فصلنامه
روژه‌ف
سیاسی، اجتماعی، فرهنگی
سال چهارم ▪ شماره ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ▪ بهار، تابستان و پاییز ۱۳۸۸

مشارکت سیاسی در کردستان

بررسی تئوریکی رابطه بین سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی ▪ مشارکت سیاسی گروه‌های قومی در نظام‌های سیاسی متمرکز و غیر متمرکز ▪ آنتروپی حکومت‌های فاشیستی و فراز و نشیب‌های مشارکت سیاسی ▪ سیاست‌های قومی در دوره رضاشاه ▪ چالش‌های هویت‌جویی کردی و حکومت‌های ایران ▪ جایگاه قومیت‌ها در تعریف منافع ملی ایران ▪ بررسی تاثیر نوع ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی در جوامع چند قومی ▪ ارزیابی مشارکت سیاسی کردها در ایران ▪ مشارکت سیاسی کردها در ایران ▪ چالش‌های دموکراسی در عراق جدید ▪ دموکراسی به مثابه‌ی فراشدی فرهنگی و تاثیر آن بر نحوه‌ی مشارکت سیاسی ▪ گذار دموکراسی ترکیه از مسیر کردها ▪ نقشه‌ی راه جهت حل مسئله‌ی کرد در ترکیه ▪ از گشایش کردی تا گشایش دمکراتیک ▪ آسیب‌شناسی روانی و اجتماعی عدم مشارکت سیاسی زنان در ایران ▪ بررسی مشارکت سیاسی، اجتماعی زنان در کردستان ▪ زن کرد و حق تعیین سرنوشت: رویکردی فمینیستی به حقوق بین‌الملل ▪ زنان در خاورمیانه: پیشرفت یا پسرفت؟ ▪ کردستان سرخ؛ حسرت بزرگ کردهای شوروی ▪ مروری بر تاریخچه رادیوهای کردی ▪ بررسی وضعیت حقوقی سازمان‌های کارگری در ایران با توجه به موازین بین‌المللی کار ▪ تئوری و نقش آن در موضع‌گیری علوم انسانی ▪ تحلیل انتقادی گفتمان ▪ نگرشی کوتاه بر دو مقاله در فصلنامه‌ی روژه‌ف

و

گفت و گو با:

امیر نیکپی، عمر ناظم دباغ و هاشم سلیمی

رۆژەڤ

فصلنامه

سیاسی،اجتماعی،فرهنگی

سال چهارم /شماره ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ / بهار، تابستان و پاییز ۱۳۸۸

مشارکت سیاسی در کردستان

رۆژەڤ در پی نقد و بررسی مبانی و مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کردستان به شیوه علمی و آکادمیک بوده وجهت درک واقع‌بینانه و آینه گون از مسائل و رویدادهای سیاسی- اجتماعی از تالیف و تحقیق در این زمینه مشتاقانه استقبال می‌نماید.

رۆژەڤ

فصلنامه ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی
نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول:

قاسم احمدی

سردبیران:

آزاد حاج آقایی، صباح مفیدی، قاسم احمدی

ترجمه ی انگلیسی:

حسین آقاپوری

مدیر هنری و طرح جلد:

پیمان کاکابرایی

همکاران این شماره:

عباس کاکایی، فاتح مرادی، قادر درویش پور، آزاد سالم

عنوان فایل بعدی رۆژەڤ بررسی **«تحولات دو دهه ی اخیر کردستان عراق و ترکیه»** می باشد، لذا از نویسندگان و صاحب نظران تقاضا داریم که مطالب خود را به آدرس ایمیل نشریه ارسال نمایند.

www.Govar-Rojev.com
email: Rojev_govar@yahoo.com

- مقالات مندرج در رۆژەڤ صرفاً مبین آرا نویسندگان آنهاست.
- رۆژەڤ در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالب ارسالی بازگردانده نمی شود.
- استفاده از مطالب رۆژەڤ با ذکر ماخذ آزاد است.

رۆژەڤ در زبان کردی به معنای بحث روز است.

قیمت ۴۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

بخش مقالات

بخش گفتگو

به وسیله‌ی کسانی احاطه شده است که خواهان قدرت بسپارند؛ چگونه میتوان بسلامت گذشت؟

اشاره به این نکته خالی از مبالغه نخواهد بود که تاکنون بخش اعظم فلسفه، اخلاق و سیاست در راستای پر کردن حفره‌ی میان این دو نقطه و سعی در حذف خشونت و ایجاد قاعده‌مندی برای دست یابی به قدرت–لذت قرارگرفته است. سیر تکاملی این گامهای عملی در طول تاریخ به در کانون نشانیدن دمکراسی در سه وجه آن منجر گردید؛ دمکراسی در مقام یک نرم و هنجار سیاسی، دمکراسی در جایگاه امر فرهنگی–اجتماعی و سرانجام دمکراسی در جایگاه یک متد و روش جهت دست یابی مسالمت آمیز انتقال قدرت و رسیدن به لذت؛ تغییر شیفت از نگاه مکانیکی به قدرت و سیال تر نمودن سازوکارهای دستیابی به آن؛ تبدیل خشونت و رئالیته‌ی آن به یک مقوله‌ی نرمتر، تئاتری لیزاسیون سیاست؛ امری که تنها با مشارکت سیاسی و گذار از لویاتان هابزی امکان پذیر خواهد گردید.

تجربه‌ی تاریخی این مفهوم در بستر خود در غرب، و درهم تنیدگی آن با دمکراسی در هر سه وجه آن تا به کنون موید این واقعیت بوده است که مشارکت سیاسی محتاج شرایط و زمینه هایی است با ابعاد فرهنگی و سیاسی خاص، و بیش از آنچه تنها سازو کاری برای تنظیم قواعد یک بازی برای شهروندان و احزاب به شمار آید محملی برای مشروعیت و مقبولیت بخشیدن به دولتها نیز به حساب آمده است. از سوی دیگر مشارکت سیاسی با فراهم نمودن امکانی برای پیگیری خواسته های متنوع و متمایز شهروندان میتواند به عنوان یکی از مراحلی باز شناخته شود که هابز برای برون آمدن از وضعیت دو قطبی و بازی با حاصل جمع جبری صفر به آن اشاره داشته بود.

اما مسئله‌ی مشارکت سیاسی مفهوم مجردی نبوده است که تنها با مقوله‌ی صندوق رای و شرکت در انتخابات تعریف گردد چرا که این مقوله در یک جامعه بیش از هر چیز با جامعه مدنی، سرمایه ی اجتماعی و سرمایه ی اخلاقی یک جامعه قابلیت وجودی خود را یافته و تعریف میکند. در این راستا جامعه‌ی مدنی از دو سوی اهمیت می یابد؛ متاثر از اتمیزه شدن افراد و دلمشغولی های آنان به زندگی خصوصی، جامعه مدنی با به انجام رسانیدن نقش همبستگی در اجتماع راه را بر آگاهی از منافع شهروندان و در نهایت مشارکت مهیا و از سوی دیگر به آفرینش وزنه ی تعادلی در برابر قدرت و حفاظت از افراد در مقابل آن قدرت منجر می گردد. بر این دو مبناست که مشارکت سیاسی با مهیا نمودن بیشتر امکان آزادی اجتماعی شهروندان در سپهر خصوصی، در گزینش راه و رسم زندگی، توسعه‌ی دمکراتیک دستگاههای حقوقی و جزایی و بر مبنای سازو کاری از قواعد پیشاپیش تنظیم شده با کاستن از خشونت و البته توان پی گیری منافع نادر و کمیاب لزوما به بازی با حاصل جمع جبری صفر منتج نخواهد گردید و جامعه توان گذار از موقعیت دو قطبی هابز را بدست خواهد آورد.

با وجود این، تجربه غرب در بستر سیاسی ایران رنگ دیگری بخود گرفت. تقدیر تاریخی سرنوشت سیاسی آن را در حرکتی مداوم و پاندول وار از آنارشیسم به استبداد بمثابه حرکتی ناگزیر قرار داد، نهضت مشروطه اولین گام مدرن ایرانیان در مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشتشان بود که با استبداد صغیر به ناکامی و با مجلس اول و تحولات متعاقب آن به

سخن رۆژەڤ

از وضع طبیعی -فرضی هابز که در آن آدمی درگیر نزاع وقفه ناپذیر بر سر دست یابی به قدرت -لذت است تا رسیدن به قرارداد اجتماعی و پایه گذاری لویاتان، و رسیدن به "دولت اجاره‌ای"، تاریخ سیاسی جهان حجم سنگینی از کنش های آدمی را بر بستری از سوائق، شهوات و غرایز بخود دیده است، در این راستا ندرت و قلت منابع و شرایط دسترسی به دوگانه ی لذت -قدرت بر پیچیدگی این کنش ها و غامض تر شدن آن بسی افزوده است. لویاتان هابز که بر مبنای درک بدبینانه از سرشت تلخ بشری و رقابت تنگاتنگ آدمیان با همدیگر جهت دست یابی به این دو مقوله ی نادر و کمیاب پایه گذاری شده است، بر این پیش فرض مبتنی بود که باید سودمندی فلسفه و اخلاق و سیاست را در پرتو مصیبت هایی سنجید که در صورت نا آگاهی از این دانشها بر سر بشر می آید و نه بر حسب آسایشی که به واسطه ی دانستن آن دانشها حاصل می گردد.

از این رو درک سیاست و همبستگی آن با فلسفه و اخلاق در انگاره ی هابز ضامن تداوم و استمرار جامعه ای بود که در آن شیوه های قانونی و صلح آمیز برای انتقال برخی از قدرت های کسانی به کسان دیگر مهیا می گردد تا همگان به شیوه ای صلح آمیز مشغول انتقال قدرت دیگران به خود و یا مقاومت در برابر آن باشند.

شاید بتوان این بحث را در نزد هابز، نقطه ی عزیمت به مدرنیته ی سیاسی با تمامی ابعاد آن قلمداد کرد؛ نیز شاید از سر ناگزیری و آمیخته‌ای با حضور شرمساری تاریخی باشد سوالی را که هابز در ۱۶۵۱ مطرح کرد ما باید در چنین برهه ای باز بپرسیم؛ در گذرگاهی که از یک سو به وسیله ی کسانی مطرح شده است که خواهان آزادی بسیارند و از سوی دیگر

آشفتگی منجر شد. استبداد پهلوی و متعاقب آن دموکراسی ناقص دوره‌ی مصدق آئینه ی تمام نمایی برای دیگر دوره های تاریخی - سیاسی ایران بود که نشان از دور تکراری و عبث سیاست در ایران و عدم تعمیق و نهادینه کردن دمکراسی و مشارکت سیاسی بمثابه امر ملزوم آن را میداد و خیال خوش "آنک طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار" بسی دور تر از افقهای در دسترس قرار می گرفت؛ در این میان تاریخ خود گویای گسست و انقطاع پویش دمکراسی -در هر سه معنای آن- و تداوم بسته-گی فضای سیاست به بهانه ی سرنگونی و ماندن در فضای دو قطبی هابزی گویای هر چه بیشتر چگونگی سیاست در ایران و سرنوشت مشارکت سیاسی است، سرنوشت سرمایه ی اجتماعی و سرمایه ی اخلاقی به عنوان دیگر عوامل دخیل و تاثیرگذار در مشارکت سیاسی دیگر جای خود دارد.

اما سخنی با مخاطبان روژه‌ف؛ که از سر درک وجود تریبونی مستقل که نگاههای متکثر و متمایز را منعکس می کند، در طول دوره‌ی انتشار به تداوم آن یاری رساندند؛ گمانی نیست که هیچ علمی در فضایی سترون و کاملا پوزیتیو یستی مجال رشد و پویش را نمی یابد؛ روژه‌ف نیز حاصل تلاش بخشی از فضای فکری اهل قلم کردستان و ایران بوده و لاجرم نقاط پارادوکسیکال و متفاوت آن را نیز با خود انتقال می دهد؛ در چنین جایگاهی این مجله دانشجو یی نیز با چنین قلتی از استطاعت نه در صدد بسط اندیشه‌ی خاصی برآمد و نیز نه قبض فضای سیاسی، که اصولا چنین رسالتی را برای خود قایل نبوده است. در مدت انتشار، روژه‌ف همواره سعی داشته است با بهره گیری از تمامی رویکردهای گوناگون به سیاست در کردستان، در راستای پیوند طیف تحصیلکرده و دانشگاهی ایران و کردستان گام برداشته و شناخت مسئله‌ی کرد و ابعاد پیچیده‌ی آن را در خاورمیانه مورد بحث و بررسی قرار داده و درک متقابل را وجهه‌ی همت خود قرار دهد.

با وجود این، متاسفانه متعاقب انتشار اولین شماره، اغلب به دلیل عدم آگاهی از مسائل و مشکلات و گاها از سر بی مهری و عدم وجود بن مایه های سرمایه اخلاقی بایسته، روژه‌ف و گردانندگان آن گاه در معرض عمل نابخردانه و سپس زبان آخته و ناسنجیده ای قرار می گرفتند که هیچگاه نمی تواند بعنوان کرده و زبان درخور جامعه ای فضیلتمند و تحصیلکرده مورد پذیرش واقع گردد، روژه‌ف بر این باور بود در پیش گرفتن نقد علمی و نوشتاری بهترین راه دیالوگ و جرح و تعدیل اندیشه ها می باشد نه افکندن تیرگمان در کمان هتاکی؛ همزمانی و درزمانی چنین برخوردی از سوی بخش قلیلی از مدعیان و غیر همزبانان تنها راه را بر تعجب می گشود؛ عجبا یک مطلوب و این همه طالبان؟! شاید در پیش گرفتن چنین رویکردهایی بیش از هر چیز الزام باز خوانی ریشه‌های فقر فرهنگی و هژمونی و تداوم منطق سیاه و سپید در میان ما را هر چه بیشتر به ذهن متبادر نماید، خاصه از آنرو که همگی ما در چارچوب ساختارهای بیماری به سر برده‌ایم که فرانتس فانون بسی پیش در دوزخیان روی زمین بر آن انگشت نهاده بود.

روژه‌ف اکنون توانسته است با تداوم و پایبندی خود به دوری از هرگونه جهت گیری خاص فکری منعکس کننده‌ی نگره های فکری متفاوت بوده و حجم کار و حضور شخصیتهای فکری و آکادمیک با نگاههای گوناگون گواهی بر این مدعا بوده است. مجموعه‌ی کنونی نیز با مد نظر قرار دادن نگاه کلان به مقوله‌ی مشارکت سیاسی و دیگر وابسته های

آن، در صدد بوده است تا با نگاهی راهبردی یافته های تئوریکی این بحث را در فضای سیاسی خاورمیانه، ایران و کردستان بازخوانی نماید. کثرت مقالات مجلد پیش روی ناشی از عدم توان چاپ چند مقاله‌ی وزین در شماره‌ی پیشین بود، در این مجلد نیز روژه‌ف سعی داشته است با در نظر گرفتن جوانب مقوله‌ی مشارکت سیاسی بر این اعتقاد ابرام ورزد که پافشاری بر خواستهای دمکراتیک، دیالوگ و پرهیز از رادیکالیسم همواره توان آفرینش افقهای زیباتر، هر چند دورتر را خواهد داشت.

بررسی تئوریکی رابطه بین سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی

خالد اسماعیل زاده *

عبداله رسول پور **

چکیده

یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، بحث سرمایه‌های اجتماعی هستند که اخیراً به عنوان یک عامل مهم در راستای توسعه توجه محافل علمی را به خود جلب کرده است، بنابراین شناسایی سرمایه اجتماعی، تعیین چگونگی تأثیرگذاری آن بر مشارکت سیاسی و احیاناً توانایی به بالفعل در آوردن نیروی بالقوه سرمایه اجتماعی در جهت کمک به مشارکت و نهایتاً به گردش در آوردن چرخهای توسعه چه در سطح محلی یا منطقه‌ای و یا در سطح ملی به صورت ایجاد نهادهای مدنی، شکل‌گیری جامعه مدنی و تکوین دموکراسی، حائز اهمیت فراوان است.

تحقیق حاضر می کوشد رابطه بین سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی را از لحاظ تئوریکی بررسی نماید. نگارندگان ضمن پذیرش فاکتورهای مختلفی که در ایجاد، تقویت یا تضعیف مشارکت سیاسی نقش دارند، سعی بر آن دارند که تأثیر متغیرهای زمینه‌ای فردی و اجتماعی را بر مولفه‌های سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی مورد بررسی قرار دهند. در ادامه مقاله برای روشن شدن مفهوم سرمایه اجتماعی دیدگاههای صاحبنظران مختلفی مانند کلمن، بوردیو و پاتنام و فوکویاما مطرح شده است. محققان به دنبال آن هستند فاکتورهایی که زمینه ساز سرمایه اجتماعی هستند را مشخص نمایند و تأثیر آن را بر مشارکت سیاسی بسنجند.

کلمات کلیدی: سرمایه اجتماعی، اعتماد، انسجام اجتماعی، مشارکت، مشارکت سیاسی.

مقدمه

بشر از روزی که پا به عرصه گیتی گذاشت و زندگی جمعی و گروهی را آغاز کرد ناگزیر به امر مشارکت شد بنابراین

* کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی رفاه اجتماعی

مفهوم مشارکت به معنای عام کلمه، قدمتی به درازای عمر تاریخ بشر دارد. اما مشارکت به مفهوم امروز پس از جنگ جهانی دوم و در برخی از کشورهای صنعتی جهان به ویژه آنها که در جنگ شکست خورده و ویرانی زیادی را متحمل شده بودند در قلمرو اقتصادی آغاز شد.

یکی از مصادیق حضور مردم در تعیین سرنوشت خود، «مشارکت سیاسی» است. بنابراین با گسترش هر چه بیشتر دموکراسی در جهان، توجه به ابعاد مختلف دخالت مردم در صحنه سیاسی هر کشور پر رنگ‌تر می‌گردد. « تمایل هر فرد به درگیر شدن در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی» به عنوان یکی از جنبه‌های مهم «رفتار سیاسی» محسوب می‌شود (راش، ۱۳۸۳: ۱۲۳).

مشارکت سیاسی یکی از مباحث مهم در جامعه‌شناسی سیاسی است و یکی از شاخص‌های توسعه سیاسی در کشورها به شمار می‌رود. توسعه سیاسی خود یکی از ابعاد توسعه همه جانبه است. از این رو پرداختن به مقوله مشارکت سیاسی می‌تواند روشنگر یکی از ابعاد توسعه یافتگی باشد. موضوع مشارکت به عنوان یکی از رهیافت‌های نوین در مباحث توسعه مطرح است و صاحبنظران مباحث توسعه پس از تجربه چندین دهه برنامه‌های توسعه به این نتیجه رسیده‌اند که یکی از موثرترین راه‌های رسیدن به توسعه واقعی و بادوام، همان جلب مشارکت مردم در فرایند توسعه از مرحله تصمیم‌گیری تا اجرا و همچنین باصرفه‌ترین و پایدارترین روش است. از اینک، بعد از مشخص شدن اینکه مشارکت امری مهم و اساسی در فرایند توسعه محسوب می‌گردد جای این سئوال وجود دارد که چه عواملی می‌توانند مشارکت سیاسی را تحت تأثیر قرار دهند. در تحقیقات مختلفی که دراین زمینه صورت گرفته عواملی نظیر ویژگیهای شخصیتی، ماهیت حکومت حاکم، پایگاه اجتماعی و اقتصادی و از جمله سرمایه اجتماعی را مطرح کرده‌اند، تحقیق حاضر ضمن پذیرش فاکتورهای مختلف دیگر در ایجاد، تقویت یا تضعیف مشارکت سیاسی سعی بر آن دارد که تأثیر متغیرهای زمینه‌ای فردی و اجتماعی را بر مولفه‌های سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی مورد بررسی قرار دهد.

بیان مسأله

با توجه به سیر تکاملی مشارکت و قرار گرفتن آن در بطن توسعه به عنوان یک فاکتور مکشوف، گسترش روحیه مشارکتی در افراد و بسط فرهنگ مشارکت، امری معقول و حتی اجتناب ناپذیر می نماید، از این رو جهت انجام این مهم، شناسایی عوامل موثر بر آن و شناخت بنیانهای فکری - فرهنگی حاکم بر آن به منظور ایجاد مشارکت بیشتر در خور توجه می‌باشد. یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، بحث سرمایه‌های اجتماعی هستند که اخیراً به عنوان یک عامل مهم در راستای توسعه توجه محافل علمی را به خود جلب کرده است، بنابراین شناسایی سرمایه اجتماعی، تعیین چگونگی تأثیرگذاری آن بر مشارکت سیاسی و احیاناً توانایی به بالفعل در آوردن نیروی بالقوه سرمایه اجتماعی در جهت کمک به مشارکت و نهایتاً به گردش در آوردن چرخهای توسعه چه در سطح محلی یا منطقه‌ای و یا در سطح ملی به صورت ایجاد نهادهای مدنی، شکل‌گیری جامعه مدنی و تکوین دموکراسی، حائز اهمیت فراوان است از سوی دیگر به دلیل اینکه این نظریه قدمت چندانی در ایران نداشته، علیرغم اهمیت قابل توجه این فاکتور، بررسیهای چندانی نیز روی آن صورت نگرفته است و چنان که در خور آن است مورد توجه و مداقه قرار نگرفته است، لذا تحقیقات بیشتر در این

زمینه می‌تواند باعث توجه بیشتر به این عامل توسعه‌ای مهم گردد. در این میان تحقیق حاضر درصدد است تأثیر متغیرهای فردی و اجتماعی را بر مولفه‌های مختلف سرمایه اجتماعی و بر میزان مشارکت سیاسی بسنجد.

اهمیت تحقیق

مفهوم توسعه برای کشورهای جهان سوم معمای لاینحلی شده است که گویی باز نشدنی است. گرچه نگاه به توسعه در نیم سده اخیر تغییر و تحولات بسیاری یافته است و در این زمینه رویکردهای متفاوتی به آن شکل گرفته و هر کدام بر عواملی تاکید می‌کنند، اما در راستای توسعه مفهومی که از دهه هفتاد به بعد لازمه توسعه قلمداد گشته و همه رویکردها آنرا به عنوان "حلقه مفقوده" توسعه پنداشته و در این راستا دانسته‌اند، مفهوم مشارکت است، تا جائیکه امروزه مفهوم توسعه بدون مشارکت بی معنی تلقی می‌گردد، خواستن از خود مردم در جهت کمک به توسعه و درگیر کردن آنها در فرایند طرحها و برنامه‌ها. مشارکت از بعدی دیگر نیز حائز اهمیت است و آن اینکه افراد تجارب و اطلاعات زیادی دارند اما خیلی کم به مشارکت می‌گذارند، هر چقدر افراد در گروه تجربه و اطلاعات خود را بیشتر در اختیار یکدیگر قرار دهند امکان حل خلاق مسئله یا مسائل بیشتر می شود. بنابراین اگر مشارکت تا این حد برای توسعه لازم و ضروری به نظر می رسد، ضروری تر از آن شناخت این است که چه عواملی می تواند به مشارکت دامن زند یا اینکه مانع آن شود.

یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، سرمایه‌های اجتماعی هستند. سرمایه اجتماعی هم از این جهت که عامل موثر در مشارکت قلمداد می‌شود و هم می‌تواند کاستی‌های منابع اقتصادی را تا حدی بپوشاند عامل مهمی تلقی می‌شود. مشارکت سیاسی فرآیندی است که در طی آن قدرت سیاسی میان افراد و گروه‌های جامعه توزیع می‌شود. به گونه‌ای که تمامی شهروندان و گروه‌های فعال و خواهان مشارکت سیاسی از حق انتخاب شدن، تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری، ارزیابی، انتقاد، اعتراض، اظهارنظر، انتخاب کردن و رأی دادن بهره‌مند می-باشند. پاره‌ای از صاحب‌نظران نیز مشارکت سیاسی را درگیر شدن در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی می‌دانند (راش، ۱۳۷۳:۱۲۳). بسیاری از کشورها به ویژه کشورهای جهان سوم از محدودیت منابع و سرمایه‌های اقتصادی رنج می برند، از وقتی که صاحب نظرانی مانند کلمن و پاتنام اهمیت سرمایه‌های اجتماعی را گوشزد کردند توجه برخی از اندیشمندان به این نکته جلب شد که آیا از سرمایه‌های اجتماعی (در صورت موجود بودن در جامعه‌ای) می تواند جایگزین مناسبی برای سرمایه‌های مالی و اقتصادی باشد و کاستی‌ها و محدودیت‌های آنرا جبران کند، چرا که وجود چنین سرمایه‌هایی اگر بتواند جایگزین منابع اقتصادی گردند اولاً بسیار کم هزینه‌اند ثانیاً پایان‌ناپذیر و از سوی دیگر همان‌گونه که بسیاری از جامعه شناسان مطرح می‌کنند می‌تواند امنیت و اطمینان و کاهش انحرافات اجتماعی را برای یک جامعه به ارمغان آورد. اهمیت چنین پتانسیل‌های مثبت و کم هزینه‌ای ضرورت شناسایی آنها را در صورت امکان بازتولید و بهره‌وری آن‌ها را به ذهن هر فردی متبادر می‌کند و از آنجا که در این زمینه (مشخصاً پژوهش روی نتایج بالقوه سرمایه اجتماعی) تحقیقات چندانی در ایران صورت نگرفته، لزوم تحقیقات و بررسی‌های بیشتر بر روی این فاکتور اجتناب ناپذیر است.

ادبیات مفهومی تحقیق

سرمایه اجتماعی (Social Capital)

بوردیو (۱۹۸۶) سرمایه اجتماعی را حاصل جمع منابع بالقوه و بالفعل فراهم شده برای فرد و یا گروه می داند. این منابع، برآمده از مالکیت شبکه بادوامی از روابط کم و بیش نهادینه شده‌ای است که از فهم متقابل و سوابق مشترک بین افراد، حاصل می شود.

سرمایه اجتماعی مجموعه هنجارهای موجود در سیستم‌های اجتماعی است که موجب ارتقای سطح همکاری اعضای آن جامعه گردیده و موجب پایین آمدن سطح هزینه-های تبادلات و ارتباطات می‌گردد یعنی فوکویاما سرمایه اجتماعی را به عنوان توانایی افراد برای کار با یکدیگر در جهت اهداف عمومی در گروهها و سازمان‌ها تعریف می‌کند (فوکویاما ۱۹۹۹). از نظر کلمن (۱۹۹۰) سرمایه اجتماعی را می‌بایست با کارکردش تعریف کرد. کارکردی که به وسیله سرمایهٔ اجتماعی مشخص می‌شود ارزش جنبه هایی از ساختار اجتماعی است که کنش‌گران به عنوان منابعی جهت تحقق اهداف و علائق شان از آن‌ها استفاده می‌کنند.

همچنین به نظر پاتنام (۱۹۹۵) سرمایهٔ اجتماعی، جنبه‌هایی از سازمان اجتماعی از قبیل هنجارها، شبکه‌های اجتماعی و اعتماد متقابل است که همیاری و هماهنگی افراد را برای دستیابی به منافع مشترک، تسهیل می‌کند. به نظر لامان و پروساک (۲۰۰۱) سرمایهٔ اجتماعی از پیوندهای مؤثر موجود میان مردم ترکیب یافته است. پیوندهایی که مبتنی بر اعتماد، فهم متقابل، ارزش های مشترک و رفتارهایی است که اعضای اجتماعات و شبکه های انسانی را به یکدیگر پیوند می دهد و عمل همیاری را ممکن می سازد.

سرمایه اجتماعی را می توان حاصل پدیده های ذیل در یک سیستم اجتماعی دانست:

اعتماد متقابل؛ تعامل اجتماعی متقابل؛ گروههای اجتماعی؛ احساس هویت جمعی و گروهی؛ احساس وجود تصویری مشترک از آینده؛ کار گروهی (فلورا ۱۹۹۹).

بسیاری از دانشمندان که به سرمایه اجتماعی توجه کرده‌اند در سالهای اخیر بر دو جنبه اصلی یا ابعاد مفهومی شبکه های اجتماعی و اعتماد اجتماعی تمرکز کرده‌اند (برهم، راهن، ۱۹۹۷: کلمن، ۱۹۹۰:فوکویاما، ۲۰۰۰: نیوتن، ۲۰۰۱: پاتنام، ، ۱۹۹۳ ۱۹۹۵ الف، ۱۹۹۵ ب، ۲۰۰۰). از یک طرف، ارتباط اجتماعی و درگیری مدنی اشخاص همچون عضویت مشارکتی به عنوان یک جزء تعیین‌کننده سرمایه اجتماعی در نظر گرفته می شوند چراکه آنها متضمن توانایی برای تجهیز دامنه وسیعی از تماس های فردی که برای بهبود و کارکرد موثر زندگی اجتماعی و سیاسی هستند. از طرف دیگر، به عنوان هنجارهای ذهنی اعتماد تعریف شده‌اند، سرمایه اجتماعی نگرشهای افراد در مورد افراد دیگر در بر می‌گیرد و بنابراین آشکار می سازد که چگونه افراد با همدیگر مرتبط هستند (Freitag,2003: 937).

ابعاد سرمایه اجتماعی

اعتماد اجتماعی:

اعتماد اجتماعی دلالت بر انتظارات و تعهدات اکتسابی و تأیید شده به لحاظ اجتماعی که افراد نسبت به یکدیگر

و نسبت به سازمانها و نهادهای مربوط به زندگی اجتماعی شان دارند، تعریف شده است و قرین با رابطه متقابل تعمیم یافته است (ازکیا، غفاری؛۱۳۸۰: ۹۹)

اعتماد اجتماعی خود به دو مقوله تقسیم‌بندی شده است: **۱- اعتماد عمومی ۲- اعتماد نهادی.**

اعتماد عمومی:

دلالت بر این دارد که مردم چقدر در روابط روزمره، قراردادها، داد و ستدها، و همکاریهای جمعی شان یکدیگر را صادق می شمارند و عمل به تعهدات و انتظارات متقابل را که مبتنی بر ارزش ها و هنجارهای جامعه می باشد، واجب می شمارند (ازکیا، ۱۳۷۴: ۵۷).

اعتماد نهادی:

بر میزان مقبولیت، کارایی، رضایت و اعتمادی است که مردم نسبت به دولت، ادارات دولتی و کارکنان آن دارند (همان، ۵۷). همچنین استون در سنجش سرمایه اجتماعی دو عنصر اصلی را مطرح کرده است و هنجارها که بیشتر در کیفیت روابط اجتماعی ظهور و بروز دارد و شامل اعتماد اجتماعی به دوستان و آشناییان و اعتماد تعمیم‌یافته و نهادیمدنی می گردد در ضمن هنجارهای همیاری را نیز مدنظر قرار داده است و در بعد دیگر شبکه‌ها که در ساختار روابط اجتماعی شکل می گیرد را مطرح کرده است که آن را در دو بعد شبکه‌ها و یا مشارکت‌های رسمی که در انواع انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، نهادها و غیره می گردد و شبکه‌ها و یا مشارکت‌های غیررسمی با خویشاوندان، دوستان، همسایگان و غیره می گردد (استون به نقل از فیروزآبادی).

انسجام اجتماعی:

توافق جمعی میان اعضای یک جامعه که حاصل پذیرش و درونی کردن نظام ارزشی و هنجاری یک جامعه و وجود تعلق جمعی (احساس ما کردن) و تراکمی از وجود تعامل در میان افراد آن جامعه است (غفاری به نقل از اکبری ۱۳۸۳).

آگاهی و توجه مردم:

افه و فوش علاوه بر عناصری که در تعریف بوردیو، کلمن و پاتنام از سرمایه اجتماعی وجود دارد، دو بعد گرایش به آگاهی و توجه، اشاره نموده و آن را شامل مجموعه افکار، عقاید و حساسیت نسبت به زندگی اجتماعی و سیاسی و توجه به هر چیزی که در وسیع ترین معنا به امور عمومی اطلاق می شود که مربوط به شکل بالقوه فردی تمایل ضعیف نسبی در دنبال کردن موضوعات مشترک در رسانه های الکترونیکی و چاپی بوده و پیش شرط ضروری و شکل فعال‌تر مسئولیت مدنی است که باعث علاقمندی و دل‌نگرانی می‌شود و نقطه مقابل آگاهی و توجه وضعیت شناختی چشم‌پوشی، بی تفاوتی و شکل‌گیری نگرش فرصت طلبانه است (افه و فوش، به نقل از ناطق‌پور و فیروزآبادی ۱۳۸۵: ۱۶۳).

مشارکت:

مشارکت، همزمان با زندگی بشر آغاز شده است. انسان به صورت اجتماعی زندگی می‌کند و برای بر طرف کردن نیازهای خود اعم از مادی و معنوی از هم نوع خود کمک می‌گیرد. این پدیده در تمام ادیان و مذاهب وجود داشته است وکتاب آسمانی مسلمانان؛ قرآن مجید، به کرات انسانها را به تعاون و همیاری و مشارکت فراخوانده است وآنها را از تکروی، نهی نموده است مشارکت در اصل، کنشی هدفدار و اختیاری است که از روی میل و رغبت و نیاز و در جهت بهبود زندگی صورت می‌گیرد. از نظر صاحب نظران این عامل، به عنوان یکی از عوامل مؤثر بر فرایند امور و مسایل اجتماعی و توسعه ملی نام برده شده است. با توجه به مختصات مشارکت، صاحب نظران آن را از حقوق مدنی انسانها به شمار آورده-اند و آن را امری تحمیلی یا دعوتی ندانسته-اند؟ بلکه آن را اعطای قدرت فراگیر به گروههای ضعیف دانسته-اند (صفری شالی، ۱۳۸۰).

مشارکت سیاسی (political participation):

در اکثر تعاریف صورت گرفته از مشارکت سیاسی، خصیصه حاکمیت مردم در انتخابات و دخالت در تصمیم‌گیری‌ها و اداره امور کشور و مشارکت آگاهانه و قدرتمندانه مردم در کلیه نهادهای اجتماعی است. «مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیتهای ارادی دلالت دارد که از طریق آنها اعضای یک جامعه در انتخاب فرمانروایان و به صورت مستقیم و غیرمستقیم در شکل دادن سیاست جامعه خود نقش دارند» (محسنی تبریزی، ۱۳۷۵:۹۳).

مشارکت سیاسی به معنای درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از حضور در پای صندوق‌های رأی تا کسب منصب حکومتی که اساساً مبتنی بر حق شهروندی است، تنها در دموکراسی معنا و مفهوم پیدا می‌کند (راش، ۱۲۳: ۱۳۷۷).

مفهوم مشارکت سیاسی همچون سایر مفاهیم علوم اجتماعی دارای تعاریف متنوعی است. به عبارت دیگر، تنوع شرایط محیطی و فرهنگی و رویکردهای متفکران سبب شده است که تعاریف گوناکونی از مشارکت سیاسی ارائه شود، معمولا زمانی که تعریف‌های متعددی از مفهومی وجود داشته باشد، در ابتدا به تعریفی متوسل می‌شویم که در کتاب‌های مرجع از آن‌ها استفاده می‌گردد.

دایرة المعارف بین المللی علوم اجتماعی (International Encyclopedia of Social Science) در مقوله مشارکت سیاسی تعریف زیر را ارائه می‌دهد:

«مشارکت سیاسی فعالیت داوطلبانه ی اعضای جامعه در انتخاب رهبران و شرکت مستقیم و غیر مستقیم سیاست گذاری عمومی است» (ر.ک. مصفا، نسرین، مشارکت سیاسی زنان، ۱۹:۱۳۷۵).

در ذیل به برخی دیگر ازتعاریف خواهم پرداخت:

۱- مایکل راش: «مشارکت سیاسی در گیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم در گیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی را گویند.» (راش، ۱۲۳:۱۳۷۷).

۲- سیلز: «مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیت‌های اداری دلالت داردکه از طریق آن اعضای یک جامعه در انتخاب

فرمانروایان به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در شکل دادن سیاست عمومی مشارکت دارند» .(Sills, 1968: 252)

۳- هانتینگتون: «مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت شهروندان خصوصی به منظور تاثیر بر فرایند تصمیم گیری سیاسی دولت» (هانتینگتون، ۱۹۷۶، ر.ک. مصفا، نسرین، مشارکت سیاسی زنان، ۱۳۷۵: ۲۰).

۴- محسنی تبریزی: «مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت اداری و داوطلبانه که از طریق آن اعضای یک جامعه در امور محله، شهر و روستای خود شرکت می‌کنند، و به صورت مستقیم و غیر مستقیم در شکل دادن حیاط اجتماعی و سیاسی سهیم می‌شوند» (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۶۴).

۵- ساده ترین تعریفی که از مشارکت سیاسی به ذهن می‌رسد این است که «مشارکت سیاسی فرایندی است که مجموعه افراد جامعه با شرکت در تصمیم گیری‌ها در اداره و سازماندهی جامعه سهیم می‌شوند. به عبارت دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی منجر می‌شود و سیاست عمومی را تبیین می‌کند و یا بر آن تاثیر می‌گذارد» (آبراکراسی ۱۳۶۷: ۲۸۶).

۶- شرکت در امور سیاسی و گزینش رهبران سیاسی توسط مردم. در مواردی مشارکت سیاسی فقط از طریق رای دادن تحقق می‌یابد. لیکن در بسیاری موارد، بعضی بدان قناعت نمی کنند و در تبلیغات سیاسی، یا شرکت در احزاب، ایفای نقش می نمایند. (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۵۲۲)

۷- فعالیت‌های داوطلبانه ای که اعضای یک جامعه برای انتخاب حکام به گونه ای مستفیم یا غیر مستقیم در شکل گیری سیاست‌های عمومی، انجام می دهند (شهبازی، ۱۳۸۰: ۵۹).

۸- تقبل آگاهانه انجام امری در شکل همکاری با میل و رغیت و نیاز، باهدف بهبود زندگی اجتماعی. (محسنی تبریزی، فصلنامه پژوهش ۱۳۷۶: ۹۲).

مروری بر تعاریف مشارکت سیاسی مشخص می‌سازد که مشارکت سیاسی در دوران جدید به عنوان یک «حق سیاسی» تجلی یافته و در گذر زمان بسترها و ساز و کارهای مناسب با آن فراهم شده است تا مردم بتوانند به گو نه ای موثر در تعیین سیاست‌ها و راهکارهای عمومی مشارکت و دخالت داشته باشند .باید توجه داشت مشارکت سیاسی در هر جامعه، متغیر وابسته دایره سیاست در آن جامعه است. یعنی هر چه شعاع دایره سیاست بیشتر باشد، مشارکت سیاسی در سطح گسترده تری انجام می‌شود که این موضوع نشان دهنده ی انعطاف پذیری نظام سیاسی و آزادی مثبت در آن جامعه است (عیوضی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۳۸۲: ۶۸).

مشارکت سیاسی در غالب مباحث جدید به عنوان یک شاخصه مهم در سه حوزه مفهومی مطرح می شود؛ اول در جمهوریت نظام، دوم در مباحث مربوط به توسعه سیاسی و سوم در مباحث مربوط به جامعه مدنی که البته تمامی این حوزه ها به نوعی با همدیگر مرتبط هستند. از منظر جامعه شناسی سیاسی، مشارکت سیاسی از ویژگیها و مشخصه های جامعه مدنی است و در مباحث مربوط به توسعه، وجود مشارکت سیاسی در سطوح مختلف جامعه از محصولات و جلوه های تحقق توسعه سیاسی به حساب می آید. در مباحث مربوط به نظامهای سیاسی نیز مشارکت سیاسی خمیرمایه نظامهای جمهوری را تشکیل می دهد.

اما جدای از ارتباط مشارکت سیاسی با سایر مفاهیم و موضوعات علوم سیاسی، باید ببینیم که به تنهایی این واژه دارای

چه بار مفهومی می باشد. به تعریف دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیتهای داوطلبانه و آزادانه اعضای یک جامعه) چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی (در امور حکومتی و سیاسی. غلظت و رقیق بودن این مشارکت، بستگی به ظرفیتهای ساختاری هر جامعه داشته و با بررسی نوع و سطح مشارکت می توان شدت مشارکت سیاسی را اندازه گیری نمود. قبل از اینکه سطوح مشارکت را تبیین کنیم، باید به یک نکته مهم توجه داشت و آن اینکه برای تحقق مشارکت سیاسی واقعی در هر جامعه می بایست نهادهای سیاسی مشارکت در آن جامعه به وجود آیند. بنابراین می توان گفت که ایجاد نهادهای مشارکت بر اصل مشارکت سیاسی تقدم و اولویت دارد. از همین منظر است که هانتینگتون یکی از مهمترین علت های بحرانهای سیاسی کشورهای در حال توسعه را در این نکته می داند که در این کشورها به واسطه نوسازی اجتماعی و اقتصادی رخ داده، یک نوع تقاضای مشارکت و اشتهای مشارکتی در این کشورها به وجود می آید و این اشتها و طلب در حالی است که نهادهای سیاسی لازم برای پاسخگویی به این تقاضاها وجود ندارد و لذا این جوامع دستخوش بحران و ناثباتی سیاسی - اجتماعی می شوند. (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۸۸).

بنابر این با توجه به این تعریف از مشارکت سیاسی حضور فعال یا نیمه فعال افراد در احزاب، شرکت در تصمیم گیری ها، کمک های مالی به حزب مورد علاقه، رای دادن و حضور در انتخابات، آگاهی از مسائل سیاسی و این قبیل رفتارهای سیاسی را می توان جلوه های مختلف مشارکت سیاسی محسوب کرد.

بدین لحاظ بدیهی است که مشارکت سیاسی موضوعات متعددی را در بر می گیرد. مشارکت سیاسی در هر جامعه با توجه به مجموعه شرایط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اشکال گوناگون را شامل می شود. از جمله مشارکت منفعلانه، مشارکت فعال، مشارکت سیاسی محدود، مشارکت سیاسی گسترده، مشارکت سیاسی احساسی، مشارکت سیاسی عقلانی و... (آبراکراسی، ترنر و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

مشارکت منفعلانه از وضعیتی ناشی می شود که جنبه عاطفی دارد، ولی مشارکت فعالانه جلوهای عقلایی دارد و از محاسبات مربوط به تعامل منطقی بین منافع گوناکون در سطح کلان جامعه ناشی می گردد. در منفعلانه عدم مشارکت، اعتراض ناسالم. خشونت، ترور و... ظاهر می شود ولی مصادیق فعالانه به صورت تقاضاهای منطقی از جمله مشارکت در احزاب، تدوین و تجمیع منافع، رای دادن، ایجاد حزب سیاسی و یا انجمن های مشارکت نهادین برای تغییر خط مشی های مختلف، جایگزین مقامات حکومتی، تغییر حکومت و حتی تغییر نظام سیاسی متجلی گردد (سیف زاده، نشریه علوم سیاسی، شمار، ۱۳۷۳: ۳۱).

به عقیده برخی نیز مشارکت لزوما متضمن پذیرش نظام سیاسی نیست، بلکه بیگانگی سیاسی هم می تواند به وسیله فعالیت سیاسی و هم با عدم فعالیت سیاسی ابراز گردد. به عبارتی بیگانگی سیاسی ممکن است به عدم مشارکت سیاسی منجر گردد. فردی که نسبت به جامعه به طور کلی یا نظام سیاسی به طور مشخص احساس خصومت می کند، ممکن است از همه صور مشارکت کناره گیرد و به صف افراد کاملا بی تفاوت بپیوندد (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۹).

با توجه به جنبه های گوناکون مشارکت سیاسی صرف نظر از عضویت در احزاب، بسیاری از جنبه های مشارکت که برخی از آن ها در بالا ذکر شد، وسیله ای برای اندازه گیری مشارکت در فراگردهای سیاسی به دست نمی دهد و معیار عمده مشارکت کماکان رای و شرکت در انتخابات است (آبراکراسی، ترنر و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

ساده‌ترین تعریفی که از مشارکت سیاسی به ذهن می رسد این است که «مشارکت سیاسی فرایندی است که مجموعه افراد جامعه با شرکت در تصمیم‌گیری ها در اداره و سازماندهی جامعه سهیم می‌شوند. به عبارت دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی منجر می‌شود و سیاست عمومی را تبیین می‌کند و یا بر آن تأثیر می‌گذارد» (آبراکراسی، ۱۳۶۷: ۲۶۸).

سطوح مختلف مشارکت سیاسی

از جمله نویسندگان و محققینی که در مورد سطوح مشارکت سیاسی سخن گفته اند "مکلاوسکی "است که در دائرةالمعارف علوم اجتماعی و در ذیل واژه Participation Political این سطوح را در یازده مورد برشمرده است که عبارتند از :

۱- رأی دادن ۲ـ کسب اطلاعات سیاسی ۳- بحث در مورد موضوعات و مسایل سیاسی ۴- شرکت در جلسات و محافل سیاسی ۵- کمک مالی به فعالیتهای سیاسی ۶- گفتگو و مذاکره با نمایندگان ۷- عضویت در احزاب سیاسی ۸- شرکت جستن در ثبت نام افراد و تبلیغ جهت احزاب سیاسی ۹- نگاشتن مقالات و ارائه سخنرانی های سیاسی ۱۰- شرکت در رقابتها و مبارزات سیاسی و ۱۱- رقابت جهت انتخاب شدن برای پست های سیاسی حزبی (خداوردی، ۱۳۸۴: ۲۲).

البته محققان و عالمان دیگر علوم سیاسی هر کدام از زاویه خاص تحلیلی خود به مسأله سطوح مشارکت سیاسی نگریسته اند و مواردی را ذکر کرده اند. از این جمله اند وربا (Verba) و راش (Rush) که هر کدام در رتبه بندی های خاص خود مواردی را ذکر می کنند که از پایین ترین سطوح، مثل رأی دادن و علاقه مندی نسبت به مسایل سیاسی شروع می شود و تا دخالت جدی در پستهای سیاسی و احیاناً تغییرات بنیادین در ساختار حاکمیت ادامه می یابد، که به علت مشابهت زیاد مفهومی این سطوح با مواردی که از مک کلاوسکی نقل شد، ذکر آن‌ها لازم نیست. در یک جمع بندی اگر بخواهیم اهم موارد سطوح مشارکت سیاسی را برشمریم، به ترتیب اهمیت، از پایین ترین تا بالاترین سطوح مشارکت سیاسی را در پنج سطح ذکر می‌کنیم.

سطح یک : رأی دادن و شرکت در گزینش و انتخاب مسؤولین سیاسی و اجتماعی،

سطح دو : آزادی بیان و شرکت در تشکلهای فعال سیاسی و نقد و ارزیابی عملکرد نهادها، مسؤلین و ساختار حکومتی،

سطح سه : نامزد شدن جهت پستها و کرسیهای سیاسی و فعالیت آزاد انتخاباتی،

سطح چهار: دخالت و مشارکت در تغییرات و اصلاحات درون ساختاری،

سطح پنج: اقدام و عمل برای تغییرات بنیادین نهادها و ساختارهای نظام حکومتی.

در ارزیابی این سطوح باید گفت که از لحاظ اولویت و اهمیت و نیز میزان تأثیرگذاری سطح پنجم تأثیرگذارترین و پراهمیت ترین سطح است ولی از لحاظ پراکندگی در سطح اول بیشترین میزان مشارکت سیاسی وجود دارد. رای دادن

را می‌توان کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی در نظر گرفت چون نیازمند کمترین تعهد است و به محض اینکه رای به صندوق انداخته شد به پایان می‌رسد. اما با وجود اینکه انتخابات کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی است، در عوض بارزترین نمودار مشارکت سیاسی است.

کندوکاوها در ادبیات موضوع در مورد مشارکت سیاسی این نکته را روشن می‌سازد که با وجود راههای گوناگون مشارکت و مداخله در سیاست پژوهشگران توجه خاصی را به انتخابات و مشارکت انتخاباتی داشته اند. در پاسخ به این پرسش که چرا انتخابات کانون توجه پژوهشگران قرار گرفته است، می‌توان گفت که انتخابات در کنار ساز وکارهای مشارکت شهروندان به صورت انفرادی یا جمعی، گروهی یا صنفی، همچنان به عنوان بارزترین و قابل اندازه گیری ترین نوع مشارکت افراد در عرصه سیاسی است.

همچنین انتخابات از یکسو پایه‌های اجتماعی قدرت را نشان می‌دهد و از سوی دیگر ملاک خوبی برای ارزیابی توزیع قدرت در جامعه است.

ماهیت مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی به طور کلی در دیدگاه‌ها و نظریه‌های مربوط به دموکراسی مورد توجه قرار گرفته است. در باب ماهیت، مشارکت سیاسی را می‌توان در دو گروه عمده قرار داد:

۱-نظریه‌های که بر مشارکت شهروندان تاکید دارند.

۲- دیدگاه‌های که آن را محدود می‌کنند (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۶۳).

کل تبیین‌های مشارکت سیاسی را می‌توان به دو نوع -۱ :نظریه‌های تکاملی -۲نظریه‌های ابزاری تقسیم کرد. نظریه‌های ابزاری مشارکت را وسیله ای برای یک هدف در نظر می‌گیرند و استدلال می‌کنندکه افراد بهترین داور منافع خود هستند و حکومتی که در آن مردم مشارکت دارند کارآمدتر است و مشروعیت آن بر مشارکت استوار است و مشارکت، اعمال مسئولیت اجتماعی است که به ارتقای اخلاق عمومی و آگاهی سیاسی و اجتماعی آن‌ها منجر می‌گردد (راش، ۱۳۷۸: ۱۳۹).

در این نوشتار مفهوم مشارکت سیاسی در قالب سلسله مراتبی از سطوح پایین مشارکت (رای دادن) تا سطوح بالای آن (داشتن مقام سیاسی) در نظر گرفته شده است.

فرایند شرکت در انتخابات طبق سلسله مراتبی که لستر میلبرات از مشارکت سیاسی در کتاب خود تحت عنوان (مشارکت سیاسی) آورده‌است و بر مبنای تحقیقی که سیدنی وربا و نورمن بای در مورد مشارکت سیلسی به عمل آورده اند، آسانترین و سطحی ترین شکل مشارکت سیاسی را در بر می‌گیرد.

سراج زاده نیز می نویسد «اشکال فعالیت مشارکت سیاسی عبارتند از نام نویسی رسمی در احزاب، فعالیت برای جمع آوری آراء و ثبت نام رای دهندگان، مقاله نویسی، سخنرانی کردن و رقابت برای تصدی مقام‌های حزبی و دولتی» (سراج زاده، ۱۳۶۷: ۱۹).

رۆژەڤ

فصلنامه

سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

سال چهارم / شماره ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ / بهار، تابستان و پاییز ۱۳۸۸

مشارکت سیاسی در کردستان

رۆژەڤ در پی نقد و بررسی مبانی و مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کردستان به شیوه علمی و آکادمیک بوده وجهت درک واقع‌بینانه و آینه‌گون از مسائل و رویدادهای سیاسی- اجتماعی از تالیف و تحقیق در این زمینه مشتاقانه استقبال می‌نماید.

رۆژەڤ

فصلنامه ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول:

قاسم احمدی

سردبیران:

آزاد حاج آقایی، صباح مفیدی، قاسم احمدی

ترجمه ی انگلیسی:

حسین آقاپوری

مدیر هنری و طرح جلد:

پیمان کاکابرایی

همکاران این شماره:

عباس کاکایی، فاتح مرادی، قادر درویش پور، آزاد سالم

عنوان فایل بعدی رۆژەڤ بررسی «تحولات دو دهه ی اخیر کردستان عراق و ترکیه» می باشد، لذا از نویسندگان و صاحب نظران تقاضا داریم که مطالب خود را به آدرس ایمیل نشریه ارسال نمایند.

www.Govar-Rojev.com

email: Rojev_govar@yahoo.com

- مقالات مندرج در رۆژەڤ صرفاً مبین آرا نویسندگان آنهاست.
- رۆژەڤ در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالب ارسالی بازگردانده نمی شود.
- استفاده از مطالب رۆژەڤ با ذکر ماخذ آزاد است.

رۆژەڤ در زبان کردی به معنای بحث روز است.

قیمت ۴۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

بخش مقالات

بخش گفتگو

به وسیله‌ی کسانی احاطه شده است که خواهان قدرت بسپارند؛ چگونه میتوان بسلامت گذشت؟

اشاره به این نکته خالی از مبالغه نخواهد بود که تاکنون بخش اعظم فلسفه، اخلاق و سیاست در راستای پر کردن حفره‌ی میان این دو نقطه و سعی در حذف خشونت و ایجاد قاعده‌مندی برای دست یابی به قدرت-لذت قرارگرفته است. سیر تکاملی این گامهای عملی در طول تاریخ به در کانون نشانیدن دمکراسی در سه وجه آن منجر گردید؛ دمکراسی در مقام یک نرم و هنجار سیاسی، دمکراسی در جایگاه امر فرهنگی-اجتماعی و سرانجام دمکراسی در جایگاه یک متد و روش جهت دست یابی مسالمت آمیز انتقال قدرت و رسیدن به لذت؛ تغییر شیفت از نگاه مکانیکی به قدرت و سیال تر نمودن سازوکارهای دستیابی به آن؛ تبدیل خشونت و رئالیته‌ی آن به یک مقوله‌ی نرمتر، تئاتری لیزاسیون سیاست؛ امری که تنها با مشارکت سیاسی و گذار از لویاتان هابزی امکان پذیر خواهد گردید.

تجربه‌ی تاریخی این مفهوم در بستر خود در غرب، و درهم تنیدگی آن با دمکراسی در هر سه وجه آن تا به کنون مو ید این واقعیت بوده است که مشارکت سیاسی محتاج شرایط و زمینه هایی است با ابعاد فرهنگی و سیاسی خاص، و بیش از آنچه تنها سازو کاری برای تنظیم قواعد یک بازی برای شهروندان و احزاب به شمار آید محملی برای مشروعیت و مقبولیت بخشیدن به دولتها نیز به حساب آمده است. از سوی دیگر مشارکت سیاسی با فراهم نمودن امکانی برای پیگیری خواسته های متنوع و متمایز شهروندان میتواند به عنوان یکی از مراحلی باز شناخته شود که هابز برای برون آمدن از وضعیت دو قطبی و بازی با حاصل جمع جبری صفر به آن اشاره داشته بود.

اما مسئله‌ی مشارکت سیاسی مفهوم مجردی نبوده است که تنها با مقوله‌ی صندوق رای و شرکت در انتخابات تعریف گردد چرا که این مقوله در یک جامعه بیش از هر چیز با جامعه مدنی، سرمایه ی اجتماعی و سرمایه ی اخلاقی یک جامعه قابلیت وجودی خود را یافته و تعریف میکند. در این راستا جامعه‌ی مدنی از دو سوی اهمیت می یابد؛ متاثر از اتمیزه شدن افراد و دلمشغولی های آنان به زندگی خصوصی، جامعه مدنی با به انجام رسانیدن نقش همبستگی در اجتماع راه را بر آگاهی از منافع شهروندان و در نهایت مشارکت مهیا و از سوی دیگر به آفرینش وزنه ی تعادلی در برابر قدرت و حفاظت از افراد در مقابل آن قدرت منجر می گردد. بر این دو مبناست که مشارکت سیاسی با مهیا نمودن بیشتر امکان آزادی اجتماعی شهروندان در سپهر خصوصی، در گزینش راه و رسم زندگی، توسعه‌ی دمکراتیک دستگاههای حقوقی و جزایی و بر مبنای سازو کاری از قواعد پیشاپیش تنظیم شده با کاستن از خشونت و البته توان پی گیری منافع نادر و کمیاب لزوما به بازی با حاصل جمع جبری صفر منتج نخواهد گردید و جامعه توان گذار از موقعیت دو قطبی هابز را بدست خواهد آورد.

با وجود این، تجربه غرب در بستر سیاسی ایران رنگ دیگری بخود گرفت. تقدیر تاریخی سرنوشت سیاسی آن را در حرکتی مداوم و پاندول وار از آنارشیسم به استبداد بمثابه حرکتی ناگزیر قرار داد، نهضت مشروطه اولین گام مدرن ایرانیان در مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشتشان بود که با استبداد صغیر به ناکامی و با مجلس اول و تحولات متعاقب آن به

سخن رۆژەڤ

از وضع طبیعی -فرضی هابز که در آن آدمی درگیر نزاع وقفه ناپذیر بر سر دست یابی به قدرت-لذت است تا رسیدن به قرارداد اجتماعی و پایه گذاری لویاتان، و رسیدن به "دولت اجاره‌ای"، تاریخ سیاسی جهان حجم سنگینی از کنش های آدمی را بر بستری از سوائق، شهوات و غرایز بخود دیده است، در این راستا ندرت و قلت منابع و شرایط دسترسی به دوگانه ی لذت-قدرت بر پیچیدگی این کنش ها و غامض تر شدن آن بسی افزوده است. لویاتان هابز که بر مبنای درک بدبینانه از سرشت تلخ بشری و رقابت تنگاتنگ آدمیان با همدیگر جهت دست یابی به این دو مقوله ی نادر و کمیاب پایه گذاری شده است، بر این پیش فرض مبتنی بود که باید سودمندی فلسفه و اخلاق و سیاست را در پرتو مصیبت هایی سنجید که در صورت نا آگاهی از این دانشها بر سر بشر می آید و نه بر حسب آسایشی که به واسطه ی دانستن آن دانشها حاصل می گردد.

از این رو درک سیاست و همبستگی آن با فلسفه و اخلاق در انگاره ی هابز ضامن تداوم و استمرار جامعه ای بود که در آن شیوه های قانونی و صلح آمیز برای انتقال برخی از قدرت های کسانی به کسان دیگر مهیا می گردد تا همگان به شیوه ای صلح آمیز مشغول انتقال قدرت دیگران به خود و یا مقاومت در برابر آن باشند.

شاید بتوان این بحث را در نزد هابز، نقطه ی عزیمت به مدرنیته ی سیاسی با تمامی ابعاد آن قلمداد کرد؛ نیز شاید از سر ناگزیری و آمیخته‌ای با حضور شرمساری تاریخی باشد سوالی را که هابز در ۱۶۵۱ مطرح کرد ما باید در چنین برهه ای باز بپرسیم؛ در گذرگاهی که از یک سو به وسیله ی کسانی مطرح شده است که خواهان آزادی بسیارند و از سوی دیگر

آشفتگی منجر شد. استبداد پهلوی و متعاقب آن دموکراسی ناقص دوره‌ی مصدق آئینه ی تمام نمایی برای دیگر دوره های تاریخی - سیاسی ایران بود که نشان از دور تکراری و عبث سیاست در ایران و عدم تعمیق و نهادینه کردن دمکراسی و مشارکت سیاسی بمثابه امر ملزوم آن را میداد و خیال خوش "آنک طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار" بسی دور تر از افقهای در دسترس قرار می گرفت؛ در این میان تاریخ خود گویای گسست و انقطاع پویش دمکراسی -در هر سه معنای آن- و تداوم بسته-گی فضای سیاست به بهانه ی سرنگونی و ماندن در فضای دو قطبی هابزی گویای هر چه بیشتر چگونگی سیاست در ایران و سرنوشت مشارکت سیاسی است، سرنوشت سرمایه ی اجتماعی و سرمایه ی اخلاقی به عنوان دیگر عوامل دخیل و تاثیرگذار در مشارکت سیاسی دیگر جای خود دارد.

اما سخنی با مخاطبان روژه‌ف؛ که از سر درک وجود تریبونی مستقل که نگاههای متکثر و متمایز را منعکس می کند، در طول دوره‌ی انتشار به تداوم آن یاری رساندند؛ گمانی نیست که هیچ علمی در فضایی سترون و کاملا پوزیتیویستی مجال رشد و پویش را نمی یابد؛ روژه‌ف نیز حاصل تلاش بخشی از فضای فکری اهل قلم کردستان و ایران بوده و لاجرم نقاط پارادوکسیکال و متفاوت آن را نیز با خود انتقال می دهد؛ در چنین جایگاهی این مجله دانشجویی نیز با چنین قلتی از استطاعت نه در صدد بسط اندیشه‌ی خاصی برآمد و نیز نه قبض فضای سیاسی، که اصولا چنین رسالتی را برای خود قایل نبوده است. در مدت انتشار، روژه‌ف همواره سعی داشته است با بهره گیری از تمامی رویکردهای گوناگون به سیاست در کردستان، در راستای پیوند طیف تحصیلکرده و دانشگاهی ایران و کردستان گام برداشته و شناخت مسئله‌ی کرد و ابعاد پیچیده‌ی آن را در خاورمیانه مورد بحث و بررسی قرار داده و درک متقابل را وجهه‌ی همت خود قرار دهد.

با وجود این، متاسفانه متعاقب انتشار اولین شماره، اغلب به دلیل عدم آگاهی از مسائل و مشکلات و گاها از سر بی مهری و عدم وجود بن مایه های سرمایه اخلاقی بایسته، روژه‌ف و گردانندگان آن گاه در معرض عمل نابخردانه و سپس زبان آخته و ناسنجیده ای قرار می گرفتند که هیچگاه نمی تواند بعنوان کرده و زبان درخور جامعه ای فضیلتمند و تحصیلکرده مورد پذیرش واقع گردد، روژه‌ف بر این باور بود در پیش گرفتن نقد علمی و نوشتاری بهترین راه دیالوگ و جرح و تعدیل اندیشه ها می باشد نه افکندن تیرگمان در کمان هتاکی؛ همزمانی و درزمانی چنین برخوردی از سوی بخش قلیلی از مدعیان و غیر همزبانان تنها راه را بر تعجب می گشود؛ عجبا یک مطلوب و این همه طالبان؟! شاید در پیش گرفتن چنین رویکردهایی بیش از هر چیز الزام باز خوانی ریشه‌های فقر فرهنگی و هژمونی و تداوم منطق سیاه و سپید در میان ما را هر چه بیشتر به ذهن متبادر نماید، خاصه از آنرو که همگی ما در چارچوب ساختارهای بیماری به سر برده‌ایم که فرانتس فانون بسی پیش در دوزخیان روی زمین بر آن انگشت نهاده بود.

روژه‌ف اکنون توانسته است با تداوم و پایبندی خود به دوری از هرگونه جهت گیری خاص فکری منعکس کننده‌ی نگره های فکری متفاوت بوده و حجم کار و حضور شخصیتهای فکری و آکادمیک با نگاههای گوناگون گواهی بر این مدعا بوده است. مجموعه‌ی کنونی نیز با مد نظر قرار دادن نگاه کلان به مقوله‌ی مشارکت سیاسی و دیگر وابسته های

آن، در صدد بوده است تا با نگاهی راهبردی یافته های تئوریکی این بحث را در فضای سیاسی خاورمیانه، ایران و کردستان بازخوانی نماید. کثرت مقالات مجلد پیش روی ناشی از عدم توان چاپ چند مقاله‌ی وزین در شماره‌ی پیشین بود، در این مجلد نیز روژه‌ف سعی داشته است با در نظر گرفتن جوانب مقوله‌ی مشارکت سیاسی بر این اعتقاد ابرام ورزد که پافشاری بر خواستهای دمکراتیک، دیالوگ و پرهیز از رادیکالیسم همواره توان آفرینش افقهای زیباتر، هر چند دورتر را خواهد داشت.

بررسی تئوریکی رابطه بین سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی

خالد اسماعیل زاده *

عبداله رسول پور **

چکیده

یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، بحث سرمایه‌های اجتماعی هستند که اخیراً به عنوان یک عامل مهم در راستای توسعه توجه محافل علمی را به خود جلب کرده است، بنابراین شناسایی سرمایه اجتماعی، تعیین چگونگی تأثیرگذاری آن بر مشارکت سیاسی و احیاناً توانایی به بالفعل در آوردن نیروی بالقوه سرمایه اجتماعی در جهت کمک به مشارکت و نهایتاً به گردش در آوردن چرخهای توسعه چه در سطح محلی یا منطقه‌ای و یا در سطح ملی به صورت ایجاد نهادهای مدنی، شکل‌گیری جامعه مدنی و تکوین دموکراسی، حائز اهمیت فراوان است.

تحقیق حاضر می کوشد رابطه بین سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی را از لحاظ تئوریکی بررسی نماید. نگارندگان ضمن پذیرش فاکتورهای مختلفی که در ایجاد، تقویت یا تضعیف مشارکت سیاسی نقش دارند، سعی بر آن دارند که تأثیر متغیرهای زمینه‌ای فردی و اجتماعی را بر مولفه‌های سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی مورد بررسی قرار دهند. در ادامه مقاله برای روشن شدن مفهوم سرمایه اجتماعی دیدگاههای صاحبنظران مختلفی مانند کلمن، بوردیو و پاتنام و فوکو یاما مطرح شده است. محققان به دنبال آن هستند فاکتورهایی که زمینه ساز سرمایه اجتماعی هستند را مشخص نمایند و تأثیر آن را بر مشارکت سیاسی بسنجند.

کلمات کلیدی: سرمایه اجتماعی، اعتماد، انسجام اجتماعی، مشارکت، مشارکت سیاسی.

مقدمه

بشر از روزی که پا به عرصه گیتی گذاشت و زندگی جمعی و گروهی را آغاز کرد ناگزیر به امر مشارکت شد بنابراین

* کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی رفاه اجتماعی

مفهوم مشارکت به معنای عام کلمه، قدمتی به درازای عمر تاریخ بشر دارد. اما مشارکت به مفهوم امروز پس از جنگ جهانی دوم و در برخی از کشورهای صنعتی جهان به ویژه آنها که در جنگ شکست خورده و ویرانی زیادی را متحمل شده بودند در قلمرو اقتصادی آغاز شد.

یکی از مصادیق حضور مردم در تعیین سرنوشت خود، «مشارکت سیاسی» است. بنابراین با گسترش هر چه بیشتر دموکراسی در جهان، توجه به ابعاد مختلف دخالت مردم در صحنه سیاسی هر کشور پر رنگ‌تر می‌گردد. « تمایل هر فرد به درگیر شدن در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی» به عنوان یکی از جنبه‌های مهم «رفتار سیاسی» محسوب می‌شود (راش، ۱۳۸۳: ۱۲۳).

مشارکت سیاسی یکی از مباحث مهم در جامعه‌شناسی سیاسی است و یکی از شاخص‌های توسعه سیاسی در کشورها به شمار می‌رود. توسعه سیاسی خود یکی از ابعاد توسعه همه جانبه است. از این رو پرداختن به مقوله مشارکت سیاسی می‌تواند روشنگر یکی از ابعاد توسعه یافتگی باشد. موضوع مشارکت به عنوان یکی از رهیافت‌های نوین در مباحث توسعه مطرح است و صاحبنظران مباحث توسعه پس از تجربه چندین دهه برنامه‌های توسعه به این نتیجه رسیده‌اند که یکی از موثرترین راه‌های رسیدن به توسعه واقعی و بادوام، همان جلب مشارکت مردم در فرایند توسعه از مرحله تصمیم‌گیری تا اجرا و همچنین باصرفه‌ترین و پایدارترین روش است. از اینک، بعد از مشخص شدن اینکه مشارکت امری مهم و اساسی در فرایند توسعه محسوب می‌گردد جای این سئوال وجود دارد که چه عواملی می‌توانند مشارکت سیاسی را تحت تأثیر قرار دهند. در تحقیقات مختلفی که دراین زمینه صورت گرفته عواملی نظیر ویژگیهای شخصیتی، ماهیت حکومت حاکم، پایگاه اجتماعی و اقتصادی و از جمله سرمایه اجتماعی را مطرح کرده‌اند، تحقیق حاضر ضمن پذیرش فاکتورهای مختلف دیگر در ایجاد، تقویت یا تضعیف مشارکت سیاسی سعی بر آن دارد که تأثیر متغیرهای زمینه‌ای فردی و اجتماعی را بر مولفه‌های سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی مورد بررسی قرار دهد.

بیان مسأله

با توجه به سیر تکاملی مشارکت و قرار گرفتن آن در بطن توسعه به عنوان یک فاکتور مکشوف، گسترش روحیه مشارکتی در افراد و بسط فرهنگ مشارکت، امری معقول و حتی اجتناب ناپذیر می نماید، از این رو جهت انجام این مهم، شناسایی عوامل موثر بر آن و شناخت بنیانهای فکری - فرهنگی حاکم بر آن به منظور ایجاد مشارکت بیشتر در خور توجه می‌باشد. یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، بحث سرمایه‌های اجتماعی هستند که اخیراً به عنوان یک عامل مهم در راستای توسعه توجه محافل علمی را به خود جلب کرده است، بنابراین شناسایی سرمایه اجتماعی، تعیین چگونگی تأثیرگذاری آن بر مشارکت سیاسی و احیاناً توانایی به بالفعل در آوردن نیروی بالقوه سرمایه اجتماعی در جهت کمک به مشارکت و نهایتاً به گردش در آوردن چرخهای توسعه چه در سطح محلی یا منطقه‌ای و یا در سطح ملی به صورت ایجاد نهادهای مدنی، شکل‌گیری جامعه مدنی و تکوین دموکراسی، حائز اهمیت فراوان است از سوی دیگر به دلیل اینکه این نظریه قدمت چندانی در ایران نداشته، علیرغم اهمیت قابل توجه این فاکتور، بررسیهای چندانی نیز روی آن صورت نگرفته است و چنان که در خور آن است مورد توجه و مداقه قرار نگرفته است، لذا تحقیقات بیشتر در این

زمینه می‌تواند باعث توجه بیشتر به این عامل توسعه‌ای مهم گردد. در این میان تحقیق حاضر درصدد است تأثیر متغیرهای فردی و اجتماعی را بر مولفه‌های مختلف سرمایه اجتماعی و بر میزان مشارکت سیاسی بسنجد.

اهمیت تحقیق

مفهوم توسعه برای کشورهای جهان سوم معمای لاینحلی شده است که گویی باز نشدنی است. گرچه نگاه به توسعه در نیم سده اخیر تغییر و تحولات بسیاری یافته است و در این زمینه رویکردهای متفاوتی به آن شکل گرفته و هر کدام بر عواملی تاکید می‌کنند، اما در راستای توسعه مفهومی که از دهه هفتاد به بعد لازمه توسعه قلمداد گشته و همه رویکردها آنرا به عنوان "حلقه مفقوده" توسعه پنداشته و در این راستا دانسته‌اند، مفهوم مشارکت است، تا جائیکه امروزه مفهوم توسعه بدون مشارکت بی معنی تلقی می‌گردد، خواستن از خود مردم در جهت کمک به توسعه و درگیر کردن آنها در فرایند طرحها و برنامه‌ها. مشارکت از بعدی دیگر نیز حائز اهمیت است و آن اینکه افراد تجارب و اطلاعات زیادی دارند اما خیلی کم به مشارکت می‌گذارند، هر چقدر افراد در گروه تجربه و اطلاعات خود را بیشتر در اختیار یکدیگر قرار دهند امکان حل خلاق مسئله یا مسائل بیشتر می شود. بنابراین اگر مشارکت تا این حد برای توسعه لازم و ضروری به نظر می رسد، ضروری تر از آن شناخت این است که چه عواملی می تواند به مشارکت دامن زند یا اینکه مانع آن شود.

یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، سرمایه‌های اجتماعی هستند. سرمایه اجتماعی هم از این جهت که عامل موثر در مشارکت قلمداد می‌شود و هم می‌تواند کاستی‌های منابع اقتصادی را تا حدی بپوشاند عامل مهمی تلقی می‌شود. مشارکت سیاسی فرآیندی است که در طی آن قدرت سیاسی میان افراد و گروه‌های جامعه توزیع می‌شود. به گونه‌ای که تمامی شهروندان و گروه‌های فعال و خواهان مشارکت سیاسی از حق انتخاب شدن، تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری، ارزیابی، انتقاد، اعتراض، اظهارنظر، انتخاب کردن و رأی دادن بهره‌مند می-باشند. پاره‌ای از صاحب‌نظران نیز مشارکت سیاسی را درگیر شدن در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی می‌دانند (راش، ۱۳۷۳:۱۲۳). بسیاری از کشورها به ویژه کشورهای جهان سوم از محدودیت منابع و سرمایه‌های اقتصادی رنج می برند، از وقتی که صاحب نظرانی مانند کلمن و پاتنام اهمیت سرمایه‌های اجتماعی را گوشزد کردند توجه برخی از اندیشمندان به این نکته جلب شد که آیا از سرمایه‌های اجتماعی (در صورت موجود بودن در جامعه‌ای) می تواند جایگزین مناسبی برای سرمایه‌های مالی و اقتصادی باشد و کاستی‌ها و محدودیت‌های آنرا جبران کند، چرا که وجود چنین سرمایه‌هایی اگر بتواند جایگزین منابع اقتصادی گردند اولاً بسیار کم هزینه‌اند ثانیاً پایان‌ناپذیر و از سوی دیگر همان‌گونه که بسیاری از جامعه شناسان مطرح می‌کنند می‌تواند امنیت و اطمینان و کاهش انحرافات اجتماعی را برای یک جامعه به ارمغان آورد. اهمیت چنین پتانسیل‌های مثبت و کم هزینه‌ای ضرورت شناسایی آنها را در صورت امکان بازتولید و بهره‌وری آن‌ها را به ذهن هر فردی متبادر می‌کند و از آنجا که در این زمینه (مشخصاً پژوهش روی نتایج بالقوه سرمایه اجتماعی) تحقیقات چندانی در ایران صورت نگرفته، لزوم تحقیقات و بررسی‌های بیشتر بر روی این فاکتور اجتناب ناپذیر است.

ادبیات مفهومی تحقیق

سرمایه اجتماعی (Social Capital)

بوردیو (۱۹۸۶) سرمایه اجتماعی را حاصل جمع منابع بالقوه و بالفعل فراهم شده برای فرد و یا گروه می داند. این منابع، برآمده از مالکیت شبکه بادوامی از روابط کم و بیش نهادینه شده‌ای است که از فهم متقابل و سوابق مشترک بین افراد، حاصل می شود.

سرمایه اجتماعی مجموعه هنجارهای موجود در سیستم‌های اجتماعی است که موجب ارتقای سطح همکاری اعضای آن جامعه گردیده و موجب پایین آمدن سطح هزینه-های تبادلات و ارتباطات می‌گردد یعنی فوکویاما سرمایه اجتماعی را به عنوان توانایی افراد برای کار با یکدیگر در جهت اهداف عمومی در گروهها و سازمان‌ها تعریف می‌کند (فوکویاما ۱۹۹۹). از نظر کلمن (۱۹۹۰) سرمایه اجتماعی را می‌بایست با کارکردش تعریف کرد. کارکردی که به وسیله سرمایهٔ اجتماعی مشخص می‌شود ارزش جنبه هایی از ساختار اجتماعی است که کنش‌گران به عنوان منابعی جهت تحقق اهداف و علائق شان از آن‌ها استفاده می‌کنند.

همچنین به نظر پاتنام (۱۹۹۵) سرمایهٔ اجتماعی، جنبه‌هایی از سازمان اجتماعی از قبیل هنجارها، شبکه‌های اجتماعی و اعتماد متقابل است که همیاری و هماهنگی افراد را برای دستیابی به منافع مشترک، تسهیل می‌کند. به نظر لامان و پروساک (۲۰۰۱) سرمایهٔ اجتماعی از پیوندهای مؤثر موجود میان مردم ترکیب یافته است. پیوندهایی که مبتنی بر اعتماد، فهم متقابل، ارزش های مشترک و رفتارهایی است که اعضای اجتماعات و شبکه های انسانی را به یکدیگر پیوند می دهد و عمل همیاری را ممکن می سازد.

سرمایه اجتماعی را می توان حاصل پدیده های ذیل در یک سیستم اجتماعی دانست:

اعتماد متقابل؛ تعامل اجتماعی متقابل؛ گروههای اجتماعی؛ احساس هویت جمعی و گروهی؛ احساس وجود تصویری مشترک از آینده؛ کار گروهی (فلورا ۱۹۹۹).

بسیاری از دانشمندان که به سرمایه اجتماعی توجه کرده‌اند در سالهای اخیر بر دو جنبه اصلی یا ابعاد مفهومی شبکه های اجتماعی و اعتماد اجتماعی تمرکز کرده‌اند (برهم، راهن، ۱۹۹۷: کلمن، ۱۹۹۰:فوکویاما، ۲۰۰۰: نیوتن، ۲۰۰۱: پاتنام، ۱۹۹۳، ۱۹۹۵ الف، ۱۹۹۵ ب، ۲۰۰۰). از یک طرف، ارتباط اجتماعی و درگیری مدنی اشخاص همچون عضویت مشارکتی به عنوان یک جزء تعیین‌کننده سرمایه اجتماعی در نظر گرفته می شوند چراکه آنها متضمن توانایی برای تجهیز دامنه وسیعی از تماس های فردی که برای بهبود و کارکرد موثر زندگی اجتماعی و سیاسی هستند. از طرف دیگر، به عنوان هنجارهای ذهنی اعتماد تعریف شده‌اند، سرمایه اجتماعی نگرشهای افراد در مورد افراد دیگر در بر می‌گیرد و بنابراین آشکار می سازد که چگونه افراد با همدیگر مرتبط هستند (Freitag,2003: 937).

ابعاد سرمایه اجتماعی

اعتماد اجتماعی:

اعتماد اجتماعی دلالت بر انتظارات و تعهدات اکتسابی و تأیید شده به لحاظ اجتماعی که افراد نسبت به یکدیگر

و نسبت به سازمانها و نهادهای مربوط به زندگی اجتماعی شان دارند، تعریف شده است و قرین با رابطه متقابل تعمیم یافته است (ازکیا، غفاری؛ ۱۳۸۰: ۹۹)

اعتماد اجتماعی خود به دو مقوله تقسیم‌بندی شده است: **۱- اعتماد عمومی ۲- اعتماد نهادی.**

اعتماد عمومی:

دلالت بر این دارد که مردم چقدر در روابط روزمره، قراردادها، داد و ستدها، و همکاریهای جمعی شان یکدیگر را صادق می شمارند و عمل به تعهدات و انتظارات متقابل را که مبتنی بر ارزش ها و هنجارهای جامعه می باشد، واجب می شمارند (ازکیا، ۱۳۷۴: ۵۷).

اعتماد نهادی:

بر میزان مقبولیت، کارایی، رضایت و اعتمادی است که مردم نسبت به دولت، ادارات دولتی و کارکنان آن دارند (همان، ۵۷). همچنین استون در سنجش سرمایه اجتماعی دو عنصر اصلی را مطرح کرده است و هنجارها که بیشتر در کیفیت روابط اجتماعی ظهور و بروز دارد و شامل اعتماد اجتماعی به دوستان و آشناییان و اعتماد تعمیم‌یافته و نهادیمدنی می گردد در ضمن هنجارهای همیاری را نیز مدنظر قرار داده است و در بعد دیگر شبکه‌ها که در ساختار روابط اجتماعی شکل می گیرد را مطرح کرده است که آن را در دو بعد شبکه‌ها و یا مشارکت‌های رسمی که در انواع انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، نهادها و غیره می گردد و شبکه‌ها و یا مشارکت‌های غیررسمی با خویشاوندان، دوستان، همسایگان و غیره می گردد (استون به نقل از فیروزآبادی).

انسجام اجتماعی:

توافق جمعی میان اعضای یک جامعه که حاصل پذیرش و درونی کردن نظام ارزشی و هنجاری یک جامعه و وجود تعلق جمعی (احساس ما کردن) و تراکمی از وجود تعامل در میان افراد آن جامعه است (غفاری به نقل از اکبری ۱۳۸۳).

آگاهی و توجه مردم:

افه و فوش علاوه بر عناصری که در تعریف بوردیو، کلمن و پاتنام از سرمایه اجتماعی وجود دارد، دو بعد گرایش به آگاهی و توجه، اشاره نموده و آن را شامل مجموعه افکار، عقاید و حساسیت نسبت به زندگی اجتماعی و سیاسی و توجه به هر چیزی که در وسیع ترین معنا به امور عمومی اطلاق می شود که مربوط به شکل بالقوه فردی تمایل ضعیف نسبی در دنبال کردن موضوعات مشترک در رسانه های الکترونیکی و چاپی بوده و پیش شرط ضروری و شکل فعال‌تر مسئولیت مدنی است که باعث علاقمندی و دل‌نگرانی می‌شود و نقطه مقابل آگاهی و توجه وضعیت شناختی چشم‌پوشی، بی‌تفاوتی و شکل‌گیری نگرش فرصت‌طلبانه است (افه و فوش، به نقل از ناطق‌پور و فیروزآبادی ۱۳۸۵: ۱۶۳).

مشارکت:

مشارکت، همزمان با زندگی بشر آغاز شده است. انسان به صورت اجتماعی زندگی می‌کند و برای بر طرف کردن نیازهای خود اعم از مادی و معنوی از هم نوع خود کمک می‌گیرد. این پدیده در تمام ادیان و مذاهب وجود داشته است وکتاب آسمانی مسلمانان؛ قرآن مجید، به کرات انسانها را به تعاون و همیاری و مشارکت فراخوانده است وآنها را از تکروی، نهی نموده است مشارکت در اصل، کنشی هدفدار و اختیاری است که از روی میل و رغبت و نیاز و در جهت بهبود زندگی صورت می‌گیرد. از نظر صاحب نظران این عامل، به عنوان یکی از عوامل مؤثر بر فرایند امور و مسایل اجتماعی و توسعه ملی نام برده شده است. با توجه به مختصات مشارکت، صاحب نظران آن را از حقوق مدنی انسانها به شمار آورده-اند و آن را امری تحمیلی یا دعوتی ندانسته-اند؟ بلکه آن را اعطای قدرت فراگیر به گروههای ضعیف دانسته-اند (صفری شالی، ۱۳۸۰).

مشارکت سیاسی (political participation):

در اکثر تعاریف صورت گرفته از مشارکت سیاسی، خصیصه حاکمیت مردم در انتخابات و دخالت در تصمیم‌گیری‌ها و اداره امور کشور و مشارکت آگاهانه و قدرتمندانه مردم در کلیه نهادهای اجتماعی است. «مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیتهای ارادی دلالت دارد که از طریق آنها اعضای یک جامعه در انتخاب فرمانروایان و به صورت مستقیم و غیرمستقیم در شکل دادن سیاست جامعه خود نقش دارند» (محسنی تبریزی، ۹۳:۱۳۷۵).

مشارکت سیاسی به معنای درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از حضور در پای صندوق‌های رأی تا کسب منصب حکومتی که اساساً مبتنی بر حق شهروندی است، تنها در دموکراسی معنا و مفهوم پیدا می‌کند (راش، ۱۲۳: ۱۳۷۷).

مفهوم مشارکت سیاسی همچون سایر مفاهیم علوم اجتماعی دارای تعاریف متنوعی است. به عبارت دیگر، تنوع شرایط محیطی و فرهنگی و رویکردهای متفکران سبب شده است که تعاریف گوناکونی از مشارکت سیاسی ارائه شود، معمولا زمانی که تعریف‌های متعددی از مفهومی وجود داشته باشد، در ابتدا به تعریفی متوسل می شویم که در کتاب‌های مرجع از آن‌ها استفاده می‌گردد.

دایرة المعارف بین المللی علوم اجتماعی (International Encyclopedia of Social Science) در مقوله مشارکت سیاسی تعریف زیر را ارائه می دهد:

«مشارکت سیاسی فعالیت داوطلبانه ی اعضای جامعه در انتخاب رهبران و شرکت مستقیم و غیر مستقیم سیاست گذاری عمومی است» (ر.ک. مصفا، نسرین، مشارکت سیاسی زنان، ۱۹:۱۳۷۵).

در ذیل به برخی دیگر از تعاریف خواهم پرداخت:

۱- مایکل راش: «مشارکت سیاسی در گیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم در گیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی را گویند.» (راش، ۱۲۳:۱۳۷۷).

۲- سیلز: «مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیت‌های اداری دلالت داردکه از طریق آن اعضای یک جامعه در انتخاب

فرمانروایان به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در شکل دادن سیاست عمومی مشارکت دارند» .(Sills, 1968: 252)

۳- هانتینگتون: «مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت شهروندان خصوصی به منظور تاثیر بر فرایند تصمیم گیری سیاسی دولت» (هانتینگتون، ۱۹۷۶، ر.ک. مصفا، نسرین، مشارکت سیاسی زنان، ۱۳۷۵: ۲۰).

۴- محسنی تبریزی: «مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت اداری و داوطلبانه که از طریق آن اعضای یک جامعه در امور محله، شهر و روستای خود شرکت می‌کنند، و به صورت مستقیم و غیر مستقیم در شکل دادن حیاط اجتماعی و سیاسی سهیم می‌شوند» (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۶۴).

۵-ساده ترین تعریفی که از مشارکت سیاسی به ذهن می‌رسد این است که «مشارکت سیاسی فرایندی است که مجموعه افراد جامعه با شرکت در تصمیم گیری‌ها در اداره و سازماندهی جامعه سهیم می‌شوند. به عبارت دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی منجر می‌شود و سیاست عمومی را تبیین می‌کند و یا بر آن تاثیر می‌گذارد» (آبراکراسی ۱۳۶۷: ۲۸۶).

۶-شرکت در امور سیاسی و گزینش رهبران سیاسی توسط مردم. در مواردی مشارکت سیاسی فقط از طریق رای دادن تحقق می‌یابد. لیکن در بسیاری موارد، بعضی بدان قناعت نمی کنند و در تبلیغات سیاسی، یا شرکت در احزاب، ایفای نقش می نمایند. (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۵۲۲)

۷-فعالیت‌های داوطلبانه ای که اعضای یک جامعه برای انتخاب حکام به گونه ای مستفیم یا غیر مستقیم در شکل گیری سیاست‌های عمومی، انجام می دهند (شهبازی، ۱۳۸۰: ۵۹).

۸-تقبل آگاهانه انجام امری در شکل همکاری با میل و رغیت و نیاز، باهدف بهبود زندگی اجتماعی. (محسنی تبریزی، فصلنامه پژوهش ۱۳۷۶: ۹۲).

مروری بر تعاریف مشارکت سیاسی مشخص می‌سازد که مشارکت سیاسی در دوران جدید به عنوان یک «حق سیاسی» تجلی یافته و در گذر زمان بسترها و ساز و کارهای مناسب با آن فراهم شده است تا مردم بتوانند به گو نه ای موثر در تعیین سیاست‌ها و راهکارهای عمومی مشارکت و دخالت داشته باشند .باید توجه داشت مشارکت سیاسی در هر جامعه، متغیر وابسته دایره سیاست در آن جامعه است. یعنی هر چه شعاع دایره سیاست بیشتر باشد، مشارکت سیاسی در سطح گسترده تری انجام می‌شود که این موضوع نشان دهنده ی انعطاف پذیری نظام سیاسی و آزادی مثبت در آن جامعه است (عیوضی، اطلاعات سیاسی -اقتصادی، ۱۳۸۲: ۶۸).

مشارکت سیاسی در غالب مباحث جدید به عنوان یک شاخصه مهم در سه حوزه مفهومی مطرح می شود؛ اول در جمهوریت نظام، دوم در مباحث مربوط به توسعه سیاسی و سوم در مباحث مربوط به جامعه مدنی که البته تمامی این حوزه ها به نوعی با همدیگر مرتبط هستند. از منظر جامعه شناسی سیاسی، مشارکت سیاسی از ویژگیها و مشخصه های جامعه مدنی است و در مباحث مربوط به توسعه، وجود مشارکت سیاسی در سطوح مختلف جامعه از محصولات و جلوه های تحقق توسعه سیاسی به حساب می آید. در مباحث مربوط به نظامهای سیاسی نیز مشارکت سیاسی خمیرمایه نظامهای جمهوری را تشکیل می دهد.

اما جدای از ارتباط مشارکت سیاسی با سایر مفاهیم و موضوعات علوم سیاسی، باید ببینیم که به تنهایی این واژه دارای

چه بار مفهومی می باشد. به تعریف دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیتهای داوطلبانه و آزادانه اعضای یک جامعه) چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی (در امور حکومتی و سیاسی. غلظت و رقیق بودن این مشارکت، بستگی به ظرفیتهای ساختاری هر جامعه داشته و با بررسی نوع و سطح مشارکت می توان شدت مشارکت سیاسی را اندازه گیری نمود. قبل از اینکه سطوح مشارکت را تبیین کنیم، باید به یک نکته مهم توجه داشت و آن اینکه برای تحقق مشارکت سیاسی واقعی در هر جامعه می بایست نهادهای سیاسی مشارکت در آن جامعه به وجود آیند. بنابراین می توان گفت که ایجاد نهادهای مشارکت بر اصل مشارکت سیاسی تقدم و اولویت دارد. از همین منظر است که هانتینگتون یکی از مهمترین علت های بحرانهای سیاسی کشورهای در حال توسعه را در این نکته می داند که در این کشورها به واسطه نوسازی اجتماعی و اقتصادی رخ داده، یک نوع تقاضای مشارکت و اشتهای مشارکتی در این کشورها به وجود می آید و این اشتها و طلب در حالی است که نهادهای سیاسی لازم برای پاسخگویی به این تقاضاها وجود ندارد و لذا این جوامع دستخوش بحران و ناثباتی سیاسی - اجتماعی می شوند. (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۸۸).

بنابر این با توجه به این تعریف از مشارکت سیاسی حضور فعال یا نیمه فعال افراد در احزاب، شرکت در تصمیم گیری ها، کمک های مالی به حزب مورد علاقه، رای دادن و حضور در انتخابات، آگاهی از مسائل سیاسی و این قبیل رفتارهای سیاسی را می توان جلوه های مختلف مشارکت سیاسی محسوب کرد.

بدین لحاظ بدیهی است که مشارکت سیاسی موضوعات متعددی را در بر می‌گیرد. مشارکت سیاسی در هر جامعه با توجه به مجموعه شرایط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اشکال گوناگون را شامل می شود. از جمله مشارکت منفعلانه، مشارکت فعال، مشارکت سیاسی محدود، مشارکت سیاسی گسترده، مشارکت سیاسی احساسی، مشارکت سیاسی عقلانی و... (آبراکراسی، ترنر و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

مشارکت منفعلانه از وضعیتی ناشی می‌شود که جنبه عاطفی دارد، ولی مشارکت فعالانه جلوهای عقلایی دارد و از محاسبات مربوط به تعامل منطقی بین منافع گوناکون در سطح کلان جامعه ناشی می‌گردد. در منفعلانه عدم مشارکت، اعتراض ناسالم. خشونت، ترور و... ظاهر می شود ولی مصادیق فعالانه به صورت تقاضاهای منطقی از جمله مشارکت در احزاب، تدوین و تجمیع منافع، رای دادن، ایجاد حزب سیاسی و یا انجمن‌های مشارکت نهادین برای تغییر خط مشی های مختلف، جایگزین مقامات حکومتی، تغییر حکومت و حتی تغییر نظام سیاسی متجلی گردد (سیف زاده، نشریه علوم سیاسی، شمار، ۱۳۷۳: ۳۱).

به عقیده برخی نیز مشارکت لزوما متضمن پذیرش نظام سیاسی نیست، بلکه بیگانگی سیاسی هم می تواند به وسیله فعالیت سیاسی و هم با عدم فعالیت سیاسی ابراز گردد. به عبارتی بیگانگی سیاسی ممکن است به عدم مشارکت سیاسی منجر گردد. فردی که نسبت به جامعه به طور کلی یا نظام سیاسی به طور مشخص احساس خصومت می‌کند، ممکن است از همه صور مشارکت کناره گیرد و به صف افراد کاملا بی تفاوت بپیوندد (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۹).

با توجه به جنبه‌های گوناکون مشارکت سیاسی صرف نظر از عضویت در احزاب، بسیاری از جنبه‌های مشارکت که برخی از آن ها در بالا ذکر شد، وسیله ای برای اندازه گیری مشارکت در فراگردهای سیاسی به دست نمی دهد و معیار عمده مشارکت کماکان رای و شرکت در انتخابات است (آبراکراسی، ترنر و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

ساده‌ترین تعریفی که از مشارکت سیاسی به ذهن می رسد این است که «مشارکت سیاسی فرایندی است که مجموعه افراد جامعه با شرکت در تصمیم‌گیری ها در اداره و سازماندهی جامعه سهیم می‌شوند. به عبارت دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی منجر می‌شود و سیاست عمومی را تبیین می‌کند و یا بر آن تأثیر می‌گذارد» (آبراکراسی، ۱۳۶۷: ۲۶۸).

سطوح مختلف مشارکت سیاسی

از جمله نویسندگان و محققینی که در مورد سطوح مشارکت سیاسی سخن گفته اند "مکلاوسکی "است که در دائرةالمعارف علوم اجتماعی و در ذیل واژه Participation Political این سطوح را در یازده مورد برشمرده است که عبارتند از :

۱- رأی دادن ۲ـ کسب اطلاعات سیاسی ۳- بحث در مورد موضوعات و مسایل سیاسی ۴- شرکت در جلسات و محافل سیاسی ۵- کمک مالی به فعالیتهای سیاسی ۶- گفتگو و مذاکره با نمایندگان ۷- عضویت در احزاب سیاسی ۸- شرکت جستن در ثبت نام افراد و تبلیغ جهت احزاب سیاسی ۹- نگاشتن مقالات و ارائه سخنرانی های سیاسی ۱۰- شرکت در رقابتها و مبارزات سیاسی و ۱۱- رقابت جهت انتخاب شدن برای پست های سیاسی حزبی (خداوردی، ۱۳۸۴: ۲۲).

البته محققان و عالمان دیگر علوم سیاسی هر کدام از زاویه خاص تحلیلی خود به مسأله سطوح مشارکت سیاسی نگریسته اند و مواردی را ذکر کرده اند. از این جمله اند وربا (Verba) و راش (Rush) که هر کدام در رتبه بندی های خاص خود مواردی را ذکر می کنند که از پایین ترین سطوح، مثل رأی دادن و علاقه مندی نسبت به مسایل سیاسی شروع می شود و تا دخالت جدی در پستهای سیاسی و احیاناً تغییرات بنیادین در ساختار حاکمیت ادامه می یابد، که به علت مشابهت زیاد مفهومی این سطوح با مواردی که از مک کلاوسکی نقل شد، ذکر آن‌ها لازم نیست. در یک جمع بندی اگر بخواهیم اهم موارد سطوح مشارکت سیاسی را برشمریم، به ترتیب اهمیت، از پایین ترین تا بالاترین سطوح مشارکت سیاسی را در پنج سطح ذکر می‌کنیم.

سطح یک : رأی دادن و شرکت در گزینش و انتخاب مسؤولین سیاسی و اجتماعی،

سطح دو : آزادی بیان و شرکت در تشکلهای فعال سیاسی و نقد و ارزیابی عملکرد نهادها، مسؤلین و ساختار حکومتی،

سطح سه : نامزد شدن جهت پستها و کرسیهای سیاسی و فعالیت آزاد انتخاباتی،

سطح چهار: دخالت و مشارکت در تغییرات و اصلاحات درون ساختاری،

سطح پنج: اقدام و عمل برای تغییرات بنیادین نهادها و ساختارهای نظام حکومتی.

در ارزیابی این سطوح باید گفت که از لحاظ اولویت و اهمیت و نیز میزان تأثیرگذاری سطح پنجم تأثیرگذارترین و پراهمیت ترین سطح است ولی از لحاظ پراکندگی در سطح اول بیشترین میزان مشارکت سیاسی وجود دارد. رای دادن

را می‌توان کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی در نظر گرفت چون نیازمند کمترین تعهد است و به محض اینکه رای به صندوق انداخته شد به پایان می‌رسد. اما با وجود اینکه انتخابات کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی است، در عوض بارزترین نمودار مشارکت سیاسی است.

کندوکاوها در ادبیات موضوع در مورد مشارکت سیاسی این نکته را روشن می‌سازد که با وجود راههای گوناکون مشارکت و مداخله در سیاست پژوهشگران توجه خاصی را به انتخابات و مشارکت انتخاباتی داشته اند. در پاسخ به این پرسش که چرا انتخابات کانون توجه پژوهشگران قرار گرفته است، می‌توان گفت که انتخابات در کنار ساز وکارهای مشارکت شهروندان به صورت انفرادی یا جمعی، گروهی یا صنفی، همچنان به عنوان بارزترین و قابل اندازه گیری ترین نوع مشارکت افراد در عرصه سیاسی است.

همچنین انتخابات از یکسو پایه‌های اجتماعی قدرت را نشان می‌دهد و از سوی دیگر ملاک خوبی برای ارزیابی توزیع قدرت در جامعه است.

ماهیت مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی به طور کلی در دیدگاه‌ها و نظریه‌های مربوط به دموکراسی مورد توجه قرار گرفته است. در باب ماهیت، مشارکت سیاسی را می‌توان در دو گروه عمده قرار داد:

۱-نظریه‌های که بر مشارکت شهروندان تاکید دارند.

۲- دیدگاه‌های که آن را محدود می‌کنند (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۶۳).

کل تبیین‌های مشارکت سیاسی را می‌توان به دو نوع -۱ :نظریه‌های تکاملی -۲نظریه‌های ابزاری تقسیم کرد. نظریه‌های ابزاری مشارکت را وسیله ای برای یک هدف در نظر می‌گیرند و استدلال می‌کنندکه افراد بهترین داور منافع خود هستند و حکومتی که در آن مردم مشارکت دارند کارآمدتر است و مشروعیت آن بر مشارکت استوار است و مشارکت، اعمال مسئولیت اجتماعی است که به ارتقای اخلاق عمومی و آگاهی سیاسی و اجتماعی آن‌ها منجر می‌گردد (راش، ۱۳۷۸: ۱۳۹).

در این نوشتار مفهوم مشارکت سیاسی در قالب سلسله مراتبی از سطوح پایین مشارکت (رای دادن) تا سطوح بالای آن (داشتن مقام سیاسی) در نظر گرفته شده است.

فرایند شرکت در انتخابات طبق سلسله مراتبی که لستر میلبرات از مشارکت سیاسی در کتاب خود تحت عنوان (مشارکت سیاسی) آورده‌است و بر مبنای تحقیقی که سیدنی وربا و نورمن بای در مورد مشارکت سیلسی به عمل آورده اند، آسانترین و سطحی ترین شکل مشارکت سیاسی را در بر می‌گیرد.

سراج زاده نیز می‌نویسد «اشکال فعالیت مشارکت سیاسی عبارتند از نام نویسی رسمی در احزاب، فعالیت برای جمع آوری آراء و ثبت نام رای دهندگان، مقاله نویسی، سخنرانی کردن و رقابت برای تصدی مقام‌های حزبی و دولتی» (سراج زاده، ۱۳۶۷: ۱۹).

ادبیات نظری تحقیق:

تئوریهای مربوط به سرمایه اجتماعی:

اهمیت روابط اجتماعی از دیدگاه جامعه شناسان مدرن:

در جامعه شناسی مدرن بررسی اهمیت روابط اجتماعی تحت عنوان دیدگاه سرمایه اجتماعی مطرح می شود. در واقع از طریق روابط و شبکه اجتماعی [1] است که سرمایه اجتماعی بوجود می آید. به عقیده پورتس سرمایه در ساختار روابط افراد نهفته است. برای آن که آن را داشته باشیم باید با دیگران در ارتباط باشیم و این دیگران هستند که منبع بالفعل امتیازات ما هستند (پورتس، ۱۳۸۴).

پورتس از سرمایه اجتماعی به عنوان توانایی افراد جهت دستیابی به منابع کمیاب به واسطه کیفیت عضویتشان در شبکه ها یا ساختارهای اجتماعی بزرگتر یاد می کند. در این شکل سرمایه، افراد خودشان منبع نیستند بلکه توانایی افراد برای مجهز شدن هنگام تقاضا منبع است (ولکاک، ۱۹۹۸) [2]. به سرمایه اجتماعی به عنوان چیزی که باعث گسترش توسعه اقتصادی و سیاسی می شود نگاه می کند. همچنین گرانووتر (۱۹۷۲) معتقد است سرمایه اجتماعی به شرکت افراد در گروه‌های فرعی مربوط می شود (کراول، ۲۰۰۴).

سرمایه اجتماعی دارای دو جزء پیوندهای عینی و پیوندهای ذهنی می باشد. پیوندهای عینی به ساختار شبکه عینی بین افراد مربوط می‌شود که می بایست برقرارکننده ارتباط بین آنها باشد. این بخش از سرمایه اجتماعی حکایت از آن دارد که افراد در فضای اجتماعی با یکدیگر پیوند دارند. ولی پیوندهای ذهنی، به پیوندهای بین افراد مربوط می شود که می بایست دارای ماهیت متقابل مبتنی بر اعتماد و دارای هیجانات مثبت باشند. لذا می توان گفت که سرمایه اجتماعی دارای دو جزء: اعتماد [3] و پیوند [4] است. این دو جزء، معرف تقسیم بندی سنتی موجود در نظریه اجتماعی بین ساختار و محتوا است. از بعد دیگر، می توان گفت که این دو جزء، بیانگر جنبه های کیفی و کمی در سرمایه اجتماعی هستند (شارع پور، ۱۳۸۰).

نظرات کلمن:

کلمن اولین محققی بود که به منظور بررسی تجربی مفهوم سرمایه اجتماعی به عملیاتی نمودن آن پرداخت. کلمن به جای تعریف سرمایه اجتماعی بر حسب ماهیت و به طور کلی محتوای آن، به کارکرد آن توجه دارد. به عقیده او، ارزش سرمایه اجتماعی قبل از هر چیز در این است که جنبه هایی معینی از ساختار اجتماعی را بر حسب کارکرد آنها مشخص می کند. این کارکرد شامل جنبه‌هایی از ساختار اجتماعی می شود که کنشگران می توانند با توسل به آنها به عنوان منابع، به منافع مورد نظر خود دست یابند.

کلمن در تبیین سرمایه اجتماعی، سه شکل را مورد شناسایی قرار می دهد: تکالیف و انتظارات، شبکه های اطلاع رسانی، هنجارها و ضمانت های اجرایی. به عقیده وی عمومی بودن اشکال سرمایه اجتماعی باعث تفاوت آنها از دیگر شکل های سرمایه می شود (کلمن، ۱۳۸۴). سرمایه اجتماعی از تغییرات در روابط میان افراد حاصل می شود که کنش را تسهیل می‌کند و بطور ذاتی در ساختار روابط کنشگران با هم و در رابطه بین آنها حضور دارد. سرمایه اجتماعی در درون

خود افراد قرار ندارند ولی آنها می‌توانند برای تسهیل نمودن تولید نتایج فردی و یا جمعی، از آن استفاده کنند (احمدی، ۱۳۸۳).

کلمن (۱۹۸۸: ۱۹۹۰) سرمایه اجتماعی را به عنوان کلیدی برای ارتباط قواعد اصلی جامعه‌شناختی که کنش انفرادی در یک حوزه اجتماعی اتفاق می‌افتد با قواعد اصلی اقتصادی که بطور کلی کنشگران شخصی ذینفع هستند براساس حداکثر بهرمندی عمل می‌کنند. در تعریف سرمایه اجتماعی کلمن (۱۹۸۸) فرض کرده است که آن نوع خاصی از منابع در دسترس فرد برای یک کنشگر است. تعریف رسمی که او از سرمایه اجتماعی بیان می‌کند این است که:

سرمایه اجتماعی بوسیله کارکردهایش تعریف می‌شود. آن یک نهاد واحد و تنها نیست بلکه تنوعی از نهادهای مختلف است با دو عنصر در کل: آنها همه شامل بعضی از جنبه‌های ساختارهای اجتماعی و آنها که کنش کنشگران را در درون ساختارها تسهیل می‌کنند. مانند دیگر اشکال سرمایه، سرمایه اجتماعی یک منبع مولد است که دستیابی به اهداف معین را ممکن می‌سازد که در غیاب آنها این ممکن نیست. همانند سرمایه انسانی و فیزیکی سرمایه انسانی و فیزیکی سرمایه اجتماعی بطور کامل قابل تعویض نیست بلکه ممکن است خاص فعالیتهای معین باشد. شکلی که از سرمایه اجتماعی ارائه گردیده در تسهیل کنش‌های معین ارزشمند است زیرا ممکن است برای دیگران مفید یا مضر باشد.

برای کلمن سرمایه اجتماعی یک منبع جاسازی‌شده در ساختار روابط بین یا میان افراد یا کنشگران شریک است، بنابراین آن یک پدیده اجتماعی است و یک منبع متعلق به خود کنشگران نیست و آن بوسیله ابزارهای فیزیکی تولید و نمایان نمی‌شود.

نظرات پاتنام:

سومین متفکر برجسته در زمینه سرمایه اجتماعی رابرت پاتنام، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد می‌باشد. تعریف پاتنام از سرمایه اجتماعی مستقیماً تحت تأثیر کلمن می‌باشد، به عقیده پاتنام سرمایه اجتماعی شامل اعتماد، هنجارها و شبکه‌هایی می‌شود که همکاری و تعاون را برای نیل به منافع متقابل آسان می‌سازد. تفاوت عمده بین پاتنام با کلمن و بوردیو در این است که پاتنام این مفهوم را در سطح ملی به کار گرفته است. به اعتقاد پاتنام، شبکه‌های مشارکت مدنی (نظیر انجمن‌های شکل گرفته در نظام همسایگی، تعاونی‌ها، باشگاه‌های ورزشی و نظیر آنها) از اشکال اساسی سرمایه اجتماعی محسوب می‌شوند. این شبکه‌ها، معامله به مثل را در جامعه تقویت می‌کنند.

به عقیده وی وجود فرهنگ مدنی قوی یا سرمایه اجتماعی بستر شکل‌گیری دموکراسی و رشد اقتصادی می‌باشد. سرمایه اجتماعی اثرات نیرومندی بر بسیاری از ابعاد گوناگون زندگی ما دارد. برخی از این اثرات عبارتند از: طول عمر بیشتر، موفقیت تحصیلی بیشتر، سطوح برابری درآمدی، رفاه بیشتر برای کودکان و سوء استفاده کمتر از آنها، فساد اداری کمتر و عملکرد بهتر دستگاههای دولتی و عملکرد اقتصادی بهتر از طریق اعتماد بیشتر و کاهش هزینه‌های معامله با یکدیگر (شارع پور، ۱۳۸۵).

به طور کلی، تئوری‌های مربوط به سرمایه اجتماعی را می‌توان به دو گروه عمده تقسیم کرد:

الف- «در گروه اول به تبعیت از پاتنام (۱۹۹۳)، سرمایه اجتماعی به عنوان یک پدیده فرهنگی تعریف می شود که نشان دهنده میزان اهمیت و توجه اعضای جامعه نسبت به امور مدنی و بیانگر وجود هنجارهای اجتماعی مروج کنش جمعی و میزان اعتماد به نهادهای عمومی می باشد.

ب- در گروه دوم بر خلاف تعریف پاتنام، و به تبعیت از دیدگاه پیربوردیو (۱۹۹۳) سرمایه اجتماعی نوعی سرمایه‌گذاری افراد در شبکه های اجتماعی تلقی می شود. در این معنا، سرمایه اجتماعی یک کالای خصوصی و شخصی می باشد که می تواند به سرمایه فرهنگی تبدیل شده و بیانگر پایگاه اجتماعی فرد باشد. لذا اندوخته سرمایه اجتماعی فرد، بیانگر قدرت او در جامعه می باشد.

کلمن نیز به همین سیاق بر مزایای سرمایه اجتماعی برای فرد یا برای شبکه افراد تأکید دارد. به اعتقاد کلمن هنجار معامله به مثل بر سرمایه اجتماعی حاکمیت دارد و سرمایه اجتماعی می تواند از طریق تسهیل کنش جمعی، اثرات مثبت اقتصادی در سطح ملی داشته باشد. بدین سان از نظر کلمن، سرمایه اجتماعی در مرز بین کالای شخصی و کالای عمومی قرار دارد. برخی از محققان، نظرات بوردیو و کلمن در مورد سرمایه اجتماعی را در یک ردیف قرار می دهند زیرا هر دوی آنها بر اندیشه معامله به مثل در روابط اجتماعی و اقتصادی تأکید دارند» (شارع پور، ۱۳۸۵: ۴۱ و ۴۰).

اساس قاعده‌سازی پاتنام (۲۰۰۰) از سرمایه اجتماعی بر اساس کار کلمن است. او سرمایه اجتماعی را به عنوان شبکه‌های اجتماعی و هنجارهای معامله متقابل و قابل اعتماد که از این‌ها بر می خیزد. او خاطرنشان می‌کند که منافع سرمایه اجتماعی هم فردی و هم جمعی است. منافع فردی از سرمایه اجتماعی برای مثال هنگامی که آنها از شبکه‌های اجتماعی‌شان برای بدست آوردن یک شغل استفاده می‌کنند. برای انجمن‌ها سرمایه اجتماعی یک بیگانگی‌هایی دارد که تأثیر گسترده‌ای بر اجتماع دارد. بنابراین سرمایه اجتماعی هم یک کالای خصوصی و هم یک کالای عمومی است. در بولینگ یک نفره (۲۰۰۰) و کارکرد دموکراسی ها (۱۹۹۳) پاتنام ادعا می‌کند که تعدادی از سازمان‌های اجتماعی داوطلبانه و رواج عضویت و مشارکت در این سازمان‌ها شاخص‌هایی برای سطوح سرمایه اجتماعی در جوامع دموکراتیک هستند. عضویت و مشارکت در انجمن‌های داوطلبانه هنجارهای جمعی اعتماد و معامله متقابل را ایجاد و افزایش می دهد، که در بهبود یک جمع ضروری هستند (پاتنام ۱۹۹۳، ۱۹۵۵، ۲۰۰۰: ۲۰۰۰).

عمده‌ترین ابعاد در سنجش مفهوم سرمایه اجتماعی در پنج محور عمده به شرح زیر است:

۱) زندگی سازمانی: پاتنام از طریق یکسری بررسی آمار و ارقام نمره‌ای را برای زیر شاخص در ایالت‌های مختلف کشور آمریکا مشخص کرده است. که این اعداد و ارقام شامل درصد حضور در نشست‌های عمومی کلوپ‌ها و غیره در سال گذشته و میانگین تعداد عضویت در گروهها می باشد.

۲) مشارکت در امور عمومی: این زیرشاخص نیز از طریق بررسی آمار و ارقام شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و میزان درصد حضور در یک نشست عمومی در شهر یا امور مدرسه در سال گذشته بدست آمده است.

۳) مشارکت در امور داوطلبانه: این زیرشاخص از مجموع تعداد سازمان‌های غیردولتی به ازاء هر هزار نفر، میانگین تعداد دفعات شرکت در پروژه‌های اجتماعی در سال گذشته و میانگین تعداد دفعات کار داوطلبانه در یکسال گذشته

می باشد.

۴)انجمن پذیری غیر رسمی: در بررسی و سنجش انجمن پذیری غیر رسمی میزان فعالیت با این دو گویه بررسی شده است. من وقت زیادی را در ملاقات با دوستان صرف می کنم و میانگین تعداد میهمانی در منزل ظرف یکسال گذشته.

۵)اعتماد اجتماعی: این زیرشاخص نیز با دو گویه و میزان موافقت با آنان به شرح ذیل بررسی شده است. اکثر مردم قابل اعتماد هستند و اکثر مردم راستگو هستند.

نظریه های مشارکت سیاسی:

بطور کلی نمی توان در زمینه مشارکت سیاسی، نظریهٔ نظام یافته‌ای را یافت که همهٔ متغیرهای اجتماعی، سیاسی و روانی مؤثر بر مشارکت را در بر داشته باشد. اما این بدان معنی نیست که هیچ مدلی را نمی توان در تبیین مشارکت بکار برد. نظر به اینکه متغیرهای اجتماعی، روانی و سیاسی به شدت به هم مرتبط و در هم آمیخته است و تغییر در هر یک از آنها موجب تغییر در میزان مشارکت می‌گردد است، لذا از ارائه تحلیل هایی که فقط مبتنی بر یکی از آنها باشد باید اجتناب کرد. مدل لیپست مدلی است جامعه شناختی و عمدتاً مبتنی است بر متغیرهای اجتماعی که برآن است مشارکت یا عدم مشارکت را برحسب چندین عامل اجتماعی تبیین کند. مدل دال نیز رهیافتی است رفتارگرایانه که آشکارا روانشناختی بوده و بر عواملی که نهایتاً منجر به مشارکت یا عدم مشارکت می‌گردند تأکید دارد البته تفاوت عمده این دو مدل در این است که پیش فرض دال عمومیت داشتن عدم مشارکت است و وی در پی توضیح این عمومیت است. دیدگاه آلموند وربا را می توان تحت چارچوب اجتماعی شدن سیاسی بررسی کرد. نظریه اجتماعی شدن سیاسی را می توان فرایندی تعریف کرد که بوسیله آن افراد در جامعه-ای معین با نظام سیاسی آشنا می-شوند و تا اندازه زیادی، ادراکشان از سیاست و واکنشهایشان نسبت به پدیده های سیاسی تعیین می-شود (راش، ۱۰۲:۱۳۷۷).

رابرت دال: رویکرد روانشناختی به مشارکت سیاسی:

به نظر دال گرچه انسان حیوانی است اجتماعی ولی بطور غریزی نیست یا به لحاظ کاملاً سیاسی نمی باشد هرچند انسان در اجتماع زندگی می‌کند ولی نیاز ندارد خود را با سیاست جامعه خویش مربوط سازد یا فعالانه در زندگی سیاسی مشارکت جوید. در واقع فقط برخی از انسانها سیاسی اند و بسیاری غیر سیاسی. انسانها به رابطه اجتماعی بودن خود دارای هرگونه ارزش یا علاقه‌ای هم که باشند باز به خوبی درگیر سیستم‌های سیاسی هستند و این درگیری به واسطه خصلت همه جا همه وقت بودن (Ubiquidity) سیاست بوده که به میزان علاقه‌مندی یا بی علاقه‌گی وی ربطی ندارد. اما انسانها هرگز کاملاً با زندگی سیاسی مربوط نمی‌گردند از این رو دال به چهار گروه (طبقه غیرسیاسی، بی تفاوتها، طبقه سیاسی، طبقه قدرت‌طلب و طبقه قدرتمند اشاره می‌کند) (دال، ۱۲۹:۱۳۶۴).

به نظر وی اصولاً قصور توده‌های عظیم مردم کشورها در استفاده از فرصت شرکت در فعالیت‌های سیاسی تقریباً در همه جهان یک پدیده کلی است و در پاسخ به این پرسش که «چرا در اجتماعات امروزی که سطح اطلاعات مردم بالاتر و حق رأی آنها وسیع‌تر است تعداد افراد بی‌تفاوت یا غیر سیاسی این همه زیاد است. او با ارائه یک مدل تبیین

روانشناختی اجتماعی که مبتنی بر رویکردی رفتارگرایانه است چندین دلیل بنیانی ذکر کرده است:

۱) اگر مردم در ارزشیابی های خود متوجه شوند پاداشی که از درگیری های سیاسی به دست می‌آید از پاداش دیگر فعالیت‌ها ناچیزتر است آنها حتماً خود را در سیاست کمتر درگیر خواهند ساخت به نظر اغلب مردم سرگرمی-هایی چون مطالعه، ورزش و غیره بیش از فعالیتهای سیاسی دارای لطف، منفعت، احترام و هیجان است و بسیاری، منافع یا خشنودی های آنی و قطعی و حقیقی حاصله از فعالیتهای غیرسیاسی را به منافع دوردست، غیرقطعی و خیالی حاصله از مشارکت سیاسی ترجیح می دهند. دال دلیل این را در این حقیقت می-داند که در تکامل انسان زندگی سازمان-یافته سیاسی از دیگر پدیده‌ها بالنسبه متأخرتر است و راههای ارضای سریع و مؤثر غرایض دائمی و اولیه و اصلی بیشتر (همچون اجتناب از درد و ناراحتی، نیازهای جنسی، جلب محبت و...) معمولاً در خارج از زندگی سیاسی قرار دارد (دال، ۱۳۶۴:۱۳۵).

۲) هرگاه شخص بین شقوق پیش روی خویش تفاوتهای بارز احساس نکند مالاً کمتر به سیاست خواهد پرداخت. آنها که می‌گویند مهم نیست سال آینده کدام حزب در انتخابات پیروز شود ممکن است کمتر از آنها که به نتیجه انتخابات و پیروزی حزب بخصوصی اهمیت می‌دهند در انتخابات شرکت کنند. برخی چون فکر می‌کنند که احزاب، برنامه راستینی برای ارائه به مردم ندارند به مشارکت سیاسی چندان رغبت نشان نمی‌دهند، دال به عنوان نمونه به این نتیجه رسیده که ۴۰ درصد مردم آمریکا احزاب دوگانه آن کشور را یکسان دانسته-اند.

۳) هرگاه انسان فکر کند که در عالم سیاست نمی تواند منشأ تغییرات گردد، هرگز وارد آن نمی شود به نظر وی هرچه فرد احساسش در مورد میزان کارایی سیاسی-اش ضعیف باشد به همان نسبت کمتر داخل سیاست می شود. احساس بسیاری این است که «مقامات مملکتی به افرادی نظیر آنها چه توجهی ممکن است بکنند؟» و آنها که انتخابات را از ابتدا امری تمام شده و یکطرفه می‌دانند احتمال مشارکت‌شان از کسانی که آن را در جریان و در حال خاتمه می‌بینند، کمتر خواهد بود. دال متذکر می‌شود که هر چه درآمد، مقام اجتماعی، تجربه سیاسی و دانش فرد بالاتر باشد احساس کارائی وی بالاتر می‌رود.

۴) هرگاه مردم معتقد باشند که بدون مداخله آنها نتایج اقدامات سیاسی، رضایت آنها را تأمین می‌کند، احتمال مشارکت‌شان در سیاست کمتر خواهد بود به عبارتی، همچنان که اعتماد ناچیز به کارایی سیستم سیاسی، مانع مشارکت در سیاست می‌شود بالعکس اعتماد بیش از حد به عدالت، مشروعیت، ثبات و تصمیمات مناسب، مشارکت سیاسی را غیرضروری می‌گرداند. دال می‌گوید که پس بی مورد نیست اگر انتظار رود که انتقادات سیاسی در دوره‌های رفاه کاهش و در دوره های رکود افزایش می یابد. وی انتخابات ریاست جمهوری ۱۸۷۶ را که اوج جدیدی یافت، علت رکودی می داند که از سال ۱۸۷۳ شروع شده بود.

۵) هرگاه شخصی فکر کند که دانش او محدودتر از آن است که بتواند با داخل شدن در سیاست به کارائی سیاسی کافی برسد ترجیح خواهد داد که کمتر در آن مشارکت کند. و به نظر می‌رسد در هر کشوری مردم احساس می‌کنند که سیاست را خوب نمی‌فهمند. پس اگر می‌بینیم برخی‌ها خود را کلاً از سیاست بدور نگه می دارند نباید متعجب شد.

۶) هر چه مشکلات وارد شدن به سیاست بیشتر باشد احتمال مشارکت در آن کمتر خواهد بود وقتی فرد از فعالیتی

انتظار دریافت پاداش کلان داشته باشد راغب خواهد بود که بر مشکلات موجود غلبه کند و حتی هزینه‌های آن را هم تحمل کند ولی وقتی ببیند یا معتقد باشد که پاداش‌ها ناچیز بود یا اصلاً وجود خارجی ندارند، کافی است معمولی‌ترین موانع هزینه‌ها او را مأیوس و از دنبال کردن آن باز دارد. دال پس از ذکر دلایل عدم تمایل به مشارکت سیاسی، احتمال زیاد شدن مشارکت فرد در سیاست را در عکس موارد ذکر می‌ -داند:

۱- فرد برای پاداش‌ -ها یا مزایای حاصله از مشارکت سیاسی ارزش بسیار قائل باشد.

۲- تصور کند راههایی که به این ترتیب ممکن است پیش پایش قرار بگیرد خیلی مهمتر است از راههای دیگر.

۳- از خودش مطمئن باشد که حتماً می‌ -تواند در نتایج تصمیمات تأثیر بگذارد.

۴- اگر خودش خوب عمل نکند مطمئن باشد که نتایج کارها چندان رضایت- بخش نخواهد بود.

۵- در مورد مسئله موردنظر یا واقعاً دانش و مهارت کافی داشته باشد یا حداقل فکر کند که از چنین آگاهی و دانشی برخوردار است.

۶- ببیند که برای پرداختن به عمل و داخل شدن در سیاست نبایستی از موانع و سدهای چندانی بگذرد (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۱۱۴).

لیپست و مدل نظری جامعه- شناختی:

لیپست (۱۹۵۶) جامعه‌شناس سیاسی آمریکایی با بکار بردن الگوی همبستگی در مورد توسعه سیاسی به تأثیر عوامل محیطی بر توسعه سیاسی توجه داشته و حوزه سیاسی را در درون شبکه‌ای از روابط اجتماعی مورد مطالعه قرار داده است. وی با بکارگیری الگوی همبستگی که مبتنی بر نگرش جامعه‌شناختی کارکردی است معتقد است که توسعه سیاسی در متن عوامل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی صورت می‌ -گیرد. او در مقاله عمده‌ی ۱۹۵۹ صریحاً ابراز نمود که میان توسعه سیاسی) به معنای دموکراسی (و عوامل اجتماعی اقتصادی رابطه همبستگی وجود دارد. وی برخی از کشورها را برحسب شاخصهای اقتصادی مختلفی مانند درآمد ملی، صنعت، آموزش و شهرنشینی با یکدیگر مقایسه کرد و به این نتیجه رسید که نظام های سیاسی عقب مانده و توسعه یافته از لحاظ این شاخص‌ها با یکدیگر تفاوتهای اساسی دارند (S.M.lipest1959: 105- 169).

لیپست در کتاب political man در فصل انتخابات و رفتار سیاسی می‌کوشد عوامل اجتماعی مؤثر بر مشارکت اجتماعی و سیاسی را مشخص کند و در مدلی جامع ارائه دهد ولی با تعیین الگوی شرکت در انتخابات در کشورهای مختلفی چون آلمان، سوئد، امریکا، نروژ و فنلاند نتیجه گرفته که این الگو در کشورهای مذکور کم و بیش یکسان است به این معنی که در کلیه این کشورها میزان مشارکت در فرایندهای اجتماعی در میان مردان، گروههای تحصیلکرده، متأهلین، شهرنشینان، افراد میانسال ۵۵-۳۵ و افراد دارای پایگاه اجتماعی و همچنین افراد اعضای سازمان‌ها، احزاب، سندیکاها و شوراها بیشتر است. وی تبیین‌های خاص این تفاوتها را در چهار قضیه کلی خلاصه کرده و می‌گوید یک گروه نسبت به سایر گروهها تمایل بیشتری برای مشارکت خواهد داشت اگر:

۱- علایق و منافعش در معرض تأثیر سیاستهای دولت باشد.

۲- به اطلاعات مربوط به رابطه تصمیمات سیاسی و علائق و منافع خود دسترسی داشته باشد.

۳- در معرض فشارهای اجتماعی که خواهان رأی دادن هستند باشد.

۴- برای رأی دادن به احزاب سیاسی مختلف زیر فشار نباشد. گرچه مدل نظری لیپست بر اساس اطلاعات موجود در دموکراسی های غربی و در ارتباط با ساختارهای سیاسی اجتماعی این جوامع تنظیم شد. ولی به نظر می رسد که عوامل اجتماعی مورد توجه وی در سایر جوامع نیز با اندکی تفاوت در میزان تأثیرپذیری از عوامل مذکور قابل اعمال است (محسنی تبریزی، ۹۷:۱۳۷۶).

دیدگاه آلموند و وربا

دیدگاه آلموند و وربا را می توان تحت چارچوب اجتماعی شدن سیاسی بررسی کرد. نظریه اجتماعی شدن سیاسی را می توان فرایندی تعریف کرد که بوسیله آن افراد در جامعه‌ای معین با نظام سیاسی آشنا می شوند و تا اندازه زیادی، ادراکشان از سیاست و واکنشهایشان نسبت به پدیده‌های سیاسی تعیین می شود) (راش، ۱۰۲:۱۳۷۷) آلموند و وربا در کتاب «فرهنگهای مدنی» مفهومی از فرهنگ سیاسی را به دست می‌دهند که به معنای نظام سیاسی آن گونه که در شناخت احساسات و ارزیابی های مردم درونی گردیده است و به منزله الگوی نگرشها و جهت‌گیریهای فردی نسبت به سیاست در میان اعضای یک نظام سیاسی تعریف شده است. در آن کتاب سه نوع فرهنگ سیاسی روبه‌رو می شویم:

الف :کوته - بینانه

ب :ذهنی

ج :مشارکتی

فرهنگ سیاسی کوته‌بینانه با آگاهی اندک از حکومت، انتظارات اندک از حکومت و میزان مشارکت سیاسی اندک مشخص می‌گردد. فرهنگ سیاسی ذهنی با میزان آگاهی و انتظار بالا اما میزان مشارکت اندک و فرهنگ مشارکتی با میزان آگاهی و انتظار و مشارکت بالا تعیین می- شود. این نامگذاری را می- توان بدین شیوه نیز تغییر داد.

الف (فرهنگ مشارکتی بسیار پایین

ب (فرهنگ مشارکتی نسبتاً پایین

ج (فرهنگ مشارکتی بالا

آلموند و وربا جهت بررسی مشارکت سیاسی در پنج کشور ایتالیا، انگلیس، آمریکا، مکزیک و آلمان از نظریه اجتماعی شدن سیاسی استفاده کردند و در طی آن سه نهاد اجتماعی کننده خانواده، مدرسه و شغل را از نظر میزان الگوی مشارکت بررسی کردند. استدلال آلموند و وربا در نهایت این است که هر چقدر نهاد اجتماعی کننده فوق الذکر الگوی مشارکت قوی تری را نهادینه کرده باشد، فرد در درون این سه نهاد سابقه مشارکت بیشتری داشته باشد در مراحل بعدی زندگی مشارکت سیاسی بیشتری خواهد داشت و جامعه مربوطه از نظر فرهنگ سیاسی به فرهنگ مشارکتی نزدیک خواهد شد .(Almond and verba 1975,67)

در کتاب (Voices and equality 1995) سیدنی و وربا و همکارانشان ویژگیهای شهروندان فعال سیاسی

آمریکایی را توصیف می‌کنند. آنها مدل منابع مشارکت را ارائه می‌دهند که پیش‌بینی می‌کند که افرادی که دارای منابع مرتبط با سیاست هستند بطور مؤثرتر و فراوان تر مشارکت می‌کنند، منابع اقتصادی برای فعالیت سیاسی مفید هستند مانند اعانه دادن پول برای مبارزات سیاسی، منابع اجتماعی مانند سرمایه اجتماعی، برای فعالیتهای سیاسی که نیازمند سازماندهی و بسیج تعداد زیادی از افراد می‌باشند، مفید هستند همانند سازماندهی جلسات سیاسی، راهپیمایی‌ها و اعتراضات.

وربا و دیگران دریافتند که مشارکت در انجمن‌های داوطلبانه شاخص قوی تری برای مشارکت سیاسی است. مشارکت در انجمنهای داوطلبانه به گسترش و توسعه مهارتهای مفید مدنی کمک می‌کند، همچنین شبکه اجتماعی مفید سیاسی را مستقر می‌سازد و شانس بکارگیری در فعالیت سیاسی را افزایش می‌دهد. این یافته بطور مستقیم با مفهوم جامعه‌شناختی سرمایه اجتماعی مرتبط است که بر نقشی که شبکه‌های اجتماعی و سازمان‌ها برای دسترسی به منابع بازی می‌کنند، تأکید می‌کند (D.stout, 2008 : 41).

نظریه ساموئل هانتیگتون:

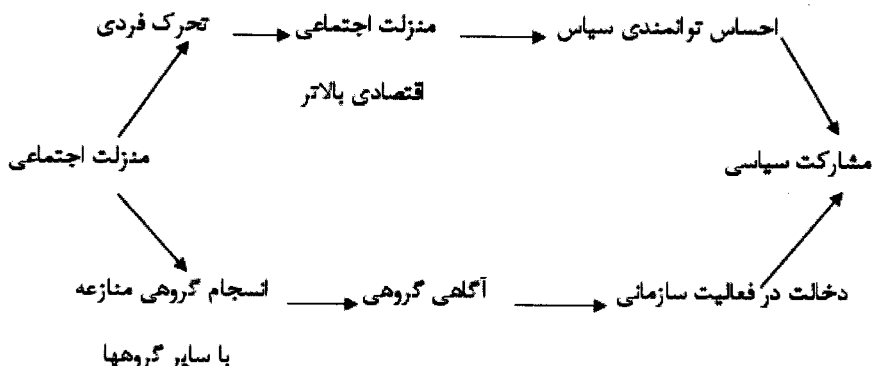
ساموئل هانتیگتون اندیشمند علم سیاست در آمریکا، آثار گوناگونی راجع به توسعه و مشارکت سیاسی دارد. هانتیگتون تلاش دارد تا بین مشارکت و نوسازی رابطه‌ای برقرار کند. او معتقد است که در نوسازی جامعه لازم است نیروهای اجتماعی متکثر شوند و به گروهبندیهای خویشاوندی، نژادی و مذهبی، گروهبندیهای شغلی طبقاتی و تخصصی نیز افزوده شوند. رهبران علاوه بر قدرت باید از اقتدار نیز برخوردار باشند و از این طریق سطح مشارکت را بالا ببرند. اساسی‌ترین ایده او این است که مشارکت سیاسی بدون نهادمندی ابزار مشارکت امکان‌پذیر نیست. از نظر هانتیگتون میزان توسعه سیاسی یک نظام زمانی افزایش می یابد که یک نظام از سادگی به پیچیدگی، از انعطاف‌ناپذیری به انعطاف‌پذیری، از وابستگی به استقلال و از پراکندگی به یگانگی گرایش پیدا کند. در فرایند توسعه که تنوع و تمایز ساختاری و تخصصی شدن کارکردی و نهایتا پیچیدگی ساختاری به وجود می‌آید، به مشارکت مردم برای ایفای نقش جدید نیاز هست. هانتیگتون و نلسون مشارکت سیاسی را دارای اشکال متنوعی می دانند که اهم آنها بدین قرارند. ۱) فعالیت در انتخابات ۲) اعمال نفوذ ۳) فعالیت سازمانی (عضویت در سازمانها، گروههای نفوذ، احزاب) ۴) ایجاد روابط فردی با مقامات قدرتمند ۵) خشونت (استفاده از زور برای تأثیرگذاری بر تصمیمات دولت).

به نظر دو نویسنده مشارکت اجتماعی و سیاسی تابع دو عامل کلی نگرشها و اولویت‌های نخبگان سیاسی، وضع گروهها، انجمن‌ها و نهادهای اجتماعی واسط در حوزه جامعه است (بستانی، ۱۳۸۲). این دو نویسنده به شدت اعتقاد دارند گه توسعه اقتصادی - اجتماعی می تواند از دو مجرای تحرک اجتماعی و مجرای سازمانی به رشد مشارکت سیاسی بیانجامد. بدین معنی که کسب منزلت بالاتر اجتماعی به نوبه خود در فرد احساس توانایی و نگرش های معطوف به تأثیرگذاری بر تصمیمات عمومی را ایجاد می کند بدین صورت که:

توسعه اقتصادی ← منزلت اجتماعی بالاتر ← احساس توانمندی و تأثیر سیاسی ← مشارکت سیاسی

آنچه که بیش از همه تعیین‌کننده است پایگاه اجتماعی - اقتصادی است که در نهایت به احساس توانمندی و تأثیرگذاری سیاسی می انجامد که این نیز به نوبه خود میزان مشارکت سیاسی را افزایش می دهد (بستانی، ۱۳۸۲).

الگوی نظری هانتیگتون و نلسون



جمع‌بندی مفاهیم نظری تحقیق:

ردیف	مفهوم	نظریه	صاحبان اندیشه	متغیر مورد اندازه‌گیری	سطوح سنجش
۱	اعتماد اجتماعی	سرمایه اجتماعی	پاتنام، کلمن، استون	اعتماد عمومی اعتماد نهادی	فاصله ای فاصله ای
۲	انسجام اجتماعی	سرمایه اجتماعی	پاتنام، کلمن	گرایش، تعامل و نزاع	فاصله ای
۳	مشارکت در انمجن های داوطلبانه	سرمایه اجتماعی	پاتنام، کلمن، وربا و دیگران	عضویت در انجمن‌های داوطلبانه مختلف	اسمی فاصله ای
۴	آگاهی و توجه	سرمایه اجتماعی	افه و فوش	آگاهی و اطلاع از مسائل سیاسی و اجتماعی	فاصله ای اسمی
۵	متغیرهای زمینه‌ای و فردی و اجتماعی	سرمایه اجتماعی	هانتیگتون و نلسون، وربا و دیگران	سن جنس شغل درآمد تأهل تحصیلات مذهب	فاصله ای اسمی اسمی فاصله ای اسمی ترتیبی اسمی
۶	مشارکت سیاسی	مشارکت سیاسی	رابرت دال لیپست، آلموند و وربا، هانتیگتون و نلسون	شرکت در انتخابات، شرکت در جلسات سیاسی، هواداری از احزاب مختلف	اسمی اسمی اسمی فاصله ای

مدل نظری تحقیق:

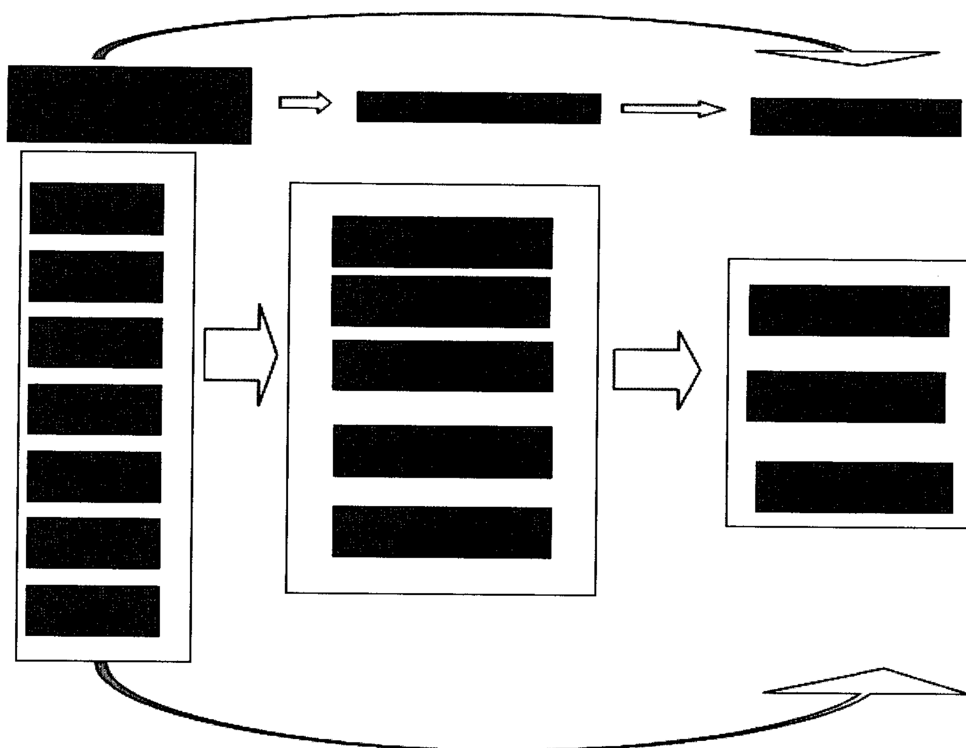
مدل نظری این تحقیق تلفیقی از نظریات کلمن، پاتنام و برم و وارن است. در تبیین مشارکت سیاسی نیز ما از نظریه‌های سی‌مور مارتین لیپست، رابرت دال و ساموئل هانتیگتون استفاده کرده‌ایم.

از نظر رابرت پاتنام سرمایه اجتماعی شامل شبکه‌ها، هنجارها، پیوندها و اعتماد اجتماعی است که همکاری و هماهنگی برای منافع متقابل را تسهیل می‌کند (cambell,wimpani2000,44) و به نهادهای اجتماعی اجازه تولید بیشتر می دهد. به نظر پاتنام سرمایه اجتماعی در گروههای مدنی و دینی، پیوندهای خانوادگی، شبکه‌های غیررسمی، دوستان و خویشاوندان، هنجار عمل متقابل، داوطلب شدن، از خودگذشتگی و اعتماد نهته است. هنجارهای اعتماد متقابل در بین شبکه‌های منابع سرمایه و اساساً سرمایه هستند. سرمایه اجتماعی کنش جمعی نیست بلکه هنجارها و ضمانت‌های اعتماد و عمل متقابل در بین شبکه‌های اجتماعی است که مشکلات غیرقابل حل کنش اجتماعی را حل می‌کند. شبکه‌های تعهد مدنی (انجمن‌های همسایگی، گروههای موسیقی، انجمن‌های تعاونی، کلوبهای ورزشی، احزاب و غیره) عناصر اصلی سرمایه اجتماعی‌اند چرا که آنها تقویت‌کننده مؤثر هنجارهای عمل متقابل هستند، پاتنام به طور تلویحی سرمایه اجتماعی را با فضیلت مدنی پیوند می‌زند، شهروند با فضیلت مدنی به موضوعات سیاسی علاقمند است از طریق عضویت در انجمن‌های همکاری، اعتماد متقابل، بردباری در برابر نظرات متفاوتی که مطرح می شود. اگر شهروندی به دیگری اعتماد کند آنها بیشتر می توانند از روی میل درخواست همکاری و فعالیت اجتماعی داشته باشند او تأکید می‌کند که جنبه‌های متفاوت اعتماد، تأثیر متقابل و شبکه‌های اجتماعی به یکدیگر وابسته‌اند که وابستگی به یکدیگر، سرمایه اجتماعی را تولید و بازتولید می‌کند. تأکید پوتنام بر اعتماد به عنوان هسته مرکزی سرمایه اجتماعی که زمینه را برای همکاری و توسعه اجتماعی را فراهم می سازد موجب شد که چارچوب تئوریکی پوتنام در این تحقیق مورد استفاده قرار گیرد. اطلاعاتی که پوتنام جمع‌آوری کرد شامل داده‌هایی از عضویت در گروه و تشکل‌های اجتماعی و بررسی درباره ارزشها از جمله درباره ادراک در هستی و اعتماد و سنجش میزان مشارکت مردم در امور سیاسی از قبیل تعداد رأی دهندگان و تعداد خوانندگان نشریات است. علاوه بر این پاتنام در بحث پیرامون این نظریه که سرمایه اجتماعی دارای پیامدهای سیاسی قابل ملاحظه‌ای است از دیگر نظریه‌پردازان معاصر خود نیز فراتر می رود (لیلی، ۱۳۸۳:۹۱).

افه و فوش علاوه بر عناصری که در تعریف بوردیو، کلمن و پاتنام از سرمایه اجتماعی وجود دارد، در بعد گرایش به آگاهی و توجه، اشاره نموده و آن را شامل مجموعه افکار، عقاید و حساسیت نسبت به زندگی اجتماعی و سیاسی و توجه به هر چیزی که در وسیع‌ترین معنا به امور عمومی اطلاق می شود که مربوط به شکل بالقوه فردی تمایل ضعیف نسبی در دنبال کردن موضوعات مشترک در رسانه‌های الکترونیکی و چاپی بوده و پیش شرط ضروری و شکل فعال‌تر مسئولیت مدنی است که باعث علاقمندی و دل‌نگرانی می‌شود و نقطه مقابل آگاهی و توجه وضعیت شناختی چشم‌پوشی، بی‌تفاوتی و شکل‌گیری نگرش فرصت‌طلبانه است (افه و فوش، به نقل از ناطق‌پور و فیروزآبادی ۱۳۸۵: ۱۶۳). استون در سنجش سرمایه اجتماعی دو عنصر اصلی را مطرح کرده است و هنجارها که بیشتر در کیفیت روابط اجتماعی ظهور و بروز دارد و شامل اعتماد اجتماعی به دوستان و آشنایان و اعتماد تعمیم‌یافته و نهادیمدنی می گردد در ضمن هنجارهای همیاری را نیز مدنظر قرار داده است و در بعد دیگر شبکه‌ها که در ساختار روابط اجتماعی شکل می گیرد را مطرح کرده است که آن را در دو بعد شبکه‌ها و یا مشارکت‌های رسمی که در انواع انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، نهادها و غیره می گردد و شبکه‌ها و یا مشارکت‌های غیررسمی با خویشاوندان، دوستان،

همسایگان و غیره می گردد (استون به نقل از فیروزآبادی). مطالعه دیگری که بصورت تحلیل ثانویه بر روی جامعه آمریکا صورت گرفته است و به بررسی کاهش یا عدم کاهش سرمایه اجتماعی در آنجا پرداخته است. پاکستون به عملیاتی نمودن مفهوم سرمایه اجتماعی در دو بعد کلی پرداخته است. ۱- پیوندهای عینی بین افراد که مشارکت‌های رسمی (عضویت‌های گروهی) و مشارکت های غیر رسمی (رفت آمد با همسایگان و دوستان) را شامل می شود. ۲- پیوندهای ذهنی بین افراد که بیشتر شامل: ۱-۲- باور به اینکه چقدر مردم قابل اعتماد، صدیق و یار و کمک کار یکدیگرند. ۲-۲- اعتماد به نهادها شامل، آموزشی، اجرایی، قانون‌گذاری و دینی (پاکستون، به نقل از فیروزآبادی ۱۳۸۴).

مدل نظری سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی:



جمع بندی و نتیجه گیری:

در این نوشتار ما از لحاظ تئوریکی رابطه بین دو مفهوم سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی را بررسی کردیم. نشان دادیم که مشارکت سیاسی در غالب مباحث جدید به عنوان یک شاخصه مهم در سه حوزه مفهومی مطرح می شود؛ اول در جمهوریت نظام، دوم در مباحث مربوط به توسعه سیاسی و سوم در مباحث مربوط به جامعه مدنی که البته تمامی این حوزه ها به نوعی با همدیگر مرتبط هستند. از منظر جامعه شناسی سیاسی، مشارکت سیاسی از ویژگیها و مشخصه های جامعه مدنی است و در مباحث مربوط به توسعه، وجود مشارکت سیاسی در سطوح مختلف جامعه از محصولات و جلوه

های تحقق توسعه سیاسی به حساب می آید. در مباحث مربوط به نظامهای سیاسی نیز مشارکت سیاسی خمیرمایه نظامهای جمهوری را تشکیل می دهد.

بیان کردیم که برای تحقق مشارکت سیاسی واقعی در هر جامعه می بایست نهادهای سیاسی مشارکت در آن جامعه به وجود آیند. بنابراین می توان گفت که ایجاد نهادهای مشارکت بر اصل مشارکت سیاسی تقدم و اولویت دارد. از همین منظر است که هانتینگتون یکی از مهمترین علت های بحرانهای سیاسی کشورهای در حال توسعه را در این نکته می داند که در این کشورها به واسطه نوسازی اجتماعی و اقتصادی رخ داده، یک نوع تقاضای مشارکت و اشتهای مشارکتی در این کشورها به وجود می آید و این اشتها و طلب در حالی است که نهادهای سیاسی لازم برای پاسخگویی به این تقاضاها وجود ندارد و لذا این جوامع دستخوش بحران و ناثباتی سیاسی - اجتماعی می شوند. اگر چه مشارکت سیاسی در دهه‌های اخیر توسعه جهانی پیدا کرده، اما اطلاق چنین عنوانی هرگز به معنای تعمیم گونه ای خاص از مشارکت در تمام ملت‌ها نیست. ملت‌های جهان بنا به لوازم و الزامات تاریخی، فرهنگی، دینی، محیطی و تجربه زیستی که دارند، هرکدام طرق ویژه ای از مشارکت سیاسی را انتخاب کرده و الگوی خاصی را تجربه می‌کنند. پس بدین ترتیب مرزها و حدود مشارکت، راه‌ها و شیوه‌های مشارکت افراد و عناصرشرکت کننده در هر نظام سیاسی مبتنی بر شرایط فرهنگی، اعتقادی، ارزشی، محیطی، تجربه زیستی و هنجارهای اجتماعی مردم و آن نظام سیاسی است و در این میان سرمایه اجتماعی و مؤلفه های آن در تحقق مشارکت سیاسی نقش به سزایی دارند. با توجه به عناصر سرمایه اجتماعی می توان این سرمایه را بسان نوعی روغن اجتماعی دانست که در مناسبات بین افراد، گروه ها و نهادهای اجتماعی نقش ایفا می کند که در عین تسهیل کنندگی مناسبات، چسبندگی اجتماعی نیز ایجاد می کند به عبارتی سرمایه اجتماعی هم چسب اجتماعی است و هم روغن اجتماعی. از یکسو اصطکاک بین افراد و واحدهایی را که در اصطکاک یکدیگر قرار می گیرند را کاهش می دهد یعنی برخوردها و مناسبات افراد و گروه های اجتماعی را تسهیل می کند و از سوی دیگر به مانند یک چسب اجتماعی افراد و گروه های اجتماعی را در کنار هم و در یک محیط تعامل اجتماعی نگه می دارد.

پی نوشت‌ها:

1.Social
2.Woolcock
3.Trust
3.Assoiation

منابع:

۱.خسروی، جمال، بررسی عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی فرهنگیان (مطالعه موردی شهرستان بوکان)، **پایان‌نامه** کارشناسی ارشد، رشته جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران.

۲.لیلی، احمد (۱۳۸۳)، سرمایه اجتماعی و شاخصهای ارزیابی آن، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، رشته علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.

۳.دلاویز، علی(۱۳۸۴)، بررسی نقش سرمایه اجتماعی در نگرش به توسعه سیاسی، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، رشته جامعه‌شناسی، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه تبریز.

۴.جعفری، روح‌الله (۱۳۸۵)، بررسی رابطه بین سرمایه اجتماعی و مشارکت سیاسی بین دانشجویان دانشگاههای تهران، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، رشته علوم سیاسی، دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی.

۵.پورنعمت، آرش (۱۳۸۵)، بررسی رابطه بین سرمایه اجتماعی با میزان مشارکت سیاسی زنان (مطالعه موردی: زنان ۱۸سال به بالای شهر شیراز)، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، رشته جامعه‌شناسی، دانشگاه شیراز.

۶.اکبری، امین (۱۳۸۳)، نقش سرمایه-ی اجتماعی در مشارکت :بررسی تاثیر سرمایه-ی اجتماعی بر مشارکت سیاسی، اجتماعی (مطالعه موردی روستای فارسنج از توابع سنقر)، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران.

۷.ازکیا، مصطفی و غفاری، غلامرضا؛ **توسعه روستایی با تأکید بر جامعه روستایی ایران**، نشر نی، تهران، ۱۳۸۳.

۸.توسلی، غلامعباس؛ "سرمایه ی اجتماعی، ثروت نامرئی"، **نشریه حیات نو اقتصادی**، ۱۳۸۴.

۹.شاه حسینی، ماهرو :(۱۳۸۱) مطالعه و بررسی تاثیر سرمایه ی اجتماعی در عملکرد انجمن های اعتبار گردشی زنان در تهران، دانشگاه آزاد اسلامی (واحد علوم و تحقیقات).

۱۰.فوکو یاما، فرانسیس؛ **پایان نظم**، ترجمه غلامعباس توسلی، تهران، انتشارات جامعه ایرانیان، چاپ اول، سال ۱۳۷۹.

۱۱.شاه حسینی، ماهرو (۱۳۸۱)، مطالعه و بررسی تأثیر سرمایه-ی اجتماعی در عملکرد انجمن‌های اعتبار گردشی زنان در تهران، دانشگاه آزاد اسلامی (واحد علوم و تحقیقات).

۱۲.شارع‌پور، محمود؛ نقد و بررسی کتاب پایان نظم، **کتاب ماه علوم اجتماعی**، شماره مهر و آبان. ۱۳۷۹

۱۳.تاجبخش، کیان اسدی کیا، بهناز (۱۳۸۲)، تئوری سرمایه اجتماعی: پیامدهای آن برای توسعه اقتصادی و اجتماعی – گفتمان.

۱۴.احمدی، فخری (۱۳۸۳)، بررسی تاثیر آگاهی از حقوق و تعهدت شهروندی در شهر، بر اساس فرایند تحقق حقوق شهروندی (مورد کلان شهر)، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، تهران: دانشگاه الزهراء.

۱۵.پورتس، آلهاندر (۱۳۸۴)، «سرمایه اجتماعی: خاستگاه ها و کاربردهایش در جامعه شناسی مدرن»، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی و توسعه، تهران: نشر شیرازه.

۱۶.شارع پور، محمود (۱۳۸۵)، سرمایه اجتماعی - مفهوم سازی، سنجش و دلالت های سیاستگذاری، ساری: سازمان مدیریت و برنامه ریزی مازندران.

۱۷.مبارکی، محمد (۱۳۸۳)، بررسی رابطه بین سرمایه اجتماعی و جرم، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، تهران: دانشگاه شهید بهشتی.

۱۸.موسوی خامنه، مرضیه، (۱۳۸۳)، سرمایه اجتماعی و سلوک اجتماعی)بررسی سرمایه اجتماعی در مدارس و تاثیر آن بر سلوک اجتماعی دانش-آموزان(، **پایان نامه دکتری**، تهران : دانشگاه تهران.

۱۹.بوردیو، پیر (۱۳۸۴)، **شکل های سرمایه اجتماعی**، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی و توسعه، تهران: نشر شیرازه.

۲۰.کلمن، جیمز (۱۳۷۷)، **بنیادهای نظریه اجتماعی**، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.

۲۱.حامد مقدم، احمد (۱۳۷۰)، **مشارکت و توسعه روستایی**، مجموعه مقالات سمینار جامعه-شناسی توسعه، تهران : جلد دوم، انتشارات سمت.

۲۲.رضایی، عبدالعلی (۱۳۷۵)، مشارکت اجتماعی؛ هدف یا ابزار توسعه، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، شماره ۱۱۰ – ۱۰۹، سال سیزدهم.

۲۳.سوده، ت و آزادی (۱۳۷۶)، م. **فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی**، تهران.

۲۴.فردرو، محسن /رضوانی، اصغر (۱۳۸۱)، **دولت، مردم و همگرایی**، منتخب مجموعه مقالات هشت گردهمایی دولت و مشارکت مردمی به مناسبت هفته دولت، تهران.

۲۵.صفری شالی، رضا (۱۳۸۰)، جلب مشارکت عمومی به منظور توسعه و تعمیق نظارت و بازرسی، از سلسله مقالات دریافتی در دومین همایش علمی و پژوهشی نظارت و بازرسی، تهران.

۲۶.محسنی تبریزی، علیرضا و دیگران (۱۳۷۷)، طرح بررسی راههای جلب مشارکت مردمی در برنامه های توسعه پایدارکشاورزی در روستاهای منطقه گرمسار مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ملک محمدی، ایرج. ۱۳۷۲. مبانی ترویج، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران، چاپ دوم.

۲۷.راش، مایکل (۱۳۷۷) **جامعه و سیاست**، مقدمه-ای بر جامعه شناسی سیاسی ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات سمت.
۲۸.محبوب شهنازی، **تقدیر مردمسالاری ایرانی**، انتشارات روزنه، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۵۹.
۲۹.نیکلاس آبرکراسی، استفن هیل، برایان.اس.ترنر، **فرهنگ جامعه-** شناسی، ترجمه حسن پویان، انتشارات چاپخش، چاپ اول ۱۳۶۷، ص ۲۸۶.
۳۰.کوهن، کارل (۱۳۷۳) **دموکراسی**، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، انتشارات خوارزمی.
۳۱.مصفا، نسرین (۱۳۷۵) **مشارکت سیاسی زنان در ایران**، تهران :وزارت امور خارجه.
۳۲.خداوردی، علی (۱۳۸۴) **مشارکت عمومی و همبستگی ملی**، انتشارات سازمان عقیدتی - سیاسی نیروی انتظامی، معاونت سیاسی، تهران.
۳۳.فیرحی، داوود (۱۳۷۸) مفهوم مشارکت سیاسی، **فصلنامه علوم سیاسی**، سال اول شماره۱، پاییز، تهران.
۳۴.تقوی، سیدمحمدناصر (۱۳۸۰)تاثیر انواع مشروعیت در مشارکت سیاسی، **فصلنامه حکومت اسلامی**، سال ششم، شماره دوم :تابستان.
۳۵.حافظ نیا، محمد رضا (۱۳۸۳) **مقدمه‌ای بر روشهای تحقیق در علوم انسانی و اجتماعی**، انتشارات سمت.
۳۶.خاکی، غلامرضا (۱۳۷۶) **روش تحقیق در مدیریت**، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.
۳۷.نادری، عزت الله (۱۳۸۳) **روشهای تحقیق در علوم رفتاری**، تهران :انتشارات پایا.
۳۸.دواس، دی ای (۱۳۸۰) **پیمایش در تحقیقات اجتماعی**، نشر نی، تهران.
۳۹.کرلینجر، فرد.آن (۱۳۷۶) **مبانی پزوهش در علوم رفتاری**، جلد دوم، ترجمه حسن پاشا شریفی و جعفر نجفی زند، نشر آوای نور، تهران.
۴۰.ناطق‌پور، محمد جواد، فیروزآبادی، سید احمد (۱۳۸۵) شکل‌گیری سرمایه اجتماعی و فراتحلیل عوامل مؤثر بر آن، **نامه علوم اجتماعی**، شماره ۲۸، تهران.
۴۱.نایبی، هوشنگ (۱۳۸۱) قشربندی اجتماعی برحسب پرستیژ شغلی، **پایان نامه دوره دکتری جامعه شناسی**، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، تهران.
۴۲.فیروزآبادی، سیداحمد (۱۳۸۴) سرمایه اجتماعی و عوامل مؤثر بر شکل‌گیری آن، **پایان‌نامه دکتری**، رشته جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران.
۴۳.ساروخانی، باقر (۱۳۸۲) **روشهای تحقیق در علوم اجتماعی**، جلد دوم، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
۴۴.احمدی فیروزجائی، علی. صدیقی، حسن. محمدی، محمدعلی (۱۳۸۵) مقایسه مؤلفه-های سرمایه اجتماعی کشاورزان عضو و غیر عضو تعاونی-های تولید روستایی، **فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی**، سال ششم شماره ۲۳، تهران.
45. The worldbank group social capial for development, "what is social capital؟ " http://www.worldbank.org/poverty/scapital/ whatsc.htm
46. Freitag, MarkuS (۲۰۰۳), Social Capital in (Dis)Similar Democracies: The Development of Generalized Trust in Japan and Switzerland, Comparative Political Studies؛ ۳۶:۹۳۶.
47. Lin, N. (۲۰۰۱), Social capital: A theory of social structure and action, Cambridge: Cambridge University Press.
48. Verba, Sidney, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady (۱۹۹۵). Voice and Equality: Civic voluntarism in American politics. Cambridge: Harvard University Press.
49. Ale - rie lee and yong u. glasure (۲۰۰۷), Social Capital and Political Participation in South Korea, Heldref Publications.
50. Sandovici maria Elena (۲۰۰۲), social capital and political action, M.a., Binghamton university - suny.
51. Stout d .michael (۲۰۰۸), social capital and inequality in political participation, the Pennsylvania state unive

مشارکت سیاسی گروههای قومی
در نظام های سیاسی متمرکز و غیر متمرکز

ریباز قربانی نژاد*

چکیده

مشارکت سیاسی شهروندان یک جامعه در امور مختلف حکومتی و غیر حکومتی از ضرورت های انکارناپذیر نظام های سیاسی کنونی به شمار می رود. در واقع، اصلی ترین شاخص توسعه یافتگی سیاسی یک جامعه، نهادینه شدن مشارکت سیاسی در قالب نهادهای مدنی می باشد. حکومت ها در راستای کشورداری و سازماندهی بهینه فضای تحت حاکمیت خود، بسته به ویژگی های فرهنگی و جغرافیایی که دارند، از یکی از الگوهای متمرکز یا غیر متمرکز استفاده می کنند. استفاده از هر کدام از این الگوها، ظرفیت ها و بسترهای متفاوتی را جهت مشارکت سیاسی شهروندان جامعه و گروههای قومی - مذهبی ساکن کشور فراهم می سازد. این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی و در یک مطالعه تطبیقی، پس از بیان ویژگی های هرکدام از نظام های سیاسی متمرکز و غیر متمرکز به بررسی مشارکت سیاسی گروههای قومی در این نظام ها می پردازد.

واژگان کلیدی: مشارکت سیاسی، تمرکزگرایی، تمرکز زدایی، سازماندهی سیاسی فضا

مقدمه

مشارکت سیاسی، درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی است (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۳). امروزه متفکران و صاحبنظران توسعه، مشارکت را از مهمترین ارکان توسعه به شمار

* دکتری جغرافیای سیاسی

می آورند و در توسعه سیاسی برای آن اهمیتی دوچندان قائلند. اولین تصویر از مشارکت سیاسی، تقریبا به طوور کامل، در چارچوبهای دمکراتیک به ذهن می رسد. امکان مشارکت سیاسی در سایر چارچوبهای غیر دمکراتیک در بهترین حالت یک حدس و گمان و در بدترین حالت یک فریب است. در واقع مفهوم مشارکت در خارج از چارچوبهای غیر دمکراتیک، چیزهایی شبیه رژه های سازمان یافته بوسیله رژیم سیاسی، تظاهرات و انتخابات تشریفاتی بی رقیب در نظام های کمونیستی و نازیسم را به ذهن می آورد (واینر و هانتینگتون،۱۳۸:۱۳۷۹). به عبارتی دیگر، مراد از مشارکت سیاسی، باز بودن نظام سیاسی، مشارکت عمومی در تصمیم گیری های اساسی، و نه صرفا در تأیید و یا انکارهایی که حکومت از توده مردم می خواهد یا انتظار دارد، ادواری بودن و موقت بودن همه مناصب سیاسی بدون استثنا و به رسمیت شناختن رقابت سیاسی در چارچوب قانون برای بدست گرفتن قدرت سیاسی است. بر این مبنا، هدایت سکان سیاسی جامعه، تعیین استراتژی ها و خطوط کلی و دراز مدت جامعه و هدایت آن به سوی اهداف مطلوب در انحصار شخص یا طبقه ای خاص نیست و حق همگانی است که مردمن این حق خود را به فرد یا نمایندگان نخبه و برگزیده شان واگذار می کنند (کدیور،۹۱:۱۳۷۷).

اگر چه مشارکت سیاسی در تمام سطوح و در تمامی جوامع بر طبق پایگاه اجتماعی – اقتصادی، تحصیلات، شغل، جنسیت، سن، مذهب، قومیت، ناحیه و محل سکونت، شخصیت و محیط سیاسی یا زمینه ای که در آن مشارکت صورت می گیرد، فرق می کند، ولی با این حال، استفاده از الگوی متمرکز یا غیر متمرکز از سوی حکومت مرکزی برای اداره کشور، سهم بسزایی در میزان مشارکت سیاسی گروههای قومی و مذهبی در ابعاد مختلف دارد. در حالی که نظام های متمرکز به جهت تمرکز گرایی شدید تصمیم گیری های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی در مرکز و توسط نخبگان مرکزی از یک طرف، و عدم اعطای اختیارات کافی به نواحی متشکل از گروههای قومی در زمینه اداره امور مربوط به خود از طرف دیگر، زمینه چندان مساعدی را برای مشارکت سیاسی قومیت ها فراهم نمی کنند، ولی نظام های غیر متمرکز نظیر خودمختاری و فدرالیسم، به سبب آن که بر پایه تفاوت های ناحیه ای و فرهنگی بنا شده اند و هر کدام از گروههای قومی در تصمیم گیری ها و اداره امور مربوط به خود و نیز امور مشترک حکومت مرکزی از اختیارات کافی برخوردارند، بستر مناسبی را جهت مشارکت همه جانبه گروههای قومی و مذهبی در زمینه های مختلف فراهم می سازد و از واگرایی آنها و تبدیل شان به نیروهای مرکزگریز جلوگیری می کند.

سازماندهی و مدیریت سیاسی فضا

فضا و مردم ساکن در محدوده‌ی یک کشور، قلمرو فرمانروایی نظام سیاسی و حکومت آن را تشکیل می‌دهند. دولت‌ها برای اداره‌ی فضا و سکونت‌گاههای مردمی و نیز اعمال فرمانروایی خود، ناگزیر از تقسیم‌بندی فضا در شکل سلسله مراتبی توأم با سازمان اداری متناظر با آن هستند. واحدهای تقسیماتی درون کشوری کارکرد سیاسی دارند. در حوزه عمل سیاسی، این واحدها دارای کارکردهای مدیریتی و ساماندهی امور مربوط به سرزمین و مردم، کارکردهای فرمانروایی و اعمال دیدگاهها و ارزش های نظام سیاسی، کارکردهای امنیتی، حقوقی و قضایی، کارکردهای انتخاباتی اعم از محلی و ملی، کارکردهای سیاستگذاری و تصمیم‌گیری و کارکردهای بین المللی و فراملی در چارچوب های معیارها

و سیاستهای دولت ملی‌اند. توسعه و ارتقای سطح کارکردهای یک واحد تقسیماتی، تا اندازه‌ی زیادی به نحوه‌ی سازماندهی سیاسی فضا و آرایش سیاسی بهینه‌ی قلمرو سرزمینی کشور بستگی دارد. بر همین اساس دولت‌ها چه در ادوار تاریخی گذشته و چه در حال حاضر به تقسیم فضای سرزمین خود پرداخته و سازمان مناسبی را برای اداره‌امور آن تدارک دیده‌اند. سطح اختیارات و قدرت تصمیم‌گیری و کارکرد سیاسی واحدهای تقسیماتی درون کشوری، تا حد زیادی تابع نوع دولت و سیستم های سیاسی سطح ملی است؛ یعنی با توجه به ماهیت دولت، بسته به این که بسیط، فدرال و یا ناحیه‌ای باشد، تفاوت می‌کند (حافظ‌نیا، ۱۳۸۱: ۳۷۰-۳۶۹).

مدیریت سیاسی فضا به منظور اداره‌بهتر امور و تنظیم روابط افقی و عمودی آن با سایر نواحی و نیز تعریف و استقرار نهادهای سازمانی محلی، مرزهای ناحیه و کانون آن به سازماندهی سیاسی نیاز دارد.

اداره کردن هیچ کشوری حتی کوچکترین و کم وسعت‌ترین کشورها بدون تقسیم کردن فضای داخل آن به سطوح ریزتر امکان‌پذیر نیست. ضرورت‌ها و اهداف عمده‌سازماندهی سیاسی فضا را می‌توان بدین شرح برشمرد:

۱- اداره‌بهتر امور منطقه‌ای و محلی.

۲- کنترل سیاسی و اعمال نظریات و سیاست‌های دولت مرکزی.

۳- فراهم سازی شرایط مساعد برای مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود در سطوح ملی و محلی.

۴- ایجاد فرایندهای توسعه منطقه‌ای و بارورسازی پتانسیل‌های درون منطقه‌ای.

۵- ارائه خدمات مطلوب و ارتقای سطح زندگی

۶- ایجاد چارچوب فضایی مناسب برای تقسیم کار ملی و تنظیم روابط منطقی بین اموری که ماهیتی ملی و عمومی دارند و اموری که ماهیت آنها محلی و ناحیه‌ای است (همان:۳۷۱).

انتخاب هر نوع رژیم سیاسی و شکل حکومت برای دولت - کشورها، بدون شناخت خصلت‌های ملی، نیروهای مرکزگرا و مرکز گریز، حدود قلمرو مؤثر ملی، احساسات مردمی، کانون‌های قدرت، روابط قدرت و تقسیمات طبیعی محیط جغرافیایی، ناممکن و یا حداقل ابتر است (کریمی‌پور، ۱۳۸۱:۵۱).

بدین منظور، حکومت ها جهت اداره بهینه کشور و مدیریت امور مربوط به ملت از یکی از دو الگوی متمرکز یا غیر متمرکز استفاده می کنند. استفاده از هر کدام از این سیستم ها بستگی به شرایط داخلی کشور، ویژگی های فرهنگی، سابقه تاریخی، وجود نیروهای همگرا یا واگرا در داخل، قلمرو جغرافیایی کشور و کانون های قدرت داخلی دارد.

نظام های سیاسی متمرکز و غیر متمرکز

۱- نظام متمرکز

تمرکزگرایی عبارت است از نظام و شیوه‌ای که در آن تصمیمات در زمینه کلیه‌ی امور عمومی (محلی و ملی) به وسیله‌ی مرکز سیاسی و اداری واحدی اتخاذ و اجرا می‌شود. در سیستم‌های متمرکز فقط یک منبع قدرت وجود دارد و تمام سازمان‌های محلی و حدود و وظایف و اختیارات آنها مخلوق همین منبع است که طبق نظر و خواسته حکومت

مرکزی، واحدهای مختلف ارضی ایجاد و یا منحل می‌شود. (دانش خوشبو، ۱۳۴۹: ۴۲) در چنین نظام‌هایی، تمرکز همه‌ی اموراداری در مرکز، باعث ایجاد فشارهایی بسیار بر مقامات و کارکنان مرکز شده که این امر به تراکم یا خنثی سازی و فلج شدن امور اداری و اجرایی می‌انجامد. (مدیر شانه‌چی،۱۳۷۹: ۳۶). نظام حکومتی متمرکز در اروپای غربی پدیدار شد و از همان جا به سایر نقاط انتشار یافت. این شیوه‌ی حکومت در کشورهای وسیع چندان کارایی ندارد، زیرا در کشورهای وسیع امکان وجود نواحی فرهنگی متفاوت و به تبع آن نیروهای واگرا بیشتر است. همچنین کشورهایی که دارای چندین هسته‌ی سیاسی و ملی هستند اداره کردن آن به شیوه‌ی متمرکز چندان مطلوب نیست (میرحیدر، ۱۳۸۲ ۱۵۰-۱۴۸).

در کشورهای متمرکز، رابطه‌ی حکومت مرکزی با سایر واحدهای حکومتی، رابطه‌ی سلسله مراتبی و به صورت نظارت مطلق است (مقیمی، ۱۳۸۲: ۸۵). هر چند که مجموع قوای ثلاثه دولتی یعنی قوه مجریه، مقننه و قضاییه در مرکز مملکت متمرکز بوده، ولی میزان تمرکز قدرت از کشوری به کشور دیگر متفاوت است (طاهری، ۱۳۷۸: ۹۳). از دیدگاه سیاسی، پدیده تمرکز با پیدایش دولتی‌های ملی پا به عرصه وجود گذاشته است. زیرا سه اصل اساسی تاریخی تشکیل دولت که اقتضای تمرکز را دارد عبارت است از:

۱- ایجاد وحدت و یگانگی در داخل کشور

۲- حفظ منابع عمومی و ملی

۳- نظارت و بازرسی‌های مسائل فنی و اقتصادی (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۶۵).

در چنین روشی، نمایندگان قدرت مرکزی در سطح کشور پراکنده‌اند، اما وظیفه آنان عبارت است از اجرای اموری که تصمیم‌گیری درباره‌ی آن تنها در مرکز به عمل می‌آید.

طرفداران تمرکزگرایی مدعی هستند که عدم تمرکز می‌تواند به استقلال طلبی‌های منطقه‌ای دامن زند، نیروهای جدایی طلب را تقویت کند و موجب بی‌ثباتی شود، هم‌چنین ممکن است یکی از نخبگان محلی، ساختارهای غیر متمرکز را تصرف کرده و از آنها برای تأمین منافع محدود خود در عوض منافع کلان جمعیت ساکن در محل استفاده کند. به طور کلی، تمرکزگرایان وجود یک حکومت متمرکز را به دلایل ذیل ضروری می‌دانند:

۱- تأمین منافع ملی یا عمومی

۲- تضمین تلقی برابر از شهروندان

۳- ایجاد هماهنگی و نظارت در جهانی پیچیده (مقیمی، ۱۳۸۲: ۸۵-۸۴).

الگوی نظام متمرکز، در کشورهای زیر بیشتر به چشم می‌خورد:

۱- کشورهای پراکنده وجزیره ای که خطر تجزیه و واگرایی وحدت ملی وسرزمینی آنها را تهدید می‌کند. مانند اندونزی و شیلی.

۲- کشورهای مستعمره سابق فرانسه که از دولت پاریس الگوبرداری کرده‌اند. مانند کامبوج.

۳- کشورهای مطلقه و خودکامه، مانند کشورهای خاورمیانه‌ی عربی.

۴- کشورهای دارای ملت ترکیبی ناهمگون مانند ایران، ترکیه، هلند.

۵- کشورهای تک ملیتی کوچک و فشرده مانند دانمارک(حافظ نیا، ۱۳۷۹: ۱۶۱).

خصوصیات نظام متمرکز

کشورهایی که به صورت متمرکز اداره می شوند دارای ویژگی های مشترک زیر هستند:

۱- دولت مرکزی تنها مقامی است که صلاحیت وضع قوانین و دستورالعمل ها را دارد.

۲- حق تشکیل سازمان های اداری و استخدامی و برکناری مأموران دولت با حکومت مرکزی است.

۳- بودجه کشور توسط حکومت مرکزی تنظیم می گردد.

۴- سلسله مراتب اداری در سیستم متمرکز به شدت رعایت می شود.

۵- دستورات و اوامر رؤسای سازمان های مرکزی در تمام مراحل برای سازمان های محلی لازم الاجرا است (طاهری، ۱۳۷۸: ۱۰۱).

۶- در این نظام ها، میان تفویض اختیارات از یکسو و درجه وفاداری نواحی جغرافیایی به دولت مرکزی رابطه ی مستقیمی برقرار است.

۷- عناصر و نهادهای ساختاری حکومت، تک سطحی و منحصر به سطح ملی است.

۸- در این نظام ها، قدرت سیاسی از پایتخت اعمال می شود و کشور معمولاً تک هسته ای است.

۹- در این سیستم رابطه ی دولت و ملت عمدتاً از نوع رابطه ی ارباب و رعیتی است (حافظ نیا، ۱۳۸۱: ۴۲۵).

پیشینه ی تاریخی تمرکزگرایی

حکومت متمرکز در سنت تمرکزگرای فلسفه ی سیاسی فرانسه ریشه دارد که معتقدند قدرت تنها بایستی برای سهولت اداره امور واگذار شود و اجزای سرزمینی حکومت باید در تمامی جوانب، تابع یک مرکز سیاسی باشند(موير، ۱۳۷۹: ۲۵۲). امروزه، بسیاری از پژوهشگران، پیشینه ی ساختار تمرکز را از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹م. می دانند. نویسندگان قانون اساسی بعد از انقلاب فرانسه، انحصار نمایندگی سیاست ملت را تنها در وجود دولت دانسته و اصرار بر حفظ اصل وحدت و تقسیم ناپذیری کشور داشتند (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۶۹).

عوامل و زمینه های شکل گیری نظام متمرکز

سیستم متمرکز بنا به علل مختلفی از جمله بیسوادی، عدم رشد فکری، عدم آشنایی مردم به حقوق و تکالیف اجتماعی، استقرار سیستم یک حکومتی و حکومت های مطلقه به وجود آمده است. هم چنین در کشورهایی که مردم آن هنوز به زندگی اجتماعی و ملی خو نگرفته، به حقوق و تکالیف اجتماعی خویش آشنا نشده اند و وحدت ملی و سیاسی آنان محکم نگردیده، به طوری که با آزاد گذاشتن آنها بیم تفرقه و جدایی می رود، مسلماً برای حفظ منافع عمومی و استقرار وحدت تمرکز بهترین وسیله می باشد (طاهری، ۱۳۷۸: ۱۰۲-۱۰۱).

دلایل انتخاب ساختار متمرکز از سوی بسیاری از کشورها بعد از جنگ جهانی دوم، مساله توزیع مناسب درآمدهای

عمومی و جلوگیری از هرگونه تمایل به جدایی خواهی است (خوبروی پاک، ۷۱:۱۳۸۴). موارد زیر نیز زمینه‌ساز شکل‌گیری نظام متمرکز در بسیاری از جوامع بوده و خواهند بود:

۱- تاریخ و فرهنگ سیاسی یک جامعه بر نوع نظام سیاسی تأثیر گذاشته و نظام متمرکز را پدید می‌آورد.

۲- وجود بحران تشتت فضایی، سیاسی و اجتماعی در کشور و مشخصاً وجود نیروهای واگرا و تجزیه طلب در کشور.

۳- نبود نیروهای متخصص در رده‌های پایین سازمانی، به ویژه در سطح محلی برای مسئولیت‌پذیری

۴- وجود تبعیض و اجحاف از سوی مقامات محلی بر مردم و پیشگیری از بی عدالتی اجتماعی

۵- نوع وظایف و کارکردها، مثلاً امور ستادی که ذاتاً تمرکزگرا هستند و به نهاد گذاری منجر می‌شوند (حافظ نیا و کاویانی راد،، ۱۳۸۳ : ۳۶).

به طور کلی در موارد زیر برقراری سیستم متمرکز را ضروری تشخیص داده‌اند: مواقع بحرانی و فوق‌العاده، مواقع تحولات و انجام تغییرات سریع، مواقعی که جامعه آموزش کافی ندارد، هنگام لزوم استفاده از متخصصین درجه اول و کمیاب و بالاخره هنگامی که اجرای کنترل وهماهنگی شدید ضرورت دارد (طاهری، ۱۳۷۸: ۱۱۴).

مزایا و معایب تمرکزگرایی

الف) مزایای نظام‌های متمرکز

۱- مؤثرترین شکل حکومت: از آنجا که تصمیم درباره‌ی همه‌ی موضوع‌های مهم در یک مرکز عمومی گرفته می‌شود، تمرکز اقتدار را در آن حکومت قوی تضمین می‌کند.

۲- سادگی سازمان: چنین نظام‌هایی، از آن جا که قانون اساسی وظیفه‌ی تعیین شکل برای سراسر کشور را برعهده دارد، از سادگی سازمان برخوردارند.

۳- انعطاف‌پذیری زیاد: این شکل از حکومت، برای برآوردن نیازهای زمان به راحتی قابل اصلاح است و به سهولت قادر به هماهنگی با مقتضیات زمان است.

۴- عدم تلاقی یا تضاد صلاحیت‌ها: چون که در این سیستم ارگان‌های حکومت بخش‌های جدایی ناپذیر یک قسمت از مکانیسم مدیریتی را شکل می دهند، مسأله تلاقی یا تضاد صلاحیت مطرح نمی‌شود.

۵- توانمندی‌های سیاست داخلی و خارجی.

۶- هزینه‌ی کم: حکومت متمرکز به طور نسبی کم هزینه است زیرا نهادهای سیاسی مضاعفی در سطح منطقه‌ای وجود ندارد.

۷- مناسب برای کشورهای کوچک: این سیستم برای کشورهای کوچک و کم وسعت و دارای یکپارچگی جغرافیایی و تجانس فرهنگی مناسبترین شکل حکومت است.

۸- تقسیم نشدن وفاداری شهروندان: برخلاف شکل فدرالی، در حکومت متمرکز وفاداری شهروندان تقسیم نمی‌شود. در حکومت فدرال، شهروندان هم به مرکز و هم به منطقه‌ای که به آن تعلق دارند، اعلام وفاداری می‌کنند، حال

آن که در حکومت تک ساخت چنین نیست (عالم، ۱۳۸۰: ۲۳۷-۲۳۶).

ب) معایب نظام های متمرکز

۱- پایمال شدن ابتکار محلی: تمرکز گسترده و تنزل واحدهای محلی به جایگاه کارگزاران محض مرکز، ابتکار محلی را از بین می برد و به توان زیست حکومت های محلی زیان می رساند، زیرا حکومت مرکزی آگاهی کاملی از مسائل و نیازهای محلی ندارد.

۲- خودکامگی مرکز: دادن اقتدار کامل به مرکز اغلب تاثیری فاسد کننده بر آن داشته است و مرکز به خودکامگی تمایل می یابد.

۳- عدم صلاحیت مرکز نسبت به مسائل محلی: از آنجاکه مرکز در مورد مسائل پیش روی حوزه‌های محلی آگاهی کاملی ندارد، حوزه‌ها متحمل زیان‌های فراوانی می شوند.

۴- آسانی فروپاشی: نظام متمرکز ممکن است زیر فشار داخلی و خارجی به آسانی فرو بپاشد. در برابر چنین خطری، چندگانگی مراکز اقتدار به مثابه‌ی حفاظ است که فقط در فدراسیون وجود دارد نه در شکل متمرکز حکومت (همان، ۲۳۸-۲۳۷).

دیوان سالاری عظیم در مرکز کشور، ضررهای اقتصادی ناشی از تصمیم‌های نامناسب، آشفتگی جامعه (مرکز و پیرامون‌ها)، و نقص و ناتوانی کارکرد اداری از دیگر اثرات منفی تمرکزگرایی به شمار می‌آیند (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۶۹).

۲- نظام غیر متمرکز

تمرکززدایی روشی است که در آن دولت مرکزی حق و اختیار تصمیم‌گیری را به نهادهای محلی که متصدیان آن توسط مردم همان محل انتخاب شده‌اند، واگذار می نماید. در این روش، تنها یک سرچشمه‌ی قدرت در سطح ملی وجود دارد که بخش هایی از قدرت خود را به واحدهای کوچک‌تر واگذار می‌کند و لذا نهادهای غیر متمرکز هر یک به نوعی زیر نظر دولت مرکزی هستند (خوبروی پاک، ۱۳۷۷: ۴۷-۴۶). در این سیستم، صلاحیت و قدرت سازمان‌های محلی در مقایسه با صلاحیت و قدرت حکومت مرکزی محدودتر است و این اختلاف در تمام شئون اعم از فنی، سازمانی، تخصصی، جغرافیایی و سیاسی صادق است (طاهری، ۱۳۷۸: ۱۰۳). در نظام نامتمرکز رابطه‌ی همبستگی بین حکومت مرکزی و نهادهای انتخابی فعال می‌شود. در چنین شرایطی نهادهای محلی می توانند علیه تصمیمات استراتژیک دولت به دیوان عدالت اداری شکایت کنند (مقیمی، ۱۳۸۲: ۸۸). تمرکززدایی هم به کارایی حکومت و هم به هماهنگی سیاسی کمک می‌کند. گسترش و سیطره‌ی بوروکراسی را تنها با تمرکز زدایی می توان مهار کرد. به این طریق، تمرکززدایی را از لوازم خروج از انحصار و تجمع قدرت سیاسی - اداری و ورود به پویش مشارکت، گزینش، نمایندگی و دموکراسی می دانند (مدیر شانه‌چی، ۱۳۷۹: ۳۸).

تمرکز زدایی از یک سو، قدرت دولت مرکزی را کاهش می دهد و از سوی دیگر مشروعیت او را افزون می‌کند. با این وجود لازم به ذکر است که نمونه‌ی جهان شمولی از تمرکز زدایی که قابلیت اجرایی در همه‌ی کشورها را داشته باشد،

وجود ندارد و هر کشوری باید خود، با توجه به ویژگی های تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود، مقررات قانون اساسی و قوانین عادی خود را برای اجرای تمرکز زدایی پیدا کند (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۸۱-۸۰).

غرض اصلی از اتخاذ سیستم عدم تمرکز، حل و فصل مشکلات محلی و تأمین نیازها و خواست‌های اهالی محل در فرصت کمتر و با سرعت بیشتر می‌باشد. و امروزه یکی از روش‌هایی که غالب کشورهای جهان برای مقابله با مشکلات داخلی یا محلی و تأمین به موقع نیازهای افراد مناطق مختلف برگزیده‌اند، ایجاد و توسعه و تقویت سازمان‌های محلی است(طاهری، ۱۳۷۸: ۱۰۴).

در سیستم عدم تمرکز، دولت مرکزی قوانین لازم را با توجه به دو اصل، یعنی ایجاد هماهنگی لازم در سراسر کشور و رعایت ویژگی های هر منطقه، تهیه می‌کند. این قوانین پس از تصویب ارکان قانونگذاری اجرا می‌شوند. بنابراین خود گروه یا منطقه صلاحیت وضع قانون را ندارد و اختیار وصلاحیت‌های نهادهای محلی از طرف دولت مرکزی تعیین می‌شود.

عوامل موثر در تمرکز زدایی

عواملی که تمرکززدایی را ضروری می نماید عبارتند از: سطح توسعه اقتصادی، وسعت کشور و عامل سوم که جنبه‌ی منفی دارد بحران داخلی ناشی از تنش جامعه‌های محلی با دولت مرکزی است. هر اندازه توسعه اقتصادی کشوری بیشتر باشد ضرورت واگذاری اختیارات به مسئولات محلی بیشتر خواهد بود. و هر قدر کشوری وسیع تر باشد، تمرکززدایی در آن صورت بیشتری خواهد داشت. بحران داخلی اگر سبب ناکارآمدی دولت در اداره‌ی امور گردد نوعی تمرکززدایی دو فاکتو (عملی) در کشور به وجود می‌آید که در آن قدرت‌های فرودست و مسئولان محلی وظایف حیاتی زندگی محلی را برعهده می‌گیرند (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۸۴-۸۳). از سوی دیگر، تمرکززدایان بنا به دلایل زیر بر محل گرایی تأکید دارند:

۱- ایجاد حکومت مسئول و پاسخگو

۲- افزایش مشارکت شهروندان

۳- ارائه خدمات عمومی مکفی‌تر

۴- ایجاد احساس تعلق میان شهروندان محلی (مقیمی، ۱۳۸۲: ۸۹)

در واقع پیچیده تر شدن امور در زمینه‌های مختلف، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و در سطوح گوناگون ملی، منطقه‌ای و محلی، بیشتر حکومت‌ها را به سمت عدم تمرکز متمایل ساخته است.

مزایا و معایب تمرکززدایی

الف) مزایای تمرکز زدایی:

هر نظام غیرمتمرکز، متضمن مزایا و ویژگی های خاص است: از جمله افکار عمومی و اجتماعی مردم محل را به طور طبیعی پرورش می دهد، حس مسئولیت را در آنان زیاد و مراقبتشان را در اداره امور محلی زیادتر می سازد، نیروی

ابداع و ابتکار، اعتماد به نفس و علاقه به شناخت سریع نیازها و مشکلات محلی را در آنان تقویت می‌کند، تصمیمات سریع‌تر اتخاذ می‌گردد. (طاهری، ۱۳۷۸: ۱۱۳).

«بی. سی. اسمیت» در سال ۱۹۵۸م، مزایای عدم تمرکز را در قالب شش مورد بیان نموده است:

۱- آموزش سیاسی به عامه مردم.

۲- پرورش رهبران سیاسی موفق در سطح محل

۳- ایجاد ثبات سیاسی از طریق مشارکت مردمی

۴- ایجاد برابری سیاسی از طریق توزیع قدرت سیاسی

۵- افزایش پاسخگویی به علت در دسترس بودن نمایندگان محلی.

۶- بهبود تاثیرگذاری حکومت (مقیمی، ۱۳۸۲: ۹۱).

هم‌چنین، کارایی بیشتر و متناسب بودن با جوامع چند قومی و چند فرهنگی از مزایای دیگر تمرکززدایی به شمارمیرود.

ب) معایب تمرکززدایی:

مخالفان تمرکزدایی، موارد زیر را به عنوان کاستی‌ها و معایب چنین نظامی ذکر می‌کنند:

۱- قدرت نهادهای محلی، در برابر قدرت‌های بزرگ اقتصادی که در سطح ملی یا بین‌المللی به وجود آمده اند، محو می‌گردد.

۲- حضور احزاب و متنفذان محلی، مانع برقراری دموکراسی محلی می‌شود. زیرا این دو گروه به مرید سازی و مشتری پروری می پردازند.

۳- راه‌حل‌های محلی به گونه‌ای غیر قابل اجتناب، تحت تاثیر سیاست متنفذان محلی قرار دارد.

۴- موضوع حمایت از اقلیت‌ها در ساختار نامتمرکز جنبه‌ی همگانی و جهانی ندارد و احتمال دارد که اکثریت حاکم بر جامعه‌ی محلی، آنان را زیر فشار و ستم قرار دهند.

۵- تمرکز زدایی، آیین و روش تصمیم‌گیری را سنگین‌تر می‌کند.

۶- تمرکز زدایی به علت عقب‌نشینی دولت در انجام‌وظایف خود، باعث افزایش نابرابری و عدم تعادل سرزمینی می‌شود.

۷- خطر دیگر تمرکززدایی عبارت است از ظهور میهن‌پرستی ولایتی و خودخواهی‌های مناطق ثروتمند (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۱۲۶-۱۲۱).

رایج ترین نظام های غیر متمرکز

۱- فدرالیسم[1]

فدرالیسم شکلی از همبستگی و سازمان‌بندی سیاسی است که واحدهای حکومتی جداگانه‌ی موجود در نظام سیاسی جامع‌تری را به هم می‌پیوندد و به هر یک از آن واحدها امکان می دهد که تمامیت و یکپارچگی سیاسی اصلی

خود را حفظ کند. فدرالیسم را هم چنین می توان به معنی تسهیم قدرت بر پایه ی قانون مداری از طریق نظام هایی که خود گردانی و حاکمیت مشترک را تلفیق می کنند، تعبیر کرد (لیپست، ۱۳۸۳: ۹۸۷). فدرالیسم را گرایش جماعات متمایز انسانی به همدیگر نیز تعریف کرده اند، که در آن دو گرایش متضاد با هم آشتی داده می شود. اول، علاقه به حفظ خود مختاری و شخصیت حقوقی از سوی دولت های مستقل و دیگری، کشش به سوی تشکیل یک قدرت جدید تا در برگیرنده کلیه جماعات عضو باشد (قاضی، ۱۳۸۰: ۹۳).

در یک برداشت تطبیقی، می توان فدرالیسم را در مفهوم کلی آن روش حکومتی دانست که بر اساس توزیع و اجرای سرزمینی قدرت سیاسی در یک جامعه استوار است. ریشه و اساس گزینش فدرالیسم ممکن است در تمایل به حفظ گوناگونی های فرهنگی، مذاهب، زبان، نهادهای اجتماعی و قوانین حقوقی باشد یا این که ممکن است نتیجه ی ملاحظات تاریخی و یا سنتی سیاسی باشد که گوناگونی ها را به وجود آورده و وضعیت خود مختاری محلی را به وجود آورده است (خوبروی پاک، ۱۳۷۷: ۲۸). گفته می شود که فدرالیسم، جغرافیایی ترین رژیم در میان نظام های سیاسی است چون بر اساس تفاوت های ناحیه ای بنا شده است و گرایش های اجزای ترکیبی حکومت، برای حفظ ویژگی فردی آنها را به رسمیت می شناسد. به عبارت دیگر، فدراسیون میان تفاوت ها و تضادها وحدت ایجاد نمی کند، بلکه میان آنها، همزیستی ایجاد می کند (میرحیدر، ۱۳۸۲: ۱۵۴).

در سیستم های فدرال، واحدهای متعدد سرزمینی وجود دارد که هر کدام حکومت جداگانه مستقل و وظایف و اختیارات قانونی مخصوص به خود دارند و در قلمرو حکومت خود اعمال قدرت می کنند و حکومت فدرال اداره امور مهم و مشترک بین واحدهای مختلف سرزمینی را برعهده دارد و به موجب قانون اساسی معمولاً حدود اختیارات و وظایف هر یک از این دو حکومت مشخص و روشن است (دانش خوشبو، ۱۳۴۹: ۴۲).

در نظام های فدرالی دو سطح حکومت به چشم می خورد. حکومت مرکزی و حکومت های ایالتی. حکومت مرکزی در مورد مسائل عمده مربوط به منافع عمومی یا مشترک نظیر ارتش و امنیت، اقتصاد و مسائل مالی، نشان های ملی و سیاست های خارجی تصمیم گیری و اقدام می کند و واحدهای محلی تشکیل دهنده ی فدراسیون به مسائلی که از لحاظ محلی اهمیت دارند، می پردازند(عالم، ۱۳۸۰: ۳۳۹). و مبنای تقسیم قدرت میان حکومت مرکزی و حکومت های ایالتی در این نظام ها، قانون اساسی فدراسیون می باشد (مجتهدزاده، ۱۳۸۱: ۱۱۲). در این کشورها، نهادهای فدرال مرکب از قوه اجرایی به مسئولیت رئیس جمهور یا نخست وزیر، قوه مقننه شامل مجالس قانونگذاری و سنا، دیوان عالی فدرال و دادگاه قانون اساسی می باشد که امور مشترک دولت های ایالتی مانند دفاع، سیاست خارجی، ارتباطات، سیاست پولی و بانکی و گمرکی را انجام می دهند (حافظ نیا، ۱۳۷۹: ۱۶۵). با این که معمولا امور خارجه دولت فدرال در دست مقامات فدرال است، مع الوصف در پاره ای موارد دیده شده که بخشی از امور خارجی هم به دولت های عضو فدرال واگذار شده، چنان چه در زمان اتحاد جماهیر شوروی سابق، بر طبق قانون اساسی آن کشور دو دولت عضو فدراسیون یعنی اکراین و روسیه سفید اجازه داشتند در ردیف خود روسیه در سازمان ملل عضویت داشته باشند. در سال های اخیر، نیز استان کبک کانادا مستقیماً معاهداتی راجع به مسائل فرهنگی با فرانسه و دیگر کشورهای فرانسوی زبان منعقد می کند (مدنی، ۱۳۷۹: ۲۹). از نظر حقوق بین الملل، دولت فدرال یک دولت محسوب می شود. در نتیجه اگر یکی از ایالت های دولت

فدرال اقداماتی مغایر با وظایف بین المللی انجام دهد، دولت فدرال مسئول آن اقدامات است. قلمرو دولت فدرال هم محیط بر مرزهایی است که همه‌ی ایالت های عضو را در بر می‌گیرد(همان، ۱۴۶).

دولت هایی که الگوی فدرال را برای اداره‌ی کشور خود برگزیده‌اند از فرهنگ‌ها و ادیان و مدل‌های اقتصادی و وسعت جغرافیایی متفاوت تشکیل گردیده‌اند. همین مسأله این واقعیت را به اثبات می رساند که فدرالیزم به مثابه‌ی یک سیستم سیاسی، بستگی به توافق و تصمیم و اراده‌ی سیاسی ملت‌ها و نیروها و جناح‌هایی دارد که با همدیگر در چارچوب دولتی واحد به سر می‌برند، نه این که نتیجه‌ی آمادگی یک فرهنگ قومی یا دینی یا مکان جغرافیایی مشخص باشد. یعنی فدرالیسم ارتباطی با مسیحیت و اسلام و نیز اروپایی بودن یا آمریکایی بودن و آسیایی بودن ندارد (وریا قانع، ۱۳۸۵، ۲۳۲:).

امروزه فدرالیسم یکی از متداول‌ترین شکل‌های سازماندهی سیاسی فضاست. کشورهای فدرال بر ۵۱/۸۲ درصد خاک دنیا حکومت می‌کنند و نماینده‌ی ۳۹/۵۸ درصد مردم دنیا هستند (خوبروی پاک،۱۳۷۷:۱۵). کشورهای آرژانتین، استرالیا، اتریش، بلژیک، برزیل، کانادا، آلمان، جزایرکومور، هند، مالزی، مکزیک، نیجریه، پاکستان، روسیه، سوئیس، امارات متحده عربی، آمریکا و یوگسلاوی از نظام فدرال برخوردارند (لیپست، ۱۳۸۳: ۹۹۸). به جز کشورهای فوق، کشورهای ونزوئلا، کامرون، کلمبیا، اوگاندا، تانزانیا و آفریقای جنوبی نیز به عنوان دولت فدرال ذکر شده‌اند. واحدهای ترکیب کننده‌ی کشور فدرال، در کشورهای کانادا، آرژانتین و آفریقای جنوبی؛ استان نامیده می‌شوند در سوئیس، کانتون و در آلمان، لاندر و در کشورهای آمریکا، استرالیا، برزیل و بلژیک، ایالت خوانده می‌شوند (قاضی، ۱۳۶۸: ۲۶۷).

به لحاظ عملی، دو مدل برای ایجاد دولت فدرالی وجود دارد:

الف) مدل از پایین به بالا[۲]:

این مدل عبارت است از اتحاد چند دولت و واحد سیاسی محلی در چارچوب دولت فدرال مرکزی، مثل اتحاد ایالات مختلف آمریکا و سوئیس. این مدل به منظور رهایی از ضعف حاصل از واحدهای جداگانه سیاسی در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و نظامی است.

ب) مدل از بالا به پایین[۳]:

دراین مدل، دولت مرکزی که دارای قدرت و حاکمیت می‌باشد تصمیم می‌گیرد قدرت و حاکمیت خود را به سود شماری قدرت منطقه‌ای و محلی جدید تقسیم نماید. نمونه‌های این مدل فدرالیسم را در بلژیک، ونزوئلا، هند، برزیل و آلمان می‌توان دید. در این مدل، ترس از قدرت و نیرومندی مرکز عامل بوجود آورنده فدرالیسم است (وریاقانع ،۱۳۸۵: ۲۳۴).

پیشینه‌ی تاریخی فدرالیسم

در ارتباط با اولین نظام فدراتیو در جهان، در بین صاحبنظران اختلاف نظر وجود دارد. در حالی که «سیمون مارتین لیپست» در کتاب «دایره المعارف دموکراسی» نخستین نظام ثبت شده‌ی فدرال را، نظام قبایل بنی اسرائیل باستان در

۳۲۰۰ سال پیش می‌داند؛ (لیپست، ۱۳۸۳: ۹۹۰) دکتر «پیروز مجتهدزاده» در کتاب جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی از ایران زمان هخامنشیان به عنوان اولین نظام فدرال در جهان یاد کرده است (مجتهدزاده، ۱۳۸۱: ۱۱۰). ضمن آن که تعداد کثیری از متخصصان و صاحبنظران نیز از اتحادیه شهرهای یونان باستان به عنوان اولین تجربه ی شناخته شده ی فدرالیسم در جهان یاد می کنند. در قرون وسطی، شکل اولیه‌ی فدرالیسم با برقراری نظام سلسله مراتبی بین حاکمیت‌های مختلف به وجود آمد و الگوی دولت‌های فدرال بعدی شد. در آن دوره، امپراتوری‌های فئودال حداکثر اختیارات را به فئودال‌ها و شهرهای آزاد مستقل می‌دادند و برای زمین داران بزرگ و یا اشراف وابسته به زمین اختیارات کمی قائل می‌شدند. در سده‌ی شانزدهم میلادی، برای اولین بار به تشریحی تئوریک و جامع از فدرالیسم برمی خوریم که تاریخ تفکرات سیاسی این تعریف و تشریح را منسوب به «یوهانس آلتوزیوس [۴]» (۱۶۳۸-۱۵۶۲) می‌داند و او را اولین تئوریسین فدرالیسم می‌شناسد. تئوری او دربارهٔ دولت چنین بود که ساختار سلسله مراتبی فئودالی دولت را باید به صورت جدیدی از فدرالیسم، مبتنی بر قانون اساسی تبدیل کرد. به نظر «آلتوزیوس»، قانون اساسی باید بر پایه‌ی خود مختاری و آزادی عمل گروهها و نیز مشارکت آنان در تشکیل یک مجموعه‌ی بزرگ تدوین گردد (خوبروی پاک، ۱۳۷۷: ۱۸-۱۷). در دوره‌ی جدید، الگوی فدرال، نخستین بار با تصویب قانون اساسی ۱۷۸۷م. آمریکا در کنوانسیون فیلادلفیا تحقق پذیرفت و سپس کشورهای دیگر از آن سرمشق گرفتند (قاضی، ۱۳۸۰: ۹۷). کشورهای سوئیس در سال ۱۸۴۸ م، کانادا ۱۸۶۷م.، آلمان ۱۹۴۹م.، بلژیک ۱۹۹۳م. و عراق ۲۰۰۴ میلادی نظام فدرال را برگزیدند.

ویژگی‌های نظام فدرال

با وجود تنوع و گوناگونی در نظام‌های فدرال، این کشورها از اشتراکات زیر برخوردارند:

۱- برخورداری دولت‌های ایالتی از شخصیت حقوقی و سیاست برجسته تعریف شده و حق وضع قوانین و سیاست‌های لازم و سازگار با هویت، فرهنگ، آداب و رسوم مربوط به خود.

۲- برخورداری از تمایزات و تفاوت‌های منطقه‌ای و ناحیه‌ای و به تبع آن داشتن مناطق و مراکز هسته‌ای متعدد با کارکرد سیاسی - اجتماعی خاص.

۳- مرکز سیاسی - اداری یا پایتخت کشور به هیچ یک از ایالت‌ها تعلق ندارد بلکه در حوزه صلاحیت دولت فدرال قرار می‌گیرد.

۴- دولت فدرال بر اساس مصالحه‌ی سیاسی ایالت‌ها ایجاد می‌شود و لذا حفظ آن نیازمند به تلاشی بسیار است.

۵- در دولت فدرال، اصل بر وحدت و یکسان‌سازی در بستر تفاوت‌ها نیست، بلکه اصل بر همزیستی مسالمت‌آمیز بین ایالت‌هاست.

۶- با به کارگیری سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی درونزا و ایالتی، زمینه‌ی شکوفایی اقتصادی و اجتماعی پدید می‌آید.

۷- در دولت فدرال دو گرایش متضاد وجود دارد. از یک سو دولت فدرال به دنبال تمرکزگرایی دولت ایالتی، و از سوی دیگر دولت ایالتی به دنبال عدم تمرکز و کاهش اقتدار دولت فدرال است.

۸- در دولت فدرال وجود نهادهای دوگانه و دوسطحی - فدرال و ایالتی - با ساختار سه گانه و جداگانه حکومتی تصریح شده است. یعنی در هر دو سطح، مجلس قانونگذاری ویژه، دستگاه قضایی ویژه و دستگاه اجرایی و وزات خانه های خاص وجود دارد.

۹- هر یک از دو سطح دولت فدرال و دولت ایالتی، بودجه و نظام دریافت و پرداخت خاص را دارند.

۱۰- روابط ایالت ها با یکدیگر از حقوق داخلی و با دیگر کشورها و دولت ها از حقوق بین المللی پیروی می کند. روابط با دیگر کشورها بر عهده‌ی دولت فدرال است. هر چند که در برخی فدراسیون ها مانند اتحاد جماهیر شوروی و کانادا هر جمهوری یا ایالت می توانست و می تواند با دیگر کشورها مراودات مستقیم داشته باشد.

۱۱- دولت فدرال، مسئولیت یگانگی در حقوق بین الملل، یگانگی در تابعیت، یگانگی سرزمینی، یگانگی سیاسی و قانونگذاری در سطح ملی و یگانگی دفاعی و امنیت ملی را عهده‌دار است. (حافظ نیا، ۱۳۷۹: ۱۶۸-۱۶۷)

۱۲- مجلس و نهاد قانونگذاری در سیستم فدرال دوگانه است: مجلس نمایندگان که اعضای آن بر اساس نسبت جمعیتی انتخاب می شوند؛ مجلس سنا که در آن ایالت ها به طور مساوی و بدون در نظر گرفتن جمعیت، نمایندگان خود را انتخاب می کنند. مجلس سنا حافظ سیستم فدرال و منافع ایالت هاست.

۱۳- در سیستم فدرال نهاد ویژه‌ای به نام دادگاه قانون اساسی برای پاسداری از سیستم فدرال و رسیدگی به اختلافات بین ایالت ها و دولت فدرال پیش بینی شده است.

۱۴- دولت فدرال به نیابت از ایالت ها امور مشترکی نظیر دفاع، روابط خارجه، پول، گمرک و حمل و نقل را برعهده دارد (حافظ نیا، ۱۳۸۱: ۴۲۳).

با وجود ویژگی های مشترکی که سیستم های فدراتیو از آن برخوردارند، پارامترهایی چون شرایط تاریخی مختلف، خصائص اجتماعی - فرهنگی گوناگون و هم چنین روندهای سیاسی متمایز باعث بوجود آمدن نمونه های مختلفی از سیستم فدراتیو شده‌اند (فالند، ۱۳۸۵: ۱۲۲).

سازوکارهای قانونی فدراسیون

هر فدراسیونی بر اساس قانون اساسی خود، مبتنی بر سه اصل است که آنها را سازوکارهای فدراتیو می نامند. این سه اصل عبارتند از:

الف) اصل تفکیک: قانون اساسی فدرال شامل مقرارت مشخص برای تقسیم صلاحیت ها و اختیارات بین دو طبقه از دولت است، یعنی دولت مرکزی و دولت های محلی، عموما حیطه هایی چون سیاست خارجی و امور دفاع در انحصار مطلق دولت مرکزی قرار می‌گیرد.

ب) اصل خود مختاری: قوانین اساسی فدرال، خود مختاری هر یک از گروههای محلی عضو فدراسیون را به رسمیت می شناسد. به این معنا که هر یک از آنها در قلمرو حقوقی خود، حق وضع قانون و اجرای آن را دارد.

ج) اصل مشارکت: هر یک از واحدهای فدرال باید توسط نمایندگان خود در تصمیمات دولت فدرال، که مربوط به مجموعه فدرال است، حضور و مشارکت داشته باشد. این مشارکت به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم انجام می‌گیرد.

مشارکت مستقیم مربوط به تجدیدنظر در قانون اساسی فدرال می‌شود. مشارکت غیر مستقیم به وسیله‌ی مجلسی صورت می‌گیرد که همه‌ی ایالت‌ها در آن بدون توجه به جمعیت و وسعت ایالت، به تعداد مساوی در آن نماینده دارند (خوبروی پاک، ۱۳۷۷: ۴۵-۴۱). از اختیارات این مجلس مشارکت در تهیه‌ی قوانین فدرال است. در اغلب کشورهای فدرال، حقوق هر دو مجلس در مورد قانونگذاری برابر است.

علاوه بر روش دو مجلسی، ایالت‌های تشکیل دهنده‌ی کشور فدرال از طریق عضویت در کابینه فدرال نیز در تصمیمات دولت مرکزی مشارکت دارند. معمولاً با اختصاص چند وزیر و پست کابینه به هر ایالت به نسبت وزن ژئوپلیتیکی آنها، مشارکت همه‌ی ایالت‌ها در تصمیمات دولت فدرال عینیت می‌یابد.

عوامل موثر در تشکیل فدراسیون

اغلب به عامل ناهمگونی جمعیت یک کشور به لحاظ زبانی، مذهبی، نژادی و قومی به عنوان مهمترین عنصر در تشکیل فدراسیون نگریسته می‌شود. هر چند که این عامل در مورد کشور فدرال آلمان که از جمعیت همگون و یکدستی برخوردار است، صدق نمی‌کند.

به طور کلی، عوامل جغرافیایی نظیر وسعت سرزمین، عوامل اقتصادی، سیاسی (وجود خطر مشترک)وعوامل انسانی را درانتخاب شیوه‌فدرالیسم مؤثر می دانند.

الف) عامل اقتصادی:

انگیزه به دست آوردن منافع مادی از عواملی است که ممکن است چند دولت مستقل را با ایجاد فدراسیون ترغیب کند. بدیهی است که یک فدراسیون میدانی وسیع‌تر، بازاری گسترده‌تر و تسهیلات تجاری بیشتری را برای اعضای خود فراهم می‌کند. وحدت رویه‌ها و سیاست‌های اقتصادی که در اثر اتحاد ایجاد می‌شود گامی مهم در توسعه فعالیت‌های اقتصادی و رشد اقتصادی است.

ب) عامل امنیتی:

ترس از یک دشمن خارجی مشترک و ضرورت اتحاد برای مقابله با آن از دیگر عوامل تشکیل فدراسیون است. به عنوان مثال کانتون‌های سوئیس پس از درک اقدامات تجاوزکارانه خاندان هابسبورگ با هم متحد شدند.

ج) عامل سیاسی

یک دولت بزرگتر به واسطه جمعیت بیشتر، وسعت زیادتر و منابع غنی‌تر خود نسبت به یک دولت کوچکتر از احترام بیشتری برخوردار است، و بهتر می‌تواند در عرصه‌ی بین‌المللی منافع خود را دنبال و دیدگاه‌های خود را حاکم کند (ملاعیسی، ۱۳۸۵:۵۴-۵۳).

اصول بنیادین فدرالیسم

نظام‌های فدرال بر شش اصل بنیادین استوارند: نامتمرکزند، به دموکراسی علاقه‌مندند، نظامی از ابزارهای مهار و موازنه را برقرار ساخته‌اند، از طریق فرایند مذاکرات علنی عمل می‌کنند، قانون اساسی مکتوب دارند، و واحدهای ثابت

قدرت را بر طبق قانون اساسی در حکومت مستقر ساخته‌اند.

۱- عدم تمرکز

نخستین اصل فدرالیسم، عدم تمرکز است. چارچوب سیاسی آن دارای مرکز واحدی نیست بلکه مراکز چندگانه‌ای دارد که با قانون اساس و شبکه ارتباطات مشترکی به یکدیگر می پیوندد. فدرالیسم در نقطه‌ی مقابل هرم سلسله مراتبی قرار دارد که در آن قدرت و اختیار در رأس متمرکزند.

۲- دموکراسی

نظام‌های فدرال به شدت به دموکراسی متمایلند. عده‌ای حتی استدلال می‌کنند که هر نظام واقعاً فدرالی باید دموکراتیک باشد، زیرا باید عامه مردم و برگزیدگان قانونی را در هر عرصه‌ای به مشارکت وادارند.

۳- ابزارهای مهار و موازنه

دموکراسی فدرال، بر نظامی از ابزارهای مهار و موازنه متکی است. واحد سیاسی باید به نحوی ساخته و پرداخته شود که هر نهادی مورد نظارت و توازن نهادهای دیگر قرار گیرد.

۴- مذاکرات علنی

فدرالیسم باید امکان مذاکره کردن را فراهم آورد. مذاکره باید در میان نهادها و نمایندگانشان صورت پذیرد و باید به نحوی علنی به عنوان یکی از اجزای قانونی فرایند سیاسی فدرال اجرا شود.

۵- قانون مداری

برای پدید آوردن نظام فدرال لازم است که قانون اساسی مکتوبی در دست باشد و همه طرف های سهیم درباره نظامی که بر پا کرده‌اند یا به آن پیوسته‌اند، درک مشترکی کسب کنند.

۶- واحدهای ثابت

مرزبندی های واحد سیاسی در نظام های فدرال به موجب قانون اساسی باید ثابت باشند. تقسیمات ممکن است یا ارضی باشد یا مبتنی بر هم پیوندی، یا هر دو. در عالم نظر، اگر چه واحدهای تشکیل دهنده‌ی نظام فدرال ممکن است غیر ارضی هم باشند ولی در حقیقت، تقسیم قدرت بر اساس حوزه‌ها یا مناطق رایج‌ترین و موفقیت‌آمیزترین شیوه‌تقسیم‌بندی است (لیپست، ۱۳۸۳: ۹۹۰-۹۸۹).

انواع فدرالیسم

با وجود تعابیر و تعاریف متفاوت از فدرالیسم، می توان سه نوع فدرالیسم را از یکدیگر تشخیص داد:

۱- فدرالیسم تمرکزگرا

فدرالیسم تمرکزگرا مبتنی است بر برتر دانستن یگانگی و وحدت با از بین بردن گوناگونی های اصلی. از این دیدگاه هدف اصلی انتخاب شیوه‌ی فدرالیسم، منزوی کردن عناصر جدایی طلب و در نهایت خارج کردن آنها از صحنه است.

۲- فدرالیسم عدم تمرکزی

این نوع از فدرالیسم توسط اندیشمندانی چون «کروپوتکین[5]»، «باکونین[6]» و «پرودون[7]» مطرح شده است. در

سوسیالیسم آرمانی مارکس و نیز نیز در آنارشیسم سازمان یافته، هدف اصلی عبارت بود از: برقراری موازنه بین آزادی و قدرت. در این حالت، فدرالیسم تا فراسوی سیاست پیش می‌رود و در همه‌ی اعمال بشری اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز همه‌ی جوامع بشری را شامل می‌شود.

۳- فدرالیسم متعادل

این روش به طرز تفکر هواداران نوین حکومت قانون اطلاق نزدیک‌تر است. زیرا این نوع فدرالیسم به خواسته‌های بشری در مورد چگونگی حفظ استقلال با ایجاد همبستگی پاسخ می‌دهد. پاسخی به صورت آشتی دادن تمرکز و خود مختاری و ایجاد تفاهم بین یگانگی و چندگونگی (همان، ۲۶).

دیدگاه موافقان و مخالفان نظام فدرال

الف) دیدگاه موافقان

موافقان نظام فدرالی، موارد زیر را به عنوان مزایای این نوع سیستم به شمار می‌آورند:

۱- با توجه به اصل توزیع فضایی - جغرافیایی قدرت، در الگوی فدرال از تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی جلوگیری شده و آزادی‌های سیاسی فردی و گروهی به مراتب بهتر از الگوی بسیط تأمین می‌شود.

۲- به دلیل کاستن وظایف حکومت مرکزی، بوروکراسی و تمرکز مدیریت کاهش می‌یابد.

۳- این الگو نقش آموزشی و تربیتی برای مشارکت سیاسی مردم دارد و فرهنگ سیاسی را در جامعه نهادینه می‌کند.

۴- زمینه‌ی رشد فکری و مسئولیت پذیری رده‌های گوناگون دستگاههای دولتی و نهادهای محلی افزایش می‌یابد.

۵- امکان مبادله‌ی تجارت بین ایالت‌ها فراهم می‌آید و حتی می‌توان برخی برنامه‌های فراگیر کشوری را پیش از اجرا در سطح ملی، در یک ایالت آزمود (حافظ‌نیا، ۱۳۷۹: ۱۶۸).

ب) دیدگاه مخالفان

در مقابل، مخالفان نظام فدرالی، موارد زیر را به عنوان کاستی‌ها و نارسایی‌های این الگو مطرح می‌کنند:

۱- تأخیر در رویه تصمیم‌گیری و انجام امور ملی که وابسته به رأی و مشارکت دولت‌های ایالتی است.

۲- گسترش کشمکش دولت‌های ایالتی با دولت ملی بر سر صلاحیت‌ها و اختیارات دولت ملی در امور فدرال و دولت‌های ایالتی.

۳- تقویت و تشدید احساسات محلی و رقابت برخورد ایالت‌ها در به چنگ‌آوردن منافع و منابع ملی. (همان، ۱۶۹)

۴- غیر قابل انعطاف بودن این سیستم که گاهی مانع حسن انجام عمل می‌گردد.

۵- وجود مشکلاتی خاص بر سر راه تنظیم بودجه و انتقال ثروت از مناطق غنی به مناطق فقیر (طاهری، ۱۳۷۸: ۹۷-۹۶).

۲- خودمختاری[۸]

در لغت، واژه‌ی خودمختاری از دو کلمه‌ی یونانی «Auto» به معنی خود و «Namos» به معنی قانون یا قاعده گرفته شده است. از این رو معنی اصلی این کلمه، حق تدوین و وضع قوانین برخود است. (امیدی، ۱۳۸۰: ۸۶) در یونان قدیم، واژه‌ی «Autonomia» درباره‌ی مناطقی به کار رمی‌رفت که بر حسب قوانین خود حکومت می‌کردند و تابع هیچ قدرت بیگانه‌ای نبودند.

در سال ۱۸۸۶ میلادی، فرهنگ لاروس برای اولین بار تعریفی را که امروزه در علوم سیاسی از آن استفاده می‌شود، به دست داد:

خود مختاری وضعیت ویژه یک ملت یا قسمتی از یک ملت است که بی آن که استقلال کامل داشته باشد، می تواند به اداره امور داخلی خویش برحسب مقرراتی که خود وضع کرده است، بپردازد (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۱۲-۱۱).

«لویی شون[۹]»، در راستای تلاش‌های استعمار زدایی سازمان ملل، خودمختاری را چنین تعریف می‌کند:

«مفهوم یک منطقه‌ی خود مختار در حد واسط مفاهیم منطقه‌ی غیر خود مختار و کشور مستقل قرار دارد.» سرزمین خودمختار، این اختیار را دارد که در امور فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خویش، نفوذ و دخالت داشته باشد. دولت مرکزی حق و قدرت برقراری روابط خارجی و مشارکت در امنیت بین‌المللی را برای خود محفوظ می‌دارد، با این همه اگر امنیت داخلی و بین‌المللی به همدیگر پیوند خورده باشند، دولت مرکزی کنترل امنیت داخلی را هم به عهده می‌گیرد (امیدی، ۱۳۸۰: ۸۶).

خودمختاری یکی از انواع ساختار نامتمرکز است و میان آن دو رابطه‌ی عموم و خصوص وجود دارد. به این معنا که هر خود مختاری، ساختاری نامتمرکز است اما هر ساختار نامتمرکزی، خود مختار نیست (خوبروی پاک، ۱۳۸۴: ۱۶۷). هدف نهایی از خود مختاری در کشورهای چند قومی و ملیتی عبارت است از تغییر وضع سیاسی - اجتماعی به گونه‌ای که هر قوم و ملتی بتواند در مورد مسائل ویژه خود اظهار نظر کرده و تصمیم‌های لازم را بگیرد(همان، ۱۶۹). تاریخ سیاسی، معاصر نشان می‌دهد که خواست خودمختاری بیشتر در برابر دولت‌های متمرکز عنوان می‌شود که در آن گروههای اقلیتی از نظر زبانی، مذهبی و قومی ساکن هستند (همان، ۱۸). در الگوی خود مختاری، دولت متمرکز بسیط، بخشی از قدرت سیاسی خود را به نواحی داخلی واگذار می‌کند. این نواحی معمولا با برخورداری از هویت قومی و فرهنگی خاص و هسته‌ی سیاسی ویژه می توانند به دولت مرکزی فشار آورند و زمزمه‌ی جدایی سردهند. از این رو دولت مرکزی برای مهار ناحیه و جلوگیری از تجزیه به اجرای طرح خرسندسازی از طریق واگذاری بخشی از قدرت سیاسی به چنین ناحیه‌هایی دست می‌زند. این گونه نواحی خود مختاری را می توان در کشورهایی مانند ایتالیا، اسپانیا، فنلاند، روسیه، انگلستان، آذربایجان و چین دید. انگلستان را الگوی مثالی و کهن خود مختاری می‌دانند که در آن نواحی اسکاتلند، ویلز و ایرلند شمالی خود مختارند (حافظ نیا، ۱۳۷۹: ۱۷۱).

انواع خود مختاری

خودمختاری ها را معمولا به سه دسته زیر تقسیم می کنند:

۱- خودمختاری مطالبه‌ای

در این نوع از خودمختاری، یک منطقه‌ی جغرافیایی نسبتاً قدرتمند همراه با ساختار اکولوژیک منحصر به فرد با اعمال فشار به دولت مرکزی خواستار خود مختاری می‌شود که معمولاً مورد پسند دولت مرکزی نیست و غالباً پس از دوره‌ای کشمکش، دولت مرکزی به ناچار با آن موافقت می‌کند. نظیر خود مختاری کردستان عراق در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی (حافظ نیاو کاویانی راد، ۱۳۸۳: ۳۱).

در زایش و تولید اندیشه‌ی سیاسی خود مختاری طلبی، نیروهای ژرف نظیر دین و مذهب، زبان و لهجه، قومیت و نژاد، فرهنگ، تاریخ، فضای منفک جغرافیایی، اکوسیستم ویژه طبیعی که جملگی هویت اکولوژیک خاص منطقه را شکل می دهند، نقش اساسی به عهده دارند. علاوه بر این نیروهای روبنایی نظیر تبعیض ملی، انزوای جغرافیایی، نبود شبکه ارتباطی و مکانسیم حشر و نشر ملی، نیروهای مداخله‌گر بین‌المللی، وابستگی جغرافیایی با بیرون مرزها و نبود تعامل ملی، در احیا و رشد اندیشه خودمختاری مؤثرند (حافظ نیا، ۱۳۸۱، ۴۲۷).

۲- خودمختاری توافقی

این نوع خود مختاری، در سایه عقلانیت و اندیشه‌ی عالمانه ی جمعی در ساختار سیاسی دولت بسیط به وجود می‌آید که گویای درک هیأت حاکمه از واقعیت تفاوت‌های جغرافیایی یا اصالت دادن به رشد و توسعه‌ی آنها مبتنی بر مقتضیات محلی است. نظیر این نوع خود مختاری را می‌توان در انگلستان، دانمارک، فنلاند، آذربایجان، چین و واحدهای ماورای بحار فرانسه یافت (همان، ۴۲۸).

۳- خود مختاری تفویضی

در این نوع خود مختاری، دولت مرکزی با در نظر گرفتن ملاحظات اقتصادی و سیاسی، در چارچوب منافع ملی به بخشهایی از کشور نوعی خودمختاری اعطا می‌کند. این مناطق بیشتر هویت کارکردی دارند. مانند مناطق آزاد تجاری و صنعتی در کشورهای مختلف (همان).

اختیارات و محدودیت های واحد های خود مختار

الف) اختیارات و صلاحیت‌ها

به طور کلی، نهادهای جامعه‌ی خود مختار مرکب از دو نهاد اساسی است: انجمن محلی برای وضع مقررات، و نهاد اجرایی برگزیده از سوی انجمن محلی. انجمن محلی مرکب از نمایندگان برگزیده مردم جامعه‌ی خود مختار است. وظایف مهم این نهاد عبارت است از:

تصویب بودجه، وضع مقرراتی که قانون در صلاحیت جامعه‌ی خود مختار دانسته است و گزینش اعضای نهاد اجرایی.

اختیارات و صلاحیت‌های واحدهای خود مختار در کشورهای گوناگون متفاوت است. دولت‌ها برحسب عواملی مانند وسعت سرزمنی خود مختار، ایدئولوژی حاکم، مسائل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شیوه‌های مختلفی را بر می‌گزینند.

برای حفظ تعادل در میان دو اصل اساسی که عبارت است از یکپارچگی سرزمینی و واگذاری اداره‌ی امور به مردم هر ناحیه، نوع و میزان صلاحیت‌های واگذاری اهمیت فراوانی دارد. روش‌های برگزیده شده در کشورهای مختلف به شرح زیر است:

۱- واگذاری اختیارات و صلاحیت تام به جامعه‌ی خود مختار با در نظر گرفتن صلاحیت‌ها و اختیارات استثنایی برای دولت.

۲- حفظ صلاحیت و اختیار عام برای دولت مرکزی با واگذاری اختیارات محدود به جامعه‌ی خود مختار.

۳- بر شماری و مشخص کردن صلاحیت‌ها و اختیارات هر یک از دولت مرکزی و جامعه‌ی خود مختار (همان ،۱۹۱-۱۹۰).

ب) محدودیت‌ها

دولت مرکزی برای محدود کردن قلمرو صلاحیت واحدهای خود مختار از روش های گوناگون زیر می تواند استفاده کند:

۱- تفکیک منافع همگانی از «منافع مخصوصه» و محدود کردن صلاحیت جامعه خود مختار به وضع مقررات برای «منافع مخصوصه»:

۲- بازبینی و نظارت نمایندگان دولت مرکزی

۳- بازبینی مقرارت جامعه‌ی خود مختار برای متناسب بودن آنان با منافع ملی

۴- بازبینی مقرارت جامعه‌ی خود مختار از سوی دیوان عالی قانون اساسی

۵- دادن اختیار نسخ به دولت مرکزی درباره‌ی مقرراتی که به منافع همگانی آسیب می رساند.

۶- بازبینی اجرای قوانین ملی و مقررات محلی از سوی نمایندگان دولت مرکزی و یا به وسیله‌ی دادگاههای اداری.

۷- انحلال تمام و یا قسمتی از نهادهای جامعه‌ی خود مختار در صورت تخلف (خوبرویی پاک، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

خودمختاری سرزمینی و فرهنگی

خودمختاری را به دو صورت می‌توان اجرا کرد: ۱- خود مختاری سرزمینی[10] ۲- خود مختاری فرهنگی یا شخصی.[11] خود مختاری سرزمینی از راه تعیین حد و مرز سرزمین‌ها اجرا می‌شود. در این روش، فرض بر این است که هر قوم یا ملتی را می‌توان به صورت موجودیتی سرزمینی تلقی کرد و آنها را در محدوده معینی در نظر گرفت و در داخل چنین محدوده‌ای واحدی خود مختار ایجاد کرد. (همان ۱۸۷)

در حالی که خودمختاری فرهنگی برای اعضای یک گروه خاص در داخل یک دولت، بدون توجه به محل اقامت آنها صدق می‌کند. این نوع خودمختاری معمولاً به اقلیت‌های زبانی، مذهبی، فرهنگی و قومی داده می‌شود. بر اساس این طرز تفکر، وابستگی ملی و قومی از سرزمین و دولت جدا شده و به صورت اعلام فردی در می‌آید که قابل تغییر نیز خواهند بود. زادگاه این نوع خود مختاری در قانون اساسی سال ۱۸۶۷ امپراتوری اتریش - هنگری جستجو می‌شود. از

آنجا که این قانون، برابری همه‌ی مردم را در به کاربردن زبان خود در زندگی خصوصی، آموزشگاهها و ادارت دولتی به رسمیت شناخت (همان). خودمختاری سرزمینی شامل امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می شود در حالی که خود مختاری فرهنگی تنها مصور به امور فرهنگی و مذهبی است.

جمع بندی و نتیجه گیری

تمامی حکومت ها با نظام های سیاسی متفاوت و ایدئولوژی های مختلف، جهت افزایش مشروعیت خود، چه در بین شهروندان و توده های مردم آن کشور و چه در سطح بین المللی، سعی در مشارکت دادن شهروندان جامعه در امور حکومتی مربوط به خود دارند. و هر حکومتی بر اساس ظرفیت ها و قابلیت های خود زمینه را برای چنین امری فراهم می کند.

با در نظر گرفتن این واقعیت که هر حکومتی برای اداره کشور و مدیریت بهینه فضای تحت حاکمیت خود و نیز اعمال نظرات و سیاست های دولت مرکزی از یکی از دو الگوی متمرکز یا غیر متمرکز استفاده می کند، نحوه، کیفیت و میزان مشارکت سیاسی افراد جامعه فرق می کند. در نظام های متمرکز به علت آن که تمامی اختیارات نظیر وضع قانون و مقررات در سطح محلی و ملی بر عهده حکومت مرکزی است و نهادهای سطح پایین تر در استان ها و شهرستان ها حق وضع قوانین را ندارند و نیز قدرت سیاسی و الگوی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در همه اجزا و ارکان دولت و کشور یکسان به کار گرفته می شود و همچنین قبض و بسط اقتدار، اختیار و عملکرد نهادهای محلی و مردمی در دست دولت مرکزی است، امکان مشارکت گسترده چه در سطح محلی و چه در سطح ملی از اقلیت های قومی و مذهبی و نیز سایر شهروندان جامعه گرفته می شود. در این کشورها به علت آن که گروههای قومی که دارای فرهنگ، زبان، تاریخ و ... جداگانه ای با سایر هم وطنان خود می باشند، اختیار اداره امور نواحی خود را ندارند و ملزم به تبعیت از سیاست های حکومت مرکزی در همه زمینه ها هستند، ضرورت چندانی برای مشارکت سیاسی در سطح ناحیه ای و ملی نمی بینند. و همین امر زمینه‌ی کاهش سطح دمکراسی، توسعه بوروکراسی و دیوان سالاری، تأخیر در انجام امور منطقه‌ای و محلی، ناباروری قابلیت های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی منطقه ای و محلی، افزایش نابرابری های اجتماعی و بی عدالتی های جغرافیایی، وجود یک نوع احساس یک سو یه فرمانروایی در دولتمردان و فرمانبری در شهروندان، خودکامگی مرکز و پایمال شدن ابتکار منطقه ای و محلی را فراهم می سازد.

ولی از سوی دیگر در نظام های غیر متمرکز نظیر فدرالیسم یا خودمختاری، به سبب آن که حکومت مرکزی حق و اختیار تصمیم گیری را به نهادهای منطقه ای و محلی که توسط مردم همان محل انتخاب می شوند، واگذار می نماید و گروههای قومی حق تشکیل حکومت و پارلمان ایالتی را برای اداره امور مختص به منطقه خویش و تنظیم روابط با مرکز را پیدا می کنند، زمینه مساعدی جهت مشارکت گسترده آنان در سطوح منطقه ای و محلی فراهم میشود. ضمن آن که این نوع از نظام ها افکار عمومی و اجتماعی گروههای قومی را به طور طبیعی پرورش می دهند، حس مسئولیت را در آنان زیاد می کند، نیروی ابداع و ابتکار، اعتماد به نفس و علاقه به شناخت سریع نیازها و مشکلات محلی و منطقه ای را در آنان تقویت می کند. که همه این موارد رابطه مستقیمی با بالا رفتن مشارکت سیاسی مردم دارد.

نتیجه نهایی که از این پژوهش بدست آمده، این است که کشورهای چند ملیتی و چند قومیتی که از گروههای قومی مختلفی با پیشینه تاریخی، فرهنگ، آداب و رسوم، زبان، دین و آمال و خواسته های متفاوتی تشکیل شده اند، به منظور مشارکت دادن همه گروههای قومی و به تبع آن بالا بردن مقبولیت و مشروعیت حکومت مرکزی لازم است که در راستای تمرکز زدایی و دادن اختیارات و مسئولیت های کامل به نهادهای محلی و منطقه ای برخاسته از بطن مردم آن محل و منطقه گام بردارند. تا در اثر این کار، گروههای قومی نگاه به درون را جایگزین نگاه به بیرون کنند و در جهت همگرایی بیشتر با حکومت مرکزی حرکت نمایند.

پی نوشت ها:

1.Fderalism
2.Bottm-up
3.Top-Down
4.Johannes Althusius
5.Kropotkine
6.Bakounine
7.Prouthon
8.Autonomy
9.Lois sohm
10.Territorial Autonomy
11.Gultural Autonomy

منابع و مأخذ

۱- امیدی، علی (۱۳۸۰). **خودمختاری و مدیریت مناقشات سیاسی جوامع دارای اقلیت قومی**. دانشگاه تهران. پایان نامه دکتری.

۲- حافظ نیا، محمدرضا و کاویانی راد، مراد (۱۳۸۳). **افق های جدید در جغرافیای سیاسی**. تهران. سمت.

۳- حافظ نیا، محمدرضا (۱۳۷۹). **مبانی مطالعات سیاسی - اجتماعی**. قم. سازمان حوزه ها و مدارس علمیه خارج از کشور.

۴- حافظ نیا، محمد رضا (۱۳۸۱). **جغرافیای سیاسی ایران**. تهران. انتشارات سمت.

۵- خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۷۷). **نقدی بر فدرالیسم**. تهران. شیرازه.

۶- خوبروی پاک، محمدرضا (۱۳۸۴). **تمرکززدایی و خودمدیری**. تهران. چشمه.

۷- دانش خوشبو، یوسف (۱۳۴۹). **سازمان های محلی**. تهران. دانشگاه تهران.

۸- راش، مایکل (۱۳۷۷). **جامعه و سیاست: مقدمه ای بر جامعه شناسی سیاسی**. ترجمه: منوچهر صبوری. تهران: سمت

۹- طاهری، ابوالقاسم. (۱۳۷۸). **حکومت های محلی و عدم تمرکز.** تهران. قومس.

۱۰- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۰). **بنیادهای علم سیاست.** تهران. نشر نی.

۱۱- فالند، فرانتس (۱۳۸۵). **تنوع در فدرالیسم.** ترجمه: ناصر ایرانپور. تهران. نشریه‌ی روژه ف. شماره ۴. دانشگاه تهران.

۱۲- قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل (۱۳۸۰). **بایسته های حقوق اساسی.** تهران. دادگستر.

۱۳- قاضی، ابولفضل (۱۳۶۸). **حقوق اساسی و نهادهای سیاسی.** تهران. دانشگاه تهران.

۱۴- - کدیور، محسن (۱۳۷۷). **مشارکت سیاسی (مجموعه مقالات).** تهران: سفیر

۱۵- کریمی پور، یدالله (۱۳۸۱). **مقدمه ای بر تقسیمات کشوری ایران.** تهران. انجمن جغرافیایی ایران.

۱۶- مارتین لیپست، سیمون (۱۳۸۳). **دایره المعارف دموکراسی.** ترجمه: کامران فانی و دیگران. تهران. وزارت امور خارجه.

۱۷- مارتین لیپست، سیمون (۱۳۸۳). **دایره المعارف ناسیونالیسم.** ترجمه: کامران فانی و دیگران. تهران. وزارت امور خارجه.

۱۸- مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۱). **جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی.** تهران. سمت.

۱۹- مدنی، جلال الدین (۱۳۷۹). **حقوق بین الملل عمومی و اصول روابط دول.** جلد ۳. تهران. پایدار.

۲۰- مدیرشانه چی، محسن (۱۳۷۹). **تمرکزگرایی و توسعه نیافتگی در ایران معاصر.** تهران. موسسه خدمات فرهنگی رسا.

۲۱- مقیمی، سید محمد. (۱۳۸۲). **اداره امور حکومت های محلی.** تهران. سمت.

۲۲- ملا علی عیسی، عزت. (۱۳۸۵). **طراحی و تبین الگوی فدرال ساختار حکومتی عراق.** پایان نامه دکتری رشته مدیریت. تهران. دانشگاه تهران. استاد راهنما: دکتر منوچهر شجایی.

۲۳- موير، ریچارد. (۱۳۷۹). **درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی.** ترجمه: دره میر حیدر. تهران. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.

۲۴- میر حیدر، دره. .(1382) **مبانی جغرافیای سیاسی** .تهران :سمت.

۲۵- واینر، مایرون و هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۹). **درک توسعه سیاسی.** ترجمه: پژوهشکده مطالعات راهبردی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی

۲۶- وریاقانع، مریوان. (۱۳۸۵). نکاتی پیرامون فدرالیسم. ترجمه: بها الدین یارعلی. تهران. **نشریه روژه ف.** تهران. دانشگاه تهران.

آنتروپی حکومتهای فاشیستی و فراز و نشیب های مشارکت سیاسی
(مشارکت درون و برون گروهی در کردستان)

فاتح مرادی*

چکیده

در این نوشتار به بررسی آنتروپی (entropy) حکومتهای فاشیستی و عوامل روانی آن، همچنین چگونگی و نحوه مشارکت سیاسی و تأثیر آن بر این آنتروپی (کهولت) پرداخته شده است. از این رو به بررسی تاثیرات فاشیست و فاشیسم پرداخته شده، هرچند دامنه این بحث چه از منظر روانی و روانشناختی توده ها و چه از منظر سیاسی گسترده است. از دیدگاه سیستمی هر سیستم و در نوع بزرگ آن یک سازمان، دولت یا حکومت دارای شرایط سیتماتیک و منظم باید باشد تا به کهولت و نابودی دچار نشود، با توجه به اینکه یک سیستم سرکوبگر حکومتی نمی تواند از این نظام باز و هماهنگ برخوردار باشد به مرور زمان به سوی اضمحلال بیشتر پیش می رود، که در حکومت با عدم مشارکت سیاسی توده ها یا مشارکت غیر فعال و وارونه همراه است. کردستان نیز به عنوان سرزمینی که بین چند کشور تقسیم شده است از این قائده مستثنی نیست چرا که حکومتهای پیشین پهلوی، بعث، امپراطوری عثمانی با این آنتروپی روبرو شده اند، در این صورت نمی توان منکر نحوه تأثیر مشارکت سیاسی در آن شد. همچنین عملکرد حکومت های مرکزی در کردستان باعث شده که مشارکت برون گروهی اغلب به درون گروهی بدل گردد که به آن پرداخته خواهدشد.

واژه های کلیدی: آنتروپی، آنتروپی منفی، حکومت فاشیستی، فاشیسم، مشارکت سیاسی، مشارکت درون گروهی، مشارکت برون گروهی

* کارشناسی ارشد روانشناسی

مقدمه

فاشیسم به هر نوع رژیمی که اساس آن بر دیکتاتوری، ترور، تعصبات نژادی و... باشد گفته می شود.(۱) به لحاظ تاریخی نوعی نظام حکومتی است که بین سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳ در ایتالیا به وسیله موسولینی رهبری شد. این واژه بعدها در مفهوم گسترده تری به کار رفت و به دیگر رژیمهای دست راستی که دارای ویژگی مشابهی بودند اطلاق شد.(۲) در این نوشتار نیز منظور ما بر این کلیت دلالت دارد و شامل همه رژیم های توتالیتر و سرکوبگر خواهد شد. واضح است که حکومتهای دیکتاتوری یا فاشیستی از رقابت و تقسیم قدرت بین گروههای سیاسی جلوگیری می کنند و اداره قوای مملکت را بدون رقیب خواستار اند، که آن را در سازمان حزب و در نهایت شخص (دیکتاتور) متمرکز می کنند. اما جستجو برای یافتن ویژگیهای مشترک یک نظریه عمومی که بتواند ساختار و عملکرد چنین رژیمهایی را توضیح دهد نه تنها مناسب تولید مطالب ارزشمند است بلکه در عین حال چشم ها را برای دیدن شباهت ها و تفاوت ها به یکسان بازتر کرده است.(۳) این اندیشه که این چنین رژیمهایی چگونه برآمده اند و در عین حال تأثیرات آن چگونه است بحث بیشتری را می طلبد، لذا در عین توجه به این مسئله ما بر اضمحلال و نابودی این رژیمها و افراد دیکتاتور از منظر سیاسی و روانی بیشتر تمرکز خواهیم کرد. همچنین تأثیرات آن را بر مشارکت سیاسی بسته و باز مورد بررسی قرار می دهیم.

رژیمهای توتالیتر و فاشیسم معمولا حق حیات برای احزاب و گروههای سیاسی قائل نیستند و به آزادی فردی اعتقادی ندارند(۴) یکی از دغدغه های اصلی در این نوشتار همین مسئله آزادی برای گروههای سیاسی و آزادی فردی است. موسولینی فرزند یک آهنگر بود، اعتقاد داشت اساسا دولتها با حرف به قدرت نمی رسند، انسان اساسا تابع زور است و نه استدلال عقلانی، از این رو دمکراسی فریبی بیش نیست و به نظر او اکثر مردم توانایی حکومت بر خود را ندارند.(۵) هیتلر معتقد بود فدرالیسم جز ظاهرسازی چیزی بیش نیست.(۶) اگر از نگاه تحلیلی به سخنان رهبران دیکتاتور و قدرتگرا نگاه کنیم این سخنان در میان آنها به وفور به چشم می خورد، که در عصر کنونی هم کم رنگ نیست از جمله در خاورمیانه (در میان کشورهای عربی، ترکیه، عراق پیشین و حتی عراق کنونی و ...) که بی ارتباط به کردستان نیستند زیاد بوده و نباید بدون ارزش تحلیلی و علمی انگاشته شود.

آنتروپی حاکی از تمایل سیستمها به کهولت و بی نظمی است، سیستمهای بسته به مرور از هم گسیخته می شوند زیرا داده یا انرژی جدیدی از محیط دریافت نمی کنند.(۷) با این وصف رژیمهای فاشیستی رژیمهای بسته و معمولا دارای بحران مشروعیت هستند و یا می شوند، لذا آنتروپی این نوع رژیمها روز به روز اوج بیشتری می گیرد و رو به نابودی و کهولت خواهد رفت. مسئله اصلی در تحلیل سیستم های سیاسی شیوه تکوین، استحکام، استمرار، تحول و زوال نظامهای سیاسی است. با این دیدگاه که سیاست در کل زندگی افراد یک جامعه تقریبا ساری و جاری است، برای فهم دقیق آن باید به نحوی پیچیدگی های نهفته در روابط سیاست با بقیه زندگی اجتماعی را ساده بسازیم.(۸) مبرهن است که در حکومتهای فاشیستی سیستم ها برای استقرار و استحکام خود فقط بر اقلیتی متکی بوده و مبتنی بر ترس قرار دارند، طبیعی است که در چنین سیستم بسته ای سرکوبها بسیار محکمتر از پذیرش نظرات و قبول لیبرالیسم و دمکراسی است، در نتیجه این قابلیت می تواند وجود داشته باشد یا بوجود آید که آنتروپی سریع تر صورت پذیرد.

از طرفی پویایی هر حکومت و هر دولتی وابسته و مبتنی بر مشارکت سیاسی است، با سرکوب آرا و مدرنیته چگونه

می توان انتظار مشارکت سیاسی و فعال در میان افکار و رفتار مردم این حکومتها داشت؟! و اگر مشارکت سیاسی لازمه مردم سالاری است چگونه می توان در حکومتهای فاشیستی و تک رو این مردم سالاری را ایجاد نمود؟ از این گذشته در مناطق و ایالتهایی که پایه قانونی و انسانی مشارکت سیاسی سست و بی معنی یا نامفهوم بنیان گذاشته شده است، مشارکت چه معنایی پیدا می کند و به کدام سو می رود؟! به راستی طنز تلخ این مسائل آنچنان بالاست که آراء و افکار عمومی دیگر معنای کاذبی پیدا می کنند، به طور نمونه آیا در عراق پیشین کردها چگونه می توانستند به صدامی آری بگویند که مسئله و دغدغه اصلی او رهبری عرب و پان عربیسم و مسائل دیگر که شاید ما از آن بی خبریم، بوده و در این راه از هیچ جنایت و ایجاد وحشتی برای توده مردم فروگذاری نکرده است!

با این اوصاف مشارکت سیاسی را می توان عبارت از همه فعالیت هایی دانست که شهروندان برای کمک یا تأثیر بر دولت و مراکز قدرت مثل انتخاب آزاد پرسنل حکومتی انجام می دهند که البته این مشارکت درجاتی دارد.[۹] در یک حکومت بسته این درجات به یک چیز ختم می شود اطاعت و اطاعت. این آسیب در اینجا پیش می آید که چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ روانشناختی مشارکت سالم اکثریت از بین می رود و اگر مشارکتی هم برای اکثریت وجود داشته باشد با توجه به تجارب گذشته می توان اعتراف نمود که کوتاه مدت بوده و دچار زوال و آنتروپی شده است.

مشارکت سیاسی در کردستان نه تنها معنی واقعی خود را از دست داده است بلکه باعث درماندگی مشارکت سیاسی در گذر و مراحل زمانی مختلف شده است. بعد از سرکوب حرکات و جنبشهای آزدیخواهانه در ترکیه، عراق و دوره رژیم پهلوی رضاشاه و محمد رضا شاه دیگر مشارکت سیاسی نه تنها معنی پیدا نمی کند بلکه باعث مبارزه خوش خیم و یا درماندگی شده است، البته مبارزه در این میان شاخص تر و بزرگتر جلوه نموده است. در چنین ملت و توده مردمی که دامنه مشارکت با حرکات و اقدامات القاء کننده و آسیمیلاسیون خواهانه همراه بوده است، طرف حاکمه بعد از مدتی به سوی کهولت و آنتروپی بیشتری سوق خواهد یافت.

در تاریخ سپری شده خصوصا در قرن بیستم حکومتها و جوامع استبدادی رشد زیادی پیدا کرده و خاموشی چشمگیر نیز عاید آنها شده است، گرچه همه حکومتهای دیکتاتوری از بین نرفته اند اما دلایل این سقوط و زوال، به فهم و راه چارهٔ بیشتری می انجامد که بررسی آن ارزشمند می نمایاند. اگر نوع حکومتها را در مکانها و زمانهای مختلف مثلا (اسپانیا، شیلی، آلمان روسیه، چین، خاورمیانه و ...) که دیکتاتوری را از سر گذرانده اند بررسی کنیم نکات مشابه و مشترک در میان همه آنها انکارناپذیر است که از آن بحث خواهد شد. در عین حال آشکار است که افراد و گروههای خودکامه قدرت زیادی و لو برای مدت کوتاه را دارا هستند، علی الخصوص وقتی باورها و افکار ارتجاعی آنها در عصر حاضر نمایان است. از طرفی هم عده ای حتی باورهای متفکرین سیاسی مثل افلاطون، ماکیاولی، هابز، فیخته، روسو، هگل، کنت، نیچه، سورل، پارتو و دیگران را مسؤول بوجود آمدن فاشیسم قلمداد می کنند.[۱۰]

از سوی دیگر این سؤال پیش می آید که چرا عده ای از مردم و باورهای عمومی جذب فاشیست و فاشیسم می شوند؟ آیا دچار خودگامگی وارونه شده اند یا عدم قدرت روانی و سیاسی خود را در دیگران می بینند؟! زیاد قابل تعجب نخواهد بود و شاید اندکی به این جوابها برسیم وقتی که پی ببریم فاشیسم فقط ایدئولوژی طبقه اجتماعی نیست بلکه جنبشی بود پر از تضادها و تعارضهای درونی.[۱۱] از منظر روانشناختی نمی توان منکر پدیده همرنگی و روانشناسی قدرت و

همچنین روانشناسی توده ها برای جواب این ابهامات و تضاد و تعارضها شد. وقتی بدانیم همرنگی معمولا تغییر عقاید شخص در نتیجه اعمال فشار واقعی یا خیالی از طرف فرد یا گروهی از مردم می باشد جواب چنین سؤالاتی بیشتر در اذهان مجسم می شود. (۱۲) براستی آیا توتالیتر و توتالیتاریانیسم خصوصا در سیاست نمی تواند یکی از بانیان اصلی این همرنگی با درجات مختلف باشد؟!

بحث و تحلیل

فاشیست و فاشیسم از منظر روانی

همانطور که اشاره شد در مورد شکل گیری حکومتهای فاشیستی و اقتدارگرا سئوالات زیادی به ذهن می رسد، گرچه برخی افراد حتی پژوهشگران درون سیستمی این حکومتها از کنار واقعیات آن را دنبال می کنند و به دلیل این بی تفاوتی ها بیشتر اوقات خود قربانی دیکتاتوری هستند، اما باید اذعان نمود که تعارضات و تضادهای فرهنگی و ایدئولوژیکی (در مجموع کثرت گرایی) که گاه بستر را برای رشد دیکتاتوری فراهم می کند در آن بی تأثیر نیست، این در حالی است که در بعضی جوامع و کشورهای مدرن پلورالیسم باعث دموکراتیزه شدن و فرش رنگینی برای تکیه بر دموکراسی و لیبرالیسم بوده است. اگر به جنبه فردی و روانشناختی مبتنی بر تفاوتهای فردی و روانشناسی اجتماعی بپردازیم، پی خواهیم برد که تعارضات و پیشینه آن در زندگی هر انسانی خواه ناخواه وجود دارد، که در افراد مختلف فرق اساسی و گاه جزئی دارد. اما تعارضات در بعضی افراد و شاید در بیشتر افراد آنها را به سوی ناملایمات روانی می برد، از جمله این ناخشنودی ها احساس ابتکار عمل برای جبران عقده قدرت به صورت نامشروع است و می تواند فوق العاده خطرساز باشد. تجارب و تاریخ نشان داده است که حتی باورهای عقیدتی مدعی بر عدالت این مشکل را به طور کامل حل نکرده و گاهی خود منشاء و مبنایی برای رشد و گسترش دیکتاتوری بوده اند.

برای تأیید این نکات و گفته ها موارد و شواهد زیادی وجود دارد از جمله والتر لیمپن معتقد است که بزرگترین خطای تفکر سیاسی ما این است که بدون اشاره به انسان بخواهیم از علم سیاست صحبت کنیم. (۱۳) جیمز بریس نیز اعتقاد بر ریشه علم سیاست در روانشناسی دارد. (۱۴) به نظر برخی سیاست بویژه برای شخصیت هایی جذاب است که در دوران کودکی یا نوجوانی دچار احساس محرومیت عاطفی، بی اعتمادی، تحقیر و تمسخر بوده اند. در مقابل عده ای اعتقاد خود را بر این مبنی قرار می دهند که عزت نفس بالا افراد را به سیاست می کشاند. (۱۵) در هرصورت علم سیاست بدون روانشناسی نقص خاصی پیدا می کند که در راه خویش دچار مشکلات اساسی می شود. اگر کلی تر بنگریم علم سیاست بدون روانشناسی معنای خود را از دست می دهد، بنابراین اشتباه فاحش افراد فاشیست و اقتدارگرا بی توجهی به تفاوتهای فردی و گروهی از جمله زبان، قومیت و ملیت و در مجموع تفاوتهای فرهنگی که در روانشناسی دارای اهمیت بسزایی است، می باشد. مارکسیستها و برخی گروههای دیگر عوامل روانی را در درجه دوم برای سیاست قائل هستند، برکس عده ای پیکار سیاسی را بیشتر مربوط به افراد و عوامل روانی آنان می دانند. (۱۶)

در اینجا مثال آن پادشاه را باید آورد که هر روز در کنار قبر دشمنانش حاضر می شد تا ببیند آنها از بین رفته اند یا نه. این ترس در روانشناسی هراس نامیده می شود. هراس در افراد دیکتاتور وجود دارد که به دو نوع کلی اجتماعی و

پرخاشگرانه تقسیم می شود. در هراس اجتماعی افراد از منزلت اجتماعی خود می ترسند اما در هراس پرخاشگرانه قدرت مطرح است تا مسائل جانبی دیگر، که در این قدرت افراد مبتلا به هراس پرخاشگرانه اعتقاد یا تمایلی به تقسیم قدرت ندارند.(۱۷) دور از انتظار یا اشتباه نیست که رشد افراد دیکتاتور و مستبد در محیط خانوادگی و اقتصادی و به طور خلاصه ناامن از نظر تأمین نیازهای اولیه محتمل تر است، و در این خشونت های محیطی و گاها ساختگی احتمال رشد دیکتاتوری بیشتر است، که این مسئله در کشورهای استبدادی قابل مشاهده بوده و هست. مضاف بر آنکه افراد مبتلا به هراس به دلیل ترسی که از بیرون و رویارویی با دیگران دارند (یعنی این ترس تبدیل به بار روانی هم شده باشد) احتمال آن می رود به گونه غیرمنطقی و خشونت وار جبران شود و فرد عشق خود را در قدرت صرف کند خصوصا اگر ارزشمندی این قدرت برای او در راس هرم جامعه قرار گیرد. نتیجتا این واقعیت وجود دارد که افراد فاشیست و حکومتهای فاشیسم همواره به دیگران نیازمندند و این نیازمندی بیشتر زمانی احساس می شود که در حال تثبیت قدرت هستند، حتی اگر تلاش در راه این قدرت منجر به شکست شأن و منزلت آنان شود. شاید نتوان همه گفته ها و شرایط را برای افراد دیکتاتور رقم زد اما این مسأله مهم است که افراد و توده ها بانیان اصلی دیکتاتوری هستند.

از طرف دیگر افرادی وجود دارند که در زندگی با مشکلات و ناملایمات زیادی روبرو بوده اند، در دوران جدید زندگی خود به زندگی نرمال یا به بهینه ذهنی خود رسیده اند و معمولا از روی واقعیت و بلوغ انتزاعی بیشتری به زندگی نگاه می کنند. مثلا افرادی با عقاید ذهنی که به سادیسم (دگر آزاری) نمی انجامد با این تفاوت که افراد دیکتاتور در همان شرایط جنبه های سادیسم و بیمار گونه دارند. توصیف پژوهشگرانه و مدبرانه زیادی در مورد این وقایع تلخ در رابطه با دیکتاتورها وجود دارد. از جمله جرج اف کنان در مورد استالین چنین می نویسد: مردی بود گرفتار..... کبر و قدرت پرستی سیری ناپذیر و نیز عقده حقارت و...... حسادت به خصوصیات درخشان دیگران خصوصیاتی که خود از آنها بی بهره بود.(۱۸) یکی از خلاصه ترین و پر اهمیت ترین دلایل بر این گفته ها کشتن فوتبالیستی محبوب بود به اسم استاروستین که ظاهرا هیچ ارتباط و رابطه ای با سیاست نداشت، او توسط عوامل استالینی در طول جنگ زمانی که دیگر فوتبال اهمیتی نداشت در سال ۱۹۴۲کشته شد.(۱۹)

در جامعه ای که یک گروه یا فرد دیکتاتور شاخص در آن وجود دارد دال بر وجود تنها آن فرد یا گروه خودکامه نیست، در واقع در جامعه هزاران فرد دیکتاتور وجود دارند یا می تواند وجود داشته باشند، اما شرایط برای همه بوجود نمی آید و مانع به قدرت رسیدن عده کثیری از آنان می شود.(۲۰) گرچه دیکتاتوری و استبداد و ارتجاع به شکل های مختلف شاید در خانواده و جامعه وجود دارد اما همانطور که اشاره شد نوع خطرناک آن در راس هرم قدرت است لذا باید به طریق صحیح به هدایت این انرژی روانی پرداخت تا از نوع غیرمشروع و غیرانسانی آن جلوگیری کرد. گوستاو لوبون در این باره نسبت به توده ها و قدرت دادن آنها به افراد معتقد است که توده ها در تصمیمات خود آنی تر عمل می کنند تا زمانی که یک گروه انقلابی یا یک دیکتاتور جدید در حال ظهور است، بر همین اساس معتقد است که عوام تحت تأثیر هیجانات هستند و با عقل و خرد کاری ندارند.(۲۱) با این حال طبیعی است که در تصمیمات خود بیشتر دچار اشتباه شوند و تأثیرات اشتباه آنان را در حکومت های خودکامه و فجایع آنان می بینیم اما مردمی که منجی پرخاشگر می خواهند ممکن است لزوماً در زندگی خود طالب خشونت نباشند و فشارهای بیرونی باعث شود که به خشونت برای نجات خود روی آورند. برای نمونه

ملتها و گروههای تحت ستم که در مبارزات خود ایدئولوژی های غیر انسانی و تندروانه ندارند یعنی به مبارزه خوش خیم و دمکراتیک مبتنی بر باورهای دمکراسی جهت رسیدن به حقوق انسانی دست می زنند از این نوعند که در این راه خشونت را آخرین راه حل مبارزه برای خود می دانند. پس با اطمینان و از روی قرارداد خاصی نمی توان امثال این گروهها را به بهانه خشونت به تروریسم و امثال آن محکوم کرد، حتی گروهها و دول بین المللی برای نامیدن گروههای تروریستی در بعضی مراحل زمانی و مکانی ممکن است دچار اشتباه شوند و قطبهای مؤثر بین المللی و جهانی در این امر بی تأثیر نیستند، منجمله گروههایی که با گرایشات سوسیالیستی و مارکسیستی در حال مبارزه هستند ممکن است از طرف کشورهای کاپیتالیستی در داخل گروههای تروریستی قرار گیرند، از این مثالها در تاریخ بی سابقه نیست.

گویی بشر از بدو پیداش آثار زندگی بخاطر ترس از بد و شر و حوادث طبیعی و غیر طبیعی و تداوم آن تا زمان کنونی نیاز به پناهگاه و امنیت خاصی در خود احساس کرده است، که در آن گرایش به قدرت برتری وجود داشته باشد بصورتی که خود و اختیاراتش را به وی بسپارد. این بحث از لحاظ روانکاوی و جامعه شناختی می تواند آشکار کند که انسان به دلایلی خود را به الهه های قدیم و امثال آن جهت مأمن خود یا با این تصور سپرده است. از جمله اریک فروم معتقد است که شخص ممکن است استقلال نفس فردی خود را به دست دیگران بسپارد و یا چیزی را خارج از خود مستحیل کند و با این کار قدرتگرایی خود را در دیگران ببیند.(۲۲) جای تعجبی نمی ماند که گرایشات مازوخیسم فرد و شکل گیری عقده های او خصوصا در راه قدرت این گونه کج شود.

اشپیربر به برخی عوامل زمینه ساز چون بستر رشد خودکامگی اشاره کرده است که در واقعیات زندگی وجود دارند و در نهایت به فاشیست یا فاشیسم منجر می شود: ۱- کمبود عنصر شادی در مردم: کمبودهای اولیه و بستر مشکلات اجتماعی و فرهنگی در نسل ها باعث می شود تا عده ای از مردم به دنبال نیازهای جبران گرایانه و لو غیر مشروع خود باشند و این کمبود عنصر شادی و ناهماهنگی اجتماعی گاهی در قدرت خود را نشان می دهد (توجه شود که خود حکومتهای دیکتاتوری نیز با جامعه بسته کمترین سرگرمی ها و شادی ها را برای مردم فراهم می سازند به گونه ای که حتی بیشتر اوقات شادی قدغن است). ۲- احتمال رسیدن به منزلت اجتماعی: بعضی افراد با وجود آنکه از لحاظ اجتماعی مفید هستند اما در تعارض با خود هستند و نوعی احساس منفی و حقارت نسبت به خود ممکن است در آنها وجود داشته باشد. مثلا احساس کیفیت و قدرت در جنگ یا یک یونیفرم نظامی ساده به خیال فرد ابهت می دهد تا او را به سوی قدرتی خطرناک بکشاند. ۳- تمایل به گسستن بندهای روزمره زندگی: کسانی وجود دارند فریاد آزادی را زمانی بر خواهند آورد که مردم تشنه چیزی جدید با آزادی متنوع باشند و از این فرصت برای رشد خودکامگی خود استفاده می کنند (البته این قضیه نباید با حرکتهای آزادیخواهانه و آگاهانه اشتباه شود). ۴- عدم توانایی در ریشه یابی پدیده های اجتماعی: بسیاری از مردم خصوصا در جوامع توسعه نیافته آگاهی لازم را در مورد وقایع سیاسی محیط خود ندارند و وضعیت جدید اگرچه بنیان آن بر دیکتاتوری باشد را به فال نیک خواهند گرفت.(۲۳)

هدایت مردم که اغلب به اشتباه تعبیر می شود خصوصا در جوامع دمکراتیزه شده بسیار پیچیده است، چرا که مردم دارای بلوغ سیاسی و توسعه سیاسی اجتماعی بوده و نیاز رسمی آنچنانی به هدایت دیگری ندارند، یعنی این مسئله خود انگیخته تر و آگاهانه تر است. بر این روال افراد فاشیست به گونه ای از وقایع ایجاد شده یا ایجاد کرده جامعه خود و کنترل

اوضاع خفت بار سوء استفاده کرده و به گونه ای صحبت می کنند که حکومتهای خود را زودتر پایه گذاری یا مستحکمتر کنند تا جایی که همه به گونه ای آرزوی شنیدن حرفهای قهرمان را دارند، لذا نوعی ابهت به خود خواهد بخشید تا دیگران او را دوست داشته یا از او بترسند. پس بی دلیل نیست که یونگ معتقد است اسطوره قهرمان رایج ترین و شناخته ترین اسطوره هاست و از طرفی ما همواره داستانهای مشابه درباره تولد معجزه آسا اما مبهم قهرمان می شنویم. شواهد حاکی از قدرت گرفتن و والا شدن، مبارزه پیروزمندانه، گرفتار غرور شدن و افول زودهنگام بر اثر خیانت یا فداکاری قهرمانانه که به مرگ وی می انجامد دارند.[۲۴] این قهرمان می تواند از انواع امکانات و توانایی های فردی برای به جلو کشاندن مقاصد خود استفاده کند، از جمله هیتلر با مهارت کلامی بالایی که داشت کلمات را ماهرانه و جذاب ادا می کرد، مثلا می گفت: ملت آلمان جنگ طلب نیست، بلکه دلیر است یعنی نه طالب جنگ است و نه از آن می ترسد، خواهان صلح است اما دوستدار افتخار و آزادی هم هست.[۲۵]

همانطور که اشاره شد از این کلمات و جملات احساسی و یا آرمانی در رفتار و گفتار دیکتاتورها در انواع مختلف زیاد به چشم می آید و یکی از دلایلی که ضعف و به چالش کشاندن دیکتاتورها به سالها نیاز دارد همین واقعیت است. مردمی که از روی هر نوع بی تحرکی سیاسی و فرهنگی و ساده تر بگوییم تنبلی و توسعه نیافتگی ذهنی و سیاسی دست روی دست گذاشته و منتظر منجی می باشند، و اتفاقات آینده جامعه و آزادی های فردی را به دست تقدیر و سرنوشت می سپارند چگونه ممکن است در معرض خطرات فاشیسم و ظهور توتالیترهای متعدد نباشند. بدبختانه تر آنکه آنها درکی از آزادی و خطرات فاشیسم برای آن نداشته باشند و تأسف بارتر آنکه با عوامل تاریخی خود را پیوند داده و دچار درماندگی شده باشند (یعنی ترس از دیکتاتورهای قبلی و رشد دیکتاتوری جدید باعث پیوند این درماندگی شده باشد)، وقتی شاگرد ناتوان تر کلاس دل به مریضی معلم و سرنوشت می بندد این وضعیت آموزشی چگونه در لایه های بستر اجتماعی تأثیر نخواهد گذاشت! در نتیجه این گونه افرد در وضع وخیم اجتماعی و فردی خود چگونه دل به منجی مقتدری نخواهد بست و باورهای آسیمیله شده خود را قبول نخواهد کرد؟! در این اوضاع که فرد و جامعه به صورت بسته در لاک خود فرو رفته است، آیا بزرگترین قوت و نیروی روانی فاشیست به وجود نیامده است در حالی که بر شخصیت و رفتار افراد تأثیر گذاشته و بر آنها فرمانروایی می کند؟!

بی تردید یکی از اهداف و تأثیر دیکتاتوری عدم رشد شخصیت افراد است[۲۶] که ظاهرا در این اوضاع به هدف خود رسیده و بر والدیت خود می بالد، اکتفا بر این موارد هنوز برای یک دیکتاتور کم بوده و بی رحمی یکی از نشانه های او است که روز به روز آن را بیشتر به اثبات می رساند، طبیعی است که در این اثنا تمایل به پاک سازی دشمنان خودساخته پیرامون خویش دارد. همچنان که صدام نزدیکان خود را به بهانه خیانت و امثال آن به قتل می رساند که حتی در این راه به دامادهای خود نیز رحم نکرد و فجایع دیگر که پسرانش را برای دیکتاتوری های جدید پرورش داده بود. استالین نیز بسیاری از همقطاران انقلابی خود و بسیاری از افراد دیگر را به کام مرگ فرستاد[۲۷] و مائو مسئول مرگ بیش از هفتاد میلیون نفر در زمان صلح بود.[۲۸]

اگر از تنازع بقای داروینی بگذریم و وارد نظرات روانشناختی شویم، فروید معتقد است تجاوز طلبی (اقتدار منفی و نامشروع) و خشونت بر غریزه مرگ[۲۹] تکیه دارد که وی آن را در تعارض با لیبیدو (انرژی روانی) می دانست و مبارزه

میان اروس (غریزه زندگی) و تاناتوس (غریزه مرگ) انسانها یکی از بزرگترین مباحث روانکاوی است، به طوری که هر موجودی در عین اینکه می خواهد زندگی کند به مرگ و ویرانگری نیز تمایل دارد و چون کسی در مقابل مرگ نهایی نمی تواند مقاومت کند، یعنی قبول دارد روزی خواهد مرد، لذا جهت و سمت ناامیدی و خودشکنی ایجاد شده در خود را به دیگران انتقال می دهد و تجاوز طلبی و پرخاشگری می کند، از این نظر روی آوردن به اقتدارگرایی و فاشیسم در انسانهای مختلف از لحاظ روانی حائز اهمیت است. و همچنان که آدورنو و همکارانش معتقد هستند ریشه های اقتدار طلبی، روانی است.[۳۰]

هرچند فروید جنگ و تمایلات پرخاشگرانه را اجتناب ناپذیر می داند[۳۱] اما برآن است که این تمایلات پرخاشگرانه را می توان به صورتی هدایت کرد تا به صورت جنگ بروز نکند.[۳۲] از طرفی فروید یکی از دلایل مهم را بر این پایه قرار داده است که از عوامل ایجاد کننده اطاعت و انتقال اوامر اجتماعی، اخلاقی و مذهبی رشد ضعیف من فرد و فرامن قوی در او است که توسط خانواده و پیشینه فرد و همچنین هنجارهای اجتماعی او صورت می گیرد.[۳۳] این امر به شخص در اثر رشد فرامن شخصیت نظم و تابعیت خاصی می دهد. یعنی نظم ماشین وار را در آلمانی ها جدا از تاریخچه تمدن آنها در فوتبال ماشینی آنها و امور دیگر هم می توان مشاهده کرد. شاید بخشی از این را از پیشوای خود به یادگار برده یا ممکن است ابر مرد نیچه ای بر آنها فرامنی کند! ناگفته نماند که فوتبال و خلق آثار هنری و ورزشی اجتماعی مفید و از مکانیسم های دفاعی رشد یافته[۳۴] می باشند که این نوع از مکانیسم‌ها خود به خود مفید هستند. شاید بتوان این نظر را قبول کرد که دیکتاتورها در زمان‌هایی تمدن ساز بوده‌اند به طوری که پشت هر تمدنی قدرت بزرگی وجود داشته است، اما تمدنی که انسانیت را به خطر خواهد انداخت، و تجاوز، تبعیض خفقان و بی ارزش کردن آزادی های فردیو ناخوشی ها و اختلالات روانی را مد نظر دارد محکوم به نابودی است چرا که هدف اصلی تمدن باید در راستای آزادی انسان و آزادی و آرامش او باشد.

در میان تمامی مکاتب و نحله های روانشناسی جدید تنها در مکتب روانشناسی فردی و آموزه های آدلر توجه به روانشناسی قدرت و شأن به طور شایسته دیده می شود.[۳۵] در واقع آدلر بیشترین توجه را به جبران و کمبودها ارائه داده است، در غایت نگری خیالی، آدلر معتقد است همگی انسانها واجد یک قوه انتخاب هستند و تخیل در این که چه چیز را به عنوان حقیقت بپذیرند در آنها وجود دارد یعنی دارای این دغدغه می شوند، که در این راه بعضی افراد ممکن است دچار اشتباه شوند یعنی دغدغه موجود آنها را به سمت قدرت غیرمعقول بکشاند. از طرفی سبک زندگی به مفهوم جهت یابی اولیه زندگی می باشد که بعضی افراد آن را به صورت گرایشات اقتدار طلبانه و راسیسم گونه در نظر می گیرند. همچنین رغبت و تعلق اجتماعی یکی دیگر از اصطلاحات نظریه آدلر است که به نگرشهای فرد نسبت به اجتماع اشاره دارد، طبیعی است که این لغزش نگرشهای فرد را احتمالا به سوی جبران غیر معقول از لحاظ قدرت بکشاند.[۳۶]

اما مهمترین نظر آدلر در این زمینه (جبران و قدرت)، نظر او درباره احساس حقارت و عقده حقارت است. برای این اصطلاح همین بس که بدانیم در احساس حقارت فرد به جبران نرمال و منطقی نیازهایش می پردازد اما در عقده حقارت نیازها ارضا نشدنی است از این رو ویرانگری دیکتاتور منشانه شاید نمونه ای از عقده حقارت باشد.[۳۷] اگر به روانکاوی فروید نظری دوباره داشته باشیم معمولا فروید انرژی روانی (لیبیدو) را جذب یک شی یا هدف می دانست

که به عقیده او به سوی آن هدف نیرو گذاری روانی کرده است. این نیرو گذاری می تواند سائق پرخاشگری را که جزیی از غریزه مرگ است فعال کند که در آن صورت میل به مردن به هدفهایی بغیر از خود بر می گردد.(۳۸) روانکاوی سالهای اولیه زندگی را در شکل گیری رشد روانی مهم می داند.(۳۹) بر این اساس نامرتبط نیست که بگوییم افرادی که در سالهای اولیه زندگی با مسائل زیادی در زندگی دست و پنجه نرم کرده اند دچار نیروگذاری روانی نابهنجار شده اند که در نهایت عقده ها بر اثر گذر زمان تشکیل شده و فرد را برای جبران نامساعد پیش خواهد برد. حتی در زندگی افراد با منش دیکتاتورانه این موارد کم نبوده که توده های زیر دست و دیگر توده ها گاه از آن به افتخار یاد می کنند. شاید اگر توده ها می دانستند روزی این جباریت دامن آنها را خواهد گرفت و آنها را به جان هم می اندازد به طوری که رحم و شفقت و محبت و آرامش و آشتی از سرزمین تحت سلطه او رخت بر می بندد نادم این تجهیز خشونت بودند و به اغراق خود پی می بردند.

اریک فروم معتقد است که افراد پرخاشگر ویرانگر و سادیست (دگر آزار) لزوما جنگ طلب هستند.(۴۰) او در این باره معتقد به انواع سادیسم می باشد که مجال این بحث وجود ندارد اما به عقیده او اگر کسی بتواند دیگری را بی دفاع کرده و وادار به رنج کشیدن نماید نفوذش در آن شخص بی نهایت خواهد بود.(۴۱) اینگونه به نظر می آید میان شخصیت اقتدارگرا و آزار طلب ارتباط وجود دارد، شخصیت سادیست سعی دارد جمع را به مازوخیست (آزار طلبی) سوق دهد تا فرمانبرداران راحتتری باشند. فروم از پرخاشجویی بدخیم نیز نام برده است و بر این اساس ویرانسازی انسان را توجیه می کند.(۴۲) از این باب مثالهای گوناگونی ارائه می کند منجمله آخر سر، هیتلر پس از فتح پاریس دستور ویرانی شهر پاریس را صادر کرد که توسط فرمانده آلمانی پاریس اجرا نشد یا شدیدترین بیان شیدایی او برای ویرانی ساختمانها و شهرها فرمان زمین سوخته حتی برای خود آلمان بود که دستور داد قبل از تصرف آلمان توسط دشمن همه چیز نابود شود.(۴۳) به فرض اینکه حتی اگر هیتلر گفته هایش درست بود و نژاد آریا را برتر می دانست و در مورد یهودیان و مارکسیست ها خود را قانع کرده بود چرا در مورد ملت خود و نژادی که برایش می جنگید اینگونه بعد از پیش بینی شکست واکنش عجیب نشان داد!

فرانکل که خود یکی از زندانی های اردوگاه کار اجباری نازیسم بود و بنیانگذار معنا درمانی است مستقیما درباره فاشیسم اظهار نظری در آثار خود ندارد. اما با توصیف تجارب و برداشت از نظریه او می توان استنباط کرد که شخص قدرت طلب از نوع ناهنجار معنای واقعی زندگی را از دست داده است یا معنا را در جستجوی قدرت می بیند.(۴۴) اریک برن نیز اعتقاد دارد شکل گیری شخصیت و روابط انسانی به سه صورت است که بهترین نوع آن بالغ - بالغ است اما در نوع والد - کودک یا والد - بالغ احتمال رشد و پرورش شخصیت و دستورات او والد مدارانه است.(۴۵) مثلا دیده ایم که هیتلر زنان و دختران را به خیابان می کشاند که بگویید من پدر شما هستم و شما در این صورت آزادید.

یونگ بر این باور است که گردن نهادن بدون قید و شرط به فرایند فردیت بهترین توافق اجتماعی ممکن است از این رو تعصب سیاسی (و انجام وظایف سیاسی) از پاره ای جهات با فردیت ناسازگار است.(۴۶) فردی که معتقد به آزادی بی قید و شرط نباشد و از طرفی دارای ایدئولوژیهای متعصبانه باشد نمی تواند انسان دمکرات یا لیبرالی باشد و با این ساختار ناسازگار است در نهایت و با مجموع این شرایط خودکامگی او دارای تعجب نیست. یونگ همچنین معتقد به

حالات متضاد مثل عصبیت و عاطفه در انسان است که مکمل یکدیگر و لازم هستند، اما اگر کسی که حالات عصبی در او رشد بیشتری داشته باشد توازن روحی او بهم می خورد.(۴۷) کارن هورنای تضاد اساسی میان شخصیت عصبی اقتدار طلب با شخص نرمال را در این می داند که محیط خشن و ناجور در هنگام کودکی (در اثر بی محبتی، خشونت و...) او را به سوی عصبیت سوق داده است و از آن پس دچار عوارض شدیدتر شده و عواقب ناگوارتری به دنبال خواهد داشت، به طوری که تضاد فرگیر افراد با یکدیگر ممکن است رابطه خشن و اجباری را برای اقتدار نامشروع در شخص بوجود آورد.(۴۸)

روش رفتارگرایان در روانشناسی نیز در پی توجیه و توضیح پرخاشگری و برتری طلبی دارای اهمیت زیادی است، مثلا اگر کودکی از طریق پرخاشگری با برادر کوچکترش یا دیگران خواسته خود را سلب کند به صورت تقویت محیطی این رفتار در او پرورش خواهد یافت.(۴۹) پس بی ارتباط نیست که این شرایط عراق بود صدام را بوجود آورد و شرایط منطقه ای و کودکی می تواند باعث شکل گیری شخصیت اقتدار طلب در او شده باشد. جهت یادآوری باید گفت در نگاه کلی نمی توان شرایط تاریخی و سیاسی و نیز شرایط اجتماعی و روانی افراد را در بوجود آوردن دیکتاتوری فراموش کرد. به نظر فروم تکیه بر شرایط صرفا اقتصادی و صرفا روانی در بوجود آوردن نازیسم درست نیست، گرچه عوامل روانی آن نیز به وسیله شرایط اجتماعی اقتصادی شکل یافته اند، در نهایت می توان اینگونه جمع بندی کرد که تحلیل یکسره اشتباه بوده و همه این شرایط هرکدام به نوبه خود بار سنگینی را بر شکاف عوامل می افزاید.(۵۰)

اریکسون نظریه رویکرد عمر را ارائه داده که به هشت مرحله تقسیم نموده است. او زندگی سیاسی را به دوران کودکی نسبت می دهد و بر این باور است اگر ویژگیهای شخصی با ویژگیهای تاریخی ترکیب شود زندگی سیاسی را شخصی می کند و اگر فردی هریک از بحرانهای هشتگانه خصوصا چها مرحله اول را پشت سر نگذارد در قدرت طلب کردن فرد دارای اهمیت زیادی است و افراد برای کسب احترام که نیازمند مقداری قدرت است به جامعه روی می آورند، که عده ای از این افراد در قدرت سر بر خواهند آورد و بدینگونه زندگی شخصی آنان سیاسی می شود. در این باره اریکسون اعتقاد داشت هیتلر دارای عدم احساس امنیت مطلق بود، عشق و مهری که خانواده (یا جامعه) آن را تأمین کند در او وجود نداشت. در آلمان از این شخصیت ها که هویتشان بعد از جنگ جهانی اول خصوصا بعد از عهدنامه ورسای خدشه دار شده بود زیاد وجود داشت اما کرسی قدرت نصیب هیتلر شد، هیتلر از صحنه سیاسی مخدوش و بهم خورده آن زمان استفاده کرد و داروی درد خود را در درمان آلمان جستجو کرد.(۵۱)

در این رابطه یکی از جالب ترین فیلم هایی که می تواند عوامل روانی قوی بدست دهد فیلم سقوط (La chute) ساخته الیور هیرش بیگل است. در این فیلم همسر جوزف گوبلز یار صمیمی هیتلر بعد از خودکشی هیتلر با نظم و خونسردی کامل با استفاده از کپسولهای کوچک شیشه ای شش کودک خفته اش را می کشد. لحظه شام خوردن ژنرال ارشد پیشوا، با فرمان خودکشی همسر و دو کودکش با انفجار دو نارنجک در زیر میز به دست ژنرال کشته می شوند. افسر متعهد و معتقد دیگری پس از شلیک گلوله به قلب معشوق زیباروی خود او را کشته و در حالت ایستادن هیتلری خود نیز خودکشی می کند. این اطاعت مسخ شده که با اعتقاد وسواسی آمیخته است در همه آنها دیده می شود. این نوع اطاعت مسخ شده و انداموار به گونه ای در بسیاری از قشرها و اعتقادات اجتماعی دیده می شود. فرد وقتی وارد گردونه قدرت

می شود، اثرات زیانبار آن انکار ناپذیر است و عواقب جبران ناپذیر بر جای می گذارد، به طور نمونه در بسیاری دستورات افراد با فرمانبرداری از صاحبان قدرت مسبب درد و رنج و فجایع مردم می شوند. از جمله آیشمن که مسئول قتل هزاران انسان بود بدین توجیه که صرفا کارمند خوبی بوده و صرفا دستورات مافوق خود در رژیم نازی را گردن نهاده است اتکا کرد. همچنین ستوان ویلیام کلی (آمریکایی) به عنوان مسئول قتل غیرلازم زنان و کودکان در می لای محکوم شد که به آن نیز اعتراف کرد، اما اظهار کرد که اطاعت از دستورات مافوق را اجرا کرده است.(۵۲)

در واقع کسانی که در فیلم خودکشی کرده بودند از منظر روانشناختی دارای نوعی خلق سریع (mood swings) و حملات میکروسایکوتیک (روانپریش های گذرای اختلال شخصیت) مرزی یا بوردرلاین بوده اند. همچنین اختلال شخصیت نارسیستیک (narcissistic) یا خودشیفتگی نمی تواند پنهان بماند و به دلیل اعتقاد به محبوبیت درونی به نوعی تکانشگری (impulsive) که در اختلال شخصیت مرزی (border line) نیز وجود دارد، دچارند و به تصمیمات سریع و آنی و معمولا مخرب دست می زنند. مثلا سرعت در کشتن دیگران یا خودکشی که سوظن یا پارانوئید از نشانه های آن می تواند باشد هراس معطوف به اجتماع و شخصیت وسواس - اجبار نیز از آن دور نیست. هیرش بیگل در واقع این سؤال را در ذهن بیننده می تواند بوجود آورد که هیتلر و یا افراد مثل او چه داشته اند که این همه به آن عشق ورزیده اند؟ در واقع برای کسانی که به قدرت کاریزما و جادوی ایدئولوژی اعتقاد ندارند مبهم است.(۵۳) این مسئله زمانی خطرسازتر است که مسخ مذهبی اندیشه و ایدئولوژی در میان باشد چرا که در عصر حاضر این پدیده کم مشاهده نمی شود و باید معترف باشیم با بدترین شیوه های تسلط انداموار بر عقلانیت روبرو هستیم. در همین زمینه مارتین سلیگمن به پژوهشی دست داده است و به بررسی شخصیت تروریست پرداخته که به این نتیجه رسیده است که این افراد ابتدا به چیزهای خرافی اعتقاد داشته و کم کم حاضر به جان دادن در راه اهدافشان هستند. حتی اگر به از بین رفتن انسانهای بی گناه بیانجامد، این افراد در خانواده های متعصب و متحجر خشک مذهبی پرورش یافته که بیشترین اختلال شخصیتی را دارا هستند و اختلال شخصیت تنها اختلال در روانشناسی است که در آن شخص احساس مریضی نمی کند و به دنبال درمان آن نیست.(۵۴)

هیتلر در سخنان اش اظهار کرده است که از یک خانواده ناتوان و سیه بخت برخاستم پس باید اراده ای از خود نشان دهم که بعدها دوستانم مطمئن شوند من غیر از دیگران بوده ام.(۵۶) تحلیل های روانی از گفته های اقتدار طلبان با انکار ناپذیری روانشناختی آن همراه است. بازهم در یکی دیگر از گفته های هیتلر می یابیم که: پنج سال دوران مشقت (در وین و اوایل زندگی) که می بایست اساس زندگیم را از آنجا پایه گذاری کنم را خوب به یاد دارم....(۵۷) این گفته بر تصدیق روانکاوی و شرایط محیطی رفتارگرایی تاکید دارد. در مقابل نیز نمی توان منکر جوامع ایده آل تر و آزادتر برای رشد افراد بهنجار بود، در این باره یکی از راههای جلوگیری از انرژی های انباشته شده که ممکن است منجر به دیکتاتور پروری شود جوابگویی به خواسته های جمع و فرد است. هیتلر اذعان داشته است که من از یهودی و مارکسیست نفرت داشتم.(۵۸) آیا این گفته نمی تواند سنبل و نشانه ای برای آینده جهت شکل گیری خودکامگی باشد که دلایل کافی برای شخص در آن موجود است، آنهم در صورتی که شخص به آن هم اعتقاد پیدا کرده باشد و منجر به ایدئولوژی چه بسا با تأثیرات شخصی شده باشد؟ باز در همین اثنا و در مورد انقلاب شوروی آیا گفته هایی از این قبیل نمی تواند برذهن یک

انقلابی تأثیر داشته باشد؟ مضاف بر آن نمی توان منکر ایده های مارکسیستی برای رشد افراد انقلابی جهت رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا شد! از جمله این ایده ها که افراد انقلابی نباید هیچ گونه تلقیات شخصی داشته باشند و فقط حزب و آرمان آنها مهم است. یا انجام هرکاری به خاطر آرمان انقلاب مجاز است. جدا از این استالین حدود چهل سال را در مخفی گاههای زیر زمینی (با در نظر گرفتن تأثیرات منفی این مبارزات در شخص) گذرانده بود[۵۹] آیا این راه حلهای انقلاب و مسائل آن را برای استالین آسانتر ننموده است؟ به نظر می رسد سؤالات با جواب آن هماهنگی خاصی دارند.

ولادیمیر میخائیلوویچ بختروف از دانشمندان بزرگ روسی در رشته طب برای معالجه دست استالین که بی حس شده بود به معاینه وی پرداخت و متوجه می شود که او مبتلا به پارانویا یا جنون همراه با سوءظن شدید است لذا به او توصیه می کند فورا بازنشسته شود، کمی بعد از آن مسکو شاهد تشییع جنازه این دانشمند بود.[۶۰] این مسئله هم در مورد مائو و پزشک او به گونه ای مشابه صدق می کند.[۶۱] آیا راز سلامتی و اهمیت به سلامتی برای آنان که در رأس قدرت خودکامگی قرار دارند تا چه حد پوشیده باید باشد خصوصا وقتی مسئله روانی در میان باشد؟! چرا شفاف سازی بر پایه دروغ قرار دارد و چرا شفافیت وجود نداشته باشد؟! باتوجه به واقعیت هایی که درباره خودکامگی گفته شده جواب به این سؤالات دشوار نیست، افلاطون چنین استدلال می کند که هرکسی می تواند واجد صفت شجاعت باشد به غیر از فرد خودکامه.[۶۲] این ترس همچنان که قبلا به آن پرداخته شده است تا اندازه ای پیش می رود که فرد خودکامه را در جنبه های دیگر زندگی قرار می دهد و موضوعی برای عشق ورزیدن ندارد.[۶۳] این بستر و زمینه برای خودکامه به گونه ای فراهم می شود که قدرت طولانی او را به فساد می کشاند[۶۴] حتی اگر قبلا هم اینگونه رفتاری نداشته باشد.

جای تعجب نیست اگر توده ها که در رشد و قدرت دادن به دیکتاتورها کمک زیادی داشته اند، فرد خودکامه آنان را نیز به هلاکت بکشاند، وقتی که از هیجانات و اغراق توده ها که گوستاو لوبون از آن به خوبی یاد می کند آگاه می شویم این مسأله روشن تر است[۶۵] یا اینکه وقتی می دانیم قوه تصور توده ها کوتاه مدت، فاقد تفکر منطقی، دارای تحریک پذیری آسان و همراه با اغراقات است.[۶۶] اما آنچه در این میان مهمتر جلوه می کند اتفاقات و سرنوشت خلق در آینده است که زندگی آنان به سرنوشت و اتفاقات و مسائل مانند آن ارتباط داده می شود، یعنی آثار حکومتهای فاشیستی از جمله فقر، جنایت، ناکارآمدی بوروکراسی، کشتار و تخریب افکار عمومی، تخریب محیط زیست، رشد خودکامگی های دیگر و مشکلات فراوان بر آنها سایه می افکند و عقده ها و مسائل بسیار دیگر که حتی بعد از سالها فروپاشی نظام فاشیستی بر جای می ماند در ناکارامدی و ناآگاهی جمعی به سرنوشت سپرده شده اند. چون فرایندهای روانی را بنا بر ذاتی که دارند نمی توان همیشه به مرحله آزمایش درآورد اسف بارتر در تکرار آن بر اثر ناآگاهی است. ادامه بحث در این باره به درازا می انجامد اما در کلیت موضوع آنچه مسلم است اینکه افراد خودکامه اعتقادی کامل در ظاهر به نظریات خود دارند و تا حد خودشیفتگی در این باره نیز پیش می روند. در این باره ادعا و تکرار و سرایت در کلام آنان دیده می شود.[۶۷] با قدرت دادن به آدمهای خرده پا به اهداف بی چون و چرای خود می رسند و رام کردن آدمهای با احساس و عقده حقارت آسانتر از دیگر افراد برای آنان است و به آنها وعده نامشخص از جمله مقام و ... می دهد.[۶۸] در طیف دیگر واقعیت ها آنچه آشکار است اینکه در دنیای امروزی با جهان گلوبالیزه شده که انفجار اطلاعات کمتر پنهان می ماند، به نظر می رسد هدایت مردم به آسانی گذشته نیست و روز به روز عرصه بر خودکامگان تنگ تر می شود، در این شرایط ناامیدی در هیئت

حاکمه نوعی قبول آنتروپی است و عدم مشارکت سیاسی یا مشارکت سیاسی کاذب در این حکومتها دلخوشی ها را نقش بر آب خواهد کرد، و پرسونای (نقاب) آنان بیشتر در برابر دوربین و تاریخ قرار خواهد گرفت.

فاشیسم در مفهوم عام

این عنوان بر گرفته از مقاله دکتر لارنس بریت می باشد که به بررسی و مطالعه ویژگیهای مشترک نظامهای فاشیستی پرداخته و با مطالعه رژیمهای فاشیستی هیتلر (آلمان)، موسولینی (ایتالیا)، فرانکو (اسپانیا)، سوهارتو (اندونزی) و پینوشه (شیلی) به چهارده خصیصه مشترک آنها پی برده که امروزه این خصائص در رژیمهای خودکامه غریب نیست، این خصوصیات شامل موارد زیر است: [۶۹]

۱-خاک پرستی و ملیت پرستی قدرتمند: ملیت گرایی با نماد پرستی فاشیسم گونه از خصوصیات این رژیمهاست که این مفهوم در رژیمها و گروههای مذهبی تندرو مفهوم عام تری به خود گرفته است و خطرناک تر جلوه می کند، چون مدعی انقلاب جهانی تر هستند، چه بسا متحجرتر از رژیم های فاشیستی نژادی هستند. حسن البناء بنیانگذار اخوان المسلمین گفته است: همانطور که برف در زیر نور گرمابخش خورشید ذوب می شود، ناسیونالیسم نیز در برابر اتحاد اسلامی نابود می شود. [۷۰]

۲-بی ارزش شمردن حقوق بشر: به مردم القاء می شود حفظ حکومت مهمتر از مسائل دیگر است به طوری که کشتن و شکنجه دادن و خفقان گاهی و یا بیشتر اوقات برای مصلحت حکومت لازم است.

۳- دشمنان و مخالفان به یک کل تبدیل می شوند: دشمن تراشی و ادبیات دشمنی همیشه در این کشورها وجود داشته است، این مسئله در کتاب قلعه حیوانات جورج اورول به خوبی نمایانده شده است، اورول به گونه ای نظام کمونیستی را زیر سئوال برده اما برای دیگر حکومتهای فاشیستی نیز بخوبی صدق می کند. [۷۱] کما بیش می دانیم و توضیحات روشن است که حکومتها گاهی صلاح می بینند پای دشمنی بیشتر خیالی تا واقعی را به میان بکشند تا مردم را از خطرش بترسانند، و تنها حزب خودشان است یا فقط دولت آنهاست که می تواند خطر را دفع کند و خواب آسوده را به چشم ملت بازگرداند. [۷۲]

۴- نظامی گری: هزینه های بالایی برای مسائل نظامی خرج می شود حتی وقتی زندگی مردم در تنگنا قرار دارد.

۵- مرد سالاری: تبعیض جنسی فراگیر به نفع مردان وجود دارد.

۶- کنترل رسانه های جمعی: رسانه های مستقل وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد زیر نظر رژیم اداره می شود.

۷- وسواس درباره امنیت ملی و به هم خوردن نظم عمومی دائما وجود دارد.

۸- رابطه دین و حکومت: در این نظامها دین ابزاری است در دست حکومتها و بیشتر جهت تداوم آنان مورد استفاده قرار می گیرد.

۹- حمایت از قدرت یکپارچگی بین نظامهای سیاسی و اقتصادی و صنعتی به یک صورت وجود دارد.

۱۰- سرکوب نیروی کارگری و سندیکاها یا کارگزارن و به تعطیل کشاندن آنها وجود دارد.

۱۱- تحقیر روشنفکری و هنر: این حکومتها تضاد خاصی با هنر و کار روشنفکری و دانشگاه دارند. فاشیسم دشمن عقل گرایی و تفکر منطقی است. [۷۳]

۱۲- قدرت بی حد پلیس و نیروهای امنیتی که مردم باید از خطاهای آنها چشم پوشی کنند.

۱۳- فساد خانوادگی سران رژیم: این حکومتها با عده ای از سران مملکتی اداره می شوند که با اسراف اموال مملکتی کسی حق اعتراض ندارد. این مورد به خوبی در خانواده صدام نمایان بود.

۱۴- انتخابات نمایشی و فرمالیته از دیگر خصوصیات این رژیمها هستند.

بررسی سیستمیک آنتروپی حکومتهای فاشیستی

سیستم به مجموعه ای از اجزا و روابط میان آنها گفته می شود که توسط ویژگی هایی معین، بهم پیوسته و مرتبط هستند، بصورتی که این اجزاء با محیط خود یک کل را جهت ادامه ماندگاری خود تشکیل می دهند.(۷۴) همانطور که از این تعریف پیداست این مجموعه پویا با دنیای داخل و خارج هم مرتبط هستند و اگر این ارتباط بنا به دلایلی به هم بخورد دچار آنتروپی و از هم گسیختگی خواهد شد. طبیعی است که حکومتهای خودکامه از جمله نوع فاشیستی آن یک سیستم بزرگتر که از این ویژگی مستثنی نیستند، می باشد. اگر همچنین سیستم حکومتی بتواند آنتروپی منفی(۷۵) یعنی ترمیم برای حفظ خود را با مردم انجام دهد و در مشارکت سیاسی با آنها همگام پیش برود و به نیازهای آنها جواب بدهد طبیعتا دوام و استقرار طولانی دارد و حتی در مسیر رشد قرار می گیرد، اما این خصیصه دور از ذات نظام های دیکتاتوری است. نکته جالب توجه اینکه حکومتهایی که در مسیر فاشیسم یا سرکوبگری قرار می گیرند از همان ابتدا دچار کهولت و بی نظمی انقلابی می شوند که این نقد حتی می تواند به انقلاب لنین وارد شود. وقتی که به خانواده تزار نیکلای الکساندرویچ از جمله به پسر مریض سیزده ساله او رحمی نکردند و همه با بی رحمی کشته شدند.(۷۶) لذا آیا انتظار نمی رود که در آینده بستر لازم برای رشد شخصی چون استالین بوجود آید و حکومت شوروی را در مسیر آنتروپی جدید قرار ندهد (البته و شاید به خیال استالین درجهت استحکام حکومت کوشیده است)، حتی تروتسکی و بیشتر عوامل انقلاب اعدام های انقلابی از جمله خانواده تزار را تأیید مبارک می دانستند.(۷۷) یونگ اشاره می کند هنگامی که شکل دهندگان افکار عمومی به وسیله خشونت و زور موقتا موفقیت کسب می کنند به کامیابی دست می یابند اما سرکوب توده ای همان را به بار خواهد آورد که سرکوب فردی، یعنی از هم گسیختگی و روانژندی. در واقع تمام کوششهایی که برای سرکوبی ناخود آگاه صورت می گیرند محکوم به شکستند چرا که مخالف با غرایز ما هستند.(۷۸)

سیستم ها به دو دسته کلی باز و بسته تقسیم می شوند.(۷۹) در جهان هیچ سیستمی به بزرگی حکومت نمی تواند سیستم بسته ای باشد، چون سیستم بسته سیستمی است که عملیات درونی خودکار دارد که این در مورد یک سیستم حکومتی با توجه به ویژگیهای سیستم که بعدا ذکر می شود در بیگانگی قرار دارد، لذا یک سیستم حکومتی باید سیستمی باز باشد که با ورودی و خروجی های خود در روابط فعال و پویا قرار داشته باشد. این احتمال وجود دارد که یک سیستم حکومتی تا حدی بسته باشد و تداوم حیات داشته باشد، اما اگر چنین کاری امکانپذیر باشد برای مدت خاصی است و هرچه هم طولانی باشد فجایع انسانی بیشتری به بار خواهد آورد.

ویژگیهای عمومی سیستم(۸۰) بخوبی می تواند در یک سیستم بزرگ مانند حکومت قابل اجرا و روئیت باشد. از ویژگیهای عمومی سیستم ها به هم پیوستگی و وابستگی اجزای آن است که عناصر پیوسته یک سیستم را تشکیل می

دهند، عناصر ناپیوسته هرگز نخواهند توانست سیستم خوبی را تشکیل دهند و این پیوستگی در حکومتهای فاشیستی با محوریت مردم (وجود دمکراسی) و روابط خوب بین المللی آن کشور وجود ندارد، ولو این مسأله در آن هم آشکارا نباشد. ویژگی دیگر عمومی سیستم ها کل گرایی است، کل گرایی به این معنی که سیستم یک کل تفکیک ناپذیر است (نه به معنی دیکتاتوری آن در نظامهای سیاسی). در یک سیستم حکومتی کل گرایی باید بر مبنای کثرت گرایی و مشارکت سیاسی کلیت مردم مدنظر باشد تا این کلیت سالم تر باشد. مورد بعدی هدف جویی است که نهایت آن به تعادل برمی گردد و این تعادل بخلاف تصور دیکتاتورها در حکومت آنان مشاهده نمی شود. مورد دیگر اینکه ورودیها و خروجی ها باید فعال و پویا باشند که در سیستم بسته این اتفاق نمی افتد. در یک سیستم باید "تبدیل" وجود داشته باشد به معنی اینکه ورودی به خروجی تبدیل می شود که در سیستم حکومت سرکوبگرانه اگر هم باشد در جهت سیستم خود حکومت است و امکانپذیر نیست. مورد بعدی مقابله با آنتروپی می باشد که در سیستم مورد نظر ما ناتوانی در مقابل آنتروپی غیرعادی نیست و اگر نتواند با دیگران زیست کند به این مصیبت گرفتار می آید. خصوصا وقتی نتواند مشارکت سیاسی را به عنوان پیکار و رقابتی برای آبادانی و برقراری دمکراسی دخالت دهد.

برای این سلسله مراتب سیستم ها که با سیستم های کلان سروکار دارند، انتخاب سطح سیستم به مسأله و عمق تجزیه و تحلیل نیاز دارد. شاید تمایل به تمرکز بر یک سیستم علت اصلی را در ناتوانی مدیران یا مدیر ببیند، به طوری که آنچه را باید سیستم انگارند (مانند ملت و قومیت و فرهنگ و... در یک کشور) خرده سیستم می انگارند در نتیجه روابط متقابل سیستم با سایر خرده سیستم ها یا سیستم ها که دارای اهمیت بسیاری هستند نادیده انگاشته می شود یا به طور کلی فراموش می شوند.(۸۱) از طرفی سیستم ها به تعمیر و نگهداری نیاز دارند که شامل شناسایی زمان، وقوع مسأله، دانش لازم برای مسأله و تامین زمان و منابع لازم برای مسأله می باشند.(۸۲) که این موارد یا حداقل یکی از این موارد در یک سیستم فاسد حکومتی نادیده گرفته می شود. البته در یک سیستم سالم تر به معنی بازتر حتی اگر این مسایل به طور کامل وجود نداشته باشد از طرفی انکار آن هم وجود ندارد و برای حل مسائل به ضرورت آگاهی اعضاء (مثل شهروندان یک حکومت و دخالت آنان در رفراندوم ها) روی می آورند، و نحوه طراحی سیستم با حمایت اعضای سازمان را در اولویت قرار می دهند و با این واقعیات سیستم پویا، سرزنده، به روز و اکتیو می شود (که در سیستم فاشیستی وجود ندارد).

خلاصه آنکه یک سیستم استبدادی می خواهد تاثیرگذار باشد، اما خود تاثیر پذیری را قبول نخواهد داشت که در نظم نوین جهانی امروز یک حکومت هر چند هم پویا باشد، تاثیرگذاری را نمی تواند قبول نکند و نه تنها خود مردم، بلکه دول خارجی و قدرت های بزرگ این وحشت از عدم تاثیر در حکومتهای بسته را به ضعف و ترس آن حکومتها قلمداد خواهند کرد که تداوم آنتروپی را چه از لحاظ داخلی و چه از لحاظ بین المللی آسان تر می کند. وقتی فساد تا درونی ترین لایه حکومت پیش می رود و سرکوب توده ها و اجحاف قومی، ملی و جنسیتی فراگیر می شود، مانند آنچه در عراق اتفاق افتاد و در ترکیه و سوریه نیز اتفاق می افتد، در نهایت سرکوب هزاری و میلیونی توده ای جدا از عوامل خارجی به آنتروپی آن حکومت های دارای سیستم ناپایدار و طنزآمیز کمک می کند، چراکه با انکار هر چیزی نمی توان منکر واقعیت تاریخ سرکوبگر حکومت های پیشین شد. در سیستم تنظیم شامل مجموعه اجزای بهم پیوسته است و همچنین سلسله مراتب

که پیچیدگی سیستم ها را می رساند و آنها را به خرده سیستم های دیگر تبدیل و مجزا می کند. اما جدا سازی که مورد نهم است یعنی در سیستم های پیچیده واحدهای تخصصی برای وظایف خاص غیر فعال باشند و جدا سازی شده باشند، که آن امر اصلاً در یک نظام بسته حکومتی نه تنها عملی نیست بلکه نامعقول است. و سرانجام این که سیستم ها باید هم پایایی داشته باشند یعنی در سیستم های باز از وضعیت های آغازین می توان به یک حالت نهایی معین که از راههای گوناگون وجود دارد رسید، اما با توجه به توضیحات مشخص است که در یک نظام ناکارآمد فاشیستی و دیکتاتوری راهها و مسیرهای قابل حصول و متفاوت بسته است و در نهایت یک نفر یا عده ای نتایج خودکامگی خود را به اثبات می رسانند.

در طبقه بندی سیستم ها بر اساس میزان پیچیدگی (۸۳) وقتی در نگاهی کلی و گذرا سازمان های بزرگ همچون گروهها و احزاب سیاسی دولتی و حکومتی و در نهایت بحث مربوط به این نوشتار حکومت های فاشیستی را قرار می دهیم، دوباره به این چنین فراز و نشیب های لرزان و یا استوار این سیستم ها برخورد خواهیم کرد. بولدینگ (۱۹۷۱) سلسله مراتبی از سیستم ها را ارائه داده است که به ترتیب به نه سطح ایستا، متحرک ساده، سیستم های سایبرنتیکی، باز و خودکفا و قادر به تولید مثل، تکامل رستنی، حیوانی، انسانی، اجتماعی و ماوراء الطبیعه تقسیم می شوند. در این طبقه بندی هر سیستم باید نسبت به سیستم ماقبل خود دارای شرایط بیشتر و کامل تری باشد به گونه ای که دارای خصوصیات ماقبل خود نیز باشد، اما در این مقال و مبحث سیستم مورد بررسی ما یعنی حکومت های دیکتاتوری در سطح هشتم یعنی اجتماعی قرار می گیرد، این سطح شامل سیستم های سازمانی می شود، که تحت داده های ارزشها، نقشها، تاریخچه، فرهنگ و آثار هنری قرار دارد. واحد تشکیل دهنده این سیستم ها نقشی است که انسان در آن بازی می کند. آشکار است در سیستم های فاشیستی نه تنها اجازه ایفای نقش به اکثریت و یا اقلیت به طور سالم داده نمی شود و آثار انسان به نابودی کشانده نمی شود، بلکه او را هم به نابودی خواهند کشاند این در حالی است که ضرورت آگاهی و فعالیت اعضای سیستم از جمله حکومت ها برای تداوم سیستم لازم است. (۸۴) در باره کردستان این و اقعیت موجود است که نه تنها در خود کردستان ژنوسایدها، آسمیلاسیون و دیگر موارد روی داده است، بلکه حتی در روسیه و در دومین تقسیم کردستان بخشی که به روسیه واگذار شده و به صورت ایالتی خودمختار درآمده بود توسط استالین برچیده شد. البته این مسایل هم دامنگیر شوروی بود نه فقط کرد و ملیت بخصوصی. (۸۴) منظور کلی این است در نارضایتی مردم آنتروپی حتی اگر به چشم نیاید در آینده تأثیرات خود را خواهد گذاشت و در کردستان این آگاهی سیستم به دلیل عدم دخالت در قدرت و ممنوعیت آن معمولا وجود نداشته است و کسانی دیگر برای سیستم سیاسی و اجتماعی و زندگی آنان برنامه ریزی کرده اند.

ماکیاولی اظهار داشته است، در شرایط انقلابی معمولا حکام و رهبران دچار بی نظمی یا ناتوانی (آنتروپی) می شوند به همین دلیل شاهزاده ای که توده مردم را به عنوان دشمن در برابر خود دارد نخواهد توانست از خود محافظت کند، هر چقدر هم ظلم بیشتر نماید رژیمش بیشتر ضعیف خواهد شد. (۸۶) این مسأله گویای یک آنتروپی آشکار است و برای مثال های ملموس آنتروپی ذکری چند مفید می نمایاند: پیوستگی سازمان ها و اپوزوسیون های مخالف کمک زیادی به ساقط کردن رژیم های فاشیستی خواهد کرد، در انقلاب مجارستان ۵۷-۱۹۰۶ شوراهای دموکراسی با پیوستن به هم در طی چند هفته سیستم متحدی را از شورا تشکیل دادند. در لهستان (۱۹۸۰) کارگران اتحادیه همبستگی غیرقانونی ایجاد

نمودند که در مواردی حتی توانست اتحادیه های رسمی کمونیست ها را به کنترل در آورد. در یک دهه (۱۹۰۰-۱۸۹۰) دیکتاتوری کمونیست ها در لهستان، آلمان شرقی، چکسلواکی (۱۹۸۹) فرو ریختند. رژیم قدرتمند نظامی شاه ایران در طول چند هفته فرو ریخت. در ۱۹۸۶ مارکو در فیلیپین در برابر فشارهای مردم طی چند هفته سقوط کرد و دولت آمریکا با آشکار شدن مخالفت های نیروهای مخالف به سرعت حمایت از رییس جمهور مارکو را رها کرد. در آگوست ۱۹۹۱ در شوروی تلاش برای کودتای ارتجاعی در طول چند روز مبارزه طلبی های سیاسی مردم متوقف شد.(۸۷)

آمار خانه آزادی کشورهای آزاد، نیمه آزاد و غیرآزاد را نشان داده است و کشورهایی که رو به آزادی بیشتری هستند آمار آنها افزایش می یابد، (که این خود بیانگر آنتروپی حکومتهای خودکامه است) آمار تقریبی بدینگونه است.(۸۶)

سال/ وضعیت	آزاد	نیمه آزاد	غیرآزاد
۱۹۸۳	۵۵	۷۶	۶۴
۱۹۹۳	۷۵	۷۳	۳۸

ارسطو معتقد است که حکومت های دیکتاتوری (الیگارشی با حکومت چند نفر یا تیرانی با حکومت یک نفر) ناپایدارترین حکومتها هستند.(۸۸) ناگفته نماند که انقلابات از جمله چین، روسیه و... جدا از نتایج آن و همچنین افزایش آگاهی عمومی و ناتوانی در هدایت افکار عمومی در آنتروپی فعال حکومت ها تاثیر داشته است. در سیستم های سیاسی حکومتی امثال دمکراسی، سوسیالیسم، سوسیال دموکرات و لیبرالیسم معمولاً اصلاح ساختار با استفاده از نظر متخصصین، دانشمندان و روشنفکران و توده مردم پیش می رود، در مقابل در یک سیستم فاشیستی اصلاح و انتقاد و پیشنهاد مناسبی وجود ندارند و کوچکترین مسائل به خیانت و امثال آن تعبیر می شود و همه چیز باید از دریچه چشم دیکتاتور عبور کند. از این رو این سیستم هر چه هم قدرتمندتر باشد به احتمال زیاد کهولت آن نیز قوی تر است.

جان لاک در مورد بی نظمی سیاسی انگلستان در سال های ۱۶۴۰ اعتقاد داشت که بحران حقیقی بحران مشروعیت بود یعنی به دلیل زیاده روی حکمرانان از قدرت این اتفاق افتاده است، بر خلاف او توماس هابز معتقد بود کژفهمی و کژطبعی و فساد مردم در این بی نظمی تأثیر داشته است، اما آنچه مهم بود، هر دو بر آنتروپی با وجود اقتدار نظام پادشاهی تاکید هستند.(۸۹)

اگر انقلاب را یکی از اصلی ترین نشانه ها یا خود آنتروپی قلمداد کنیم و وقوع آن را نهایت این اضمحلال برای رژیمها قلمداد کنیم متوجه خواهیم شد که بیشتر نظریه پردازان بر این امر که در نهایت حکایت از آنتروپی دارد تأکید دارند. از جمله هانتینگتون معتقد است، بعید است که انقلاب موفق در نظامهای سیاسی دمکراتیک و دیکتاتوریهای کمونیستی رخ دهد، زیرا آنها می توانند گروههای اجتماعی نوپدید را جذب کنند مگر اینکه راه سیاست بر این گروهها بسته شود. از این رو هانتینگتون معتقد است همه انقلابها نمی توانند نظام سیاسی نوینی را پدید آورند.(۹۰) (همچنان که قبلا اشاره شد نظامهای سیاسی دمکراتیک به دلیل دمکراتیزه بودن دارای دوام و بقای بیشتری هستند و نظامهای کمونیستی در

معنای استالینی آن این توانایی را نداشته یا از بین برده اند) بر این اساس اضمحلال و شکل گیری آنتروپی به دلیل عدم ترمیم سیاسی درست از همان ابتدا وجود دارد و بازگشت ترمیدور در این انقلابها برخلاف بعضی انقلابات دیگر راهی برای سرکوب است نه شرایط انقلابی دلخواه مردم در دوران جدید.

مشارکت سیاسی در کردستان

نمی توان منکر این مسئله شد که از همان ابتدا مبارزات در کردستان که از بدو مبارزات شیوخ شروع شده بود تاکنون در کردستان مشارکت سیاسی دچار فراز و نشیب های خاص، کم رنگ و حتی فعال در دوران مختلف نبوده است. زمانی که حکومت های پهلوی، کمالیسم و عثمانی و بعث هیچ نوع نشانه‌ای از حسن اعتماد به ملت کرد ابراز نکرده‌اند و با هرگونه حس آزادی خواهی به شدت برخورد کرده‌اند چگونه می توان انتظار مشارکت سیاسی سالم و دلبخواهی را از این ملت داشت. جدای از آن کردها همیشه خواستار مشارکت سیاسی بوده‌اند اما از شیخ عبدالله نهری گرفته تا زندان امرالی و... با انهدام مختلف مواجه بوده‌اند. آنچه عیان است اینکه مشارکت سیاسی زمانی که به طریق دمکراتیزه نشده هدایت و مورد استقبال قرار نگیرد احتمالا به منازعات و جنگ‌های مسلحانه خواهد رسید. اما به وضوح این مظلومیت تاریخی در مورد کردها وجود داشته است. از همه مهمتر کاریزماهای مهم کرد (۹۱) و رهبران حتی عشیره ای کرد داستان صلح و آشتی و آزادی را همیشه همراه خود داشته اند، و خواستار حل مشارکت مسالمت آمیز در چارچوب مشارکت سیاسی سالم بوده اند.

قیام کردها در قرن بیستم دارای نظم بهتر و منسجم تری نسبت به مبارزات ماقبل خود بوده است و تاثیر آن بر روشن بینی و مشارکت یا عدم مشارکت سیاسی مردم کرد را نمی توان انکار کرد. در مشارکت سیاسی ما می توانیم گروهی از مردم که اکثریت را هم تشکیل می دهند مثال بزنیم، پیداست که در این نوشتار منظور ما این اکثریت است. لذا به سه قسمت مهم کردستان (ترکیه، عراق و ایران) که بیشترین تحرکات مشارکت سیاسی و آسیب شناسی در آن وجود داشته است می پردازیم:

کردستان ترکیه

امپراطوری عثمانی زمانی که سرگرم تثبیت اقتدار از دست رفته خود بود، ظهور شیوخ کرد که نفوذ زیادی در مردم داشتند را ناخوشایند می دید. شیوخ وظایف مربوط به درمان پزشکی و روانپزشکی مردم را نیز انجام می دادند خلاصه نقش پزشک، حقوقدان و روحانی و روانپزشک را داشتند. (۹۲) بعد از شکست قیام شیخ عبیدالله طبعا ذهنیت منفی طرفداران کرد نسبت به دشمنان او و عدم مشارکت سیاسی در بعدها پررنگ می شود. اما با تاسیس سپاه حمدیه (۱۸۹۱) سلطان عبدالحمید درصدد بر آمد قبایل کرد را به خود نزدیک تر کند و مشارکت آنان را البته بر علیه ارامنه و پشتیبانان بریتانیا سازمان دهد. (۹۳) این سیاست عبدالحمید دوم باعث تفرقه مذهبی میان کردها شد، از جمله آثار سیاسی منفی تاسیس حمدیه، پدید آمدن کینه و دشمنی بین قبایل شیعه و سنی بود (۹۴) تا حدی که قبایل علوی بعدها در دفاع از جمهوری جدید ترکیه توسط آتاتورک علیه شیخ سعید جنگیدند. (۹۵) لذا از همان آغاز آسیب شناسی مشارکت سیاسی با دسیسه های عثمانی و کمالیسم دچار بحران های تازه تر شد. شورش های سیدرضا درسیمی در سال ۱۹۲۱ موفقیتی

کسب کرده بود اما بعدها با دعوت به مذاکره درسیمی و به دار آویختن او اتمام یافت.[(۹۶)] به گمان اغراق نخواهد بود اگر بگوییم جز با پشتیبانی کردها جنبش ناسیونالیستی ترکها تا آن اندازه موفق نمی شد و اگر با کمک آنها نبود سرعت سیر جنبش ملی ترک و موفقیت های آنان در قبال روسها و نیروهای متفقین و ارامنه سخت به کندی می گرایید.[(۹۷)] اگر از تحلیل این مطلب بگذریم آنچه روشن است کردها از طرفی مشارکت سیاسی و نظامی خود را به راحتی به کمالیست ها هم ابراز داشته اند اما راسیسم ترکی باعث شده است این اعتماد هرگز از سوی رژیم ترکیه به وجود نیامده باشد، پس در چنین شرایطی چگونه انتظار مشارکت سیاسی فعال، روشن و آشکار می شود. پس از جنگ جهانی اول رهبران جوان ترکیه که تازه از زیر خاکستر امپراطوری عثمانی برخاسته بود قرارداد سور (sevre) را که طبق آن قرار شد حقوق کردها و دولت کردستان و ارمنستان را به رسمیت بشناسند، در سال ۱۹۲۳ در پیمان لوزان با کوشش کمالیست ها زیر پا نهادند [(۹۸)] و بدین صورت مقدار انرژی کردها که برای مشارکت سیاسی در ترکیه بوجود آمده بود ناامیدانه از میان رفت، در نتیجه به همین دلایل، قیام شیخ سعید در سال ۱۹۲۵ برافروخته شد.

از آن به بعد تا سال ۱۹۷۹ اوضاع کردهای ترکیه و تمایل آنان به مشارکت سیاسی با سرکوب روبرو بوده و در سایه نظام شوونیستی کمالیسم دچار بی نظمی های برون گروهی [(۹۹)] شد و در واقع نمی توان گفت در هیچ کجای تاریخ به طور کلی مبارزات و مشارکت درون گروهی [(۱۰۰)] ولو مخفیانه به طور کامل از بین رفته است. در ۱۹۴۵ گردهمایی در دیاربکر انجام شد و نظامیان عده‌ای را بازداشت و ۱۲۰ نفر از روسای قبایل را به دار آویختند، این حاکی از دوام و ماندگاری احساس کردی (مشارکت درون گروهی) بود.[(۱۰۱)] بعد از آنکه یاس و ناامیدی به گونه ای سراسر کردستان را فراگرفته بود، با تاسیس و ظهور پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) توسط عبدالله اوجلان، خیزش آرام این حزب اوضاع را تغییر داد و جنبش آزادی بخش صرفا کردی بر اساس مارکسیسم-لنینیسم بنا نهاده شد، که اکنون پ.ک.ک نامی آشنا برای همه است. نامی که مشارکت سیاسی درون گروهی و حتی برون گروهی را در ترکیه به حداکثر رسانده است. و با وجود اینکه زمانی شاهد انکار کرد در ترکیه بوده ایم اکنون شاهد بحث برای حل مسئله کرد هستیم. به طوری که کمتر روزی است در خیابانهای کردستان ترکیه راهپیمایی مدنی و تجمع های آرام برگزار نشود، با آنکه حزب د.ت.پ هم خواستار حل مسأله کرد از راه حل دمکراتیک آن هستند و مشارکت برون گروهی آن آشکار است. صرف نظر از شیوه های مورد عمل، برخورد پ.ک.ک، حکومت و جامعه کرد را به شدت به سیاست (مشارکت سیاسی) کشاند.[(۱۰۲)] بهرحال کردها در ترکیه به طرق گوناگون مشارکت سیاسی سالم به شیوه دموکراتیزه با رهبری کاریز ماتیک اوجلان را قبول دارند و ثابت کرده اند تابع مشارکت سیاسی به شیوه دموکراتیک هستند. اکنون این رژیم ترکیه است که باید در پی راه حل باشد به طوری که اگر این امکان فراهم نباشد مبارزه درون گروهی ادامه خواهد یافت. شاید برای دولت ترکیه هم قابل باور نبود که بعد از ربودن اوجلان و زندانی کردن او اینگونه دامنه مبارزات و مشارکت سیاسی کرد بیشتر شود و شعله ورتر گردد. وقتی که دمکراسی در ترکیه ریشه بیافکند، جلوگیری از مشارکت کردها همچون پدیده‌ای تاریخی در جمهوریت دمکراتیک به عنوان شهروند آزاد همزمان با حفظ هویت فرهنگی آنها از هر لحاظ سخت است[(۱۰۳)] اما اگر دمکراسی رژیمی برقرار و فراگیر نباشد شاید آن زمان بتوان از خطر جدایی طلبی و فدراسیون (به صورت عدم مشارکت درون گروهی) بحث

کرد.[۱۰۴] لذا هویت عام و اشتراکی همه جوامع صرفا از طریق رو برو شدن با واقعیات زندگی با در نظر گرفتن گروههای اقلیت و تنوع فرهنگ ها در عرصه های آن تجلی خواهد یافت.[۱۰۵] دیگر اثبات شده است که راههای پان عربیسم، پان ترکیسم، انور پاشا و جمال عبدالناصر مسئله ساز است و واقع گرایانه نیست.[۱۰۶] راه حل اصلی مسأله در جاههایی که نارضایتی های جمعی وجود دارد، قانونمند کردن حق بیان است که همان دمکراتیزه کردن حقوق است.[۱۰۷] طبیعتا این دمکراتیزه کردن هم بدون مشارکت سیاسی امکان پذیر نیست، همه این حرفها نشان از فشار آوردن به جامعه کردی و ناچارا آن را به مشارکت درون گروهی کشاندن است. این گفته ها بطوری در مردم کرد ترکیه ریشه افکنده است که ثابت می شود حرفها و اعتقادات یک کاریزما به آسانی زدودنی نیست لذا بهترین گزینه برای دولت ترکیه استقبال از گروههای آشتی، مشارکت سیاسی سالم و دیالوگ سیاسی است، چرا که این قضیه نیاز به دیپلماسی سیاسی دارد نه به تغذیه استراتژی جنگ.

کردستان عراق

بعد از سال ۱۹۹۱ و نیز پس از فروپاشی رژیم بعث در سال ۲۰۰۳ کردستان عراق نسبت به دیگر بخش های کردستان یعنی سوریه، ترکیه و ایران بسیار متفاوت می نمایاند. فجایع، سرکوب و صدها آسیب دیگر علیه کردهای عراق بر کسی پنهان نیست. اما تبدیل مشارکت سیاسی برون گروهی به درون گروهی راهی دیگر جز مبارزه مسلحانه را برای کردها به جای نگذاشت.

شیخ محمود حفید در سال ۱۹۱۹ بر علیه حکومت مرکزی قیام کرد و رسما حکومت پادشاهی اعلام کرد، اما با سرکوب او توسط نیروهای انگلیسی (که عراق را تحت مستعمره خود داشتند) مبارزه شیخ احمد بارزان و بارزانی آغاز شد.[۱۰۸] صدام پیشنهاد نصف به نصف نفت کرکوک را به بارزانی داد، این در حالی بود که چند بار به جان بارزانی سوء قصد کرده بود.[۱۰۹] لذا با این حال چگونه در شرایطی که وضعیت نسبتا آرامی هم بود، می توان از کردها انتظار مشارکت سیاسی برون گروهی را داشت.

براستی آرنت درست اظهار می دارد که هرگونه عدم مشارکت سیاسی و ممانعت از آن شکلی از بربریت است.[۱۱۰] تاریخ کرد و مبارزات او این ممانعت ناجوانمردانه در قبال آنان را به وضوح تجربه کرده است. اسماعیل زاده در پژوهشی دریافته است که موقعی فقدان راههای آسان برای دسترسی اهداف وجود نداشته باشد، این یک اصل کلی است که مشارکت به شکل منفی و به صورت خشونت خواهد بود.[۱۱۱] آیا سوء قصدهای صدام راهی جز مبارزه خشونت وار (از نوع خوش خیم آن) برای بارزانی و یا کسانی که بعد از بارزانی رهبری شورش را به دست گرفتند گذاشته بود، با این شرایط چه راهکاری جز مبارزه درون گروهی باید پیش می گرفتند؟!

از آن گذشته طی انتخابات اخیر عراق و حکومت منطقه ای کردستان حتی قبل از آن اکثریت قریب به اتفاق آنها در انتخاباتی سالم شرکت داشته اند بسی قابل توجه است، در این منطقه که به طور کامل مستقل نیست ما شاهد یکی از سالم ترین انتخابات دمکراتیک با رقابت آزاد احزاب و اشخاص نسبت به ترکیه و سوریه هستیم. در اینجا پیروزی احزاب اتحادیه میهنی و پارت دمکرات کردستان در انتخابات اخیر را بر مبنای اتحاد برای کسب قدرت یا انحصار آن را مد نظر

نداریم بلکه از مشارکت سیاسی بحث می شود، لذا این نتیجه حاصل ذهن خواهد شد که وجود انتخابات سالم تنها با تعیین حق سرنوشت توسط خود ملتها معنای واقعی پیدا خواهد کرد. اصل تعیین حق سرنوشت ملتها نه تنها پایه حقوق بین الملل است بلکه منازعه آن بر سر اینکه این اصل حقوقی یا سیاسی است مدتها ادامه داشت در نهایت مبنای حقوقی یافت.(۱۱۲) پس ابهام در سیاست برای تعیین این حق همچنان که در مورد کردها اجرا می شده است بی پایه و اساس است و معلوم می شود بر پایه حرکتهای سیاسی تمامیت خواه و شوونیستی بوده است، چرا که اصل حقوقی است نه سیاسی و در حقوق باید اصل بر برائت باشد. حتی با آنکه کردستان عراق در حال حاضر شاهد ناملایمات رفتار سیاسی دیگر گروه های عراقی است باز هم در مشارکت برون گروهی فعالیتی پویا و پررنگ دارد. نمونه بارز کردستان عراق به ما نشان می دهد که برای مشارکت سیاسی در کردستان راههای غیردمکراتیک (مشارکت های صوری اجباری و...) وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد کم رنگ، کاذب و از نوع برانگیخته شده (تقریبا اجبار و ناسالم) مشارکت سیاسی می باشد.

طنز آمیز خواهد بود وقتی بدانیم ملتی کسی را به عنوان کاریزما و بزرگ خود خصوصا از لحاظ سیاسی و ملی قبول داشته باشد اما بعد از سرکوب، ترور و دیگر خشونتها بازهم انتظار مشارکت سیاسی برون گروهی فعالی به نحو سالم وجود داشته باشد، با این وجود ما این امر را در بیشتر قسمتهای کردستان مشاهده کرده ایم. جدا از وضعیت حاضر اگر یک بار دیگر به رژیم سابق برگردیم، متوجه خواهیم شد، پیش بینی اینکه حکومت عراق تحت ریاست صدام چه اندازه موفق به اثبات حسن نیت خویش در مورد مسئله کرد به رهبران آنان شده است غیر ممکن نیست، از طرفی آیا تضمینی در برابر انحراف گفتگوها در آن زمان وجود داشته است؟ آیا توافق با حضور داور بین المللی امکان پذیر بوده است؟ تردید کردها در مورد صدام چه می شود؟ از این سؤالات ابهام آمیز همیشه در وضعیت کردستان فراوان بوده و دور از خیانت نبوده است؟(۱۱۳) اما آنچه می تواند مهم جلوه کند اینکه حرف اول را در مشارکت سیاسی و سیاست معمولا احزاب، رهبران جنبش و معمولا دمکراتیک خواهند زد، مشارکت سیاسی به مثابه یک قرار داد جزئی اقتصادی و ... نیست که بین دو کشور یا گروه انجام می شود و حتما باید دارای مفاد شفاف باشد (البته در اینجا معنی آزادی مشارکت سیاسی مد نظر است به طوری که مشارکت برای همه یکی باشد). مشارکت سیاسی مربوط به همه مردم یک کشور و یک ملت است، باید از کوچه پس کوچه های آن بگذرد و ملموس و روشن باشد تا بدون درگیری و منازعه غیر دمکراتیک باشد و قابلیت تبدیل به مشارکت سیاسی فعال و سالم را داشته باشد، اما این امر در مورد کردستان همچنان که در تاریخ گویاست صدق نکرده است. در نهایت ما بر آن نیستیم که حکومت فعلی منطقه ای کردستان را از هر لحاظ به طور کامل بپسندیم، اما دمکراسی و دامنه ارتباطات بین المللی آن روز به روز گسترده تر خواهد شد، چه بسا در مقایسه کردستان سوریه و ترکیه و حتی کشورهای منطقه دارای معنای واقعی تر از مشارکت است. با وجود فشارهای فراوان برون مرزی از جمله از جانب ترکیه و گروههای داخلی بازهم امید می رود الگویی برای ایجاد دمکراسی و احترام به حقوق فردی در منطقه شود.

کردستان ایران

درباره شورش اسماعیل آقا سمکو زیاد گفته اند: شیوه رفتار سمکو با اهالی شهر (ارومیه) عبارت بود از شکنجه و

مصادره اموال ثروتمندان و ضبط سلاح هایشان و سرکوب مردم و ایجاد جو ناامن. هیچ نشانه ای از اعلام استقلال یا خود مختاری و تشکیل نهادهای سیاسی و اقتصادی و نظامی که از ناسیونالیسم کرد تاثیر گرفته باشد به چشم نمی خورد.(۱۱۴) وقتی اولین شماره روزنامه ی ارومیه به چاپ رسید قیمت آن یک شاهی بود، سمکو کسی را مأمور دریافت بهای روزنامه از سران عشایر (که چندان با رسالت مطبوعات آشنا نبودند) کرد. حاضرین هرکدام یک شاهی پرداخت کردند اما سمکو با نگاهی خشم آلود به آنان گفت: بهای اولین روزنامه کردی چند سکه طلاست، نه آن سکه های ناچیز.(۱۱۵) اینها سخنان و اظهاراتی درباره یک شورش به رهبری سمکوست. اخبار مؤید این واقعیت هستند که ابتکار انتشار روزنامه و اداره آن به کردهای عراق و ترکیه تعلق داشته است.(۱۱۶) مورخان اروپایی و ملیون کرد اصرار دارند که سمکو را یکی از پدران ناسیونالیسم کرد ایران معرفی کنند اما دلایلی هم برای رد این نظریه وجود دارد.(۱۱۷) اینها نیز سخنان دیگر و ضد و نقیض یا مختلف از شورش سمکو بوده است. در آن زمان و آن منطقه تحت سلطه سمکو به گونه ای مشارکت درون گروهی کردها (ولو محدود) بوجود آمده اما آنچه مهم است اینکه نمی توان منکر تاثیر آن بر شورشها و حرکت های بعدی ناسیونالیسم کرد شد. بهر حال سمکو دنبال هر هدفی بوده است به عنوان یک کرد شکاک به قیام برخاسته است و این نام با او همراه است نمی توان منکر تأثیرات آن بر جنبش ناسیونالیسم کرد و مشارکت سیاسی بعد از او شد.

در دوران قاضی محمد در شهر مهاباد اوضاع با دوره سمکو چه از لحاظ توسعه سیاسی و چه آرمان و اهداف و نتایج فرق داشته است بطوری که قاضی دارای نفوذ بیشتری بوده است. قاضی محمد مردی از صف مردم و قابل احترام، دارای نفوذ و شخصیتی ملی بوده است. مردی که تا پای چوب دار وفاداری خود را به ملت و انسانیت نشان داده است. قاضی یکی از کاریزهای پر نفوذ کرد بوده که جنبش او نه تنها مانند شورش سمکو آثاری ناملموس و مبهم نداشت، بلکه آثار آن برای همیشه ماندگار شد. از نفوذ قاضی و شخصیت او برای مردم و حتی روشنفکران بعدی کرد خصوصا بعد از تشکیل جمهوری مهاباد زیاد گفته شده است به طوری که او روابط خوبی با اطراف از جمله جمهوری آذربایجان و حکومت مرکزی هم داشته است. قاضی در وصیت نامه سیاسی خویش به دلایل خیانت هایی که به جمهوری نوپای مهاباد شده بود مرتب از مشارکت خصوصا نوع درون گروهی بحث می کند تا جایی که در بند هشت وصیت نامه می گویید: شماها نباید از مبارزه و کوشش کوتاهی کنید تا مثل بقیه خلق های دیگر از اسارت نجات پیدا کنید.(۱۱۸) قاضی در مذاکرات با قوام السلطنه حاضر شد حزب دمکرات را وارد جبهه مترقی ایران کند و با دولت مرکزی همکاری کند.(۱۱۹) با آنکه قاضی هم مشارکت برون گروهی را قبول داشت اما مانند دگر جنبش های کردی در بخش های دیگر کردستان با ناکامی و شکست روبرو شد. این بررسی مسائل گویای آسیب مشارکت سیاسی کردها از طرف دول مرکزی و قدرت های دیگر بوده است نه عدم مشارکت سیاسی و بی رغبتی از طرف خود آنان. وقتی شوق آزادی که اصل آن مشارکت سیاسی فعال است وجود نداشته باشد چه انتظاری باید برای مشارکت سالم داشت. شاید این گفته اریک فروم که در میان همه تهدیدهایی که نسبت به علایق حیاتی انسان وجود دارند تهدید نسبت به آزادی از لحاظ روانی و اجتماعی اهمیت فوق العاده ای دارد، و بر خلاف آنان که اشتیاق به آزادی را محصول فرهنگ می دانند، واکنش زیستی و سازگارانه نوع انسان مهم است(۱۲۰) جوابگوی سؤال ما باشد.

با آنکه کردها و رهبران آن در انقلاب ۵۷ مشارکت فعال داشتند، باز مسائلی باعث تنگنای مشارکت سیاسی بر کردها شد و شرایط و پیشنهادات قاسملو به فراموشی سپرده شد. "آنچه مردم کردستان می خواهند عبارت است از تامین حقوق ملی در چارچوب کشور نه جدا کردن کردستان از خاک ایران". (۱۲۱) "تاریخ نشان داده است که شکل مبارزه را هیئت حاکمه انتخاب می کند."(۱۲۲)، "ما خود را ایرانی می دانیم و حقوقی را که مطالبه می کنیم در چارچوب جمهوری دمکراتیک ایران است."(۱۲۳) اینها نمونه ای از سخنان عبدالرحمن قاسملو در سال های اوایل انقلاب است و در این سخنان که نیازی به توضیح ندارد، هیچ گرایشی در استقلال به معنی جدایی از خاک ایران وجود ندارد. بهر حال قاسملو و دیگر رهبران جنبش پایگاه اجتماعی و سیاسی قوی در میان مردم خود داشتند و خواستار مشارکت برون گروهی و درون گروهی بودند، طبیعی است که این شکل مشارکت را آنها به روشنی تعیین کرده بودند، تا جایی که قاسملو دلیل عدم مشارکت خود را در رفراندوم نامعلوم بودن رفراندوم و روشن نبودن محتوی آن در زمینه تامین دمکراسی ایران ذکر کرد. (۱۲۴) همچنین بارها نیت خود را نسبت به شرکت و قبول جمهوری اسلامی (با مفاد روشن رفراندوم) ابراز داشته است. (۱۲۵) همانطور که ذکر شد پایگاه سیاسی قاسملو در میان مردم خود قوی بوده تا جایی که کنگره ۲۰۰ هزارنفری کردها به جانبداری قاسملو تشکیل شد. (۱۲۶) اما با این وجود، مشارکت درون گروهی و برون گروهی روشن، پویا و فعال به مشارکت درون گروهی تبدیل شد که به عقیده قاسملو تحریف کلمه خود مختاری باعث این جریانات شد. (۱۲۷) قاسملو آنقدر به چارچوب ایران معتقد بود تا جایی که در مورد شایعه تجاوز جلال طالبانی به خاک ایران اظهار کرد، کرد غیر ایرانی حق دخالت در ایران را ندارد. (۱۲۸) به نظر می رسد توضیحات شفاف و روشن است، که مشارکت سیاسی کردها از همان زمان و در دوران جدید دچار آسیب برون گروهی شده بود. حسن بی اعتمادی دولت موقت بازرگان حرفی برای گفتن نگذاشته بود، با آنکه قاسملو گفت با تمام وجود از آیت الله خمینی پشتیبانی می کنیم. (۱۲۹) البته این دامنه آسیب مشارکت در زمان رئیس جمهوری بنی صدر ادامه یافت تا جایی که بی اعتمادی بنی صدر و عدم روشن بینی او از وقایع رو به رشد کردستان مشارکت را آسیب پذیر تر کرد.

بنی صدر بعد از رئیس جمهوری در مورد کردستان و همان نامفهوم بودن خودمختاری و دمکراسی برای او، دچار اشتباه شد تا جایی که گفته است: به هیچ وجه حاضر نخواهد شد که کردها از ایران جدا شوند و زبان آن ها زبان فارسی اصیل است. (۱۳۰) با آنکه کلیات را تحرف کرد مسئله ی روشنی مثل زبان را از هم قابل تفکیک ندانسته گویا بنی صدر گفته زبان جزء زبان است و فرق زبان و زبان را ندانسته است!! و اینکه اگر فارسی است چرا بنی صدر چندی با آن فارسی صحبت نکرده بود تا توانایی نمایانده باشد! با این اوصاف و احوال بنی صدر چگونه انتظار مشارکت سیاسی فعال را از کردها داشت. "من از این کلمه و مساله هیچ نفهمیدم"(۱۳۱) این گفته بنی صدر در مورد حق خود مختاری برای کردستان است، ملاحظه می شود با آنکه هیچ نفهمیده اظهار نظر و مخالفت خود را صریح اعلام کرده است و انتظار مشارکت از کردستان داشته است. بهر حال کلمات از این قبیل از زبان بنی صدر زیاد رانده شده است با آنکه حزب دمکرات در آن زمان با او مکاتبه داشته و اتمام حجت خود را به انقلاب اظهار کرده است، اما دکتر بنی صدر چرا دکترینی برای اجازه مشارکت برون گروهی ندادند و از دکتر بودن خود استفاده نکردند!! حتی بنی صدر تا جایی پیش رفت که گفت: ارتش حق ندارد پوتین از پا در آورد مگر آنکه کشور از وجود (به قول خود) یاغی ها پاک کند. (۱۳۲) گویا دچار

توهم قدرت شده بود. به نظر می رسد در تاریخ مبارزات کرد کمتر کسی (منظور اشخاص غیرکرد) به طور واقع بینانه حل مسئله کرد را مد نظر داشته و نه تنها آن را انکار نکرده اند، بلکه برای گرایشهای خود از آن استفاده کرده تا حدی که لذت بردن آنها از کشتن و کشتار دسته جمعی و فردی در جهت سرکوب ناکار آمد بوده است. از این رو "تمرکز به عنوان تجلی عدم مشارکت با درگیری ها و خشونت متقابل رابطه دارد و منجر به واکنش و مشارکت منفی (که حداقل آن درون گروهی است) می شود."(۱۳۳)

بطور کلی واقعیت این است که فرهنگ سیاسی ایران چون نتوانسته تلقیات خود را نسبت به واقعیات اجتماعی تصحیح کند، همیشه فریدونش پس از چندی ضحاک می گردد و در جنایت های مختلف تجربیات گذشته این نکته را تاکید می کنند که واقعیات اجتماعی سرسخت و لجوج اند و جز با شناخت دقیق و عمل خستگی ناپذیر تن به اصلاح نمی دهند. این در حالی است که در ایران و در جناحهای مختلف تحلیل مسائل سیاسی تا حد قابل ملاحظه ای به کمک نیروهای موهوم انجام می یافته و در بررسی ها بخش عظیمی از واقعیات اجتماعی مورد غفلت قرار می گرفته است. الفبای جامعه بر بنیان آرمان های انسان نیست، بلکه بر بنیان سرشت اوست.(۱۳۴) آنچه یقین باید داده شود چه در مشارکت سیاسی و چه عدم مشارکت و پدیده های سیاسی دیگر اینکه اگر آرامش انسانی و انسانیت بهم ریخته شود، و حق انتخاب از او سلب شود مشارکت مبنایی پیدا نخواهد کرد و نیروی چندمی برای هر حکومتی است. تجربه نشان داده است این وضعیت برای کردستان به دید انسانی نگریسته نشده است. مارتین ون برونسین در اواخر سال ۱۹۹۵ درباره گروه های اپوزیسون کرد ایرانی نوشته است: به نظر می آید که این گروهها هیچ استراتژی روشنی نداشته باشند.(۱۳۵) قابل تعجب است آیا آقای برونسین نمی دانند مشارکت سیاسی قبلا دارای استراتژی روشن بوده است، از همه مهمتر مشارکت سیاسی در خارج کشور هیچ گاه به مثابه حزب قانونی داخل کشور نیست و نباید تحت تاثیر اختلافات حزبی بعضی واقعیات تاریخی را فراموش یا تحریف کنند.

جمع بندی این مبحث

کمالیسم، بعثیزم و رژیم پهلوی همه به گونه ای شدید و مشابه رفتارهای یکسانی نسبت به کرد ایفا کرده اند، و نه تنها کرد را برای خدمتکاری ساده خواهان بودند بلکه به آنها در مشارکت سیاسی هم اعتماد نداشتند. مشارکت برون گروهی مشروط به شرایط خود و مشارکت درون گروهی را با گلوله جواب داده اند، با همه شرایط مشارکت سیاسی، با ایجاد فشار و وحشت کردها را مجبور به مبارزه مسلحانه کردند که هم اکنون در بخش کردستان ترکیه هم شاهد آن هستیم. این سه رژیم با رفتارهای متحجرانه و امپراطورگرایانه خود و با قدرت نامشروع خود در پی یکسان سازی و آسمیلاسیون کردها بوده اند، حتی زمانی که تا حدودی به اهداف دست یافته اند، دامنه نارضایتی کردها بیشتر شده و به فعالیتها و مبارزات خود ادامه داده اند. این واقعیت در سیر تاریخی مبارزات آنها مشخص است. دیگر اینکه ملاطفت و مشارکت سیاسی با آشتی سیاسی و قبول واقعیتها امکانپذیر است نه با قهر سیاسی هیئت حاکمه، ژنوساید، انکار، و دخالتهای نظامی و جنگهای نابرابر. این مسأله شامل افراد غیرسیاسی مربوط به قدرت حاکمه هم می شود یعنی بخش تحصیل کرده و فعال غیرکرد هم تنها بر پان ترکیسم و پان عربیسم و پان ایرانیسم تأکید کرده اند و خیلی کم بوده اند در این میان که حداقل یک

همرنگی انسانی با کردها داشته باشند. اگر هم کسانی خنثی با کاروان مبارزات کرد همراهی کوچکی داشته باشند تحت تأثیر اخبار رنگ می بازند. در واقع آنچه در تاریخ مبارزات سیاسی کردستان به چشم می خورد اینکه، مبارزات نامداران مذهبی و دینی به دلایل مختلف نتوانسته است موفقیت آنچنانی را نصیب کردها کند، یکی از بزرگترین این دلایل ایجاد اختلافات دینی و استفاده دولتها از مذهب به عنوان یک ابزار برای ایجاد این اختلاف بوده است. روی آوردن به مبارزات آکادمیک در رهبران بعدی به دلایلی موفق تر بوده و وسعت بیشتری داشته است.

نتیجه گیری

در بررسی شکل گیری، کهولت و آنتروپی فاشیستم و فاشیست نظرات عمده‌ای وجود دارد که اگر آن را به زوال این حکومتها و یا شکل گیری آن مرتبط سازیم به دو صورت عمده خواهد بود، بخشی به ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن می پردازد و بخش دیگر به مسأله روانی آن گرایش دارد. در مجموع تحلیل یکسره اشتباه است، از این رو هم عوامل سیاسی و ایدئولوژیکی و هم عوامل روانی بار سنگینی را بر تحلیل ها می افزاید. روانشناسی پدیده فاشیسم کار آسانی نمی تواند باشد اما باید معترف بود که پیشرفت کمی در این زمینه هم عاید دنیا نشده است. فاشیسم از آن رو خطرناکتر از پدیده های اجتماعی و سیاسی و یا روانی دیگر است که با جمع سروکار داشته و ضدیت آن با عقل و منطق محرز است و با تحریف آزادی ایجاد کردن دشمنی برای حکومت و مسائل خطیر دیگر سروکار دارد، لیکن راه اصلاح را قبول ندارد و با به اسارت در آوردن انسانها و عقلانیت بخش عمده ای از آنان از طریق راسیسم و شوونیسم به طریق خود می کشاند که گاه جبران ناپذیر و خطرناکتر از تصور عامه است. در این راه نقاب های انسانی را با اجبار به نقاب های غیرانسانی و غیر مشروع تبدیل کرده و مشارکت سیاسی را به کلی از راه صحیح خود باز می دارد چون در مشارکت یک هدف یک ایدئولوژی و یک مسیر و یک فرد می شناسد.

نتایجی که از سرگذشت رژیمهای فاشیستی و توتالیتری پیشین بدست آمده این است که همه این رژیمها در یک خصیصه مشترک و عمومی اثر نشان داده اند، و آن آنتروپی و نابودی این رژیمها به دلایل ترمیم ناپذیری و اصلاح ساختار آن و ستم بر مردم همراه با مشارکت سیاسی غیرسالم یا عدم مشارکت مردم بوده است. در هر حکومتی یکی از اصلی ترین و شاید اساسی ترین پایه آن مشارکت سیاسی مردم و اعضای آن است و وقتی در این نوع حکومتها مشارکت سیاسی کم رنگ یا بر علیه حکومت وارونه می شود، آنتروپی آنها سریع تر و قوی تر خواهد بود.

شواهد هم دال بر این مدعاست که ناپایدارترین حکومتها، حکومتهای دیکتاتوری بوده اند. چرا که در نظریه سیستم ها آنتروپی یک اصل همیشگی است اما وقتی که یک نظام سیستمی ناپویا و انتقاد ناپذیر و دارای ساختار اجتماعی خودمحورانه باشد، این مسأله صدق می کند. وقتی به مبارزات مردم کرد و روند تاریخی آن نگاهی منصفانه داشته باشیم، خواهیم دید که در همه بخشهای آن در چند نظام (ترکیه عثمانی، ترکیه کمالیستی، بعث و رژیم پهلوی) این آنتروپی بر رژیمهای آنان صدق می کند، تا جایی که ترکیه کنونی تحت فشارهای مبارزات مردم و حزب پ.ک.ک متحمل ضررهای اقتصادی و بحرانهای سیاسی شده است بطوری که اگر راهی مسالمت آمیز برای برون رفت این بحران پیدا نکند و این آنتروپی را به سمت آنتروپی منفی (مقابله با بی نظمی و کهولت) نبرد یعنی دیپلماسی سیاسی را به نحو بهتری برقرار

نکند، آنتروپی آن همچون امپراطوری عثمانی نمی تواند دور از انتظار باشد. از این رو حداقل در این بخش از دنیا بهترین شیوه مبارزه تکیه بر خود نیروهای خلق است، مشارکت سیاسی درون گروهی و برون گروهی تقریبا در میان همه بخشهای کردستان بطور فعال وجود داشته اما دولتهای سرکوبگر پهلوی، بعث، کمالیسم این مبارزات را با سر سختی سرکوب و به مبارزات مسلحانه بر علیه خود تبدیل کرده اند، انگار فراموش کرده اند که کردستان دچار مرزهای ساختگی شده است، از این رو خشونت به عنوان یکی از راه حلهای مبارزه معمولا درون گروهی طبیعی می نمایاند. وقتی خاک سرزمینی با استفاده از قدرت کشورهای اطراف آن و قدرتهای بزرگ جهانی آن زمان (چون انگلیس) تقسیم شده است و باعث شرایط ناخوشایند ساختگی شده است مقاومت و اتهام تروریستی و... طنزی بیش نیست. اگر این فراموشی هم صورت گرفته است تنها برای دول سرکوبگر است نه خلق کردستان. کدام مردم حق انتخاب را در این شرایط دارند؟! مردمی که مشارکت سیاسی و اجتماعی آنها در نهایت یک رأی بی اختیار به صندوق انداختن که سرنوشت آنها را به مثابه برده های روم، مصر قدیم و.... می انگارد. مردمی که مشارکت آنها با لطف فراوان در نهایت رئیس یک اداره شدن و شغلهای کاذب (بخور و نمیر) است. در اینجاست که انتظار مشارکت سیاسی فعال، روشن و برون گروهی از آنان نمی رود. مشارکت سیاسی و مبارزات سیاسی تقریبا در کردستان حداقل در قرن بیستم حتی بعد از شکست احزاب به طور کامل متوقف نشده است و این واقعیت را حداقل در کردستان عراق شاهد هستیم. جدای از کرد بودن، من بر آنم که اگر به بررسی ساختار حقوق بشر بپردازیم به نفع دولتهای حاکمه خواهد بود که به مسأله و ریشه این بحران با واقع بینی بیشتر بپردازند نه گوشه سیاست گریزی با برون رفت و فرار از واقعیات. استقبال از آشتی که از طرف کردها وجود داشته و گروههای آشتی که اکنون در کردستان ترکیه فعال اند برای دولت کارآمدتر و باثبات تر است و هدایت کردن این همه انرژی انسانی به طرف علم و انسان دوستی و جنگ ستیزی امکان داشته و دارد. ساختار اجتماعی و سیاسی سالم با مشارکت سیاسی سالم و تقسیم قدرت به دست می آید نه با دشمنی، از این رو از نشانه های مشارکت سیاسی سالم خصوصا در کشورهای چند ملیتی و چند قومیتی احترام به رهبران و روشنفکران و تحصیل کردگان هر ملت و قومی است، رهبران و روشنفکرانی که راهکارهای آنان به پیشبرد نظام سیاسی سالم و بهتر کمک می کند، کسانی که دور از ایدئولوژیهای متعصبانه و جهانی تر می اندیشند. از این منظر حقوق بشر را ابتداء در داخل ملتها باید نهادینه کرد. این شایسته تشویق و احترام است که اعتقاد به حقوق انسانها را در چهارچوب حقوق خودگردانی ها و ایالت های انسان مدارانه جستجو می کنند. تقسیمات قدرت و اداره کردن هر چه بیشتر تقسیم شده باشد نه تنها از منازعات سیاسی و انسانی و فرهنگی کم می کند بلکه خدمات دهی آسانتر و بهینه تر صورت می پذیرد که این به خودی خود نمی تواند منفی باشد. چه بسا که در جامعه های پلورالیستی اگر مشارکت سیاسی از طریق مختلف از جمله آزادی تأمین گردد، پیشرفتها چشمگیرتر است. از این رو نباید ناتوانی در تأمین آزادی جای خود را به تخریب و ویرانی و خفقان بدهد. واقعیت آنست که آنتروپی اصل انکار ناپذیری است و این نوید را به همراه دارد که وجود آن بر پایه اضمحلال فاشیسم انکار ناپذیر است.

پی نوشت ها:

۱- محمد معین، **فرهنگ یک جلدی**، چاپ اول، انتشارات معین، تهران، ۱۳۸۱، ص ۶۶۷.

۲- غلامرضا علی بابایی، **فرهنگ سیاسی آرش**، چاپ سوم، انتشارات آشیان، تهران ، ۱۳۸۷ ص ۳۹۶.

۳- فیلیپ پی وینر، **فرهنگ اندیشه های سیاسی**، ترجمه: خشایار دیهیمی، نشر نی؛ تهران ۱۳۸۵: ص ۳۷۵.

۴- همان ص ۳۷۶.

۵- علی بابایی، **پیشین**، ص ۳۷۹.

۶- آدولف هیتلر، **نبرد من**، چاپ یازدهم؛ نشر دنیای کتاب، تهران ۱۳۸۴ ص ۴۲۷.

۷- علی رضائیان، **تجزیه و تحلیل طراحی سیستم**: چاپ دوازدهم، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۷ ص ۶۳.

۸- حسین بشیریه، **آموزش دانش سیاسی**؛ چاپ ششم، نشر نگاه معاصر، تهران ۱۳۸۵ ص ۶۵.

۹- علی فتحی آشتیانی، **روانشناسی سیاسی**، چاپ ششم، انتشارات بعثت، تهران ۱۳۸۵ ص ۲۵.

۱۰- بشریه، **پیشین**، ص ۱۴۸.

۱۱- بشیریه، همان، ص ۱۸۳.

۱۲- ارونسون الیوت، **روانشناسی اجتماعی**، ترجمه: حسین شکرشکن، انتشارات رشد، چاپ پنجم، تهران ، ۱۳۸۷ ص ۴۷.

۱۳- عبدالرحمن عالم، **بنیادهای علم سیاست**، چاپ هفدهم، نشر نی، تهران ، ۱۳۸۶ ص ۷۶.

۱۴- بشیریه، **پیشین**، ص ۷۶.

۱۵- همان ص ۷۷.

۱۶- موریس دوورژه، **اصول علم سیاست**، ترجمه: ابوالفضل قاضی، چاپ هشتم، تهران ، ۱۳۸۵ ص ۵۲.

۱۷- مانس اشپربر، **بررسی روانشناسی خود کامگی**، ترجمه: علی صاحبی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴ ص ۶۲.

۱۸- جان ام دان، **انقلاب روسیه**، ترجمه: سهیل سمی، انتشارات ققنوس، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۶ ص ۱۲۵.

۱۹- ادوارد راژینسکی، **زندگینامه استالین**، انتشارات اطلاعات، چاپ چهارم، تهران ۱۳۸۷ ص ۶۱۲.

۲۰- اشپربر، **پیشین**، ص ۳۱.

۲۱- همان ص ۷۵.

۲۲- اریک فروم، **گریز از آزادی**، ترجمه: عزت الله فولادوند، انتشارات مروارید، چاپ یازدهم، تهران ، ۱۳۸۵ ص ۱۵۴.

۲۳- اشپربر، **پیشین**، ص ۷۸.

۲۴- کارل گوستاو یونگ، **انسان و سمبولهایش**، ترجمه: محمود سلطانیه، چاپ ششم، انتشارات دیبا، تهران ۱۳۸۷ ص ۱۶۳.

۲۵- آنتونی رابینز، **به سوی کامیابی**، ترجمه: مهدی مجرد زاده کرمانی، (جلد ۲)، چاپ هجدهم، مؤسسه فرهنگی راه بین، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۰۸.

۲۶- عالم، **پیشین**، ص ۲۸۷ .

۲۷- نک: راژینسکی، **پیشین**

۲۸- جان هالیدی، **جانگ چنگ؛ مائو داستان ناشناخته**، ترجمه: بیژن اشتری، لیتوگرافی ثالث، چاپ اول تهران ، ۱۳۸۷ ص ۱۵.

۲۹- فروید از دو غریزه مرگ (تاناتوس) و زندگی (اروس) نام برده است و بر این اعتقاد است موجودات و خصوصا انسان در عین اینکه تمایل به زیست دارند تمایل به مرگ هم دارند.

۳۰- آشتیانی، **پیشین**، صص ۷۱ و ۷۲.

۳۱- جزایری، علیرضا؛ **زیگموند فروید**، نشر دانژه، چاپ دوم، تهران ، ۱۳۸۷ ص ۱۳۹. همچنین می توانید نک: چرا جنگ (نامه نگاری اینیشتن و فروید).

۳۲- همان، ص ۱۳۸.

۳۳- آشتیانی، **پیشین**، ص ۷۰.

۳۴- فروید و آنا فروید از مکانیسم های دفاعی در افراد نام می برند که در عین خود فریبی برای زندگی مفیدند، ازجمله مکانیسم های دفاعی

رشد یافته مکانیزم والایش است که باعث خلق آثار هنری، ورزشی و مشمر ثمر می شود یکی از موارد هدایت انرژی ویرانگر جنگ می تواند همین مکانیسم های دفاعی رشدیافته باشد.

۳۵- اشپربر، **پیشین**، ص ۴۱.
۳۶- همان ص ۱۳.
۳۷- همان ص ۱۶.
۳۸- دوان شولتز، سیدنی الن، شولتز؛ **نظریه های شخصیت**، ترجمه: یحیی سید محمدی، مؤسسه نشر ویرایش تهران، ۱۳۷۹ ص ۵۹.
۳۹- همان ص ۷۰.
۴۰- اریک فروم، **بنام زندگی**، ترجمه:اکبر تبریزی، انتشارات گلشن چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۴ ص ۷۵.
۴۱- فروم، همان ۷۸
۴۲- اریک فروم، **آناتومی ویرانسازی انسان**، ترجمه: احمد صبوری انتشارات آشیان، چاپ اول،تهران ،۱۳۸۵ ص ۳۳۵.
۴۳- همان ص ۴۹۳.
۴۴- ویکتور فرانکل، نک: **انسان در جستجوی معنی**، انتشارات درسا.
۴۵- عبدالله شفیع آبادی، **نظریه های روان درمانی**، مرکز نشر دانشگاهی تهران، ۱۳۸۵ ص ۲۱۸.
۴۶- یونگ، **پیشین**، ص ۳۳۵.
۴۷- کارن هورنای، **تضادهای درونی ما**، ترجمه: محمد جعفر مصفا، انتشارات بهجت، چاپ یازدهم ۱۳۸۴ ص ۲۸.
۴۸- همان ص ۲۹.
۴۹- فروم، **پیشین**، ص ۶۸.
۵۰- فروم، گریز از آزادی، ص ،۲۱۶ همچنین می توانید نک: حاتم قادری، **اندیشه های سیاسی در قرن بیستم**، انتشارات سمت، ص ۱۱۷.
۵۱- آشتیانی، **پیشین**، ص ۸۵.
۵۲- **ماهنامه روانشناسی جامعه**، سال چهارم، اسفند ۱۳۸۴ شماره ۳۱ ص ۴۴.
۵۳- الیوت، **پیشین**، ص ۶۸.
۵۴- روانشناسی جامعه، **پیشین**، ص ۴۵.
۵۵- به نقل از: مام محمد شریفی، "کهن الگوها و نماد رفتاری آن در کردستا"، **فصلنامه روژه ف**، شماره ۸ و ۹ و ۱۰ ص ۱۸۴.
۵۶- هیتلر، **پیشین**، ص ۱۹.
۵۷- همان ص ۱۹.
۵۸- همان ص ۳۷.
۵۹- راژینسکی، **پیشین**، صص ،۲۷ ،۱۳۸ ۹۱۸.
۶۰- همان ص ۴۹۹.
۶۱- هالیدی، **پیشین**، ص ۴۰۱.
۶۲- اشپربر، **پیشین**، ص ۳۶.
۶۳- همان، ص ۶۶.
۶۴- همان ص ۱۴۲.
۶۵- گوستاو لوبون، **روانشناسی توده ها**، ترجمه: کیومرث خواجوی ها، چاپ دوم انتشارات: روشنگران و مطالعات زنان، ،۱۳۸۴ ص ۴۳.
۶۷- اشپربر، **پیشین**، ص ۸۳.
۶۷- لوبون، **پیشین**، ص ۱۴۵.
۶۸- اشپربر، **پیشین**، ص ۸۳.
۶۹- نک به: <http://eshaareh2.wordpress.com-> http://eshaareh2.wordpress.com

۷۰- نک به مقاله: آسو عباس زاده، "ناسیونالیسم: پرخاشگری خوش خیم در تقابل با پرخاشجویی بدخیم"، **روژه ف**، شماره ۸، ۹ و ۱۰، ۱۳۸۷ص ۴۷.

۷۰- نک: جورج اورل، **قلعه حیوانات**؛ مؤسسه انتشارات یاران.

۷۲- تامس کنیلی، **رمان دیکتاتور**، ترجمه: حسن افشار، نشر اختران؛ ۱۳۸۵، قسمت پیشگفتار.

۷۳- عبدالحمد ابوالحمد، **مبانی سیاست**، انتشارات توس؛ ۱۳۸۴ص ۲۳۱.

۷۴- رضائیان، **پیشین**، ص ۲۷.

۷۵- همان ص ۶۳.

۷۶- دان، **پیشین**، ص ۱۱۳.

۷۷- همان، ص ۱۱۴.

۷۸- یونگ، **پیشین**، ص ۳۳۴.

۷۹- رضائیان، **پیشین**، ص ۵۸.

۸۰- همان ص ۱۶.

۸۱- همان ص ۵۸.

۸۲- همان، ص ۴۳.

۸۳- همان، ص ۲۱.

۸۴- همان، ص ۳۲۱.

۸۵- عبدالله ابریشمی، **مسأله کرد در خاورمیانه و عبدالله و اوجالان**، انتشارات توکلی ۱۳۸۷ص ۳۲.

۸۶- بشیریه، **پیشین**، ص ۶۷.

۸۷- جین شارپ، **از دیکتاتوری تا دمکراسی**، صص ۶ و ۷ نک: www. Bedoonemarz.com

۸۸- ملکوتیان، مصطفی؛ **سیری در نظریه های انقلاب**؛ انتشارات: قومس ۱۳۸۴ص ۱۸.

۸۹- توماس اسپریگینز، **فهم نظریه های سیاسی**، ترجمه: فرهنگ رجایی، انتشارات: آگاه، چاپ پنجم ۱۳۸۷ص ۶۲.

۹۰- ملکوتیان، **پیشین**، ص ۱۳۴.

۹۱- در مورد کاریزماهای کرد نک مقاله: صباح مفیدی، "ظهور و تداوم کاریزما در تاریخ معاصر کرد"، **روژه ف**، شماره ۸، ۹ و ۱۰ص ۲۰۱

۹۲- رابرت اولسن، **قیام شیخ سعید پیران**، ترجمه: ابراهیم یونسی، چاپ اول، انتشارات: نگاه، ۱۳۷۷ص ۲۲.

۹۳- همان ص ۲۸.

۹۴- همان ص ۳۲.

۹۵- همان ص ۶۰.

۹۶- همان ص ۶۷

۹۷- همان ص ۶۶

۹۸- هاشم سلیمی، **پیشوای بیداری**، انتشارات: ئاراس، چاپخانه وزارت اموزش و پرورش، اربیل (هه ولیر)، ۲۰۰۶ص ۱۹.

۹۹- منظور من از مشارکت سیاسی برون گروهی شرکت سیاسی یک گروه، قوم، ملت یا اقلیتی است که در تحت حاکمیت ملت دیگر زندگی می کند و با همان شرایط در مشارکت سیاسی کشور مذکور معمولا مشارکت فعال دارد مثل در کشورهای فدرال یا امثال آن که باعث تقویت این مشارکت می شود.

۱۰۰- منظور از مشارکت درون گروهی پناه بردن یک ملت، قوم یا گروهی به قهر سیاسی و عدم مشارکت در کشور دارای سلطه خود که معمولا این مشارکت را در داخل منطقه جغرافیایی یا سیاسی و منطقه ای خود انجام می دهد، با استفاده از روش های گوناگون که مبارزه نظامی و چریکی یکی از این راههاست.

۱۰۱- دیوید مک داول، **تاریخ معاصر کرد**، ترجمه: ابراهیم یونسی، چاپ سوم، نشر پانیذ، ۱۳۸۶ ص ۶۱۷.

۱۰۲-، همان، ص ۶۵۵.

۱۰۳- همان، ص ۶۶۸.

۱۰۴- عبدالله اوجالان، **شهروند آزاد**، چاپ اول ، ۲۰۰۶ بدون نشان ص ۱۰۲.

۱۰۵- همان، ص ۱۴.

۱۰۶- همان، ص ۱۷.

۱۰۷- همان، ص۲۱.

۱۰۸- سلیمی، **پیشین**، ص ۱۳.

۱۰۹- جاناتان رندل، **با این رسوایی چه بخشایشی**، ترجمه: ابراهیم یونسی، چاپ سوم، نشر پانیذ، ۱۳۸۳ ص ۱۸۶.

۱۱۰- عباس زاده، **پیشین**، ص ۳۹.

۱۱۱- همان، ص ۳۹.

۱۱۲- انور ساعدموچشی، "ملت ها در پرتو حق تعین سرنوشت"، **روژه ف**، شماره ۶و۷، پاییز و زمستان ، ۱۳۸۶ ص ۵۲ .

۱۱۳- منیر مراد، "وضعیت کردها در عراق و ترکیه: گرایشها و دیدگاههای کنونی"، ترجمه کاوه دستوره، **فصلنامه رافه**، شماره ۳ تابستان ،۱۳۸۱ دانشگاه تهران، ص ۴۳.

۱۱۴- مجتبی برزویی، **بررسی اوضاع سیاسی اجتماعی کردستان(۱۲۸۵ تا ۱۳۲۵)**، انتشارات فکر نو، چاپ اول، ۱۳۸۷ ص ۱۷۷.

۱۱۵- سلیمی، **پیشین**، همان ص ۱۶.

۱۱۶- برزویی، **پیشین**، ص ۲۲۷.

۱۱۷- همان ص ۲۲۷.

۱۱۸-سلیمی، **پیشین**، ص ۱۴۳.

۱۱۹- برزویی، **پیشین**، ص ۳۶۹.

۱۲۰- عباس زاده، **پیشین**، ص ۴۱ .

۱۲۱- روزنامه کیهان، ۵۷/۱۲/۱۰ .

۱۲۲- روزنامه اطلاعات، ۵۷/۱۲/۱۲ ،

۱۲۳- روزنامه اطلاعات، ۵۸/۴/۴.

۱۲۴- روزنامه اطلاعات، ۵۸/۱/۱۹.

۱۲۵- روزنامه کیهان، ۵۷/۱۲/۲۶.

۱۲۶- روزنامه اطلاعات، ۵۷/۱۲/۱۲.

۱۲۷- روزنامه اطلاعات، ۵۸/۱/۱۶.

۱۲۸- روزنامه آیندگان، ۵۸/۳/۱۶.

۱۲۹- روزنامه کیهان، ۵۸/۸/۳۰.

۱۳۰- روزنامه اطلاعات،۵۸/۱۱/۱۲ .

۱۳۱- روزنامه اطلاعات۵۸/۱۱/۱۵

۱۳۲- روزنامه کیهان، ۵۹/۱/۱۴.

۱۳۳- عباس زاده، **پیشین**، ص ۳۹.

۱۳۴- علی رضا قلی، **جامعه شناسی خودکامگی**، نشر نی، چاپ چهردهم ۱۳۸۶؛ ص ۱۵۴.

۱۳۵- حمید احمدی، **قومیت و قوم گرایی در ایران**، نشر نی، چاپ ششم، ۱۳۸۶؛ ص ۱۰۶.

سیاست های قومی در دوره رضاشاه

قاسم احمدی*

چکیده

این مقاله در صدد است سیاستهای قومی و تمرکز گرایانه رضا شاه را در پرتو مدرنیزاسیون بررسی و بازخوانی نماید؛ بررسی رویکردهای متفاوت مدرنیزاسیون در ارتباط با قومیت ها واجد دو نگاه است، اولین نگاه بر این باور است که قومیت بمثابه امری پیشا مدرن سرانجام در مدرنیزاسیون استحاله می یابد و دومین رویکرد نیز بر این باور است که قومیت نه تنها از میان نرفته بلکه با مدرنیزاسیون شاهد رشد بحرانهای قومی خواهیم بود. بر این دو مبنا سیاستهای قومی از اسیمیلاسیون (همانندسازی)گرفته تا تکثر گرای برابر و نابرابر در کشورهای گوناگون در پیش گرفته شده است. با مد نظر قرار دادن این دو رویکرد و بر بستری از تجربه تاریخی این سیاست ها در ایران، استدلال خواهد گردید که متاثر از نوع نگاه تاریخی رضا شاه و عناصر فرهنگی در ایران رویکرد اول همواره مبنای رفتارهای سیاسی در ایران قلمداد و بعنوان رویه ای سیاسی و تاریخی تثبیت گردیده است و هرگونه گشایشی در دمکراسی در ایران منوط به از بین رفتن این نوع نگاه می باشد.

واژگان کلیدی: قومیت، سیاست قومی، مدرنیزاسیون، دولت مدرن.

مقدمه

قومیت مفهومی مدرن است؛ هر چند ریشه هایش به گذشته ای دیرین برمی گردد. این مفهوم از اوان دوره مدرن با قانون صلح وستفالی و رشد نهضت پروتستانتیزم در اروپای غربی و تشکیل دولت-ملت جنبه‌ای سیاسی به خود گرفت. بهره گیری از نمادهای مشترک قومی، زبان و اسطوره و سرزمین مشترک و سرانجام اقتصاد ملی متعاقب انقلاب کبیر

* کارشناسی ارشد علوم سیاسی

فرانسه وجهه ی دیگری به مفهوم دولت-ملت و قومیت داد. متعاقب فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال جمهوری های این امپراتوری منازعات قومی بر مبنای قومیت و قوم خواهی در کانون مباحثات جدید مرتبط با ناسیونالیسم قرار گرفت و مطالعات آکادمیک در این راستا به تولید آثاری جدید و بازخوانی های دوباره از این اصطلاح مناقشه برانگیز دست یازیدند.

انتونی اسمیت با مطالعات گسترده‌ای در این زمینه از اندیشمندانی است که مفهوم قوم را به عنوان یک اجتماع انسانی دارای نام تعریف می‌کند که با یک سرزمین مرتبط است و دارای اسطوره‌های مشترک از نیاکان، خاطرات مشترک، یک یا چند عنصر فرهنگی مشترک و حداقلی از همبستگی در میان نخبگان است. (اسمیت، ۱۳۸۳:۲۵-۲۴).

تنوع و تکثر و ناهمگونی قومی قاعده عام و جهان‌شمولی در سطح دولت‌های ملی است و در حال حاضر ۱۸۰ کشور از حدود ۲۰۰ کشور موجود جهان به لحاظ قومی ناهمگون و تنها حدود ۲۰ کشور همگون هستند. امروزه تقریباً ۹۰ درصد از دولت‌های جهان چندقومی و حدود نیمی از آنها به شدت درگیر شکافهای قومی هستند. کشورهای «چندقومی» وجود دارند که از اقوام متفاوت و جداگانه‌ای تشکیل شده‌اند که به دلایلی گرد هم آمده‌اند یا مجبور شده‌اند با یکدیگر باشند و تاریخ مشترک و خاطرات سیاسی مشترکی را پدید آورند. در بلژیک، سوئیس و اسپانیا، اقوام متفاوت در درون یک دولت «فدرال» به همزیستی خود ادامه می دهند و هر یک از اعضایشان نیز مدعی هویت قومی متمایز و هویت ملی مشترک هستند. (همان: ۲۹). بنابراین در جهان بندرت کشوری یافت می شود که از یک گروه قومی با صفات بارزی مانند زبان، مذهب و هویت فرهنگی که بر سرزمینی خاص مسلط باشد، تشکیل شده باشد. کشورها براساس ضروریات سیاسی آمیزه‌ای از گروههای قومی هستند. (میلر، ۱۳۸۳:۱۳۸)

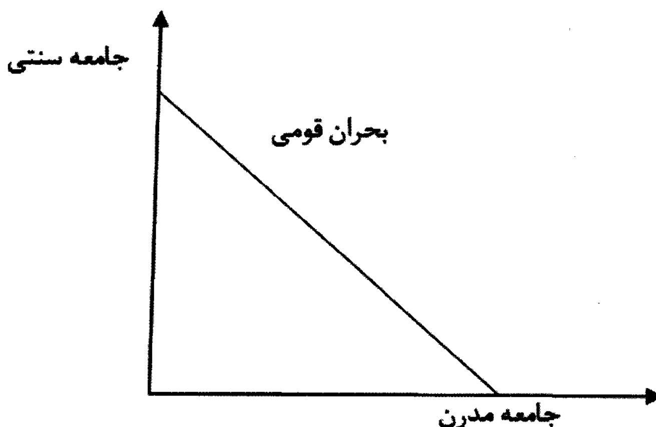
ایران نیز به دلایل مختلف از جمله پیشینه امپراتوری یک کشور چند قومیتی می باشد. هر کشوری چند قومیتی با ورود به دوران مدرن یک سری سیاست ها را در مورد قومیت ها اعمال کرده است. ایران نیز در دوره رضاشاه با شکل گیری دولت مدرن یک سری سیاست ها را نسبت به قومیت ها اعمال نموده است. در این مقاله ابتدا مسئله مدرنیزاسیون در ارتباط با مبحث قومیت ها بررسی خواهد شد و متعاقب آن الگوهای سیاست قومی در دولت مدرن تبین می شود و در انتها با توجه به این الگوهای سیاست قومی به تبین سیاستهای قومی در دوره رضاشاه پرداخته می شود.

مدرنیزاسیون و قومیت

در مراحل اولیه مدرنیته باور بر این بود که قومیت در حکم مجموعه‌ای مرکب از وفاداری متعلق به مراحل اولیه توسعه جای خود را به عقلانیت اقتصادی می دهد. بنابراین طیف وسیعی از جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان توسعه و نوسازی در تجزیه و تحلیل‌ها و مقایسه‌های خود از جامعه سنتی و جامعه صنعتی بر این ادعا پا می فشردند که تفاوتها و اختلافات فرقی در روند مدرنیزه شدن به تدریج رنگ خواهد باخت. در پارادایم نوسازی اعتقاد بر این بود که موضوعات قومی، موضوعات متعلق به «خاص‌گرایی» یا «ماقبل مدرن» است که فرآیند نوسازی درحال کنار گذاردن آنهاست. (مقصودی، ۱۳۷۷:۱۱۵-۱۱۴)

در مراحل اولیه مدرنیته در بسیاری از کشورهای غربی، که برداشت مدرنیستی از دولت- ملت و هویت ملی وجود

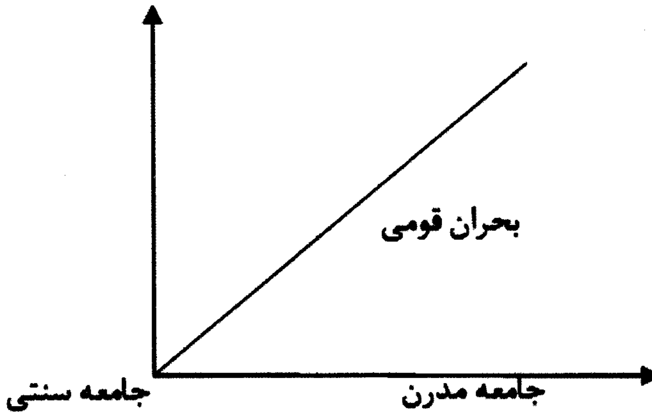
داشت طیف متعددی از روشنفکران و سیاستمداران و سیاست‌گذاران بر این اعتقاد بودند که گروه‌های قومی از فرهنگی های متنوع، طی دوران گذار از جامعه غیرصنعتی و نیمه صنعتی به جامعه مدرن و دمکراتیک از میان خواهند رفت و هویتی واحد و یک دست در سراسر کشور و ملت حاکم خواهد شد. از این رو بر ایجاد کشوری تک زبانه و تک فرهنگی تأکید می‌شد و در ناسیونالیسمی که دولت از آن حمایت می‌کرد تجسم می‌یافت. برداشتی که هنوز در کشورهای جهان سوم بر آن تأکید می‌شود. (قاسمی، ۶۱۹:۱۳۸۴) بنابراین به دنبال شکل گیری دولت‌های مدرن با چارچوب سرزمینی مشخص و ضرورت اعمال قدرت و حاکمیت بر تمامیت سرزمین و از میان برداشتن زمینه‌ها ممکن هرگونه عامل تهدید کننده همگرایی ملی و انسجام اجتماعی، اکثر دولت‌ها با تلقی تهدیدکننده تنوع قومی به صورت آگاهانه و کارگزارانه، سعی بر این داشته‌اند که با محوریت بخشیدن به قومیت، فرهنگ و زبان یک قوم، به همسان‌سازی تفاوت‌های قومی - فرهنگی مطابق با الزامات سیاسی، اداری و امنیتی خود بپردازند. تا جایی که پروژه ملت‌سازی بر پایه همسان‌سازی، خود به شکل گیری ملی‌گرایی قومی و قوم‌گرایی انجامیده است. (تقی‌لو، ۱۹:۱۳۸۶).



دولت - ملت های مدرن برای انجام پروژه ملت‌سازی یک پروژه مهندسی سیاسی در پیش گرفتند تا جایی که در دولت‌های چندقومی، مهم‌ترین موضوع اختلاف بین دولت، ملت و گروههای قومی مسأله حفظ یا حذف هویت‌های قومی است. ناسیونالیسم دولتی، هویت‌ساز و وحدت‌گرا بود و درصد خلق هویتی ملی و مبتنی بر یک فرهنگ واحد در جوامع چندقومی برآمد. سعی کرد از طریق عوامل تکوینی و القایی و حتی از طریق اجبار و روش‌های خشونت‌آمیز واحدهای قومی را در بازتولید هویت‌های قومی و خود به شدت محدود نماید و به عنوان گفتمان مسلط سیاست فرهنگی مطرح شود. (بنی‌هاشم، ۱۰۲:۱۳۸۳- ۱۰۰) اما این ایده‌آل هیچ‌وقت به وقوع نپیوست و الگوی ایده آل دولت که نظام ملت - دولت است حتی در خاستگاه اروپایی خود نیز کمیاب می‌باشد. بر مبنای این الگو یک ملت، دولت خود را ایجاد می‌کند و تمام مرزهای سیاسی و سرزمینی آن با مرزهای فرهنگی یکسان و منطبق است.

دسته دیگر نظریه‌پردازان بر این باورند که مدرنیته نه تنها باعث حذف قومیت‌های نمی شود بلکه برعکس باعث رشد آنها می‌گردد. این دسته از نظریات، جدیدتر از نظریات نوسازی می‌باشند و در نقدهای نظریات بوجود آمدند.

یکی از منتقدان نظریه نوسازی واکر کانر معتقد است افزایش حمل و نقل و ارتباطات و .... آگاهی فرهنگی قومیتها را افزایش داد است و همین باعث تقویت هویتهای فرهنگی زیرملی می‌شود. (حق‌پناه، ۱۳۷۷ :۱۳۱). بسیاری از نظریه‌پردازان جدید از گابریل ای. آلموند، جیمز اس. کلمن و لویس دبلیو پای، ... با نقد دیدگاههای قبلی خود و همفکران خویش بر این باورند که نه تنها در اثر نوسازی و توسعه سیاسی، قومیت کم‌رنگ و کم توان نمی‌شود بلکه مدرنیزاسیون باعث می‌شود که منازعات قومی افزایش یابد و هویت‌های قومی گسترش پیدا کند (مقصودی، پیشین: ۱۲۰- ۱۱۷).



ظهور جنبشهای خودمختاری خواه قومی و گاه استقلال طلب تمام عیار در کبک، اسکاتلند، ولز، فلاندرز، بریتانی، کورس، اوزکادی، کاتالونیا، و دیگر مناطق قومی دولتهای غربی قدیم التاسیس بسیاری از فرضهای متداول در خصوص نوسازی و دموکراسی را تحت‌الشعاع قرار داد. (هاچینسون و اسمیت، ۱۳۸۶:۳۴) در هر صورت در دوره مدرن نه تنها قومیت ها از بین نرفتند بلکه شاهد افزایش منازعات و بسیج قومی بودیم. حال با توجه به این دو رویکرد که هر کدام باعث یک برداشت خاص از قومیت شد و سیاست قومی خاصی را در پی داشت به تبین سیاست های قومی می پردازیم.

دولت مدرن و سیاستهای قومی

همانگونه که اشاره شد در دوره دولت مدرن دو دیدگاه در مورد قومیت مطرح شد؛ یک دیدگاه که قومیت را یک پدیده پیشامدرن می‌دانست و بر این باور بود که قومیت در دورن مدرنیته حل خواهد شد و از بین خواهد رفت. دسته دیگر که در نقد نظریات نوسازی به وجود آمدند معتقد بودند که نه تنها قومیت از بین نخواهد رفت بلکه مدرنیته و دولت مدرن باعث رشد این پدیده می‌شود. دولتها بر اساس این دو رویکرد سیاستهای متفاوتی را در قبال قومیتها اعمال نمودند.

از نظر سیاست‌گذاری قومی مهمترین مطلب این است که گروهها چگونه در جوامع چند قومیتی در قالب سلسله مراتب قومی نظم و ترتیب می‌یابند. سلسله مراتبی که در آن یک گروه مسلط اقتدار عالی را در زمینه حفاظت و حمایت از نظام ارزشی کنترل کننده و تخصیص دادن پاداشها در جامعه عهده-دار است. نظام قشربندی قومی یک جامعه توسط

ماهیت تماس داخلی بین گروهها، منابع کمیابی که آنها برایش رقابت می‌کنند. و مهمتر از همه، با توجه به توانایی یکی از گروهها در تحمیل سلطه و تفوق خویش بر دیگران شکل می‌گیرد. رابطه اقلیت مسلط رابطه قدرتی است که چارچوب حقوقی و مرسوم تعاملات گروه در جوامع چند قومیتی را شکل می‌دهد در نتیجه سیاست قومی در این چارچوب شکل می‌گیرد. (مارجر، (۵۶:۱۳۷۷) سیاستهای قومی در واقع استراتژی نظم و تغیر روابط قومی در جامعه هستند که بر اساس آن می توان روابط قومی را منظم و قاعده‌مند کرد.

دولتهای چند قومی اغلب به منظور رسیدن به اهداف زیر به سیاستگذاری قومی روی می‌آورند:

۱-کنترل سطح تکثرگرایی قومی و ممانعت از تبلور آن به خشونت قومی

۲- حفظ همزیستی مسالمت آمیز گروههای تشکیل دهنده جمعیت یک کشور

۳- ایجاد رویه مسالمت آمیز و مشروع در مواجهه با تقاضای قومی(گودرزی؛ ۱۳۸۵: ۲۴۷ - ۲۴۸)

طیفی از مدلهای سیاسگذاری قومی وجود دارد که گرایش آشکاری به تفوق یک گروه قومی دارند و مایلند سایر گروهها در پرتو فرهنگ، اراده و خواست گروه یا ایدئولوژی مسلط رفتار نمایند. در عین حال هدف کلی سیاست گذاری قومی مهندسی پیوند اجتماعات درون یک چارچوب سیاسی است. به نحوی که اجتماع ملی فراگیر و پایدار شکل بگیرد و تداوم یابد. گورزی، (۲۴۸: ۱۳۸۵)

الگوهای سیاست گذاری قومی

به باور مارتین مارجر سه الگوی عمده ماهیت سیاستهای قومی در جوامع چند قومیتی را در زمانهای مشخص و معین، معلوم می کند. که هر یک به نوبه خود گاهی صریحا و بیشتر اوقات تلویحی و ضمنی ایدئولوژی قومی را تقویت و تأیید کرده‌اند. این سه الگو عبارتند از: (مارجر، پیشین: ۱۵۶ - ۱۵۷)

۱- همانند سازی

۲- تکثرگرایی مساوات طلب (برابر)

۳- تکثرگرای نابرابر

البته برای مدل اول و دوم بعد فرهنگی و ساختاری تعیین می-کند. تمام اشکال سیاستگذاری قومی را در ذیل این سه الگو می-توان تبیین کرد و در زیر سعی بر آن است که تمام اشکال سیاست-گذاری ذیل این سه الگو آورده شود.

۱- الگوی همانند سازی (assimilation)

همانند سازی فرایند تقلیل خط تمایز است و زمانی رخ می‌دهد که اعضای دو یا چند گروه نژادی یا گروه اجتماعی کوچک با یکدیگر همسان می‌شوند. همانند سازی را می‌توان همان غرض یا ایده‌آل منسجم ساز برشمرد که جوامع چند قومی به سوی آن حرکت می‌کنند و سیاستهای دولت و ایدئولوژی بر اساس آن شکل می‌گیرند. هدف سیاستهای همانند سازی عبارت است از ترکیب زیست شناختی، فرهنگی اجتماعی و روانی گروههای متمایز و منفرد به منظور ایجاد یک جامعه بدون تفاوتهای قومی. (همان: ۱۵۷) همانند سازی طیفی وسیع از رفتارهای متقابل دو یا چند فرهنگ را

دربرمی‌گیرد به گونه‌ای که در پایان آن نوعی فهم و در هم آمیختگی حاصل می‌شود و دیگر نمی‌توان آنها را دارای فرهنگ سابق برشمرد.

همانند سازی بیشتر وقتها در یک فرایند تدریجی و خودخواهانه انجام می‌پذیرد. همانند سازی از یک منظر بیانگر فرایند یکپارچه شدن اقلیت با کل جامعه یا یافتن جایی برای خود در فرهنگ کل جامعه هست. مفهوم همانند سازی، ناظر بر سیاستهایی است که گروه مسلط یا حاکمان از آن برای یکسان سازی فرهنگی جامعه به خاطر ترس از آثار متنوع فرهنگی گروههای اجتماعی یا اشتیاق به طرز تلقی و ایدئولوژی خود استفاده می‌کنند و به واسطه سیاستهای اعمال شده از سوی گروه مسلط و حاکمان و سیاستمداران فرهنگ گروههای اقلیتی در فرهنگ مورد نظر و دلخواه که همان فرهنگ مسلط است جذب و هضم می‌شود. (گودرزی، پیشین: ۲۵۱)

در یک جامعه همانند، قومیت به عنوان ملاکی برای توزیع نابرابر ثروت و قدرت چندان نقش موثری نخواهد داشت. شهروندان نیز فقط به عنوان افراد و نه اعضای دستجات و یا گروههای قومی محسوب می‌شوند. (مارجر، پیشین: ۱۵۷) همانند سازی یک فرآیند تغییرات اجتماعی - فرهنگی است و امکانات و محدودیتهای این تغییرات به وسیله جامعه تعیین می‌گردد و فرهنگ پذیری از واردات به آنها امکان می‌دهد که نقش تازه خود را دریابند و قواعد و سنتهای جامعه بزرگتر را پذیرا شوند. (گودرزی، پیشین: ۲۵۷)

در الگوی همانند سازی حقوق اقلیت و قومیتها نادید انگاشته می‌شود. نادیده انگاشتن حقوق اقلیتها رابطه مستقیم به طرز تفکر برتری قومی دارد چنانکه نفی سایر فرهنگها از آثار برتری قومی است. این نفی ممکن است به موضوع فرهنگ دیگری یا به «غیر» برگردد. بنابراین همانند سازی اغلب به طرز تفکر استوار است که بر اساس آن دیگری مادون تصور می‌شود. (همان: ۲۵۲) همانند سازی به عنوان فرآیند اجتماعی ممکن است مشتمل بر دو بعد باشد:

۱- همانند سازی فرهنگی

۲- همانند سازی ساختاری. (مارجر، پیشین: ۱۵۸)

۱- همانند سازی فرهنگی

همانند سازی بعد فرهنگی، بیانگر تبعیت و پیروی یک گروه قومی از خصایص فرهنگی گروه دیگر در زمینه‌هایی مانند زبان، مذهب، رژیم غذایی و ... است. طرفداران همانند سازی فرهنگی بر اساس دو باور به این روش روی می‌آورند. نخست آنکه سلسله مراتبی در فرهنگها وجود دارد که بعضی از آنان در مرتبه بالای قرار دارند و پاره‌ای دیگر پایین‌تر هستند. دوم آنکه فرهنگ خود را متعالی می-پندارند به نحوی که نمی‌تواند با فرهنگ‌های دیگر و مخصوصاً فرهنگ مادون جمع گردد. (گودرزی، پیشین: ۲۵۵)

همانند سازی فرهنگی دارای دو بعد سلبی و ایجابی است. همانند سازی از بعد سلبی و جعلی گروههای قومی و اقلیتی، تحقیر باورها و ارزشهای آنان، ممانعت از نشر و رسمیت آثار زبانی و مکتوب و حذف پیشینه فرهنگی آنان در آثار موجود انجام می‌پذیرد. سیاستهای مربوط به زبان و ادبیات در برخی کشورهای چند زبانه مانند ترکیه نمونه‌ای از این نوع است. نقطه مقابل بعد سلبی همانند سازی فرهنگی، بعد ایجابی است که مجریان همانند سازی فرهنگی با عرضه

فرهنگ مورد نظر خود به عنوان فرهنگ مطلوب و برتر و با همراه نمودن سایر سیاست های اقتصادی، اجتماعی در یک فرآیند زمانمند به محو هویتهای فرهنگی گروههای قومی و اقلیتی می-اندیشد. (همان: ۳۵۶) چشم انداز چنین سیاستی از سوی کارگزاران آن جامعه ای همگن و متحد از نظر فرهنگی است جامعه ای که دارای زبان، طرز تلقی، باور، آداب، رسوم و هنجارهای مشترکی است.

اگر چه همانند سازی فرهنگی از حیث ایدئولوژی از مفاهیم آزاد اندیشانه همچون انتخاب فردی تغذیه می شود. با این حال گروهای ضعیف‌تر «اقلیت» تقریباً همیشه شاخصهای فرهنگی اصلی و عمده گروه مسلط را اخذ می‌کنند. سیاستهایی که پذیرش فرهنگ مسلط را به گروهها تجویز می‌کنند آشکارا در بسیاری از جوامع چند قومی وجود دارد. (مارجر، پیشین: ۱۵۸)

۲- همانند سازی ساختاری

همانند سازی ساختاری، سطح بالاتری از تعامل اجتماعی در میان گروههای مختلف قومی را مد نظر قرار می دهد. توسط همانند سازی ساختاری، اعضای گروههای قومی اقلیت در نهادهای مختلف جامعه پخش می شوند و با اعضای گروه حاکم وارد قراردادهای اجتماعی می‌گردند. بنابراین همانند سازی ساختاری در آخرین مرحله خود به محو وضعیت اقلیت قومی می انجامد. همانند سازی ساختاری ممکن است در دو سطح از تعامل اجتماعی صورت گیرد:

۱- سطح اجرایی یا شخصی

۲- سطح ثانویه یا رسمی

همانند سازی ساختاری به تعامل میان اعضای گروههای قومی متفاوت در قالب نشستهای اجتماعی دوستانه به صورت باشگاه، محله‌ها، جلسات دوستانه نهایتاً ازدواج اشاره کرد. همانندسازی ساختاری در سطح ثانویه مستلزم مساوات در دست یابی به قدرت و مزایا در درون نهادهای عمده جامعه مخصوصاً اقتصاد، سیاست و آموزش و پرورش است. برای ترویج دومین سطح از همانند سازی ساختاری ممکن است اقداماتی طراحی شوند تا موقعیت شغلی و آموزش اقلیت های قومی ارتقا یابد و یا حداقل ممنوعیت ها و موانع بر سر راه اشتغال و تحصیل آنها پیدا کنند. (همان: ۱۵۹) در اینجا تمیز دو سطح مهم است که ورود اقلیت قومی به حوزه روابط رسمی با گروه مسلط بایستی در وهله نخست از طریق گردهمایی های اجتماعی دوستانه آغاز شود. علاوه بر این در سطح ثانویه است که سیاستهای دولت می تواند همانند سازی بیشتری را اعمال کند. (همان: ۱۶۰) سیاستهای همانند سازی اغلب با دو شیوه انجام می پذیرد:

الف: همانند سازی مسالمت آمیز

ب: همانند سازی توأم با خشونت

در همانند سازی مسالمت آمیز گروه حاکم فرهنگ خود را فرهنگ رسمی و منبع اساسی فرهنگ قرار می‌دهد. به گونه‌ای که فرهنگهای دیگر بدون آنکه بتوانند بر فرهنگ موجود تأثیر بگذارند فقط نقش گیرنده و جذب کننده دارند. همانند سازی توام با خشونت وقتی ایجاد می‌گردد که گروه حاکم با اتخاذ اقدامات خشونت آمیز و ایجاد فشارهای اقتصادی مانند جلوگیری از ارتقاء افراد گروه اقلیتی به مشاغل خاص، همانند سازیها را با خشونت اعمال کند تا افراد

گروه اقلیتی تحت این گونه فشارها خود را با گروه اکثریت تطبیق دهد. همانند سازی توام با خشونت با روی آوردن به روشهای تخریبی و نسل کشی تا آنجا پیش می-رود که اساس حیات اجتماعی برای یک گروه اقلیتی را نادیده می-گیرد. روشی که در عراق در عملیات موسوم به انفال انجام گرفت از این نوع می باشد. همانند سازی توام با خشونت ممکن است به دو صورت انجام گیرد :

۱- نسل کشی

۲- جدا سازی

شکل اخیر همانند سازی ژنو ساید فرهنگی نامیده می شود و با همانند سازی فرهنگی در درجه و شدت و سطح پوشش آن متفاوت است. در واقع نسل کشی فرهنگی شامل حذف عناصر هویتی می شود. در ارتباط با همانند سازی می توان گفت رویکرد غالب کشورها برای حل مسائل قومی بوده است و یک راهبرد بلند مدت است. همانند سازی عمدتاً در ارتباط با ناسیونالیسم دولتی و شعار یک دولت -ملت، یک ملت، یک زبان به اقلیتها را تشویق و یا مجبور به الحاق به جریانات مسلط برای ایجاد یک ملت واحد می کند. هر قدر فرهنگ گروهی پربارتر باشد، ترک ویژگیهای خاص دیرتر صورت می گیرد. اگر در بین گروه اقلیت احساس حقارت به فرهنگ خود وجود داشته باشد ترک ویژگیها آسانتر انجام می-گیرد. با این حال عکس العمل گروههای قومی در برابر همانندسازی اغلب جنبه دفاعی دارد. (گودرزی، پیشین: ۲۵۶-۳۵۲)

۲- سیاستهای تکثرگرای نابرابر

سیاستهای تکثرگرای نابرابر دلالت بر نتایج و فرآیندهایی دارد که به وضوح برای گروههای قومی جامعه نابرابر است. این شکل از تکثرگرایی قومی بیش از همه در جوامع استعمار و رژیمهای نژاد پرست در عصر حاضر متجلی می گردد. اما بعضی از خصایص و ویژگیهای آنرا به طور خیلی کم رنگ تر می توان در جوامع چند قومیتی که همانند سازی و تکثر گرایی حامی برابری بیشتر به عنوان اصل و بنیان سیاستهای قومی متداول است مشاهده کرد. نظامهای تکثرگرای نابرابر توسط سیاستهایی که گروههای قومی را از حیث ساختاری از یکدیگر مجزا و توزیع بسیار نابرابر قدرت و مزایا را تقویت می کند هدایت می شوند. در چنین جامعه متکثری دولت تنها عاملی در دست گروه قومی مسلط است و دیگران هیچ گونه حقی ندارند. بخش عمده‌ای از مردم نه شهروند بلکه رعایا هستند. ایدئولوژیهای نژاد پرستانه‌ای که مروج عقیده مبنی بر تفاوت ذاتی گروهها هستند شالوده‌های فلسفی سیاست‌های تکثرگرانه حامی نابرابری را شکل می دهند. (مارجر، پیشین: ۱۶۷) شاید واضح ترین نمونه یک الگوی تکثرگرای نابرابر سیستم آپارتاید آفریقای جنوبی بود.

در نظامهای تکثر گرای نابرابر، گروههای قومی انفکاک و تمایز ساختاری و فرهنگی خود را همچنان حفظ می-کنند. اما سازماندهی قدرت در میان آنان به میزان زیادی نامتناسب است به علاوه تفکیک گروهها و عدم مساوات در این گونه موارد، معمولاً توسط سیاست دولتی تجویز می شود و داوطلبانه نیست. (گودرزی، پیشین: ۲۶۶) بنابراین نظامهای تکثرگرای نابرابر توسط سیاستهایی که گروههای قومی را از حیث ساختاری از یکدیگر مجزا و توزیع نابرابر قدرت و امتیازات را تقویت می-کنند هدایت می شوند. حمایت، تقویت و ابزار سیاست تکثرگرایی نابرابر بیشتر از طریق اجبار

دولت است دولتی که ممکن است از سوی تمام گروهها مشروع شناخته نشود.

در این رابطه لازم به ذکر است که استعمار داخلی نیز نوعی از سیاست تکثرگرایی نابرابر است که ممکن است در برخی از کشورها با گروههای قومی مشخص و معین اعمال شود. همچنین نظریه استعمار داخلی را برای وضعیتی معرفی می-کنند که در آن یک گروه قومی مسلط بلحاظ صنعتی پیرامون را در وضعیت عقب ماندهای نگه می دارد و گروه های قومی دیگر را مقهور خود می سازد. تکثرگرایی نابرابر ممکن است با اخراج و حتی نابود سازی گروههای اقلیت قومی به اوج خود برسد.

۲- سیاستهای تکثرگرایی برابر

نقطه مقابل سیاستهای همانند سازی، سیاستهای تکثرگرایی برابر است. که امروز در بسیاری از کشورهای چند قومی اعمال می شود و در بیشتر مواقع در نقد و نفی سیاستهای همانند سازی به وجود آمدهاند. دیدگاه تکثر گرایی برابر، دیدگاهی است که سازماندهی پیکر سیاسی یک کشور را به نحوی مطلوب می داند که در آن هم اعضای جامعه امکانات و وسایل حراست از ارزشهای خاص خود را دارا باشند و به احقاق حقوق خود نایل آیند و زمینه لازم جهت مشارکت فعالانه در عرصه های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را به دست آورند و هم شهروندان وظایف خود را در قبال حکومت پذیرا باشند. تکثرگرایی نقطه مقابل همانند سازی است. بر خلاف سیاست همانند سازی سیاست تکثرگرایی بر اساس اصل حقوق جمعی و گروهی و نه حقوق شخصی و فردی بنا شده است. بنابراین میزان نهادینه شدن حقوق گروهی، مجزا و مضاعف بر حقوق فردی، احتمالاً بیانگر مهم ترین عامل تمیز دهنده سیاستهای قومی است. (همان: ۲۶۳)

در یک جامعه چند قومیتی که توسط اصول تکثرگرایی مساوات طلبانه هدایت می شود گروههای قومی تبدیل به گروههای ذینفع سیاسی می شوند که بر سر منافع اجتماعی یکدیگر رقابت می کنند. از لحاظ نظری نیز این تفاوتها رقابت برانگیز در متن مجموعه-ای از ضوابط سیاسی که مورد قبول همگان است قرار دارد و از این رو شکافها و تفاوتهای جدی بین گروهها را کاهش می دهد. در یک نظام تکثرگرایی اصل راهنما برابری قومی است. مسئله تخصیص قدرت سیاسی و اقتصادی با نظریه فرمول قومی صورت می پذیرد. بنابراین در حوزه سیاسی کرسی های قانونگذاری و دیگر مقامات اجرایی ممکن است بر پایه قومیت تقسیم شوند. یکی از ویژگیهای مشترک نظامهای تکثرگرایی مساوات طلبانه تأیید رسمی فرایند تکثر زبانی است. (مارجر، پیشین: ۱۶۲) سوئیس با چهار گروه زبانی، بلژیک با دو گروه زبانی و کانادا با دو زبان، بارزترین شواهد موجود در این ارتباط می باشند. در چنین جوامعی تضمین های ناشی از ساختار رسمی سیاسی، همبستگی فرهنگی و زبانی هر گروه را حفظ می کند. تکثرگرایی نیز همچون همانند سازی دارای ابعاد متعددی است. که مهمترین آنها عبارتند از :

۱- تکثرگرایی ساختاری

۲- تکثرگرایی فرهنگی

۱- تکثرگرایی ساختاری

تکثرگرایی ساختاری زمانی مطرح است که هر گروه، ساختار و نهادهای متمایزی داشته باشد و دارای مشترکات با

سایر گروه‌ها نیز باشد. سیاستهای تکثرگرایی ساختاری دارای اشکال مختلفی می‌باشد که هر کشوری بنا به ویژگیها و رضایت گروههای قومیتی خود به آنها توسل می جویند. آنچه بیش از هر چیزی در یک حکومت تکثرگرای ساختاری نمایان است حرکت از یک حکومت متمرکز به سمت یک ساختار غیر متمرکز می‌باشد. در واقع این سیاست یک نوع مهندسی سیاسی می‌باشد که در صدد ارتقا، حفظ، برابری گروههای قومیتی در یک کشور می‌باشد. به رسمیت شناختن اقوام، پلورالیسم ساختاری، داشتن چندین زبان رسمی و ... ویژگی مشترک همه اشکال سیاستهای تکثرگرایی ساختاری برابر می‌باشد.

آنچه در مورد این نوع سیاستها می توان بیان نمود این است که این سیاستها در یک دموکراسی اکثریتی ساده به نتیجه نمی‌رسد. این سیاستها تنها در نفی دمکراسی اکثریت ساده در جوامع چند قومیتی به وجود آمده‌اند. به باور تیموثی.دی. سیسک دموکراسی اکثریتی ساده در جوامع چند قومیتی با مشکلات قابل توجهی مواجهه است. امکان محرومیت دائمی احزاب سیاسی گروه اقلیت، کمبود رأی دهندگان شناور که اولویتهای‌شان به معیارهای تعلق پذیر مثل طبقه، تعلق می‌-گیرد و فراگیر بودن زیاده خواهی در امور تفرقه انداز قومیتی. بنابراین دمکراسی اکثریتی ساده در جوامع چند قومیتی به سیاستهای حاصل جمع صفر منتهی می‌شود. بنا براین یک دمکراسی اکثریت نسبی بهتر جواب می دهد. دمکراسی اکثریت نسبی به معنی رد ارزشهای دموکراتیک نیست اما آنچه حامیان حکومت اکثریت را از حامیان دموکراسی ائتلافی یا تقسیم قدرت متمایز می‌سازد، باور و امید به توانایی های «مهندسی سیاسی» جهت تخفیف درگیریهایی در جوامع متفرق می‌باشد. (سیسک، ۱۳۷۹:۷۹- ۷۸) مهندسی سیاسی بدین معنی است که قوانین بازی سیاسی به گونه‌-ای طراحی شود که همه گروههای قومی در ساختار سیاسی جدید سهیم شوند. میانه‌روی در جامعه نهادینه شود. و تمایلات ویرانگر را محدود نماید و بر نیروهای گریز از مرکز حاصل از سیاستهای قومی فائق آید.

اشکال مختلف سیاستهای تکثرگرایی ساختاری عبارتند از :**خود مختاری، فدرالیسم، دموکراسی انجمنی.**

۱- خودمختاری

خودمختاری یکی از اشکال تکثرگرایی ساختاری می‌باشد که در بسیاری از کشورها برای حل منازعات قومی بکار برده می‌شود. خودمختاری در مواردی دنبال می گردد که به دلیل وجود منافع مشترک بین گروه های قومی با دیگر اقوام یک جامعه و وابستگی متقابل اقتصادی به یکدیگر یا وجود تهدید خارجی مشترک و تعداد کم اعضای گروه، گروه قومی ترجیح می‌-دهد همچنان بخشی از یک جامعه بزرگ باشد و در عین حال با اعتقاد به گذشته تاریخی‌اش بر امور خود مسلط بوده و فرهنگ و زبان خاص خود را نیز حفظ کرده است. در این شرایط ممکن است گروه قومی به کسب خود مختاری منطقه ای در سرزمین خود اکتفا کند. (انتصار، ۱۳۸۲:۸۲)

مدل خودمختاری شاید شامل خودمختاری سیاسی و یا فرهنگی باشد. در خودمختاری فرهنگی هر چند حکومت در دست اکثریت است اما گروه‌های اقلیت در حفظ فرهنگ خاص خود و اعمال همه مظاهر آن آزاد هستند. حقوق فرهنگی گروهی یا استقلال فرهنگی گروه به سیاستهایی برمی‌-گردد که چهارچوبهای حقوقی و قانونی جداگانه‌ای در سرزمین اقلیت نشین برای فرهنگ، آموزش و زبان آنها فراهم می کند. در خودمختاری سیاسی علاوه بر تصمیم‌گیر های

فرهنگی، تصمیم گیریها و سیاستهای منطقه‌ای را نیز شامل می-شود. معمولاً حکومت خودمختار دارای پارلمانی محلی می-باشد که در منطقه خودمختار اعمال نفوذ می-کند.

۲- فدرالیسم

فدرالیسم برای تعریف موقعیتی به کار می‌رود که در آن مطابق تقسیمات قومی به مجموعه واحدهای دولت، خودمختاری اعطا می‌شود. گاهی خودمختاری صرفاً برخی سرزمینهای یک دولت را که شامل یک گروه قومی است، در برمی-گیرد. (خوبروی پاک، ۳۷:۱۳۸۴)این ساختار در قرون ۱۸و ۱۹میلادی در جوامعی کاربرد داشت که به دلایل مختلف نمی‌توانستند الگوی یک حکومت متمرکز را برای تشکیل یک دولت قانونی سرمشق قرار دهند. اتخاذ سیستم فدرال آغاز متفاوتی را در کشورهای مختلف، در پی داشته است. سوئیس، بلژیک و کانادا نمونه‌های موفق یک دولت فدرال محسوب می‌شوند. هندوستان با جمعیتی حدود ۹۰۰میلیون نفر با تعدد زبانی، نژادی بزرگترین کشور فدرال دنیا محسوب می‌شود. فدرالیسم کوشش می‌کند اتحادی ایجاد کند بدون آنکه لزوماً این اتحاد به ادغام بینجامد. (همان:۲۲)

از بین تمام الگوهای متنوع تقسیم سرزمین، گسترده‌ترین تجزیه و تحلیل‌ها بر روی فدرالیسم، بخاطر تأثیرات مهارکننده بالقوه‌ای که بر درگیریها دارد صورت گرفته است. قابل ذکر است که فدرالیسم را می‌توان به منظور اهداف متنوع بنیان نهاد. در واقع فرصتهای نوآوری فدرالیسم چنان گسترده‌اند که می‌توان چندین هدف متفاوت را در یک کشور خاص تأمین نماید. در جوامع چندقومی راه آزمون فدرالیسم، میزان درجه انطباق واحدهای سرزمینی یا به موازات قرار گرفتن با مرزهای فرقه‌ای است. با ترغیب درگیریهای درون گروهی در هر واحد سرزمینی فروملی، فدرالیسم بطور بالقوه قادر به ایجاد انگیزه‌های همکاری بین قومی و تشویق در زمینه مصالح غیرقومی است. (سیسک، پیشین:۱۰۷-۱۰۶)

در حکومت فدرال تقسیم قدرت براساس رضایت دوجانبه می باشد. نشانه حکومت فدرال این است که حکومت‌های منطقه‌ای به تنهایی و بدون رضایت طرفین قادر به تغییر روند کار نظام نیستند. در رهگذر ساختارهای فدرال است که اصل وحدت در عین کثرت که اصل مسلم دموکراسی در جوامع متفرق است به بهترین شکل تحقق می‌یابد. (همان :۱۰۸)فدرالیسم فرصتهای بی‌شماری را برای مواجهه با پیچیدگی‌های گسترده تقاضاهای قومی در جوامع عمیقاً متفرق در یک چارچوب دمکراتیک فراهم می‌کند. کشور عراق آخرین کشوری است که با تشکیل یک ساختار فدرالی، یک سیستم تکثرگرای ساختاری را برای حل مسائل قومی قبول نمود است.

هنگامی که یک گروه قومی به لحاظ سرزمینی متمرکز نباشد، فدرالیسم غیرسرزمینی یا مبتنی بر همکاری می تواند از طریق ساختار حقوق گروهی توصیه گردد. هنگامی که گروهها به لحاظ سرزمینی متمرکز نباشند یا هنگامی که هدف فدرالیسم ایجاد شکاف‌های درون گروهی و یا ترویج و تشویق به جبهه‌گیریهای غیرگروهی باشد احتمالاً یک رهیافت ترکیبی یا چند قومی ممکن است در جهت اهداف کاهش دهنده درگیری، کارآمد و موثر باشد. فدرالیسم غیرگروهی به ویژه هنگامی می‌تواند مناسب باشد که گروه‌ها به لحاظ سرزمینی متمرکز نباشد و یا اجتماعات مهم اقلیت در تمام واحدهای تابعه جامعه توزیع شده باشند. مخاطرات در فدراسیون ترکیبی هنگامی بوقوع می پیوندد که موقعیت‌های ویژه‌ای به یک گروه اقلیت اعطاء و از دیگر گروهها دریغ شود. (همان :۱۴۵-۱۴۳)به هر حال فدرالیسم در نوع خود

راهکاری است که بیشترین استفاد را برای حل مسائل قومیتی داشته است.

۳-دمکراسی انجمنی

این اصطلاح توسط لیپهارت برای مشخص کردن نوعی دموکراسی بکار رفت که به جای تأکید بر قانون اکثریت، بر حل اختلافات سیاسی با توسل به روش‌های اجماع و وفاق تأکید داشت. یک سیستم مبتنی بر دموکراسی انجمنی از گروههای قومی تشکیل شده است که موجودیت مشترکشان را سازمان می‌دهند. این سیستم از سهیم بودن اقلیت‌ها در قدرت اجرایی و حکومت تا اعمال اجماع همه گروههای ساکن در چهارچوب یک دولت در همه زمینه‌ها تصمیم‌گیری جامعه را شامل می‌شود. (Ramezanzadeh, 1996:46-48)

انجمن گرایی بیش از هر چیزی به همکاری نخبگان به عنوان مشخصه اصلی مدیریت درگیری در جوامع چند قومیتی بستگی دارد. انجمن گرایان اظهار می‌دارند که حتی اگر اختلافات عمیق بین گروههای اجتماعی وجود داشته باشد برای آرام کردن درگیری، همکاری همگرایانه نخبگان شرط لازم و کافی است. در رویکرد انجمنی، نخبگان یا رهبران گروههای درگیر مستقیماً بخشهای مختلف اجتماعی را نمایندگی نموده و درصدد تکمیل و بهبود پیوندهای سیاسی در مرکز هستند. طبق نظر لیج فارت، انجمن‌گرایی بر پایه چهار اصل استوار است. یک هیأت اجرایی متکی بر ائتلاف بزرگ یا دارای پایگاه اجتماعی و گسترده، حق وتوی اقلیت، تناسب در تخصیص پستهای دولتی و بیت‌المال و خودمختاری گروهی. (سیسک، پیشین: ۸۱-۸۰)

لیج فارت شماری از شرایطی که برای عملکرد موفق دمکراسی انجمنی مطلوب است را مشخص می‌نماید. احترام همگانی به نخبگان، توازن چندگانه قدرت، کوچک بودن کشور درگیر، وفاداری گسترده و عمیق، انزوای ناحیه‌ای، وجود سنتهای قبلی از سازش نخبگان و وجود شکافهای متقاطع. عامل مشخصه مشترک و مهمترین ویژگی آن است که تصمیم‌گیری به صورت اجماعی در رأس، توسط نخبگانی که نمایندگان بخشهای اجتماعی اصلی هستند انجام می‌گیرد. وتوی اقلیت محور اصلی تضمین‌های جدی انجمن‌گرایی است. این حق وتو ضمانت پولادین حمایت سیاسی از هر بخش در مسائل مرتبط به منافع حیاتی آن را فراهم می‌کند. وتوی اقلیت به اقلیتها حق جلوگیری از اقدامات دیگران در حساس‌ترین مسایل مثل مسئله زبان، حقوق فرهنگی یا حقوق آموزشی را می‌دهد.(همان: ۸۴-۸۳) واضع ترین شکل یک دموکراسی انجمنی برای حل مناقشات قومی کشور لبنان می‌باشد.

۲- تکثرگرایی فرهنگی «چندفرهنگی گرایی»

تکثرگرایی فرهنگی ناظر بر حفظ و صیانت از تفاوت‌های فرهنگی در درون یک جامعه است. تکثرگرایی فرهنگی اشعار بر صیانت نظام‌های فرهنگی متفاوت دارد و برتری یک فرهنگ را به فرهنگ‌های دیگر نمی‌پذیرد. سیاست‌های رسمی دولت موسوم به کثرت‌فرهنگی در پی آن است تا چارچوبی برای تکثرگرایی صنفی (ساختاری) حتی در قالبی نسبتاً معتدل، فراهم آورد. (گودرزی، پیشین: ۱۳۶۳). در بعضی از جوامع که تنوع فرهنگی وجود دارد سیاست کثرت فرهنگی را پی‌گیری کرده‌اند. گرایش به کثرت فرهنگی بعنوان ایدئولوژی و سیاست، بطور جدی در کانادا، استرالیا و

نیوزلند پی‌گیری و اجرا شده است. در کانادا، دولت فدرال در سال ۱۹۷۱ سیاست کثرت فرهنگی را در قالب به رسمیت شناختن دو زبان ملی اعلام داشت. سیاست ایجاد کثرت فرهنگی نیز متعاقباً از حالت یک سیاست دوفاکتو، به مجموعه‌ای از قوانین رسمی و تصویب در نظام مشروطه کانادا بدل شد. به گونه‌ای که یک سیاست امروزه همانند عامل ضمنی در تمامی سیاست‌های تصمیم‌گیری در سطح ملی مطرح است.(صارمی، ۱۳۷۷: ۱۶۵)

الگوی تکثرگرایی فرهنگی در پی رشد و گسترش خرده فرهنگ‌ها در کنار یکدیگر و به صورت هم عرض به وجود آمد در این الگو، خرده‌فرهنگ‌های موجود در جامعه به رسمیت شناخته می‌شوند و جامعه امکان بقا و رشد آنها را فراهم می‌آورد. در جوامعی که به تکثرگرایی فرهنگی تن درمی‌دهند نوعی نسبی‌گرای فرهنگی حاکم است و ارزش و اصولی که دارای ارزش و قداست قطعی باشند در این جوامع وجود ندارد، هرچه هست هم عرض و نسبی است. (صالحی امیری، ۱۳۷۸۷: ۹۷) حال با توجه به الگوهای سیاست قومی الگوی سیاست قومی رضاشاه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ماهیت دولت رضاشاه

برخی از تحلیل‌گران مفهوم دولت مطلقه را برای دوره رضاشاه به کار برده‌اند. اما این دولت کاملاً با خصوصیات دولت مطلقه سازگاری ندارد. دولت مذکور ویژگی طبقاتی خاصی که دولت مطلقه در کشورهای اروپایی از درون آن بیرون آمدند را نداشت. اما بسیاری از ویژگیهای دولت مطلقه، چون تمرکز قدرت، توسعه ارتش و تقویت بورکراسی در دولت رضاشاه قابل رویت است. حسین بشیریه استدلال کرده است که دولت رضاشاه نخستین دولت مطلقه در ایران بوده است و مهم‌ترین استدلال‌های مربوط به تلقی دولت رضاشاه را به عنوان اولین دولت مطلقه و کارویژه‌های آن تبیین کرد.

پیش از تکوین دولت مطلقه در ایران، یعنی در دوره قاجاریه، ساخت قدرت مبتنی بر تکثر و پراکندگی منابع قدرت بود و به رغم آنکه شیوه اعمال قدرت، استبدادی و خودکامه بود، ساخت قدرت نامتمرکز و ملوک‌الطوایفی بوده است، تا جایی که در دوره‌ی قاجاریه از ایران به عنوان ممالک محروسه ی ایران نام برده شده است. از سوی دیگر گروههای قدرت و شئون اجتماعی متعددی به ویژه در اواخر دوره قاجاریه بوجود آمده بودند که ناشی از قدرت گروههای مختلف ملی و عشره ای در ایران بوده اند. تا جایی که قیام های میرزا کوچک خان جنگلی، شیخ خزعل و اسماعیل آقا سمکو را میتوان نشانی از تعدد گروههای قدرت در ایران نام برد که در مقابل روند سانترالیزه کردن ایران توسط سیاستهای قومی رضاخان قد علم نمودند.

در این راستا یکی از عمده‌ترین دلایل مطلقه بودن دولت رضاشاه تمرکزی است که وی در منابع پراکنده قدرت بوجود آورد و بارزترین اقدام در این راستا از میان برداشتن تکثر و پراکندگی منابع قدرت محلی و نیمه مستقل می دانند. در حوزه کارویژه‌ها دولت رضاشاه با تأسیس ارتش و دستگاه بوروکراسی جدید، انجام اصلاحات در حوزه مالی، قضایی، فرهنگی و اقتصادی و تمرکز منابع اداری، مبانی دولت مطلقه را در ایران بنیاد نهاد. (بشیریه، ۱۳۸۷: ۸۱)

نخستین تفاوت دولت رضاشاه با نوع مطلقه آن در غرب مبین این است که ساخت دولت مطلقه در ایران با دولت های مطلقه در غرب، از استقلال بیشتری نسبت به طبقات اجتماعی برخوردار بوده است. وضعیتی که از دید برخی باعث شد

تا ساخت دولت مطلقه در ایران وجهی استبدادی به خود گیرد. اما در غرب اگرچه اعمال قدرت مطلقه بود اما اتکای دولت به طبقات مانع از آن می‌شد تا این دولت خصلت استبدادی پیدا کند. دومین تفاوت به تأخر پروژه ملت‌سازی از پروژه‌دولت‌سازی در ایران برمی‌گردد. حال آن‌که در غرب پروژه‌دولت‌سازی و ملت‌سازی توأمان انجام شده‌است. علاوه بر آن، ضعف مشروعیت نظام سلطنتی و عدم تکوین طبیعی دولت در ایران را می‌توان از دیگر تفاوت‌ها دانست. (حاتمی، ۱۳۸۶: ۸۰-۸۴) بنابراین شکل دولت رضاه شاه یک سیستم استبدادی بود که در آن فقط شخص شاه تصمیم می گرفت.

ناسیونالیسم رضاشاه

ناسیونالیسم ایرانی معاصر در دو سطح تحول یافت:

۱- حمایت دولت

۲- هدایت متفکران (روشنفکران).

تفکرات ناسیونالیسم در ایران به دوران قبل از انقلاب مشروطه برمی‌گردد. ناسیونالیسمی که از تفکرات آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و میرزا ملکم خان سرچشمه می‌گرفت. آخوندزاده نژاد و زبان را به عنوان عوامل پدید آورنده ملت مهم می‌داند و خود نیز اعلام می‌کند که دارای نژاد پارسی و از پارسیان است. آخوندزاده شیفته ایران باستان و تمدن قبل از اسلام بود. از دیدگاه میرزا آقاخان نیز عناصر سازنده ملت ایران، زبان فارسی، نژاد آریایی، دین زردتشت و فرهنگ و تاریخ ایران بودند. آخوندزاده و میرزا آقاخان به شدت اسلام و اعراب را آماج حملات خود قرار دادند. و آنها را به عنوان عوامل عقب‌ماندگی ایران یاد می‌کردند. (قنبری، ۱۳۸۰: ۶۰-۵۰). تا جایی که عناصر سازنده ملیت ایرانی از دیدگاه این ناسیونالیستها، فرهنگ و زبان فارسی بود. خود هواداران ناسیونالیسم ایرانی نیز کوشیدند تا اندیشه اصالت اقوام ایران را رواج دهند و بر اهمیت یک تجربه تاریخی مشترک و پیوستگی با زبان فارسی به عنوان عنصر سازنده هویت جمعی ایرانیان تأکید بگذارند. این تأکید بر وحدت که از سوی ناسیونالیستها ایرانی تبلیغ می‌شد به کمک تجدد طلبان ایرانی اهداف مشترک فراوانی را به وجود آورد.

با قدرت گرفتن رضاخان و تأسیس پهلوی، رضاشاه درصدد ایجاد دولتی مدرن، واحد و متمرکز برآمد و برای رسیدن با این هدف چاره کار را در اساس قرار دادن یک ملت و یک زبان دید. رضاشاه سیاست ترویج ناسیونالیسم ایرانی مبتنی بر یگانگی دولت و ملت را که تأکید آن بر زبان فارسی و مردم فارس زبان بود در پیش گرفت. رضاشاه به این ترتیب، هویت کشور را با هویت بزرگترین گروه قومی ایران به هم آمیخت. در همراهی با دولت رضاشاه بسیاری از روشنفکران ناسیونالیست ایران که در نیمه نخست سده بیستم فعال بودند در اعتقاد رضاشاه برای ساختن ایرانی متحد، و پیشرفت و مدرن‌سازی آن سیهم بودند. بسیاری از آنان از برنامه تجلیل ملت ایران و فرهنگ زبان پارسی تحت حمایت شاه خشنود بودند و از سرسختی او در سرکوب تلاش غیرپارسی زبانهای ایران برای خودمختاری فرهنگی و سیاسی حمایت می‌کردند. (دایرةالمعارف ناسیونالیسم، ۱۳۸۳: ۵-۱۰).

ناسیونالیسم رضاخان به ناسیونالیسم آتاتورک شباهت داشت و این دو رژیم از بسیاری جهات همانند بودند.

رضاخان عمدتاً دیکتاتور ترکیه را تحسین می‌کرد و بسیاری از اصلاحات اجتماعی انجام شده در ترکیه را عیناً در ایران پیاده کرد. (کاتم، ۱۳۸۵:۱۲-۱۱). رضاشاه با روی کار آمدن بشدت در کار ترویج و تشویق ناسیونالیسم از سوی دولت همت گماشت. وی اصلاح‌گری بی‌رحم بود. به مدرن سازی ایران پرداخت و آن را به صورت دولتی کاملاً متمرکز درآورد. هرچند ضربات اصلی رضاشاه متوجه مذهب بود اما یورش به مذهب به تنهایی نمی‌تواند توضیح دهنده سیاستهای تبعیض‌آمیز او علیه اقلیتها و بخصوص اجتماعات مسیحی باشد که از همه غربی‌تر بودند. (دایره‌المعارف ناسیونالیسم، پیشین: ۴۶).

رضاشاه برای تحقق آمال و اهداف خود و اجرای فرآیند ملت‌سازی در ایران رویکرد ملت فرهنگی را برگزید. ادعای ملت فرهنگی به دولت این امکان را می‌دهد که از مردم تحت قلمروش وفاداری، تعهد و تبعیت بخواهد. مطابق این تلقی هر قدر اشخاص، گروههای قومی و خرده فرهنگهای یک کشور از خصوصیات فرهنگی و اسطوره خویشاوندی که دولت معرفی کرده و به عنوان خصوصیات فرهنگی اجتماعی ملی درآمده است بیشتر برخوردار باشند از نگاه دولت، استحقاق بیشتری در کسب حقوق شهروندی، که متعلق به هر عضو ملت است، خواهند داشت. (صالحی امیری، پیشین: ۳۴۸). هرچند رگه‌هایی از فرآیند ملت‌سازی در تاریخ سیاسی ایران از انقلاب مشروطه به بعد مشاهده می‌شود. اما اجرای کامل و تام این فرآیند از زمان رضاخان به بعد محقق و عملی گردید. بنابراین سیاست مسلط در دوره پهلوی اول، گفتمان ملی‌گرایی ایرانی بود و مجلات ایرانشهر، آینده و فرنگستان در چاپ نظرات مربوط به سیاست‌های تمرکزگرایی رضاشاه پیشگام بودند و ضمن تئوریزه‌کردن این سیاست‌ها بدین ترتیب ناسیونالیسم ایرانی سیاست قومی همانندسازی را به گفتمان مسلط و غالب درآوردند. (همان: ۳۵۳).

رضاشاه سیاستی را در پیش گرفت که در آن بر ناسیونالیستی تأکید می‌شد که کشور و ملت ایران را مرکب از فارس‌ها و زبان فارسی می‌دانست. بخشی از این سیاست، کوشش رضاشاه برای همسان سازی زورمندانه انواع گروههای قومی ایران و فارسی‌زبان کردن آنان بود. اقلیتهای قومی در رژیم وی رسمیت نداشتند و با آنان به عنوان گروههای قومی اشاره می‌شد و فرهنگ و زبان آنها فرهنگ و زبان محلی به حساب می‌آمد و از سوی حکومت به این گروههای قومی غیرفارس هیچ گونه حقوق جمعی تعلق نمی‌گرفت. ایدئولوژی مورد حمایت دولت، تنوع زبانی، فرهنگی و اجتماعی ایران را نادیده گرفت. غیرفارس زبان‌ها، مثلاً آذری ها و قبایل ترک، به قوم ایرانی منسوب شدند که فقط زمانی توسط اشغالگران ترک به انتخاب زبان ترکی مجبور شدند. سیاست فارسی زبان کردن، مستلزم بستن مدارس و تعطیل مطبوعاتی بود که به زبان اقلیتها بودند. در طی دوران حکومت رضاشاه، به تبلیغ عظمت قوم ایرانی پارسی، شکوهمندی ادبیات و زبان پارسی و والا جلوه‌دادن فرهنگ ایرانی پرداخته شد و در مقابل با فرهنگهای غیرپارسی عموماً به عنوان فرهنگهای بدوی، غیرمتمدن و عقب‌افتاده رفتار شد. بسیاری از غیرپارسیان این پیامها را عمیقاً دریافت کردند و خود را از دریچه چشم، حکومت رضاشاه نگریستند و کوشیدند برای خود هویت پارسی احراز کنند. اما این سیاست در عده‌ای دیگر که برخلاف آن برنامه داشتند تبدیل به انگیزه‌ای برای رشد ناسیونالیسم قومی آنان شد. (دایره‌المعارف ناسیونالیسم، پیشین: ۱۰۰۵).

یکی از ویژگیهای اساسی ناسیونالیسم رضاشاه باستان نگری آن بود: ناسیونالیسم باستان نگر دستاوردهای فرهنگی ایران قبل اسلام را مورد تمجید قرار می‌داد و در طلب یک ایرانیت ناب از نوع ساسانی آن بود و از سوی دیگر به ماندگاری

قوم ایرانی و فرهنگ آن در دوران اسلامی به دلیل غنای این فرهنگ، تکیه داشت. رضاشاه سعی می‌کرد تا ارزشهای باستانی ایران پیش از اسلام را دوباره احیا کند. رضاشاه مورخین را تشویق به بازنویسی تاریخ ایران نمود تا در تاریخ جدیدی که نوشته می‌شود دوران پس از اسلام در ایران از اهمیت بیفتد و به جای آن دوران ایران پیش از اسلام دارای اهمیت برجسته‌ای شود. حکومت رضاشاه اکتشافات باستان‌شناسی را ترغیب کرد تا بقایای دوران تاریخ پیش از اسلام نیز شناخته شود. در مدارس این تاریخ را به شیوه تبلیغاتی به دانش‌آموزان می‌آموختند. (قنبری، پیشین: ۸۰-۷۹) البته این باستانگری فقط شامل زبان فارسی بود و هیچ کدام از زبانها و فرهنگهای دیگر را دربرنمی‌گرفت.

سیاستهای قومی در دوره رضاشاه

در قسمت قبل ویژگیهای ناسیونالیسم حکومت رضا تبیین شد. در این قسمت سعی بر آن است که سیاستهای رضاشاه در مورد اقوام تشریح گردد. البته سیاستهایی که در پرتو ناسیونالیسم رضاه شاه معنا و مفهوم پیدا کرد. با روی کار آمدن رضاشاه، چندی نگذشت که قومیت زدایی و سرکوب زبان اقلیت‌های آذری، کرد و عرب، پی‌گیری شد و همه تلاشها به تقویت برنامه‌های آموزشی زبان فارسی معطوف شد. سیاستهای رضاشاه علاوه بر قومیت‌ها، شامل یهودیان و ارمنیها و مسیحیان نیز شد. برخورد رضاشاه با یهودیان مثل برخورد با سایر اقلیت‌ها بود، او کوشید با بستن مدارس یهودی و از بین بردن کتاب‌های این قوم هرگونه وجه تشخیص آنها را با سایر افراد ملت را از بین ببرد. گزارش‌هایی در دست است که نشان می‌دهد وی می‌خواسته با توجه به الگوی روسها، اقامت یهودیان ایران را تنها به سه شهر ایران محدود سازد. (کاتم، پیشین: ۹۵). به مدارس ارمنی دستور داده شد زبانهای اروپایی در کلاسهای خود تدریس نکنند. تا جایی که پروانه آموزشی آنها در ۱۳۱۸ هـ.ش به کلی لغو شد. (دایره‌المعارف ناسیونالیسم، پیشین: ۴۴۶)

رضاشاه در تقسیمات کشوری تغیرات چندی داد تا کنترل دولت مرکزی را تضمین کند. او تقسیمات کشوری قدیم را کلا به هم ریخت و به جای ایالت های سابق، استانهای ایجاد شدند که از نظر حد و مرز و مساحت با ایالات های پیشین فرق داشتند. (کاتم، پیشین: ۱۱۴) بر طبق تقسیمات جغرافیایی جدید در دوره رضاشاه کشور به شش استان و پنجاه شهرستان و زیر مجموعه های آن تقسیم شد. این تقسیم بندی به هیچ عنوان بر تفاوتهای قومیتی منطبق نبود و لذا در استانهای همجوار پراکنده شدند و این سیاست دقیقا در راستای تجزیه و انتشار اقوام و ایلات در نقاط مختلف و پرهیز از تمرکز آنان اعمال شد. (صالحی امیری، پیشین: ۳۵۸-۳۵۹)

رضاشاه نام مناطقی را که در جریان انقلاب مشروطه و بعد از آن شورش کرده بودند تغییر داد و در این کار معیار او نامهای جغرافیایی بود نه نامهایی که نشانگر سکونت و تمرکز یک قوم باشد یا اساسا نامهای اصیل ایرانی را بر می گزید. بنابراین کردستان به آذربایجان غربی تغییر نام داد، انزلی به نام پهلوی خوانده شد و لرستان نام ایرانی گرفت و به کرمانشاه مرسوم گردید. از ۱۳۱۴ هـ.ش نام ایران در نقشه های دولتی جایگزین «فارس» یا «پرشیا» شد. دولت در بخشنامه ای اعلام کرد که پرشیا یادآور دوران انحطاط سلسه قاجار است و به علاوه فقط به یک استان کشور اشاره دارد. در حالی که

«ایران» یادآور جلال و شکوه باستانی است و بر زادگاه نژاد آریایی تاکید دارد. (دایره المعاف ناسیونالیسم، پیشین: ۴۴۶)

از دیگر سیاستهای دوره رضاشاه، سیاست انتقال و اسکان ایلات، عشایر، تخته قاپو کردن هزاران کرد در مازندران، خراسان، اصفهان و یزد، اقدامات وسیع نظامی به منظور سرکوب و گاه اضمحلال اقوام و ایجاد پیوندهای سببی و مصلحتی، تطمیع و بخشودگی افراطی و تمایلات شدید پان ایرانیستی با تکیه بر زبان فارسی و هویت و فرهنگ ایران قبل از اسلام و اسطوره آریایی بوده است. اهمیت موضوع یکپارچه سازی در دوران مدرن برای حکومت رضاشاه آن قدر بود که برخی معتقدند که اساساً گفتمان غالب و مسلط در دوران حکومت رضاشاه، گفتمان پهلویسم و فارسی‌گرایی افراطی بوده است. (حاجیانی، ۱۳۸۰:۱۲۵).

بعد دیگر سیاستهای رضاشاه سیاستهای اقتصادی می‌باشد. احساس تبعیض و نابرابری اقتصادی در حقیقت به دوره وی بازمی‌گردد چرا که در دوران قاجار، به سختی می‌توان از پدیده‌ای تحت عنوان اقتصاد ملی سخن گفت. به عبارت دیگر نابرابری اقتصادی بین اقلیت‌ها بازتابی از سیاست اقتصاد ملی و فراگیر و نابودی سیستم‌های شبه اقتصادی محلی و قومی است. در عصر قاجار هر منطقه و یا اقلیتی نظام اقتصادی و معیشتی خاص خود را داشت و ارتباطی بین این مناطق و دولت مرکزی وجود نداشت اگر ارتباطی وجود داشت این ارتباط بسیار سطحی و در سطح پرداخت مالیات به دولت مرکزی بود. جدایی بین دولت و جامعه، استقلال نسبی مناطق از دولت مرکزی و احساس نابرابری ناشی از سیاست‌های دولت در این دوره مفهومی نداشت. مرکزگرایی نسبتا شدید، بی‌توجهی به حاشیه‌ها در توسعه اقتصادی و صنعتی و تأکید فراوان و بیش از اندازه بر تضعیف و اضمحلال شاخص‌های فرهنگی و زبانی قومیت‌های مختلف دست به دست هم دادند تا نوعی بحران هویت را برای برخی از اقلیت‌های قومی آفریدند. رضاشاه بر این عقیده بود که برای توسعه نفوذ دولت آنها را که مانع گسترش حضور دولت می‌دانست از سر راه بردارد. حاصل آنکه قومیت‌های نژادی در عصر نوگرایی رضاخانی، هویت قومی و زبانی خود را شدیداً در تعارض با سیاستهای دولت مرکزی می‌دیدند و شکاف بین مرکز و حاشیه و آن هم از نوع هویتی آن در این جامعه پدیدار شد و منشأ حرکت قومی فراوانی در این دوران شد. (ایوبی، ۱۳۷۷:۳۰-۲۹)

نتیجه گیری

با توجه به آنچه در مورد سیاستهای قومی رضاشاه گفته شد و مقایسه آن با الگوهای سیاست قومی می توان گفت که الگوی سیاست قومی رضاه شاه، الگوی همانندسازی (اسیمیلاسیون) فرهنگی و ساختاری می باشد. سیاست رضاشاه در جهت امحا و نابودی زبان و فرهنگ قومیتها بود و در این راه از هیچ گزینه دوری نکرد. رضاشاه ضمن اینکه به لحاظ ساختاری یک سیستم متمرکز را در ایران بوجود آورد در مورد مسائل قومیتی نیز ذهنیتی را برای ایرانیان به یادگار گذاشت که عبارت از یک دید امنیتی نسبت به قومیت ها می باشد چون که راه حل رضاشاه در زمینه مسائل قومی راه حلی نظامی بود و بعد از آن دوره نیز هیچ کدام از دولتها به دنبال یک راه حل سیاسی در زمینه مسائل قومی نبوده اند بلکه به مانند یک

رویه آنها نیز تنها راه حل مسائل قومی را در ایران راه حل نظامی و امنیتی دیدند. تداوم این سیاستها در دوره های دیگر تاریخ سیاسی و معاصر ایران با پویشهای گوناگون خود و متاثر از نگره ی سیاست رضا شاه همواره به بازتولید نگاه امنیتی به مسئله ی قومیتها منجر گشت تا جایی که در اوان انقلاب ۱۳۵۷ نیز این نگاه از سوی مخالفان شاهنشاهی تداوم یافت و به عنوان یکی از پایه های سیاست و امنیت ملی قرار گرفت.

منابع

۱.اسمیت، آنتونی. دی؛ **ناسیونالیسم** (نظریه،ایدئولوژی، تاریخ)، مترجم: منصور انصاری، تهران: موسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۳.

۲.انتصار، نادر؛ **ملی گرای قومی کردهای خاورمیانه و معضلات کردهای ترکیه**، ترجمه طاهر سرحدی، سنندج، ۱۳۸۲.

۳.ایوبی، حجت الله؛ شکافهای قومی و خشونت در پیکار سیاسی، **فصلنامه مطالعات راهبردی، پیش شماره اول، سال ۱۳۷۷.**

۴.بشیریه، حسین؛ **موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: نشر گام نو، ۱۳۸۷.**

۵.بنی هاشم، میر قاسم؛ رژیم های جهانی و تحول جایگاه جنبش های قومی، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، شماره ۲۳، ۱۳۸۷

۶.تقی لو، فرامرز؛ تنوع قومی، سیاست چند فرهنگی و الگوی شهروندی (بررسی موردی ایران معاصر)، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال دهم، شماره ۳۵، ۱۳۸۶.

۷.حاتمی، عباس؛ **دولت مدرن در ایران (تفاوت دولت مطلقه در ایران و اروپا)، نشر دانشگاه مفید، ۱۳۸۶.**

۸.حاجیانی، ابراهیم؛ الگوی سیاست قومی در ایران، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، شماره ۱۲،۱۱؛ ۱۳۸۰.

۹.حق پناه، جعفر؛ جامعه مدنی و قومیتها در جمهوری اسلامی ایران، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، شماره دوم، ۱۳۷۷.

۱۰.خودروی پاک، محمدرضا؛ **تمرکز زدایی و خودمدیری، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۴.**

۱۱.سیسک، تیموتی.دی؛ **تقسیم قدرت و میانجی گری** در منازعات قومی،مترجم: مجتبی عطارزاده، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.

۱۲.صالحی امیری، سید رضا؛ **مدیریت منازعات قومی** در ایران، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۸.

۱۳.صالحی امیری،سید رضا و عظیمی دولت آبادی، امیر؛ **مبانی سیاستگذاری و برنامه ریزی فرهنگی**، مرکز تحقیقات استراتژیک، تهران، ۱۳۸۷.

۱۴.قاسمی، محمد علی؛ گفتمانهای حقوق تنوع فرهنگی و قومی، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال هشتم، شماره سوم، تهران، ۱۳۸۴.

۱۵.قنبری، داریوش؛ **تحول ناسیونالیسم در ایران ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰.**

۱۶.کاتم، ریچارد؛ **ناسیونالیسم در ایران، ترجمه: احمد تدین، تهران: نشر کویر، ۱۳۸۵.**

۱۷.گودرزی، حسین؛ **مفاهیم بنیادی در مطالعات قومی**، تهران: انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۵.

۱۸.مارجر، مارتین؛ سیاست قومی، مترجم: اصغر افتخاری، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، پیش شماره اول، بهار ۱۳۷۷.

۱۹.ماتیل الکساندر، **دایره المعارف ناسیونالیسم، سه جلد، انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۸۳.**

۲۰.مقصودی، مجتبی؛ توسعه و منازعات قومی، **فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول، ۱۳۷۷.**

۲۱.میلر، دیوید؛ **ملیت**، مترجم: داود عزایان زندی، تهران: موسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۳.

۲۲.هاچینسون، جان و آنتونی اسمیت؛ **ملی گرایی**، مترجمان: مصطفی یونسی و علی مرشدی راد، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۶.

23. Ramezanzadeh, Abdollah. Internal and International dynamics of Ethnic Conflict: The case of Iran. London: Rutledge, 1996.

چالش های هویت جویی کردی و حکومت های ایران
(از قاجاریه تا دولت خاتمی)

نویسنده: دیوید رومانو *

مترجم: منصور ساعی **

چکیده

این مقاله با رویکردی تحلیلی - تاریخی به کمک خوانش ها و مشاهدات نویسنده به بررسی وقایع، حوادث و موضوع هویت جویی کردها از دوران قاجاریه تا دولت خاتمی می پردازد. مقاله حاضر، فصل هفتم از کتاب «جنبش های ملی گرایی کردی؛ فرصت، بسیج و هویت» اثر دیوید رومانو، پژوهشگر ارشد کنسرسیوم بین دانشگاهی مطالعات عرب و خاورمیانه در مونترال کانادا است. این اثر رسالهٔ دکتری وی بوده که در سال ۲۰۰۶ به صورت کتاب توسط انتشارات کمبریج نیویورک منتشر شده است. چاپ و ترجمه این مقاله به مفهوم موافقت با نظرات و تحلیل های نویسنده مطلب نیست و صرفا به عنوان یک کار پژوهشی به آن نگاه شده است. لذا نشریه روژه‌ف از هر گونه انتقاد و اظهار نظر و پاسخ مکتوب به محتوای مقاله، استقبال می کند.

حوادث جنگ جهانی اول برخلاف امپراتوری عثمانی به تجزیه سرزمین های تحت سلطهٔ شاهنشاهی ایران نینجامید. با این حال، حکومت ایران در آن زمان، عملاً بر قسمت اعظمی از مناطق کشور، کنترل مناسب و موثری نداشت. مناطق کردستان ایران که از سال ۱۶۳۹[1] با ضعف کنترل و اداره از سوی حکومت مرکزی همراه بود، طی قیامی

---

* پژوهشگر ارشد کنسرسیوم بین دانشگاهی مطالعات عرب و خاورمیانه در مونترال کانادا. این اثر ترجمه ای است از؛
Romano, david (2006), **the Kurdish nationalist movement, opportunity, mobilization and identity,** New York: combridge university press.

** دکتری علوم ارتباطات و مدرس دانشگاه

به پا خاستند. مقارن با همین ایام، کوچگیری (Kuchgiri)، شیخ سعید و برزنجی در ترکیه و عراق قیام کردند و اسماعیل آقا سمکو اصلیترین قیام کردی را در ایران به راه انداخت. سمکو به عنوان فئودالیستی طایفه گرا، بیش از آنکه ناسیونالسیتی واقعی باشد، سرکرده‌ای شورشی بود. وی ابتدا گروه های کردی، آذری و آشوری را در قلمرویش در اطراف دریاچه ارومیه تحت کنترل خود درآورد. هرچند احتمال داشت که این گروه ها و رهبرانشان به عنوان رقبای سمکو ظاهر شوند.

موضوعی که او آن را نقطه ضعف حکومت ایران می دید (یعنی فقدان ظرفیت بکارگیری زور و شکاف افتادن میان نخبگان مرکز)، حداکثر بهره را از آن گرفت و در اقدامی استقلال حکومت کردی را در منطقهٔ تحت کنترل خود اعلام کرد. اعلام استقلال از جانب وی مقدمه ای برای استقلال تمامی کردستان شد. سمکو این منطقه را به مدت چهار سال در برابر ارتش ایران حفظ کرد و حتی در سال ۱۹۲۳ با شیخ محمود برزنجی به منظور همکاری و هماهنگ ساختن استراتژی ها دیدار کرد. اگرچه همکاری بین آنها هرگز جامهٔ عمل نپوشید، با این حال سمکو همچون همتایان خود در ترکیه و عراق، در تشکیل جبهه ای تقریباً متحد ناکام ماند:

.... با این وجود، در واقع بسیاری از قبایل بزرگتر درگیر کشمکش های درونی بودند و نزاع بین یک قبیله با قبیله ایی دیگر همیشه وجود داشت. در شمال کردستان گروه های قبیله ای مهمی چون شکاک، زرزا، مامش و منگور دستخوش تفرقه شده بودند. اکثر آنها به دنبال حامیان خارجی بودند. یکی به دنبال گرفتن کمک از ترکیه بود، دیگری از روس ها و دیگری هم برخی اوقات از حکومت ایران یا مقامات محلی یاری می جست. طایفهٔ شکاک، مهمترین طایفه در این دوره، به سه دسته رقیب اصلی تقسیم شده بودند؛ عبدو (که توسط سمکو رهبری می شد)، مامدی و کردار هر سه گروه تعویض پی درپی رهبران خود را در نتیجهٔ خشونت و دشمنی - که برخی اوقات با مرگ رهبران توام بود- تجربه کرده بودند. حتی درون قبیله عبدو، سمکو از جانب معترضانی تهدید می شد که بزرگترین آنها عمرخان بود.

اگرچه سمکو اعلام کرده بود که «تنها یک احمق» نیاز به حمایت بریتانیا را برای خواسته های «ناسیونالیستی کردی» ضروری نمی بیند، اما باز هم فقدان جنبشی متحد و مقبول باعث شکست همیاری آنها شد. با این حال او توانست کمک هایی از نیروهای کمالیست در ترکیه و بلشویک ها دریافت کند. با این وجود، قبل از اینکه وی بتواند خود را کاملاً مسلح و مجهز کند و جنبش را توسعه بخشد، قیامش در سال ۱۹۲۴ به وسیلهٔ ارتش بازسازی شده و مدرنیزهٔ ایران سرکوب شد. برخی از ایرانی ها از جمله آذری ها و آشوری ها که علاقه یی به حضور در قلمرو حاکمیت کردی سمکو نداشتند، از اهداف خارجی ها در مقابله با قبایل کرد استقبال می کردند. یک بار دیگر رییس قبیله یی همچون سمکو با وجود دارابودن پایگاه یک رهبر و به رغم استفاده از احساسات ناسیونالیستی نتوانست یک جمعیت کردی دارای هویت قبیله ای متنوع و گوناگون را متحد و بسیج کند.

در قیام سمکو روابط قبیله یی و سازمانی آن مانع وحدت ملی گرایی می شد. در ساختار یک قبیله انسجام و یکپارچگی بیشتر بر اساس اهداف و پاداش های مادی شکل می گرفت. برای بسیج ملی، سازمانی سیاسی و تعریف شده و قانونمند بیش از هر چیز نیاز بود. کاری که سمکو انجام داد، استفاده از شیوه های مدرن برای رسیدن به هدفی سنتی و قدیمی بود.[۲] در واقع سمکو نتوانست خودش را به عنوان یک رهبر ملی گرای کرد برای جماعتی که هنوز قوم گرایی آنها

سیاسی نشده بود، نشان دهد. وی در سال ۱۹۱۹ بعد از تلاش برای قیامی دیگر با کمک رهبران چند قبیله دیگر، توسط ایرانیان کشته شد. در سالهای بعد درگیری و نزاع کمتری میان قبایل کرد و حکومت صورت گرفت.

رضاخان در ۱۹۲۱ در تهران قدرت را به دست گرفت، شیوه ی زمامداری او شبیه به آتاتورک در ترکیه بود. از جمله تغییراتی که رضاه شاه انجام داد، مخصوصاً توسعه قدرت حکومت و خلع سلاح کردن و اسکان اجباری قبایل لر - بلوچ و کرد همراه با سرکوب آنها بود. به دلیل فقدان چارچوب های فرهنگی مشترک و نارضایتی مشترکی که از سوی یک اپوزیسیون سازمان یافته در مقیاسی وسیع منتشر شود، قیام های این دوره شبیه به نا آرامی ها و مخالفت های کردها در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در ترکیه بود.

چارچوب گذاری فرهنگی دولت ایران همانند ترکیه، نمایانگر ابداع و القای هویتی ایرانی (فقط براساس ویژگی ها و مولفه های قوم پارسی) برای تعداد کثیری از گروه های قومی در کشور و ساختن یک دولت - ملت مدرن و متحد بر پایهٔ آن بود:

به کارگیری گویش های کردی در آموزش، نشر و سخنرانی های عمومی ممنوع شده بود. بسیاری از مدارس آموزش کردی (به علت ایجاد اختلال و آگاه سازی مردم کرد) تعطیل و یا با قطعی بودجه مواجه شدند. نوعی پوشش اروپایی برکردها و سایر ایرانیان تحمیل شد. رضا شاه به پیروی از سیاست کمال آتا تورک، از اصطلاح «ایرانیان کوهی» برای کردهای کشور استفاده کرد، اگر چه برعکس ترکیه، در ایران ممنوعیت عمومی کاربرد واژهٔ «کرد» هرگز جامهٔ عمل نپوشید. در این دوران کردهای ایران، همانند کردهای عراق و ترکیه در وضعیت سخت اقتصادی و معیشتی بودند.

جمهوری کردستان در مهاباد

در طول دوران جنگ جهانی دوم، یک فرصت سیاسی بی نظیری به طور گذرا کردستان ایران را فراگرفت. در سال ۱۹۴۱ ایران به اشغال ارتش بریتانیا، امریکا و روسیه درآمد و رضاخان را مجبور به استعفا کردند و پسرش، محمد رضا شاه را به جانشینی وی به تخت نشاندند. برای چندین سال متوالی حیطهٔ قدرت شاه جدید بسیار کمتر از شهرداری تهران بود و قدرت حکومت مرکزی برای سرکوب نا آرامی ها برای مدت زمان کوتاهی کاملاً محدود شده بود. در این زمان کردها در اطراف شهر مهاباد متمرکز شده و از این فرصت برای طرح حمله ای به منظور به دست گرفتن خودمختاری استفاده کردند. اولین حزب سیاسی که ایجاد شد، حزب «کومه‌له‌ی ژیانه‌وی کوردستان [3]» بود، یک حزب ناسیونالیست چپگرا که عموماً از روشنفکران شهر و طبقه متوسط و خرده بورژوا تشکیل شده بود. با وجود فضای انتقادی بسیار شدید نسبت به حکام فئودال و قبیله گرایی، حزب به سرعت در میان اقشار شهری و دهقانان گسترش یافت. در ماه مارس سال، ۱۹۴۵ اعضای کومله ژ.ک: ... نمایش دراماتیکی را اجرا کردند که در قالب و تاثیر، بی نظیر بود. این نمایش، اپرای «دایکی نیشتمان [4]» بود که به زبان کردی لهجه مهابادی اجرا شد، حاوی پیام ناسیونالیستی کردی بود. وطن در معرض خطر بود و اشک از چشمان مخاطبین سرازیر شد؛ وطن دربند بود و تماشاچیان ناله سرمی دادند؛ و سرانجام وطن به وسیلهٔ فرزندانش آزاد شد و همه هورا کشیدند... فضا آکنده از حس ملی گرایی بود، چراکه وطن یا همان «دایکی نیشتمان» تاثیر عمیقی بر کردهایی که برای اولین بار شاهد دغدغه هایشان در یک قالب دراماتیک بودند، گذاشت. اجراها و ایفای

نقش ها به شخصیت های طرفدار احیاگری مذهبی سپرده شد. تغییرات بسیار سریع رخ داد و بعد از چندماه اجرای آن در منازل شهر مهاباد، اپرا به خیابان ها کشیده شد.

این نمایش- که تولید و اجرایش بر عهدهٔ اعضای کومله ی ژ.ک بود - نمونه ای عالی از چارچوب گذاری (framing-) فرهنگی ملی گرایی و سیاسی سازی قومیت بود. نمایش، مخاطبانش را، به عنوان فرزندان وطن، به یاد هویت تقسیم شده شان می اندخت که از سوی بیگانگان مورد تجاوز و استعمار واقع شده بود. بنابراین وظیفه همه فرزندان دفاع از سرزمین مادری یا وطنشان بود. به این شیوه کومله ی ژ.ک ابتدا سیاسی سازی قومی را گسترش داد و سپس همهٔ کردهای آن ناحیه را بسیج کرد.

باوجود آنکه اعضای حزب به تازگی بسیج شده بودند، ولی هنوز فاقد یک نیروی نظامی بود. علاوه بر این اتحاد جماهیر شوروی نسبت به کردها حساس بود (مهاباد در جوار منطقه تحت اشغال روسها بود)، ولی اتحاد جماهیر شوروی ترجیح داد، حزب جدیدی به منظور موفقیت کومله ژ.ک تشکیل شود. بنابراین به دلایل متعددی به ویژه به علت فشار شوروی، حزب دومی به نام «حزب دموکرات کردستان (ایران)» (حدکا) جایگزین کومله ژ.ک شد که تحت نفوذ شوروی و دنبال کنندهٔ اهداف آن بود:

۱- کردهای ایران باید امور داخلی شان را مدیریت کنند و در داخل مرزهای ایران به آنها خودمختاری داده شود؛

۲- آموزش با زبان مادری کردی و زبان رسمی قلمرو آنها کردی باشد؛

۳- قانون اساسی کشور باید تضمین کند که اعضای انتخابی شورای کردستان مدیریت کلیه امور اجرایی و اجتماعی را داشته باشند؛

۴- مسئولین حکومتی باید از میان مردم محلی باشند؛

۵- قانون جامعی باید تدوین شود که ضامن منافع دهقان ها و زمین داران باشد؛

۶- حزب دموکرات کردستان خواستار برادری و اتحاد با مردم آذربایجان و اقلیت های ساکن در آن (آشوری ها، ارمنی ها و...) هستند.

۷- حزب دموکرات کردستان خود را متعهد به پیشرفت در کشاورزی و تجارت، توسعه آموزش و بهداشت، ارتقای رفاه مادی و معنوی مردم کرد و استفاده بهینه از منابع طبیعی کردستان می دانند؛

۸- حزب دموکرات کردستان خواستار آزادی عمل سیاسی برای مردم همهٔ ایران هستند تا همهٔ کشور از شادمانی پیشرفت برخوردار شود.

هزینه کردن تمام مالیات های جمع آوری شده در خود کردستان، یکی دیگر از مطالبات این حزب بود.

با فعالیت ها و تبلیغات سیاسی که در مورد اعلامیه حدکا صورت گرفت- به ویژه اینکه امکان خودمختاری به آنها در مانیفست آمده بود- هویت بسیاری از کردها را سیاسی کرد. همچنین اگرچه بیانیهٔ حزب مذکور تنها تا اعلام خودمختای در ایران پیش رفت، بیانیهٔ حمایت شوروی از یک جمهوری آذری در شمال مهاباد، بلافاصله کردها را تشویق به انجام عمل مشابه کرد که منجر به اعلام رسمی «جمهوری کردستان» در ژانویه سال ۱۹۴۶ میلادی شد، موضوعی که فراتر از اعلام موجودیت یک منطقه خودگردان بود. اگر چه جمهوری مهاباد تنها بخش محدودی از

کردستان ایران را شامل می شد، ولی موجب تحریک و ترغیب و انگیزش در بسیاری از کردهای عراق و ترکیه شد. گروه های قبیله ای به جمهوری کردستان پیوستند و بیشتر نیروی نظامی خود را در اختیار آن گذاشتند. مهمترین قوای نظامی از جانب پیشمرگ های مصطفی بارزانی بودند که بعد از شکست در عراق وارد مهاباد شده بودند. رئیس جمهوری کردستان، قاضی محمد بود، مردی متعهد و تحصیلکرده شهری که برای همگان مورد احترام بود. جمهوری کردستان در مهاباد اولین دولت مدرن کردی بود که به خوبی چنین امکانی را به مردمان کرد در کشورهای همسایه نشان می داد. سرود ملی جمهوری کردستان به وسیلهٔ "هه‌ژار" (عبدالرحمن شرفکندی شاعر و مترجم نامدار معاصر کرد) سروده شد که بر آرزوی رسیدن به کردستانی بزرگ اشاره داشت. قاضی محمد یک دستگاه چاپ را از آذری ها در شمال خریداری کرد که به جمهوری نوپا امکان اشاعه و انتشار چارچوب گذاری های ملی گرایانه اش را می داد: علیرغم این واقعیت که جمهوری مهاباد بر یک – سوم کردهای ایران تسلط داشت و کمتر از یک سال هم عمر نداشت، ولی به عنوان نقطهٔ عطفی در جنبش کردی در سراسر خاورمیانه باقی ماند. در خلال عمر کوتاه این جمهوری، بسیاری از آروزهای کردها به ثمر رسید؛ کردی، زبان رسمی شد و چاپ و انتشار مطبوعات دوره ای و نشریات ادبی به زبان کردی رشد و توسعه پیدا کرد. پیشمرگان کرد، جایگزین نیروهای پلیس ایرانی شدند و نظام اداری – سیاسی حکومت کردی دائر شد... هیچ جنبش مشابه دیگری در میان کردها، موفقیت جمهوری مهاباد را هرگز به دست نیاورد.

در اوایل تاسیس جمهوری کردستان، فضای شادمانه ای حکمفرما بود و همه از آزادی های شخصی – که قبلاً نادیده گرفته می شدند– برخوردار بودند. قاضی محمد در دوران کوتاه جمهوری از محبوبیت و حمایت گستردهٔ مردم برخوردار بود. وی مقدمات تشکیل و آموزش یک ارتش کارآزموده و منظم کردی را آغاز کرد و یکی از مقامات شوروی در باکو «... قول داد که تجهیزات نظامی شامل تانک، توپ، مسلسل و سلاح به مهاباد بفرستد. او همچنین به حمایت مالی اشاره کرد و قول داد که دانشکدهٔ ارتش باکو می تواند پذیرای تعداد کثیری از دانشجویان کرد باشد.»

اگر چه حمایت ناچیز مالی، چندهزار تفنگ و امکان تحصیل در دانشکدهٔ باکو عملی شد، اما هرگز قول تانک و توپ جامهٔ عمل نپوشید. دولت نوپای کردی از زمان کافی برای سازمان دادن و بسیج منابع و ارتشی بزرگ در هنگام رخداد یک واقعه برخوردار نبود. در دههٔ ۱۹۴۶ میلادی تهران، شوروی را متقاعد کرد که در ازای یک امتیاز نفتی از ایران عقب بکشد. دولت شوروی از آذری ها و کردها به عنوان ابزاری برای فشار به دولت ایران برای رسیدن به منافع خود استفاده کرد و اگر شوروی ها می توانستند، در مذاکرات خود با تهران به آسانی به اهداف خود دست یابند، زودتر از اینها حاضر به انجام چنین کاری می شدند. بریتانیا، ایالات متحدهٔ امریکا و سازمان ملل متحد به روسیه فشار آوردند که بدون ابزارکردن کردها و آذری ها از ایران عقب بکشد. عدم حمایت خارجی، موقعیت جمهوری مهاباد را به سرعت به خطر انداخت. هیچکدام از قبایلی که کمک نظامی کرده بودند، دیگر حاضر به حمایت از بازنده نبودند و توان رویارویی با ارتش ایران را نداشتند. در این شرایط نامطمئن، رقبای قومی دوباره درگیر شدند و نیاز به تدارک و تامین نیروهای بارزانی نیز بر وخامت اوضاع افزود. اگر چه جمهوری از حمایت عمیق شهرنشینان برخوردار بود، ولی در قالب یک نیروی نظامی بسیار بزرگ به منظور دفاع از آن سازماندهی نشده بودند. در اصل اتکای جمهوری به ارتشی بود که هنوز ماهیتاً قومی بود تا ملی گرا. اگرچه اتکای به آن به دلیل فقدان منابع نظامی دیگری، اجتناب ناپذیر بود ولی پیامد ناخوشایندی را نوید

می داد. جمهوری صرفاً یک - سوم جمعیت کردهای ایران را شامل می شد و آنهایی که در خارج از مرزها بودند، در این دفاع متحد نشدند. خط مقدم حزب دموکرات کردستان ایران ناپایدار بود و قاضی محمد مجبور بود تلاش زیادی برای جلوگیری از حملهٔ فرماندهان قبایل به دیگران در حوزهٔ قلمرو او و یا هجوم مسیحیان و آذری ها به شمال یا شورش علیه چپ گراها در مناطق کردی و آذری انجام دهد.

همچنین این تردید وجود داشت که بسیاری از فرماندهان «هم پیمانان روزهای خوشی» از آب درآیند. جمهوری فاقد هم پیمانان قابل اعتماد و حمایت بین المللی بود، همانطور که از زمان کافی نیز برای پیگیری استراتژی بسیج منابع -که می توانست به جذب هم پیمانان قابل اعتماد و حایمان وفادار بینجامد- برخوردار نبود. با این وجود، دستاورد اصلی آن چارچوب گذاری موفق سیاسی سازی قومیت کرد بود که به وسیلهٔ دولت کردی مطلوب و محبوب به ثمر رسیده بود: «تهران تشخیص داد که نظام جمهوری مهاباد و ملی گرایی جدید کردها برای اقتدار حکومت مرکزی ایران بسیار خطرناک تر از شورش قبیله ای است. در این راستا، قاضی ها[5] توسط شاه به اتهام ایجاد و تقویت حس ملی گرایی اعدام شدند و سایر اعضای تشکیلات جمهوری به مرگ محکوم شدند... اما اکثر روسای قبایل آزاد شدند...»

بنابراین شاه جمهوری مهاباد را بسان تجربهٔ خودمختاری کردها در عراق دید. آن روز آنکارا، دمشق و تهران این مسئله را یک چارچوب گذاری فرهنگی خطرناکی می دانستند که به دنبال مطالبات و حقوق کردها و توانایی ادارهٔ امور توسط خود آنها است.

اگر چنین نهادی (خودمختاری، حق تعیین سرنوشت و ادارهٔ امور خود در ۱۹۴۶ در مهاباد) از طرف عموم این دولت ها به رسمیت شناخته می شد، می توانست بنیاد نوینی را در عرصه بین المللی به منظور رسیدگی به مطالبات کردها در سراسر منطقه پی ریزی کند.

بعد از مذاکرات دولت ملی آذربایجان[6] در شمال با دولت تهران و استرداد آذربایجان به دولت ایران، شاه تصمیم گرفت که به طور کمتر مسالمت آمیزتری با کردها رفتار کند. نمایندگان جمهوری کردستان را به تهران راه ندادند و ارتش ایران در دسامبر ۱۹۴۶ مهاباد را باز پس گرفت. در ازای اینکه دولت کوچک آذربایجان به شمال روانه شود، حمایت شوروی قطع شد، بریتانیا با استقلال ملت کرد عناد ورزید و روسای قبایل راهی تهران شدند، رهبری مهاباد نیز تصمیم گرفت، به منظور جلوگیری از خونریزی و خشونت، تسلیم ارتش درحال پیشروی ایران شود. اشخاص بسیاری، از جمله مصطفی بارزانی - که هنوز در حال سنجش و بررسی انتخاب بین جنگ، سازش با عراق و یا مذاکره با تهران بود- از قاضی محمد خواستند که فرار کند، اما این خواسته هیچگاه محقق نشد. زیرا قاضی محمد، اصرار می کرد که ملتش به وی اعتماد کرده اند و آنها را با ترک و فرار از وطن تنها نمی گذارد. وی همراه با عده ای دیگر از رهبران اصلی جمهوری کردستان از سوی دادگاه نظامی محاکمه و بدون تشریفات قانونی در ساعت ۳ بامداد ۳۱ مارس ۱۹۴۶ به دار آویخته شدند. بنابراین جمهوری تنها حدود یکسال بعد از تاسیس دوام آورد.

دوران سلطهٔ شاه

بعد از سقوط مهاباد، قوانین قهری و اجباری شاه تداوم یافت، اگرچه هویت کردی[7] در ایران بیشتر از ترکیه پذیرفته

شده بود. سیاست ترکیه همگون سازی کردها بود و آنها را وادار به پذیرش هویت ترکی می کرد، کاری که به آسانی در ایران ممکن نبود، چرا که ایران از ۶ گروه قومی بزرگ (فارس، کرد، آذری، بلوچ، لر، و عرب) تشکیل شده بود.

با این وجود، در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، کردها در ایران مشتاقانه از گشایش آشکار سیستم سیاسی به رهبری دکتر محمد مصدق حمایت کردند. دکتر مصدق، ناسیونالیست ایرانی لیبرال دموکرات، جبههٔ ملی ایران را رهبری می کرد. به علاوه به دنبال کم رنگ کردن نقش شاه از سلطنت به سلطنت مشروطه بود. جبههٔ ملی مصدق «استقرار حکومت مرکزی قوی که آزادی های اساسی را برای همه ایرانیان - صرف نظر از قومیت و زمینهٔ زبانی شان تضمین کند». افزایش قدرت مصدق در مجلس و همزمان پرستیژ و جایگاه وی نزد مردم، شاه را مجبور کرد که وی را به عنوان نخست وزیر منصوب کند. اگرچه سیاست و خط مشی مصدق موافق اهداف ناسیونالیستی کردها نبود، اما رویکرد اصلاح حداقلی سخت گیری های محمدرضا شاه نسبت به کردها را داشت: «حمایت گروه های کرد از دولت مصدق، موجب تغییر نظرشاه و متقاعدشدن وی در مورد اینکه کردها باید از تمام هزینه ها برخوردار شوند، شد.». برای مثال در پی تظاهرات عظیم مردمی در حمایت از مبارزهٔ مصدق برای وادارکردن شاه، نسبت به محدود کردن قدرت شاه و وادارکردن او به پذیرش سلطنت مشروطه، کردهای ایران در ۱۳ آگوست ۱۹۵۳ یکصدا به این تحدید قدرت شاه رای دادند. به گفته عبدالرحمن قاسملو، «در شهر مهاباد، شاه تنها ۲ رای کسب کرد» حمایت از مصدق نمایانگر این بود که کردهای ملی گرا از تعقیب مطالباتشان در یک سیستم باز راضی هستند.

متاسفانه برنامه مصدق برای ایجاد یک دولت ملی دموکرات در تضاد با منافع اقتصادی و تجاری غرب قرار گرفت چرا که با شکل گیری یک دولت ملی، صنایع نفتی ایران نیز ملی می شدند. بر همین اساس در ۱۹ آگوست ۱۹۵۳(۲۸ مرداد ۱۳۳۲) کاگزاران بریتانیا و آمریکا با اجرای یک کودتا دولت ملی مصدق را ساقط کردند و قدرت را به طور کامل به شاه برگردادند. در چنین شرایطی امید کردها برای ارتقای جایگاه خود با کمک یک رهبر اصلاح طلب لیبرال در تهران نقش برآب شد و سراسر ایران دوباره خود را زیر یوغ استعمار دید. تحمیل خودکامگی مطلق دوبارهٔ شاه به ملت ایران، قیام کردی دیگری در نزدیکی کرمانشاه در پی داشت که بلافاصله سرکوب شد. شاه به استراتژی ترکیه مابانه خود در قبال کردها با ازمیان برداشتن رهبران ناراضی کرد و پذیرش نخبگان سنتی تر کرد و انتصاب آنها به مقامات بالا در حکومت ادامه داد.

در طول دههٔ ۱۹۶۳- ۱۹۶۰ باوجود اجرای طرح اصلاحات ارضی شاه، زمین ها و املاک رهبران کرد دست نخورده باقی ماند. در این دوره تفاوت اساسی میان ترکیهٔ نیمه دموکرات و ایران دیکتاتوری وجود نداشت لذا به دلیل فقدان یک جامعه مدنی در ایران، هیچ جناح چپی یا جنبش اپوزیسیون کردی نمی توانست بسیج بشود. احزاب کارگری آنچنان که در ترکیه وجود داشتند، در ایران نبودند، یا اتحادیه های کارگری، انجمن روشنفکران و کانون های فرهنگی که شبکهٔ بسیج اولیه گروه هایی همانند، P.K.K یا Dev Genc را تامین می کردند. حزب توده یکی از جنبش های بزرگ اپوزیسیون کمونیستی ایرانی در سال ۱۹۵۳ به طور گسترده ای سرکوب شد. کردها همچنین به دلیل اینکه تنها حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد جمعیت ایران را شامل می شدند (در مقایسه با جمعیت ۲۰ درصدی آنها در ترکیه و جمعیت ۲۵ درصدی در عراق) و در پرتو برخورداری شاه از کمک های مالی و نظامی قابل توجه غرب، کردهای ایران با موانع جدیدتری روبرو شدند. حتی

اگر با ابتکارات زیرکانه و هوشیارانه ای استراتژی بسیج منابع را پیش می بردند، باز هم شکست می خوردند. با این حال، اگرچه چارچوب گذاری ناسیونالیستی کردی و نارضایتی در سطح ایران بسیار اساسی و قابل توجه به نظر می رسید، اما ساختارهای فرصت سیاسی نامساعد و حجم نسبی جمعیت کردها، فضای محدودی را برای شیوه های موثر بسیج منابع ایجاد کرده بود. اگرچه گروه هایی مانند حدکا در این زمان تلاش هایی را در جهت سازماندهی و بسیج منابع انجام دادند، اما انبوه دستگیری ها، حبس، شکنجه و اعدام مانع ادامه چنین تلاش هایی شد. چنین سرکوب هایی - که نظیر آن در عراق و ترکیه روی داد - در ایران نیز چارچوب گذاری نارضایتی بر علیه دولت و ماندگاری هویت سیاسی شدهٔ کردی را تسهیل و تقویت می کرد، اما این موضوع برای ایجاد موازنه در ساختارهای فرصت نامساعد ناکافی بود. به طور کلی مخالفت با شاه می بایست در خطوطی فراتر از دایره قومیت سازمان می یافت. ساواک (پلیس مخفی شاه) هم در آن زمان به عنوان یکی از بی رحم ترین نیروی پلیسی و جاسوسی مخوف جهان، در بی اثر جلوه دادن مخالفت با رژیم حاکم در آن دوره موثر بود.

با این وجود، حدکا، تا سال ۱۹۶۶ در تدارک کمک های چشمگیر و تامین نیروی انسانی برای قیام حزب دموکرات کردستان به رهبری بارزانی در عراق با موفقیت عمل کرد. محمد رضا شاه می بایست چنین همکاری (کمک حزب دموکرات کردستان ایران به همتای خود در عراق) را به خاطر تضعیف دشمن خود در بغداد تحمل کند. با این حال در سال ۱۹۶۶او با زیرکی تصمیم گرفت که از طریق حدکا کمک بیشتری به قیام بارزانی بکند. با این کار، شاه ایران، کردهای عراق را بیشتر از حدکا به خود وابسته کرد و پس از آن هم بارزانی را متقاعد ساخت که برای جبران حمایت هایش، در سرکوب حدکا، دولت ایران را یاری کند. بارزانی با بیان اینکه کردهای ایران با دست کشیدن از مخالفت با شاه به قیام کردها در عراق اولویت می دهند، درخواست شاه را اجابت کرد و بدین ترتیب «انقلاب کردها» را سازمان داد. اگرچه کردهای ایران قبلاً با ارسال منابع و فرستادن افراد به قیام بارزانی یاری رسانده بودند، اما در چنین اوضاع تمسخرآمیزی از حمایت بارزانی دست کشیدند و با بازگشتن به وطن به مخالفت و جنگ با شاه پرداختند. در سال ۱۹۶۷ گروهی مخالف و ناراضی از درون حدکا (از میان کسانی که به وسیله بارزانی مجبور به خروج از کردستان عراق شده بودند) در راستای حمایت از خیزش خودجوش دهقانان در اطراف، مهاباد، بانه و سردشت دست به حمله ای چریکی در ایران زدند. این گروه بعد از ۸ ماه جنگ در کوهستان، با رانده شدن از سوی بارزانی، توسط ارتش ایران محاصره شده و چهل تن از چریک های حدکا که به دست آنان افتاده بودند، اعدام شدند. این ماجرا زمان و نقطه ی عطفی برای انسجام و همبستگی پان کردی نبود. علیرغم این در سال ۱۹۷۵باز هم از سوی شاه ایران به بارزانی خیانت دیگری می شود که آن نیز اشتباه بزرگ حزب اش به حساب می آید.

عبدالرحمن قاسملو، یکی از روشنفکران کرد ایرانی - که در پراگ تحصیل کرده بود و در پاریس زندگی می کرد - در سال ۱۹۷۱ رهبر حزب دموکرات کردستان ایران شد و شعار «دموکراسی برای ایران و خود مختاری برای کردستان» برای حزب اقتباس شد. چنین شعاری همانند شعارهای حزب دموکرات کردستان عراق و پ.ک.ک بعد از سال ،۱۹۹۵ به نظر می رسید، نمایانگر تلاش برای شکل بخشیدن به مطالبات کردها در شکل قابل قبولی برای ایرانیان و جامعه بین المللی بود. با همکاری مشترک مارکسیست های ایرانی و اسلام گرایان، حدکا به مخالفت خود با رژیم شاه ادامه داد اما موفقیت

کمی بدست آورد. به هر حال به علت ساختار سیاسی غیر انقلابی حدکا و همچنین ناکامی هایش در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، سازمان سری جدیدی به نام «جمعیت انقلابی زحمتکشان کردستان» توسط گروهی از جوانان روشنفکر کرد تاسیس شد که به «کومله» (به معنی جامعه یا جمعیت) معروف شد. کومله همانند، حدکا از خود مختاری کردها در ایرانی آزاد حمایت می کرد. با این حال، کومله بر خلاف حزب دموکرات، جهان بینی و چشم اندازی مشابه پ.ک.ک ترکیه داشت و جامعه فئودالیستی کردستان و قوم گرایی را به عنوان موانعی در راه خود مختاری کردها می دید. کومله همچنین برنامه ای مترقی در مورد نقش زنان کرد تدوین کرد که مفاد آن حمایت از رهایی زنان در نظام مردسالاری همگام با رهایی مردم کردستان بود. در حالی که استراتژی های حدکا جهت بسیج کردن بر سران قبایل و شبکه های منابع آنان متکی بود، استراتژی کومله، متکی بر بسیج ماوئیستی طبقه دهقانان و طبقه پایین شهری بود که بیشترین مخاطبان آنان مردمان کمتر قوم زده و ساکنان بومی جنوب کردستان را شامل می شدند. کومله بعدها در دورانی با حزب دموکرات کردستان همکاری کرد و در دوران دیگر با رقیب محافظه کار خود به درگیری مسلحانه پرداخت.

انقلاب اسلامی ایران و جنگ ایران و عراق - فرصت های زودگذر

در دهه ۱۹۷۰ میلادی، در میان بخش های گسترده ای از مردم ایران، نارضایتی علیه شاه آشکار شد. این چنین وضعیتی درست برعکس وضعیت کشور ترکیه - که بوسیله تکنوکراتها و نظامیان و نه سیاستمداران منتخب اداره می شد- بود که در آنجا دولت در میان اکثریت مردمش از مشروعیت برخوردار بود. همانند تمام دولت های اقتدارگرای مدرن، تنها توجیه ایدئولوژیک ممکن شاه برای ادامه حکومت مطلقه اش، وعدهٔ توسعه، رفاه بیشتر و زندگی بهتری برای مردم بود. دشواریهای اقتصادی دههٔ ۱۹۷۰ که با خریدهای عظیم تسلیحاتی شاه و دستگاه های امنیتی گسترده، تشدید شده بود، وعدهٔ توسعه را به صورت نیمه کاره رها کرد. جنبش های مخالف رژیم فرصت چارچوب گذاری نارضایتی برای رژیم نداشتند که پیامد این وضعیت، تشدید فقر توده ها، استبدادگرایی و محدودیت های شدید برای آزادی های فردی بود. در این وضعیت، جنبش های اپوزیسیون کرد قادر بودند تا با مخالفان دیگری همچون اسلامگرایان و مخالفان غیرکرد رژیم دلیل مشترکی برای مخالفت بیابند. با این وجود، انقلابی که در سال ۱۹۷۹، به صورتی ناگهانی شاه را سرنگون کرد، بسیاری از مردم را شگفت زده کرد. انقلاب ایران به واسطهٔ مناقشات نظامی و با هدایت سازمانهای شورشی صورت نگرفت بلکه تظاهرات توده ها و مردمی علیه شاه، به شکلی غیرمنسجم از سوی گروه های مخالف گوناگون سازمان یافت. شاه تصمیم گرفت برای حفظ نظام پهلوی، تعداد زیادی از غیر نظامیان را قتل عام کند، اما اکثر سربازان و فرماندهان نیروهای مسلح، در انجام این کار تردید و تزلزل داشتند. اشخاص غیرنظامی به مثابه شهروندان ایرانی از هر حرفه و شغلی به عنوان «مردم» نگریسته می شدند. اگر تظاهرات ها تنها به یک گروه نژادی غیر فارس از مردم ایران مانند کردها یا آذریها محدود می شد، ارتش شاهنشاهی در از میان برداشتن این گروه های مخالف با استفاده از ماشین جنگی اش، تردیدی به خود راه نمی داد.

پس از سقوط شاه و تغییرات سریع، اکثر گروه های سازمان یافته مخالف قادر بودند تا خود را در صف مقدم انقلاب - جایی که اسلام گراها حضور داشتند- قرار دهند. کردها که از انقلاب حمایت کرده بودند، توقع داشتند که حکومت

جدید برخی از معیارهای خودمختاری را برای کردها در یک ایران دموکراتیک به ارمغان بیاورد. حمایت کردها از انقلابیون چه در مناطق کردنشین و چه در تهران و دیگر شهرهای بزرگ، کمک بزرگی به تشدید آشوب های ضدشاهی کرد. پس از انقلاب و سقوط شاه، کردها به تکاپوی گرفتن مطالبات و فرصت های سیاسی و اجتماعی مورد نظرشان افتادند و مدام در حال مجاب کردن خودشان بودند که حکومت جدید خودمختاری آنها را در داخل مرزهای کشور خواهد پذیرفت و به همین دلیل فضای نگران کننده و مضطربی بر سراسر کردستان حاکم بود. این اضطراب مخصوصاً به این دلیل بود که بیشتر کردهای ایران مسلمانان اهل سنت بودند و خواهان اطمینان از این موضوع بودند که دولت نوپای شیعه، علیه آنان تبعیضی قایل نخواهد شد و یا حقوق اقلیت نژادی و مذهبی آنها را منکر نشود. با این حال آیت الله خمینی با توجه به مساله وحدت و تمامیت ارضی حکومت اسلامی جدید، تقاضای خودمختاری کردها را رد و وحدت میان مسلمانان را به عنوان راه حل مطرح کرد: «گاهی وقت ها، واژه اقلیت ها برای اشاره به مردمی مانند کردها، لرها، ترکها، فارس ها، بلوچ ها و امثالهم به کار می رود. این مردم نباید اقلیت نامیده شوند، چرا که این کلمه فرض می کند که تفاوتی بین این برادران وجود دارد. در اسلام چنین تفاوتی به هیچ وجه جایگاهی ندارد. بین مسلمانانی که با زبان های مختلف صحبت می کنند، مانند اعراب یا فارس ها هیچ تفاوتی وجود ندارد. احتمال زیادی دارد که چنین مسائلی توسط آن دسته از افرادی مطرح شود که آرزو ندارند کشورهای مسلمان متحد باشند... آنها موضوعاتی مثل ملی گرایی، پان ایرانیسم، پان ترکیسم و اسم هایی مشابه را که با نظرات اسلامی مخالف هستند، مطرح می کنند. برنامه آنها تباه کردن اسلام و فلسفه اسلام است.»

طرح چنین موضوعی از سوی آیت الله خمینی، عمدتاً توسط کردهای شیعه اطراف منطقه کرمانشاه مورد پذیرش قرار گرفت اما رهبران کردهای سنی، ازجمله شیخ عزالدین حسینی (یکی از رهبران مذهبی کردهای سنی) چنین مباحثی را نپذیرفتند. شیخ عزالدین اعلام کرد: «اسلام لزومی ندانسته که همه مسلمانان باید توسط یک گروه واحدی از مردم حکمرانی شوند. اسلام تقسیم بندی افراد به گروه ها، ملت ها و قبایل مختلف را به رسمیت می شناسد، در اسلام دلیلی مبنی بر اینکه گروه ها نباید امور خاص خود را خودشان تنظیم کنند، وجود ندارد.» بعدها، بیانیه ها و سخنان از این نیز فراتر رفت: بسیاری از حکومت ها در گذشته مدعی شدند که به نام اسلام عمل می کنند، اما در واقع آنها اسلامی نبوده اند. حکومت های صفوی و عثمانی نمونه ای مناسب این موضوع هستند، [...]. در اسلام اهل سنت، امامی به عنوان رهبر سیاسی یا نائب امام (جانشین) نداریم. نقش روحانیت در شناخت خدا، یا نقش مرشد یا راهنما است، [....]. شیخ عزالدین بر این باور بود که جمهوری اسلامی با استفاده از پوشش اسلامی در حال پیگری و تعقیب سیاست های ملی گرایانه ایرانی است، موضوعی که با رویکرد شاه نسبت به کردها تفاوتی نداشت.

با این حال، کردها در سال ۱۹۷۹ هنوز نمی دانستند که آیا حکومت در حال شکل گیری «اسلامی»، نسبت به آنان ظلم خواهد کرد یا نه؟ سیستم جدید هنوز بال و پر نگرفته بود و به نظر می رسید که تا اندازه ای فضا برای قبول مطالبات کردها باز است، به همین دلیل در داخل حکومت، یک سری مذاکرات و تعاملات صلح آمیز برای تصمیم گیری پیرامون وضعیت کردها صورت گرفت. قبل از آنکه آیت الله خمینی در قضیه کردها وارد شود، مدعیان متعددی در تهران برای تحقق آرزوهای کردها مصالحه را پیشنهاد کردند. ثبات انطباق و یکپارچگی نخبگان و سران در دولت در حال گذار

تهران بسیار زیاد بود و به نظر می رسید که برای کردها در جبهه های متفاوتی، متحدینی وجود دارند. اما نفوذ [...] در پایه های قدرت و حکومت بسیار گسترده بود. لذا در ۲۱ مارس ۱۹۷۹ (شامگاه نوروز سال ۱۳۵۸) به منظور تامین امنیت مناطق کردنشین و کمک به حل و فصل تردیدها و شبهات درمورد نقش آیندهٔ کردها در جمهوری اسلامی نوین، نیروهای انقلابی پاسداران و نیروی هوایی، [...] به سنندج وارد شدند. [...]. در پی آن ۸۵ تا ۹۰ درصد کردها، رفراندوم ملی در مورد آینده حکومت ایران را تحریم کردند.

متعاقب آن پیشنهادات ارائه شده از سوی حکومت در مذاکرات فی مابین نمایندگان کردها و حکومت، همگی از سوی مقامات ایرانی مردود اعلام شد. [...] مذاکرات میان دولت و احزاب مخالف، به خاطر توانایی قهری جمهوری اسلامی و به علت ازهم پاشیدگی ارتش و نیروهای نظامی پس از انقلاب، طولانی شد. اگر رفتار نظام سیاسی حکایت از امکان دادن آزادی به تقاضاهای اساسی گروه های کرد داشت، کردهای ایران از اینکه مسایلشان از طریق کانال های پذیرفته شده و منطقی دنبال کنند، استقبال می کردند. این موضوع کمک می کرد تا ساختارهای ملی گرایی کردی دیرتر شکل بگیرد چرا که آنها تلاش می کردند تا مسایل به صورت مسالمت آمیزی حل شود. احزاب کومله و دموکرات در کردستان ایران از قبل از انقلاب محبوب و جا افتاده بودند. هر دو حزب پس از عقب نشینی دههٔ ۱۹۶۰ [حزب دموکرات] به تدریج کار ریشه ای را در میان مردم کردستان ایران دنبال کردند. این کار تا سال ۱۹۷۹ موجب ایجاد حمایت های محکم و اساسی از آنها شد تا جایی که در مارس ۱۹۸۰ در برگزاری جریان انتخابات پارلمانی، کاندیداهای کرد ۸۰ درصد آرا را کسب کردند.

درپی این حوادث، روابط مصالحه جویانه بین احزاب کردی و دولت مرکزی به تیرگی گرایید و به درگیری های مسلحانه میان نیروهای نظامی دولت و پیشمرگان احزاب کرد انجامید و به سراسر مناطق کردستان کشیده شد. در پی این ماجرا، همه احزاب سیاسی کردی غیرقانونی اعلام شدند و عضویت قاسملو دبیرکل حزب دموکرات کردستان در مجلس خبرگان رهبری ملغی شد. قاسلمو و شیخ عزالدین حسینی به دشمنی با جمهوری اسلامی متهم شدند و حزب دموکرات تحت عنوان «حزب شیطان» تقبیح شد.

مذاکرات متعاقب دوران نزاع و درگیری امتیاز خاصی برای کردها دربرنداشت و حتی در قانون اساسی نهایی جمهوری اسلامی ایران -که در نوامبر ۱۹۷۹ تصویب شد- موارد پیش بینی شده در پیش نویس های اولیه از جمله در مورد حقوق اقلیت های نژادی، برابری گروه های نژادی مختلف در ایران، تضمین حقوق مذهبی اهل سنت و حق کردها مبنی بر اینکه در مناطق کردنشین، اولویت آموزش با زبان کردی باشد، حذف شدند. [...] در حالی که سیستم سیاسی ایران درهای خود را در برابر مطالبات احزاب کرد بسته بود و بسیاری از مناطق کردنشین در کنترل نیروهای نظامی این احزاب کردی بودند، نیروهای نظامی دولت ایران در دسامبر ۱۹۸۰ یعنی همزمان با حملهٔ صدام حسین به ایران، شهرهای بزرگ کردستان را تصرف کردند. تعجبی ندارد که اگر احزاب دموکرات و کومله تهاجم عراق به ایران را به مثابه فرصت مناسبی می دیدند تا خودمختاری کردستان به واقعیت بپیوندد و ناکامی های سیاسی آنها در طول سالهای طولانی گذشته را التیام بخشد. حزب دموکرات، در ابتدا پیشنهاد کمک به تهران را در مقابله با تهاجم عراق در قبال به رسمیت شناختن خودمختاری محدود کردها به دولت وقت ایران ارائه کرد اما این پیشنهاد رد شد. اگرچه احزاب کردی هرگز به صورت

مستقیم با نیروهای عراقی همکاری نکردند، هر دو گروه به دریافت تسلیحات و تدارکات از بغداد که سابقاً به آنها کمک می کردند تا با نیروهای ایرانی در درون کردستان ایران بجنگند، پایان دادند.

همانطور که بغداد کردهای عراق را به عنوان افرادی می نگریست که با ایران همکاری می کنند، تهران نیز چنین دیدی را نسبت به کردهای خود داشت. تا آنجا که دولت وقت ایران در طول جنگ، در کشور عراق به دنبال انجام عملیات های نظامی عمده علیه احزاب کرد ایرانی بود. پس از تثبیت اولیه پایه های انقلاب اسلامی و در بحبوحهٔ جنگ ایران و عراق، در سال ۱۹۸۲، ارتش دوباره سازماندهی شدهٔ ایران به منظور مقابله با گروه های مخالف آمادهٔ فتح مجدد کردستان شدند. در این اثنا تفاوت های ایدئولوژیکی در درون حزب دموکرات کردستان و کومله موجبات درگیری بین گروهای کرد را فراهم کرد که این مساله باعث تضعیف بیشتر آنها قبل از حمله دولت ایران به آنان شد. تهران بار دیگر و پس از عملیات جنگی دو سالهٔ دشواری و با همکاری نیروهای حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری بارزانی، مجدداً مناطق کردستان را به کنترل خود درآورد. اگرچه نیروهای محاصره شدهٔ حدکا از جانب نیروهای حزب میهنی کردستان عراق (PUK) به رهبری طالبانی کمک هایی را دریافت کردند و با وجود داشتن روابط خوب، این کمک ها کافی نبود. همزمان با تثبیت کنترل تهران بر مناطق کردنشین، اختلاف بین حزب دموکرات و کومله بالا گرفت و در پاییز ۱۹۸۵ دو گروه را به یک رویارویی فعالانه با یکدیگر سوق داد. مناقشهٔ طرفین تقریباً مشابه درگیری های حزب دموکرات کردستان عراق و حزب اتحادیه میهنی در سال های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸، عمدتاً کشمکش اصلی بر سر قلمرو و قدرت سیاسی بود که به طور کلی حدکا موفق تر از کومله عمل کرد.

ناسیونالیست های کرد قادر نبودند تا از درگیری بایکدیگر جلوگیری کنند و یا مانع کنترل نظامی مجدد دولت مرکزی در منطقه شان شوند، حتی هنگامی که تهران در حال جنگ با بغداد بود، ضعف بزرگی از خود نشان دادند و به جنبش خود ضربهٔ شدیدی وارد کردند. این مساله همچنین به این واقعیت اشاره داشت که ستیز بر روی قلمرو به مثابه مرگ جنبش کردی در ایران بود، سرنوشتی که در عراق پس از سال ۱۹۷۵ برای کردهای عراقی رقم خورد. با ادامهٔ جنگ ایران و عراق، احزاب کرد در انجام عملیات چریکی شبانه علیه نیروهای مسلح ایران با محدودیت مواجه بودند.

تصمیم قاسملو مبنی بر اینکه حدکا باید به جای دنبال کردن جنگ های چریکی نامحدود، با تهران مذاکره کند، منجر به شکاف های بیشتری در جنبش کردها شد. تا جایی که طرفداران ادامه حملات مسلحانه جدا شدند و گروهی را به نام «رهبری انقلابی حزب دموکرات کردستان ایران (KDPI_RL)» را بنیان گذاشتند. درست همانطور که اسماعیل آقا سمکو در سال ۱۹۲۹ در جریان مذاکرات کشته شد، عبدالرحمن قاسملو، رهبر حدکا و دو تن از همراهانش نیز در سال ۱۹۸۹ در وین [...] کشته شدند و سه سال بعد رهبر جدید این حزب، صادق شرفکندی نیز، به همان شیوه در رستوران میکونوس آلمان به قتل رسید.

جریان کومله مذاکرات با حکومت ایران را نپذیرفت و به زد و خورد های مسلحانه خود ادامه داد. با این وجود، کومله دستخوش تغییرات و تحولاتی شد. در سال ۱۹۸۳ کومله با اتحادیه شبه نظامیان کمونیست برای تشکیل حزب کمونیست ایران (CPI) - که به مثابه سازمانی کردی حزب کمونیست ایران عمل می کرد - متحد شد. همچنین در سال ۱۹۹۱، گروهی از اعضای عمدتاً غیرکرد که در بلندمدت، تمایلی به پذیرش برنامه های ناسیونالیستی کردها نداشتند، برای

تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران (WPI) از حزب کمونیست ایران منشعب شدند. در سال ۲۰۰۰ نیز گروه دیگری به منظور احیای حزب قدیمی کومله (سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۴) و خط مشی گذشتهٔ آن، از شاخهٔ کوملهٔ وابسته به حزب کمونیست ایران (Komala-CPI) جدا شدند. وقتی این همراهی را با شکاف هایی در حدکا که در همان زمان اتفاق افتاده، مورد توجه قرار می دهیم، می بینیم که به طور کلی از اواسط دهه ی ۱۹۸۰ به بعد، وضع جنبش های ناسیونالیستی کرد در این چند پاره و تکه تکه بوده است.

دههٔ ۱۹۹۰: زد و خورد چریکی محدود و انتظاری برای فرصت ها

پس از پایان جنگ با عراق، برخی از فعالیت های چریکی کردها علیه حکومت ایران ادامه یافت. مک داول (McDowall)، نویسنده کتاب «تاریخ مدرن کردها» از وضعیت ایران در دههٔ ۱۹۹۰ ارزیابی زیر را ارائه می کند: حزب دموکرات کردستان ایران به صورت مکرر و به وضوح اعلام کرده که هیچ تصوری و توقعی مبنی بر اینکه می تواند در جنگ چریکی پیروز شود، ندارد و لذا برای حل و فصل مشکل غیر از مذاکره، آلترناتیوی نمی دید. در عین حال، بعضی افراد در رده های حزب دموکرات، اعلام کرده اند، چنانچه جمهوری اسلامی بر سر خواستهٔ خودمختاری به کردها لجاجت کند، از حزب منشعب می شوند. چنانچه در ترکیه مقاومت سخت در برابر پذیرش خودمختاری، منجر به پدیدارشدن نشانه های جدایی طلبی واقعی شد.

واکنش تهران به خواسته های احزاب کرد، ابعاد تعیین کنندهٔ چالش کردها را نادیده گرفت. اینکه اکثر عملیات های چریکی - انجام عملیات خارج از خانهٔ طرفداران در سراسر کردستان - در هیچ کجا نزدیک مرز ایران نبود. همان طوری که یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب دموکرات اشاره کرده است؛ «آنها (تهران) مجهزترند، آنها همهٔ مزایای یک دولت را دارند اما [....].» نظامی کردن کردستان برای چریک ها اهداف بالقوه تری را فراهم کرده بود و احساسات ناسیونالیستی میان مردم غیرنظامی را عمق بخشید. آزاد بودن چریک ها برای زندگی در میان مردم، شاخص کلیدی و توسعه جنبش قومی پس از انقلاب بود... در نهایت، احساسات ناسیونالیستی به سمت جنوب، یعنی به سوی منطقه عمدتاً شیعه نشین نفوذ کرد. دلیل این امر [....] بود.

ممکن است مشاهدات مک داول درمورد احساسات عمومی در کردستان ایران و افزایش حرکت کردهای شیعه به سمت ناسیونالیسم درست باشد، اما مشاهدات شخصی من از کردستان در تابستان ۱۹۹۹ و پاییز ۲۰۰۰ برای بدست آوردن مدارکی در مورد قیام چریک های فعال در منطقه، ناموفق بود. وقتی در سال ۲۰۰۴ از رهبران حزب دموکرات و دسته های مختلف کومله در مورد عملیات های آنها علیه حکومت ایران سوال شد، همگی بر این موضوع که از عملیات چریکی در این زمان اجتناب می کنند، پافشاری کردند. در همان حالی که هر سه سازمان کردی، مشغول آموزش های سیاسی بین مردم و سرباز گیری بودند، پی بردند که زد و خورد های چریکی و واکنش های شدید منتج از حکومت ایران، صرفاً رنج و عذاب و هزینه را برای مردم کردستان ایران به ارمغان می آورد. آنها همچنین پذیرفتند که نیروهایشان برای مواجهه با نیروهای نظامی ایران در بلندمدت به اندازه کافی قوی نیستند به طوری که در طول دههٔ ۱۹۹۰، دولت ایران مناطق کردنشین خود را با نیرویی بالغ بر ۲۰۰ هزار سرباز کنترل کرد.

اگرچه تلاش های بسیج منابع از سوی حزب دموکرات و کومله و گروه های کرد دیگر در دستیابی به خودمختاری پایا برای کردهای ایران موفق نبود، اما به نظر می رسد این تلاش در کنار محدودیت های دولت در سال های آینده به قومیت کردی جنبهٔ سیاسی شدیدی دهد. پس از دستگیری عبدالله اوجالان به وسیلهٔ دولت ترکیه، درک ناسیونالیسم کردی در میان کردهای ایران آشکارتر شد. دولت ایران تصمیم گرفت تا به کردها در مواردی خاص اجازهٔ اعتراض بدهد و انتظار داشت که آنها شعارهای ضد آمریکایی، ضداسرائیلی و ضدترکیه ای سربدهند. اما وقتی گروه های کرد مخالف جمهوری اسلامی در سراسر کردستان ایران یکصدا بر علیه دولت ایران سرود سردادند، باعث تعجب نیروهای امنیتی ایران شد: «هنگامی که مشخص ساختن صحت و سقم گزارش ها از سوی روزنامه نگاران مستقل به خاطر محدودیت های دسترسی غیر ممکن شده بود، واضح به نظر می رسید که اختلالات، مسایل و اتفاقاتی رخ داده است. تظاهرات طرفداران اوجالان به اعتراضاتی علیه دولت ایران تبدیل شد و این امر هم اثر فراملی مسایل کردها و هم ناخرسندی بنیادی کردهای ایران از دولت را خاطر نشان می کرد.» برای مثال تغییرات منبعث از مدنیزاسیون در ترکیه، مردم کرد را در موقعیتی قرار داد که پذیرش هویت ناسیونالیستی کرد را برای آنها مجاز می شمرد و تقویت می کرد. وعده های برابری انقلاب اسلامی با حضور و عملیات نظامی و فقر نسبی همیشگی مردم کردستان ایران تناقض داشت. همچنین وابستگی ناسیونالیست های کرد به نخبگان و سران سنتی کرد در ایران- عمدتاً آغاها و روسای قبایل- بسیار کم اهمیت‌تر از عراق شده است.[8] جنبش هایی همانند حزب دموکرات و کومله امروزه از همان طبقات اجتماعی (روشنفکران، کارگران، متخصصین، روستائیان و افراد حاشیه نشین) تشکیل شده اند که پ.ک.ک نیز حمایت هایش را از آنها دریافت می کند. اگر چه ناسیونالیست های کرد در شکست حکومت مرکزی از طریق جنگ های چریکی، از کردهای عراق - که از طریق جنگ های متعارف به این هدف نائل شده اند - شانس بیشتری ندارند، اما آنها ضمن آمادگی برای [....] در کنار دولت ایران آمادهٔ [....] باید در قضیه نادیده گرفتن مطالبات و حقوق کردها پافشاری کنند.

همانطوری که تظاهرات دانشجویان در جولای ۱۹۹۹ در بسیاری از شهری های بزرگ ایران نشان داد، تلاش برای رهایی از طلسم دولت در سراسر ایران در حال رشد است. هنگامی که تظاهرات دانشجویان با تهدید نیروهای انتظامی پایان یافت، مشخص شد که دولت در وضعیتی بسیار متزلزل قرار دارد. احتمالاً اصلاح طلبانی مانند هاشمی رفسنجانی و خاتمی احساس کردند که تنها شانس اجتناب از ایجاد انفجاری شبیه به انفجاری که شاه را برکنار کرد، تا حدی باز کردن فضای سیاسی و آزادسازی قوانین مربوط به آزادی های فردی و دسته جمعی در کشور است. به تدریج در اواخر دههٔ ۱۹۹۰، انتشارات و مطبوعات کردی که آزادانه آرزوهای ملی کردها، تاریخ کردها و مسایل مشابه آنها را مورد توجه قرار می داد، آغاز به کار کردند. دیگر منابع رسانه ای ایران نیز برای دوره ای آزادی بیشتری را در انتقاد از مسایل مربوط به حکومت و آینده کشور تجربه کردند. به نظر می رسد که دولت ایران در نظر دارد تا به وسیلهٔ اعطای آزادی های گسترده تر و اعطای حقوق اقلیت ها برای کردها و گروه های دیگر، شهروندان را به شهروندانی متمایل تر به جمهوری اسلامی تبدیل کند. چارچوب های فرهنگی قدیم مبنی بر اینکه همه افراد کشور باهم مسلمان و برابر هستند، برای اکثریت کردها نارسا و ناکافی بود.

در همین زمان، جناح محافظه کاران، اصلاح طلبان را با سوء ظن و بدگمانی می نگریستند. آنها با بسیاری از ابتکارات

خاتمی مخالف بودند و خود را به عنوان «محافظان انقلاب اسلامی» می دیدند. اصولگرایان و محافظه کاران پس از سال ۱۹۹۹ و در حالتی تدافعی پس از پیروزی انتخاباتی سید محمد خاتمی اصلاح طلب برای بار دیگر جهت جلوگیری از انجام اصلاحات تلاش کردند و مجدداً فضای سیستم سیاسی به سوی بسته شدن گرایش پیدا کرد. در این سال قوهٔ قضائیه روزنامه های متعدد طرفدار اصلاحات را تعطیل و روزنامه نگاران بسیاری را بازداشت کرد. از سال ۱۹۹۷ تا سال ۲۰۰۲ تعداد ۹۰ روزنامه، مجله و دیگر نشریات توقیف شدند و حتی برخی از اعضای مجلس ایران نیز زندانی شدند. اگر چه در سال ۲۰۰۱، صلاحیت مجدد خاتمی برای شرکت در انتخابات تایید و برای بار دوم به مقام رئیس جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد، اما شورای نگهبان صلاحیت بسیاری از کاندیداها برای انتخابات مجلس را رد کرد و از شرکت آنها در عرصه انتخابات ممانعت به عمل آورد. در سال ۲۰۰۳، شورای نگهبان، تلاش های خاتمی برای کاهش قدرت و دخالت های غیرقانونی این شورا در امور مملکتی و دولتی را کنترل کرد و همچنین با رد لوایح قانونی مصوب مجلس و یا جلوگیری از دادن رای مثبت مجلس به آنها، به وتو کردن و بلوکه کردن فعالیت های دولت ادامه داد. در ژوئن همین سال، دانشجویان ایرانی به علت فقدان اصلاحات، مجدداً به خیابان ها ریختند و خواهان هم استعفای خاتمی و هم مسئولان افراطی حکومت (جناح محافظه کاران) شدند.

بنابراین به نظر می رسد که در سال ۲۰۰۳ شور و اشتیاق عمومی پشت سر خاتمی با امیدهای آنان برای تغییر و اصلاحات، به طور اساسی رنگ باخت. یک شاهد وضع نسل جوانتر ایرانی را در آن زمان به صورت زیر ترسیم کرده است:

جوانان مرتجعین - یعنی کسانی که می خواهند زمان را به عقب برگردانند - را به باد انتقاد می گرفتند. آنها همچنین نسبت به بیشتر طرفداران مردم سالاری - یعنی رهبران جنبش آزادی مطبوعات و بیان و حکومت قانون - بدگمان بودند؛ جوانان آنها را به عنوان انقلابی های قدیمی ای به خاطر دارند که در اوج موفقیت و فعالیت شان (طی سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹)، هیچ تردیدی در اعدام مخالفانشان به صورت دسته جمعی، شکنجهٔ مخالفان سیاسی، ممانعت از فعالیت مخالفان، تصرف و مصادرهٔ اموال و دارایی های شخصی بدون طی فرایندهای مالی و پرداختی قانونی و نقض حقوق اقلیت ها به خود راه ندادند.

بحث تقریباً مشابهی نیز برای توضیح و تبیین مواضع ناسیونالیست های کرد نسبت به اصلاح طلبان می تواند مورد استفاده قرار گیرد. آرزوهای کردها مبنی بر یافتن متحدینی در میان اصلاح طلبان و سود بردن از اختلافات میان نخبگان محافظه کار و اصلاح طلب برآورده نشد، چرا که پیشرفت های اصلاح طلبان به دیواری برخورد که شورای نگهبان آن را بنا کرد. در سپتامبر ۲۰۰۱ نمایندگان استان کردستان در مجلس شورای اسلامی به صورت دسته جمعی در اعتراض به تبعیض علیه اقلیت کردها و اهل تسنن استعفا کردند (به نقل از مطبوعات). نمایندگان شکایت کرده اند که «۸۰ درصد ساکنان استان کردستان در زیر خط فقر زندگی می کنند و دانشگاه های دولتی ایران سهمیه بسیار محدودی برای دانشجویان کرد در نظر می گیرند... وزارت کشور نیز هرگز به درخواست هایی مبنی بر اینکه وزارتخانه مزبور، یک هیات نمایندگی به استان گسیل دارد، پاسخ نداد. این وزارتخانه به ندرت به مکاتبات پاسخ می دهد و آن گاه هم که پاسخ می دهد، معمولاً پاسخ ها رضایت بخش نیست.» این کناره گیری ها به صورت نمادین این موضوع را مطرح کرد که کردها خواهان فعالیت در درون سیستمی هستند که اینک در حال رها کردن امیدها و بی خیال آمال و آرزوهای شان است، چرا

که داشتن چنین التزامی می توانست پیامدهای ویژه ای در پی داشته باشد.

همچنین واضح به نظر می رسد که اقلیت کرد با توجه به حجم و جمعیت آن (حدود ۱۰ درصد جمعیت کشور، در مقایسه با تقریباً ۲۰ درصد جمعیت کردها در ترکیه و عراق) و فقدان قدرت و زور در مقابل حکومت مرکزی، نمی تواند به عنوان عامل اصلی تغییر در ایران ظاهر شود. با این وجود، رهبران ملی گرای کرد، به طور کلی با توجه به وضعیت پرمخاطره در ایران، چشمان خود را بر روی رخدادها بسته نگاه داشتند. آنها تردید ندارند که تلاش برای ابقای ساختارهای سازمانی موثر در جنبش های ملی گرایی شان، به پایگاه مردمی و آمادگی آنها برای عمل قاطعانه در فرصت های مناسب بستگی دارد. اگر یک رویارویی شدیدی بین اصلاح طلبان، محافظه کاران و دیگر گروه ها در ایران شعله ور شد، جنبش های کردی باید تلاش کنند تا از اختلافات و دسته بندی های بین نخبگان موجود در حکومت بهره بگیرند. احتمالاً کردها از هر یک از جناح هایی که به نظر برسد بر سر موضوع به رسمیت شناختن آرزوی خود مختاری کردها تلاش می کند، حمایت به عمل می آورند.

نتیجه

در تحلیل موضع کردهای ایران، در مقایسه با وضعیت کردهای ترکیه و عراق باید به محدودیت های فضا و فرصت برای پیگیری مطالبات سیاسی و اجتماعی (و همچنین فرهنگی و هویتی) اشاره کرد. حزب کارگران کردستان ترکیه (پ.ک.ک) زمانی که از ساختارهای فرصت (برای رسیدن به خواسته های خود) به کلی نامطلوب بود، چالش های متعددی را برای دولت ترکیه ایجاد کردند و کردهای عراق نیز تقریباً از همان ابتدای تاسیس عراق، بغداد را به چالش کشیدند. اما کردهای ایران برای حکومت های ایران صرفاً گهگاهی چالش ایجاد می کردند و آن هم هنگامی که دولت ایران در شرایط دشواری (از جمله در دههٔ ۱۹۲۰، سالهای ۴۶-۱۹۴۵ و سال ۱۹۷۹ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰) قرار داشت. همهٔ این موارد مربوط به زمانی است که توانایی و تمایل دولت به سرکوب، کاهش زیادی پیدا کرده بود و یا زمانی که کمک های عمدهٔ خارجی فراهم بود و یا زمانی که سیستم سیاسی بسته بود. به عنوان نمونه نتیجه فوری انقلاب ۱۹۷۹، زمانی که سیستم سیاسی برای تقاضای کردها بازتر شد و هم پیمانان نخبه غیرکرد - لیبرال های مختلفی که برای رسیدن به قدرت پس از رفتن شاه با هم رقابت داشتند - در تهران سربرآوردند، کردهای ایران جبههٔ متحدی را تشکیل دادند و بیشتر از مخالفت های مسلحانه، مذاکرات را پیگری و تعقیب می کردند. گروه های کردی، پس از شکست مذاکرات تا حدی احساس کردند که برای در اختیار گرفتن عرصهٔ مبارزه به اندازه کافی در مقابل حکومت انقلابی تازه پروبال گرفته در تهران قوی هستند. عدم موفقیت در بسیج کردن به ویژه بسیج کردهای شیعه، عدم موفقیت در جذب حمایت های اساسی از طرف غیرکردها در ایران یا نبود مساعدت کافی بین المللی، موجب شد تا نتیجه مواجهه در میدان نبرد برای کردها به صورت ناگواری رقم بخورد. اگر عراق در سپتامبر ۱۹۸۰ به ایران حمله نمی کرد، شاید اختلافات درونی در حکومت نوپای تهران، نتایج مطلوبی برای کردها درپی داشت. پس از اینکه مردم ایران برای مقابله با تهاجم عراق، پشت نظام جیدی صف آرایی کردند، حمایت از ناراضیان سیاسی کرد دیگر امکانپذیر نبود. گروه های سیاسی کرد ایرانی به مانند کردهای ترکیه و عراق، از طرف حکومت ایران به مثابه عامل خارجی ها برای تجزیه کشور متهم شدند. بنی صدر رئیس

جمهور ایران در سال ۱۹۷۹ «... رهبران کردها را رهبران اقلیت های شورشی توصیف کرد که می خواهند خشونت را بر مردم ایران تحمیل کنند و بر این موضوع پافشاری کرد که همکاری برادرانه اسلامی می تواند صرفاً زمانی آغاز شود که این عناصر اعمال خود را متوقف کنند. وی به رهبران کردها گفت: ما خودمختاری را می پذیریم، اما آنچه شما می خواهید، جدایی است، در غیر اینصورت شما نمی جنگیدید.» مهدی کروبی، رئیس مجلس وقت ایران در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ به شاخهٔ کردستان حزب مشارکت ایران گفت که ایرنیان سنی و شیعه از حقوق مساوی برخوردارند. طبق گفته های کروبی، ناآرامی های سابق در کردستان، فرقه ای نبود بلکه نتیجهٔ توطئه دشمنان ملت ایران بود، دشمنانی که دنبال پاشیدن تخم نفاق و اختلاف در میان مردم ایرن هستند و ادعاهای آنها بر بهانه های بی پایه اساس استوار است (به نقل از ایرنا)»

اگر چه کردها در جنبش و حرکتی که شاه را سرنگون کرد، کمک کردند و در انتقاد و مخالفت [...] نقشی اساسی داشتند، اما آنها از دهۀ ۱۹۳۰ به بعد نشان دادند که به دنبال استراتژی های بسیج منابعی هستند که به صورتی موثر زمینۀ فرصت عمل آنها را دگرگون کند. ملی گرایان کرد، با سود بردن از حضور شوروی و ارائه حمایت (هرچند مختصر) از جانب آن در سال ۱۹۴۵، در دگرگونی چارچوب های فرهنگی کردها چه در داخل و چه در خارج ایران، به نتایج عمده ای نایل گشتند. جمهوری کردستان در مهاباد، حق خودمختاری کردها و توانایی ادارهٔ امور خود را در اذهان کردها متبلور ساخت. در این راستا، عمل یکچارچه کننده و بسیج گرانۀ تاسیس جمهوری کردستان در سال ۱۹۴۵ - اگرچه تنها دورهٔ زمانی کوتاهی دوام آورد - اثر شگرف و مستمری بر چارچوب های فرهنگی کردها در ایران و سایر جاها گذاشت. بعد از انقلاب اسلامی چنین چارچوب گذاری های ملی گرایانه و تلاش برای وادارکردن تهران به دادن خودمختاری بیشتر به کردها، بیش از هر زمان دیگری پدیدار شد.

نکته قابل توجه این است که کومله و حزب دموکرات همانند پ.ک.ک (در اوایل تاسیسش) هرگز از یک دولت کردی مجزا یا کردستان بزرگ طرفداری نکردند. ملی گرایان کرد در ایران، چشم امید بسیاری از آذری ها، عرب ها، لرها یا بلوچ ها بودند و بسیاری از این اقلیت ها نیز خواهان خودمختاری برای منطقه خودشان بودند. با این حال وحدت و پیوستگی گستردهٔ گروه های قومی با یکدیگر در ایران در طول تاریخ قابل مشاهده نبوده است. برای نمونه درمورد آذری ها و کردها باید گفت که اختلافات در مورد اینکه باید مرزهای منطقه خودمختار آذری تا کجا ادامه یابد و از کجا کردستان خودمختار آغاز شود، نیز روابط بین گروه ها را برای نسل ها مسحور و مرموز کرده است. با توجه به ساختار چندقومی کشور ایران، امکان پیدا شدن هم پیمانان نخبه ای از اقلیت های دیگر، گزینۀ بالقوه مهم موجود برای کردهای ایران - بیش از کردهای عراق و ترکیه - محسوب می شود.

در همین اثنا، حزب دموکرات کردستان ایران، کومله و رهبران کومله از استراتژی حملات چریکی به نیروهای دولتی ایران برگشتند. رهبری حدکا در آوریل ۲۰۰۴ مساله زیر را مطرح کرد: بله ما چریک داریم، اما اینک عملیات نظامی نداریم. ما از لحاظ سیاسی در کردستان ایران در حال سازماندهی هستیم و ما از طرف سازمان کردهای عراق در اینجا مجوز برقراری نیروهای مسلح و عمل مسلحانه نداریم. ما معتقدیم که در این زمان سازماندهی مردم در کردستان ایران از عملیات نظامی موثرتر هستند. دولت ایران فعلاً از لحاظ اقتصادی و سیاسی بسیار ضعیف است. آنها تحت فشار آمریکا و اتحادیه اروپا هستند [...] در سراسر ایران حرکت به سوی دموکراسی وجود دارد [...].

به طور کلی می توان گفت، هویت جویی ملی در کردستان از طرف مردم و گروه های سیاسی رسمی و غیر رسمی به صورت پویایی وجود دارد و تلاش در جهت این دورنمای هویتی در حال تکوین است.

پی نوشت ها:

۱- زمانی که براساس یک عهد نامه صفوی - عثمانی، برخی از مناطق کردنشین به دولت عثمانی واگذار شد.

۲- خواستار یک دولت ملی-کردی به همان شیوه یی که برای سایر گروه های قومی دیگر در آن زمان هدف بود.

۳- جمعیت احیای کردستان.

۴- مام میهن.

۵ -قاضی محمد، برادر [و پسر عمویش] که از رهبران جمهوری مهاباد بودند در سال ۱۹۴۷ در میدان چوارچرای شهر مهاباد به دستور شاه به دار آویخته شدند.

۶- این مذاکره موجب از دست دادن حمایت شوروی از آذربایجان شده بود.

۷- تا زمانی که هنوز هویت کردی سیاسی نشده بود.

۸- حدکا بیش از کومله چنین نخبگان سنتی دارد که البته بسیاری از آنها غایب هستند.

جایگاه قومیت‌ها در تعریف منافع ملی ایران

دکتر مجتبی مقصودی*

چکیده:

نویسنده در این مقاله به دنبال پاسخ به این پرسش اصلی است که در تعریف منافع ملی کشور، اقوام چه جایگاهی را به خود اختصاص داده‌اند؟ در ادامه نگارنده استدلال می‌کند، فقدان اولویت‌بخشی به اهداف و منافع در سطح داخلی و خارجی در کنار ساده‌سازی صورت مسئله قومیت‌ها و نگاه توطئه‌انگارانه و امنیتی به مناطق و تقاضاهای قومی بعنوان بخشی از ویژگی‌ها و مؤلفه‌های تأثیرگذار بر پروسه تصمیم‌گیری در جمهوری اسلامی ایران شرایطی را پدید آورده است تا موضوع قومیت‌ها کماکان شناور و در زمره مسائل حساس و کلیدی کشور قرار داشته و چشم‌انداز آن در فضای نوین بین‌المللی و منطقه‌ای متلاطم به نظر برسد.

نویسنده در راستای تبیین و تحلیل فرضیه اصلی خود ضمن بررسی ابعاد نظری و وجوه مختلف مفهوم "منافع ملی" و اشاره تاریخی-حقوقی به تجربه جهانی و الگوهای موجود اداره جوامع چندقومی و از جمله تجربه یکصد ساله اخیر ایران تلاش نموده است تا ضمن نسبت‌سنجی میان منافع ملی و قومیت‌ها در ایران دو الگوی "نظم درونی" و "مدیریت منافع متکثر" را به ترتیب برای جامعه و نظام سیاسی کشور در کنار ضرورت اولویت‌بخشی به اهداف و منافع ملی بویژه در حوزه قومیت‌ها بعنوان یافته‌های پژوهش ارائه و پیشنهاد نماید.

واژگان کلیدی: منافع ملی، قومیت، ایران، نظم درونی، نظم بیرونی

علیرغم بروز تغییرات عظیم و تحولات گسترده سیاسی در سطح جهانی و در ساختار نظام بین‌المللی از دهه ۱۹۹۰ میلادی، نظام دولت-ملت یا دولت‌های ملی همچنان پابرجا است و علیرغم برخی گمانه‌زنی‌ها مبنی بر تضعیف و افول الگوی دولت-ملت، این امر تحقق نیافته، بلکه بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر با تکیه بر مؤلفه‌های هویتی-فرهنگی پرقدرت‌تر

* دانشیار رشته علوم سیاسی دانشگاه آزاد، واحد تهران مرکزی

از گذشته به حیات خویش ادامه داده است. در پرتو چنین واقعیتی و علیرغم تغییرات مفهومی و مصداقی، موضوع منافع ملی[1] همچنان اولویت اصلی کارگزاران دولت های ملی را تشکیل می دهد. با توجه به چنین نکته‌ای تعریف، تشخیص و اولویت بندی منافع ملی از جمله وظایف و کارویژه‌های ساختار نظام تصمیم‌گیری هر کشور در حوزه سیاست داخلی و خارجی است. بدین لحاظ ملاک و معیار پیگیری و تأمین منافع ملی چیست؟ در جامعه چندقومی، متنوع و متکثر ایران این منافع چگونه اعمال و عملیاتی می‌گردد؟ تجربه دیگر کشورها در این زمینه چگونه است؟ چه عناصر عینی و ذهنی، ساختاری و شخصی در تدوین و پیگیری سیاست‌ها در عرصه قومیت‌ها[2] ذیمدخل‌اند؟ محذورات و مقدورات ملی کدام است؟ سیاست‌ها و خط‌مشی‌های قومی در رژیم پهلوی و دولت جمهوری اسلامی تا چه حد تأمین‌کننده منافع ملی بوده‌اند؟ در نسبت‌سنجی میان منافع ملی و سیاست‌های هویتی، سیاست‌های قومی از چه تنگناها و محدودیت‌هایی در رنج است و در این حوزه چه راهکارهای خرد و کلانی می‌توان پیشنهاد کرد؟

۱ـ منافع ملی؛ بررسی نظری

مفهوم منافع ملی، مفهومی بغرنج و پیچیده، مبهم، مناقشه‌برانگیز، نسبی، اعتباری، ذهنی، مرکب و سیال است (زادوخین، ۱۳۸۴؛ تاجیک، ۱۳۸۰، ۴۸؛ کلینتون، ۱۳۷۸؛ ۲۰) پسوند "ملی" مهم‌ترین قید این اصطلاح از زمان نقش‌پذیری و تأثیرگذاری ملت‌ها بر اداره جامعه و دولت نقش برجسته این مفهوم می‌باشد. مفهوم منافع ملی با "خیر عمومی" در معنای گسترده گره خورده است و در مقابل منافع یک‌سویه اعم از فردی، جناحی، حزبی، طبقاتی و گروهی قرار می‌گیرد. منافع ملی در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، داخلی و خارجی قابل شناسایی است. مهم‌ترین اصل تعیین‌کننده اهداف ملی، منافع ملی است و به نوبه خود منافع ملی نیازمند اولویت‌بندی است.

نویسنده این مقاله مدعی است که فقدان اولویت‌بندی و عدم تعیین و تشخیص دقیق و مرحله‌بندی شده ترجیحات در میان اهداف و منافع ملی و از جمله جایگاه قومیت‌ها، سیاست داخلی و خارجی کشور ما را با سردرگمی و ابهام روبرو ساخته، با توجه به فرضیه و با عطف به محدودیت منابع ملی، امکان استفاده بهینه از فرصت‌ها و مقدورات، عملاً دور از دسترس قرار گرفته است.

مهم‌ترین و اساسی‌ترین منافع ملی کشورها معمولاً در برقراری و حفظ امنیت، بقاء، موجودیت، یکپارچگی ملی، صیانت از هویت و آیین ملی، رشد و توسعه اقتصادی و رفاه ملی ـ اجتماعی، توسعه‌سیاسی و رشد دموکراسی، افزایش قدرت ملی، ارتقاء شأن اجتماعی و سیاسی شهروندان، کسب اعتبار و حیثیت جهانی تعریف می‌شود. در نظام‌های ایدئولوژیک تعلقات و اهداف آرمانی و فرامرزی، به این مجموعه اضافه می‌گردد. (سریع‌القلم، ۱۳۸۰، ۲۰ - ۱۸؛ رزاقی، ۱۳۸۰، ۹۳)

منافع ملی بلحاظ زمانی قابل تقسیم به سه دوره کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت است. قطعاً تعیین و تأمین منافع ملی نمی‌تواند محدود به زمان حال و نسل فعلی باشد. بلکه در سایه آینده‌نگری می‌باید منافع ملی کلان، درازمدت و نسل‌های آینده مورد توجه قرار گیرد. (درخشان، ۱۳۸۱، ۱۳ و ۱۵)

تأمین منافع ملی نسبت وثیقی با مقدورات و محذورات ملی دارد (سیف‌زاده، ۱۳۸۰، ۷۵). منابع قدرت اعم از کمیت

و کیفیت جمعیت، وسعت، دسترسی به منابع معدنی و موادخام، میزان توسعه اقتصادی و صنعتی، توانمندی و قدرت دفاعی، موقعیت مناسب ژئوپلیتیک، فرصت‌های مناسبی را برای تأمین منافع ملی در اختیار دولت‌ها قرار می‌دهد. حال آنکه، ضعف مشروعیت سیاسی، نارضایتی گسترده میان گروههای مردم، تفکیک جامعه به گروههای خودی و غیرخودی، استمرار نظام کهتر-مهتری، مرکز-پیرامون، بی‌توجهی به حقوق اقوام و اقلیت‌های دینی، مذهبی، نژادی، قومی، زبانی و فرهنگی، عدم وجود نهادهای مناسب علمی، ضعف منابع و اطلاعات، درک دیرهنگام و نامناسب تحولات نظام بین‌الملل بعنوان محذورات نظام‌های سیاسی در تحقق منافع ملی محسوب می‌گردد.

منافع ملی در دو عرصه سیاست‌سازی و تصمیم‌گیری، قابلیت استفاده دارد. در حوزه اول، منافع ملی شاخص اصلی در تبیین و ارزیابی، سیاست داخلی و خارجی در نظر گرفته می‌شود. در بعد دوم، منافع ملی کارویژه توجیه سیاست‌ها و خط‌مشی‌های ملی و نقد راهبردهای دولت‌های دیگر و موضع‌گیری در برابر آنها را عهده‌دار خواهد بود.

سه رهیافت مسلط در عرصه تأمین منافع ملی قابل ملاحظه است. در جوامع "نخبه‌گرا-اقتدارگرا" تعریف و پیگیری منافع ملی براساس علایق، سلایق و منافع رهبران سیاسی و بعضاً به صورتی یک‌سویه انجام می‌پذیرد. در این جوامع منافع ملی بعضاً سرپوشی برای تأمین منافع گروهها و طبقاتی خاص است. در این رهیافت آنچه سیاستمداران بر مبنای تفسیرهای ایدئولوگ‌های دولتی بیان می‌کنند و انجام می‌دهند، منافع ملی شناخته می‌شود. در واقع مفهوم منافع ملی بیش از یک ابزار تحلیلی و عملیاتی، در جهت مشروعیت بخشیدن به اعمال و اقدامات دولتمردان و رهبران سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در جوامع "دموکراتیک-کثرت‌گرا" منافع ملی برآیند منافع عمومی جامعه است و در پرتو سازوکارهای دموکراتیک، خودآگاهی ملی و عقلانیت بالای سیاسی-اجتماعی، کسب و پیگیری می‌شود.

در کنار دو رهیافت مسلط فوق، در سال‌های اخیر رهیافت سومی از سوی برخی پژوهشگران مورد طرح و بررسی قرار گرفته است که معطوف به «جوامع در حال گذار به دموکراسی» است. (Norris & Marthes, 2005, 1-14) در این جوامع، منافع ملی جایی بین دو سر محور مختصات دموکراسی‌خواهی و اقتدارطلبی قرار می‌گیرد و در کشاکش میان نیروهای سیاسی-اجتماعی و تعمیق دموکراسی و استقرار نهادهای دموکراتیک سهم منافع ملی از منافع شخصی و گروهی بیش از گذشته تعیین، تثبیت و پیگیری می‌شود.

۲. قومیت‌ها و منافع ملی

تقاضاهای قومی چیست؟ منافع ملی از منظر قومیت‌ها کدام است و چه اقداماتی از سوی قومیت‌ها در چارچوب منافع ملی ارزیابی می‌شود و چه عملکردهایی در تقابل با منافع ملی قرار می‌گیرد و قومیت چه جایگاهی را در منافع ملی اشغال می‌نماید؟ آیا پیگیری منافع قومی امری مذموم است؟ آیا نظام‌های سیاسی در پیگیری منافع ملی و عمومی به دور از تبعیض عمل می‌نمایند و بالاخره در یک جامعه چندقومی چگونه می‌توان میان منافع گروهی و قومی به مثابه تعلقات خاص‌گرایانه و منافع ملی به مثابه تعلقات عام‌گرایانه پیوند معقول و منطقی برقرار کرد؟

اگرچه حقوق اقلیت‌های قومی باید در قالب ویژگی‌های هر قوم تجزیه و تحلیل شود، اما خواسته‌های حقوقی

قومیت‌ها را کلاً می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: نخست درخواست فرصت‌های کاملاً برابر در دسترسی به آموزش، منابع اقتصادی، تسهیلات فرهنگی و نهادهای سیاسی، به موازات حذف تبعیض مبتنی بر قومیت، نژاد، فرهنگ یا مذهب. دوم درخواست حق حمایت ویژه، در برخورداری از منافع و بهره‌مندی بیشتر از سرمایه و بودجه حکومت (مثل سیاست تبعیض مثبت در ایالات متحده یا نظام سهمیه‌بندی در کسب مناصب سیاسی و نظامی در برخی کشورهای آفریقایی) به منظور تقویت فرهنگ اقلیت‌ها (مثل کانادایی‌های فرانسوی زبان) (ابوطالبی، ۱۳۷۸، ۱۳۷).

در جهان کنونی، تأمین منافع ملی با توجه به منافع رقابتی و گاه متعارض کشورها امری مشکل تلقی می‌شود. در جوامع چندقومی این امر مشکل‌تر است چرا که تنوع تقاضاها از سوی گروه‌های مختلف قومی، اهداف و منافع ملی را تحت تأثیر خود قرار داده، در مواردی دچار اعوجاج می‌سازد.

تحت تأثیر تحولات مصداقی و مفهومی منافع ملی، نگرش به قومیت‌ها هم دچار تغییر و تحول جدی شده است. در سایه تحولات جدید نقش دولت‌ها در چارچوب سیاست‌های سخت‌افزارانه قومی کارساز نبوده، نیازمند تمهیدات جدی و جدید است.

اگر بپذیریم میان منافع ملی و قدرت رابطه تنگاتنگ وجود دارد (تاجیک، ۱۳۸۰، ۵۲) میزان قدرت ملی رقم زننده کمیت و کیفیت، سطح، اندازه و گستره منافع ملی است. پیگیری صحیح، روشمند و اولویت‌بندی‌شده منافع ملی موجبات افزایش قدرت را فراهم می‌آورد. با چنین پیش‌فرضی چه رابطه‌ای میان قدرت و گروههای قومی وجود دارد. آیا حذف گروههای قومی موجب افزایش قدرت می‌شود، یا برعکس موجب کاهش قدرت می‌شود. حفظ و تقویت گروههای قومی چه نتایجی را بر قدرت مترتب می‌دارد؟

چه بخواهیم و چه نخواهیم دوران بکارگیری سیاست‌های حذفی به‌سر آمده است. مشخصاً در این عرصه ارتباط وثیقی میان منافع ملی، سیاست‌های قومی و دموکراسی وجود دارد (مقایسه کنید با: بشیریه، ۱۳۸۰، ۷۳).

همچنان که سیاست‌های قومی نامناسب ضربه به منافع ملی است، در مقابل تعامل میان حکومت و نیروهای داخلی و از جمله قومیت‌ها در پرتو دموکراسی حقیقی تأمین‌کننده منافع ملی به صورت واقعی و فراگیر خواهد بود. در فرایند تحول‌پذیری نقش بازیگران، نقش حکومت‌ها به جای کنترل و تحدید خرده‌فرهنگ‌ها به مدیریت منافع متکثر تغییر یافته است (عسگری، ۱۳۸۰، ۱۱۱) و نظم درونی [3] یا نظم وفاقی جایگزین نظم بیرونی [4] یا نظم سیاسی خواهد شد.

در نوع اخیر نظم اجتماعی به صورت بیرونی و از بالا و به پشتوانه قدرت اعمال و مستقر می‌شود. افراد جامعه با توجه به منافع خود به سازگاری بیرونی تن درمی‌دهند. در چنین نظمی، وفاق اجتماعی بسیار ضعیف و شکننده است، اعتماد دوجانبه و متقابل، تعهد درونی و وابستگی عاطفی یا بسیار ضعیف و یا اصلاً وجود ندارد و میان سطح گروه اولیه و سطح جامعه ملی نوعی خلاء ایجاد خواهد شد. اجتماع ملی مرکب از خرده‌فرهنگ‌هایی خواهد بود که هیچ‌گونه ارتباط، اعتماد و پیوندی با هم نداشته و در نتیجه هویت ملی دچار فقدان مشروعیت و تشتت و تناقض در هویت جمعی خواهد شد و خلأهای ایجادشده را نیروهای گریز از مرکز مبتنی بر "ما"های کوچک‌تر مثل خرده‌فرهنگ‌های قومی، تمایلات طایفه‌گرایی و محلی پر خواهند نمود. در چنین اجتماعی مبتنی بر ویژگی‌های سنتی و خاص‌گرایی خواهد بود و نوع ارزش‌های جاری در جامعه حائز ویژگی‌هایی از نوع سنت‌گرایی در مقابل خردگرایی، طایفه و خانواده‌گرایی در مقابل

جمع‌گرایی قرار داشته و خاص‌گرایی هنجاری ـفرهنگی در جامعه تفوق خواهد داشت.

در مقابل نظم بیرونی که متأثر تز مدیریت سنتی و آمرانه و خطی است؛ نظم درونی یا نظم وفاقی قرار می‌گیرد که بهتر می‌تواند منافع ملی را تامین نماید. در نظام اجتماعی که مبتنی بر نظم درونی است به علت برخورداری جامعه از وفاق اجتماعی تعمیم یافته و انسجام اجتماعی عام، ارزش های عام، اعتماد اجتماعی دو جانبه، تعهد درونی، همدلی، هم رأیی و انسجام ملی و ثبات برقرار است. در این نوع جامعه، سازگاری اجتماعی عموماً از نوع سازگاری درونی است و اعضای جامعه به صورت ارادی و داوطلبانه، نه از روی جبر و اعمال قدرت بلکه از روی احساس مسئولیت اجتماعی انجام وظیفه می‌کنند. در این حالت نیروهای مرکز گریز قدرت مانور نخواهند داشت (مقایسه کنید با: چلبی، ۱۹۱،۳۷۵؛ چلبی، ۲۸،۱۳۷۲-۱۵؛ میر محمدی،،۱۳۷۴، ۱۷ و ۱۸).

در چنین نظامی کنشگران اجتماعی از نظر نظام روانی و شخصیتی دارای هویت جمعی تعمیم یافته، سوگیری عام گرایانه نسبت به موضوعات فرهنگی - اجتماعی و از عام گرایی هنجاری بهره مند خواهند بود و مدیریت منافع متکثر از سوی دولت نیز در راستای تعمیق تعاملات و تقویت عام گرایی های هنجاری قرار خواهند داشت. در چارچوب این تعاملات و از جمله بهبود وضعیت اقتصادی مناطق قومی توأم با توسعه و آمایش سرزمین، رویکرد توطئه انگارانه که از جمله آسیب های جدی در روابط دولت و قومیت تلقی می‌شود و کم و بیش از سوی همه بازیگران بازتولید می‌شود و بیش از همه منافع ملی را با مخاطرات فراوانی روبرو می‌سازد، رنگ خواهد باخت.

بدون تردید، تأمین منافع ملی یک کشور، همان تأمین منافع همه آحاد مردم است. در خوامع چند قومی تأمین منافع آحاد ملت با تأمین منافع گروههای قومی گره خورده است، چرا که، جز از طریق حضور خود صاحبان منفعت، منافع کلان ملی حاصل نمی‌شود. در چنین شرایطی نمی‌توان به بهانه های مختلف بخشی از جامعه را از حقوق خود محروم و یا منصرف ساخت.

۳- تجربه جهانی و الگوهای موجود

از زمان انقلاب کبیر فرانسه و شأنیت یافتن ملت ها و تأسیس واحدهای سیاسی ملی واژگان منافع ملی وارد ترمینولوژی سیاسی شده است و با گذشت زمان بر اهمیت آن افزوده شده است، وجوه و ابعاد گسترده، متحول و تعمیق یافته است، تا جایی که علی رغم حوادث و رخدادهای عظیمی چون پایان جنگ سرد، شتاب در فرایند جهانی شدن، بروز واقعه ۱۱ سپتامبر و اشغال دو کشور عراق و افغانستان و استقرار نظام های سیاسی متفاوت از گذشته در مرزهای شرق و غرب و حتی شمال کشورمان و تحول در مفاهیم و مصادیق منافع ملی، همچنان در حال حاضر مهم ترین معیار ارزیابی سیاست داخلی و خارجی دولتمردان و نظام های سیاسی، کارآیی آنان در تأمین و ارتقاء منافع ملی است.

تا قبل از انقلاب کبیر فرانسه اصطلاحاتی چون اراده شاهانه، منافع نظام شاهنشاهی، ملاحظات و مصالح عالیه کشور مبنای توجیه تصمیم گیری و سیاستگذاری رهبران و حاکمان بود (مقایسه کنید با: عسگری، ۱۳۸۰، ۹۶) و تشخیص منافع کشور تنها بر عهده رهبران بوده و معمولاً ساختار نظام های سیاسی اجازه چند و چون به عامه مردم را نمی دادند، بدین لحاظ منافع ملی در معنای امروزین در مناسبات دولت - ملت جایگاهی نداشته است.

۱-۳- الگوی شهروندی

با استقرار دولت های مدرن مناسبات میان هیأت های حاکمه و ملت ها تغییر یافت. مبانی توجیهی تصمیمات و رفتار دولت ها به سمت ملت ها و قاطبه مردم تغییر جهت یافت و رعایت "حقوق شهروندی[5]" احاد ملت از طریق تأمین حقوق فردی در دستور کار قرار گرفت. در چارچوب ملاحظات جدید، مؤلفه های حقوق شهروندی نظیر حقوق مدنی، حق حیات، آزادی و مالکیت فارغ از تفاوت‌های نژادی، قومی، زبانی و مذهبی در برابر قدرت رو به رشد و خودسرانه دولت مورد حفاظت قرار گرفت و در قوانین اساسی کشورها درج گردید (هیتر، الیور، ۱۳۷۷، ۱۰). در این رویکرد همگان در برابر قانون واجد حقوق برابرند و هیچکس را به واسطه تفاوت های فرهنگی ـ اجتماعی نمی توان از حقوق حقه خود محروم کرد و منافع ملی در تأمین حقوق آحاد ملت تعریف می شود. در حال حاضر اکثر کشورهای جهان از این الگو تبعیت می نمایند. آمریکا، فرانسه، هند و سوئیس از نمونه های شاخص این الگو هستند.

در سوئیس یا کنفدراسیون سوئیس که اقوام مختلف سوئیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی ساکن اند، و به زبان های متعدد تکلم می‌کنند و مذاهب کاتولیک و پروتستان دو مذهب عمده این کشور می‌باشد، از این طریق استقرار جامعه‌مدنی، مشارکت کامل سیاسی آحاد مختلف ملت از هر قشر و طبقه، نژاد و زبان و قومیت در فرایند سیاسی تضمین شده است. وجود کانتون‌ها، کمون‌های خودمختار و مجالس محلی با اختیارات درخور توجه قانونگذاری، حقوق شهروندی تضمین‌شده‌ای را برای مردم این کشور به ارمغان آورده است و منافع ملی، یکپارچگی و توسعه را با فرایندهای کاملاً دموکراتیک گره زده است.

۲ـ۳ـ الگوی حقوق گروهی

الگوی دیگر حمایت از حقوق اقلیت‌های قومی، نژادی و مذهبی، پیش‌بینی و به رسمیت شناختن "حقوق گروهی"، در ساختارهای قانونی و اجرایی کشور است. این مدل با توجه به ترکیب و تنوع جمعیتی جامعه به تفکیک و توزیع مناصب و مسئولیت ها بین گروههای مختلف قومی ـ مذهبی مبادرت می نماید و حداقلی از حقوق سیاسی را برای گروهها تضمین می کند. نظام سیاسی لبنان نمونه شاخص این الگو است که در آن به ترتیب پست های ریاست جمهوری، نخست‌وزیری، و ریاست پارلمان بین مسیحیان مارونی، مسلمانان سنی و شیعیان، توزیع شده است و تأمین منافع ملی در حوزه داخلی با تضمین حقوق اقلیت های دینی و مذهبی گره خورده است.

۳ـ۳ـ الگوی تک صدایی

در مقابل الگوهای مذکور که یکپارچگی و همگرایی ملی را در حفظ تکثر و تنوع می بینند و وحدت و منافع ملی و تعمیق هویت کلان ملی را در ذیل احترام و رعایت به حقوق قومیت ها و در فرایند دموکراتیک متصور می دانند، الگوهای دیگری نیز قرار دارد که به زعم حاکمان و زمامداران، منافع ملی از طریق استمرار جامعه تک‌صدایی[6] دست یافتنی است. در این الگو بی توجه به تنوع و تکثر قومی، سیاست های آمرانه و حذفی در دستور کار اداره جامعه قرار می گیرد.

کشور اندونزی در دهه‌های گذشته یکی از نمونه‌های شاخص اجرای این الگو با سیاست شبیه‌سازی [7] می‌باشد. کشوری با بیش از ۲۲۰ میلیون جمعیت که در آن ۳۰۰ گروه قومی (۴۵ درصد جاوه‌ای، ۱۴ درصد سوندانی، ۷ درصد مادوری، ۷ درصد مالایی و ۲۷ درصد از دیگر اقوام) زندگی می‌کنند.

دولت اندونزی در طول بیش از ۳۲ سال زمامداری ژنرال محمد سوهارتو، از میان راهکارهای مختلف، جهت ایجاد و تعمیق همگرایی و برپایی دولت ملت واحد، سیاست شبیه‌سازی را برگزید و تلاش فراگیر در جهت استحاله ارزش‌ها و ممیزه‌های هویتی گروههای قومی در ارزش‌های عمده ملی به کار بست و در این راه هدفی جز سلطه یک گروه قومی بر دیگر گروههای قومی، تعقیب نکرد.

تحمیل زبان «باهاسا اندونزی» [8] که زبان جمعیت کوچکی از مردم اندونزی را تشکیل می‌داد و بعنوان زبانی رسمی، اولین اقدام فرهنگی-ساختاری دولت اندونزی پس از استقلال (۱۹۴۵.م) در جهت همسان‌سازی دیگر گروههای قومی بوده‌است. به حاشیه‌رانی زبان مالایی [9] که چندین قرن زبان میانجی و مشترک در مجمع‌الجزایر اندونزی محسوب می‌شد و همچنین زبان جاوه‌ای که زبان قریب به نیمی از جمعیت اندونزی را تشکیل می‌دهد، در این جهت قابل ارزیابی است.

سه دهه حاکمیت نظامیان سبب شد که فرهنگ نظامی در تمام شئون زندگی سیاسی آن کشور احساس شود و منافع ملی تبلور خود را در اندیشه و عملکرد نظامیان بیابد. شکنجه، اعدام‌های بدون محاکمه، بازداشت‌های غیرقانونی، قتل عام، جابجایی جمعیتی، اعمال سیاست زمین سوخته، به‌کارگیری جوخه‌های شبه‌نظامی از جمله سازوکارهای عادی حل وفصل مسائل سیاسی-اجتماعی و قومی در این دوران بوده‌است. در "تی‌مور شرقی [10]" این رفتارها به صورت علنی‌تر و سازمان‌یافته‌تر اعمال می‌شد. نتیجه تلقی یک‌سویه، خطی و آمرانه از منافع ملی از سوی نظامیان در اندونزی، جدایی منطقه تیمور شرقی در سال ۱۳۷۹ (۲۰۰۰.م) بود (مقصودی، ۱۳۷۹، ۱۲۴و ۱۲۵)

در اتحاد جماهیر شوروی منافع ملی در سایه سیاست‌های حزبی-فرقه‌ای رنگ باخت علی‌رغم وجود ۱۹۴ گروه قومی که از این میان ۲۲ گروه قومی شامل روس‌ها، اوکرائینی‌ها، ازبک‌ها، قزاق‌ها، بلاروس‌ها، تاتارها، آذری‌ها، گرجی‌ها، تاجیک‌ها، مولداویایی‌ها، لیتوانیایی‌ها، ارمنی‌ها، قرقیزها، لتونیایی‌ها، لهستانی‌ها، استونیایی‌ها دارای جمعیتی بیش از یک میلیون نفر بوده، حاکمیت نومانکلاتورها (طبقه جدیدی از دیوانسالاران حزبی و نخبگان دولتی) و رویکرد حزبی موجب به فراموشی سپرده شدن فدرالیسم، استقرار نظارت به جای مشارکت، رعیت‌انگاری به جای شهروندسالاری و روسی-اسلاوی‌سازی جامعه ناهمگون این کشور گردید و در این راستا اقوام غیرروس از گذشته تاریخی خویش جدا شده، زبان‌های محلی و قومی به گونه‌ای اجباری به زبان روسی تغییر یافته و توازن جمعیتی جمهوری‌های پیرامونی در قالب الگوی رفتاری روسیه برهم خورد (کولایی، ۱۳۸۳: ۸۶، ۱۳۸۰A و، ۱۳۸۰B)

ناکارآمدی این الگو در تأمین منافع ملی اتحاد جماهیر شوروی - علی‌رغم دستاوردها و موفقیت‌های کوتاه‌مدت و محدود- در اوایل دهه ۱۹۹۰ م با فروپاشی این کشور و سربرآوردن ۱۵ جمهوری از دل ویرانه‌های آن، بیش از پیش هویدا گردید و ۷۰ سال استمرار و پیگیری این سیاست نیز موفقیت این الگو را تضمین نکرد.

۴ـ وضعیت ایران

۱-۴ـ دوران مشروطه (۷۸ـ۱۹۰۶)

تا قبل از انقلاب مشروطه «اراده ملوکانه، حکم اعلیحضرت، حفظ تاج و تخت و منافع حاکم رعیت‌پرور و عدالت‌گستر و رأی و تصمیم شاه»، عین منافع عامه می‌شد. با پیروزی انقلاب مشروطه نقش ملت برجسته شد و حقوق ملت در قالب پیش‌بینی‌های قانونی بویژه قانون اساسی و متمم آن مشروعیت یافت.

در طول دوران مشروطیت ۱۹۷۸ـ۱۹۰۶ در بیش از ۷۰ سال اگرچه نظام سیاسی کشور بلحاظ صوری محدود و مشروط به رعایت حق حاکمیت، حقوق و آزادی‌های اساسی مردم شد و همگان در برابر دولت متساوی‌الحقوق شناخته شدند و پارلمان مرکز و مدار تشخیص منافع ملی گردید، ولی در عمل جایگاه پارلمان در تأمین منافع ملی کم‌تر مورد لحاظ قرار گرفت. به جز مقاطعی تاریخی از تشکیل مجلس اول تا مجلس ششم در سال ۱۳۰۵ و نیز بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که مجلس شورای ملی نقش برجسته‌ای در تأمین منافع ملی بویژه از طریق رأی اعتماد به دولت محمد مصدق و ملی کردن صنعت نفت ایفا کرد، در دیگر مقاطع تاریخ با دورافتادگی از نقش و کارکرد واقعی نظارتی، تقنینی و نمایندگی بیشتر نقش مهر لاستیکی را برعهده داشت و تأمین‌کننده ملاحظات شخص اول مملکت بود تا منافع ملی و آحاد ملت به مفهوم دقیق کلمه.

جدای از پیش‌بینی کلی، مطلق و فراگیر برای آحاد ملت در قانون اساسی مشروطه و متمم آن، با توجه به تنوع و تکثر قومی در ایران و لزوم توجه بیشتر به مناطق دورافتاده، برخی از اصول متمم قانون اساسی مشروطه حقوق نواحی و مناطق مختلف را به‌طور مستقیم مدنظر قرار داده بود. به علاوه، در اوایل انقلاب مشروطیت هر یک از ایلات شاهسون، بختیاری، قشقایی، خمسه فارس و ترکمن‌ها یک واحد سیاسی تلقی و می‌توانستند یک نماینده به مجلس بفرستند (رضازاده ملک، ۱۴:۱۳۷۷) با توجه به اینکه برخی از مناطق کشور اقوام غیرفارس زبان حائز اکثریت بودند، اجرای صحیح این اصول می‌توانست تضمین‌کننده حقوق این اقوام در چارچوب منافع ملی ایران باشد.

اصول ۲۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ و ۹۳ متمم قانون اساسی مشروطه در زمره این اصولند.

اصل بیست و نهم: منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت و بلوک به تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی به موجب قوانین مخصوصه آن مرتب و تسویه می‌شود.

اصل نودم: در تمام ممالک محروسه انجمن‌های ایالتی و ولایتی به موجب نظامنامه مخصوص مرتب می‌شود و قوانین اساسیه آن انجمن‌ها از این قرار است.

اصل نود و یکم: اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی با رعایت حدود قوانین مقرره اختیار نظارت تامه در اصلاحات راجع به منافع عامه را دارند.

اصل نود و سوم: صورت خرج و دخل ایالات و ولایات از هر قبیل به توسط انجمن‌های ایالتی و ولایتی طبع و نشر می‌شود.

از محتوای این اصول چند نکته قابل استخراج است:

اول: در چارچوب منابع ملی و مصالح کلی و عمومی کشور، منافع خاص مردم هر ایالت و ولایت و بلوک به رسمیت

شناخته شده است. این نگرش که بدون تأمین منافع فردی و گروهی منافع ملی غیرقابل حصول است و منافع ملی سرجمع منافع افراد، گروهها، مناطق و نواحی می‌باشد از جمله رویکردهای رایج در این عرصه را مبنای تدوین متمم قانون اساسی قرار داده‌اند.

دوم: با تصویب اصول ۹۰ تا ۹۳ متمم قانون اساسی سعی گردید تا از تمرکز بیش از حد قدرت جلوگیری شود و اختیار نظارت تامه در اصلاحات به منافع عامه مردم به انجمن‌های ایالتی و ولایتی تفویض شد و در قانون اساسی مشروطه و متمم آن به عینه قابل رؤیت است.

سوم: اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی مستقیماً با رأی اهالی مناطق انتخاب می‌شوند.

چهارم: انجمن‌های ایالتی و ولایتی در محدوده جغرافیایی خویش از اختیارات نظارتی برخوردار بوده و کم و بیش می‌باید کارویژه‌های مجالس محلی را ایفا نمایند.

این پیش‌بینی‌های قانونی و اصول مندرج در متمم قانون اساسی هیچ‌گاه صورت تحقق نگرفت. در دو مقطع زمانی که با اهداف خاص از سوی زمامداران امکان طرح یافت در فضای مخالفت‌های عمومی رنگ باخت. در اواخر دهه ۱۳۲۰ ه.ش طرح اجرای آن از سوی علی رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت به مجلس شورای ملی موجب واکنش نیروهای ملی شد. جبهه ملی این اقدام دولت رزم‌آرا را در آن دوران در راستای تجزیه کشور ارزیابی کرد. در اوایل دهه ۱۳۴۰ ه.ش نیز تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در هیئت دولت، مبارزه‌ای را میان حکومت و نیروهای مذهبی رقم زد که نهایتاً دولت اسدا.. علم تحت فشار گروههای مذهبی این تصویب‌نامه را به صورت رسمی ابطال کرد.

سیاست‌های قومی در دوران حاکمیت سلسله پهلوی روند دوگانه‌ای را طی نمود. درحالی‌که ساختارهای قانونی کشور، تأمین منافع ملی را در پرتو تأمین حقوق گروههای قومی به‌صورت متساوی‌الحقوق با دیگر آحاد ملت و راه‌اندازی انجمن‌های محلی و ولایتی به رسمیت می‌شناخت؛ نظام سیاسی با رهیافتی متفاوت تأمین منافع ملی و رشد و توسعه کشور را در حذف، استحاله و به حاشیه‌رانی تعلقات قومی جست و جو می‌کرد. به زعم مسئولین وقت نظام سیاسی، منافع ملی بعنوان منافع کلان جامعه بی‌توجه به منافع افراد و گروههای اجتماعی و قومی دست‌یافتنی است. چرا که در پناه چنین رویکرد اقتدارگرایانه-آمرانه‌ای، خاص‌گرایی هنجاری-قومی رنگ خواهد باخت و عام‌گرایی هنجاری-ملی وجه غالب را در سطح کشور تشکیل خواهد داد. تجربه تحرکات قومی در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ در آذربایجان و کردستان و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در اکثر مناطق مرزی و قومی مؤید تجربه ناموفق پروژه استقرار نظم اجتماعی[11] بر اساس تمهیدات نظم بیرونی[12] در دوران پهلوی بود.

۲-۴ دوران جمهوری اسلامی ایران

در پس از پیروزی انقلاب اسلامی تعریف و پیگیری منافع ملی صبغه ای ایدئولوژیک یافت و به تبع در حوزه قومیت ها نیز این رویکرد جدید به تعلقات قومی اصالت و ماهیت نداده آن را در پناه استقرار دولت کریمه، رأفت اسلامی و عدالت علوی حل و فصل شده می دید (بشیریه، ۱۳۸۱: ۱۱۸).

در چنین بستر ذهنی - ایدئولوژیک، رهبران انقلاب طرح تقاضاهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از

سوی برخی گروههای قومی در مناطقی چون کردستان، بلوچستان، خوزستان، ترکمن صحرا و آذربایجان را زودهنگام و بی توجه به ماهیت اسلامی، برابری طلب و عدالت گستر انقلاب ارزیابی می کردند.

ساده سازی صورت مسئله تنها معطوف به دولتمردان نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران نبود، بلکه بخش قابل توجهی از مارکسیست ها در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم و بویژه لنین و لنینیست های پس از وی بعد از استقرار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بر این نکته پای می فشردند که مسئله ملی متعلق به نظام سرمایه‌داری است و در ذیل منازعه طبقاتی جای می‌گیرد و با استقرار سوسیالیسم طرح مسئله ملی موضوعیت نخواهد داشت (Welsh,1993,44& Burman,1988& Ismagilova,1978,15& 3) بدین لحاظ هم نظام بلشویکی و هم نظام برآمده از انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ متأثر از رویکرد ایدئولوژیک، نقش و جایگاه گروههای قومی را ثانویه و در درازمدت مستحیل می دیدند.

این رویکرد رسمی ناتوان از اولویت بخشی (صالحی امیری ۱۳۸۵:۴۰۲) به اهداف و منافع ملی در چنبره اهداف و منافع متفاوت و گاه متعارض از صدور انقلاب تا دستیابی به فناوری هسته‌ای، توسعه ملی، روابط دوستانه با همسایگان و... قرار گرفت بدون آنکه بدواً مشخص گردد اولویت اولیه و اساسی برای کشور کدام است. کدام هدف حیاتی تر است و چه هدفی در مراحل بعد قابل پیگیری است.

در کنار رویکرد ایدئولوژیک، ساده سازی صورت مسئله قومیت ها و فقدان اولویت بندی اهداف منافع ملی، برداشت "توطئه انگارانه" و امنیتی نسبت به خواسته ها و تقاضاهای قومی چهارمین ویژگی مواضع جمهوری اسلامی ایران نسبت به موضوع قومیت‌ها است، تا جایی که علیرغم اهمیت موضوع از شناسایی عمومی و رسمی آن بعنوان یک مسأله مهم اجتماعی و سیاسی احتراز می شود (بیات، ۱۳۸۴:۷). همچنان که در این میان برخی روشنفکران و جریانات ملی گرا نیز هم داستان با سیاست های کلی نظام، طرح موضوع را غیر ضروری، حساس و دامن زدن به ادبیاتی می دانند که جز ضرر و زیان منافعی را عاید کشور نخواهد کرد.

سه دهه معارضه جمهوری اسلامی ایران با ساختار نظام بین الملل و اختلاف با کشورهای منطقه و همسایه و تجربه ناگوار حمایت های فرامرزی از تحرکات قومی در طول تاریخ معاصر از غائله خزعل در دوران رضاخان تا وقایع آذربایجان و کردستان در سال های ۲۵-۱۳۲۴ ه.ش و در روزهای اولیه پس از پیروزی انقلاب از سوی قدرت های بیگانه و کشورهای همسایه شرایطی را به وجود آورد که دولت های وقت به جای مدیریت منافع متکثر قومی به ساده ترین و البته نه مناسب ترین الگوی مدیریتی یعنی به کنترل و تحدید گروههای قومی روی آوردند.

تأخیر ۲۰ ساله در اجرای اصل ۷ قانون اساسی که بر تشکیل شوراها در تمامی مناطق کشور از جمله در روستاها، بخش ها، محلات، شهرها، شهرستان ها و استان ها تأکید شده بود و تفسیرهای محدودکننده از اصل ۱۵ قانون اساسی در خصوص به‌کارگیری زبان های محلی و قومی در کنار زبان فارسی مؤید این جهت‌گیری نظام جمهوری اسلامی ایران است.

در کنار تفسیرهای محدود کننده سیاسی- فرهنگی برای اقوام، توجه محدود، کمی و تقلیل‌گرایانه به توسعه اقتصادی مناطق قومی و مرزی که در چند برنامه پنج ساله توسعه اقتصادی- اجتماعی کشور تبلور یافت، از کارآیی و

نتیجه بخشی لازم برخوردار نبود. طرفه آنکه در رتبه‌بندی ملی، استان های قومی و مرزی بلحاظ برخورداری های رفاهی همچنان در قعر جدول توسعه اقتصای کشور قرار دارند (مقصودی، ۱۳۸۳: ۹۲).

آخرین تبلور این رویکرد تقلیل‌گرایانه، برگزاری جلسات هیأت دولت در استان‌های محروم کشور است. اگر چه، توجه دولت به استان‌های محروم مثبت و ارزشمند تلقی می شود ولی قطعاً محدود ماندن در ظواهر، ایجاد شور و هیجان های کاذب در مناطق خود آفتی تلقی می‌شود که در صورت وجود برنامه ریزی ها و سیاستگذاری های دقیق و منطقی و بذل توجه کامل به آمایش سرزمین، برگزاری جلسات هیأت دولت در استان‌ها منتفی بود؛ به علاوه نباید از یاد برد که برگزاری جلسات هیأت دولت در استان‌های محروم به انتظارات و توقعات فزاینده و به حقی دامن خواهد زد که با توجه به ظرفیت، توان و استعداد کنونی دولت و کشور قطعاً پاسخگویی به آنها نه تنها مشکل است، بلکه در نگاه کلان، منافع ملی کشور را آماج مخاطرات فراوانی خواهد ساخت.

در حوزه فرهنگی بی توجهی، کم توجهی و در مواردی مخالفت و عناد با هویت ملی و برخی ارزش های عام ایرانی نظیر گذشته و تاریخ ایران باستان، اساطیر، شخصیت‌های ملی، مناسک و اعیاد ملی چون نوروز و مهرگان به هر دلیلی و بهانه ای موجب تقویت ارزش های خاص‌گرایانه قومی و محلی شد (مقایسه کنید با: حافظ نیا و عبدی، ۱۳۸۴، ۱ و ۲). به حاشیه‌سپاری ارزش های ملی به همراه ناتوانی در تحقق مدینه فاضله اسلامی و وعده‌های داده شده، بدکارکردی نهادهای موجود، بی ارج و کم‌ارج سازی گروههای مرجع ملی و نیز فضای مساعد ناشی از فرایند جهانی شدن بسترهای مناسبی را برای تقویت گرایشات قوم گرایانه و هویت خواهی های قومی و محلی افراطی فراهم ساخت. بعنوان نمونه رویکرد مجدد، گستره و فراگیر عرب های خوزستان به " آیین فصل" پس از انقلاب که با بازگشت شیخ‌ها همراه بوده است، اگر چه این فرایند تا حدود زیادی تحت تأثیر بوروکراسی حاکم، رشوه خواری، طولانی شدن کار دادرسی ها و هزینه بر بودن آنها است، ولی در عین حال نمادی از واگرایی فرهنگی مردم نیز محسوب می‌گردد که منافع ملی و جامعیت و فراگیری نهادها و ارزش‌های ملی را دچار مخاطرات جدی ساخته است (کریمی پور، ۱۳۸۴: ۱۱۷).

کلام آخر

اگر اطلاق بی تصمیمی یا فقدان تصمیم‌گیری [۱۳] دولت نسبت به قومیت‌ها و در تشخیص و اولویت‌بندی منافع ملی و اتخاذ راهبرد مناسب برای نیل به آن بی محابا و خارج از انصاف و عدالت تلقی گردد، قطعاً بخشی از حقایق را در بطن خود دارد (مقایسه کنید با: تاجیک، ۱۳۷۸، ۵۰). پس از گذشت سه دهه از انقلاب طرح این سؤال منطقی است که بالاخره در این عرصه حساس و سرنوشت‌ساز طرح و برنامه دولت چیست؟ دستاوردها و کارآمدی ها چه بوده‌است و چه تناسبی با انتظارات فزاینده مردم این مناطق داشته است؟

قطعاً شرایط متحول جهانی و منطقه ای در چند ساله اخیر و بویژه تحولات حاصله در دو کشور همسایه یعنی افغانستان و عراق فضای نوینی را رقم زده که بی توجهی به آن اثرات زیانباری را برای منافع ملی کشور به دنبال خواهد داشت.

کلی‌گویی، طرح شعارهای غیر واقعی و رویکرد عوام گرایانه قطعاً تأمین‌کننده منافع ملی نیست بازبینی و بازفهمی منابع قدرت ملی و منافع ملی و اولویت‌بندی آن، جلب مشارکت واقعی، فراگیر و نهادینه همه آحاد ملت، همه کسانی

که ایرانی اطلاق می‌گردند و در هر کجای ایران و حتی جهان ساکن هستند بدون هیچ تبعیض و گریزی بر سرنوشت خویش تأمین‌کننده منافع ملی است. با چنین رویکردی بسترسازی برای استقرار نظم درونی یا نظم وفاقی در جامعه و مدیریت منافع متکثر از سوی نظم بیرونی یا نظام سیاسی می‌تواند گام‌هایی هر چند دیرهنگام ولی ضروری در برقراری رابطه معقول میان منافع ملی و قومیت‌ها تلقی گردد.

پی‌نوشت‌ها:

1.National Interest

2.Ethnicity

3.Internal Order

4. External Order

5. Citizenship Law

6. Monologue

7. Assimilation

8. Bahasa Indonesia

9. Malay

10.East Timor

11. Social Order

12. External Order

13. Non Decision Making

منابع:

۱ـ ابوطالبی، علی (۱۳۷۸)؛ «حقوق قومی، اقلیت‌ها و همگرایی»، ترجمه علی کریمی مله، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال نخست، شماره یکم.

۲ – بشیریه، حسین، (۱۳۸۰)؛ «جایگاه منافع ملی در سیاستگذاری داخلی ایران»، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال سوم، شماره ۱۱.

۳ – بشیریه، حسین، (۱۳۸۰)؛ «جایگاه منافع ملی در سیاستگذاری داخلی ایران»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال چهارم، شماره ۱۱ و ۱۲.

۴ـ بیات، کاوه (۱۳۸۴)؛ «حق و ناحق و مسائل قومی در ایران معاصر»، **فصلنامه گفتگو**، شماره ۴۳.

۵ـ پورسعید، فرزاد (۱۳۸۱)؛ «۱۱ سپتامبر و تحول مفهوم منافع ملی: گذار از منافع ملی به منفعت نظام جمهوری اسلامی»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال پنجم، شماره ۱۷ و ۱۸.

۶ـ تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۸)، **فرامدرنیسم و تحلیل گفتمان**، تهران دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۷ـ تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۰)؛ «منافع ملی ما کدامند؟»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال چهارم، شماره ۱۱ و ۱۲.

۸ـ چلبی، مسعود (۱۳۷۵)؛ **جامعه‌شناسی نظم: تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی**، تهران، نشرنی.

۹ـ چلبی، مسعود (بهار ۱۳۷۲)؛ «وفاق اجتماعی»، **نامه علوم اجتماعی**، ج ۲، شماره ۳، پیاپی ۶.

۱۰ـ حافظ‌نیا، محمدرضا و عطاءا... عبدی، «بررسی نسبت بین احساس محلی‌گرایی و ملی‌گرایی (مورد: آذربایجان‌ـتبریز)، **پژوهش‌های جغرافیایی**، سال ۳۷، شماره ۵۲.

۱۱. درخشان، مسعود (۱۳۸۱)؛ «منافع ملی و سیاست‌های بهره‌برداری از منابع نفت و گاز»، **مجله مجلس و پژوهش**؛ سال نهم، شماره ۳۴.

۱۲ـ رزاقی، ابراهیم (۱۳۸۰) «منافع ملی و سیاست خارجی ایران، رویکرد اقتصادی»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال چهارم، شماره ۱۱ و ۱۲.

۱۳. رسولی، جعفر، (۱۳۸۲)؛ «مناقع ملی در سیاست خارجی افغانستان»، **فصلنامه توسعه**، سال دوم، شماره ۱۱.

۱۴ـ رضازاده ملک، رحیم، (۱۳۷۷)؛ **انقلاب مشروطیت به روایت اسناد وزارت خارجه انگلیس**، تهران، انتشارات مازیار.

۱۵ـ روزنا، جیمز، ان (۱۳۷۵)؛ «منافع ملی» در: **گزیده مقالات سیاسی‌ـامنیتی**، ۲ج، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ج۱.

۱۶. زادوخین، آ.گ (۱۳۸۴)؛ **سیاست خارجی روسیه: خودآگاهی و منافع ملی**، ترجمه و تحقیق مهدی سنایی، تهران، مؤسسه تحقیقات بین‌المللی.

۱۷. سریع‌القلم، محمود، (۱۳۸۴)؛ **روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل**، تهران: نشر فروزان روز، ج۲.

۱۸ـ سیف زاده، سید حسین (۱۳۸۰)؛ «منافع ملی در سیاستگذاری خارجی ایران»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال چهارم، شماره اول و دوم، شماره مسلسل ۱۱ و ۱۲.

۱۹ـ صالحی امیری، سید رضا (۱۳۸۵)؛ «مدیریت منازعات قومی در ایران»، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

۲۰ـ عسگری، محمود (۱۳۸۰)؛ «منافع ملی در عصر جهانی شدن»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال چهارم، شماره ۱۱ و ۱۲.

۲۱ـ کریمی پور، یدا... و کوثر کریمی پور (۱۳۸۴)؛ «عرب های خوزستان: واگرایی همگرایی»، **پژوهش های جغرافیایی**، سال، ۳۷ شماره ۵۲.

۲۲ـ کلینتون، دیوید (۱۳۸۱)؛ **دو رویه منفعت ملی**، ترجمه اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعا راهبردی.

۲۳ـ کولایی، الهه (A۱۳۸۰)؛ **اتحاد شوروی، از تکوین تا فروپاشی**، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.

۲۴ـ کولایی، الهه (B۱۳۸۰)؛ **زمینه های تاریخی و نظری همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.

۲۵ـ کولایی، الهه (۱۳۸۳)؛ «سیاست های قومی در جمهوری های تازه استقلال یافته (قبل و چس از فروپاشی)»، در: **مجموعه گفتارهای علمی هویت ملی، بررسی نقش اقوام**، تهران: دبیرخانه شورای اجتماعی کشور.

۲۶ـ مقصودی، مجتبی (۱۳۷۹)؛ «اندونزی؛ درس هایی از بحران همبستگی»، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال نخست، شماره ۴.

۲۷ـ مقصودی، مجتبی (۱۳۸۰)؛ **تحولات قومی در ایران**، تهران، مؤسسه مطالعات ملی.

۲۸ـ مقصودی، مجتبی (۱۳۸۳)؛ «سیاست های قومی در ایران معاصر»، در: **مجموعه گفتارهای همایش علمی هویت ملی، بررسی نقش اقوام**، تهران، دبیرخانه شورای اجتماعی کشور.

۲۹ـ میرمحمدی، داود (۱۳۷۴)؛ **مطالعه و بررسی مؤلفه های بارز فرهنگی و قومی مردک بلوچ و رابطه آن با هویت ملی**، تهران، دانشکده

علوم اجتماعی دانشگاه تهران (پایان نامه کارشناسی ارشد جامعه شناسی).

۳۰- هیتر.د و د. الیور (۱۳۷۷/۱/۱۶)؛ « مفهوم شهروندی»، ترجمه فردین علیخواه، **روزنامه جامعه**، سال یکم، شماره ۳۴.

31- Burman,B.K.Roy (1988);"Ethnicity and Ethnic Tensions: some Theoretical Issues and Illustrations", Social Action,vol.38.oct- Desember.

32- Ismagilova,R.N,(1978);Ethnic Problems of the Tropical Africa can the be solved?, USSR, Progress publishers.

33- Majsstorvic, steven(spring 1995), " Politicized Ethnicity and Economic Inequality", Nationalism and Ethnic Politics, Vol,1.,no 1, pp 32-35.

34- Norris,Pippa,Robert Mathes (2005),"Does Ethnicity support for the governing party? , in: <http://ksghome>, Harvard. Edu/ pnorris...pdf (20/2/2006)

35- Welsh,David (1993); " Domestic Politics and Ethnic conflict", In: Michael E.Brown (ed). Ethnic conflict and International Security, U.S.A,Princeton University Press.

36- <http://www.iras.ir/New/moaref> Bookzadokin.htm.2/1/2006.

بررسی تاثیر نوع ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی در جوامع چندقومیتی
(آزادی مطبوعات قومی، احزاب قومی، مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی)

صباح مفیدی*

چکیده:

آزادی مطبوعات، احزاب و مشارکت سیاسی از شاخصه های مهم دموکراسی هستند و میزان آنها نشان از سطح توسعه دموکراسی در هر کشوری است. در جوامع چند قومیتی این آزادی ها شامل مطبوعات قومی، بعنوان کانالی برای ابراز خواسته های قومیت ها احزاب قومی، بعنوان کانالی برای ورود این خواسته ها به درون نظام سیاسی، و مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی از یک سو بعنوان کارگزار و از سوی دیگر بعنوان محافظان حقوق قومیت ها و مدافعان این خواسته ها در درون نظام نیز می شوند. به همین جهت با توجه به رابطه ساخت حکومت و دموکراسی، این نوشتار در راستای مشخص نمودن تاثیر عامل ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی بر میزان این آزادی ها و در نهایت توسعه دموکراسی، با بررسی مصادیق شاخص های مورد نظر در چند کشور با بافت و ترکیب جمعیتی مشابه، بر آن است که در کشورهای دارای ساخت فدرال میزان این شاخص ها بیشتر بوده است و بنابر این نوع ساخت حکومت در تسریع یا کند شدن روند توسعه دموکراسی در کنار دیگر عوامل تاثیرگذار می باشد.

واژگان کلیدی: ساخت حکومت، حکومت تک ساخت، نظام فدرال، توسعه دموکراسی، جوامع چند قومیتی، مطبوعات قومی، احزاب قومی، مشارکت سیاسی.

مقدمه

دموکراسی از مفاهیمی است که بیشترین متون را به خود اختصاص داده است. اما درک دموکراسی منوط به درک

* کارشناسی ارشد علوم سیاسی

تنوع و تفاوت در عملکردها در جهت دموکراسی و نیز شناخت ضروریات آن است. دموکراسی ها با چالش های فراوانی روبرو بوده و هستند که از آن جمله می توان به: وجود تنوع قومی و مذهبی، نوع فرهنگ سیاسی، وجود احساس فراگیر ناتوانی در تعیین سرنوشت خویش در مردم، رکود و بی ثباتی و ... اشاره کرد. در جوامعی که با این گونه تنوعات و در نتیجه چالش های دموکراسی مواجه اند و در عین حال بلحاظ سرزمینی دارای ساخت های حکومتی متفاوت اند، توسعه دموکراسی و شاخص های دموکراسی در آنها متفاوت به نظر می آید. این در حالی است که تا حدودی ضمن بدیهی و طبیعی بودن رابطه ساخت حکومت و دموکراسی، در خیلی از جوامع چند قومیتی از پرداختن به آن و مطرح کردن آن به دلایل مختلف پرهیز داشته اند. به همین جهت در این نوشته ضمن مطرح نمودن چنین رابطه ای، در کنار تاثیر دیگر عوامل بر توسعه دموکراسی که مورد توجه محققان علوم اجتماعی قرار گرفته اند (همچون فرهنگ سیاسی و ...) به تاثیرات عوامل سیاسی و ساختاری در این زمینه نیز، که به نوعی وظیفه محققان علوم سیاسی است، پرداخته می شود.

اینکه چه ساختار سیاسی و ساخت حکومتی ای در این جوامع لازم می نماید، تا اینکه قومیت های گوناگون آزادی بیان و مطبوعات خاص خویش، که بتوانند از طریق آنها خواست های خویش را بیان کنند، را داشته باشند و به قولی نظارت همگانی وجود داشته باشد، تا اینکه قومیت ها احزاب سیاسی خویش را داشته باشند که خواست های آنان را تجمیع و به درون نظام سیاسی منتقل کنند، نمایندگانی که علایق و خواست های آنها را نشان دهند در حکومت و مناصب دولتی داشته باشند تا نظام سیاسی در پاسخگویی به تقاضاهای وارده به درون آن موفق باشد و برابری سیاسی وجود داشته باشد. بنابراین، در نوشتار حاضر به دنبال پاسخ به این سئوال هستیم که آیا نوع ساخت حکومت بر آزادی مطبوعات قومی، آزادی احزاب قومی و مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی و در نتیجه توسعه دموکراسی در جوامع مورد نظر تاثیرگذار است یا نه؟ در قانون اساسی اغلب کشورهای چند قومیتی در مجموع از روح آزادی حمایت شده است اما معمولا در عمل اجرا نمی شود. به نظر وجود ساخت های متمرکز و بیش از حد متصلب، در این رابطه قابل بررسی است هرچند علل عدم اجرای این قوانین متفاوت است و ساخت حکومت می تواند یکی از عوامل باشد. در همین راستا، در این نوشته فرض بر آن است که در جوامع چند قومیتی، نوع ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی می تواند در تسریع یا کند شدن روند توسعه دموکراسی موثر واقع گردد.

بنابراین باتوجه به اینکه تاکنون ساخت حکومت بعنوان یک عامل تاثیرگذار، بخصوص در ایران به طور جدی مورد بررسی قرار نگرفته است، از مجموع عوامل و متغیرهای احیانا موثر بر توسعه دموکراسی در جوامع مورد نظر، در این نوشتار صرفا به بررسی ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی، پرداخته شده است. هدف اصلی این نوشتار در واقع شناسایی ساخت حکومت بعنوان یکی از عوامل موثر بر توسعه دموکراسی می باشد. هرچند به دلیل مشکلاتی که در این دسته مطالعات به وفور دیده می‌شود، دقت سنجش ها پایین می باشد، اما به طور تقریبی میزان شاخص های مورد نظر و تاثیرگذاری نوع ساخت حکومت بر آنها تا حدودی تشخیص داده شده است. چنین تحقیقاتی به دلیل اهمیت این آزادی ها در توسعه دموکراسی و شناخت بهتر عوامل کندکننده و تسریع کننده ی آنها، در مطالعات اخیر حائز اهمیت بوده اند. در همین راستا در این نوشتار ضمن نگاهی اجمالی به شیوه بررسی این تاثیرگذاری، ساخت حکومت و انواع آن، جوامع چند قومیتی، دموکراسی و توسعه آن، آزادی بیان و مطبوعات قومی، آزادی احزاب قومی و مشارکت قومیت ها به بررسی

تاثیر انواع ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی بر این آزادی ها در جوامع مورد نظر می پردازیم.

شیوه بررسی تاثیرگذاری

در بررسی تاثیرگذاری و تاثیر پذیری عوامل بر هم، بخصوص در علوم انسانی، از یک سو اغلب پدیده ها چند عاملی نشان می دهند، و از دیگر سو اغلب روابط به صورت متقابل بوده و دو عامل هم بر هم تاثیر می گذارند و هم از هم تاثیر می پذیرند. بررسی تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دمکراسی (رشد شاخص های مختلف آن :آزادی مطبوعات و ...) نیز، مستثنی از این قاعده نیست. اولا توسعه دموکراسی تک عاملی نیست و همچنان که تحقیقات مختلف نشان می دهد، عوامل گوناگونی در آن موثرند که خیلی از آنها بررسی شده است بعنوان مثال تاثیر فرهنگ، ساختار اجتماعی و ... بر توسعه دموکراسی. ثانیا بنا به شرایط مختلف ساخت حکومت هم می تواند عاملی موثر در توسعه دموکراسی باشد و هم می تواند نتیجه توسعه دموکراسی باشد. در حالت اول تاثیر، می تواند مثبت و یا منفی باشد و با توجه به بافت ترکیبی جوامع مختلف نوع ساخت حکومت می تواند زمینه ساز یا بر عکس مانع توسعه دموکراسی باشد. اما در حالت دوم، دموکراسی به دلیل نزدیک کردن سطوح حکومتی به مردم و فراهم کردن زمینه ای برای سپردن امور به مردم یا در واقع گرایش به عدم تمرکز اغلب جنبه مثبت دارد. در این نوشتار ما به بررسی یک طرف قضیه یا تاثیرگذاری، یعنی تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی و در اینجا تاثیر آن بر آزادی مطبوعات قومی، آزادی احزاب قومی و مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی به صورت یک سو یه می پردازیم و بنا به محوریت موضوعی و با اذعان به تاثیر دیگر عوامل، همین عامل موثر بر توسعه دموکراسی که تاکنون هم تا حدود زیادی بخصوص در کشورهای چند قومیتی جهان سوم مورد غفلت واقع شده است، در نظر گرفته شده است. به همین دلیل هم، برای بهتر نشان دادن این تاثیر سعی شد بعنوان نمونه کشورهایی که تا حدودی در زمینه های دیگر به خصوص ساختار اجتماعی مشابه هستند، بررسی شوند.

اما در بررسی تاثیر ساخت حکومت به صورت مقایسه ای نیز به دو روش می توان عمل کرد۱- :در صورت تغییر ساختار حکومتی در یک کشور می توان وضعیت قبل و بعد از تغییر را با هم مقایسه و بررسی کرد که این روش نواقص خاص خود را دارد. بخصوص اینکه ممکن است به دلیل طولانی بودن دوره دمکراتیزاسیون شرایط قبل و بعد از تغییر ساخت حکومت متفاوت باشد و اکثر تغییرات در زمینه توسعه دموکراسی ناشی از تغییر ساخت نباشد بلکه ناشی از خود توسعه دمکراسی باشد یعنی در واقع آنچه که پیشتر بدان اشاره گردید. ۲-اما روش دیگر بررسی و مقایسه کشورهای مختلف و دارای تا حدودی شرایط مشابه با هم است. بعنوان مثال مقایسه ایران همچون کشوری تک ساخت با پاکستان همچون کشوری فدرال که هر دو مسلمان و هر دو چند قومیتی می باشند یا ترکیه و مالزی، عراق کنونی و سوریه و ... که در اینجا برای بهتر مشخص شدن تاثیر می توان مجموعه ای از کشورهای با ساخت متفاوت را با هم مقایسه کرد. این روش هم هر چند خالی از نقص نیست اما با توجه به مقایسه آنها در یک محدوده زمانی و شرایط تا حدودی برابر می تواند نتیجه مندتر باشد. (مفیدی، ۲۰۸:۱۳۸۶) در این نوشتار ضمن کوشش نظری برای بررسی نحوه تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دمکراسی، از روش دوم نیز برای بررسی این تاثیر در برخی کشورهای نمونه و تایید مباحث نظری استفاده شده است. با توجه به مطالبی که در بخش های بعد بدان ها اشاره خواهد شد، این سه آزادی، در راستای اصول نظارت همگانی

و برابری سیاسی در دموکراسی می توانند شاخص های خوبی برای ارزیابی دموکراسی در جوامع چند قومیتی باشند و بررسی میزان آنها نشان دهنده توسعه دموکراسی در این جوامع است که می توانند تحت تاثیر عوامل مختلف از جمله ساخت حکومت (تک ساخت یا فدرال) باشند. لذا با مفروض دانستن برابری دیگر عوامل و شرایط در جوامع تا حدودی مشابه، می توان با مقایسه میزان وجود این آزادی ها در این جوامع به میزان تاثیر عامل ساخت حکومتی بلحاظ سرزمینی نیز پی برد.

هر چند یافتن متغیرها و شاخص های قابل مقایسه که بتوانند تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی را نشان دهد کار دشواری است اما بر اساس سنجش شاخص های دموکراسی مورد نظر در این نوشتار که به قومیت های مختلف در کشورها مربوط می شوند، سعی خواهد شد میزان وجود این آزادی ها در دو دسته از کشورهای چند قومیتی؛ فدرال و تک ساخت، نشان داده شود و جهت تائید مباحث بخش های نظری در حد امکان شاخص های مدنظر بررسی گردند. بنابراین دموکراسی را در وجود و توسعه دموکراسی را در میزان شاخص مورد نظر می بینیم. معیار ما برای تعیین میزان درجه توسعه دموکراسی در مطالعه مورد نظر بر اساس اطلاعاتی است که در مورد کشورهای مختلف در دسترس بوده است و هر چند تعیین محدوده زمانی برای این تحقیق که مربوط به ساخت حکومت می شود مشکل است و اجباراً از گذشت زمان در حالت محدود آن چشم پوشی می شود، اما اکثراً سعی شده است که اطلاعات مربوط به دهه های اخیر و ساخت حکومتی جدید کشورها باشد. در عین حال برای مشخص نمودن این تاثیر، از عوامل دیگر موثر بر توسعه دموکراسی صرف نظر شده است. ارزش داده شده به ملاک های فوق نیز به طور نسبی در یک طیف قرار می گیرند که در اینجا به دلیل عدم دقیق بودن میزان شاخص و در نهایت تقریبی بودن، با توجه به یافته ها به صورت طیف؛ خیلی کم، کم، متوسط (خوب)، و عالی ارزیابی و طی نموداری نشان داده می شوند.

براساس تعریف مورد نظر از ساخت حکومت، کشورهایی مثل، سوریه، ترکیه و ایران جوامعی چند قومیتی با ساخت حکومتی یونیتاری (تک ساخت) و کشورهایی چون، هند، پاکستان، مالزی جوامعی چند قومیتی با ساخت حکومتی فدرال می باشند که در اینجا بعنوان نمونه هایی با دو ساخت متفاوت مورد بررسی قرار گرفته اند. بررسی میزان این آزادی ها در هر کشور و مقایسه کلی این کشورها با هم تا حدودی تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی را از طریق انعطاف پذیری ساخت حکومتی و زمینه ای که حکومت های محلی برای این آزادی ها فراهم می کنند، نشان خواهد داد.

ساخت حکومت

منظور از ساخت حکومت، شکل یا الگوی قانونی توزیع اقتدار سیاسی و سلسله مراتب آن در یک کشور یا در واقع چگونگی و شکل تقسیم افقی و عمودی قدرت سیاسی است. ساخت حکومت را می توان از لحاظ سرزمینی (تقسیمات کشوری)، یا از حیث کارکردی بررسی کرد. از لحاظ سرزمینی، ساخت حکومت یعنی توزیع قدرت در سطحهای مختلف ارضی. لذا حکومت ها در دو سطح گوناگون قرار دارند: مرکزی، منطقه ای یا محلی، از لحاظ کارکردی، حکومت به طور سنتی به سه شاخه تقسیم می شود: قوه مقننه، مجریه و قضاییه. در اینجا منظور ما از ساخت حکومت

تقسیم سرزمینی قدرت سیاسی است که به دو نوع کلی تقسیم می‌شود: تک ساخت و نظام فدرال. (عالم، ۱۳۸۰: ۳۲۱)

با پیدایش حکومت های فدرال با ساختی متفاوت و گسترش آن بخصوص در جهان امروزی این شکل حکومتی بعنوان ساختی جدید در برابر حکومت تک ساخت بعنوان الگویی دیگر از توزیع قدرت از لحاظ سرزمینی، قرار گرفت و در اکثر نوشته‌ها هر چند با تساهل این دو ساخت در مقابل هم بکار رفته اند. یعنی ساختی که یکنواخت و بدون شق حکومتی برجسته و دوگانگی است و ساختی که شامل شقوق حکومتی درون دولتی و دوگانگی است. به کارگیری این ساخت ها می تواند تحمیلی یا انتخابی باشد و لذا هر کشور با توجه به بافت و ساخت اجتماعی و عوامل موثر دیگر، می‌تواند ساخت حکومتی متناسب را هم داشته باشد. در اغلب کشورهای امروزی بلحاظ کارکردی تقریبا الگوی تفکیک قوا (مقننه، مجریه، قضائیه) پذیرفته شده است. اما جدال اصلی در حال حاضر میان میزان کارایی ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی است و اکثر بررسی های امروزی به مقایسه ساخت حکومت ها از این لحاظ گرایش دارند. در همین راستا به شرح مختصر دو نوع ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی می پردازیم.

۱- حکومت تک ساخت

در حکومت تک ساخت(۱)، یک حکومت مرکزی با اقتدار کامل وجود دارد و قوای سه گانه در مرکز کشور متمرکز بوده و تمام واحدهای تابعه از دستورات حکومت مرکزی موظفا متابعت می‌کنند. برای راحتی مدیریت، کشور ممکن است به چند واحد - استانها، نواحی و منطقه‌ها - تقسیم شده باشد، اما موجودیت و نیز اختیارات آنها به اراده و خواست مرکز وابسته است. مرکز هر زمان که بخواهد می تواند این واحدها را از بین ببرد یا بنا به صلاحدید خود واحدهای جدیدی به جای آنها ایجاد کند. برای مثال در بریتانیا مقامات محلی کاملاً قدرتمند هستند اما قدرتشان از مرکز سرچشمه می گیرد و ممکن است از آنها سلب شود. فرانسه، ایتالیا، ژاپن، ترکیه و ایران نمونه‌هایی دیگر از حکومت تک ساختند. (همان: ۳۳۵) در این کشورها میزان تمرکز با هم فرق دارد، مثلاً در انگلستان این تمرکز خفیف‌تر است و اختیارات زیادتر به واحدهای کوچکتر مملکتی داده شده ولی در فرانسه و ایران تمرکز زیادتر و در ایران عملاً این تمرکز بیشتر از فرانسه است. (طاهری، ۱۳۷۸: ۹۳) بنابراین عنصر اساسی یک حکومت تک ساخت، تمرکز قدرت بوسیلهٔ حکومت مرکزی است. به همین لحاظ ازآن به یونتیار یانیسم[1] در مقابل فدرالیسم یاد می کنند.

۲- ساخت حکومت فدرال

در ساخت حکومت فدرال علاوه بر تفکیک قوای سه گانه حکومتی، به موجب قوانین اساسی ملی و ایالتی و یا قوانین عادی، اعمال قوای حکومتی بین حکومت مرکزی و حکومتهای ایالتی و ولایتی و محلی تقسیم می شود. حکومت مرکزی در مورد مسائل عمده مربوط به منافع عمومی یا مشترک مانند ارتش و امنیت، اقتصاد و مسائل مالی و پولی، نشان های ملی و سیاست خارجی، تصمیم گیری و اقدام می کند و حکومت محلی به مسائلی که از لحاظ محلی اهمیت دارند، می‌پردازد. واحدهای کوچکتری که فدراسیون از اتحاد آنها بوجود می‌آید (دولت مثل آمریکا، جمهوری مثل شوروی سابق، ایالت، استان و ...) دارای حقوق خودمختاری هستند. توزیع اختیارات و حدود آن میان مرکز و واحدها را قرار

1. Unitarianism

داد تشکیل فدراسیون یا قانون اساسی فدرال معین می‌کند. در اینگونه نظام حکومتی جدایی از فدراسیون تنها از راه یک روند رسمی و قانونی مقرر در قانون اساسی میسر است. در سیستم های فدرال اغلب یک دادگاه عالی برای تفسیر قوانین و حل اختلافهای دولتهای ایالتی و دولت مرکزی وجود دارد. در این نوع دولت، تغییر قانون اساسی با موافقت شمار معینی از واحدها صورت می‌گیرد.(۲) (آشوری،۱۳۸۴: ۲۳۸)

لازم به ذکر است که در دهه های اخیر شواهد نشان از گرایش دولت ها از حکومت تک ساخت به سوی ساخت فدرال دارند. الزار[1] در سال ،۱۹۸۷ نام ۲۲ کشور با جمعیتی حدود دو میلیارد نفر یعنی ۴۰٪ ساکنان کره زمین را ذکر می کند و اصطلاح «انقلاب فدرالی» را بکار می برد و معتقد است که این انقلاب چهرهٔ جهان امروز را کاملا تغییر داده است. (وریا قانع، ره هه ند) در برخی نوشته‌ها فدرال و کنفدرال بودن را از مشخصات ساختار حکومت در قرن ۲۱ در مقایسه با قرن ۲۰ دانسته‌اند. (Bacher and koller,2002 :316) ایجاد نظام فدرال در عراق از سال ۲۰۰۳ به بعد از نمونه های اخیر کارکرد این ساخت برای رفع مشکلات قومی و تحقق دموکراسی بوده‌است.

هر سیستم حکومتی با رعایت یک سری اصول از دیگر سیستم ها متمایز می شود. هر فدراسیون نیز بر اساس اصولی اساسی استوار است که معمولاً در قانون اساسی فدرال این اصول مشخص می شوند. عدم رعایت این اصول به معنای غیر واقعی یا کاذب بودن فدرالیسم می‌باشد. برخی اصول فدرالیسم را شامل: اصول تفکیک و تفویض اختیارات، خودمختاری، اصل مشارکت و جایگزینی و وسعت می دانند. همچنین از؛ ترکیب جمعیتی، امنیت، سیاست، اقتصاد، جغرافیا بعنوان عوامل موثر در تشکیل نظام فدرال یاد شده است.(۳) (مفیدی،۱۳۸۶: ۲۹– ۳۵)

جوامع چند قومیتی

با توجه به تعاریف مختلف از قوم، گروه قومی، قومیت، و هویت قومی می توان شاخصه‌های زیر را معیار تمیز آنها از دیگر گروههای اجتماعی قرار داد. این شاخصه‌ها عبارتند از: ۱- مهمترین ممیزهٔ قوم در ابعاد فرهنگی آن نهفته است. به بیان دیگر، این گروهها بر بنیاد مواریث و شناسه‌های فرهنگی نظیر زبان، آداب و رسوم و پیشینه تاریخی، شکل می‌گیرند. ۲- به کل یا بخشی از یک قوم یا اجتماع بزرگتر که خود را از دیگران متمایز می بینند و از سوی دیگران هم بعنوان گروهی متفاوت شناخته می‌شوند، گروه قومی گویند. (عزیزی، ۱۳۸۵ :۷۵) ۳- قومیت ناظر بر ادراک هویت قومی است، این ادراک می تواند دارای خاستگاه «واقعی» و یا «احساس» باشد. ولی در هر صورت از دلبستگی و تعلق خاطر نسبت به گروه‌قومی حکایت دارد. ۴- رشد قومیت، متأثر از درک و تجربهٔ مشترک از شرایط و موقعیت زندگی اجتماعی-سیاسی است. ۵- قومیت، رسیدن به خودآگاهی سیاسی است که گروههای قومی جهت دفاع از هویت و بقای گروه خویش بدان دست می‌یابند. ۶- هویت قومی امکان تبدیل به هویت‌های فرا قومی چون دولت - ملت‌ها، امپراتوری‌ها و ... دارد. (مقصودی، ۱۳۸۰: ۲۰) لذا بر اساس شاخصه های فوق الذکر، جوامع چند قومیتی به کشورهایی اطلاق می‌شود که دارای دو یا چند قومیت مختلف با ویژگیهای متفاوت فرهنگ و زبانی و ... هستند که جزء گروههای قومی دائمی بوده و به دلیل کسب آگاهی سیاسی خواهان برابری سیاسی و حق تعیین سرنوشت خویش می‌باشند و شکافهای اجتماعی فعال و گاهاً متراکم را پدید آورده‌اند. (اریک لین و ارسن، ۱۳۸۲: ۸۳) این گروهها یا در آمیخته‌اند

1- D.J.Elazare

(مختلط) یا اینکه هر کدام از این گروهها در منطقه جغرافیایی خاص ساکن هستند (غیرمختلط). که در این نوشته نوع دوم مدنظر بوده است. از جمله این جوامع می توان ایران، ترکیه، عراق، بلژیک، سویس، کانادا، بوسنی، هند و ... نام برد.

گروههای قومی سرزمینی در جوامع مورد نظر، افزون بر برابری و آزادی، خواستار شناسایی ویژگی های فرهنگی شان هستند که با فرهنگ اکثریت متفاوت است. آن‌ها همچنین خواستار شناسایی سرزمین مسکونی شان هستند. این گونه خواست ها به طرح تعیین سرنوشت، خودمختاری و واگذاری امور گروهها به خود آنها منتهی می شود. از سوی دیگر حکومت دموکراتیک نیز مستلزم قبول آزادی بیان، اجتماعات، تشکل ها و فرصت برابر جهت مشارکت در قدرت برای همه‌ی آحاد جامعه است. (قاسمی، ۱۳۸۴: ۲۲۷ - ۶۰۹) لذا در این جوامع برقراری دموکراسی و ایجاد حکومت دموکراتیک به نحوی به تناسب ساخت حکومتی با بافت ترکیبی جامعه مربوط می شود.

جوامع چند قومیتی و ساخت حکومت

در جوامع چند قومیتی تقریبا از هر دو نوع ساخت حکومت (فدرال و تک ساخت) استفاده شده است. برخی از این کشورها به معیارهای دموکراتیک نزدیک و برخی دیگر سطح دموکراسی در آنها خیلی کم و یا غیر دموکراتیک می باشند. در جستجوی علل این وجود یا عدم وجود دموکراسی عوامل مختلفی می توانند موثر باشند که با توجه به شرایط و بافت ترکیبی این جوامع نوع ساخت حکومت نیز می تواند بعنوان یکی از این عوامل در نظر گرفته شود.

در جوامع چند قومیتی تاحدودی دموکراتیک، بیشتر از مدل دموکراسی چند قومی استفاده شده است و برای تحقق دموکراسی بر حسب اینکه گروههای قومی دایمی و در حوزه جغرافیایی مشخص ساکن هستند یا در آمیخته اند اغلب ساخت حکومتی متناسب (فدرال یا تک ساخت همراه با تقسیم قدرت) را برگزیده اند که این خود به نوعی می تواند نشان از تاثیر نوع ساخت حکومت در توسعه دموکراسی و شاخص های آن باشد. چنانچه اخیرا در فرایند گسترش دموکراسی در جهان، سیاستمداران و محققان سیاسی بر روند تغییر ساختارهای حکومتی در چنین جوامعی تمرکز کرده اند و گرایش به ساختهای نامتمرکز نیز، افزایش یافته و گاها تغییر ساخت حکومتی همچون یکی از اولین اقدامات جهت توسعه دموکراسی برای مشارکت برابر قومیت ها در قدرت سیاسی، آزادی بیان و مطبوعات و از آن جمله مطبوعات قومی و ... در این جوامع بوده است، چرا که به نظر تصلب حکومت های تک ساخت و فضایی که به دلیل عدم تناسب با بافت ترکیبی این جوامع ایجاد کرده امکان رشد این شاخصه ها را محدود نموده است.

دموکراسی و توسعه آن

در این نوشته یک مفهوم حداقلی از دموکراسی و در رابطه با نظام سیاسی یعنی دمکراسی سیاسی مد نظر است، نه مفهوم حداکثری و ایده‌آلی آن و در تمام زمینه‌های سیاسی و غیر سیاسی. بر این اساس مفهوم دموکراسی وابسته به مفاهیم سیاست و همچنین قدرت است. دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم و همچنین توزیع و پخش قدرت و تولید آن از سوی خود مردم، که شامل اصل نظارت همگانی، از طریق آزادی بیان و مطبوعات و ... و برابری سیاسی؛ از طریق احزاب مختلف و مشارکت نمایندگان گروههای مختلف مردم در قدرت و... است. این پیوستگی معنایی بدون

تردید بر تمامی ابعاد حیات سیاسی تاثیر گذار است. (انصاری،۱۳۸۴: ۸۶) در همین راستا در جهان معاصر این مطلب که حکومت، زائیده موافقت یا رضایت حکومت شوندگان است، اساس دموکراسی است که مورد نظر ما نیز هست و منظور از توسعه دموکراسی، توسعه و رشد شاخصه های دموکراسی و در این نوشته آزادی های بیان و مطبوعات، احزاب و مشارکت در قدرت سیاسی می باشد.

الف - آزادی بیان و مطبوعات

در مباحثات جاری درباره دموکراسی و رسانه‌ها مهمترین مساله بلحاظ تاریخی مباحثه بر سر آزادی بیان بوده است. در همین راستا باید گفت که مفهوم اصلی ایدئولوژی دموکراسی برابری همگان در حوزه سیاسی و حقوقی است. آزادی بیان مهمترین حق مدنی و سیاسی در دموکراسی های امروز به شمار می‌رود. به سخن کلی آزادی بیان به معنی آزادی ارتباط به صورت شفاهی و مکتوب میان شهروندان است. این ارتباط ممکن است از طریق روزنامه‌ها، کتاب‌ها، رسانه‌ها و غیره صورت گیرد. آزادی بیان مستلزم آزادی و اختیار در تصرف و تملک وسایل آن نیز هست. بنیاد اصلی جامعه مدنی و حوزه عمومی آزاد، آزادی بیان است و مفهوم شهروندی بدون آن ممکن نیست.

از ساده‌ترین و جالبترین راه های بازتاب دهنده آزادی بیان و کسب میزان آن، آزادی مطبوعات می‌باشد. آزادی نشر افکار و عقاید از آزادی های ضروری است به همین جهت است که مطبوعات را رکن چهارم دموکراسی نامیده اند. دولت باید موظف شود که هم امکان آزادی برای نشر افکار و عقاید را فراهم آورد و حتی اگر فکری هم امکان انتشار نداشت به آن کمک کند و هم با ایجاد امکان مساوی برای انتشار نظرات مخالف از افتادن میدان بحث به دست یک گروه خاص جلوگیری کند. از سوی دیگر قدرت پیام از سلاح های برنده عصر حاضر است که از طریق تلویزیون، رادیو، ماهواره‌ها، انواع مطبوعات، ویدئو و... به صورت مستمر در جهان پراکنده می‌شود. این وسیله قادر است گروه، قوم، کشور و حتی جهان را به خوبی پویا نگهدارد و یا به پویایی وادارد. (نوشین، ۱۳۷۲: ۱۷۳ - ۱۵۴) بنابر این شاید بزرگترین تجلی حق آزادی بیان در جهان امروز، آزادی مطبوعات باشد. مطبوعات آزاد همانگونه که همواره از آن سخن می رود، بزرگترین ناظر و کنترل کننده عملکرد قوای حکومتی اعم از مقننه، مجریه و قضاییه است و این نیز مستلزم وجود تسهیلات مختلفی است که بدون وجود آن دستگاه مطبوعاتی قادر به ادامه حیات نیست و یک حکومت دموکراتیک باید این تسهیلات را برای شهروندان خود فراهم سازد. (کاتوزیان، ۱۳۸۲: ۸۸ و ۱۲۶)

مطبوعات قومی و آزادی آنها

در راستای آزادی بیان و مطبوعات، در اینجا به مطبوعات قومی بعنوان مصداق آنها می پردازیم. در حقیقت مطبوعات قومی عبارتند از مطبوعاتی (روزنامه، مجلات و ...) که صاحبان آنها از گروههای قومی یا قومیت ها بوده، خواسته های قومی و تفکرات جریانات مختلف جنبشهای قومی در جوامع چند قومیتی را معمولا به دو زبان (زبان رسمی و زبان اقوام) بیان می کنند و در واقع کانالهایی برای ابراز خواسته های مختلف سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و ... قومیت‌ها محسوب می شوند.

بلحاظ مکانی و فضایی، مطبوعات نمونه هایی از حوزه های عمومی هستند. مطبوعات ارگان عمومی هستند و با زبان نوشتاری حرف مردم را بازگو می کنند. با ظهور این فضای فرهنگی است که انتقاد از قدرت دولت صورت عملی به خود می گیرد و به اعتراض کتبی وجدان عامه مبدل میشود و خیلی زود مردم را با نهادهای خاص خود و موضوع هایی برای بحث سازمان می دهد. (اریک لین و ارسن، پیشین: ۶۳ و ۱۲۳) چنین فضایی امکان بروز خواسته های مختلف را فراهم می کند. در جوامع چند قومیتی برخی از این خواست ها مربوط به قومیت هاست. لذا عملاً چنین فضایی بدون وجود مطبوعات قومی امکانپذیر نیست و کانالی برای آزادی بیان قومیت ها وجود نخواهد داشت، که خود نقض اصول دموکراسی خواهد بود. این فضا نیز تا حدودی به نوع ساخت حکومتی و زمینه ای که آن ساخت برای انحصار قدرت در دست یک قومیت و ایجاد فضای بسته و یا برعکس فراهم می کند، بستگی دارد.

آزادی های دموکراتیک مربوط به تمامی افراد و گروههای جامعه می شود. لذا در جوامع چند قومیتی برای جلوگیری از تبعیض دولت و نیز گروهها در حق افراد یا گروههای دیگر آزادی بیان و مطبوعات، ضرورت بیشتری دارد و گروههای مختلف قومی باید آزادی فعالیت در این زمینه ها را داشته باشند. و بتوانند از این طریق از یک سو به زبان مادری خویش با هم تعامل داشته باشند و در حفظ و پویایی فرهنگ و زبان خویش بکوشند، و از سوی دیگر مطالبات خویش را ابراز نمایند. لذا اگر جامعه فاقد این مطبوعات باشد. عملاً بخشی از مطالبات مردم مسکوت خواهند ماند. مطبوعات مرکزی عموماً در برخی جوامع تحت تسلط گروه قومی حاکم و یا مرکز در می آید و از ابراز خواسته گروههای قومی دیگر و یا حواشی کشور خودداری می شود. لذا صرف وجود مطبوعات به زبان های قومی هم نمی تواند ملاک باشد باید آزادی بیان مطالبات قومی در آنها وجود داشته باشد. بنابراین آزادی «مطبوعات قومی» در جوامع چند قومیتی عنصر اساسی آزادی مطبوعات و جز حقوق اساسی فرد و گروه می باشد. آزادی مطبوعات قومی بعنوان مصداقی از آزادی بیان در راستای اصل نظارت همگانی در دموکراسی است که می تواند شاخص خوبی برای ارزیابی دموکراسی در جوامع چند قومیتی باشد و بررسی میزان وجود و آزادی چنین مطبوعاتی می تواند نشان دهنده توسعه دموکراسی در این جوامع باشد.

بررسی نظری تاثیر نوع ساخت حکومت بر آزادی مطبوعات قومی

در عصری که از رسانه ها بعنوان رکن چهارم دموکراسی نامبرده می شود، دموکراسی عملا بدون آزادی بیان و مطبوعات معنی نخواهد داشت. در جوامع چند قومیتی آزادی مطبوعات قومی می تواند نمودی از آزادی بیان و مطبوعات باشد. بنابراین وجود و میزان این مطبوعات می تواند در سنجش دموکراسی بکار آید و عوامل موثر در آن می توانند عوامل موثر بر دموکراسی تلقی شوند حال بصورت مثبت یا منفی.

همچنان که اشاره گردید آزادی بیان جزء حقوق سیاسی - مدنی می باشد و یکی از ابزارهای این آزادی، مطبوعات می باشند. در همین رابطه در جوامع چند قومیتی به دلیل تنوع و گسترش خواست ها و مطالبات مختلف گروهی که نیاز است ابراز گردند، مطبوعات مربوط به قومیت های مختلف از ملزومات دموکراسی می باشند. این مطبوعات که ممکن است به زبان آن قومیت ها یا زبان رسمی یک کشور باشند حاوی خواسته های آن گروه اجتماعی بوده و گاهاً نقش آگاهی دهنده به گروه را نسبت به حقوق سیاسی -اجتماعی خویش ایفاء می کنند. به همین خاطر در جوامع چند قومیتی ساخت

حکومت می تواند نقش تسهیل کننده و یا بر عکس جلو گیرنده را در برابر آزادی چنین مطبوعاتی ایفا کند. چنانچه در یک نظام با حکومت تک ساخت احتمالاً به دلیل عدم وجود حکومت های محلی خودمختار که فضایی برای فعالیت مطبوعات قومی فراهم می کند، و نیز احتمال مسلط شدن یک گروه قومی بر دیگر قومیت ها و در نهایت ترس از آگاه شدن آنان نسبت به حقوق خویش و ایجاد بی ثباتی، بی نظمی و یا تجزیه یک کشور، از وجود این گونه مطبوعات جلوگیری به عمل می آید.

در جوامع چند قومیتی با ساخت حکومتی تک ساخت به دلیل نوعی تصلب ساختاری و تمرکز قدرت و عدم وجود حکومت های محلی کل ساختار می تواند در دست قومیت غالب قرار گیرد، لذا معمولاً از آزادی بیان برای قومیت های دیگر جلوگیری می شود و کمتر به مطبوعات قومی که خواسته ها و مطالبات قومیت ها را ابراز می کنند، اجازه انتشار داده می شود و حداکثر به مطبوعاتی ادبی، فرهنگی مجوز داده می شود و در غیر اینصورت توقیف می شوند. اما در نظام فدرال واقعی نه کاذب به دلیل وجود حکومت های محلی معمولاً چنین اموری به آنها محول شده و چون حکومت محلی به مردم نزدیک تر است و معمولاً قومیت ها در تشکیل آن حضور دارند، دیگر ترسی که در حکومت های تک ساخت هست وجود ندارد و چنین مطبوعاتی به آسانی منتشر می شوند.

در نظام های فدرال بر عکس یونیتاری، به دلیل در اکثریت بودن یک گروه قومی در یک منطقه و مشارکت آنان در حکومت محلی، به احتمال قوی زمینه و فضایی بازتر برای فعالیت مطبوعات قومی فراهم می گردد و در واقع به نحوی حکومت محلی به مدافع حقوق قومیت ها بدل می گردد. از سوی دیگر به دلیل نوعی وجود دموکراسی اجماعی در این نظام سیاسی از هژمونی گروه ها و اجتماعات مختلف بر یکدیگر و کنترل حکومت مرکزی بر مطبوعات قومی و ممنوعیت وجود آنان، جلوگیری خواهد شد. چرا که چنین اختیاراتی معمولاً در فدراسیون های واقعی که بر مبنای جغرافیایی -ملی و منطقه نفوذ قومیت ها تشکیل یافته اند از محدوده قدرت مرکزی خارج می گردد و به حکومت محلی واگذار می گردد. بررسی وجود و آزادی مطبوعات قومی در جوامع چند قومیتی با ساخت های حکومتی متفاوت و مقایسه آنان درستی یا نادرستی مفروضات فوق را بهتر مشخص می کند و میزان این مطبوعات بعنوان یکی از شاخص های دموکراسی تا حدودی میزان توسعه دموکراسی در کشورهای با ساخت حکومتی متفاوت را نشان می دهد.

بررسی وضعیت مطبوعات قومی و آزادی آنها در چند کشور نمونه

ترکیه : در ترکیه که از دو قومیت عمده ترک و کرد تشکیل یافته است، به جزء در دهه اخیر که تا حدودی تحت تاثیر فشارهای خارجی به خصوص اتحادیه اروپا در زمینه مطبوعات فرهنگی تا حدودی آزادی نسبی دیده شده است، نه به زبان ترکی و نه کردی روزنامه ای قانونی که خواست کردها را بخصوص خواست های سیاسی را بیان نماید دیده نمی شود و اصولاً از بیان چنین خواسته هایی جلوگیری به عمل آمده است. در سال ۱۹۵۸، هفته نامه ای به نام "دیلری یورت" (کشور ترقی خواه) که از سوی روشنفکران کرد در مورد مسائل منطقه ای منتشر می شد، توقیف گشت. در اواخر ۱۹۶۹ ماهنامه ای به دو زبان کردی و ترکی به اسم "ینی آکوش " (جریان جدید) منتشر می شود که به دلیل مطرح نمودن مسئله حقوق ملی کردها، در چهارمین شماره خود متوقف می گردد. نشریات کردی دو زبانه ای مثل دجله، فرات و

"دەنگ" (صدا) نیز پس از ۴ شماره، متوقف می شوند. حتی نشریات ادبی مثل «مم و زین» که به زبان های کردی و ترکی و در مورد آثار کلاسیک ادبیات کردی بود توقیف می گردد. (کوچارا، ۲۰۰۰: ۳۰۴-۲۹۹)

در ژانویه ۱۹۶۷ حکومت سلیمان دمیرل به موجب تصویب نامه ای رسمی تهیه و توزیع هرگونه نوشتهٔ خارجی به زبان کردی را در هر شکل ممنوع و غیر قانونی اعلام می کند. (کوچارا، همان) در قانون اساسی مصوب سال ۱۹۸۲ آمده بود که چاپ مطالب نباید به زبان هایی که مخالف قانون اساسی است صورت پذیرد. (قاسمی، ۱۳۷۴: ۷۸) که این قانون زبان کردی را شامل می شد. بعد از یک دهه، برداشتن جزئی ممنوعیت تکلم به زبان کردی و حذف ماده ۲۹۲۳ که در تاریخ ۱۲ آوریل ۱۹۹۱ زبان غیر رسمی را منع کرده بود، به پیشرفت مطبوعات کردی می انجامد و به طور کلی مطبوعات مزبور که تقریباً همگی به دو زبان منتشر می شوند، به دلیل محدودیت سانسور و نظارت بر آنها مقالات سیاسی را به زبان ترکی و بخش فرهنگی را به زبان کردی انتشار می دهند. برای اولین بار از سال های ۱۹۲۰ (به استثنای تلاش های به عمل امده برای دکل فرات و ده نگ در سال های ۱۹۶۰) جراید مستقل کردی به طور قانونی -علیرغم مشکلات فوق العاده در ترکیه به چاپ می رسد. در میان انتشارات کردی می توان بو یژه از :اوزگورگوندم (روزنامه)، آزادی (هفته نامه)، سین اولک (هفته نامه)، ده نگ (ماه نامه)، میدیاگونسی (ماه نامه) و مجموعهٔ نو بهار (نزدیک به حزب اسلامی کردستان، پیک) نام برد. اولین شماره اوزگورگوندم (دستور آزاد روز) روز ۳۱ ص ۱۹۹۲ تقریباً با ۳۰ هزار تیتراژ (۱۰ هزار نسخه در خارج) منتشر می شود. روزنامه فوق که بخصوص بلحاظ انتشار مصاحبه های متعدد با عبدالله اوجالان و نیز اختصاص بخشی از آن به گزارش هفتگی به نام مستعار علی فرات، مورد تهدید قرار می گیرد : در فاصلهٔ بین انتشار و اولین توقیف (۱۵ ژوئیه ۱۹۹۳) ۵ خبرنگار و ۴ کارمند سرویس پخش روزنامه به قتل می رسند. روز ۲۶ آوریل ۱۹۹۳ انتشار آن از سر گرفته می شود؛ بلافاصله دو تن از فرستادگان اختصاصی آن و ۴ نفر از توزیع کنندگان آن کشته می شوند. قطع نظر از توقیف های مکرر باید به جریمه، حبس سردبیر و بازداشت خبرنگار و کارمندان آن اشاره کرد که در نهایت در آوریل ۱۹۹۴ ممنوع اعلام می شود. بعد از آن اوزگور اولک (کشور آزاد) منتشر می شود که با همان مشکلات : سانسور، توقیف، قتل خبرنگاران و ... مواجه می شود و در تاریخ ۴ فوریه ۱۹۹۵ ممنوع اعلام می گردد. اولین شماره سین پولیتیکا (سیاست جدید) روز ۱۲ آوریل ۱۹۹۵ به انتشار در می آید. روز ۱۷ اوت ۱۹۹۵ در شماره ۱۲۶ متوقف می شود. « آزادی» که نشریه نزدیک به حزب سوسیالیت کردستان (پ.ا.س.ک) تلقی می شود نیز، از مجموع ۴۰ شماره نخست خود، ۱۵ بار توقیف و در کل ۱۴۰ شماره منتشره ی خود ۶۶ با مورد سانسور قرار گرفته و سرانجام این روزنامه نیز قانوناً ممنوع می شود. «روناهی»، هفته نامه ای که به جای آزادی می نشیند، اولین شمارهٔ خود را در ماه می ۱۹۹۵ منتشر می نماید، بعد از ۱۶ شماره توقیف می گردد. هر مقاله سانسور نشده با محاکمه و حبس و یا جریمه سنگین مواجه می شود. برای تکمیل چشم انداز مطبوعات کرد، بالاخره باید از هفته نامه «روژ» نام برد که اولین شماره آن ۱ ژوئن ۱۹۹۵ به انتشار در می آید؛ هفته نامه مذکور جانشین سه هفته نامه و یا ماه نامه که امروزه ناپدید شده اند، می گردد: مدیا گونیسی، ژیانانو (زندگی جدید) و سرکتن (پیروزی). که بعد از ۱۰ شماره منتشره، متوقف می گردد. (کوچارا، پیشین) بنابراین تقریباً می توان گفت که به دلایل کنترل شدید مرکز که ساخت حکومت در ایجاد چنین وضعی موثر بوده است، آزادی مطبوعات قومی کم بوده هر چند نسبت به دیگر کشورهای تک ساخت منطقه در سال های اخیر آن هم تحت فشارهای خارجی نسبتا بهتر شده

است.

سوریه: سوریه نیز از دو قومیت عمده عرب و کرد تشکیل شده است. از تعداد روزنامه و مجله های مهم در سوریه که به صورت قانونی فعالیت می کنند، روزنامه ای مربوط به قومیت های غیر عرب دیده نمی شود و در واقع کانالی برای بیان خواسته های قومیت ها وجود ندارد. از ویژگی های مطبوعات رسمی سوری عدم گرایش به تحلیل وقایع داخلی به خصوص مسائل مربوط به قومیت ها است. در میان مطبوعات سوری جناح بندی سیاسی وجود ندارد. هیچ حزب یا گروهی سیاسی دارای نشریه نیست.(سعیدی، ۱۳۷۵: ۵۱ - ۴۷) بنابر این در این کشور تقریبا در عرصه مطبوعات و بخصوص مطبوعات قومی آزادی ای دیده نمی شود.

ایران: ایران از پنج قومیت عمده: فارس، ترک، کرد، عرب و بلوچ تشکیل یافته است. بلحاظ فرهنگی تا حدودی آزادی مطبوعات قومی به خصوص در سطح محلی وجود داشته است. نشریات مختلفی به صورت هفته نامه یا ماهنامه در مناطق محل تمرکز قومیت ها منتشر شده اند. در میان قومیت های ایران، کردها بیشترین مطالبات و فعالیت را در زمینه مطبوعات قومی داشته اند. و فعالیت مطبوعاتی آنها می تواند مصداقی از مطبوعات قومی در ایران باشد. در بعد از انقلاب ۵۷، تاکنون حدود ۱۷ نشریه کردی در مرکز و مناطق کردنشین که شامل ۴ استان غرب ایران بوده، انتشار یافته اند که معمولاً به دو زبان کردی - فارسی به مسائل فرهنگی - ادبی کردها پرداخته اند. "سروه"، آبیدر، سیروان، "ئاوینه"، زریبار، پیام مردم، کردستان، "روژهه لات"، مهاباد، پیام کردستان، آشتی، "راسان"، "ئاسو"، "هاوار"، کرفتو، گفتمان نو و دیدگاه نشریات کردی بوده اند. از این تعداد تاکنون ۹ مورد آنها (پیام مردم، روژهه لات، پیام کردستان، آشتی، راسان، ئاسو، گفتمان نو، ئاوینه) به دلیل گرایش به سوی مسائل سیاسی توقیف شده اند. دیگر قومیت های داخل ایران نیز هر چند به میزان کمتری اما دارای نشریات مختلف فرهنگی مختص به خویش بوده اند. لذا اکثر مطبوعات قومی فعالیت هایشان معمولاً محدود به فعالیت های فرهنگی - ادبی بوده و در واقع کانالی برای ابراز خواسته ها نبوده اند چنانچه هر کدام از آنها که گرایش به مسائل سیاسی یافته اند توقیف شده اند و در کل نسبت به مطبوعات سراسری خیلی محدود بوده اند.

بنابراین وضع مطبوعات قومی در کشورهای فوق که چند قومیتی با ساخت حکومتی یونیتاری هستند چندان خوب نیست و معمولاً به جز موارد استثنائی، یا اصولاً وجود ندارند یا به صورت محدود تحت کنترل و سانسور شدید هستند. لذا اصولاً آزادی بیان در آنها دیده نمی شود و نمی توانند نقش خود را بعنوان کانالی برای ابراز خواسته های قومیت ها بعنوان بخشی از مردم این کشورها ایفا نمایند. در این کشورها به دلیل تک ساخت بودن حکومت، معمولاً قدرت و ابزارهای آن در دست یک گروه قومی خاص قرار گرفته است و از فعالیت مطبوعاتی دیگر گروهها که نقش آگاهی دهنده به آنها را داشته و سبب افزایش تقاضا و مطالبات قومی می شود جلوگیری به عمل می آید. از سوی دیگر به دلیل عدم وجود حکومت های محلی که قومیت ها بتوانند در آن سطح دستی در قدرت داشته باشند، قومیت ها نتوانسته اند از آزادی مطبوعاتی فارغ از تسلط و کنترل مرکز برخوردار باشند. بررسی این وضع در کشورهای فدرال تا حدودی متفاوت به نظر می رسد:

هند: هند کشور قومیت ها و زبان های مختلف است. زبان رسمی این کشور امروزه زبان هندی است، زبان انگلیسی

نیز برای مقاصد اداری به کار گرفته می شود، قانون اساسی هند همچنین ۱۵ زبان ناحیه ای را به رسمیت می شناسد. علاوه بر زبان های رسمی ۸۴۴ زبان غیر رسمی و لهجه نیز شناخته شده است. به طور کلی این کشور از ۲۷۹۴ قوم تشکیل شده است. در قانون اساسی هند حق آزادی سخنرانی برای همه مردم محفوظ است و این حق در مورد مطبوعات نیز تعمیم داده شده است. در سال ۱۹۹۶ تعداد کل روزنامه ها و ماهنامه ها ۳۹۱۴۹ بوده که در حدود ۱۰۰ زبان به چاپ رسیده است. مطبوعات هند به غیر از زبان انگلیسی و ۱۸ زبان رسمی به ۸۱ زبان دیگر نیز چاپ می شوند. بیشترین تعداد روزنامه ها به زبان هندی است و این روزنامه ها و مجلات در سراسر ایالات منتشر می شوند در ایالات اوتار پرداش ۶۸۰۴ روزنامه به چاپ می رسد که بیشترین مقدار در سراسر هند است.(بهروزان، ۱۳۷۹: ۱۹۲-۳) بنابر این در این کشور قید و بندی بر روی مطبوعات و از آن جمله مطبوعات قومی دیده نمی شود.

پاکستان: در این کشور چهار قومیت عمده: پنجابی ها، سندی ها، بلوچ ها و پتان ها یا پشتون ها زندگی می کنند. و چهار زبان عمده نیز رایج می باشند. اردو زبان رسمی می باشد و انگلیسی نیز کماکان زبان تحصیل کرده ها و برخی روزنامه های مهم می باشد. پس از استقلال در سال ۱۹۴۷، با توسعه امکانات طبع و نشر، انتشار نشریات یومیه و غیر یومیه، به زبان های اردو، انگلیسی و سایر زبان های محلی به نحو چشمگیری افزایش یافت. آزادی مطبوعات به طور اصولی بر اساس قانون اساسی اعاده شد (به جز دوره های ۱۹۷۹ - ۸۵ به دلیل حکومت نظامی). در سال ۱۹۹۶ در پاکستان ۳۶۴ روزنامه منتشر می شد. روزنامه های اصلی به انگلیسی، «دان»، «نیش»، «پاکستان تایمز»، «مسلم» و «پاکستان ابزرور»، «نیوز»، «فرانتیر پست» هستند. «نوای وقت»، «جنگ جسارت»، «مشرق» و «پاکستان» به اردو می باشند. «مهران»، «اخبار سند»، «عبرت» و «هلال پاکستان» به زبان سندی منتشر می شوند، در گجراتی «ملت» و «دان» دو روزنامه صبح کراچی هستند. روزنامه های مهم دیگری از جمله «خبرین» و مجلات معتبر و کثیرالانتشاری همچون «هرالد»، «فرادی تایمز»، «اخبار جهان»، «تکبیر» و غیره در پاکستان منتشر می شوند. روزنامه های منطقه ای مهم به انگلیسی «بلوچستان تایمز» در کویته و روزنامه های اردو شامل «مرکز» و «وفاق» در راولپندی -اسلام آباد؛ «جهاد»، «شهباز»، «انقلاب» و «الفلاح» «در پیشاور»، «پنجاب نیوز»، «گزارش تجاری» و «پیغام» در فصیل آباد؛ «وفاق»، «پاکستان مغربی» و «تجارت» در لاهور، «عدل» در مولتان؛ «کائنات»، «رهبر»، «سیادت»، و «دستور» در بهاولپور می باشند. روزنامه های عصر به انگلیسی «استار»، «لیدر»، «دیلی نیوز»، «پارلمان»، «تودی» و «ایندیپندنت» در کراچی و «آغاز»، «امن» و «اخبار قومی» اردو هستند. دولت های فدرال و ایالتی نیز هفته نامه ها و ماهنامه هایی را به زبان رسمی و محلی در جهت تبلیغ نظرات خودشان منتشر می کنند.(فرزین نیا، ۱۳۸۰: ۱۲-۱۴ و ۴۷-۴۹) همچنان که ملاحظه می شود در این کشور نیز مطبوعات منطقه ای و قومی از آزادی نسبی برخوردار می باشند.

مالزی: در مالزی قومیت های مختلفی با زبان های مالایو، چینی، هندی، تامیلی، پاکستانی و ... دیده می شوند. بعنوان مثال: قوم اورانگ به زبان مالایو، قوم سیمانگ و سینوی به زبان مون خری، زبان های چینی، تامیلی، تلوگو، پنجائی، بنگالی، پشتو، وسینهالی و .... در این کشور مطبوعات گوناگون و متنوع به زبان های مختلف منتشر می شوند

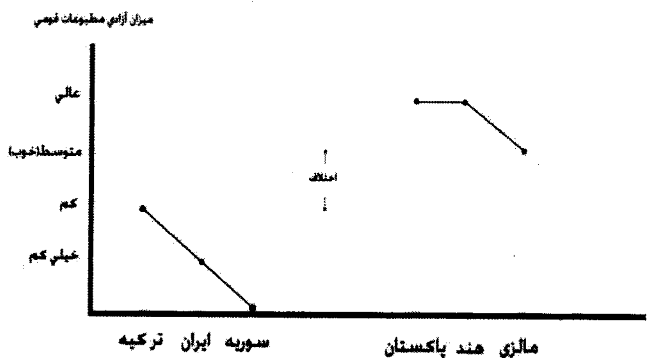
و روزنامه نگاران مالزی اتحادیه ای دارند که در جهت حفظ حقوق و تامین رفاه شاغلان این صنف فعالیت موثری دارد.

از روزنامه های مهم انگلیسی زبان مالزی می توان به «پست مالایو»، «صدای ملی»، روزنامه صبح «ستاره»، روزنامه «بیزنس تایمز»، «ینواسترتیرشایم»، «نیوساندی تایمز»، «پست یکشنبه»، «ستاره یکشنبه»؛ روزنامه های مالایو زبان: «بریتاهرینا»، «هریان ناسیونال»، «مینگوان پردانا»، «اوتسوان مالزیا»، «اوتسوان مالایو»، «بریتامینگو»، «مینگوان مالزیا»، «اوتسوان زمان»؛ روزنامه های پنجابی زبان: «مالایا ساماچار»، «نارجیوان پنجابی نیوز»؛ روزنامه های تامیلی زبان: «تامیل نسان»، «تامیل اوسای»، «تامیل تینا مانی»، اشاره کرد. از مجلات نیز می توان به مجلات انگلیسی زبان: «هرورلد ماهامه»، «مالزیا دابجست»، «مالزین فارستر»، «پلانتر»؛ مجلات چینی زبان: «مایستر مگزین»، «پست زندگی نوین»، «مجله موج نوین»، مجلات مالایو زبان؛ «دوان ماسیاراکات»، «دوآن پلاجار»، «جلیتا»، «ماستیکا»، «پنگاسوه»، «سینار زمان»، «اوتسوان رادیو دن تی وی»، «اوتسوان فیلم دن فشن»، «وانیتا»، «واتان»؛ مجلات پنجابی زبان: «نارجیوان پنجابی نیوز»؛ اشاره کرد.

در ایالات نیز روزنامه ها و مجلات منتشر می شوند. در ایالت صباح روزنامه های API سیانگ پائو» به زبان چینی، «دیلی اکسپرس» به زبان های انگلیسی، مالایو و کادازان، «هوآچیائو» به زبان چینی، «مرد کا دیلی نیوز» به زبان چینی، «صباح تایمز» به زبان مالایو و کادازان، «سیاریکات صباح تایمز» به زبان های انگلیسی، مالایو و کادازان و «تو آئوجیه پائو» به زبان چینی. و در ایالت ساراواک روزنامه های: «بریتاپتانگ ساراواک» به زبان چینی، «بوزنئوپست» به زبان انگلیسی، «چینی دیلی نیوز» به زبان چینی، «اینتر نشنال تایمز دیلی» به زبان چینی، «ساراواک سیانگ بائو» به زبان چینی، «سی هوآ دیلی نیوز» به زبان چینی، «ساراواک تریبون» و «سانوی تریبون» به زبان انگلیسی و مجلات؛ «پدومن راکیات» به زبان مالایو، «پمبورتیا» به زبان ایبانی، ساراواک «گاتیا» به زبان انگلیسی، «اوتوسوان ساراواک» به زبان مالایو، اشاره کرد. (مسائلی، ۱۳۷۵:۷۹-۸۶)

با وجود این در تاریخ این کشور هنوز به دلایلی از جمله :اختیارات قانونی برای انحلال سازمان ها، ممنوعیت انتشار مطبوعات و اقدام به بازداشت های پیشگیرانه و عمدتاً برای تقویت حکومت علیه اپوزیسیون یا حتی تقویت یک جناح از حکومت علیه جناحی دیگر گاهاً موارد استثنایی از رفتارهای غیر دموکراتیک دیده می شود. که نمونه بارز آن توقیف و دستگیری بیش از صد تن از مخالفان رژیم در سال ۱۹۸۷بود. کنترل و نظارت بر رسانه های گروهی امتیازات ویژه ای برای حکومت UMNOدر پی داشته است.(بروکر، ۱۳۸۴:۲۱) این موارد استثنایی سبب نقدهایی به دموکراسی در آنجا شده است.

با توجه به داده های فوق به طور نسبی و تقریبی می توان اختلاف آزادی مطبوعات قومی در دو نوع کشورهای با نظام فدرال و تک ساخت را به صورت نمودار زیر نشان داد که اختلاف معنی داری بین حداکثر میزان آزادی مطبوعات قومی در حکومت تک ساخت و حداقل آن در نظام فدرال دیده می‌شود. یعنی حتی حداکثر آزادی مطبوعات در نظام تک ساخت در سطحی پایین تر از حداقل آزادی مطبوعات قومی در نظام فدرال است.



نمودار اختلاف میزان آزادی مطبوعات قومی در دو ساخت حکومتی فدرال و تک ساخت

لذا بر طبق داده های به دست آمده، میزان مطبوعات قومی در کشورهای فدرال و در نتیجه آزادی مطبوعات قومی به مراتب بیشتر از کشورهای تک ساخت می باشد. هر چند این اختلاف فقط نمی تواند مربوط به ساخت حکومت باشد و ممکن است چند عاملی باشد. اما بررسی این مسئله در تعداد زیادی از کشورها که در همگی تا حدودی این اختلاف معنی دار دیده می‌شود، نشان از تاثیر عامل ساخت حکومت نیز هست. مقایسه میانگین میزان مطبوعات قومی در کشورهای فدرال با میانگین آن در کشورهای تک ساخت تا حدودی موید این تاثیر است. در حکومت های تک ساخت به دلیل فراهم بودن زمینه برای کنترل مرکز بر رسانه ها و نیز عدم وجود قدرت های محلی خودمختار و عدم تقسیم قدرت میان قومیت ها معمولا دولت ها می توانند و این زمینه برایشان فراهم است که از مطبوعات قومی که کانالی برای ابراز خواسته ها و مطالبات قومیت ها هستند به بهانه های مختلف جلوگیری کنند. معمولا در این کشورها مطبوعات قومی تعداد آنها خیلی کم است و اکثرا بلحاظ سیاسی سانسور می شوند و فعالیت آنها بیشتر به حوزه فرهنگی محدود می شود و اکثرا بخش سیاسی مطبوعات هم، در صورت وجود، برای کنترل بیشتر به زبان رسمی نوشته می شوند. میزان توقیف مطبوعات قومی نیز معنی دار بوده و معمولا هر نوع بیانی که خواسته های سیاسی قومیت ها را نشان دهد با توقیف مواجه می شود. در چنین فضایی زمینه برای فعالیت نشریات سراسری که معمولا در راستای منافع قومیت مسلط هستند فراهم است لذا عملا بخشی از خواسته های مردم بیان نمی گردد و نظارت خوبی هم از سوی مردم بر حکومت صورت نمی پذیرد و این خود نقض نظارت همگانی، یکی از اصول اساسی دموکراسی است. اما در کشورهای فدرال به دلیل وجود حکومت های محلی خودمختار، قومیت ها معمولا به دلیل اکثریت داشتن در ایالت ها به نوعی دارای قدرت سیاسی بوده و یا در قدرت سیاسی مشارکت دارند و نیز به دلیل وجود اختیارات مربوط به رسانه ها که اغلب در دست حکومت های محلی است و جز اختیارات حکومت مرکزی (وزارت خارجه، ارتش، اقتصاد) نیستند، معمولا آزادی مطبوعات قومی می تواند به نسبت بیشتر باشد. بنابراین چنین ساختی زمینه بیشتری را برای آزادی مطبوعات قومی فراهم می نماید و یافته های موجود در این نوشته تایید کننده این مسئله می باشد. بنابراین ساخت حکومت هر چند نمی تواند عاملی ذاتی در رشد یا عدم رشد مطبوعات قومی باشد اما می تواند تسریع کننده یا کند کننده آن در جوامع چند قومیتی باشد.

ب - احزاب سیاسی

سه مولفه جامعه مدنی؛ ۱ـ اقتصاد بازار آزاد ۲ـ اجتماعات آزاد: احزاب سیاسی - سازمان های ذینفع ۳ـ اختلافات اجتماعی: مذهبی - قومی - طبقاتی می باشند. بلوندل معتقد است: «احزاب سیاسی یکی از جذابترین و مدرن‌ترین نهادهای حمایت سیاسی هستند. آنها دارای اشکال گوناگون و محل تقاطع و برخورد بین جنبه‌های نهادی و رفتاری سیاست می‌باشند». احزاب سیاسی می توانند بعنوان مجموعه‌های سازمان یافته در نظر گرفته شوند که برای عمل ارادی به منظور ارتقاء منافع خود شایستگی دارند. می توان احزاب سیاسی را حلقه اتصال شهروندان و دولت دانست که در واقع تغییر فضای سیاسی جامعه را انعکاس می دهند. احزاب سیاسی می توانند بعنوان واسطه هائی بین جامعه مدنی و دولت برای اتخاذ تصمیمات سیاسی و اجرای آنها در ساختارهای حکومتی در نظر گرفته شوند. در نظامهای سیاسی که از حکومت نمایندگی برخوردارند احزاب سیاسی دستگاه های اصلی عمل سیاسی محسوب می شوند. احزاب در تعامل با شهروندان و سازمان های ذینفع خواست ها و حمایت های سیاسی را با توجه به اختلافات اجتماعی تبیین کرده و سازماندهی می نمایند، احزاب تصمیم‌گیرندگانی را برای حکومت به استخدام درمی‌آورند که رفتار آنها به خاطر اجرای بوروکراتیک (اداری) تصمیمات و اقدامات حکومتی تاثیر عمیقی بر جامعه داشته باشد. حکومت حزبی مشخصه دموکراسی در جوامع بزرگ است و حتی در کشور کوچکی مثل سوئیس با شیوه دموکراسی مستقیم خود، رفراندوم های مختلف نمی تواند بدون احزاب سیاسی و حکومت هائی که به وسیله آن احزاب تعیین می شوند صورت پذیرد و انجام آن غیر قابل اجرا می‌گردد. (اریک لین و ارسن، ۱۳۸۲: ۱۱۷ - ۱۲۲)

آزادی عقیده و تجمعات از حقوق اساسی افراد است که در مفهوم آزادی سیاسی وجود دارند. و با توجه به یک دیدگاه مبتنی بر قانون اساسی در یک دولت مدرن دیگر قابل بحث و مجادله نبوده و مورد پذیرش عمومی قرار می‌گیرند. در یک دولت دمکراتیک تضمین اینکه دولت و یا دیگر تجمعات نمی توانند از اعتقادات افراد نسبت به آنچه باور دارند ممانعت به عمل آورند کفایت نمی‌کند بلکه مفهوم شهروندی خاطر نشان می سازد که فرد از حقوق شخصی به منظور تعادل با دیگر شهروندان برخوردار می‌باشد. حق تجمعات انواع مختلف حقوق را شامل: برگزاری گردهمایی ها، اعتصابات، تظاهرات و حتی حقوق اجتماعی قویتر را همچون تشکیل سازمان، و مشارکت در کار حزب سیاسی یا فعالیت های اتحادیه صنفی، در برمی‌گیرد. (اریک لین و ارسن، ۱۳۸۲: ۲۴۶)

سی . ایچ. داد یکی از عوامل رشد سیاسی را احزاب سیاسی می داند. در کشورهای رو به رشد، حزب نهادی امید بخش است زیرا وسیله‌ای برای بسیج گروههای در صحنه سیاست به دست می دهد. در کشورهای لیبرال - دموکرات، با تعمیم حق رای و ایجاد رقابت در میان احزاب مختلف برای جلب آراء، مشارکت مردم را در مجرای نهادها انداخته‌اند. در دموکراسی های لیبرال حتی بیش از کشورهای کمونیست، خواست ها از طریق حزب به دستگاه سیاسی رسانده می‌شود. (سی.ایچ داد و دیگران، ۱۳۸۶: ۷۷) سیستم حزبی تلاقی اندیشه ایجاد می‌کند و کار اجرایی و پدیده پیچیده قدرت را با سهولت بیشتری به پیش می‌برد. تا زمانی که مسائل سیاسی جامعه حل نشود، مسیر اقتصادی - اجتماعی آن روشن نخواهد شد. عمده مشکلات خیلی از کشورها بخصوص در جهان سوم نحوه برخورد با پدیده قدرت، تقسیم و چرخش آن است. ضعف یا فقدان روش های با ثبات برخورد با پدیده‌های فوق، شکل‌گیری اهداف و استراتژی ها و

اجرای برنامه هایی را که نیاز به بسیج همگانی دارد به تاخیر می اندازد. تحزب یکی از روش های سالم برخورد با اندیشه ها، روش ها و برنامه های مختلف در یک جامعه رو به توسعه است. (سریع القلم، ۱۳۸۰: ۱۵۴)

آزادی احزاب پیش زمینه آزادی انتخابات است. آزادی انتخابات و تغییر نظام آن به طوری که منتخبین نمایندگان واقعی و مورد وثوق مردم باشند از اصول توسعه آزادی و تکامل دموکراسی است و یکی از آزادی هایی است که بلاتردید در جهت ارتباط دولت و ملت بسیار کارساز است. این آزادی هم قادر است مردم را در مسیر اقدامات دولت قرار دهد و هم دولت را از نحوه تفکر ملت مطلع می کند. آزادی انتخابات سبب می شود که مردم بدون تردید نمایندگان مورد وثوق خود را انتخاب کنند. ارتباط دولت و مردم از کانال صحیح یکی از ضروریات دموکراسی است.(نوشین، ۱۳۷۲: ۱۵۳ و ۱۷۹) و این لازمه اش آزادی احزاب است. بدون چنین آزادی نمی توان گفت که منتخبین نماینده واقعی مردم هستند.

توسعه سیاسی و در آن جهت گسترش مشارکت و رقابت ایدئولوژیک در عرصه زندگی سیاسی دست کم در سطح الیت ها طبعاً نیازمند پیدایش تشکیلات، سازمان ها و احزاب سیاسی است. بعلاوه، گسترش مشارکت سیاسی و پیدایش احزاب نیازمند وقوع تحولاتی در ساختار جامعه سنتی، پیدایش گروههای جدید اجتماعی، تکوین افکار عمومی، بسیج اجتماعی و دیگر فرآیندهای مربوط به نوسازی اقتصادی و اجتماعی است. چنین تحولاتی شرایط لازم برای تکوین احزاب و گسترش مشارکت سیاسی به شمار می روند. (بشیریه، موانع توسعه...، ۱۳۸۲: ۵۰) به همین جهت است که در مهمترین و مسلط ترین نظریه دموکراسی یعنی لیبرال دموکراسی به قول سی.بی مکفرسون پیش از اینکه لیبرالیسم و دموکراسی بتوانند به درستی امتزاج یابند لازم بوده است که نهادهای خاصی – و از همه بالاتر نهاد مجلس نمایندگان و نظام حزبی - بوجود آید تا اعمال حاکمیت مردمی را دسته بندی و انتشار دهد.(لوین، ۱۳۸۰: ۱۴۲)

در مطالعات اخیر، پیوندهای سازمانی - عضویت در اتحادیه ها، احزاب و سایر انجمن های حزبی و غیر حزبی – به طور قابل ملاحظه ای بعنوان عوامل تعیین کننده مشارکت فردی، اهمیت بیشتری یافته اند. در اواخر دهه ۱۹۶۰، نی، پاول و پری ویت با تحلیل دوباره داده های مربوط به فرهنگ مدنی استدلال کردند که عضویت در انجمنهای فرعی باعث تاثیر بر مشارکت به صورت غیر رسمی و مستقیم تر از موقعیت اجتماعی - اقتصادی می شود. در مطالعه سال ۱۹۷۸ وربا، نی وکیم از هفت کشور، اهمیت نسبی پیوندهای سازمانی به منزله عامل تعیین کننده شیوه های مختلف مشارکت در کشورهای مختلف و نیز تاثیر متقابل موقعیت های اجتماعی و اقتصادی و مشارکت بررسی گردیده اند.(واینر و هانتینگتن، ۱۳۷۹: ۱۶۲) بنابراین، با توجه به مطالب فوق آزادی احزاب یکی از معرف های جامعه دموکراتیک می باشد. علاوه بر این احزاب منفذی هستند برای مشارکت فردی و نیز مشارکت نخبگان و نمایندگان گروههای مختلف مردم و از آن جمله قومیت ها در مجلس و در قدرت سیاسی، که در بخش بعدی به آن می پردازیم.

احزاب قومی و آزادی آنها

در بخش قبل از آزادی احزاب به طور کلی بحث شد. در اینجا به آزادی احزاب قومی بعنوان مصداقی از این آزادی می پردازیم . معمولاً دلایل شیوع احزاب در جهان معاصر را به سه ویژگی جهان معاصر ربط می دهند؛ یعنی درک وجود تعارضات در جامعه، نیاز به حکومت برای ایجاد پیوند با مردم و باور به این که «وحدت یعنی توان» . در راستای این ویژگی

ها احزاب قومی ظهور می یابند و در دموکراسی نیز براساس آزادی تشکلات و احزاب و نیز کانالهایی برای تجمیع خواسته قومیت ها، احزاب قومی لازم می نمایند. در همین رابطه، یکی از فرایندهای مشروع سازی احزاب «فرایند طبیعی» است. گروههای مشروع در جامعه در هنگام نیاز به تدریج سازمانهای حزبی را بوجود می آورند. این نیاز هنگامی که جامعه مدرن شود، بروز می کند. فرایند مشروع سازی احزاب با توسعه طبیعی نه توسعه تحمیلی، براساس انواع گروههای گسترده (قومی، دینی و طبقاتی) صورت می گیرد. (بلاندل، ۱۳۷۸: ۶ - ۱۷۵)

معمولاً دموکراسی های رقابتی و چند حزبی بر اساس ساختاری از شکاف های متقاطع شکل می گیرند که به واسطه قواعد بازی دموکراتیک، مبنایی برای رقابت و ائتلاف حزبی ایجاد می کند. (بشیریه، دیباچه ...، ۱۳۸۲: ۱۴۳) در همین رابطه احزاب سیاسی را به شیوه‌های مختلف می توان طبقه‌بندی نمود. یکی از این موارد تمایز قائل شدن بین احزاب ساختاری و غیر ساختاری است. احزاب ساختاری را می توان به احزاب قومی، مذهبی و طبقاتی تقسیم نمود. در بین احزاب غیر ساختاری می توان به احزاب میانه‌رو، لیبرال، محافظه کار، طرفدار محیط زیست اشاره کرد. بنابراین احزاب سیاسی ممکن است خود را بر اساس هویت اختلافات اجتماعی سازماندهی کنند. اختلافات در نظام حزبی بعنوان موضوعاتی که با ساختارهای تصمیم‌گیری حکومت سروکار پیدا می کند نمود می یابد. سازمان های ذینفع نیز علاقه‌مندند خود را در راستای خطوط اختلاف معرفی نمایند. (لین و ارسن، ۱۳۸۲: ۶۱ و ۱۲۳)

حکومت حزبی از مشخصات رژیمهای دموکراتیک است. احزاب سیاسی در یک نظام چند حزبی کاندیداها را معرفی می کنند تا مردم انتخاب قانونی خود را انجام دهند. علاوه بر انتخاباتی که در سطح ملی برگزار می شود انتخاباتی نیز در سطح منطقه‌ای و یا محلی به همین صورت انجام می پذیرد. احزاب ساختاری در سطح منطقه‌ای بیشتر موثر واقع می‌شوند. اگر احزاب سیاسی بر اختلافات موجود در ساختار اجتماعی مبتنی باشند آنگاه شناخت مجموعه‌ای از ابعاد ساختاری از اهمیت برخوردار می‌گردد. مثلاً قومیت می‌تواند به طور وسیعی بعنوان بعد ساختار فرهنگی تعبیر و تفسیر شود. در خصوص این دو بعد تمایز میان رفتار و آگاهی حائز اهمیت است زیرا اینکه یک اختلاف آشکار است و یا فقط به صورت نهان می‌باشد در نتایج حزبی بسیار اهمیت دارد. (همان، ۱۶۵ و ۱۷۰)

همانطور که اشاره شد، احزاب قومی جزء احزاب ساختاری هستند. بنابراین احزاب سیاسی ممکن است خود را براساس هویت اختلافات اجتماعی سازماندهی کنند. در همین رابطه احزاب قومی احزابی هستند که خواسته ها و علایق قومیت ها یا گروههای قومی ای که باعث ظهورشان شده اند را نشان می دهند و آنها را تجمیع می کنند. در برخی از موارد، بنیان این حزب، ترکیبی از علقه های حمایت پذیری یا نژاد است. در جوامع چند قومیتی آزادی وجود احزاب قومی لازمه وجود جامعه ای دموکراتیک هستند. جهت گیری احزاب قومی عمدتاً به طرف حفظ و حمایت از منافع اقلیت متمرکز است و توان بالقوه آنها در کمک به تشکیل حکومت های ملی تنها بعنوان عضوی از یک ائتلاف فعلیت می یابد. ممکن است گفته شود تعداد کمی از احزاب قومی هنگام تشکیل حکومت های ائتلافی مشارکت داده می شوند، ولی اگر حکومت های منطقه ای را در نظر بگیریم وضعیت فرق خواهد کرد. لذا سازماندهی و بسیج منابع گروههای مخالف و شکل گیری آنها در قالب نهادها و سازمان های سیاسی و مدنی از عوامل مهم عینی ساختن ناخرسندی پراکنده ذهنی در برابر رژیم های غیر دموکراتیک است. در شرایط مقاومت و مخالفت با رژیم غیر دموکراتیک ممکن است انواعی از

سازمانها و نهادهای سنتی و مدرن از سازمان های مذهبی، قومی گرفته تا احزاب و تشکل های مدرن به منظور هدایت و جهت بخشیدن به نارضایتی ها فعال شوند. همچنین ممکن است انواعی از سازمان ها و تشکلات دموکراتیک و باز یا غیردموکراتیک و مخفی دست به فعالیت بزنند. به علاوه ممکن است گروههای نظامی و یا شبه نظامی و چریکی به جنبش مقاومت شکل و سازمان ببخشند. (بروکر، ۱۳۸۴: ۲۱)

از سوی دیگر احساس نزدیکی و وابستگی به یک گروه خاص اجتماعی (مانند گروههای قومی، مذهبی، زبانی یا منطقه ای) بر مشارکت اثر می گذارد. جان ام نلسون در مطالعه مربوط به هفت کشور چنین نتیجه گرفت که در مواردی که این ملاحظات خوب سازمان یافته یعنی موضوعات سیاسی حداقل تا حدودی بر حسب این قبیل گروههای اجتماعی شکل گرفته، و احزاب یا نهادهای سیاسی به آنها مرتبط هستند - افراد وابسته به این گونه گروهها احتمالاً از لحاظ سیاسی فعال خواهند بود. در مواردی که این گروه بندیهای اجتماعی به خوبی سازمان نیافته، وابستگی به گروههای مزبور اثر مستقل نسبتاً کمتری بر میزان مشارکت دارد. (واینر و هانتینگتن، ۱۳۷۹: ۳ - ۱۶۲) سازمان یافتگی گروهها هم بستگی به احزاب آنها دارد. لذا وجود احزاب قومی باعث مشارکت بیشتر قومیت ها می شود و این احزاب کانالی می شوند برای حضور نمایندگان قومیت ها در سطوح مختلف قدرت سیاسی یا حداقل در سطوح محلی.

این احزاب اغلب اقلیت را بوجود می آورند. اما همیشه هم چنین نیست. در واقع برخی از قدیمی ترین احزاب جهان - احزاب امریکایی - عناصر قومی مهمی را با یک بنیان گروهی محلی سنتی تر در هم می آمیختند؛ به این ترتیب حزب دموکراتیک مدتها فدراسیونی از گروههای قومی مختلف بوده، اقلیت های قومی نیز در ظهور بسیاری از احزاب اروپا و جهان در حال توسعه سهیم بوده اند. در اروپا بیشترین احزاب قومی قبل از جنگ جهانی دوم شکل گرفته اند. قدیمی ترین این احزاب مثل PNV باسک و SFP فنلاندی - سوئدی در پایان قرن نوزدهم تشکیل شدند در حالی که احزاب ایتالیایی و والون پس از جنگ جهانی دوم موجودیت پیدا کردند. حدود نیمی از این احزاب از زمان تاسیس تاکنون تغییر و تحول یافته ولی در مجموع احزاب قومی در طول قرن بیستم با تغییر کمی مواجه بوده اند.(همان، ۱۴۰) احزاب قومی در طی دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ توسعه چشمگیری در اروپای غربی داشته اند. آنها گاهی بعدی جغرافیایی دارند، چرا که قومیت ها نیز عمدتاً در یک منطقه خاص مستقر هستند. رشد این احزاب گاه نشان دهنده تلاش مناطق حاشیه ای برای کسب جایگاه های بهتر در نظام سیاسی (تقاضای سیاسی) بوده است و در مقیاس وسیعتر از آنچه پیش بینی می شد، صورت گرفته است.(همان، ۱۷۸)

بنابراین نوعاً هدف از تشکیل یک حزب قومی حمایت از منافع گروهی است که آن حزب به نمایندگی از آنها انجام می دهد. در بیشتر اوقات این جهت گیری در انتخاب نام حزب بروز پیدا می کند یا شاید حتی در برنامه های حزبی قویتر از نام حزب نشان داده شود.(لین و ارسن، ۱۳۸۲: ۱۲۳) همچنین آزادی احزاب قومی در جوامع چند قومیتی معرف و نماد جامعه دموکراتیک می باشد و با توجه به اینکه عملاً مبارزه احزاب برای کسب قدرت است، هدف از تشکیل چنین احزابی علاوه بر بیان و تالیف خواسته های گروههای قومی، ایجاد منفذی برای مشارکت نخبگان و نمایندگان قومیت ها در قدرت سیاسی می باشد که بیشتر در سطح منطقه ای و حکومت های محلی این مشارکت نمود می یابد.

بررسی نظری تاثیر نوع ساخت حکومتی بر آزادی احزاب قومی

معمولاً دموکراسی در جوامع چند قومیتی بدون وجود احزاب قومی معنی ندارد. دموکراسی، «تمام مردم» را شامل می شود و به گروه یا طبقه خاصی تقلیل داده نمی شود و در حالت حداقلی اگر نتوان دموکراسی مستقیم ایجاد کرد حداقل لازم است به صورت نمایندگی اجرا شود یعنی نمایندگان قومیت های مختلف که از طرف آنها به صورت آزاد انتخاب شده اند و سلایق و خواسته های آنها را بیان می کنند در مجالس و حکومت ها نقش ایفا کنند. در همین راستا نیاز به احزاب قومی می باشد تا از طریق آنها خواسته ها یا تقاضاهای قومیت های مختلف تجمیع شود و به درون نظام سیاسی انتقال یابد. بنابراین چنین احزابی لازمه دموکراسی و نیز مشارکت سیاسی در جوامع چند قومیتی هستند و وجود یا میزان آنها تا حدودی میزان توسعه دموکراسی در چنین جوامعی را نشان می دهند.

وجود و یا میزان آزادی احزاب قومی تا حدودی به نوع ساخت حکومتی و فضای بازی که برای رقابت این احزاب ایجاد می شود، بستگی دارد. گاها به دلیل ماهیت خاص ساخت حکومتی و تمرکز قدرت و بخصوص انحصار آن توسط یکی از قومیت ها، از وجود احزاب قومی جلوگیری به عمل می آید و گاها نیز اگر احزاب در سطح کشوری قدرت رقابت هم نداشته باشند به دلیل فضایی که برخی ساخت های حکومتی فراهم می کنند احزاب قومی ایجاد و در سطوح محلی به رقابت سیاسی و مشارکت در قدرت می پردازند. بررسی وضع این احزاب در دو ساخت حکومتی مورد نظر تا حدودی نشاندهنده چنین تاثیری است.

مشارکت بدون رقابت سیاسی، مشارکت دموکراتیک به شمار نمی رود چنانچه در نظام های توتالیتر اکثریت قریب به اتفاق در انتخابات شرکت می کنند و قدرت همچنان در اعضاء یک گروه یا حزب باقی می ماند. لذا همچنان که قبلاً اشاره گردید آزادی احزاب و از آن جمله آزادی احزاب قومی جزء حقوق سیاسی - مدنی می باشند. که اولاً به طور کلی دموکراسی بدون حزب معنی ندارد و ثانیاً در جوامع چند قومیتی نیز دموکراسی بدون احزاب قومی نمی تواند معنی واقعی داشته باشد. فقط رقابت میان احزاب سیاسی می تواند حداقلی از پاسخگوئی حکومتیان بر مردم سطوح پائین تر را تضمین کند. و اصولاً رقابت میان حزبی محصول اختلافات اجتماعی است و در جوامع چند قومیتی با وجود ساختار چند قومیتی اختلافات اجتماعی بیشتر است و لذا احزاب بیشتری لازم می نماید. نظریه سیستمی ایستون اشاره دارد که احزاب خواسته ها را تجمیع کرده به درون نظام سیاسی انتقال می دهند. لذا احزاب قومی برای تجمیع تقاضاهای قومیت های مختلف لازم می باشند و بدون وجود زمینه لازم برای رقابت آنها مشارکت دموکراتیک نخواهد بود.

نوع ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی در ایجاد چنین زمینه ای موثر است. به قول موریس دوورژه: «در تعداد احزاب یک عامل اساسی ساخت حکومت است» (دوورژه، ۶۳۸) در یک کشور با حکومت تک ساخت به دلیل عدم توزیع قدرت سیاسی در سطوح پایین تر احزاب قومی در صورت وجود هم در سطح کشوری نمی توانند به درصد قابل ملاحظه ای از رای ها دست یابند لذا همیشه به صورت اقلیت باقی مانده و عملاً منفعل خواهند بود. از سوی دیگر در اغلب کشورهای تک ساخت به بهانه ایجاد بی ثباتی سیاسی و گرایش احزاب قومی به واگرایی حکومت ها به طور کلی اجازه تشکیل چنین احزابی را نمی دهند و بنابراین معمولاً خواسته های بخشی از مردم به درون نظام سیاسی نمی رسد. اما در کشورهای فدرال، بر عکس به دلیل وجود حکومت های محلی خودمختار، معمولاً حکومت مرکزی در تشکیل

احزاب قومی دخالتی ندارد و بیشتر به همان چند وظیفه خویش، دفاع از کشور، وزارت خارجه و برنامه و بودجه می پردازد و در امور داخلی ایالت ها چندان دخالتی نمی کند. لذا معمولاً احزاب قومی و محلی برای رقابت در سطح حکومت محلی تشکیل خواهندشد. از سوی دیگر احزاب قومی حتی اگر در سطح کشوری توان رقابت نداشته باشند، به راحتی در سطح محلی می توانند در قدرت سیاسی مشارکت کنند و خواسته های قومیت ها را به درون نظام سیاسی یک کشور برسانند.

در حکومت های فدرال به دلیل وجود حکومت های محلی،احزاب قومی در سطح محلی ایجاد می شوند و می توانند خواسته های مردم را تجمیع کنند و برای کسب قدرت سیاسی و مشارکت در قدرت حداقل در سطوح محلی مشارکت کنند. اما در حکومت های تک ساخت حتی در صورت وجود چنین احزابی به دلیل اینکه نمی توانند در انتخابات سراسری کشور درصد آرای قابل ملاحظه ای کسب کنند و عملاً قدرت رقابت در سطح کشور را ندارند، نمی توانند در قدرت سیاسی مشارکت موثر داشته باشند و در صورت وجود هم ناکارآمد خواهند بود، هرچند در اکثر کشورهای تک ساخت بخصوص در جوامع جهان سومی، قانون اساسی آنها اجازه فعالیت به چنین احزابی را نمی دهد.

بنابراین در حکومت های تک ساخت به دلیل عدم وجود و یا ناکارآمدی احزاب قومی در سطح کشور، معمولاً نمایندگان قومیت ها در سطوح مختلف قدرت سیاسی مشارکت ندارند یا اصولاً نمی توان کسانی از قومیت ها هم که در قدرت نفوذ می یابند را، نماینده قومیت ها دانست، به نحوی که نمایندگی علایق و سلایق آنها را داشته باشند. و به دلیل عدم وجود حکومت های محلی نیز عملاً فرصت کافی و برابری نسبی برای مشارکت قومیت ها در قدرت وجود ندارد. اما در نظام فدرال احزاب قومی می توانند حداقل در سطوح محلی اکثریت آراء را کسب کرده و در تشکیل حکومت و قدرت محلی نقش فعالی داشته باشند و بدین صورت برای قومیت ها فرصتی برای مشارکت در قدرت سیاسی حداقل در سطوح محلی ایجاد می شود و متعاقباً به دلیل نقش حکومت های محلی در حکومت مرکزی نیز نمایندگان قومیت ها می توانند در قدرت مرکزی هم ایفای نقش نمایند. لذا تا حدودی با چنین ساختاری در جوامع چند قومیتی حکومت به دموکراسی نزدیکتر می شود و نیز رابطه ساخت حکومت و توسعه دموکراسی مشخص تر می گردد.

در همین رابطه در بخش بعدی به بررسی داده های جمع آوری شده و مقایسه میزان احزاب قومی در کشورهای مختلف تک ساخت و فدرال بعنوان یکی از مصادیق دموکراسی، که تا حدودی میزان آزادی این احزاب و در نهایت توسعه دموکراسی را نشان می دهد، می پردازیم.

بررسی وضعیت احزاب قومی و آزادی آنها در چند کشور نمونه

ترکیه: از احزاب مهم در این کشور می توان به حزب عدالت و توسعه، حزب رفاه، حزب جمهوری خواه خلق، حزب راه راست، حزب مام میهن، حزب ملی گرا، حزب دموکراتیک چپ و ... اشاره کرد. (فلاح زاده، ۱۳۸۴: ۴۸) با وجود اینکه حدود ۴۹ حزب (تا ۱ دسامبر ۲۰۰۴) فعالیت دارند ("Turkey", cia, 2007)، اما قانون اجازه تشکیل سازمان های کردی را نمی دهد. (کوچارا، ۲۰۰۰: ۳۱۴) در نتیجه احزاب کردی قانونی در این کشور یافت نمی‌شود. در حالیکه علاوه بر احزاب قانونی که خود را مدافع کردها معرفی می نموده اند، دهها حزب غیر قانونی وجود دارند که اجازه فعالیت آشکارا

ندارند. حزب زحمتکشان خلق که خود را مدافع کردها معرفی می نمود با ائتلاف با حزب سوسیال دمکرات خلق در انتخابات اکتبر ۱۹۹۱ موفق گردید تا به پارلمان راه یابد. ورود آنها به پارلمان با جنجال بسیاری همراه بود. اعضای حزب مذکور در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۹۲ با استعفاء از حزب سوسیال دموکرات خلق به صورت جمعیتی مستقل در پارلمان در آمدند. (قاسمی، ۱۳۷۴: ۲۰۲) پس از ۱۹۹۳ نیز که حزب DEP (حزب دموکراسی) غیر قانونی اعلام شد و نمایندگان کرد مجلس، مانند «خطیب دجله» و «لیلا زانا» و دیگران از طریق آن حزب به مجلس راه یافته بودند بازداشت و محکوم به حبس شدند، بر سر حزب HADEP (حزب دموکراسی مردم) نیز که از همین نوع احزاب بود کشمکش بوجود آمد و تهدید شد. (اوجالان، ۱۳۸۳: ۱۰۰۵) در جریان اولین کنگره خود در ۲۳ ژوئن ۱۹۹۶ در آنکارا پلیس حدود ۳۰ نفر از رهبران حزب و از جمله رئیس آن مراد بوزلاک را دستگیر می کند. (کوچارا، پیشین: ۳۶۰) از قبیل این احزاب باز می توان به حزب مجمع دمکراتیک اشاره کرد که به دلیل وجود دموکراسی اکثریتی همیشه بعنوان حزب اقلیت مانده و نمی تواند بر اساس قانون ترکیه ۱۰٪ کل آرای اخذ شده را برای ورود به مجلس کسب کند. این احزاب چون آزادی زیادی هم در تبلیغ اهداف خویش ندارند اکثراً در انتخابات شکست خورده و یا شرکت نمی کنند. چنانچه حزب مجمع دموکراتیک از انتخابات پارلمان ترکیه که قرار بود ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۷ برگزار گردد، انصراف داد.[۴] لذا علی رغم اینکه در ترکیه احزاب متعددی وجود دارد، اما تنها چند حزب سیاسی در مجلس نمایندگان، دارای کرسی نمایندگی هستند. از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴، رهبران کلیهٔ احزاب، گردهم آیی های خود را با امید تشکیل یک حزب بزرگ کرد که بطور قانونی در ترکیه فعالیت داشته باشد، افزایش می دهند. اما سخت گیری مقامات ترک پس از مرگ تورگوت اوزال و به قدرت رسیدن دمیرل، چیلر، اربکان نشان داد که راه حل پارلمانتاریستی به بن بست رسیده است. (کوچارا، پیشین: ۳۶۵)

بنابراین با توجه به عدم اجازه فعالیت قانونی احزاب قومی در ترکیه، اکثر احزاب کرد به صورت غیر قانونی و پنهانی یا مبارزه مسلحانه به فعالیت می پردازند. تعدادی از این احزاب در گذشته و حالا عبارتند از: حزب سوسیالیست کردستان ترکیه (ریا آزادی)، حزب رزگاری کردستان (پ.ر.ک)، جمعیت فرهنگی دمکراتیک و انقلابی (د.د.ک.د)، جریان مائوئیستی کاوه، کوک (طرفداران آزادی ملی کردستان)، حزب دمکرات کردستان ترکیه، حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک)، حزب پیشرو کارگری کردستان و ....

سوریه: در این کشور حزب بعث همواره حزب حاکم، بلا معارض و تصمیم گیرنده اقدامات سیاسی، اقتصادی و نظامی این شکور باقی مانده است. در کنار این حزب برخی احزاب دیگر عربی که اغلب سوسیالیت اند فعالیت دارند اما اجازه فعالیت به احزاب کردی داده نشده است. نزدیک به ده حزب کرد وجود دارند که فعالیت این احزاب محدود و غیر رسمی می باشند. لازم به ذکر است که در سنجش میزان آزدی های مدنی و حقوق سیاسی که «خانه آزادی»[1] در ۲۰۰۵ انجام داد، سوریه درجه ۷ (۱ بیشترین آزادی و ۷ کمترین آزادی) را کسب کرده بوده. و از این لحاظ از سال ۱۹۷۲ هیچ تغییری در آن کشور دیده نشده بود. (Syria", wikipedia , 2007) از این احزاب غیر قانونی می توان به حزب آزادی کرد، اتحاد دموکراتیک کرد، جبهه دموکراتیک کرد، حزب متحد دموکراتیک کرد (PYD)، جبهه آینده کرد، پارت اتحاد کرد، جبهه دموکراتیک ملی و ... اشاره کرد. (Syria", cia , 2007)

ایران: در ایران احزاب و سازمان های گوناگونی در چهارچوب ایدئولوژی و قانون اساسی جمهوری اسلامی به

1-Freedom House

فعالیت می پردازند. طبیعتاً برخی احزاب منع فعالیت شده هم مثل نهضت آزادی و ... وجود دارند که به صورت غیر قانونی فعالیت می کنند. احزاب قانونی همه دولتی و تقریباً با ایدئولوژی مشترک هستند. از احزاب و تشکلات قانونی می توان به جامعه روحانیت مبارزه، مجمع روحانیون مبارز، حزب کارگزاران ایران، جبهه مشارکت ایران اسلامی، جمعیت مؤتلفه اسلامی، مؤسسه فرهنگی انصار حزب الله و ... اشاره کرد.(۵) در این کشور نیز به دلایل مختلف احزاب قومی حق فعالیت سیاسی ندارند. در نتیجه هر کدام از قومیت های ایرانی احزاب قومی غیر قانونی دارند که در خارج از کشور به فعالیت می پردازند. حزب دمکرات کردستان ایران، کومله - سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، جبهه ملی آذربایجان، جنبش فدرال دموکرات آذربایجان، جبهه متحد بلوچستان، حزب مردم بلوچستان، حزب همبستگی دموکراتیک اهواز، سازمان دفاع از حقوق ملی خلق ترکمن و ... از جمله این احزاب هستند که از میان آنها تنها حزب دموکرات کردستان در اویل انقلاب ایران کمی بیش از ۵ ماه در قانون اسلامی آزاد بوده است. (مفیدی، ۱۹۷:۱۳۸۵)

بنابراین با توجه به وضع احزاب در کشورهای فوق، وضع احزاب قومی در این گونه کشورها چندان قابل توجه نبوده و معمولاً به جز موارد استثنائی، از دو حالت خارج نیستند؛ یا اصولاً وجود ندارند یا در صورت وجود در برخی کشورها فعالیت آنها خیلی محدود و به دلیل وجود دموکراسی اکثریتی و احزاب بزرگ کشوری نمی توانند نقش فعالی داشته باشند و معمولاً به دلیل عدم اتخاذ رای کافی به مجالس ملی راه نمی یابند و نیز به دلیل عدم توزیع قدرت سیاسی در سطوح محلی باز چندان مشارکتی در قدرت نداشته اند. لذا عملاً خواسته های قومیت ها به درون نظام سیاسی منتقل نمی شود. اما بررسی این وضع در کشورهای فدرال تا حدودی متفاوت می نماید:

هند: در میان احزاب اصلی شناخته شده پس از استقلال می توان از حزب ملی کنگره، حزب لوک دال، حزب جاناتا (حزب مردم)، حزب جاناتا دال، حزب کونیست هند، حزب ملی کنگره هند، حزب کمونیست هند، حزب مهارتیا جاناتا (حزب مردم هند) و حزب راستریا سنجای مانچ و حزب باهوجان ساماج نام برد. به اضافه احزاب شناخته شده کل کشور، می توان به سایر احزاب شناخته شده قومی و ایالات اشاره کرد. مهمترین این احزاب ایالتی عبارتند از: حزب هند دراویدا مونترا (حزب سرزمین دراوید) در تامیل نادو، حزب شیرومانی آکالی دال (حزب و الامقام سیک ها) که یک گروه سیک در پنجاب هستند، حزب کنفرانس ملی در جامو و کشمیر، حزب دمکرات ملی در ناگادر ناگالند، حزب جاماتا پرشیاد در سیکیکم و حزب بلوک هند در بنگال غربی، حزب آسام گانال پرشیاد (شورای مردم آسام) در ایالت آسام، تلگودیسام پارتی (حزب سرزمین تلگو)، تلنگانا راشترا سامیتی و... . اکثریت احزاب موجود هند قومی و منطقه ای بوده و در حال حاضر تنها ۶ حزب ملی وجود دارد که در راس آنها حزب کنگره و حزب مردم هند (بی جی پی) می باشد. از انتخابات سال ۱۹۶۷ به بعد ملاک شناسائی احزاب بار دیگر متحول شد و احزاب با کسب چهار درصد مجموع آراء در ایالات یا مرکز به رسمیت شناخته می شوند. (بهروزان، ۱۳۷۹: ۲۳۸ - ۲۴۱ و India", cia , 2007)

پاکستان: احزاب مختلف و متنوعی نیز از ملی - مذهبی و قومی در پاکستان دیده می شود. احزاب سراسری مهم عبارتند از: حزب مردم پاکستان، حزب مسلم لیگ پاکستان، حزب جماعت اسلامی پاکستان، جمعیت العلماء اسلام، جمعیت العلما پاکستان، حزب عوام ملی، حزب جمهوری وطن، اتحاد مجلس عمل، اتحاد ملی، تحریک عوامی پاکستان، تحریک انصاف پاکستان، تحریک اسلامی و ... اشاره کرد. همچنین در این کشور احزاب قومی و ایالتی وجود

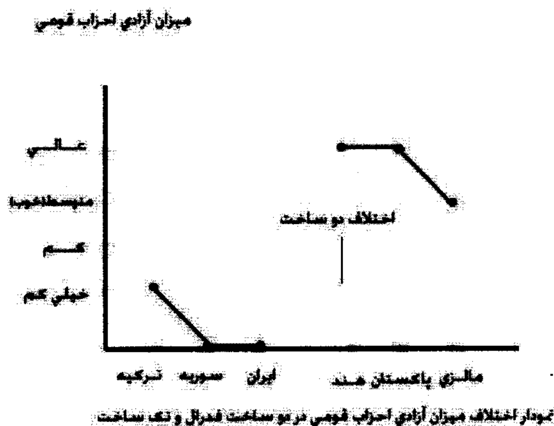
دارند که می توان به حزب ملی بلوچستان، حزب ملی بلوچ عواملی (BNP/A)، حزب ملی بلوچ - منگال(BNP/M)، جنبش قومی مهاجر و ... . نهضت قومی مهاجر در سال ۱۹۷۸ با شعار حمایت از اردو زبانانی که از هند به پاکستان مهاجرت کرده اند، تشکیل شد. این حزب می خواهد که مهاجران بعنوان یک قوم پنجم در کنار سندی ها، بلوچ ها، پنجابی ها، و پتان ها به حساب بیایند. این نهضت به دو گروه حقیقی و الطاف حسین تقسیم می شود. اکثر طرفداران آن در ایالت سند می باشند.(فرزین نیا، ۱۳۸۰: ۱۶۷ - ۱۷۶ و 2007 , Pakistan", cia)

مالزی: این کشور از سه قومیت عمده مالایی، چینی، بومی ها و هندی تشکیل یافته است. تحلیلگران رژیم های نیمه دموکراسی، آن را در زمرهٔ رژیم های نیمه دموکراتیک دسته بندی کرده اند.(بروکر، ۱۳۸۴: ۳۵۶) قومیت های مختلف احزاب خاص خود را دارند. و احزاب محلی نیز دیده می شود. سازمان ملی مالایایی های متحد، حزب گراکان راکیت مالزی، حزب دمکرات لیبرال، انجمن چینی های مالزی، کنگره هندی های مالزی، حزب اتحاد خلق صباح، حزب اتحاد صباح، حزب دمکراتیک پیشرو سراواک، حزب ملی سراواک، حزب پیشرو صباح و حزب متحد خلق ساراواک، انجمن چینی های ساراواک، انجمن چینی های صباح، سازمان متحد ملی صباح، کنگره هندیان صباح و ... . (مسائلی، ۱۳۷۵ : ۲۰۷ - ۲۲۲ و 2007 , "malizya", cia)با وجود این مجموعه ای از محدودیت های متعدد نظیر ممنوعیت تظاهرات و گردهم آیی های عمومی که احزاب را بیش از حزب حکومتی تحت فشار قرار می دهد و گاهاً بر فعالیت های احزاب اعمال گردیده است سبب نقدهایی بر دموکراسی در این کشور شده است. (بروکر، پیشین: ۳۵۹)

با توجه به اطلاعات فوق اختلاف معنی داری بین آزادی احزاب قومی در کشورهای تک ساخت و فدرال دیده می شود. در کشورهای فدرال چند قومیتی وجود احزاب قومی بعنوان یک اصل پذیرفته شده است. چرا که خودمختاری مندرج در قانون اساسی فدرال ایجاب می کند که احزاب کوچکتری در واحدهای محلی وجود داشته باشند. از آنجا که واحدهای عضو فدراسیون از لحاظ هویت های قومی، زبانی و فرهنگی با هم فرق دارند، نیازهای آنان نیز همانند نیست. بنابراین، برای پاسخ به نیازهای متفاوت این واحدها، احزاب محلی باید دارای سازمانی سرزمینی و غیر متمرکز باشند. لذا علاوه بر شرط لازم چندگانگی و یا کثرت گرایی یا سیستم چند حزبی، برای کارکرد دموکراسی فدرال، شرط کافی داشتن پایگاه مردمی، بیان آزادانه خواسته ها، حمایت ار منافع محلی و ملی و ایفای نقش اساسی در انتخابات به واسطه احزاب است. احزاب قومی و محلی باید وجود داشته باشند تا منافع قومیت ها یا منافع محلی خود را در نظر بگیرند.(خوبروی، ۱۳۷۷: ۱۰۲) به همین جهت است که در کشورهای چند قومیتی، گرایش مردم به سوی احزاب قومی و محلی بیشتر است. این احزاب در دو سطح ملی و محلی فعالیت دارند؛ چنانچه احزاب قومی قوی و با نفوذ باشند در سطح کشور به طور نسبی در قدرت مشارکت داشته اند و در غیر این صورت در سطح محلی یا ایالتی در قدرت مشارکت می کنند. و در اغلب کشورهایی هم که دمکراسی چند قومی حاکم است، به طور نسبی سهمی از قدرت مرکزی برای احزاب قومی مختلف در نظر گرفته می شود. (۶)

نموداری که در پی خواهد آمد اختلاف کشورهای تک ساخت و فدرال را در این زمینه نشان می دهد. طبق نمودار زیر میان دو نوع از کشورها اختلاف در حد ۲ سطح می باشد یعنی میان کمترین میزان آزادی احزاب در جوامع فدرال با بیشترین میزان آزادی در جوامع تک ساخت اختلاف معنادار و زیادی دیده می شود. یعنی حداکثر آزادی احزاب قومی

در نظام تک ساخت خیلی کمتر از حداقل آزادی قومی در فدرال است. به طوری که حداکثر این شاخص در کشورهای تک ساخت دو سطح پایین تر از حداقل آن در کشورهای فدرال است.



نمودار اختلاف میزان آزادی احزاب قومی در دو ساخت فدرال و تک ساخت

بنابراین با مقایسه و بررسی میانگین میزان احزاب قومی در این دو نوع از کشورها، تا حدودی تاثیر ساخت حکومت ها بر وجود و میزان توسعه احزاب قومی یا بر عکس آن، نمایان می گردد. در حکومت های تک ساخت به دلیل عدم وجود قدرت های محلی و نیز مجالس محلی و تمرکز قدرت، مرکز به راحتی می تواند از وجود احزاب قومی به دلایل مختلف از جمله تبلیغ تجزیه طلبی جلوگیری کند. از سوی دیگر چنانچه آزادی احزاب وجود داشته باشد و این احزاب پدید آیند به دلیل اینکه نمی توانند در سطح کشور اکثریت را کسب کنند و نیز چون اغلب دمکراسی چند قومی وجود نداشته و تقسیم قدرت بین قومیت ها نشده است، نمی توانند نقش فعالی داشته باشند و در قدرت سیاسی مشارکت کنند. حتی در اغلب این کشورها، در قدرت سیاسی برای احزاب بزرگ مخالف جایگاهی قائل نیستند. علاوه بر این اغلب در حکومت های تک ساخت این زمینه فراهم است که قدرت به دست یک قومیت بیفتد و چون قدرت های محلی هم در برابر قدرت مرکز وجود ندارند به راحتی از فعالیت احزاب دیگر قومیت ها به بهانه های مختلف جلوگیری می شود. اما در کشورهای فدرال برعکس، انعطاف ساخت حکومتی زمینه لازم را برای ایجاد و فعالیت احزاب قومی فراهم نموده است، چون که قومیت های مختلف حتی اگر در سطح کشور در اکثریت نباشند اغلب در ایالت ها یا مناطق مختلف در اکثریت هستند و در حکومت های محلی هم مشارکت دارند، لذا به احزاب قومی آزادی داده می شود و حکومت های مرکزی هم اغلب در چنین اختیاراتی دخالت نمی کنند. این احزاب در پارلمان های محلی نقش فعالی دارند و به راحتی خواسته های قومیت ها را تجمیع می کنند و همچون کانالی برای انتقال آنها به درون نظام هستند. در چنین ساخت هایی حتی رادیکالترین احزاب مثل احزاب استقلال طلب به راحتی فعالیت می کنند. برای نمونه حزب استقلال طلب کبک در کانادا و .... لذا بررسی و مقایسه کشورهای با دو نوع ساخت متفاوت تا حدودی تاثیر ساخت حکومتی بر شاخصه آزادی احزاب قومی مشخص می گردد. بطوری که ساخت حکومتی فدرال با توجه به دلایل فوق و آنچه از یافته های تحقیق پیداست زمینه بیشتری را برای توسعه احزاب اقوامی فراهم می نماید و سبب تسریع در پیدایش و توسعه احزاب

قومی می شود، هر چند به تنهایی نمی تواند تنها عامل موثر در آزادی احزاب باشد. اما در تک ساخت بر عکس زمینه برای انحصار قدرت و جلوگیری از فعالیت احزاب قومی تا حدودی فراهم است.

ج- مشارکت سیاسی و برابری قومیت ها در قدرت سیاسی

هدف دموکراسی از دیرباز مشارکت گسترده مردمی بوده است و اساساً دموکراسی چون این امکان را به مردم می دهد که اصل تعیین سرنوشت بر زندگی را به منصه ظهور برساند ارزشمند تلقی شده است.(انصاری،همان: ۲۰۰) به طور خلاصه «مدنیت» با برابری و مشارکت ارتباط دارد و اجماع یکی از پیش شرط‌های دموکراسی با ثبات است. (پاتنام،۱۳۸۰: ۱۸۳-۲۰۰) و در کنار آزادی و رهایی انسان‌ها بعنوان موضوع اصلی دموکراسی، حق مشارکت فردی و جمعی قرار دارد. (مقصودی، پیشین: ۴۰-۴۱) همه چیزهای ماهیتاً خوب، در شرایطی که همه چیزهای دیگر برابر باشند، باید به طور یکسان تقسیم شوند. می توان استدلال کرد که یکی از این ها، حق مشارکت در حکومت است که در حکومت دموکراتیک به طور یکسان تقسیم می شود. در دموکراسی با نظام سیاسی منصفانه یا برابری خواهانه سروکار داریم به طوریکه به همه شهروندان اختیار یکسان در تاثیرگذاری بر تصمیم گیری تا حداکثر ممکن اعطا شود. (نلسون، ۱۳۸۴: ۳۳-۴۵) بسیاری از پژوهندگان، افزایش مشارکت در سیاست را یکی از جنبه‌های برابری خواهی می دانند. این جنبه غالباً یکی از معیارهای اساسی ارزیابی دولت های امروز و حکومت های آنها به شمار می رود.

مشارکت از ستونهای اساسی دموکراسی است و باعث رشد سیاسی می شود. رشد سیاسی به وضوح نیازمند مشارکت سیاسی است. در تعریف رشد سیاسی، بالا رفتن میزان مشارکت سیاسی را از شاخص های آن دانسته‌اند. (داد و دیگران، ۱۳۸۶:۴۸) که این خود توسعه دموکراسی را به دنبال دارد و دموکراسی در لفظ و معنی با مشارکت سیاسی پیوند خورده است. مشارکت سیاسی، گویای ارتباط نزدیکی بین مفهوم مشارکت و دموکراسی است. اصطلاح مشارکت سیاسی به فعالیتهای داوطلبانه‌ای اطلاق می شود که از طریق آن اعضای جامعه‌ای مستقیم یا غیر مستقیم در انتخاب حاکمان و در شکل دادن به سیاست گذاری عمومی سهیم شوند. (مصفا، ۱۳۷۵:۱۹۰) و نمایندگان آنها به صورت برابر در قدرت سیاسی و اجرای سیاستها مشارکت داشته باشند. یعنی در واقع به قول مایکل راش «درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام سیاسی.» (راش، ۱۳۷۷:۱۲۳) با توجه به این طیف مشارکت سیاسی، کلاوسکی یازده مورد از سطوح مختلف مشارکت سیاسی را برمی‌شمرد که در پایین‌ترین سطح آن رای دادن و شرکت در انتخابات، در سطوح میانه مشارکت در احزاب و گروههای سیاسی و در بالاترین سطح آن کسب پست‌های سیاسی وجود دارد. (خداوردی، ۱۳۸۴:۲۲)

بنابراین مشارکت مردم در سیاست به هر شکل معناداری برای تحقق دموکراسی لازم است، هرچند کافی نیست. در همین رابطه در دموکراسی های غیر مستقیم نیز، تعریف نسبتاً معقولی می‌گوید فرد، هنگامی نماینده فردی دیگر است که اولی از سوی دومی اقدام کند، و عبارت «از سوی دومی اقدام نماید» به معنای «در جهت منافع دومی باشد.» و اطمینان حاصل کردن از اینکه آنهایی که در دولت تصمیم‌گیری می کنند واقعاً نماینده مردم هستند، نیازمند انواعی خاص از نهادهای سیاسی است. بنابراین حکومتی دمکراتیک است که شرکت در تصمیم‌گیری را توسط افرادی که از این

تصمیم‌ها متاثر می‌گردند مجاز و ترغیب نماید. جامعه‌ای دموکراتیک است که چنین مشارکتی در آن وجود داشته باشد. مردم زمانی بر خود حکومت می‌کنند که فعالانه در اتخاذ تصمیم در مورد موضوعاتی که بر آنان اثر می‌گذارد شرکت کنند. (همان: ۶۳ و ۹۹) در همین راستا اگر دل مشغولی برابری سیاسی باشد، منطقی به نظر می‌رسد که نه تنها باید ارزش رای هر فرد با رای دیگری یکسان باشد، بلکه هر فرد در مقام مشخص با پیشنهادی خاص از فرصتی یکسان برای پذیرفته شدن آن پیشنهاد برخوردار شود. اگر دموکراسی بر این اساس توجیه شود که انسان‌ها اخلاقاً برابرند یا دارای حقوق یکسان هستند، باید نگران پایمال شدن حقوق اقلیت و گروههایی از اجتماع توسط اکثریت و گروههایی دیگر بود. برای مثال «اگر اکثریت همه‌ی کیک را به خود اختصاص دهند، حقوق یکسان نسبت به آن کیک، تحقق نمی‌یابد.» لذا دموکراسی در قالب عادلانه بودن ذاتی آن حق تاثیرگذاری بر تصمیم‌های سیاسی و مشارکت در آن را هدف غایی می‌پندارند. (همان: ۳۶-۴۰) و این حق مربوط به تمام افراد و گروههاست و همه حق مشارکت برابر در قدرت سیاسی را دارند.

دموکراسی از آغاز مترادف با آزادی مردم برای تعیین سرنوشت خود بوده است. آزادی در این معنا که افراد بتوانند به صورت فعال علائق جمعی و سیاسی خودشان را دنبال کنند، وارد عرصه سیاسی شوند و در تصمیم گیری های جمعی مشارکت کنند. واقعیت این است که در بسیاری از دموکراسی ها این آزادی بیشتر به زمان رای گیری خلاصه شده است و در کشورهای غیر دموکراتیک این آزادی هم وجود ندارد. یکی از اهداف عمده دموکراسی تضمین اصل خودمختاری، مشارکت و تامین شرایط لازم برای بروز تفاوت ها و تمایزات است همچنان که یکی از مهمترین چالش های نظری و عملی دموکراسی رایج نیز، حفظ و پاسداری از چنین تمایزات و تفاوت هایی است. اصل خود مختاری در مباحث امروزه دموکراسی، حق کلیه شهروندان را برای مشارکت در امور عمومی به رسمیت می شناسد که مسئله در اینجا تامین سهم مناسب در فرایند «حکومت» است. این اصل آرمان شهروند فعال را حفظ می‌کند، و لازم می‌داند که حق و فرصت مردم برای عمل کردن در زندگی عمومی به رسمیت شناخته شود. (هلد، ۱۳۶۹: ۴۳- ۴۴) در همین راستا دموکراسی، دستیابی گروهها و اجتماعات مختلف در یک جامعه‌ی متکثر را به اهداف بعضاً متضاد تا نهایت ممکن، امکان پذیر می‌سازد. (نلسون، پیشین: ۱۷۲- ۱۷۳)

در همین راستا، آنچه در دموکراسی اهمیت زیادی دارد پخش و انتشار قدرت و رقابت گروهی است. نخست باید از هرگونه تمرکز قدرت در دست گروهی خاص جلوگیری کرد و سپس فرصتهای سیاسی برابر را برای شهروندان به منظور دخالت و تاثیر گذاری بر سیاست عمومی فراهم آورد. (انصاری، پیشین: ۲۴ و ۷۵ و ۳۴۵) که این خود تا حدود زیادی به نوع ساخت حکومت نیز مربوط میشود. فرصت برابر برای مشارکت نمایندگانی که نشان دهنده علایق و خواسته های گروههای قومی هستند در سلسله مراتب قدرت و مسئولیت های ملی و محلی لازمه وجود جوامع دموکراتیک می باشد که در اینجا مدنظر است. بخشی از مطالبات معمولی دموکراسی قوانینی است برای افزایش منافع شهروندان و بیشتر، ارزشهای جمعی شان. این فقط زمانی اجرا خواهد شد که شهروندان از مشارکت برای رساندن نفوذ و تاثیرشان استفاده کنند. دستیابی به عدالت اجتماعی و پیامدهای مساوات بشری در میان شکافهای طبقاتی، جنسیتی، و قومی. دموکراسی می تواند فرد را تقویت کند و اجتماع را نگهدارد و تقویت کند تنها اگر این فرایندها، مشارکت همه

آنهایی را که از آن تاثیر می پذیرند فراهم کند. گاها برخی از فاکتورها که مانع رای گیری هستند، آن را مشکل می سازند، یا هزینه های وسیعی برای مشارکت در دموکراسی های حاشیه ای فراهم می کنند شامل: خشونت سیاسی، فشار اجتماعی، ارعاب، محدودیت های فرهنگی و زبانی، تحریم احزاب، هستند. (moon and others, ۲۰۰۶) بنابر این مشارکت سیاسی تنها شامل انتخابات نمی شود و تحت تاثیر عوامل دیگری نیز هست. و مشارکت در جوامع چند قومیتی هم مشارکت نمایندگان گروههای قومی در اجرای تصمیمات را نیز شامل می شود.

به گفته وانهانن دموکراسی یک سیستم سیاسی است که در آن گروههای مختلف اجتماعی یا ایدئولوژیک به طور قانونی حق دارند برای قدرت سیاسی رقابت کنند و در درون دارندگان قدرت نهادی توسط مردم انتخاب شوند و در برابر مردم مسئول باشند.(ر.ک: Vanhanen) حقوق دموکراتیک مبتنی بر فرض توانایی انسان در حل مسائلی است که بر زندگی مشترک یا دولتی اش تاثیر می گذارد. حق رای دادن یا نامزد شدن برای مناصب عمومی، مبتنی بر فرض توانایی انسان برای شرکت در بحث و تبادل نظر درباره منافع عمومی و خصوصی است. هر دو دسته از حقوق، برای تصمیمات فردی و جمعی، به افراد بالغ تعلق می گیرد. به همین دلیل و در راستای برابری سیاسی و مشارکت برابر در قدرت، گروههای قومی در جوامع چند قومیتی نیز باید بتوانند در مناصب دولتی و قدرت سیاسی به طور فعال نقش داشته باشند و از طریق انتصاب نمایندگان آنها در حکومت مشارکت داشته باشند.

اگر ابزار لازم برای اعمال حقوقی قانونی در اختیار مردم نباشد این حقوق تا حد زیادی صوری خواهند بود. اگر حمایتهای قانونی و مناصب دولتی فقط در دسترس یک قوم باشد، حق شرکت در انتخابات یا نامزدی برای تصدی سمت های انتخابی چه ارزشی دارد؟ در صورتی که از یک سو برخی افراد بتوانند از هویت قومی یا موقعیت شان برای کسب نفوذ سیاسی نامشروع استفاده کنند یا، از سوی دیگر، افراد گروههای دیگر چنان محروم باشند که قادر به اعمال حقوقی مدنی و سیاسی اساسی خود نباشند، عملاً از حقوق عام و مشاع شهروندی محروم باشند، برابری مدنی و سیاسی به شدت به مخاطره می افتد. نظرات دموکراتیک براین فرض استوارند که مردم می توانند سرنوشت خودشان را تعیین کنند و از توانایی و اعتماد لازم برای مسئولیت پذیری در قبال زندگی خودشان به صورت فردی یا جمعی برخوردارند.

خصیصه دو فرآیند دموکراتیک رقابت میان حزبی و اکثریت گرایی بر آن دلالت دارد که هرگونه تضمین قانونی حقوق فرهنگی قومیت ها به خودی خود برای حفاظت از هویت فرهنگی آنها یا پذیرش و احترام به آنها کافی نیست، مگر اینکه سهم تضمین شده ای در مناصب دولتی و قدرت سیاسی به آنها داده شود. بدون برخورداری قومیت ها از یک سهم کافی در قدرت سیاسی، آنها چگونه می توانند مطمئن باشند که از حقوق فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی شان حمایت خواهد شد، به نیازهای مادی و شرایط متفاوتشان توجه خواهد شد، یا جامعه اکثریت حقوقشان را به رسمیت خواهد شناخت و آن را محترم خواهد شمرد؟ ملاحظاتی از این قبیل، در تعدادی از دموکراسی ها باعث تدوین رویه هایی شده که خصیصه اکثریتی رقابت حزبی را که می گوید «طرف پیروز همه چیز را می برد» مشروط می سازد. مناسب بودن چنین رویه هایی تا حد زیادی به بافت اجتماعی بستگی دارند و خصوصاً به این عامل که آیا قومیت های مورد نظر، در آن سرزمین متمرکزند یا پراکنده. در کشورهایی که گروههای قومی متمرکزند به دلیل این که می توانند در منطقه خودشان اکثریت داشته باشند انواعی از خود مختاری منطقه ای یا فدرالیسم را می توان به کار گرفت. رویه های دیگری را نیز می

توان به کار گرفت؛ از جمله ملزم ساختن اکثریت های انتخاباتی به فراتر رفتن از حمایت قومی یا منطقه ای و اعطای سهمیه های تضمین شده به قومیت ها، خواه به طور مستقیم و خواه از طریق ترسیم مناسب مرزهای حوزه های انتخاباتی. همچنین قوانین تضمین شده ای را می توان تصویب کرد که اکثریتهای خاص را ملزم به تثبیت یا تایید جوامع قومی - فرهنگی معینی می کند. پس می توان رویه تقسیم قدرت اجرایی و گردش نوبتی مناصب اصلی دولتی، بین جوامع چند قومیتی مختلف را به اجرا گذاشت. (بیتام، ۱۳۸۳:۱۵۱ - ۱۸۱)

لذا مسئله اساسی در باب توسعه دموکراسی در جوامع چند قومیتی، مسائلی نیستد که با رای اکثریت در موردشان تصمیم گرفته شود، بلکه تنها از طریق گفتگو و وحدت نظر می توان آنها را حل کرد. اکثریت گرایی تنها هنگامی پا به میان می نهد که در مورد مردمی که اکثریت پرنفوذ از میان آنها سر بر می آورد، و همچنین محدوده نفوذ آنها توافقی وجود داشته باشد. روسو با وجود اینکه جوامع چند فرهنگی یا قومیتی در ذهن او جایی نداشت، معتقد بود که از لحاظ منطقی قبل از هرگونه اقدامی از سوی حکومت یا اجرای رویه های قانونی مردم باید نشان دهند که واقعاً ملتی مستقل اند و این کار را نیز با توافق متقابل صورت دهند که این عمل «بنیان حقیقی جامعه است. در حقیقت اگر هیچ پیمان قبلی وجود نداشته باشد اقلیت چه تعهدی در قبال پذیرش انتخاب اکثریت خواهد داشت؟ ... خود قانون رای اکثریت برآمده از توافق و مواضعه است و حداقل در مواقع لزوم اتفاق آرا را قبول می کند» (همان:۱۸۲) در صورتیکه در اکثر جوامع چند قومیتی دارای حکومت تک ساخت عملاً چنین توافقی وجود ندارد. در نهایت، دفاع از حقوق گروههای قومی در بافت جوامع چند قومیتی مستلزم اجرای دقیق دموکراسی و رویه های آن است، تا بدین وسیله برابری شهروندی تحقق یابد و نمایندگان گروههای قومی به طرق مختلف در قدرت مشارکت کنند. تا افراد این گروهها نیز به طور غیرمستقیم در سیاستگزاری و تصمیم گیری ها شرکت داشته باشند، لذا برحسب اینکه آیا اساس دموکراسی، نمایندگی مردم از حوزه های جغرافیایی و یا از گروه بندی های قومی و مذهبی باشد، دموکراسی رایج، از دموکراسی های چند قومی و انجمنی جدا می شود. (بشیریه، آموزش دانش سیاسی: ۴۱۸)

همچنین در راستای دموکراسی در قالب عادلانه بودن ذاتی آن و حق تاثیرگذاری بر تصمیم های سیاسی و مشارکت، براساس نظرات کسانی چون جان رالز افراد بعد از توافق بر اصول صحیح عدالت اجتماعی اگر منطقی و آگاه باشند به دنبال نظام حکومتی مناسب که تضمین کننده عدالت باشد می روند تا مشارکت در قدرت برای تمام گروهها و تاثیرگذاری بر تصمیم های سیاسی که لازمه اش ساخت حکومتی متناسب با بافت ترکیبی جامعه است بصورت منصفانه اجرا شود. لذا انتخاب ساختار حکومتی نیز بدون توافق افراد و گروههای جامعه خود بی عدالتی است و سبب عدم دموکراسی می شود. (ر.ک: رالز، ۱۳۸۳)

بنابراین با توجه به مطالب فوق حق برابر برای مشارکت در قدرت سیاسی و مصداق آن مشارکت برابر نمایندگان قومیت ها در قدرت سیاسی شاخص عمده دمکراسی در راستای اصل برابری سیاسی است و میزان رشد مصداق آن در جوامع مختلف می تواند نشان دهنده توسعه دموکراسی در آن جوامع باشد که می توانند تحت تاثیر عوامل مختلف و از جمله ساخت حکومت (تک ساخت یا فدرال) باشد. لذا با مفروض دانستن برابری دیگر عوامل و شرایط در جوامع تا حدودی مشابه، می توان با مقایسه میزان مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی در این جوامع و مقایسه آنها با هم به میزان

تاثیر عامل ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی پی برد.

بررسی نظری تاثیر نوع ساخت حکومتی بر مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی

وجود و یا میزان مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی تا حدودی به نوع ساخت حکومتی و فضای بازی که برای مشارکت آنها ایجاد می‌شود، بستگی دارد. گاها به دلیل ماهیت خاص ساخت حکومتی و تمرکز قدرت و بخصوص انحصار آن توسط یکی از قومیت ها، از مشارکت قومیت های دیگر در قدرت جلوگیری به عمل می آید و گاها نیز اگر قومیت ها در سطح کشوری قدرت نداشته باشند به دلیل فضایی که برخی ساخت های حکومتی فراهم می کنند در سطوح محلی به مشارکت در قدرت می پردازند. بررسی میزان مشارکت قومیت ها در قدرت در دو ساخت حکومتی مورد نظر تا حدودی نشان دهنده چنین تاثیری است.

در طول این نوشته اشاره شد که دمکراسی به معنی حکومت مردم است و مردم هم به تعدادی از آنها تقلیل داده نمی شود و بدون ایجاد فرصت های برابر برای تمام مردم و مشارکت قومیت ها در سطوح مختلف قدرت عملاً دموکراسی معنی نخواهد داشت و دموکراسی ها در اصول بر این فرض استوارند که مردم در اداره امور مشارکت می کنند. اما دمکراسی مستقیم هم قابل اجرا نیست به همین دلیل حداقل در اغلب حکومت های دمکراتیک نمایندگان گروههای مختلف اند که در قدرت مشارکت دارند. و بر اساس تعریف حداقلی ما از دمکراسی یعنی توجه به رشد و گسترش شاخص های مورد نظر دمکراسی نه دمکراسی از تمام لحاظ، برابری نسبی مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی و مناصب عمومی حکومتی لااقل در سطح نمایندگان آنها در جوامع چند قومیتی، لازم می نماید. لذا نمایندگانی از قومیت های مختلف از یک سو بعنوان کارگزار و از سوی دیگر بعنوان محافظان حقوق قومیت ها در درون نظام سیاسی هم، لازم می نمایاند تا نظام به خواسته های تجمیع شده و منتقل شده به درون نظام پاسخگویی لازم را داشته باشد. بنابر این در همین جهت، بر اساس تئوری ایستون هم اگر در درون نظام سیاسی کسانی بعنوان نمایندگان مردم و قومیت ها حضور نداشته باشند که پیگیر مطالبات آنها شوند عملاً تقاضاها بدون پاسخ مانده، در بخش برونداد پاسخ داده نشده و بازخورد مناسبی در محیط نخواهد داشت.

جدای از این، در دمکراسی امور مردم به مردم سپرده می شود و معمولا چون افراد مرکزنشین و قومیت های دیگر یا افراد غیر بومی با مسائل خاص قومیت ها و مناطق مختلف آشنایی چندانی ندارند، وجود حکومت های محلی و سپردن امور قومیت ها به خود آنها لازمه دمکراسی است. بنابراین تقسیم قدرت سیاسی در سطوح کشوری و محلی در جوامع چند قومیتی نمودی از توسعه دمکراسی می باشد و ساخت حکومت نیز می تواند عاملی مهم در تسهیم قدرت باشد. این مسئله بخصوص در جوامع چند قومیتی غیر آمیخته اهمیت می یابد. مشارکت قومیت ها و کنترل بر محل های بلاواسطه، همراه با رقابت احزاب و گروههای همسود در امور حکومتی می تواند اصول دمکراسی را به واقعبینانه ترین صورت ممکن تعمیم دهد. تنها در صورتی که قومیت ها فرصت مشارکت در تصمیم گیری در سطوح محلی را داشته باشند، می توانند به نوعی کنترل واقعی بر جریان زندگی خویش داشته باشند. تنها در این صورت است که تبعیض سیاسی که به قولی شاخص عمده استقلال فردی نیز هست از بین می رود.

شاخص تبعیض سیاسی محدودیت یک گروه اجتماعی از مشارکت در فعالیت های سیاسی یا دستیابی به مناصب نخبگان را نشان می دهد. (لین و ارسن، پیشین: ۲۵۶) لذا ساختارهای کامل جامعهٔ مشارکتی، هم در سطح ملی و هم در سطح محلی، باید به گونه ای باز و سیال نگهداشته شود که مردم بتوانند اشکال سیاسی جدید را تجربه کنند و از آن بیاموزند. در همین راستا ساختار نامتمرکز برای از میان برداشتن وضعیت دیگر سالاری است تا همه افراد و گروهها، خود به اداره امور خویش بپردازند و یکی از عوامل نبود آزادی از میان برداشته شود. در هیچ جامعه ای نمی توان از حضور آزادی یاد کرد مگر آن که مردم آزادانه و متناسب با منافع و آرای خود در سازمان های گوناگون سیاسی متشکل شده باشند. دموکراسی هنگامی بوجود می آید که شهروندان بتوانند در چارچوب جامعه خود تصمیم های لازم را بگیرند. تصمیم گیری به وسیله دیگران و در محلی دیگر، مبین نبود و یا کمبود دموکراسی است. هر قدر آن دیگران، شمار بیشتری از منطقه ها و محل ها را با هم اداره کنند، همان اندازه مردم بیشتر از دموکراسی به دور می افتند. شهروندی از دیدگاه سیاسی مستلزم حق گزینش و مشارکت مردم در امر تصمیم گیری سیاسی و ... است. از این روی در مقایسه دو نوع ساخت حکومتی مورد نظر، برخی صاحب نظران ساختار نامتمرکز را، راه دمکراتیک کردن جامعه دانسته اند، زیرا تصمیات جمعی، شهروندان را به هم نزدیک کرده و کمک موثری برای ایجاد دموکراسی محلی است. (خوبروی، ۱۳۸۴: ۸۰) لذا بلحاظ مشارکت، ساختار حکومتی هر چه بیشتر زمینه این امر را فراهم نماید دموکراتیک تر می شود.

بین مشارکت و عدم تمرکز که نمود بارزش فدرالیسم است، ارتباط مستمر و مستقیمی وجود دارد. منظور از عدم تمرکز این است که قدرت به گونه ای سازماندهی شود که در سطحی بسیار نزدیک به مردم عمل کند. به بیان دیگر عدم تمرکز به این معنی است که نه تنها نهادهای تصمیم گیری باید به طور فزاینده در سطح محلی استقرار یابند بلکه هدف این است که مشارکت در این سطح افزایش یابد. بخش عمده‌ای از متون مربوط به مشارکت که از جانب سازمان ملل تهیه شده بر رابطه عدم تمرکز و مشارکت تاکید نموده است و دستورالعمل هایی را بدین صورت تجویز نموده است: ۱- تحقق بخشیدن به عدم تمرکز به منظور تصمیم گیری در سطح محلی؛ ۲- ایجاد هماهنگی موثر در سطح محلی برای تشویق مشارکت؛ ۳- ایجاد مکانیسم برنامه ریزی در سطح محلی به طوریکه مردم بتوانند به نحو موثری در آن شرکت نمایند. در این توصیه ها رابطه تنگاتنگ مشارکت و عدم تمرکز و بنابر این ساخت حکومتی به خوبی آشکار می‌شود که در آن بحث از تقسیم و توزیع قدرت است در بین مردم و به نفع مردم. (نصیری، ۱۳۷۳: ۳۵-۳۶) عدم تمرکز در قدرت، در مفهوم توزیع و پراکنش قدرت سیاسی، زمینه ساز تحقق مشارکت سیاسی، و مشارکت خود از سازوکارهای توسعه دموکراسی است. به عبارت دیگر توزیع قدرت از ویژگی های دموکراسی به شمار می رود؛ زیرا در غیر اینصورت مشارکت سیاسی که از لوازم اولیه توسعه دموکراسی محسوب می‌شود، بی معنا خواهد بود. (شانه چی، ۱۳۷۹: ۴۸) در سطحی پایین تر می توان از سهمیه ها و برنامه های تبعیض مثبت برای اشتغال در انواع مشاغل حکومت سود جست. همه این اقدامات شیوه های متفاوتی از تقسیم قدرت (سرزمینی، انتخابی، تضمینی یا اجرایی) هستند که جایگاه مناسب قومیت ها را در نظام سیاسی تضمین می کنند. بسیاری از این اقدامات در قالب مفهوم «دموکراسی انجمنی» و در مقابل اشکال «اکثریتی» حکومت تئوریزه گردیده اند. (بیتام، پیشین: ۱۸۰-۱۸۱) بنابر این ساخت حکومتی نامتمرکز مثل فدرالیسم زمینه بیشتری برای اعمال دموکراسی فراهم می نماید.

در جوامع چند قومیتی با ساخت حکومتی تک ساخت به دلیل نوعی تصلب ساختاری و تمرکز قدرت و عدم وجود حکومت های محلی کل ساختار می تواند در دست قومیت غالب قرار گیرد، لذا به دلایلی از جمله عدم وجود و یا ناکارآمدی احزاب قومی، معمولاً نمایندگان قومیت ها در سطوح مختلف قدرت سیاسی مشارکت ندارند یا اصولاً نمی توان کسانی از قومیت ها را هم که در قدرت نفوذ می یابند، نماینده قومیت ها دانست، به نحوی که نمایندگی علایق و سلایق آنها را داشته باشند. و به دلیل عدم وجود حکومتهای محلی نیز عملاً فرصت کافی و برابری نسبی برای مشارکت قومیت ها در قدرت وجود ندارد. اما در نظام فدرال احزاب قومی می توانند حداقل در سطوح محلی اکثریت آراء را کسب کرده و در تشکیل حکومت و قدرت محلی نقش فعالی داشته باشند و بدین صورت برای قومیت ها فرصتی برای مشارکت در قدرت سیاسی حداقل در سطوح محلی ایجاد می شود و متعاقباً به دلیل نقش حکومتهای محلی در حکومت مرکزی نیز نمایندگان قومیت ها می توانند در قدرت مرکزی هم ایفای نقش نمایند. لذا تا حدودی با چنین ساختاری در جوامع چند قومیتی حکومت به دموکراسی نزدیکتر می شود و نیز رابطه ساخت حکومت و توسعه دموکراسی مشخص تر می گردد.

در کشورهای تک ساخت، اغلب قدرت سیاسی در انحصار یک قومیت بوده و در سطوح کشوری دیگر قومیت ها نقشی نداشته اند و یا هر وقت قومی به حکومت رسیده بدون تسهیم قدرت، نمایندگان دیگر قومیت ها در قدرت سیاسی را کنار گذاشته اند. و اغلب از یک سو به دلیل عدم دموکراسی انجمنی یا چند قومی، در سطح کشوری قومیت ها حضور ندارند، و از سوی دیگر به دلیل عدم وجود حکومت های محلی، در سطوح محلی قدرت هم نقش چندانی ندارند چرا که قدرت به صورت سلسله مراتبی بوده و مامورین محلی از سوی مرکز منتخب می شوند و یا حتی در صورت انتخابی بودن دارای اختیارات کافی نبوده و فقط مجری مرکز هستند. بنابراین به خواسته های قومی و محلی توجهی نمی شود. میزان خیلی کم مشارکت قومیت ها در سطوح مختلف قدرت سیاسی در کشورهای دارای حکومت تک ساخت نشانی از عدم توسعه دمکراسی و عملا حذف بخشی از مردم در حکومت، و نقض اصل اساسی دمکراسی یعنی برابری سیاسی است. در این کشورها همچنین به دلیل عدم وجود احزاب قومی و یا در صورت وجود هم، به دلیل عدم برابری تناسبی و یا کسب آراء لازم برای مشارکت در قدرت به دلیل دموکراسی اکثریتی، قومیت ها از طریق احزاب هم نمی توانند در قدرت سیاسی مشارکت قابل توجهی داشته باشند. از طرف دیگر در اغلب این کشورها به دلیل عدم وجود مجالس سنا و محلی، قومیت ها نمایندگانی را که حافظ منافع آنها باشند ندارند.

اما بر عکس در کشورهای فدرال، ساخت حکومت زمینه بیشتری را برای مشارکت قومیت ها در قدرت فراهم نموده است و در واقع هم فلسفه چنین ساختی مشارکت بیشتر گروههای مختلف در قدرت و نزدیک کردن حکومت به مردم است. لذا با ایجاد ساز و کارهای مختلف به مشارکت جنبه عملی می بخشد. و اغلب قومیت ها به دلیل اکثریت داشتن در مناطق مختلف مشارکت فعالی در تشکیل قدرت محلی دارند. لذا با توجه به اینکه ایالات یا مناطق هم نقش فعالی در حکومت فدرال دارند و هر کدام نمایندگانی در حکومت مرکزی دارند از این طریق قومیت ها در سطح کشور هم در قدرت سیاسی سهیم می شوند و در واقع دمکراسی فدرال یا دموکراسی چند قومی ایجاد می شود. از سوی دیگر مجالس سنا، محلی و حکومتهای محلی و در واقع وجود قدرت در برابر قدرت مرکزی به مشارکت هر چه بیشتر قومیت ها در قدرت

کمک می کنند و از انحصار قدرت در دست یک گروه جلوگیری بعمل می آید. در اغلب این کشورها برای تحقق مشارکت حکومت های عضو دولت فدرال روش دو مجلسی را انتخاب می کنند، به طوری که در مجلس اول، نمایندگان مردمی کشور و در مجلس دوم نمایندگان حکومت های عضو یا قومیت ها شرکت دارند. نظر به اهمیت اصل مشارکت حکومتهای محلی در تصمیمات دولت فدرال، سیستم دو مجلسی برای مشارکت همه ی واحدهای تشکیل دهنده یک فدراسیون در تصمیمات دولت فدرال تشکیل می شود. از اختیارات مجلس دوم مشارکت در تهیه قوانین فدرال است. به کارگیری روش دو مجلسی و یا دیگر روش های تسهیلاتی، مشارکت واحد های فدرال را در سیاست دولت مرکزی تقویت می کند. مشارکت واحدهای فدرال تضمینی دوگانه است، زیرا سیاست دولت مرکزی را با احترام به خودمختاری، آزادی عمل و منافع واحدها تحت تاثیر قرار می دهد. مشارکت واحدهای عضو فدراسیون در تصمیمات و مداخله آنان در بازبینی قانون اساسی دو شرط اساسی تداوم حکومت های فدرال هستند. در فدراسیون ها، حاکمیت نمی تواند تنها متعلق به یکی از دو سطح حکومتی باشد، زیرا، در این صورت، تعادل فدرالی وابسته به حسن نیت آن مرکز عالی قدرت خواهد شد. بنابراین، هر گونه تجدیدنظر در قانون اساسی، که ممکن است حقوق واحدهای عضو فدراسیون را به مخاطره اندازد، به صورتی می باشد که همه اعضاء فدارسیون به نحوی در آن مشارکت دارند. در این سیستم غالبا برای جلوگیری از عدم تطبیق قانون اساسی با زمان و دگوگونی های آن مجلس موسسان آیین بازنگری در قانون اساسی را معمولا طوری تنظیم می کند که همه مقامات سیاسی و رهبران گروههای ملی و محلی در آن مشارکت داشته باشند. لذا قومیت ها از این کانال نیز در امور حکومتی و در نهایت ایجاد قوانینی برای عدم تبعیض در مشارکت در قدرت سیاسی دخالت می کنند. در تایید مطالب فوق در بخش بعدی به بررسی داده های جمع آوری شده که میزان شاخص مورد نظر در کشورهای چند قومیتی با ساخت حکومتی متفاوت فدرال یا تک ساخت را نشان می دهند، می پردازیم.

بررسی مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی در چند کشور نمونه

در جوامع چند قومیتی مشارکت افراد و نمایندگان قومیت ها در ساختار و سطوح مختلف قدرت لازمه ایجاد دموکراسی است و میزان مشارکت آنها، میزان توسعه دموکراسی را تا حدودی نشان می دهد و مقایسه نسبی میزان مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی در کشورهای مختلف با ساخت حکومتی متفاوت به نحوی اختلاف میزان دموکراسی در این زمینه را در دو نوع کشور مشخص می کند که تا حدودی تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی را مشخص خواهد ساخت.

هیچ سنجش دموکراسی ای نمی تواند بدون اینکه مستقیما شامل مشارکت بعنوان یک جزء مهم باشد، همچون نشان دهنده دقیق ویژگی و عامل اساسی اش مورد ملاحظه قرار گیرد.(Moon and others, op.cit,P:30) در همین رابطه، هر چند میزان دقیق مشارکت در سطوح مختلف در کشورهای مختلف خیلی دشوار است اما می توان با توجه به سهم هایی که در قوانین کشورهای مختلف برای مشارکت قومیت ها در قدرت مرکزی در نظر گرفته شده یا با توجه به مشارکت آنها در سطوح محلی قدرت که ساختار حکومتی زمینه ای را برای چنین مشارکتی فراهم نموده، به مقایسه نسبی

کشورهای متفاوت پرداخت.

ترکیه : در ترکیه در سطح وزرا و مناصب دولتی نمایندگان کردها که عمده ترین قومیت آن کشور هستند هیچ حضوری ندارند. بعنوان مثال از ۲۲ وزیر علاوه بر رئیس جمهوری و نخست وزیر در سال ۲۰۰۴ هیچ کدام کرد نبودند. (فلاح زاده، (۴۳:۱۳۸۴) در سطوح محلی هم فقط در سطح شهرداری ها که از طریق انتخابات معمولاً شهردار ها تعیین می شوند، افرادی آن هم در پوشش احزاب غیرکرد قانونی که تا حدودی مدافع منافع کردها بوده اند و نمی توانند با اسم قومیت فعالیت کنند، در چند سال اخیر به سمت هایی رسیده اند. این افراد چنانچه از منافع قومیتی صحبت کنند یا با زبان مادری خویش تکلم کنند با برخوردهای شدید مواجه می شوند. بعنوان مثال یکی از شهردار های کرد به اسم عبدالله دمیرباش که وابسته به حزب جامعه دمکراتیک بود در ۲۰۰۷ به دلیل تکلم به زبان کردی اخراج شد. (۷)

در مورد مشارکت احزاب نیز احزاب کردی غیر قانونی می باشند و اجازه مشارکت ندارند. در مجلس کبیر ملی ترکیه که ۵۵۰ نماینده دارد (فلاح زاده، پیشین:۴۱)، کردها بعنوان نماینده ملیت خویش حضور ندارند. افرادی هم که در قالب احزاب دیگر به پارلمان راه یافته اند چنانچه از منافع قومیتی و مردم منطقه خویش دفاع کرده اند با برخوردهای شدید مواجه شده اند. برای مثال در سال ۱۹۹۴ حکم زندان برای پارلمانتاران حزب دموکراسی DEP، سلیم ساداک، خطیب دجله، لیلازانا و ارهان دوگان صادر شد و آنها را محکوم به ۱۰ سال زندان کردند و بعد از چندین سال زندانی هم اکنون نیز مورد محاکمه قرار می گیرند. (۸) لذا در ترکیه مشارکت قومی در سطوح مختلف قدرت کم می باشد.

سوریه : در سوریه در سطوح مختلف ملی و محلی قدرت، کردها که عمده ترین قومیت در این کشورند هیچ گونه مشارکتی ندارند. و چون احزاب کرد هم قانونی نیستند در سطح قوه مقننه نیز نتوانسته اند مشارکت داشته باشند و نمی توانند با نام قومیت به دفاع از منافع قومی و جلوگیری از تبعیض قومی بپردازند. لذا مشارکت قومی در سطوح مختلف قدرت در این کشور خیلی کم می باشد.

ایران : به گفته حمید احمدی «ظهور دولت مدرن و انحصار قدرت از سوی آن سر آغاز بحران مشارکت در ایران معاصر» بوده است. با از میان رفتن زمینه های مشارکت سنتی نخبگان گوناگون جامعه ایرانی، دولت زمینه را برای اشکال جدید مشارکت فراهم نساخت و به مجراهای جدید مشارکت سیاسی نظیر احزاب سیاسی و انجمن ها اجازه رشد نداد. همین اقتدارگرایی دولت مدرن مانع مشارکت نخبگان سنتی، قومی و تحصیل کردهٔ جدید در امور سیاسی در کشور شد. با توجه به وجود قومیت های مختلف در ایران گسترش مشارکت سیاسی و گردش نخبگان یک مسئله حیاتی برای پویایی جامعه و دولت ایران محسوب می شود. کنترل دولت توسط گروه خاصی از نخبگان و راه نیافتن سایرین در ساختارهای قدرت به بیگانه شدن آن ها از مرکز کمک کرده است. (احمدی، ۱۳۷۹: ۳۷۸-۳۷۶)

در ایران علاوه بر اینکه احزاب قومی و مذهبی (غیر شیعی) اجازه فعالیت قانونی ندارند و اصولاً به قول عبدالله رمضان زاده سخنگوی دولت خاتمی :از لحاظ قانونی این اجازه وجود ندارد یعنی گروههای قومی نمی توانند بعنوان قومیت صاحب یک حزب سیاسی باشند که دارای خواسته های قومی باشد». (۹) و لذا از این طریق مشارکتی مشاهده نمی گردد، از دوران رضا شاه به بعد قومیت ها نتوانسته اند وزیر و نخست وزیر یا رئیس جمهور شوند. طبق اصول قانون اساسی قومیت ها به خصوص کردها، بلوچ ها و ترکمن ها که بلحاظ مذهبی هم سنی بوده اند نمی توانند رئیس جمهور

شوند، بر طبق اصل ۱۱۵قانون اساسی «رئیس جمهور باید ایران الاصل، تابع ایران، مدیر ومدبر، دارای حسن سابقه و امانت و تقوا، مومن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور باشد.» از سال ۱۳۵۷به بعد به جزء تا حدودی ترک ها آن هم در صورت عدم داشتن خواسته های قومی، دیگر قومیت ها به مقام وزیر، معاونت وزیر، رئیس سازمان منصوب نشده اند.

در مجلس هم نمایندگان قومیت ها علیرغم اینکه صلاحیت امنیتی آنها تایید می شود در کمیسیون های حساس نگه داشته نمی شوند. بعنوان مثال در مجلس ششم بعد از انقلاب جبهه مشارکت قبل از انتخابات وعده کرده بودند که در هیئت رئیسه یک کرد و یک خانم حضور داشته باشند، اما از این امر جلوگیری شد. بهاالدین ادب نماینده وقت مجلس که خود یکی از نخبگان قومی بود چنین نارضایتی خود را در این زمینه ابراز داشته بودخ :در طی ۲۳سال گذشته شاهد بودیم که هئیت های گوناگون دولت بین ۷۰ تا ۸۰نفر چهره ثابت دست به دست گشته و فقط جاها عوض شده است و جای سوال است که آیا در این مملکت فقط همین ۱۰۰نفر شایسته هستند و از بین اقوام و مذاهب دیگر چهره های شایسته وجود ندارد.» در میان مسئولین حدود ۱۳۰۰سازمان و وزارتخانه، مسئولین این ادارات اغلب در اختیار فارس ها و کمتر در اختیار ترک ها است. کردها، بلوچ ها و عرب ها در راس این سازمان ها نیستند. معاونین وزراء هم که تعداد کمی را تشکیل نمی دهند از وجود آنها تهی است.

در سطوح محلی هم امروزه اکثر پست های کلیدی استان های محل سکونت قومیت ها در اختیار افراد غیر بومی است. امروزه مسئولان نهادهای تصمیم گیری در مناطق قومی مثل استانداری، فرماندهی ارتش از مرکز می آیند. با تفکر مرکز تجهیز شده اند و نسبت به خواسته‌های مردم منطقه آگاهی چندانی ندارند. اصولاً خواسته های آنها)مردم منطقه(، کم اهمیت تر از خواسته های مرکز در نزد آنان می باشد. همچنین برخی قومیت های با مذهب متفاوت در زمینه اعطاء درجات نظامی از درجه سرهنگ تمامی بالاتر نمی توانند گامی فراتر نهند. در همین رابطه می توان به گزارش های متعدد نمایندگان ملل متحد مانند گزارش موریس کاپیتورن اشاره کرد که به خاطر حقوق از دست رفته اقلیت های قومی -مذهبی ایران از جمله ترک و عرب و بلوچ و ترکمن و کردها، ایران را محکوم کرده بود. (محمدزاده، ۱۳۸۰:۱۶۱-۱۵۵)

جدولی که در پی خواهد آمد تا حدودی مشارکت اقوام در دولت های مختلف بعد از انقلاب را نشان می دهد.(۱۰)

البته لازم به ذکر است که وجود برخی افراد که اصالتاً از قومیت ها بوده اند، در میان اعضاء هیات دولت به دلایل ایدئولوژیکی و مذهبی و نه نماینده قومیت ها با خواسته های قومی و داشتن سهمی از قدرت برای آنها، بوده است و اصولاً هویت خویش را پنهان نموده و نماینده قومیت ها هم نبوده اند چون که نه از طرف مردم انتخاب شده اند و نه از سوی احزاب قومی که وجود ندارند. و نه حکومت مرکزی هم سهمی برای قومیت تعیین کرده است. لذا قومیت ها حضوری کم در قدرت سیاسی کشور داشته اند. درصد کل مشارکت قومیت ها (۵قویت عمده غیر فارس) در کابینه وزراء ۱/۳٪است یعنی اکثریت مردم ایران مشارکتی خیلی کم در قدرت سیاسی دارند، چرا که جمعیت قومیت ها با هم بیشتر از قوم فارس است. این عدم مشارکت نمایندگان قومیت ها در ساختار قدرت سیاسی بر مشارکت آنها در انتخابات سراسری هم تاثیر گذاشته و عملاً میزان آن کاهش یافته است. بعنوان نمونه در انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری در بهار ۸۴ سطح مشارکت مردم کرد، به حداقل رسیده بود. مثلاً در شهر مهاباد مشارکت زیر ۲۰٪ از واجدین شرایط رای بود که به قول حمیدرضا جلائی پور می توان گفت «نوعی تحریم بود». (جلایی پور، ۱۳۸۵:۱۴۱)

درصد مشارکت قومیت ها در کابینه های حکومت پس از انقلاب در ایران

قومیت ها / کابینه ی حکومتی	فراوانی= درصد مشارکت				
	ترک (آذری)	کردها	ترکمن ها	بلوچ ها	عرب ها
رجایی	۶=۲۷/۲٪	-	-	-	-
باهنر	۲=۸٪	-	-	-	-
مهدوی کنی	۲=۹/۵٪	-	-	-	-
موسوی (دو دوره)	۶=۱۵٪	۱=۲/۵٪	-	-	-
هاشمی رفسنجانی (دوره اول)	۴=۱۳/۳٪	۱=۳/۳٪	-	-	-
هاشمی رفسنجانی (دوره دوم)	۵=۱۶٪	۱=۳/۳٪	-	-	-
خاتمی (دوره اول)	۴=۹/۵٪	۱=۲/۳٪	-	-	۱=۲/۳٪
خاتمی (دوره دوم)	۴=۱۲/۹٪	۱=۳/۲٪	-	-	۱=۳/۲٪
احمدی نژاد	۱=۳/۴٪	۱=۳/۴٪	-	-	۱=۳/۴٪
میانگین مشارکت قومیت ها به درصد	۳۴=۱۲/۷٪	۶=۲٪	-	-	۳=۰/۹٪
میانگین کل به درصد	۴۳=۳/۱٪				

اطلاعات جدول فوق بر اساس محل تولد افراد که مناطق محل سکونت قومیت ها می باشد، بوده است.

با توجه به مطالب فوق در کشورهای تک ساخت مشارکت قومیت ها، به جز استثناها، در سطح خیلی محدود بوده است. وضعیت مشارکت نمایندگان قومیت ها در این کشورها جدای از این چند حالت نیست ۱- :اغلب مشارکتی نداشته اند، ۲-در قالب احزاب ملی نفوذ محدودی داشته اند، ۳-در برخی از کشورها هم با وجود احزاب قومی به دلیل وجود دمکراسی اکثریتی و عدم وجود حکومت های محلی، قومیت ها از طریق احزاب قومی مشارکتی در قدرت سیاسی ندارند. لذا در بحث مشارکت در حکومت های تک ساخت در جوامع مورد بررسی اصولاً تقسیم قدرت بین قومیت ها صورت نگرفته و در برخی کشورهای تک ساخت هم که امکان مشارکت اقوام وجود داشته معمولا هر وقت یک قوم به حکومت رسیده، افراد دیگر اقوام را کنار گذاشته اند و کمتر مشارکتی ائتلافی در قدرت سیاسی وجود داشته است. اما سطح مشارکت قومیت ها در کشورهای فدرال وضع متفاوتی را نشان می دهد.

هند: در هند با وجود قومیت ها و زبان های مختلف امکان مشارکت همه آنها در قدرت محلی فراهم آمده است. در تشکیلات حکومتی دو مجلس فعالیت دارند که یکی مجلس عوام با ۵۴۵ کرسی که اعضای آن از طریق انتخابات برگزیده می شوند و دیگری مجلس ایالات (مثل مجلس سنا) که ۲۵۰ نفر عضو دارد و اکثر آنان از طرف مجالس ایالتی انتخاب می شوند. ایالات از لحاظ سیستم حکومتی شباهت نزدیک، با حکومت مرکزی دارند. شورای وزرا که رئیس وزرا

در راس آن است بطور جمعی در برابر مجلس قانون گذاری محلی مسئول هستند. در هند آن دسته از احزاب سیاسی که اکثریت کرسی ها را در مجلس به دست آوردند، مامور تشکیل دولت خواهند شد. نمایندگان سایر احزاب که در اقلیت هستند، در مجلس نیز دارای کرسی خواهند بود با این تفاوت که اقلیت مجلس را دارا می باشند. هنگامی که هیچ یک از احزاب سیاسی نتوانند اکثریت مجلس را کسب کنند، چند حزب با یکدیگر ائتلاف کرده و تشکیل دولت ائتلافی را خواهند داد.(بهروزان،۱۳۷۹: ۲۳۹-۲۳۵و سایت cia) بنابراین در هند به دلیل وجود دمکراسی که بزرگترین دموکراسی دنیا را دارد و نیز حکومت های محلی و آزادی احزاب که اکثر احزاب آن منطقه ای می باشند، قومیت های مختلف در سطوح مختلف قدرت مشارکت دارند.

پاکستان: پاکستان به ۴ ایالت، یک ناحیه مرکزی اسلام آباد و نواحی قومی و قبیله ای که به طور منطقه ای و تحت نظارت حکومت فدرال اداره می شوند، تقسیم شده است. ایالت های چهارگانه از نظر اداره امور داخلی مستقل هستند. فرماندار ایالت موظف است طبق دستور و راهنمایی سر وزیر ایالت انجام وظیفه نماید. وزیر اعلی یا سروزیر هر کدام از این ایالات، که در حکم نخست وزیر داخلی آن ایالت به حساب می آید، توسط مجلس ایالتی همان ایالت انتخاب می شود. قدرت اجرایی در ایالت به نام استاندار و به وسیله دولت ایالتی مرکب از سروزیر و وزرای کابینه ایالتی اعمال می گردد. مجلس ایالتی پس از انتخاب رئیس و نائب رئیس خود باید بلافاصله اقدام به انتخاب سروزیر نماید. سروزیر باید عضو مجلس ایالتی باشد. در این کشور ۱۲ناحیه ی قبیله ای که به صورت ایالتی اداره می شود و ۱۰ناحیهٔ دیگر که به طور فدرال اداره می شود، وجود دارند که به «کارگزاری های قبیله ای» موسوم بوده و هر کدام تحت نظر یک مباشر یا کارگزار سیاسی اداره می شوند. نواحی قبیله نشین مزبور خصوصاً در حوزه ادراهٔ امور قضایی خود، از مراتب مختلفی از استقلال داخلی برخوردارند. «کشمیر آزاد» نیز رئیس جمهور و نخست وزیر خاص خود را دارد و دارای قانون اساسی و مجلس قانونگذاری خویش است. ارتباط «کشمیر آزاد» با پاکستان از طریق «شورای جامو و کشمیر آزاد» بر قرار می شود که اعضای آن عبارتند از: رئیس جمهور پاکستان (رئیس شورا)، رئیس جمهور «کشمیر آزاد» (معاون رئیس)، ۵عضو انتصابی از سوی مجلس قانونگذاری «کشمیر آزاد» و بالاخره «وزیر کشمیر و نواحی شمالی» از کابینهٔ پاکستان.

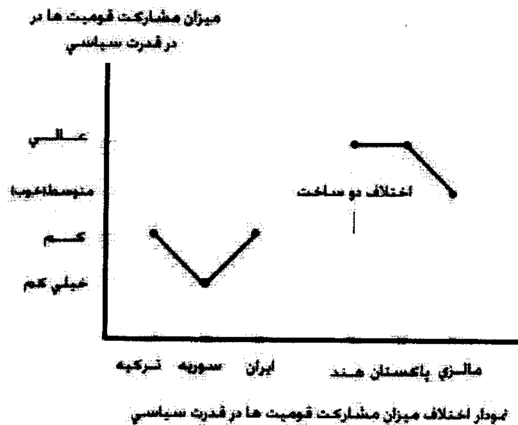
در مجلس سنا، هر کدام از مجالس ایالتی چهارگانه ۱۹نفر و مناطق قبیله ای ۸نفر را انتخاب می کنند و ۳نفر دیگر از مناطق پایتخت فدرال به وسیله اعضای مجالس ایالتی برگزیده می شوند که جمعاً ۸۷نفر هستند. هر ایالت دارای یک مجلس مقننه می باشد که اعضای آن مستقیماً از طرف ساکنین آن ایالت انتخاب خواهند شد. هر یک از ایالت های بلوچستان، سرحد، پنجاب، سند به ترتیب دارای ۴۳و ۸۳و ۲۴۰و ۱۰۹نفر عضو می باشند. علاوه بر آن کرسی هایی نیز برای اقلیت ها مانند هندوسیک، بودایی، پارسی در نظر گرفته شده است. همچنین وزرای ایالتی از طرف مجلس ایالتی و احزاب این مجالس تعیین می شوند. احزاب اقلیت در این کشور مستعد هستند و اساساً خصلت های قوم گرایانه دارند. در نتیجه انتخابات محلی که در نوامبر ۱۹۸۷در سراسر پاکستان برگزار شد، حزب مهاجرها «نهضت قومی مهاجر» (MQM)اکثریت کرسی ها را در ایالت کراچی بدست آورد و در دیگر مناطق ایالت سند نیز موفق گردید. در انتخابات مارس ۲۰۰۶مجلس سنا، احزاب قومی مثل M MQ(نهضت قومی مهاجر) ۶کرسی، و PKMAP (حزب عوام ملی پختون خوا) ۳کرسی، BNPIA(حزب ملی بلوچ) ۱کرسی، BNP/M(حزب ملی بلوچ -منگال) ۱کرسی،

در انتخابات ۱۰اکتبر ۲۰۰۲ مجلس نمایندگان PKMAP، ۱کرسی و BNP/A، ۱کرسی و MQM، ۱۷کرسی را به خود اختصاص دادند.

در پاکستان حتی در مورد استخدام کارمندان کشوری قوه مجریه و تشکیلات حکومتی سهمیه ایالات و مناطق مشخص می گردد. هر استان به تناسب حجم جمعیت سهمیه ای دارد. استان لیاقت ٪۱۰، نواحی عشایری تحت اداره دولت ۴٪، بلوچستان ۳/۵٪، استان سر حد شمال غربی ۱۱/۵٪، پنجاب ۵۰٪، سند (شهر نشین) ۱۱/۴٪، سند (روستا نشین) ۶/۷٪، کشمیر آزاد ۲.٪ (فرزین نیا، ۱۳۸۰: ۱۵۷-۱۶۷و ۱۲۴و سایت cia)

مالزی: به گفته پل بروکر مالزی یک کشور نیمه دمکراسی قومی است. (بروکر، ۱۳۸۴: ۳۵۷) چرا که حقوق دیگر اقلیت های قومی مراعات شده است هر چند قوم مالایی بر قدرت در سطح کشوری مسلط است. حکومت فدراسیون مالزی پادشاهی مشروط انتخابی است. پادشاه مالزی توسط شورای پادشاهان متشکل از سلاطین ۹ایالت مالزی انتخاب می شود. در این کشور، رئیس مجلس طبق قانون مالزی باید بی طرف باشد و از حقوق اقلیت ها حمایت کند. ترکیب احزاب در مجلس بر اساس انتخابات ۱۹۸۷و تحولات بعدی به شرح ذیل می باشد: آمنو (UMNO) دارای ۷۳نماینده، حزب چینی (MCA) دارای ۱۷نماینده، حزب هندی ها (MIC) دارای ۶نماینده، حزب چینی (GRM) دارای ۵نماینده، حزب PBBدارای ۸نماینده، حزب ساراواک (SUPP) دارای ۴نماینده، حزب ساراواک (SNAP) درای ۴نماینده، حزب ساراواک (PBDS) دارای ۵نماینده، حزب صباح (PBS) دارای ۱نماینده، حزب صباح (USNO) دارای ۵نماینده و ... (مسائلی، ۱۳۷۵: ۲۰۲-۱۸۸و سایت wikipedia) که نشان از مشارکت فعال احزاب قومی و ایالتی در مجلس است.

بنابراین با توجه به داده های فوق اختلاف عمده و معنی داری بین سطح مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی میان کشورهای فدرال و تک ساخت دیده می شود. در کشورهای فدرال، یا دمکراسی چند قومی حاکم است و قومیت ها علاوه بر سطوح محلی در سطح کشوری هم با تسهیم قدرت، مشارکت دارند و یا حداقل در سطوح محلی با وجود احزاب قومی و محلی و کسب میزان رای لازم برای مشارکت، در سطح محلی در قدرت مشارکت فعال دارند. در نظام های فدرال منطقه گرایی باعث می شود حزبی که در انتخابات مرکزی شکست خورده، بتواند از طریق اعمال قدرت در سطح منطقه ای محرومیت خود را از دستیابی به قدرت حکومت مرکزی جبران کند. آفریقای جنوبی از نمونه های خوب این الگو را ایجاد کرده است. (لین و ارسن، پیشین: ۱۴۵-۱۴۶) اختلاف سطح مشارکت قومیت ها در قدرت را به صورت تقریبی می توان در نموداری که در پی خواهد آمد مشاهده کرد. طبق این نمودار میان دو نوع از کشورها اختلاف در حد ۱سطح می باشد یعنی میان کمترین میزان مشارکت قومیت ها در جوامع فدرال با بیشترین میزان آن در جوامع تک ساخت اختلاف معناداری دیده می شود و اگر میانگین هردو طرف را در نظر بگیریم اختلاف دو میانگین و در واقع دو نوع حکومت در حد ۲سطح می باشد. بنابر این حتی حداکثر مشارکت در نظام تک ساخت خیلی کمتر از حداقل آن در یک نظام فدرال است. به طوری که حداکثر این شاخص در کشورهای تک ساخت یک سطح پایین تر از حداقل آن در کشورهای فدرال است.



نمودار اختلاف میزان مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی

نتیجه گیری

بنابراین اگر رشد شاخصه ها و مصادیق دموکراسی را بعنوان توسعه دموکراسی در نظر بگیریم، در جوامع چند قومیتی به دلیل تنوع قومیت ها، میزان رشد و گسترش مطبوعات قومی و آزادی آنها، همچون مصداقی از شاخص آزادی بیان و مطبوعات بعنوان کانالی برای ابراز و بیان مطالباتشان، وجود احزاب قومی و آزادی آنها بعنوان کانالی برای تجمیع خواسته های آنها و ورود شان به درون نظام سیاسی، مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی بعنوان محافظان حقوق آنها درون نظام می توانند نشان دهنده میزان توسعه دموکراسی باشد. عملا در چنین جوامعی فقدان چنین مصادیقی مانعی است در برابر دو اصل مهم دموکراسی یعنی نظارت همگانی و برابری سیاسی. دموکراسی بدون وجود این هرسه مورد از آزادی، عملا در چنین جوامعی معنی ندارد و این هر سه لازم و ملزوم هم می باشند و بدون آنها حقوق قومیت ها رعایت نخواهد شد. به همین جهت در این نوشتار ضمن نگاهی تئوریک به زمینه هایی که نوع ساخت حکومت برای رشد و توسعه این شاخص ها فراهم می نماید، به صورت تقریبی نگاهی به میزان آزادی شاخص های مورد نظر در برخی کشورهای چند قومی با ساخت حکومتی متفاوت (فدرال و تک ساخت) داشتیم و به مقایسه نسبی داده های موجود در دو نوع از کشورها پرداخته شد و طی نمودارهایی اختلاف آنها نشان داده شد. لذا با توجه به آن، می توان تاثیر ساخت حکومت را بر این شاخصه های توسعه دمکراسی نتیجه گرفت، هر چند ساخت حکومت فقط یکی از عوامل موثر برتوسعه دمکراسی است و نتایج حاصله نمی تواند به طور کلی و قطعی به این عامل نسبت داده شود و عوامل دیگری نیز نقش داشته اند که در اینجا از آنها چشم پوشی شده بود.

نوع ساخت حکومت به دلیل تاثیرگذاری عمده ای که در موارد مختلف می تواند داشته باشد، به دلیل فضایی که می تواند ایجاد کند حال بسته یا باز، و نیز زمینه ای که برای انحصار یا عدم انحصار قدرت در دست گروه خاص فراهم می نماید می تواند بر وجود و میزان آزادی های مورد نظر تاثیرگذار باشد. بررسی و مقایسه میانگین میزان سه شاخص مورد نظر در کشورهای مختلف که دارای دو نوع ساخت متفاوت (فدرال، تک ساخت) بودند تا حدودی این تاثیرگذاری را

نشان می دهد. طبق یافته ها و داده های موجود، در مورد مطبوعات قومی در جوامع چند قومیتی، فدرالیسم نقش تسریع کننده داشته است و سبب افزایش میزان آزادی این مطبوعات شده است و بر عکس حکومت تک ساخت مانعی در برابر گسترش و رشد مطبوعات قومی بوده است. این در حالی است که ممکن است در جوامع همگن ساخت حکومت نتواند در زمینه آزادی مطبوعات چندان تاثیری داشته باشد. در همین رابطه، با وجود لازم بودن احزاب قومی اختلاف معنی دار و فاحشی میان کشورهای با ساخت حکومتی فدرال و تک ساخت، مشاهده می‌شود. در کشورهای تک ساخت بخصوص کشورهای جهان سومی معمولا احزاب قومی وجود ندارند و خواسته های قومیت ها به درون نظام سیاسی منتقل نمی شوند، چرا که به دلیل عدم وجود احزاب قومی، اکثرا انتخابات آزاد نبوده و نمایندگان گزینشی هستند. در معدود کشورهایی هم که معدود احزاب قومی دیده می شوند به دلیل دمکراسی اکثریتی و عدم وجود قدرت های محلی قومیت ها معمولا مشارکتی در قدرت ندارند. در نتیجه نظام سیاسی هم، پاسخگویی مناسبی به تقاضاها و داده های ورودی را ندارد. اما بر طبق همین یافته ها در کشورهای فدرال اغلب احزاب قومی متعددی دیده می شوند. این احزاب چنانچه توانایی رقابت را داشته باشند در سطح کشوری و در غیر اینصورت در سطح محلی در قدرت سیاسی مشارکت دارند و اسباب انتقال خواسته های قومیت ها را به درون نظام سیاسی فراهم می کنند. معمولاً در سطوح محلی چون که احزاب قومی می توانند اکثریت را کسب کنند، نقش فعالی ایفا می کنند و هر حزب که در منطقه ای پیروز می‌شود، در آنجا حکومت را در دست می گیرد.

همچنین اختلاف معنی داری بین کشورهای فدرال و تک ساخت، بلحاظ مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی دیده می‌شود. هرچند ذاتا ساخت حکومت عاملی علی در مشارکت در قدرت نیست، و مشارکت می تواند در هر دو ساخت وجود داشته باشد، اما به دلیل فضا و زمینه ای که ساخت حکومتی می تواند برای به دست گرفتن و انحصار قدرت از سوی گروه خاصی فراهم کند، این اختلاف فاحش به نظر می رسد. تا حدودی میزان زیاد مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی در کشورهای فدرال در مقایسه با حکومت های تک ساخت مورد بررسی از یک سو تاثیر ساخت فدرال را بر رشد مشارکت قومیت ها در قدرت سیاسی و از سوی دیگر تاثیر حکومت تک ساخت را در کاهش این مشارکت نشان می دهد بطوری که میانگین این مشارکت در کشورهای فدرال در سطحی بالاتر از میانگین آن در کشورهای تک ساخت است و این دو میانگین اختلاف معنی داری باهم دارند.

بنابراین، فدرالیسم در جوامع چند قومیتی می تواند نقش تسریع کننده داشته باشد و شاخص های مورد نظر را افزایش دهد و بر عکس حکومت تک ساخت هم می تواند مانعی در برابر آن باشد. لذا ساخت حکومت می تواند در جوامع چند قومیتی نقش موثری ایفا نماید حال تسریع کننده مثل فدرالیسم یا کند کننده مثل تک ساخت. در همین راستا با توجه به نتایج فوق الذکر از یک طرف و تعریف ما از توسعه دموکراسی براساس دموکراسی حداقلی به معنی میزان رشد و گسترش سه شاخص مورد نظر از طرف دیگر، می توان گفت که ساخت حکومتی بر توسعه دموکراسی در جوامع چند قومیتی غیر آمیخته موثر می باشد، به طوری که در چنین جوامعی ساخت حکومت فدرال در تسریع توسعه دموکراسی و حکومت تک ساخت در کند شدن توسعه دموکراسی، البته در کنار دیگر عوامل موثر بر این پدیده، تاثیر گذار باشند. اما این تاثیر در قالب یک رابطه علی نمی گنجد و ساخت حکومتی ذاتا علتی برای دموکراسی نیست بلکه با توجه به

شرایط جوامع عاملی تاثیر گذار است و زمینه را برای توسعه یاعدم توسعه دموکراسی فراهم می کند. چراکه در برخی کشورها بدون توجه به ساخت حکومتی، شاخص های دموکراسی هر چند به میزان کم دیده می شود. مثلا در تک ساخت هم چنانچه هیات حاکمه و رژیم دموکراتیک باشد مطبوعات و احزاب قومی و مشارکت قومیت ها هم می توانند وجود داشته باشند، اما این حالت بر این فرض استوار است که هیات حاکمه دموکرات و جامعه دموکراتیک باشد در حالی که اغلب این طوری نیست.

بنابراین، قضیه این است که چنین ساختی زمینه را برای تسلط هیات حاکمه از یک قومیت یا هیات حاکمه توتالیتر و غیر دموکرات فراهم می آورد تا قدرت را در انحصار خویش درآورند و اجازه فعالیت در زمینه سه شاخص فوق را ندهند. از طرف دیگر چون احزاب قومی در کشورهای با حکومت تک ساخت به شدت متمرکز نمی توانند اکثریت را کسب کنند و اقلیت های دائمی هستند، به جز در رده های مدیریتی ادارات آنهم اگر اجازه داده شود، نمی توانند در قدرت سیاسی مشارکت قابل توجهی داشته باشند. اما این در نظام فدرال متفاوت است. در نظامهای تک ساخت همچنین این زمینه فراهم است که یک گروه با به انحصار درآوردن قدرت به راهکارهای غیر مسالمت آمیز برای حل منازعات قومی وایجاد دموکراسی متوسل شود و همانند سازی ویکپارچه سازی را پیش زمینه ایجاد و توسعه دموکراسی بدانند که در واقع نقض دموکراسی است. اما در نظامهای فدرال به دلیل مشارکت قومیت ها در قدرت چنین زمینه ای فراهم نیست. و اکثرا به راهکارهای مسالمت آمیز که زمینه ساز توسعه دمکراسی هستند متوسل می شوند. در دلایل نظری در طرفداری از فدرالیسم، بر محور بدی و شرارت بالقوه قدرت سیاسی تاکید شده است، چرا که قدرت را میان چند مرکز رقیب تقسیم می کند و بنابراین وسیله ای برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت است. فدرالیسم به دلیل تقسیم اختیارات منبعث از قانون اساسی در میان واحدهای خودمختار ارضی با بودن دموکراسی، آزادی سیاسی را افزایش می دهد به عبارت دیگر در جوامع چند قومیتی، و نه به صورت کلی، دموکراسی و فدرالیسم دست در دست یکدیگر دارند و حتی گاها فدرالیسم شرط لازم دموکراسی به حساب می آید.

همچنین بسته به میزان دموکراتیک شدن کشورها این تاثیر متفاوت است مثلا در یک جامعه دمکراتیک که در آن مصالحه و مدارا هست تا حدودی در همان قالب تک ساخت دموکراسی رعایت میشود اما در کشورهای جهان سوم به دلیل سلطه گرایی و عدم رشد دموکراسی و نداشتن روحیه دمکراتیک، در واقع رابطه به صورت تاثیر ساخت بر دموکراسی است و بدون ساخت فدرال همچنانکه از بررسی داده ها مشخص بود، معمولا قومیت ها از حقوق دموکراتیک و بویژه مطبوعات و احزاب قومی و مشارکت در قدرت سیاسی محروم اند. تاثیر ساخت حکومت اغلب در بافتی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مشخص می شود. مجزا کردن عنصر ساخت حکومت از این بافت، آشکارا بسیار دشوار و احتمالا محال است و انتخاب نوع ساخت حکومت مستلزم در نظرگرفتن بافت ترکیبی جوامع است. حتی اگر این تحلیل به نظام های حکومتی دموکراتیک محدود شود، باز به عواملی ناشی از وضع سیاسی و اصول قوانین اساسی و متمایل به دگرگون کردن کارکرد ساخت حکومتی مانند؛ دموکراسی های پارلمانی یا ریاست جمهوری، تفکیک قوا، نظارت وتوازن، نظم حزبی برمی خوریم. علاوه بر این بعضی عوامل اجتماعی واقتصادی نیز مانند دامنه ساخت اجتماعی مبتنی بر روا داشتن تکثر و چندگانگی، شدت و ضعف تمرکز قدرت اقتصادی و ... وجود دارند. لذا نسبت دادن توسعه دموکراسی به ذات

ساخت حکومتی پذیرفتنی نیست و ساخت حکومتی به خودی خود از عهده چنین کاری بر نمی آید. اما ارزش ساخت حکومتی با تحلیل تجربی هر نظام سیاسی خاص و ترکیب بافت اجتماعی ممکن است تعیین شود. لذا با توجه به آنها تاثیر ساخت حکومتی مشخص می شود چنانچه با توجه به داده ها و یافته های به دست آمده در جوامع چند قومیتی نوع ساخت همچنان که اشاره گردید تاثیرگذار بوده و به صورت تسریع کننده یا کند کننده عمل نموده است. بنابراین علت راستین تاثیر ساخت حکومتی در تناسب یا عدم تناسب آن با تکثر و چند گانگی و فعالیت نظامهای چند حزبی در جامعه است. در جامعه همگن ساخت حکومتی، مگر در مواردی همچون جمعیت زیاد، وسعت جغرافیایی و ... که بیشتر جنبه ی اجرایی و اداری پیدا می کند شاید تاثیر زیادی در توسعه دموکراسی نداشته باشد.

اما در مقایسه دو نوع ساخت مورد نظر ما با توجه به مباحث نظری و داده های جمع آوری شده، هر چند همانطور که اشاره شد، چنین به نظر می رسد که ممکن نیست هیچ گونه ارزشی فی حد ذاته به فدرالیسم نسبت داد، یا قائل به این شد که دولت فدرال در مقابل دولت تک ساخت چون قدرت را میان بخشهای ارضی خودمختار و دولت مرکزی تقسیم می کند، آزادی سیاسی و مدنی را افزایش می دهد. ولی از سوی دیگر فدرالیسم به نحوی مبین نظریه دموکراسی مستقیم می باشد، یعنی واحدهای کوچک به دموکراسی امکان کارکرد می دهند و در نتیجه، برای اینکه مشارکت در سیاست به صورت روش عملی سیاسی پا برجا بماند، باید حتی در کشورهای پهناور، ارزش واحدهای کوچک حفظ شود. که دقیق ترین صورت این نظریه را منتسکیو به دست داده است که بر پایه تحلیل سقوط امپراتوری روم به این نتیجه رسید که دموکراسی با امپراتوری های پهناور منافات دارد و تنها در سرزمین های کوچک ممکن است به طرز موثر عملی باشد. منتسکیو، روسو و مولفان «فدرالیست»، امنیت خارجی و دموکراسی داخلی را در کشور های پهناور و پر جمعیت در تشکیل فدراسیون می دانستند. و این حقیقت در نظرات آنان هست که خودگردانی محلی پایه ضروری هر دموکراسی نوین و پهناور است. لذا با توجه به شرایط، و به پیروی از آنها علاوه بر وسعت و جمعیت، در کشورهای چند قومیتی نیز فدرالیسم در دموکراسی داخلی می تواند موثر باشد چنانکه داده های ما نیز این امر را تا حدودی تایید می نماید.

نمونه های بررسی شده نشان می دهد که تنها در دولتی قانونی و با مشروعیت مردمی است که ساخت حکومت نامتمرکز به دموکراسی منجر می شود. وگرنه گرایش به ساخت نامتمرکز، به وسیله رژیم هایی که کثرت گرایی را نمی پسندند و یا از آن به گونه ای نمادی استفاده می کنند، شرط لازم برای خروج از نظامی غیر دموکراتیک نمی باشد. ساختار نامتمرکز می تواند بانی فرهنگی سیاسی باشد که در آن هویت هر شخص و گروه با گذشت و رواداری دست نخورده باقی می ماند. در چنین فرهنگی احترامی دوسویه وجود دارد که گوناگونی های - حتی متعارض را - اداره می کند. بازگویی و فاش گویی باورها، اعم از سیاسی و یا فرهنگی، قومی یا مذهبی، نوعی ابراز هویت است که برای تمرین دموکراسی و برای کشوری که آرزوی رسیدن به آن را دارد ضروری است. احترام و حفظ این گوناگونی ها، غنای فرهنگ همگانی جامعه را موجب می‌شود. از این روی، در جوامع چند قومیتی، دموکراسی زمانی مستقر می‌شود که دولت به گوناگونی های جامعه احترام گذاشته و باعث شکفتگی آنان شود. با توجه به نکات یاد شده، تناسب میان دموکراسی و ساختار حکومتی نامتمرکز و از آن جمله فدرالیسم در جوامع چند قومیتی، جنبه عام و همگانی دارد در حالی که چنین تناسباتی در ساختار متمرکز و از آن جمله حکومت های تک ساخت با دموکراسی، گاه هست و گاه نیست.

در همین راستا در کشورهای پیشرفته تقریبا کشوری چند قومیتی که دارای حکومت تک ساخت به شدت متمرکز باشد، باقی نمانده است که این خود نشان از موثر بودن ساخت حکومت بلحاظ سرزمینی، بر توسعه دموکراسی است. لذا اغلب، فرایند دموکراتیزاسیون در جهان به نحوی تمرکز زدایی و گرایش به ساختهای حکومتی نامتمرکز می باشد. در حکومت های تک ساخت هر چند به صورت موقتی در برخی ادوار آزادی ها و عدم تمرکز دیده شده است اما تحمل و ظرفیت آن را نداشته و دوباره به استبداد و تمرکز شدید کشیده شده است چرا که در چنین ساختی قدرتی در برابر قدرت مرکز دیده نمی شود و زمینه برای چنین امری برخلاف ساخت فدرال وجود دارد.

بطور کلی می توان گفت که هرچند تاثیر نوع ساخت حکومت فی ذاته نیست اما، با توجه به شرایط جوامع به خصوص چندگانگی کشورها می تواند بر توسعه یا عدم توسعه دموکراسی موثر باشد و این تاثیر می تواند به صورت تسریع کننده (مثبت) و یا بر عکس کند کننده ی (منفی) روند دموکراتیزاسیون باشد. در جوامع چند قومیتی پذیرش ساخت فدرال به معنی پذیرش ساختار نامتمرکز با ایالات و حکومت های محلی است و این به نوعی یعنی افزایش آزادی های مورد نظر، یا به نحوی دیگر توسعه دموکراسی و برعکس پذیرش حکومت تک ساخت به معنی قبولی استبداد اکثریت و حکومت یک گروه قومی، و این هم یعنی کاهش شاخص های مورد نظر یا در واقع کند شدن توسعه دموکراسی است. بنابراین نوع ساخت حکومتی بلحاظ سرزمینی، با فراهم نمودن زمینه ای برای ایجاد و رشد این شاخص و یا برعکس آن می تواند بعنوان یکی از عوامل موثر بر سه شاخص مورد نظر از دموکراسی و در نتیجه توسعه دموکراسی در جوامع چند قومیتی، موثر واقع گردد.

پی نوشت ها:

۱- اصطلاح "تک ساخت" ترجمه کلمه "unitary" در زبان انگلیسی است. برخی معادل "متمرکز" و "بسیط" نیز به کار برده اند. در مورد تداخل مفاهیم و اصطلاحات مربوط به ساخت حکومت نکات ذیل لازم به ذکر است: الف- تک ساخت ترجمه کلمه «unitary» وحکومت متمرکز ترجمه « centric government the» هستند. این دو را نباید یکی دانست چرا که تک ساخت فراتر از متمرکز است و خود انواعی از عدم تمرکز را شامل می شد. ب- در ترجمه اصطلاحات لاتین به فارسی آشفتگی زیادی دیده می شود. چنانچه حتی در اکثر فرهنگهای سیاسی کلماتی چون تک ساخت و متمرکز، خود مختاری و خود گردانی، خود مختاری و استقلال ... به کرات به جای هم به کار رفته اند و به تغییرات تدریجی این مفاهیم توجهی نشده است. مثلا خودمختاری زمانی به جای استقلال در برابر کشورهای استعمارگر کاربرد داشته و حالا بعنوان نوعی عدم تمرکز و داشتن حکومت محلی به کار می رودو....

۲- و همچنین نگاه کنید:

-"Fedralism" ,in cyclopedia, 5 Jon,2003, Available at:
http://www.science.uva.nl/~seop/archives/spr2003/entries/ Fedralism

۳- در زمینه ساخت های حکومت ر.ک:

- ژان بلاندل، **حکومت مقایسه ای**، ترجمه: علی مرشدی زاد، چاپ اول، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.
- خوبروی پاک محمد رضا، **نقدی بر فدرالیسم**، چاپ اول، تهران: مؤسسه نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۷۷.
- خوبروی پاک محمدرضا، **تمرکز زدایی و خود مدیری**، چاپ اول، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۴.

- صباح مفیدی، تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی در جوامع چند قومیتی، **پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی**، دانشگاه علامه طباطبایی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۸۶.

۴- ماهنامه دیدگاه، شماره، ۱۵ شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۶.

۵- در این زمینه مراجعه شود به: عباس شادلو، اطلاعاتی درباره احزاب و جناح های سیاسی ایران امروز، چاپ اول(تهران نشر گستره، ۱۳۷۹).

۶- در این زمینه و برای اطلاع بیشتر در مورد احزاب قومی و نژادی و توان انتخاباتی آنها در اروپای غربی نیز بعنوان الگوهایی از دموکراسی حزبی مراجعه کنید به: جان اریک لین و اسونت ارسن، **سیاست و جامعه در اروپای غربی**، ترجمه: جواد امام جمعه زاده، چاپ اول، اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۲ ص ۱۵۰-۲۲۱.

۷- نک سایت: **رنسانس**، ۲۴ خرداد ۱۳۸۶ قابل دسترس در: <http://www.renesans.nu/articles.pho?id=2826>

۸- مراجعه شود به سایت: www.pukmedia.cam

۹- ببینید: «تحولات چپ در کردستان و ایران در گفتگو با عبدا... رمضان زاده»، **فصلنامه روژەف**، شماره ۴ و ۵، صص ۲۸۰-۲۶۹.

۱۰- برای اطلاعات جدول از دو منبع زیر استفاده شده است:

- محمد رضا نعمتی، «بررسی میزان مشارکت اقوام در مدیریت سیاسی کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی با تأکید بر وزیران منتخب مجلس شورای اسلامی»، (**پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۲)، صص ۱۱۰-۷۱. و سایت: **دفتر ریاست جمهوری**، خرداد، ۱۳۸۶ قابل دسترس در: <http://www.persident.ir/fa/>

۱۱ -لازم به ذکر است که داده های این نوشتار تا سال ۱۳۸۶ را شامل می گردد و در ۲ سال اخیر رخدادهای دیگری اتفاق افتاده که در این زمینه قابل اهمیت بودند و گاها اثبات کننده نتایج این نوشتار می باشند برای مثال دستگیر کردن تعداد زیادی از طرفداران حزب DTP در ترکیه بعد از پیروزی این حزب در شمال کردستان (کردستان ترکیه) و ....

منابع :

آشوری، داریوش، **دانشنامه سیاسی**، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۸۴.

اریک لین، جان و اسونت ارسن، **سیاست و جامعه در اروپای غربی**، ترجمه: جواد امام جمعه زاده، چاپ اول، اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۲.

احمدی، حمید، **قومیت و قوم گرایی در ایران (افسانه و واقعیت)**، چاپ دوم، تهران: نشرنی، ۱۳۷۹.

انصاری، منصور، **دمکراسی گفتگویی، امکانات دموکراتیک اندیشه های میخائیل باختین و یورگن هابرماس**، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۴.

اوجالان، عبدا...، **از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دمکراتیک**، ترجمه: رحیم بیگ زاده، ج ۲، تهران: نشر پیام امروز، ۱۳۸۳.

بروکر، پل، **رژیم های غیر دمکراتیک (نظریه ها، سیاست و حکومت)**، ترجمه: علیرضا سمیعی اصفهانی، چاپ دوم، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۴.

بشیریه حسین، **آموزش دانش سیاسی (مبانی علم سیاست نظری و تأسیسی(**، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۲.

________، **موانع توسعه سیاسی در ایران**، چاپ چهارم، تهران: گام نو، ۱۳۸۲.

________، **دیباچه ای بر جامعه شناسی ایران (دوره جمهوری اسلامی)**، چاپ دوم، تهران: موسسه نگاه معاصر، ۱۳۸۲.

بلاندل، ژان، **حکومت مقایسه ای**، ترجمه: علی مرشدی زاد، چاپ اول، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.

بیتام ،دیوید، **دموکراسی و حقوق بشر**،ترجمه: محمد تقی دلفروز، چاپ اول، تهران: طرح نو، ۱۳۸۳.

بهروزان، گیله گل، **کتاب سبز هند**، چاپ اول، تهران: وزارت خارجه،۱۳۷۹.

پاتنام، روبرت، **دموکراسی و سنت‌های مدنی** (تجربه ایتالیا و درس هایی برای کشورهای در حال گذار) ترجمه: محمد تقی دلفروز، چاپ اول، تهران: روزنامه سلام، ۱۳۸۰.

داد، سی.ایچ و دیگران، **مراحل و عوامل و موانع رشد سیاسی**، مترجم: عزت الله فولادوند، چاپ اول، تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۶.

دوورژه، موریس، **احزاب سیاسی**، ترجمه: رضا علومی، چاپ سوم، تهران؛ بی تا.

راش مایکل، **جامعه و سیاست، مقدمه‌ای بر جامعه شناسی سیاسی**، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۷.

رالز، جان، **عدالت به مثابه انصاف: یک بازگویی**، ترجمه: عرفان ثابتی، چاپ اول، تهران:انتشارات ققنوس، ۱۳۸۳.

خداوردی، علی، **مشارکت عمومی و همبستگی ملی**، تهران: انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی، ۱۳۸۴.

خوبروی پاک، محمد رضا، **نقدی برفدرالیسم**، چاپ اول، تهران: نشروپژوهش شیرازه، ۱۳۷۷.

سریع القلم، محمود، **عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران**، تهران: مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸۰.

سعیدی، ابراهیم، **کتاب سبز سوریه**، چاپ دوم، تهران: وزارت خارجه، ۱۳۷۵.

عالم ، عبدالرحمن، **بنیادهای علم سیاست**، چاپ هفتم، تهران: نشرنی، ۱۳۸۰.

عزیزی، ستار، **حمایت از اقلیت ها در حقوق بین الملل**، چاپ اول، همدان: انتشارات نور علم، ۱۳۸۵.

فرزین نیا، زیبا، **کتاب سبز پاکستان**، چاپ دوم، تهران: وزارت خارجه،۱۳۸۰.

فلاح زاده، محمد هادی، **آشنایی با کشورهای اسلامی (۳): ترکیه**، چاپ اول، تهران: مؤسسه ابرار معاصر، ۱۳۸۴.

قاسمی، صابر، **کتاب سبز ترکیه**، چاپ اول، تهران: وزارت خارجه، ۱۳۷۴ .

قاسمی، محمد علی، «گفتمان‌های حقوق تنوع فرهنگی و قومی»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال هشتم، شماره مسلسل، ۲۹ شماره سوم، پاییز ۱۳۸۴.

کاتوزیان، ناصر و دیگران، **آزادی بیان و اندیشه**، چاپ اول، تهران، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۱۳۸۲.

کوچارا ،کریس، **جنبش ملت کرد و خواست استقلال**، ترجمه: عزیز ماملی، بی جا، بی تا، آوریل ۲۰۰۰.

طاهری، ابوالقاسم، **حکومتهای محلی و عدم تمرکز**، چاپ چهارم، تهران: نشر قوس، ۱۳۷۸.

مدیر شانه چی محسن، **تمرکز گرایی و توسعه نیافتگی در ایران معاصر**، چاپ اول، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۹.

محمد زاده ،حسین، «تأثیر تمرکز گرایی بر قوم گرایی»، **پایان نامه کارشناسی ارشد جامعه شناسی**، دانشگاه ارتباطات و علوم اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۸۰.

مسائلی، محمود، **کتاب سبز مالزی**، چاپ دوم، تهران: وزارت خارجه، ۱۳۷۵.

مصفا، نسرین، **مشارکت سیاسی زنان در ایران**، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵.

مفیدی: صیاح، تاثیر ساخت حکومت بر توسعه دموکراسی در جوامع چند قومیتی، **پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی**، دانشگاه علامه طباطبایی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۸۶.

مقصودی، مجتبی، **تحولات قومی در ایران؛ علل و زمینه ها**، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات ملی، ۱۳۸۰.

میر حیدر، دره، **اصول و مبانی جغرافیای سیاسی**، چاپ سوم، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۸.

نصیری، احمد، «نقش مشارکت سیاسی نهادینه شده در تثبیت و تداوم نظام سیاسی» **پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی**، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۳.

نعمتی، محمد رضا، «بررسی میزان مشارکت اقوام در مدیریت سیاسی کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی با تأکید بر وزیران منتخب

مجلس شورای اسلامی»، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۲.

نلسون، ویلیام، **در توجیه دموکراسی**، ترجمه: علیرضا پارسا، تهران: نشر دیگر، ۱۳۸۴.

نوشین، علی اکبر، **نوسازی ساختار حکومت در جهان سوم**، چاپ اول، تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۷۲.

واینر، مایرون و ساموئل هانیتنگتون، **درک توسعه سیاسی**، مترجم: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.

وریا قانع، مەریوان، «چەند سەرنجیک لە سەرفیدرالیزم»، **رەهەند.** ماڵپەری:
<http://www.rahand.com/image/artikel/marivan/federalismus.pdf>

هلد دیوید، **مدلهای دموکراسی**، ترجمه: عباس مخبر، چاپ اول، تهران: انتشارات روشنگران، ۱۳۶۹.

-Blinden Bacher Raul and Arnold koller, **Fderalism in a changing World, Learning from Each other**, national library of Canada chtaloguing in publication,2002

-Bruce E moon and others, " Voting counts: Participation in the Measurment of democracy" , 2006،april 15 available at: http://www.lehigh.edu/- bmo5/democracy/opus612.pdf

-Tatu Vanhanen," polyarchy dataset, measures of democracy1810-2002، available at: http//www.prio.no/cscw/datasets/polyarchy%20dataset%20measures %20Democracy%20 181-2002pdf

-"Fedralism" ,in cyclopedia, 5 Jon,2003, Available at: http://www.science.uva.nl/~seop/archives/spr2003/entries/ Fedralism

-"Turkey", cia , 2007, available at: http://www.cia.gov/library/publications-foctbook/geos/tu.html#Govt/the-world

- "Syria", wikipedia , 2007, available at: <http://en.wikipedia.org/wiki/syria>

-"Syria", cia , 2007, at: <http://www.cia.gov/library/publications/the-worldfactbook/geos/sy.html>

-"India", cia , 2007, available at: <http://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/in.html>

-"Pakistan", cia , 2007 , available at: http://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/pk.html

-"malizya", cia , 2007 , available at: <http://www.cia.gov/library/publications/the-world> factbook/goes/ma.hatml

-"malaysia", wikipedia , available at: <http://en.wikipedia.org/wiki/malayzia>

- <http://www.renesans.nu/articles.pho?id=2826>

-www.pukmedia.cam

- http://www.persident.ir/fa

ارزیابی مشارکت سیاسی کردها در ایران*

خالد اسماعیل زاده**

چکیده:

حاکمیت انسان بر سرنوشت اجتماعی خود یکی از اولین دغدغه‌های وی پس از ورود به جامعه بوده که در گذر زمان ابعاد و پیچیدگی های تازه پیدا کرده است. اگر انسان را موجودی فطرتا اجتماعی بدانیم باید میل و علاقه او را نسبت به دخالت در سرنوشت اجتماعی خویش، از ویژگی های وی به حساب آوریم. تمام پیامبران الهی سعی می‌کردند مردم را با استدلال و روشنگری به راه حق دعوت کنند و از آنان بخواهند که درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرند. در قرآن کریم به صراحت تاکید شده که «خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آن قوم خود سرنوشتشان را تغییر دهند». (رعد /۱۱). بدون تردید نحوه و حدود مشارکت در سرنوشت سیاسی - اجتماعی خویش در هر جامعه تابع هنجارها و ارزشهای پذیرفته شده در آن جامعه است. سقراط، افلاطون، ارسطو و به تبع آن سایر فلاسفه سیاسی در طول تاریخ چرایی و چگونگی مشارکت انسان در امور سیاسی - اجتماعی خویش را مورد بحث و بررسی قرار داده اند. با رونق فزاینده بحث مشارکت سیاسی در قرون و دهه‌های اخیر هم اکنون این بحث یکی از مهمترین و اساسی ترین مفاهیم در علوم سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رود. امروزه متفکران و صاحبنظران توسعه، مشارکت را از مهمترین ارکان توسعه به شمار می‌آورند و در توسعه سیاسی برای آن اهمیتی دوچندان قایلند. به اعتقاد آنان مشارکت سیاسی از ضرورتهای جدانشدنی و انکار ناپذیر نظام سیاسی در قرن بیست و یکم است و اصلی ترین شاخص توسعه یافتگی سیاسی پاسخ به نیاز فزاینده مشارکت سیاسی و نهادینه کردن آن در قالب نهادهای مدنی است. جامعه کرد نشین کشور با توجه به تقاضاهایی که در شرایط جدید پیش آمده است خواستار مشارکت هرچه بیشتر در تعیین حاکمیت خویش می باشند. نظام جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک نظام سیاسی باید به تقاضای رو به افزایش مشارکت سیاسی پاسخ دهد و آنها را قانونمند و نهادینه سازد و به عنوان یک حکومت دینی باید هنجارها و ارزشهای مبتنی بر اسلام را حفظ نماید که این کار بدون حل معظلات نظری بحث مشارکت سیاسی امکان پذیر نمی باشد.

واژگان کلیدی: مشارکت، مشارکت سیاسی، مشارکت انتخاباتی، مشارکت فعالانه، مشارکت منفعلانه، جامعه کرد، مشارکت پذیری، همنوایی، همدلی

---

* خوانندگان گرامی مقاله حاضر قبلا در شماره‌های۲ و ۳ رؤژه ڤ چاپ گردیده است است که با توجه به فایل این شماره و نیز اهمیت موضوع مجددا چاپ گردیده است.

** کارشناسی ارشد برنامه ریزی رفاه اجتماعی

مقدمه:

واژه Participation که به شرکت کردن در چیزی تعریف شده است در دو بعد ارشادی و طراحی هدفها و خط مشی های سیاسی و جهت بخشیدن، که سیاست گذاری نامیده می شود و نیز اداری، که متضمن امر و نهی است و دو رکن فرمانبر و فرمانبردار در آن وجود دارد (کوهن، ۱۳۷۳: ۵ و ۴) به کار می رود.

وقتی بحث از نظام مردم سالاری با هر اصطلاحی می شود یعنی مشارکت مردم در انتخاب اجزای حاکمیت، مثل انتخابات ریاست جمهوری، نمایندگان مجلس و پارلمان، تعیین خط مشی و در یک کلام حق تعیین سرنوشت خویش. در این گونه نظام غیر سیاسی هم مردم و هم حاکمیت به اصل مشارکت احترام قائل هستند و آن را مثل بسیاری از ارزش ها پاس می دارند. در واقع این ارزش را تنها به عنوان یک امر سیاسی تلقی نمی کنند بلکه آن را نوعی تعاون، همکاری و مشورت در تمام زمینه و حوزه های اجتماعی می پندارند. بنابراین هر فرد و یا گروهی بخواهد با مشارکت مردمی مقابله کند و یا به دلایل گوناگون منعی ایجاد کنند، ایستادگی خواهد کرد و از آنان رفتاری تلافی جویانه سر خواهد زد و زمانی که مردم احساس کنند و یا برایشان یقین حاصل گردد که به اراده و رای و نظرشان توجهی نمی شود و نمایندگان و ریاست جمهوری و... فرمایشی است چگونه امیدوار باشند و اعتماد کنند که در انتخابات شرکت کنند، هم مردم و هم حاکمیت نباید حرمت مشارکت سیاسی را بشکنند. در نظام های سیاسی توسعه یافته میان حکومت و جامعه روابط ارگانیک برقرار است، حکومت در مقابل تقاضاهای مشارکتی و مطالبات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی مردم پاسخگو بوده و احساس مسئولیت می کند. مشارکت سیاسی در یک جامعه با انتخابات و رای مردم نمود پیدا می کند، حضور هر چه بیشتر مردم در عرصه های مختلف اجتماعی با حق رای ضمن ارتقا آگاهی های عمومی از واقعیات و تنگناهای موجود، انتظارات رو به تزاید را تعدیل و باعث کاهش فاصله بین ملت و دولت می گردد ودر نتیجه ثبات و پایداری و ادامه حیات سیاسی را تولید و تضمین می کند. این امر همچنین باعث اعتماد مردم و ملت به نظام سیاسی و حکومت و باعث توسعه همه جانبه و پایدار می گردد. ولی درغیر این صورت کاهش رای یا حضور مردم در صحنه انتخابات موجب افت قدرت ملی و عدم استقبال از دولت را موجب خواهد شد.

مشارکت فرایند درگیر شدن کلیه گروههای مردم در همه مراحل توسعه و در این بحبوحه، ظهور توانائیها و قابلیت ها و در نتیجه رشد و تعالی مادی و معنوی آنهاست. فلسفه مشارکتی مبتنی است بر شان و منزلت انسان و کرامت آن است. مشارکت در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم را با امکانات و مخصوصا با محدودیت های موجود در نظام پیرامون آنها آشنا می سازد و مردم در طی مشارکت فرا می گیرند که نه به صورت افرادی مجزا، بلکه در گروههای اجتماعی با هدف مشترک فعالیت می کنند. در یک حکومت مردمی، به حضور و مشارکت قانونمند همه مردم در برنامه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تاکید شده است و در شکل گیری و اداره این حکومت ها نقش مردم بسیار اساسی و موثر به شمار آمده است. اگر مشارکت را به مفهوم دخالت مردم، افراد و گروهها در سرنوشت خویش و شرکت آنها در شکل دهی و صورتبندی حیات اجتماعی و سیاسی خود بدانیم به این نتیجه می رسیم که نقش مردم در قالب انتخابات و حق رای عینیت پیدا می کند و در یک حکومت مردمی اساسی و کلیدی می باشد. و هر چه این مشروعیت سیاسی و مشارکت مردمی کم رنگتر باشد، ثبات سیاسی یک نظام خدشه می بیند.

تعاریف مختلف مشارکت سیاسی

مفهوم مشارکت سیاسی همچون سایر مفاهیم علوم اجتماعی دارای تعاریف متنوعی است. به عبارت دیگر، تنوع شرایط محیطی و فرهنگی و رویکردهای متفکران سبب شده است که تعاریف گوناگونی از مشارکت سیاسی ارائه شود، معمولا زمانی که تعریف‌های متعددی از مفهومی وجود داشته باشد، در ابتدا به تعریفی متوسل می‌شویم که در کتاب‌های مرجع از آن‌ها استفاده می‌گردد.

دایرهٔ المعارف بین المللی علوم اجتماعی (International Encyclopedia of Social Science) در مقوله مشارکت سیاسی تعریف زیر را ارائه می‌دهد:

« مشارکت سیاسی فعالیت داوطلبانه ی اعضای جامعه در انتخاب رهبران و شرکت مستقیم و غیر مستقیم سیاست گذاری عمومی است» (ر.ک. مصفا، نسرین، مشارکت سیاسی زنان، ۱۳۷۵: ۱۹).

در ذیل به برخی دیگر از تعاریف خواهم پرداخت:

۱- مایکل راش: « مشارکت سیاسی در گیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم در گیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی راگویند.» (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۳).

۲- سیلز: « مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیت‌های اداری دلالت داردکه از طریق آن اعضای یک جامعه در انتخاب فرمانروایان به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در شکل دادن سیاست عمومی مشارکت دارند» (Sills, 1968: 252)

۳- هانتینگتون: « مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت شهروندان خصوصی به منظور تاثیر بر فرایند تصمیم گیری سیاسی دولت» (هانتینگتون، ۱۹۷۶ ر.ک. مصفا، نسرین، مشارکت سیاسی زنان، ۱۳۷۵: ۲۰).

۴- محسنی تبریزی: « مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت اداری و داوطلبانه که از طریق آن اعضای یک جامعه در امور محله، شهر و روستای خود شرکت می‌کنند، و به صورت مستقیم و غیر مستقیم در شکل دادن حیاط اجتماعی و سیاسی سهیم می‌شوند» (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۶۴).

۵- ساده ترین تعریفی که از مشارکت سیاسی به ذهن می‌رسد این است که« مشارکت سیاسی فرایندی است که مجموعه افراد جامعه با شرکت در تصمیم گیری‌ها در اداره و سازماندهی جامعه سهیم می‌شوند. به عبارت دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی منجر می‌شود و سیاست عمومی را تبیین می‌کند و یا بر آن تاثیر می‌گذارد» (آبراکراسی، ۱۳۶۷: ۲۸۶).

۶- شرکت در امور سیاسی و گزینش رهبران سیاسی توسط مردم. در مواردی مشارکت سیاسی فقط از طریق رای دادن تحقق می‌یابد. لیکن در بسیاری موارد، بعضی بدان قناعت نمی‌کنند و در تبلیغات سیاسی، یا شرکت در احزاب، ایفای نقش می‌نمایند (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۵۲۲).

۷- فعالیت‌های داوطلبانه ای که اعضای یک جامعه برای انتخاب حکام به گونه ای مستفیم یا غیر مستقیم در شکل گیری سیاست‌های عمومی، انجام می‌دهند (شهبازی، ۱۳۸۰: ۵۹).

۸- تقبل آگاهانه انجام امری در شکل همکاری با میل و رغبت و نیاز، باهدف بهبود زندگی اجتماعی (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: فصلنامه پژوهش: ۹۲).

مروری بر تعاریف مشارکت سیاسی مشخص می‌سازد که مشارکت سیاسی در دوران جدید به عنوان یک «حق سیاسی» تجلی یافته و در گذر زمان بسترها و ساز و کارهای مناسب با آن فراهم شده است تا مردم بتوانند به گو نه ای موثر در تعیین سیاست‌ها و راهکارهای عمومی مشارکت و دخالت داشته باشند .باید توجه داشت مشارکت سیاسی در هر جامعه، متغیر وابسته دایره سیاست در آن جامعه است. یعنی هر چه شعاع دایره سیاست بیشتر باشد، مشارکت سیاسی در سطح گسترده تری انجام می‌شود که این موضوع نشان دهنده ی انعطاف پذیری نظام سیاسی و آزادی مثبت در آن جامعه است (عیوضی، اطلاعات سیاسی -اقتصادی، ۱۳۸۲: ۶۸).

مشارکت سیاسی در غالب مباحث جدید به عنوان یک شاخصه مهم در سه حوزه مفهومی مطرح می‌شود؛ اول در جمهوریت نظام، دوم در مباحث مربوط به توسعه سیاسی و سوم در مباحث مربوط به جامعه مدنی که البته تمامی این حوزه‌ها به نوعی با همدیگر مرتبط هستند. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، مشارکت سیاسی از ویژگیها و مشخصه‌های جامعه مدنی است و در مباحث مربوط به توسعه، وجود مشارکت سیاسی در سطوح مختلف جامعه از محصولات و جلوه‌های تحقق توسعه سیاسی به حساب می‌آید. در مباحث مربوط به نظامهای سیاسی نیز مشارکت سیاسی خمیرمایه نظامهای جمهوری را تشکیل می دهد.

اما جدای از ارتباط مشارکت سیاسی با سایر مفاهیم و موضوعات علوم سیاسی، باید ببینیم که به تنهایی این واژه دارای چه بار مفهومی می‌باشد. به تعریف دیگر مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیتهای داوطلبانه و آزادانه اعضای یک جامعه (چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی) در امور حکومتی و سیاسی. غلظت و رقیق بودن این مشارکت، بستگی به ظرفیتهای ساختاری هر جامعه داشته و با بررسی نوع و سطح مشارکت می‌توان شدت مشارکت سیاسی را اندازه‌گیری نمود. قبل از اینکه سطوح مشارکت را تبیین کنیم، باید به یک نکته مهم توجه داشت و آن اینکه برای تحقق مشارکت سیاسی واقعی در هر جامعه می‌بایست نهادهای سیاسی مشارکت در آن جامعه به وجود آیند. بنابراین می‌توان گفت که ایجاد نهادهای مشارکت بر اصل مشارکت سیاسی تقدم و اولویت دارد. از همین منظر است که هانتینگتون یکی از مهمترین علت‌های بحرانهای سیاسی کشورهای در حال توسعه را در این نکته می‌داند که در این کشورها به واسطه نوسازی اجتماعی و اقتصادی رخ داده، یک نوع تقاضای مشارکت و اشتهای مشارکتی در این کشورها به وجود می‌آید و این اشتها و طلب در حالی است که نهادهای سیاسی لازم برای پاسخگویی به این تقاضاها وجود ندارد و لذا این جوامع دستخوش بحران و ناثباتی سیاسی - اجتماعی می‌شوند. (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۸۸).

بنابر این با توجه به این تعریف از مشارکت سیاسی حضور فعال یا نیمه فعال افراد در احزاب، شرکت در تصمیم گیری‌ها،کمک‌های مالی به حزب مورد علاقه، رای دادن و حضور در انتخابات، آگاهی از مسائل سیاسی و این قبیل رفتارهای سیاسی را می‌توان جلوه‌های مختلف مشارکت سیاسی محسوب کرد.

بدین لحاظ بدیهی است که مشارکت سیاسی موضوعات متعددی را در بر می‌گیرد. مشارکت سیاسی در هر جامعه با توجه به مجموعه شرایط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اشکال گوناگون را شامل می‌شود. از جمله مشارکت منفعلانه، مشارکت فعال، مشارکت سیاسی محدود، مشارکت سیاسی گسترده، مشارکت سیاسی احساسی، مشارکت سیاسی عقلانی و... (آبراکراسی، ترنر و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

خ مشارکت منفعلانه از وضعیتی ناشی می شود که جنبه عاطفی دارد، ولی مشارکت فعالانه جلوهای عقلایی دارد و از محاسبات مربوط به تعامل منطقی بین منافع گوناکون در سطح کلان جامعه ناشی می‌گردد. در منفعلانه عدم مشارکت، اعتراض ناسالم، خشونت، ترور و... ظاهر می شود ولی مصادیق فعالانه به صورت تقاضاهای منطقی از جمله مشارکت در احزاب، تدوین و تجمیع منافع، رای دادن، ایجاد حزب سیاسی و یا انجمن‌های مشارکت نهادین برای تغییر خط مشی های مختلف، جایگزین مقامات حکومتی، تغییر حکومت و حتی تغییر نظام سیاسی متجلی گردد» (سیف زاده، نشریه علوم سیاسی، شمار، ۱۳۷۳: ۳۱).

به عقیده برخی نیز مشارکت لزوما متضمن پذیرش نظام سیاسی نیست، بلکه بیگانگی سیاسی هم می تواند به وسیله فعالیت سیاسی و هم با عدم فعالیت سیاسی ابراز گردد. به عبارتی بیگانگی سیاسی ممکن است به عدم مشارکت سیاسی منجر گردد. فردی که نسبت به جامعه به طور کلی یا نظام سیاسی به طور مشخص احساس خصومت می‌کند، ممکن است از همه صور مشارکت کناره گیرد و به صف افراد کاملا بی تفاوت بپیوندد (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۹).

با توجه به جنبه‌های گوناکون مشارکت سیاسی صرف نظر از عضویت در احزاب، بسیاری از جنبه‌های مشارکت که برخی از آن‌ها در بالا ذکر شد، وسیله ای برای اندازه گیری مشارکت در فراگردهای سیاسی به دست نمی دهد و معیار عمده مشارکت کماکان رای و شرکت در انتخابات است (آبراکراسی، ترنر و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

ماهیت مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی به طور کلی در دیدگاه‌ها و نظریه‌های مربوط به دموکراسی مورد توجه قرار گرفته است. در باب ماهیت، مشارکت سیاسی را می توان در دو گروه عمده قرار داد::

۱- نظریه های که بر مشارکت شهروندان تاکید دارند.

۲- دیدگاه‌های که آن را محدود می‌کنند. (محسنی تبریزی، ۱۳۷۶: ۶۳)

کل تبیین‌های مشارکت سیاسی را می‌توان به دو نوع: ۱- نظریه‌های تکاملی ۲-نظریه‌های ابزاری تقسیم کرد. نظریه‌های ابزاری مشارکت را وسیله ای برای یک هدف در نظر می‌گیرند و استدلال می‌کنندکه افراد بهترین داور منافع خود هستند و حکومتی که در آن مردم مشارکت دارند کارآمدتر است و مشروعیت آن بر مشارکت استوار است و مشارکت، اعمال مسئولیت اجتماعی است که به ارتقای اخلاق عمومی و آگاهی سیاسی و اجتماعی آن‌ها منجر می‌گردد (راش، ۱۳۷۸: ۱۳۹).

در این نوشتار مفهوم مشارکت سیاسی در قالب سلسله مراتبی از سطوح پایین مشارکت (رای دادن) تا سطوح بالای آن (داشتن مقام سیاسی) در نظر گرفته شده است.

فرایند شرکت در انتخابات طبق سلسله مراتبی که لستر میلبرات از مشارکت سیاسی در کتاب خود تحت عنوان (مشارکت سیاسی) آورده است و بر مبنای تحقیقی که سیدنی وربا و نورمن بای در مورد مشارکت سیلسی به عمل آورده اند، آسانترین و سطحی ترین شکل مشارکت سیاسی را در بر می‌گیرد.

سراج زاده نیز می نویسد «اشکال فعالیت مشارکت سیاسی عبارتند از نام نویسی رسمی در احزاب، فعالیت برای

جمع آوری آراء و ثبت نام رای دهندگان، مقاله نویسی، سخنرانی کردن و رقابت برای تصدی مقام‌های حزبی و دولتی» (سراج زاده، ۱۳۶۷: ۱۹).

سطوح مختلف مشارکت سیاسی

اگر چه مشارکت سیاسی در دهه‌های اخیر توسعه جهانی پیدا کرده، اما اطلاق چنین عنوانی هرگز به معنای تعمیم گونه‌ای خاص از مشارکت در تمام ملت‌ها نیست. ملت‌های جهان بنا به لوازم و الزامات تاریخی، فرهنگی، دینی، محیطی و تجربه زیستی که دارند، هرکدام طرق ویژه‌ای از مشارکت سیاسی را انتخاب کرده و الگوی خاصی را تجربه می‌کنند. پس بدین ترتیب مرزها و حدود مشارکت، راه‌ها و شیوه‌های مشارکت افراد و عناصرشرکت کننده در هر نظام سیاسی مبتنی بر شرایط فرهنگی، اعتقادی، ارزشی، محیطی، تجربه زیستی و هنجارهای اجتماعی مردم وآن نظام سیاسی است (فیرحی، فصلنامه، ۱۳۷۸: ۳۸).

اگر بخواهیم به صورت پدیدارشناسانه کیفیت و میزان تحقق مشارکت سیاسی را درجامعه‌ای مشخص کنیم، به ناچار می‌بایست مواردی را به عنوان مصادیق و نمونه‌های عینی مشارکت سیاسی ذکر کرد که این موارد و مصادیق در یک ترتیب و تنظیم خاص، همان سطوح مشارکت سیاسی هستند. سطوح مشارکت سیاسی علاوه بر معین کردن میزان شدت و ضعف مشارکت سیاسی می‌تواند در بررسی‌های آماری تا حدود قابل قبولی مباحث انتزاعی حوزه علوم اجتماعی و سیاسی را به صورت کاربردی تبدیل نماید (تقوی، فصلنامه حکومت اسلامی، ۱۳۸۰: ۱۹۵).

از جمله نویسندگان و محققینی که در مورد سطوح مشارکت سیاسی سخن گفته‌اند "مکلاوسکی" است که در دائرةالمعارف علوم اجتماعی و در ذیل واژه Participation Political این سطوح را در یازده مورد برشمرده است که عبارتند از:

۱- رأی دادن ۲ـ کسب اطلاعات سیاسی ۳ـ بحث در مورد موضوعات و مسایل سیاسی ۴ـ شرکت در جلسات و محافل سیاسی ۵ـ کمک مالی به فعالیتهای سیاسی ۶ـ گفتگو و مذاکره با نمایندگان ۷ـ عضویت در احزاب سیاسی ۸ـ شرکت جستن در ثبت‌نام افراد وتبلیغ جهت احزاب سیاسی ۹ـ نگاشتن مقالات و ارائه سخنرانی‌های سیاسی ۱۰ـ شرکت در رقابتها و مبارزات سیاسی و ۱۱ـ رقابت جهت انتخاب شدن برای پست‌های سیاسی حزبی (خداوردی، ۱۳۸۴: ۲۲).

البته محققان و عالمان دیگر علوم سیاسی هر کدام از زاویه خاص تحلیلی خود به مسأله سطوح مشارکت سیاسی نگریسته‌اند و مواردی را ذکر کرده‌اند. از این جمله‌اند وربا (Verba) و راش (Rush) که هر کدام در رتبه‌بندی‌های خاص خود مواردی را ذکر می‌کنند که از پایین‌ترین سطوح، مثل رأی دادن و علاقه‌مندی نسبت به مسایل سیاسی شروع می‌شود و تا دخالت جدی در پستهای سیاسی و احیاناً تغییرات بنیادین در ساختار حاکمیت ادامه می‌یابد، که به علت مشابهت زیاد مفهومی این سطوح با مواردی که از مک کلاوسکی نقل شد، ذکر آن‌ها لازم نیست.

در یک جمع‌بندی اگر بخواهیم اهم موارد سطوح مشارکت سیاسی را برشمریم، به ترتیب اهمیت، از پایین‌ترین تا بالاترین سطوح مشارکت سیاسی را در پنج سطح ذکر می‌کنیم.

سطح یک: رأی دادن و شرکت در گزینش و انتخاب مسؤولین سیاسی و اجتماعی،

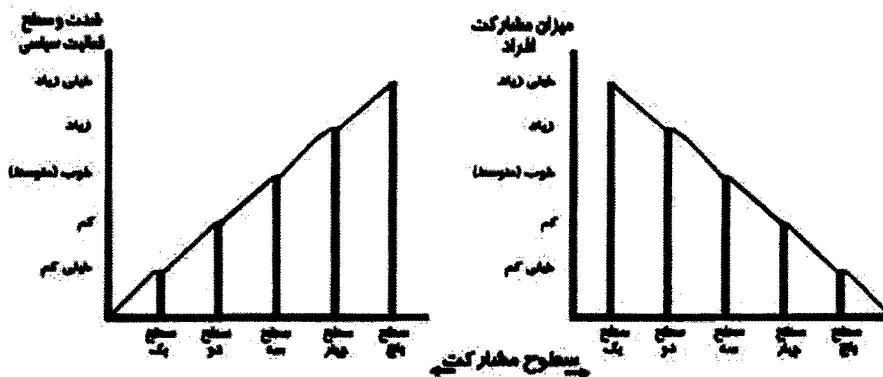
سطح دو : آزادی بیان و شرکت در تشکلهای فعال سیاسی و نقد و ارزیابی عملکردنهادها، مسؤولین و ساختار حکومتی،

سطح سه : نامزد شدن جهت پستها و کرسیهای سیاسی و فعالیت آزاد انتخاباتی،

سطح چهار : دخالت و مشارکت در تغییرات و اصلاحات درون ساختاری،

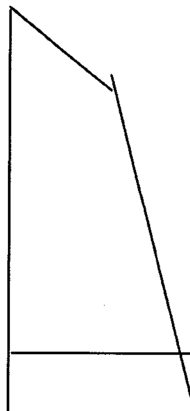
سطح پنج: اقدام و عمل برای تغییرات بنیادین نهادها و ساختارهای نظام حکومتی.

در ارزیابی این سطوح باید گفت که از لحاظ اولویت و اهمیت و نیز میزان تأثیرگذاری سطح پنجم تأثیرگذارترین و پراهمیت‌ترین سطح است ولی از لحاظ پراکندگی در سطح اول بیشترین میزان مشارکت سیاسی وجود دارد. بنابراین احتمال رخداد سطح پنجم که‌می‌تواند منجر به تغییر نظام شود در مقایسه با چهار سطح دیگر کمتر می‌باشد. به بیانی دیگر می‌توان گفت هرچه میزان فعالیت سیاسی بالا رفته و شدت پذیرد، از میزان مشارکت افراد کاسته می‌شود؛ یعنی میان سطح فعالیت سیاسی و شدت آن با میزان مشارکت سیاسی رابطه‌ای معکوس برقرار است (خداوردی، همان: ۲۳). این تناسب را به صورت نموداری می‌توان چنین ترسیم کرد:



در یک تقسیم بندی دیگر سلسله مراتب مشارکت سیاسی و فعالیت‌های مشرکت سیاسی به صورت زیر بیان شده است:

سطوح فعالیت‌های سیاسی



داشتن مقام سیاسی یا اداری

جستجوی مقام سیاسی یا اداری

عضویت فعال در یک سازمان شبه اداری

مشارکت در اجتماعات عمومی، تظاهرات و....

عضو یت انفعالی در یک سازمان سیاسی

عضو یت انفعالی در یک سازمان شبه سیاسی

مشارکت در بخش‌های سیاسی غیر رسمی

اندکی علاقه به سیاست

رای دادن

(منبع: راش، مایکل، جامعه و سیاست، ۱۳۸۱: ۱۲۶)

انواع و اشکال مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی پدیده‌ای پیچیده و مبهم تر از آن است که در ابتدا به نظر می‌آید. طیفی از انواع آن وجود دارد و بیشتر مشارکت را می‌توان پوششی برای سلسله ای از اعمال سیاسی دانست. اعمالی که در نهایت برای تاثیر گذاری بر سیاست‌های حکومت طرح ریزی و اجرا می‌شود. بر این اساس هر محققی سلسله ای از اعمال را مطرح می‌کند::

مفید ترین و ساده ترین سلسله مراتبی که از مشارکت سیاسی ارائه شده است مبتنی است بر درجه یا وسعت مشارکت. بر این مبنا لستر میلبرات در کتاب خود (مشارکت سیاسی) سلسله مراتبی از مشارکت سیاسی را مطرح کرده که از عدم درگیری تا گرفتن مقام رسمی دولتی تغییر می‌کند و پایین ترین سطح مشارکت واقعی را رای دادن در انتخابات می‌داند. او مردم آمریکا را به سه گروه تقسیم می‌کند: «گلادیاتور ها» یا کسانی که غالبا در سیاست در گیرند (بین ۵ تا ۷۵ درصد)، «تماشاگران» یا کسانی که به حداقل در سیاست در گیرند (در حدود ۶۰ درصد) و بی تفاوت‌ها یا کسانی که در سیاست در گیر نمی شوند (در حدود ۳۰ درصد).

همچنین در باب صور مشارکت سیاسی لستر میلبرت در همین کتاب خود (مشارکت سیاسی) پایین ترین سطح مشارکت واقعی را، رای دادن در انتخابات می داند. وی افراد را به پنج گروه در باب مشارکت واقعی تقسیم کردند:

۱- **افراد کاملا منفعل**: که تنها فعالیت سیاسی شان رای دادن است.

۲- **محلی گرایان**: که فعالیت سیاسی شان تنها توجه به مسائل محلی است.

۳- **کوته فکران**: که تنها به مسائلی توجه دارندکه از جنبه شخصی بر آن‌ها اثر می‌کند.

۴- **مبارزان**: که تنهادر رابطه با مسائل خاصی که با آن‌ها مبارزه کرده اند در سیاست در گیرند.

۵- **افراد کاملا فعال**: که در تمام زمینه‌های سیاست درگیر می شوند. (راش، ۱۳۷۸:۱۲۵)

پس رای دادن را می توان کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی در نظر گرفت چون نیاز مند کمترین تعهد است و به محض اینکه رای به صندوق انداخته شد به پایان می‌رسد. اما با وجود اینکه انتخابات کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی است، در عوض بارزترین نمودار مشارکت سیاسی است.

کندوکاو ها در ادبیات موضوع در مورد مشارکت سیاسی این نکته را روشن می سازد که با وجود راههای گوناکون مشارکت و مداخله در سیاست پژو هشگران توجه خاصی را به انتخابات و مشارکت انتخاباتی داشته اند. در پاسخ به این پرسش که چرا انتخابات کانون توجه پژو هشگران قرار گرفته است، می توان گفت که انتخابات در کنار ساز وکار های مشارکت شهروندان به صورت انفرادی یا جمعی، گروهی یا صنفی، همچنان به عنوان بارزترین و قابل اندازه گیری ترین نوع مشارکت افراد در عرصه سیاسی است.

همچنین انتخابات از یکسو پایه‌های اجتماعی قدرت را نشان می دهد و از سوی دیگر ملاک خوبی برای ارزیابی توزیع قدرت در جامعه است. و فضای محیط بر آن متشکل از اجزای زیر است::

۱-انتخات شوندگان ۲- برگزار کنندگان ۳-انتخاب کنندگان ۴-نظام‌های انتخاباتی ۵-فضای حاکم بر جامعه یعنی موضوع‌های سیاسی و فضای فرهنگی،اجتماعی حاکم در زمان انتخابات.

در واقع برای مشارکت سیاسی در قالب انتخابات باید هر یک از این موارد پنج گانه را به دقت مورد بررسی قرار داد.

(اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۳۸۲: ۷۵)

میلبرات در جایی دیگر انواع مشارکت سیاسی را از توجه به محرکه‌های سیاسی مانند خواندن و گوش فرا دادن به اخبار سیاسی تا شرکت در مباحث سیاسی، رای دادن، مبارزه انتخاباتی اداره امور سیاسی و مناسبت‌های حزبی در یک طیف قررار می دهد. او همچنین اعتراضات و تظاهرات را به عنوان اشکال اضافه ی مشارکت سیاسی مطرح می کند. البته این اشکال مواقعی که فقدان راه‌های آسان برای دسترسی به اهداف وجود نداشته باشد مطرح است. این یک اصل کلی است که اگر راههایی از طریق نهادهای مشارکتی برای بیان خواسته‌ها وجود نداشته باسد، تجلی مشارکت در شکل خشونت خواهد بود. خشونتی که از طرف مردم اعمال می‌شود به معنایی نوعی مشارکت در امر سیاست است. رابرت دال با تصور مشارکت به صورت مسالمت آمیز در کتاب خود «تجزیه وتحلیل جدید سیاست» اعمال زیر را در قلمرو مشارکت می داند::

۱- شرکت در انتخابات ریاست جمهوری،

۲- شرکت در انتخابات محلی،

۳- فعالیت در یک سازمان در گیر حل مشکلات جامعه،

۴- کوشش برای اقناع دیگران در راهی که خود عمل می‌کنند،

۵-کار با افراد دیگر برای حل برخی مسائل جامعه،

۶- فعالیت برای یک نامزد یا حزب در طول انتخابات،

۷- تماس با دستگاههای حکومتی (محلی و ملی)،

۸- شرکت در جلسات سیاسی،

۹- تشکیل گروه و سازمانی برای حل مشکلات جامعه،

۱۰- عضویت در یک سازمان سیاسی،

۱۱- پرداخت پول به یک نهاد، حزب یا نامزد انتخاباتی.

این فهرست سلسله ای از اعمال را در بر می‌گیرد که می توان آن‌ها را در سه گروه جمع بندی کرد:۱- فعالیت‌های انتخاباتی ۲-اثر گذاری از طریق تماس فردی و دولتی ۳-فعالیت‌های سازمانی.

در تصویر دیگر مشارکت می‌تواند جلوه‌های زیر را به عنوان اعمال خشونت دید:

۱-آدم کشی سیاسی ۲- جنگ‌های چریکی ۳- کودتا ۴- طغیان گروههای نظامی ۵-شورش ۶-اعتصابات ۷- انقلاب (مصفا، ۱۳۷۵: ۳۷-۳۵).

ابعاد مثبت و ابعاد منفی مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی شکلی از رفتار های سیاسی شهروند یک ملت است که در دو بعد مثبت و منفی ظهور و بروز پیدا می‌کند و هر دو اجزای متعددی دارند.

ابعاد مثبت مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی در بعد مثبت به رفتارهای مشروع سیاسی اطلاق می‌شود که موارد زیر را در بر می‌گیرد:

۱-رای دادن ۲- مبارزات انتخاباتی ۳- کمک به احزاب یا نامزدها ۴-عضویت در باشگاه‌های سیاسی ۵-عضویت در گروههای فشار یا خرده فرهنگ‌های سیاسی ۶-عضویت در احزاب سیاسی ۷-تعلق نگرشی و رفتاری به جناح‌های سیاسی و نه الزاما عضویت در آن‌ها.

ابعاد منفی مشارکت سیاسی:

-۱پیروی از عقاید افراطی ۲-اقدام به اعمال خشونت بار ۳- ترور یا آدم کشی ۴- شورش.این نوع رفتارهای نامشروع از آن رو شکلی از مشارکت سیاسی اند که اگر گسترش و شایع باشد بیشتر از رای دادن بر خط مشی‌های سیاسی حکومت تاثیر گذار و تعیین کننده است (فصلنامه مصباح، شماره ، ۱۳۸۲: ۴۶).

پیش شرط‌های مشارکت سیاسی:

در مجموع چهار پیش شرط برای مشارکت سیاسی قابل ذکر است:

۱-مردم باید دغدغه حکومتی داشته باشند و با علاقه مندی آن را بپذیرند.

۲-چنان به حکومت باور داشته باشند که مانعی در ظهور آن نباشد.

۳-باید آگاهی حکومتی داشته باشند تا چنان عمل کنندکه با ساختار و فرهنگ حکومتی انطباق داشته باشد.

۴-با آگاهی از مقاصد حکومتی، حکومت را دنبال کنند تا در عمل دچار تعارض نشوند و گمان نکنند که نتیجه، خلاف تلاش و آرمان‌های آنان بوده است. (ادیانی، ۱۳۷۸: ۱۱۸)

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که عنصر و پیش شرط اساسی در مشارکت سیاسی «آگاهی و رغبت» است. آگاهی هسته رشد جوامع انسانی به شمار می‌آید و نبود آگاهی به معنای رکود و فرو پاشی جامعه است. در اینجا اگر آگاهی را به معنای صرف اطلاع در نظر گیریم، با «مشارکت منفعلانه» مواجه ایم. یعنی رفتار سیاسی افراد بیشتر متاثر از منش پیروی کور کورانه و عاری از تجزیه و تحلیل کافی است. در مقابل، می‌توان از آگاهی به معنای توان تجزیه و تحلیل مسائل یاد کرد، که در آن صورت مشارکت سیاسی صرفا منفعلانه نیست، بلکه نتیجه یک فرایند ذهنی در تحلیل مسائل سیاسی است و در این حالت با «مشارکت سیاسی فعال» مواجه ایم (خداوردی، ۱۳۸۴: ۲۵).

نظریه‌های مشارکت سیاسی:

در یک دسته بندی کلی می‌توان تبیین‌های نظری در خصوص مشارکت سیاسی را به دو دسته روانشناختی و جامعه شناختی تقسیم کرد.

۱-نظریه‌های روانشناختی مشارکت سیاسی

نظریه اعتماد سیاسی: مهمترین نظریه روان شناختی که به تبیین مشارکت سیاسی پرداخته، نظریه «اعتماد سیاسی»

آلبرت بندورا است. از دید گاه روانشناسان کنش انسانی امری فردی است و روانشناسان اجتماعی کنش فرد را در وضعیت‌های گروهی مطالعه می‌کنند. «البرت بندورا» در دیدگاه نظری که مطرح کرده است کنش سیاسی را متاثر از یک عامل فردی تحت عنوان« اعتماد به نفس» و یک ساختار به عنوان«اعتماد به محیط سیاسی» می داند (جدول شماره ۱). مطابق نظر بندورا «اعتماد سیاسی فرایندی است که مرکب از اعتماد به دولت و اعتماد به نفس سیاسی است» (ربیعی،۱۳۸۰: ۴۰).

جدول شماره ۱ - رابطه بین مشارکت و اعتماد سیاسی

اعتماد به دولت/اعتماد به نفس	بالا	پایین
بالا	رفتاد مشارکت طلبانه	رفتار تبعی و پیرو منشانه
پایین	رفتار اعتراضی	رفتار انزوا گرایانه

همانگو نه که از جدول بالا بر می‌آید رفتار سیاسی شهروندان تابعی از میزان اعتماد به نفس سیاسی فرد و اعتماد به دولت با میزان پاسخ گویی نظام سیاسی است. رفتار سیاسی مشارکت طلبانه که در آن شهروندان برای تعیین سرنوشت خویش و اثر گذاری بر نظام سیاسی با دلگرمی به عمل سیاسی مبادرت می ورزند. زمانی آشکار می‌گرددکه دو مقوله اتکاء به نفس و اعتماد به انعطاف پذیری محیط سیاسی با اعتماد به دولت با هم تلاقی یافته و این گونه رفتار را سبب می‌شود. در شرایطی که اعتماد به نفس وجود نداشته باشد اما اعتماد به دولت وجود داشته باشد شاهد رفتار پیرو منشانه سیاسی شهر وندان ناشی از اقتدار سنتی کاریزماتیک خواهد بود.که در این صورت مشارکت فعال و معطوف به هدف نیست بلکه می توان آن را مشارکت دعوتی یا مشروط قلمداد کرد که واجد ارزش سیاسی چندان بالایی نیست.

مشارکت سیاسی در قالب رفتار سیاسی اعتراضی زمانی خود را آشکار می سازدکه اعتماد به دولت و انعطاف محیط سیاسی وجود نداشته باشد اما اعتماد به نفس حضور دارد. در چنین شرایطی کنش‌های سیاسی افراد خود را در قالب طیفی از رفتار های اعتراضی خشن تا مسالمت آمیز نشان می‌دهد و در شرایطی که هیچ کدام از مقولات اعتماد فراهم نباشد فرد دچار بی تفاوتی سیاسی شده و رفتاری انزواگرایانه از وی سر می زند (خداوردی، ۱۳۸۴: ۶). .

۲-نظریه های جامعه شناختی مشارکت سیاسی:

۱-۲-**نظریه بسیج اجتماعی**: بسیج اجتماعی واژه ای است که از طرف دویچ مطرح شد و به معنای یک جریان همه جانبه تغییر و تحول در جامعه می‌باشد. این تغییرات در جنبه‌های مختلف زندگی به وقوع می پیوندد. از دیدگاه طرف داران این نظریه، افزایش مشارکت بستگی به عواملی ناشی از نوگرایی دارد.

۲-۲-**نظریه روشن فکران**: این نظریه برخاسته از جنبش‌های ملی و تاثیر ایدئولوژی بر مشارکت سیاسی است. روشنفکران در گسترش عقاید مساوات گرایی و آزادیخواهی و تشویق توده نقش اساسی دارند. از جمله متفکران این نظریه رابرت امرسن و ستن واتسن ر ا می توان نام برد.

۲-۳-**نظریه تعارض میان نخبگان:** تعارض میان نخبگان و رهبری سیاسی نیز می تواند یک عامل مهم باشد. نخبگان متعارض در هدف ها برای اجرای سیاست های خود در جستجوی جلب حمایت مردم به صور مختلف هستند.

۲-۴-**نظریه داده‌های حکومتی:** داده‌های حکومتی عامل مهمی در میزان مشارکت سیاسی است. توسعه ی توانایی های استخراجی و تنظیمی می تواند گرو ههای غیر قابل دسترس را با حکومت مرتبط کند. مالیات و نظم و قانون مردم را با حکومت بیشترمی کند. همچنین توسعه وظایف توزیعی دولت باعث افزایش کارایی و ارتباط مردم با حکومت می شود. گسترش خدمات دولت حتی در برخی از زمینه ها زندگی خصوصی به ارتباط بیشتر دولت و مردم می انجامد (مصفا، ۱۳۷۵: ۳۲-۳۱).

۲-۵-**نظریه بی هنجاری:** رابرت مرتن؛ مرتن جامعه شناس آلمانی در اصل این تئوری را برای تبیین پدیده انحرافات اجتماعی مطرح کرده است ولی در اینجا، برای تحلیل اشکال و گونه های متعدد کنش سیاسی، صورت بندی شده است. فرد در جریان اجتماعی شدن، هدف های مهم زندگی و راه‌های دستیابی به این اهداف را که از نظر فرهنگی مقبول جامعه باشند فرا می‌گیرد. در شرایطی که وسایل نیل به هدف، متناسب با اهداف تعیین شده جامعه باشند شاهد «همنوایی اجتماعی س افراد هستیم که خود را در شکل رفتار مشارکت جو یانه فعال در عرصه سیاسی نشان می دهد. اما مشکل از آنجا بروز می کندکه بین این در ساختار تعارض ایجاد شده و یک ویژه ساختار اجتماعی توان فراهم سازی و تدارک راه های مقبول (مشارکت سیاسی معنادار و خلاق) دست یابی به این هدف ها (قدرت سیاسی) را برای فرد ندارد: در نتیجه نوعی ناسازگاری و تعارض ساختاری بین این دو ساختار یا نظام به وجود می آید و شاهد طیف چهار شقی از کنش های مشارکت و رفتار سیاسی خواهیم بود که از نظر نظام فرهنگی یک جامعه به طور کلی نا معقول می افتد. (فیض الله، فصلنامه فرهنگ ایلام، ۱۳۸۲، ش۵و ۶ : ۴۲) اگر هدف مقبول و پذیرفته شده را دستابی به قدرت در حوزه سیاسی و وسیله دستیابی به آن را مشارکت سیاسی تلقی کنیم شاهد انواع ویژه ای از رفتارهای سیاسی مشارکت خواهیم بود (جدول شماره ۲):

جدول شماره ۲ - رابطه بین اشکال متعدد کنش سیاسی و راههای دستیابی به این اهداف

نوع کنش	اهداف	وسائل و شیوه‌ها	شیوه رفتار و مشارکت سیاسی
همنوایی	+	+	مشارکت جویانه و فعال عرصه سیاسی
مناسک گرایانه یا آیین منشی	-	+	مشارکت حداقلی و رفتار تبعی سیاسی
انزوا گرایانه یا انصرافی	-	-	عدم مشارکت سیاسی، بی تفاوتی سیاسی
بدعت گرایانه	+	-	مشارکت پنهان و محفل گرایی برای دستیابی به اهداف
طغیان یا شورش	×/-	×/-	مشارکت اعتراض آمیز و خشونت گرا
+پذیرش		**- عدم پذیرش**	**×/- پذیرش جدید یا ابداع**

(منبع: خداوردی. علی مشارکت عمومی و همبستگی ملی، ۱۳۸۴: ۳۴-۳۲).

مشارکت سیاسی آگاهانه:

مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود، از موضوعاتی است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برآن تأکید شده است. این تأکید تا جایی است که به ضرس قاطع می‌توان گفت تمامی حوزه‌های سیاسی، با رأی مردم تعیین می‌شوند. به عبارتی دیگر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، با گنجاندن وجه جمهوریت با ابتناء بر معیارهای اسلامی برای انتخاب کردن و انتخاب شدن، کوشیده مطلوبیت و مزایای جامعه دموکراتیک و آرمانی را در خود جای دهد.

مشارکت سیاسی به معنای درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از حضور در پای صندوق‌های رأی تا کسب منصب حکومتی که اساساً مبتنی بر حق شهروندی است، تنها در دموکراسی معنا و مفهوم پیدا می‌کند(راش، ۱۳۷۷: ۱۲۳). در واقع تمایز دموکراسی با سایر نظام‌های سیاسی این است که بسترهای لازم برای تأثیرگذاری همه افراد جامعه در سیاست را به عنوان حق شهروندی آنان فراهم می‌نماید.

دموکراسی یا حکومت مردم، واژه ای است یونانی و معنی آن حکومت مستقیم و بدون واسطه مردم است. بسیاری از متفکران معتقد هستند که خاستگاه دموکراسی، یونان باستان بوده است. این بحث که شهروندان در یک جامعه به چه دلیل، چرا و چگونه و با چه ابزاری در سرنوشت گروهی خود دخالت می‌کنند، از زمان دولت شهرهای یونان باستان مورد توجه متفکران نام آوری چون افلاطون و ارسطو بوده است. یونانیان باستان، قدرت را در کلیت آن متعلق به همه شهروندان می‌دانستند و معتقد بودند که بهترین نوع حکومت زمانی تحقق می‌یابد که دارندگان صفت شهروندی در قدرت سیاسی شرکت کنند، یعنی حکومت و قانون به اراده آنان صورت پذیرد و هر کدام از آحاد مردم نیز قادر باشند در برهه ای به مقامات حکومتی برسند، هر چند که دموکراسی یونان باستان بسیار محدود، تنگ نظرانه و قوم مدارانه بوده است.

دموکراسی در معنای کنونی آن، تنها نظام سیاسی است که حضور شهروندان در عرصه سیاست و مداخله آنان در امور حکومتی را به عنوان حق شهروندی به رسمیت شناخته است. ماکس وبر معتقد است که دموکراسی به نظام سیاسی گفته می‌شود که درآن مردم، مشارکت کننده در نظام حکومتی به شمار می‌آیند و نه افراد منفعل؛ و کلید مفهوم مشارکت در معنای شهروند بودن است. در دیدگاه وبر، شهروند بودن به معنای توانایی مشارکت در تصمیم گیری و تنظیم سیاست‌ها و نیز شرکت داشتن در انتخاب رهبران است(کیویستو، ۱۳۷۸: ۸۶). بنابراین نظریه دموکراسی سیاسی به مثابه نظم سیاسی و شیوه حکومتی بر آن اشاره دارد که در آن شهروندان طی انتخابات رقابتی، آزادانه حکومت خویش را بر می‌گزینند. ویژگی منحصر به فرد دموکراسی در مقایسه با نظام سیاسی دیگر، حضور شهروندان در عرصه سیاست و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت سیاسی خود است. بنابراین برای اینکه یک نظام خصلت مردم سالارانه داشته باشد بیشترین شمار مردم در صورتبندی قدرت و سیاست مشارکت می‌کنند. شهروندان حق انتخاب کردن نمایندگان و کارگزاران حکومت را داشته و خود نیز می‌توانند به مناصب و مسئولیت‌های سیاسی راه یابند. از این منظر که می‌بینیم مشارکت همگانی در امور حکومتی و برگزاری انتخابات از لوازم اصلی دموکراسی است.

امروزه صاحبنظران سیاسی مشارکت سیاسی را یکی از شاخصه‌های جامعه دموکراتیک مطرح می‌کنند، هر جامعه

ای که ادعای دموکراتیک بودن را داشته باشد، اما نتواند مشارکت مردم را در اعمال حاکمیت از طریق نهادهای مدنی و تشکل‌های سیاسی فراهم کند، ادعای دمکراتیک بودن و حاکمیت مردم حرف بی معنایی خواهد بود. در حقیقت یکی از مؤلفه‌های تعیین کننده جامعه مدنی، وجود آزادی‌های فردی و فراهم بودن زمینه برای شهروندان جهت مشارکت در سیاست و امور حکومتی و همچنین شرکت در تشکل‌های حزبی و صنفی برای تحقق خواسته‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. در واقع مشارکت سیاسی نوعی تظاهر علنی مردم برای تعیین سرنوشت جمعی خود است. به گفته بعضی، بدون مشارکت، فرد عنان قدرت سیاسی را به دست کسانی می سپارد که مهار آنها به سادگی ممکن نیست. تنها از طریق مشارکت است که قدرت سیاسی به طریق مسالمت آمیز دست به دست می‌گردد و میزان توسعه سیاسی یک کشور بستگی مستقیم به این مؤلفه اساسی دارد. (کاظمی، ۱۳۷۶:۱۰۱).

در میزان مشارکت سیاسی شهروندان عوامل بسیاری تأثیرگذار هستند. بنابراین مشارکت سیاسی در تمام سطوح بر طبق پایگاه اجتماعی، اقتصادی، تحصیلات، شغل، جنسیت، سن، مذهب، قومیت، ناحیه و محل سکونت، شخصیت و محیط سیاسی که درآن مشارکت سیاسی صورت می‌گیرد فرق می‌کند. در مجموع برخی از پژوهشگران معتقدند که مشارکت سیاسی بسته به چهار عامل مهم تغییر می‌کند :انگیزه‌های سیاسی، موقعیت اجتماعی، ویژگی های شخصی و محیط سیاسی. البته به این عوامل باید مهارت‌ها، منابع و تعهد را افزود. برای مثال هر چه فرد بیشتر در معرض انگیزه‌های سیاسی به صورت بحث درباره سیاست، تعلق به سازمانی که به شکلی به فعالیت سیاسی می پردازد، قرار گیرد، به همان اندازه در سیاست فعالانه مشارکت خواهد کرد.

بطور کلی در تبیین مشارکت سیاسی دو نظریه ابزاری و تکاملی وجود دارد :۱- نظریه ابزاری : در این نظریه مشارکت را وسیله ای برای یک هدف یعنی برای دفاع یا پیشبرد یک فرد یا گروهی از افراد در برابر جباریت و استبداد در نظر می‌گیرند. بنابراین نظریه پردازان ابزارگرا استدلال می‌کنند که افراد بهترین داور منافع خودشان هستند، حکومتی که مردم در آن مشارکت داشته باشند کارآمدتر است. افرادی که از تصمیمات تأثیر می پذیرند حق دارند در گرفتن تصمیمات مشارکت داشته باشند و مشروعیت حکومت بر مشارکت استوار است. وارثان نهایی نظریه ابزاری فایده گرایان و کثرت گرایان هستند. ۲- نظریه تکاملی :طرفداران این نظریه استدلال می‌کنند که شهروند آرمانی، یک شهروند مشارکت کننده است و بنابراین مشارکت، اعمال مسئولیت اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. مشارکت یک تجربه یادگیری است که شهروندان را نه تنها آگاه از حقوق خود بلکه آگاه از وظایف و مسئولیت‌هایش پرورش می دهد. چنین دیدگاهی در نوشته‌های ارسطو، جان استوارت میل، دوتوکویل و روسو یافت می‌شود و نیز بخش مهمی در اندیشه‌های محافظه کارانه و سوسیالیستی است (راش، ۱۳۷۷:۱۳۹).

قانون اساسی جمهوری اسلامی در بند دوم اصل سوم یکی از وظایف دولت را بالا بردن آگاهی های عمومی در همه زمینه‌ها با استفاده صحیح از مطبوعات و رسانه‌های گروهی و وسایل دیگر معرفی می‌کند.نکته مهمی که در پیرامون مسئله مشارکت سیاسی مطرح است این است که مشارکت سیاسی باید آگاهانه، خودجوش، سازمان یافته، آزادانه و مبتنی بر علایق فردی، گروهی و صنفی باشد. مشارکت سیاسی با این گونه ویژگی ها در جامعه شناسی سیاسی به عنوان مشارکت سیاسی مطلوب در دموکراسی تعبیر می‌شود. در حقیقت مشارکت سیاسی مطلوب باید به دور از جنبه‌های

دستوری و تجویزی باشد. به قول اریک فروم صرفاً انتخاب کردن و مشارکت داشتن مهم نیست بلکه آگاهانه و خودآگاهانه برگزیدن مهم است. (امینی،۸۴:۱۳۸۲) بنابراین مشارکت سیاسی باید آزادانه، آگاهانه و مبتنی بر حق شهروندی باشد. مشارکتی که پیرومنشانه باشد مشارکت سیاسی به معنای دقیق کلمه و مورد مطلوب در دموکراسی‌ها نیست. همانطوری که هارولد لاسکی می‌گوید... مادامی که اعضای دموکراسی آگاهانه برای بکارگیری قدرتشان آموزش ندیده باشند، نمی توان گفت که این قدرت را در تملک دارند (منتل،۷۵:۱۳۷۸). آگاهی و خودآگاهی از شرایط لازم برای مشارکت سیاسی است. نمونه این گونه مشارکت را در قانون اساسی کشورمان مشاهده می‌کنیم. قانون اساسی جمهوری اسلامی در بند دوم اصل سوم یکی از وظایف دولت را بالا بردن آگاهی های عمومی در همه زمینه‌ها با استفاده صحیح از مطبوعات و رسانه‌های گروهی و وسایل دیگر معرفی می‌کند. همچنین در مقدمه قانون اساسی نیز آمده است که قانون اساسی زمینه چنین مشارکتی را در تمام مراحل تصمیم گیری‌های سیاسی و سرنوشت ساز برای همه افراد اجتماع فراهم می سازد تا در مسیر تکامل انسان هر فردی خود دست اندرکار و مسئول رشد و ارتقاء و رهبری گردد که این همان تحقق حکومت مستضعفین در زمین خواهد بود. نظامهای انتخاباتی علاوه بر تأثیر بر نظام حزبی، ترکیب پارلمان و حکومت بر جنبه‌های دیگری از زندگی سیاسی نیز تأثیر می‌گذارند. بیهوده نیست که برخی از پژوهشگران، قانونهای انتخاباتی یک کشور را قانون اساسی آن کشور می دانند، چرا که قوانین انتخاباتی و از جمله نظامهای انتخاباتی دارای آثار سیاسی و حتی روانی فراوانی است که توجه به آنها قبل از گزینش و یا طراحی نظام انتخاباتی برای یک کشور ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

انتخابات بارزترین جلوه مشارکت سیاسی:

یکی از سطوح و عرصه‌های مهم مشارکت سیاسی، شرکت مردم در انتخابات است. کند و کاو در ادبیات موجود در مورد مشارکت سیاسی این نکته را روشن می‌سازد که با وجود راههای گوناگون مشارکت و مداخله در سیاست، پژوهشگران توجه خاصی را به خ انتخابات» و «مشارکت انتخاباتی» داشته اند. اهمیت مشارکت انتخاباتی سبب گردیده که محور مشارکت غالبا بر مشارکت انتخاباتی بچرخد. دلیل واضح این امر را هم می توان در اهمیت انتخابات در جوامع مختلف دانست و به گونه ای که می توان گفت که زندگی سیاسی شهروندان در دنیای کنونی تقریبا در انتخابات خلاصه می شود (خداوردی ۳۵:۱۳۸۴).

واژه انتخابات در زبان فارسی از ریشه عربی فعل «نخب» به معنای برگزیدن و دستچین کردن است، ولی کاربرد رایج و عام آن به معنای روش یا شیوه ای است برای برگزیدن تعداد معینی از افراد از میان شمار کثیری برای تصدی یک منصب یا مقام که خود را نامزد کرده اند (نوذری، روزنامه ایران، ۶:۱۳۸۲/۱۱/۲۰).

در تعریف دیگری از انتخابات گفته شده است: «انتخابات مجموعه عملیاتی است که در جهت گزینش فرمانروایان یا تعیین ناظرانی برای مهار کردن قدرت تعبیر شده است». انتخابات در کنار دیگر ساز و کار مشارکت شهروندان به صورت انفرادی یا جمعی، گروهی یا صنفی، همچنان به عنوان بارزترین و قابل اندازه گیر ترین نوع مشارکت افراد در عرصه سیاسی است (خداوردی، همان: ۳۷).

شرکت در انتخابات عام ترین، سهل ترین و کم هزینه ترین نوع مشارکت سیاسی است و یکی از معیار های مناسب برای کشف میزان مشارکت سیاسی مردم و لو به شکل کمی آن می باشد و تا حدودی انگیزه‌ها و عوامل تشدید کننده مشارکت، همچنین موانع مشارکت را در عرصه فعالیت‌های سیاسی نشان می دهد. یکی از مشخصه های انتخابات خصلت گزینشی آن است. یعنی هم نامزدی انتخابات (البته در چارچوب قانون) آزاد است و هم رای دهنده می تواند از میان نامزدهای مختلف اعلام شده آزادانه آنهایی که تمایل دارد، بر می‌گزینند. در مورد ماهیت رای نیز دو نظریه را می توان ذکر کرد: دسته ای رای دادن را حق افراد می دانند و دسته ای دیگر آن را یک عمل اجتماعی و یا یک تکلیف برای افراد اجتماع می دانند (قاضی، ۱۳۷۱: ۶۷۹). نظریه اول مبتنی است بر نظریه «حاکمیت تقسیم شده». توضیح آن، اینکه اگر حاکمیت مردم، ماحصل جمع سهام حاکمیت هر شهروند باشد پس صاحب سهم یعنی شهروند حق دارد که در سازماندهی حکومت و صورت بندی اقتدار عالی سیاسی همکاری کند. اگر این همکاری و این مشارکت از راه انتخابات تحقق یابد، پس هر شهروند حق دارد رای بدهد و هیچ مقامی نباید بتواند این حق را از او بگیرد. از سوی دیگر چون رای دادن حقی است متعلق به فرد لذا وی مخیر است از آن استفاده کند یا خیر. نظریه دوم ناشی از اندیشه «حاکمیت ملی س است. ملت کلیتی است تقسیم ناپذیر و حاکمیت متعلق به این کلیت یعنی ملت است نه شهروندانی که جزء عوامل سازنده آن هستند. اگر قدرت انتخاب کردن به یکایک شهروندان سپرده شده باشد نه از باب این که خود اصالتا صاحب این قدرت هستند بلکه با انجام یک عمل در گزینش کارگزاران حکومتی شرکت می جویند. شهروندان با رای دادن در واقع وظیفه اجتماعی خود را انجام می‌دهند (قاضی، ۱۳۷۱: ۶۸۵) نظامهای انتخاباتی علاوه بر تأثیر بر نظام حزبی، ترکیب پارلمان و حکومت بر جنبه‌های دیگری از زندگی سیاسی نیز تأثیر می‌گذارند. بیهوده نیست که برخی از پژوهشگران، قانونهای انتخاباتی یک کشور را قانون اساسی آن کشور می‌دانند، چرا که قوانین انتخاباتی و از جمله نظامهای انتخاباتی دارای آثار سیاسی و حتی روانی فراوانی است که توجه به آنها قبل از گزینش و یا طراحی نظام انتخاباتی برای یک کشور ضرورتی اجتناب ناپذیر است. در اینجا به برخی از آثار نظامهای انتخاباتی اشاره می‌کنم:

تأثیر نظام انتخاباتی بر مشارکت سیاسی:

در بحث از تأثیر نظام انتخاباتی بر مشارکت سیاسی لازم است بر دو جنبه از مشارکت سیاسی اشاره شود. این دو جنبه عبارتند از: مشارکت برای کسب قدرت از طریق رقابت انتخاباتی و مشارکت در رأی دهی که با عنوان Voters Turn-out مطرح می گردد.

الف - مشارکت سیاسی در جهت کسب قدرت: این گونه مشارکت از سوی احزاب و گروههای مختلف سیاسی برای کسب قدرت از طریق دموکراتیک مانند مبارزات انتخاباتی صورت می پذیرد. همانگونه که در بخشهای پیشین نیز اشاره شد تعداد احزاب و گروههای سیاسی که به منظور کسب قدرت دست به مشارکت سیاسی در عرصه انتخاباتی (Electoral arena) می زنند، در نظامهای تناسبی بسیار بیشتر از نظامهای انتخاباتی اکثریتی است. بنابراین می توان اذعان داشت که شدت مشارکت سیاسی مؤثر در نظامهای انتخاباتی مختلف به ترتیب به صورت زیر می باشد: نظامهای تناسبی، نظام تلفیقی، نظام اکثریتی دو مرحله ای. نظام اکثریتی یک مرحله ای، به منظور تأیید و حمایت یا عدم

تأیید و انتقاد از اینگونه مشارکت سیاسی در جهت تبیین ثبات سیاسی لازم است به شرایط هر جامعه توجه شود. به طوری که اگر در جامعه ای پیرامون شکافهای سیاسی و اجتماعی احزابی شکل گرفته باشند که خواهان مشارکت در قدرت باشند، فراهم نمودن مشارکت سیاسی همه گروهها به منظور جلوگیری از مبارزه آنها علیه نظام، ضرورت دارد. این مهم همانگونه که در بخشهای پیشین نیز ملاحظه شد در نظامهای انتخاباتی تناسبی بهتر تحقق می یابد. اما اگر شرایط یک جامعه به گونه ای باشد که تعدد احزاب و گروهها یا به عبارت دیگر فرقه گرایی و چند دستگی ثبات سیاسی را تهدید نماید، قانونگذار می تواند نظام های انتخاباتی اکثریتی را برای چنین جوامعی تجویز نماید، البته این تجویز باید به گونه ای باشد که موجبات سرخوردگی و محرومیت دائم گروههای موجود را فراهم نیاورد.

ب - مشارکت در رأی دهی (Turn - out): ساده ترین شکل مشارکت سیاسی رأی دادن شهروندان به احزاب، افراد و سیاستهاست. همچنین مطالعات مشارکت مردم در انتخابات و رأی دادن آسانتر از انواع دیگر مشارکت است و اطلاعات رسمی بیشتری در خصوص آن بدست می‌آید. در اغلب دموکراسیها، شأن شهروندی لازمه کسب حق رأی است. اما میزان مشارکت افراد واجد حق رأی در دموکراسیهای مختلف متفاوت است. به عنوان مثال در امریکا در حدود ۵۸ درصد جمعیت واجد حق رأی در انتخابات ۱۹۹۲ شرکت کردند. به نظر برخی از نویسندگان یکی از علل مشارکت پایین مردم در انتخابات، ضرورت ثبت نام برای رأی دادن پیش از انتخابات است. عامل دیگر امکان شرکت در انواع گوناگونی از انتخابات است. هر چه تعداد بیشتر باشد، احتمال کاهش مشارکت در یکی از آنها افزایش می یابد. به همین دلیل است که در نظام اکثریتی دو مرحله ای، در دور دوم انتخابات تعداد رأی دهندگان اغلب به طور چشمگیری کاهش می یابد. یکی دیگر از عوامل مؤثر بر میزان شرکت در انتخابات خود نظام حزبی است. هر چه رقابت بیشتر باشد و گزینه‌هایی که قرار است شهروندان از میان آنها تعدادی را برگزینند بیشتر باشد، مشارکت بالاتر می‌رود، وقتی حزب واحدی همواره در انتخابات پیروز شود، مشارکت کاهش می‌یابد. همچنین نظام انتخاباتی تناسبی بیش از نظام اکثریتی مردم و گروههای مختلف را به مشارکت در انتخابات تشویق می‌کند(بشیریه، ۱۴۱:۱۳۸۰). این نظریه که در نظام انتخاباتی تناسبی مشارکت در رأی دهی بالاست مورد تأیید بسیاری از نظریه پردازان از جمله لیجفارت، نوریس، بوآ و ... است. به عقیده آنان رأی دهندگان از آنجا که می دانند آراء آنها در نظامهای تناسبی دور ریخته نمی شود بنابراین تمایل بیشتری به مشارکت در رأی دهی دارند. (pippa Norris, 2000: 211)

عدم مشارکت مردم در امور سیاسی به چه عواملی وابسته است؟

عوامل گوناگونی می توانند تاثیر به سزایی در مشارکت سیاسی فرد بگذارند که از جمله می توان گفت زمانی که مردم پتانسیل و توانایی‌های فیزیکی و مادی و معنوی کشور خود را خوب می‌شناسند انتظارات و توقعات خود را با آن می‌سنجند و به صورت آشکار یا ضمنی مطرح می‌کنند و حکومت هم بر آنها اشراف دارد و می داند و حتی از سویی خود را دولت خدمتگزار معرفی می‌کند. اگر پس از مدتی خلاف آن ثابت شد و ظرفیت‌های تأمین نیازهای شهروندان را نداشت طبیعی است که مشروعیت کارآیی خود را از دست می دهد و مردم از آن ناراضی می شوند و سبب کمرنگ شدن

مشارکت سیاسی مردم می شود و این عدم مشارکت را به بهانه این که دشمن سبب آن شده برای مردم قابل قبول نیست و آنان را قانع نمی کند. وقتی مطالبات مردم، مهار گرانی، بیکاری، مبارزه با رانت و رشا و ارتشا است اگر بدنه حاکمیت به آن پاسخ مثبت ندهد آنان را از مشارکت باز می دارد. یکی از راه‌های اعتماد سازی مردم نسبت به حاکمیت اجرای قانون است. مثلا پس از ۲۷ سال از گذشت انقلاب توقع مردم این است که قوانین مو به مو پیاده شود. مردم می بینند که به وسیله زیر پا گذاشتن قانون حقوقشان تضییع می شود لذا سطح مشارکت بسیار پایین می آید.

دیگر عوامل موثر بر فرایند مشارکت سیاسی عبارتند از:

۱- موضعگیری و نگرش فرد نسبت به نظام سیاسی : یقینا این که نگرش فرد نسبت به حکومت مثبت باشد یا منفی مشارکت سیاسی وی را نیز تحت تاثیر خود قرار می دهد. و هر چه قدر نگرش فرد نسبت به نظام سیاسی مثبت تر باشد انگیزه بیشتری برای مشارکت و در سیاست و سهم داشتن در آن خواهد داشت و به موازات آن در صورت منفی بودن احتمال کمتری برای مشارکت وجود خواهد داشت.

۲- جنسیت: جنسیت یکی از عواملی است که در تحقیقات فراوان بر تاثیر به سزای آن تاکید شده است، تا آنجا که شاخه ای از تحقیقات مشارکت سیاسی با رویکردهای تمایز جنسی دنبال شده است. تمایز جنسی و مشارکت سیاسی از جمله عامل مشارکت است.

۳- سن: سن نیز از عوامل ثابت مطالعات جامعه شناختی بوده و در اکثر تحقیقات مطرح است. و در این مورد نیز متغیر سن در این قالب می تواند تاثیر گذار باشدکه هر چه سن افراد افزایش یابد فرد با مسئولیت بیشتری درگیر بوده و احتمال کمتری برای مشارکت از وی می رود.

۴- پایگاه اقتصادی- اجتماعی: پایگاه و منزلتی که هر شخص در جامعه بازی می‌کند به طور مستقیم بر فرایند مشارکت وی تاثیر می‌گذارد به طوری که اشخاص عالی رتبه نه تنها بایستی مشارکت داشته باشند بلکه مردم نیز از آن‌ها انتظار دارند و آن‌ها را الگوی خود قرار می دهند. بر عکس آن افرادی که بود و نبود آن‌ها تاثیری بر تغیرات جامعه ندارند، مردم انتظاری از مشارکت آن‌ها ندارند و خود نیز مسئولیتی احساس نمی کنند (بهمنی تراز، ۱۳۷۹: ۷۰).

مشارکت سیاسی کردها در ایران:

واقعیتهای زندگی انسانها نشان می دهد که زندگی آنان در تنهایی و انزوا هم ناممکن و هم ناپسند است، بر این اساس چگونگی تنظیم روابط اجتماعی و اداره اجتماعات، از همان آغاز همواره از مسایل مهم و حیاتی گروههای انسانی بوده است. امروزه پس از میلیونها سال تجربه حیات اجتماعی، روشهای اداره جوامع - به لحاظ شکل و محتوا - یک روند رو به کمال را طی کرده است. محوری ترین تفاوت این روشها را اصل اساسی مشارکت تعیین می کند. این بخش از مقاله کوششی است برای شناخت اجمالی وضعیت کردها در ایران و چگونگی مشارکت آنان در سیستم سیاسی کشور. واژه مشارکت در دو بعد ارشادی و طراحی هدفها و خط مشی های سیاسی و جهت بخشیدن، که سیاست گذاری نامیده می شود و نیز اداری، که متضمن امر و نهی است و دو رکن فرمانبر و فرمانبردار در آن وجود دارد (کوهن، ۱۳۷۳: ۵ و ۴)

به کار می‌رود. آنچه در این نوشته مورد تاکید است بعد سیاسی آن است بعدی که شیوه دموکراسی، بعنوان یک اصل، مدنظر قرار می گیرد. در یک نظام دموکراتیک، به مردم اجازه داده می شود در اداره امور شرکت کنند در واقع مردم حاکمان خود را برمی گزینند در چنین سیستمی مشارکت، قوام دموکراسی تلقی می شود و آن که متضمن ارزیابی خردمندانه درجه دموکراسی تحقق یافته هر جامعه خواهد بود (کوهن،۱۳۷۳:۲۸-۲۱).به تعبیر دیگر در نهاد حکومتی متکی بر دموکراسی، مشا رکت، اخلاق واقعی و شکوفای مردم است (عظیمی، ۱۳۷۸:۶۴) :چرا که اصولاً مشارکت میزان مشروعیت یک نظام سیاسی را تعیین می‌کند. برخی بر این باورند مفهوم توسعه سیاسی امروز بیشتر در قالب گسترش دموکراسی و مشارکت مردمی در مدیریت سیاسی درک می شود (فکوهی،۱۳۴۹: ۲۱) و تردیدی نیست که انتخابی بودن نهادهای سیاسی و نظارت مردم بر این نهادها از مکانیسمهای توسعه سیاسی است (فکوهی، ۱۳۷۹: ۳۰). اهمیت مشارکت تا حدی است که در برنامه ریزهای استراتژیک ملی هم توسعه مشارکت قانونمند مردم در فرآیند تصمیم گیری بعنوان راهبرد تلقی می شود (برنامه راهبردی، ۱۳۷۹:۲۵).

جامعه کرد ایران

نظر به اینکه پژوهش حاضر تاکید بر قوم کرد می‌باشد لذا آشنایی با برخی اطلاعات مهم در تاریخ این قوم ضرورت دارد.در ابتدا باید در نظر داشت که در این مقاله مراد از کردها آن دسته از کردهایی هستند که در استان‌های ایلام، کردستان، آذربایجان غربی، کرمانشاه و شمال خراسان پراکنده اند. کردهای خراسان و ایلام و اکثر کردهای کرمانشاه شیعه بوده و با دولت همدلی بیشتری نشان می دهند. اما بقیه کردهای ایرانی دیگر سنی بوده و مسائلی که منسوب به قوم کرد است، عمدتا در رابطه با این گروه قومی است.

جمعیت کردها:

برآورد جمعیت کردها بر این فرض استوار است که مناطق کرد نشین را به چه سرزمین‌هایی اطلاق کنیم. وقتی مرزهای کردستان مشخص نباشد، در نتیجه برآورد جمعیتی آن هم چندان درست نخواهد بود.اگر با تقسیم بندی شرفنامه در باب پراکتدگی کردها موافق باشیم، به نظر ایشان در حال حاضر جمعیت ده استان آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، ایلام، لرستان، همدان، اراک، کهکیلویه وبویر احمد، چهارمحال بختیاری و فارس کرد می باشند. با این تقسیم‌بندی جمعیت فعلی کردهای ایران ۱۶ میلیون نفر می باشد. (محمد عباسی،۱۳۶۴:۲۱ و سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵)همچنین در صورتی که برآورد نظریه رابرت کندال را آن گونه که در کتاب «کردها» آمده است، مبنای برآورد جمعیتی خود قرار دهیم، و بخش کرد نشین آذر بایجان غربی(۳۷درصد)، کردستان، کرمانشاه و ایلام را مد نظر قرار دهیم رقم جمعیت کردها حدود ۴/۵ میلیون نفر می‌باشد. (فصلنامه مطالعات ملی،۱۳۷۲:۲۴۳ و سرشماری عمومی نفوس و مسکن۱۳۷۵).و بالاخره در صورتی که معیار کرد بودن را مذهب یا تمایلات ناسیونالیستی آن گونه که بعضی از ناسیونالیست‌ها (مثل جمال نبز) معتقدند قرار دهیم، در این صورت جمعیت کردهای مقیم ایران در مناطق کردنشین آذربایجان غربی، کردستان، ایلام و کرمانشاه کمتر از ۲/۵ میلیون نفر می‌باشد (سرشناری عمومی

نفوس و مسکن،۱۳۷۵).البته پراکندگی کردهای ایران اختصاص به مناطق یاد شده ندارد بلکه در مناطقی از شمال خراسان مانند بیرجند و قوجان، اطراف شیراز و ورامین، تهران، زاهدان و سایر شهر های ایران، جمعیت کرد زبان زندگی می‌کنند، که به علت نبودن آمار دقیق و عدم بروز علائمی که از اکثریت جامعه خود را جدا بدانند در این آمار منظور نشده اند.

درباره جمعیت کردها نه در ایران و نه در کل مناطق کرد نشین آمار دقیقی در دست نیست. با توجه به اینکه در گذشته ای نزدیک (تا جنگ اول آمریکا با عراق) موجودیت قومی به نام کرد در ترکیه انکار می شد تعجبی نیست که آمار جمعیت کردها در کل بین ۲۰ تا ۴۰ میلیون ارائه میشود. کردهای ایران نیز بین استانهای مختلف پراکنده شده اند و از آنجا که آمار جمعیتی بر اساس تقسیمات استانی ارائه میشود تنها به تقریب میتوان گفت که در ایران بین ۶ تا ۱۰ میلیون کرد در استانهای کردستان، آذربایجان غربی، کرمانشاه، ایلام غرب و شمال خراسان ساکن هستند.
(http://www.pukmedia.com/farsikurdistanshnasi/kurdistanshnasi3.htm)

سیاست‌های قومی و مشارکت سیاسی:

با توجه به اینکه قوم کرد یکی از گروههای قومی است، لذا تمام سیاست هایی که در مورد این اقلیت‌ها اعمال می شود ارتباط مستقیمی با میزان مشارکت آن‌ها خصوصا مشارکت از نوع سیاسی آن خواهد داشت.بخشی از تلاش صاحب نظران در نیم قرن اخیر معطوف به بررسی و شناخت عوامل روانی، اجتماعی و سیاسی موثر بر مشارکت سیاسی بوده است. مدارک و شواهد فراوانی وجود دارد مبنی بر اینکه مشارکت سیاسی در تمام سطوح بر طبق پایگاه اقتصادی، اجتماعی، تحصیلات، شغل، سن، مذهب، جنسیت، قومیت، ناحیه، محل سکونت، شخصیت و محیط سیاسی فرق می‌کند. از طرفی دیگر در هر کشور یا جامعه میزان مشارکت گروهها یا اقشار مختلف یکسان نیست. به عنوان نمونه:
آنگونه که مطالعات میلبرات نشان می دهد، مشارکت سیاسی اقلیت های قومی، زنان و مجردین در مقایسه با بقیه کمتر است.

در اینجا دو نوع از سیاست‌های قومی مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱- همانند سازی: در نوع خشن آن هویت و اصالت دیگری نادیده گرفته می‌شود و قوم دیگر از نظر تمدن مادون و نابرابر اطلاق می‌گردد. گروه قومی اقلیت توسط فرهنگ حاکم وابسته محسوب می‌شود و در این حالت به شکل اکثریت در می‌آید. در نوع مسالمت آمیز آن نیز اکثریت منبع اساسی فرهنگ است و اقلیت فقط نقش گیرنده و جذب کننده را دارد، بدون آنکه تاثیری در فرهنگ اکثریت اعمال نماید (وزارت کشور، سیاست‌های قومی،۱۳۸۳: ۱۰ و ۹).

۲- الگوی تکثر گرایی: این رویکرد مقابل همانند سازی است، در این دیدگاه حفظ یا تشدید تفاوت‌های موجود میان گرو ههای قومی مفروض دانسته می‌شود. این سیاست‌ها تنوع گروهی و حفظ مرزهای جداکننده گروههای قومی را از یکدیگر تشویق و ترغیب می‌کند و برخلاف سیاست‌های همانند سازی، سیاست‌های تکثر گرایانه، بر اساس اصل جمعی و گروهی و حقوق شخصی و فردی بنا شده اند (وزارت کشور، همان: ۳۸).

در یک جامعه چند قومی که توسط اصول تکثر گرایی مساوات طلبانه هدایت می‌شود، گرو ههای قومی تبدیل به

گروههای ذینفع می‌شوند که بر سر منافع با یکدیگر رقابت می‌کنند و این تفاوت‌های رقابتی که مورد قبول همگان است و شکاف‌ها و تفاوت‌های جدی بین گروهها را کاهش می‌دهد و تمام گروهها نسبت به نظام سیاسی مشترک و واحد و وفادار می‌باشند و در داخل نظام واحدی مشارکت می جویند (مارجز، ۱۶۲:۱۳۷۷).

پس اگر دمو کراسی را مترادف با مردم سالاری و مشارکت مردم در سرنوشت خویش بدانیم، در همانند سازی مسالمت آمیز و خشونت بار نمی توان نشان از دموکراسی یافت. دموکراسی ناب وقتی به وجود می‌آید که تضاد بین اقلیت و اکثریت محو شود و سلطه از بین رود و افراد در عین تساوی حقوق تشابه واحدی با یکدیگر ندارند و متحدالشکل نیستند.

با چنین سیاست گذاری، تصمیم گیری در رابطه با مسائل عمومی از طریق مردم یا با مشارکت حداقل و یا تعصبات قومی و سیاسی شدن قومیت و مسائل قومی خواهد بود. در هر صورت چنین سیاست قومی به هیچ وجه با اصول دموکراسی سازگار نیست و مورد تائید سیاستگذاران نمی باشد و در عالم واقع نیز نمی توان در صورت اعمال چنین سیاستی مشارکت و احساس مسئولیت از مردم انتظار داشت و چنین سیاست قومی مشارکت جو نمی باشد.

علت تاثیر وجهه تمایز بخشی در تقلیل مشارکت سیاسی کردها، احساس در اقلیت بودن، عدم تاثیر در تصمیم گیری‌های محلی، نظارت ملی و دخالت در اجرائیات، عدم اطمینان به دولت، احساس عدم برابری در مقابل قانون و... است. بنابراین در تحلیل مشارکت سیاسی برای کردها قومیت تمایز بخشی خود را در تقلیل مشارکت نشان داده است.

«میزان و چگونگی مشارکت آحاد مردم در هر اجتماع سیاسی در زمینه جهت دهی و اداره آن جامعه تعیین کننده شکل و محتوای حکومت آن جامعه است، براین اساس ویژگی حکومتهای مستبد و دموکراتیک با انحاء گوناگون شکل می‌گیرند. ادعای اینکه شکل جمهوری مبتنی بر روشهای دموکراتیک در عصر حاضر در مقایسه با سایر روشها کاملترین سیستمی است که جوامع بشری برای اداره خود مدنظر قرار داده اند، بیهوده نیست. مقبولیت و جذابیت دموکراسی تا حدی است که حتی مخالفان آنهم، علنی و صریح با آن مخالفت ندارند. در نظام مبتنی بر دموکراسی که مفهوم کلیدی آن مشارکت است» (کارل کوهن، ۲۷:۱۳۷۳) براساس پذیرش اصل اکثریت اجتماع، معمولا دسته جات و گروههایی با شکل و محتوای متفاوت، وجود دارند که اقلیت نامیده می‌شوند. اینکه یک سیستم سیاسی چگونه با این اقلیتها رفتار کند که ماهیت دموکراتیک آن خدشه دار نشود از موضوعات مهمی است که نظریات متفاوتی در مورد آن وجود دارد.

از آنجا که استفاده بهینه از ظرفیتهای انسانی در فرآیند توسعه کشور، به توسعه مشارکت تعبیر می‌شود، استدلال چنین است که به موازات افزایش مشارکت مردم، درجه توسعه نیز افزایش می یابد و در واقع دموکراسی با مشارکت مردم آغاز می شود (برنامه راهبردی، ۴۴:۱۳۷۹) چنانچه در اصل ۵۶ قانون اساسی آمده است خدا انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است، هیچکس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد. بر این اساس در جای جای این قانون با درج تعابیری چون: سپردن سرنوشت مردم به دست خودشان، موفقیت در گرو مشارکت فعال و گسترده تمامی عناصر اجتماع در روند تحول جامعه است، دولت موظف به

تهیه امکانات برای مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش است، امور کشور به اتکای آرای عمومی اداره می شود، شوراها ارکان تصمیم گیری و اداره امور کشوراند به چشم می خورد که گویای توجه به نقش مردم و مشارکت آنان در اداره جامعه است. با این وصف ابعاد دموکراسی یعنی ژرفای مشارکت که متضمن مشارکت آگاهانه مردم نهادهای مردمی است؛ پهنا و گستردگی مشارکت که تعیین کننده درصد و کیفیت شرکت کنندگان است و نیز برد مشارکت به معنای مواردی که رای مردم به آنها تعلق می گیرد (کوهن، ۱۳۷۳: ۴۴) در جوامع مختلف متفاوت است. این سه بعد اساسی مشارکت اند که میزان دموکراتیک بودن سیستم سیاسی جامعه ای را معین می کنند.

نکته بسیار مهمی که در این رابطه باید به آن اشاره کنم این است که اگر استفاده از زبان کردی، به کار گیری مدیران شایسته کرد تبار، احترام به آداب و رسوم کردی و آشنا شدن قوم کرد با فرهنگشان، و مطالبه این موارد در چارچوب اساسی از بدیهی ترین حقوق محسوب می شود برآورده شود شاهد حداکثر مشارکت پذیری قوم کرد خواهیم بود.

متاسفانه در خواست این موارد به دلیل همرا شدن با مطالبات سیاسی و قدرت طلبانه نخبگان وابسته و ابزار شدن توده قوم کرد از طریق جریان ها و گروههای سیاسی و وابسته شدن به قدرت های خارجی و دولت های همسایه به علت نیافتن فضای مناسب سیاسی در جهت برآوردن خواسته هایشان شده است. در داخل کشور نیز این مطالبات نه تنها امری ثانوی تلقی می شود بلکه به علت فضاسازی گرو ههای مسئله دار مساوی با تجزیه طلبی قرار گیرد.

و اگر وفاق ملی را جریانی مستمر برای رساندن یک جامعه با تمام تنوع قومی و فرهنگی به یک انسجام درونی و بی نیاز از کنترل بیرونی یا سیاسی بنامیم، لازمه چنین انسجامی اعتراف به هویت و شخصیت اجتماعی همه اقوام و به اصطلاح تکثر گرایی قومی است (ابراهیمی، ۱۳۸۳: ۱۳۸).

در مورد کانالها و مکانیسمهای مشارکت کردها در ایران علیرغم اینکه، بعد اجتماعی آن همانند عرصه های صنفی و آموزشی و امثالهم غیر قابل انکار است، تاکید بر بعد سیاسی مشارکت، مهمترین مسئله ای است که مقوله اقلیتهای قومی را قابل طرح می سازد. اما اجمالا و با یک نگاه سطحی می توان مسئله را در دو بعد قانونی و واقعی بیان داشت: در قانون اساسی کشور در اصول متعدد از اقلیتهای قومی نام برده شده است. گاه به صراحت و گاه تلویحا. از جمله در اصول سوم، ششم، هشتم، بیستم، بیست و ششم، بیست و هفتم، چهل و یکم، مواردی کلی در مورد حقوق هموطنان مطرح شده است که شامل اقلیتها خصوصا کردها نیز می شود همانند مشارکت در اداره امور، تاکید بر حفظ کرامت و ارزش والای انسان، امر به معروف و نهی از منکر، برابری حقوق انسانها، فارغ از فرهنگ و زبان و نژاد، تساوی حقوق زن و مرد، آزادی شرکت در احزاب و اجتماعات، تابعیت ایرانی و امثالهم. در اصول دوازده، سیزده، پانزده، پنجاه و یک و شصت و چهار نیز مشخصا از اقلیتهای مذهبی، دینی و زبانهای محلی و قومی و نیز تعیین تعداد نماینده اقلیتهای دینی در مجلس نام برده شده است. توجه به حق تدریس زبان های محلی و قومی در مدارس و آزادی آن در مطبوعات و رسانه های گروهی و نیز آزادی انجام مراسم مذهبی و دینی در چارچوب مذهب و دین آنان در محلهایی که اکثریت با آنهاست، در احوال و تعلیمات دینی مهمترین تاکیدهای قانونی اساسی در مورد اقلیتهای قومی و دینی و مذهبی است. در اصول مربوط به شوراهای شهر و روستا نیز به الزام استانداران به رعایت تصمیم شورا در حد اختیارات آنها (که خیلی وسیع نیست و تقریبا از مشارکت در مسایل سیاسی محرومند) اشاره شده است. در واقعیات جامعه نیز مشاهده می شود

اقلیتهای قومی به دلیل اقلیت بودن در مراکز سیاست گذاری و قوه مقننه از اختیار مهمی برای تصمیم گیری در موارد مربوط به خود برخوردار نیستند. اقلیتهای دینی و مذهبی از احراز پستهای رهبری، ریاست جمهوری و قوه قضائیه محروم اند. در عمل حتی یک وزیر، معاون وزیر، رئیس سازمان یا استاندار از میان اقلیتهای قومی با تفاوت مذهبی وجود ندارد. در مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای نگهبان، شورای بازنگری قانون اساسی، شورای عالی امنیت ملی، شورای انقلاب فرهنگی و روسای دانشگاهها حتی یک نفر از اقلیتهای قومی با مذهب غیرشیعی وجود ندارد. از باب نهادهای مدنی، حزب مستقل وابسته به اقلیتهای قومی با هدف دفاع از حقوق اقلیت ها در هیچ منطقه ای رسمیت نیافته است. نشریات محلی وابسته به اقلیتها نسبت به کل کشور قابل توجه نیست. حتی یک نشریه وابسته به اقلیتها در سطح ملی وجود ندارد. حتی یک نفر از اقلیتهای قومی با مذهب غیر شیعی در میان سفرا و نمایندگان ایران در سایر کشورها وجود ندارد.

با نگاه اجمالی به وضعیت اقلیتهای قومی با مذهب متفاوت در کشور موانع عدیده ای سر راه مشرکت فعال و موثر آنان در فرآیند تصمیم گیری ملی و محلی به چشم می خورد از جمله:

در قانون اساسی به مسئله اقلیتهای قومی توجه عمیق نشده است. آن مقدار از مواردی که تحت عنوان اقلیتهای قومی مورد اشاره قرار گرفته است، فاصله بسیاری دارد با آنچه که در حقوق بین الملل برای اقلیتها قایل شده اند. اگر عامل مذهب را یکی از عناصر قومیت تلقی کنیم که با مبانی نظری و حقوقی همخوانی دارد، نادیده گرفتن بسیاری از حقوق مذهبی و دینی اقلیتها و تاکید بر رجحان مذهبی در مواردی همچون اصل دوازده که مذهب رسمی کشور را شیعه اعلام داشته و براساس اصل ۷۲ هیچیک از قوانین نباید با مذهب رسمی کشور مغایرت داشته باشد و در مورد مقامهای ارشد و کلیدی نظام مثل رهبری که برابر اصل ۱۰۷ باید از میان فقهای واجد شرایط اصل پنجم (که عملا مصداق آن فقهای شیعی است) از سوی مجلس خبرگان (که فقط سه نماینده غیر شیعی در آن وجود دارد) انتخاب می شود و یا در انتخاب رئیس جمهور که طبق اصل ۱۱۵ باید پیرو مذهب رسمی کشور باشد، نیز این رجحان به چشم می خورد، این پیام را با خود همراه دارد که اولا مغایرت قوانین کشور با مبانی دینی و مذهبی اقلیتها بلامانع است. ثانیا دو مقام صاحب اختیارات وسیع (رهبر و رئیس جمهور) و بسیاری از نهادهای وابسته (بیت رهبر، مجمع تشخیص مصلحت نظام و مقامهای منصوب از سوی ایشان، همانند فرماندهان ارشد نظامی و انتظامی، روسای قوه قضائیه مدیران عالی کشور، سازمان بازرسی کل کشور، دیوان عدالت اداری و امثالهم) از دستیابی اقلیتها خارج است. ثالثا وجود سه نفر نماینده اقلیتها در مجلس خبرگان و اندک بودن نمایندگان اقلیتها در مجلس شورای اسلامی عملا توان اثر گذاری موثر آنان بر فرآیند تصمیم گیری و سیاست گذاری ملی را ناممکن ساخته است. رابعا در نهادهای مهمی چون مجمع تشخیص مصلحت، شواری نگهبان، شواری بازنگری قانون اساسی و شورای عالی انقلاب فرهنگی و امنیت ملی، شورای سیاست گذاری صدا و سیما و امثالهم اقلیتها هیچ نقشی ندارند.

در واقعیتهای جامعه نیز آنچه مشهود و عیان است، علاوه بر آنچه طبق قانون اساسی و در مواردی سیاستها و خط مشی های رسمی کشور درج شده است، براساس خط مشی های تلویحی و نانوشته، عملا اقلیتهای قومی کرد، بلوچ و ترکمن و نیز اقلیتهای دینی از فرصت برابر با سایر هموطنان در احراز مقامهای عالی و مهم و حتی عضویت در برخی

سازمانها و ارگانها محروم هستند. نگاهی به تعداد و روند عضوگیری این اقلیتها در نیروهای نظامی و انتظامی و وزارت اطلاعات و سازمانهای گزینشی و نظارتی عمق تبعیض را مشخص می‌کند.

آنچه مسلم است، هنوز سیاست قومی مشخص، مدون و شفافی را از سوی دولت مرکزی نسبت به اقوام ایرانی خصوصا کردها نداریم. برخورد متفاوت همراه با ابهامات و سرپوش نهادن بر مسائل قومی عواقب ناگواری به دنبال خواهد داشت. در چنین حالتی می‌توان تصور کرد که بر قراری کنترل از بیرون صورت می‌گیرد به همین جهت « آنتونی اسمیت» از خیزش ناگهانی قومیت سخن می‌گوید (کهنه پوشی،۱۳۷۹: ۹۷). در این راستا هرمیداس باوند می نویسد:

« از آنجا که دارای مذهب رسمی هستیم، لذا احراز و اشتغال پست‌ها و مقام‌ها برای مذاهب دیگر حتی فرق اسلامی غیر شیعه نیز با موانع روبه روست. بخصوص با توجه به برخی خرده فرهنگ‌ها چون کردها که اهل تسنن هستند. لذا به همین خاطر از لحاظ مشارکت در کادر بالای امور اداره جامعه با محدودیت‌هایی مواجه می‌باشند (فصلنامه مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷: ۲۱۱)

این سیاست باعث شده گرو ههای حاکم دارای منزلت اجتماعی بالاتر، زبانشان رسمی (فارس ها)، دارای قدرت سیاسی، قانونگذاری و ... باشند و از سوی دیگر این سیاست برای گرو ههای قومی چون کردها فقر، انزوا، فرمانبرداری، ضعیف شدن زبان، قدرت سیاسی و اجتماعی به دنبال داشته باشد.

در سطح کلان کردها نمی توانند به نخبگان سیاسی در مرکز بپیوندند و مشارکت داشته باشند که در این مورد می توان به بالاترین مقام (ریاست جمهوری) اشاره کرد که به صورت قانون آن ها (کردهای اهل تسنن) را حذف کرده‌اند، که همین عامل زمینه و شرایط را برای گسست و فاصله بین اقوام حاشیه ای و دولت مرکزی (شکاف قومی) به وجود می‌آورد.

بنابراین ما تبعیض سیاسی از سوی دولت مرکزی را به عنوان موثر ترین نوع تبعیض که موجب حذف کردها در هرم قدرت سیاسی شده است، در نظر گرفته که دولت با برنامه از پیش تعیین شده و به کار گرفته و با اقتدار سیاسی خود باعث حذف و به حاشیه رانی کردها شده است.

« خط مشی های تلویحی و نانوشته بخشی از حاکمیت کشور باعث پدید آمدن یک دیدگاه متعفن امنیتی نسبت به کردها شده که گویا از پیوستگی آنان به سرزمین آبا و اجدایدشان (ایران) اطمینان ندارند». (هاشمی، سایت آینده نگر، (www.Ayandeh-negar.com

ظهور گرایش‌های سیاسی محلی گرا در میان کردها:

گرایشات سیاسی کردها به شکل مدرن آن در اواسط قرن بیستم میلادی ظهور کرد. قبل از آن قیام‌های ایلات کرد علیه دولت مرکزی ماهیت سیاسی نداشت و بیشتر شورش های قبیله ای بود. شیخ عبیدالله هنگام شورش خود در سال ۱۲۹۷علیه امپراتوری عثمانی به ایران حمله کرد تا حمایت ایلات کرد را جلب کند. محققان در باره اهداف قیام او اتفاق نظر ندارند. «ایگلتون س Eagleton می‌گوید که شیخ عبیدالله به حمایت عثمانی ها به ایران حمله کرد تا از قاجارها به دلیل بد رفتاری با کردها انتقام بگیرد. برخی منابع جدیدتر، هدف عبیدالله را قیام علیه عثمانی‌ها و قاجارها به منظور متحد کردن کردستان می دانند.

حرکت‌های سیاسی کردها در ایران را می‌توان در یک دوره تاریخی مطالعه کرد: دوره رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۰۰)، دوره محمدرضاشاه پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۲۰) و در دوره جمهوری اسلامی (قیام اسماعیل آقا شکاک(سمکو) در دهه ی ۱۹۲۰میلادی. از میان این‌ها تاسیس دولت خود مختار کرد در مهاباد (۱۳۲۵-۱۳۲۴) و تحولات سیاسی از سال ۱۳۵۸ به بعد مهمترین رویدادهای سیاسی مناطق کرد نشین محسوب می شوند (احمدی، ۱۳۷۹: ۹۳ - ۹۲).

روابط سیاسی کردها با دولت مرکزی تا پیروزی انقلاب اسلامی

تاریخچه روابط کردها با دولت مرکزی به عصر صفویه باز می‌گردد. سیاست قومی صفویه مبتنی بر قوم محوری (Ethno Centrism) شدید شیعی استوار بود. صفویه به صراحت می‌گفت ساکنین مسلمان ایرانی تابع حکومت صفوی باید شیعه باشند، در غیر این صورت کشور راترک کنند، از سوی دیگر ایشان اعتقاد داشتند شیعیان از سراسر جهان نیز می توانند به ایران بیایند. در گیری و تخاصم بین اقوام سنی اقوام ایران با دولت مرکزی از همین دوران شروع شد. با توجه به ظهور عثمانی‌ها در غرب و شمال غرب ایران و گرایش سنی آنان، کردهای سنی به عثمانی‌ها پناه بردند. این وضعیت باعث شد روند واگرایی کردها و دولت مرکزی آغاز و تا پایان حکومت پهلوی ادامه یابد. در زمان افشاریه و قاجاریه نیز هر چند شرایط کمی تعدیل شد و دولت‌های مرکزی معمولا با روشهایی همچون «تفرقه بینداز و حکومت کن» امور خود را پیش می‌بردند. اما همدلی بین کردها و دولت مرکزی وجود نداشت. در دوران رضاشاه اصولا با سر کوب شدید ایلات و عشایر کرد، اجازه هیچگونه تحرکی به کردها داده نمی شد. با سرکوب اسماعیل آقا سمکو که قوی ترین رئیس ایل منطقه به حساب می‌آمد هیچگونه تحرک دیگری تا شهریور ۱۳۲۰ در منطقه دیده نشد. مهمترین واقعه دوران پهلوی در مناطق کردنشین تشکیل جمهوری مهاباد در سال ۱۳۲۴بود. این جمهوری نیز که با استفاده از خلا قدرت پس از شهریور ۱۳۲۰ تشکیل شده بود در سال ۱۳۲۵ سرکوب و قاضی محمد رئیس جمهور آن در مهاباد به دار آویخته شد.

پس از آن نیز با حضور قدرتمند ارتش پهلوی و بعدها نفوذ ساواک در منطقه تا سال ۱۳۵۷ هیچ واقعه سیاسی مهم و قابل ذکر دیگری مشاهده نمی شود (موسی زاده، ۱۳۸۰: ۱۰۷-۱۰۶).

شرایط سیاسی - اجتماعی کردستان از ۱۳۵۷ تاکنون

با پیروزی انقلاب اسلامی فرصت جدیدی برای «گروههای سیاسی کرد» جهت طرح خواسته‌های استقلال طلبانه مطرح شد. حزب دموکرات کردستان به همراهی کومله و دیگر «گردههای سیاسی غیر کرد» که از تهران به منطقه عزیمت کرده بودند، متحدا درصدد برآمدند تا کنترل کردستان را در دست بگیرند. این‌ها پادگان‌های دارای اسلحه را تخلیه و تمام مهمات و سلاح‌ها را مصادره کردند. در مخالفت با این شرایط آیت الله خمینی بر تساوی انسان‌ها در اسلام تاکید و طرح مسائل نژادی و قومی را مردود اعلام کرد (صحیفه نور، ج.۸- ۱۳۷۸: ۲۴۸).

اما گروه‌های سیاسی کرد منتظر اقدام دولت نماندند و شروع به تصرف مناطق مهم کردستان کردند. دولت با ارسال هیات‌هایی سعی در آرام کردن اوضاع نمود و علی رغم این تلاش‌ها اوضاع رو به وخامت نهاد و نهایتا درگیری های نظامی

بین سپاه پاسداران و پیشمرگ‌های کرد، منطقه را فرا گرفت.این وضعیت تا سال ۱۳۵۹ ادامه یافت. با شروع جنگ عراق و ایران شرایط به کلی تغییر یافت. از یکسو گروههای سیاسی کرد شروع به همکاری نظامی با ارتش عراق کردند، با این تصور که از این طریق زودتر به اهداف خود خواهند رسید. از سوی دیگر حضور نظامی ایران در مرزهای کردستان صورت بسیار گسترده تری به خود گرفت.

مجموعه این شرایط که از سال ۱۳۵۸ آغاز شده بود و در بردارنده شعار های غلیظ سیاسی استقلال طلبی و واگرایی نسبت به دولت مرکزی بود، در سال ۱۳۶۰به اوج خود رسید. اما با توافق نظامی دولت رو به کاهش نهاد، خصوصا آنکه همکاری گروههای سیاسی کرد با دشمن ایرانیان تاثیر فراوانی بر کاهش روند واگرایی گذاشت و شرایط کاملا بر عکس شد.

در ادامه این شرایط تا سال ۱۳۶۴دولت مرکزی موفق شده بود تا رهبری حزب دموکرات کردستان (عمده ترین نیروی سیاسی کردستان) را از کشور اخراج کند. از این تاریخ تا پایان جنگ ایران و عراق هر روز حضور قدرتمندانه دولت مرکزی در کردستان بیشتر و نقش گروه‌های سیاسی کم رنگ تر می شد.

به بیان دیگر دوران هرج و مرج خاتمه یافت و دوره‌ای از ثبات سیاسی را شاهد هستیم و عواملی از جمله هماهنگی و همکاری گروههای سیاسی کرد در جنگ با دشمن ایرانیان (ارتش عراق) باعث همگرایی بیشتر کردها با دولت مرکزی شد. در عین حال بایستی اضافه کرد که سیاست‌های حکومت عراق و ترکیه در سرکوب اکراد و حتی بمباران شیمیایی حلبچه باعث همگرایی بیشتر کردها با ایران شد (موسی زاده، ۱۳۸۰: ۱۰۸ – ۱۰۷).

شرایط اجتماعی -سیاسی کردستان پس از جنگ تاکنون

کردستان از سال ۱۳۶۳ به بعد شاهد آرامش نسبی سیاسی بود. در حالی که جنگ ایران و عراق ادامه داشت و کردهای ترکیه و عراق تحت شرایط بسیار بدی بودند و عده ای از آن‌ها به داخل خاک ایران مهاجرت کردند و کردهای ایران روز به روز شرایط مساعد تری را شاهد بودند.

یکی از عوامل مهم توسعه ارتباطات در کردستان، توسعه راهها بود که باعث تسهیل بیشتر رفت و آمد و در نتیجه توسعه کشاورزی و عمران منطقه بود.از طرف دیگر در پایان جنگ ایران و عراق حزب دموکرات کردستان خواستار صلح با دولت مرکزی شد، اما در پایان مذاکرات مربوط به این شرایط قاسملو رهبر حزب در وین مورد سوء قصد قرار گرفت و به قتل رسید. به علاوه جانشین وی صادق شرفکندی نیز در سال ۱۳۷۰ در برلین مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد.این شرایط موجب اقتدار بیشتر دولت مرکزی در کردستان گردید. ضمن آنکه دیگر گروههای سیاسی کردستان نیز تماما ایزوله شده و نقش موثر سیاسی ایفا نمی کردند. به هر حال پس از جنگ حضور نظامی ایران در منطقه کاهش یافت و در مقابل دوره‌ای مرسوم به سازندگی آغاز شد، از نظر اقتصادی شاید هیچ دورهای را نتوان در تاریخ کردستان با این شرایط مقایسه کرد. اعتبارات عمرانی کردستان از ۱۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۸ با نرخ رشد متوسط سالانه ۵۳/۴٪ به ۱۱۸/۹ میلیارد ریال در سال ۱۳۷۳ رسید. به علاوه حجم اعتبارات عمرانی ملی از ۴/۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۳ به ۶۶/۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۷۳ رسید.این به معنی ایجاد فرصت‌های شغلی و رضایت خاطر هموطنان کرد می‌باشد. طبیعتا مجموعه این شرایط همگرایی بیشتر کردها را بدنبال داشته است (موسی زاده، همان: ۱۰۸).

شاخص‌های تحقیق:

شاخص‌هایی که مشارکت سیاسی را نشان می‌دهند و سعی کرده‌ام در این مقاله بگنجانم توجه به مقولات زیر است. البته اطلاعات آماری درباره بعضی شاخص‌ها همچون شرکت در راهپیمایی‌ها و مشارکت منفی چون تعداد شورش‌ها و ناامنی‌ها در دسترس نیست و بنده از کارهای میدانی که در این زمینه انجام شده استفاده کرده ولی همچنان که در ابتدای مقاله اشاره کردم از انتخابات به عنوان بارز ترین جلوه مشارکت سیاسی استفاده کرده که میزان حضور قوم کرد را در سیاست نشان می‌دهد. کانالهایی مشارکت سیاسی و شاخص‌ها به صورت زیر می‌باشد:

۱-میزان نسبت حضور مردم کرد در انتخابات سراسری کشور

۲-میزان نسبت حضور مردم در راهپیمایی‌ها و اعلان حضور دسته جمعی در صحنه‌های عمومی کشور مانند راهپیمایی روز پیروزی انقلاب اسلامی ،روز قدس و...

۳-میزان تعداد شورش‌ها، ناامنی‌های منتهی به رویارویی نظامی و...از سوی گروههای غیر قاقونی مسلح کرد

۴-میزان نسبت گرایش مردم به گروههای غیر قانونی، جدایی خواه و خواهان خودمختاری کردها مانند حزب دموکرات کردستان و حزب کومله

۵-میزان افزایش تعداد مسئولین کرد در مراکز دولتی و درصد حضور در مدیریت سیاسی کشور

۶-میزان گرایش روشنفکران کرد نسبت به دولت (همنوایی و همدلی با دولت مرکزی)

اطلاعات آماری انتخابات سراسری ریاست جمهوری اسلامی ایران در استان *کردستان* - دور اول تا نهم

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۴۶۰۷۷۵	۵۹۱۰۰	۱۲/۸۸	۶۷/۴۲
دوم	۴۸۶۹۳۱	۲۱۲۸۸۴	۴۳/۷۲	۶۴/۲۴
سوم	۴۸۶۹۳۱	۲۳۵۹۸۰	۴۸/۴۶	۷۴/۲۶
چهارم	۵۴۳۷۸۰	۲۸۰۴۵۱	۵۱/۵۷	۵۴/۷۸
پنجم	۶۰۷۲۶۵	۳۵۶۳۲۳	۵۸/۶۸	۵۴/۵۹
ششم	۶۹۴۶۸۷	۳۸۱۷۹۰	۵۴/۹۶	۵۰/۶۶
هفتم	۷۸۱۰۴۸	۶۱۷۳۵۱	۷۹/۰۴	۷۹/۹۲
هشتم	۹۱۰۳۶۴	۴۸۶۵۹۶	۵۳/۴۵	۶۶/۷۷
نهم دور اول	۱۰۳۲۳۰۶	۳۸۵۷۷۶	۳۷/۳۷	-
نهم دور دوم	۱۰۳۲۳۰۶	۲۵۷۶۴۳	۲۴/۹۶	-

همچنان که از جدول بالا مشخص است استان کردستان در نه دوره انتخابات ریاست جمهوری به جز در دوره هفتم، آمار چشمگیری از خود نشان نداده است. کمترین میزان مشارکت در دوره اول با ۸۸/۱۲ درصد پایین ترین سطح کشور و در دوره هفتم با ۰۴/۷۹ درصد بالاترین درصد مشارکت را به خود اختصاص داده است. که علل مشارکت بالا در دوره هفتم هم ناشی از شعارهای دولت خاتمی که درد دل و حرف اساسی مردم کرد. و برای اولین بار به کاندیدای رای دادند که اقلیت نبود. حتی محقق نشدن شعارهای آقای خاتمی در باره قوم کرد نتوانست اعتماد آنها را برای دور هشتم جلب کند و ما با افت ۵۹/۲۵ درصدی مشارکت در دور هشتم در استان کردستان مواجه ایم. لذا ضروری است که دولت در جهت رسیدن به وفاق اجتماعی و همبستگی ملی در سیاست گذاری های قومی خود، به ویژه کردها گام اساسی بردارد.

اطلاعات آماری انتخابات سراسری ریاست جمهوری اسلامی ایران در استان *آذربایجان غربی* – دور اول تا نهم

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۸۱۰۹۷۴	۲۳۵۵۶۹	۵۳/۷۱	۶۷/۴۲
دوم	۸۶۹۳۲۵	۴۱۱۰۸۸	۴۷/۲۸	۶۴/۲۴
سوم	۹۱۰۲۹۸	۵۲۶۶۷۱	۵۷/۸۵	۷۴/۲۶
چهارم	۱۰۳۵۳۹۳	۵۵۲۴۲۴	۵۳/۳۵	۵۴/۷۸
پنجم	۱۱۸۲۲۵۱	۶۵۳۸۱۰	۵۵/۳۰	۵۴/۵۹
ششم	۱۲۹۱۷۳۴	۶۵۶۶۳۶	۵۰/۸۳	۵۰/۶۶
هفتم	۱۵۰۴۱۴۳	۱۱۰۸۶۹۱	**۷۱/۷۳**	۷۹/۹۲
هشتم	۱۷۲۶۹۸۷	۹۷۴۱۸۱	۵۶/۴۱	۶۶/۷۷
نهم دور اول	۱۹۱۶۹۲۹	۸۴۳۸۰۳	۴۴/۰۲	-
نهم دور دوم	۱۹۱۶۹۲۹	۷۱۲۱۱۴	۳۷/۱۵	-

استان آذربایجان غربی به دلیل همجواری دو قوم کرد و ترک همواره مورد توجه محافل عمومی است. اطلاعات جدول بالا نشان دهنده مشارکت در سطح متوسط این استان در سطح کشور می باشد. کمترین میزان مشارکت در نه دوره اخیر ریاست جمهوری در دوره نهم با ۱۵/۳۷ درصد و بیشترین سطح مشارکت دور هفتم با ۷۳/۷۱ درصد است. ودر دو دوره پنجم و ششم ریاست جمهوری حتی از متوسط میانگین کشور هم بالاتر رفته است. بنا بر این باز هم دور هفتم بیشترین آمار را به خود اختصاص داده و همانند استان کردستان در این استان نیز افت ۳۲/۱۵ درصدی مشارکت سیاسی را در دور هشتم شاهد هستیم.

همچنین میزان مشارکت شهروندان آذری و کرد در انتخابات مجلس ششم در آذربایجان غربی ۷۱/۹۵ درصد واجدان شرایط (۲/۷۲ درصد بیش از میانگین آرای هم‌میهنان در سراسر کشور) بود که در انتخابات مجلس هفتم به ۴۲/۳۵ درصد کاهش یافت. این آرا نسبت به دوره قبل ۴۱/۱۴ درصد (۲۹/۶۰ درصد واجدان شرایط) و در قیاس با میانگین آرای ملی نشاندهنده ۸/۷۴ درصد افت مشارکت است. علت اصلی این کاهش، علاوه‌بر دلسردی عمومی، ردصلاحیت بسیاری از داوطلبان مورد نظر مردم به خصوص در مناطق کردنشین است، به‌گونه‌ای که در تمام حوزه‌های انتخابیه استان آذربایجان غربی در انتخابات مجلس هفتم در مقایسه با انتخابات مجلس ششم (جمعاً ۹ حوزه با ۱۳ نماینده) افت آرا به شرح زیر مشاهده می‌شود.

مهاباد از ۶۷/۷۳ درصد واجدان شرایط در انتخابات مجلس ششم به ۲۳/۶۵ درصد در انتخابات مجلس هفتم، بوکان از ۸۱/۱۰ به ۳۸/۹۷ درصد، پیرانشهر و سردشت از ۷۲/۰۳ به ۳۱ درصد، خوی از ۷۲/۹۳ به۴۱/۰۱ درصد، نقده و اشنویه از ۸۳/۴۴ به ۵۲ درصد، سلماس از ۷۸/۴۳ به ۵۰/۳۲ درصد، میاندوآب، شاهین دژ و تکاب از ۷۸/۵ به ۵۰/۵ درصد، ارومیه از ۵۸/۸۱ به ۳۶/۰۶ درصد، ماکو و چالدران از ۸۸/۳۸ به ۶۶/۴۵ درصد واجدان شرایط.

درصد آرای باطله واجدان شرایط در انتخابات اول اسفند در این حوزه‌ها چنین است:

مهاباد ۴/۶۳ درصد، بوکان ۳/۳۴ درصد، پیرانشهر و سردشت ۵/۶۹ درصد، خوی ۳/۶ درصد، نقده و اشنویه ۲/۴۴ درصد، سلماس ۲/۶۹ درصد، میاندوآب، شاهین‌دژ و تکاب ۱/۵۶ درصد، ارومیه ۳/۱۷ درصد و ماکو و چالدران ۲/۴۱درصد. به این ترتیب افت مشارکت هم‌میهنان ما در شهرهای مذکور در انتخابات مجلس هفتم در مقایسه با انتخابات مجلس ششم عبارت است از:

مهاباد ۷۱/۹۲ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۴۸/۷۱ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط بوکان ۵۶/۰۷ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۴۵/۴۷ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط پیرانشهر و سردشت ۶۴/۸۶ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۴۶/۷۲ درصدکاهش به نسبت واجدان شرایط خوی ۴۸/۷۱ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۳۵/۵۲ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط نقده و اشنویه ۴۰/۶۱ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۳۳/۸۸ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط سلماس ۳۹/۲۷ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۳۰/۸۰ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط میاندوآب، شاهین دژ و تکاب ۳۷/۶۶ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۲۹/۵۶ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط ارومیه ۴۳/۷۹ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۲۵/۹۲ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط ماکو و چالدران ۲۷/۵۴ درصد کاهش به نسبت آرای دوره قبل و ۲۴/۳۲ درصد کاهش به نسبت واجدان شرایط.

منتخبان اول انتخابات هفتم مجلس در حوزه‌های ارومیه، پیرانشهر و مهاباد توانستند تنها ۱۰/۰۳، ۱۰/۸۳ و ۱۱/۱۰ درصد آرای واجدان شرایط را کسب کنند.

با توجه به نقش مهم مردم هم میهنان کرد به خصوص این استان، می توان گفت دلسرد کردن مردم این خطه چه آثار ناگواری برای استقلال و تمامیت ارضی کشور برجا خواهد گذاشت. به سخن دیگر صرف نظر از آرای باطله در شهرهای بزرگ و بدون توجه به عملکرد غیرملی شورای نگهبان در انتخابات در مناطق کردنشین کشور که میزان مشارکت را در

شهرها و روستاهای کردنشین از تهران و تبریز نیز کمتر کرد (مثلاً در مریوان و مهاباد، ۱۸ و ۲۳/۶۵ درصد واجدان شرایط رأی دادند که شامل درصد قابل توجهی از آرای سفید و باطله بود) با جرأت می توان گفت ۷۰ درصد هم میهنان ما از قشرهای گوناگون که طالب مشارکت سیاسی هستند و اصطلاحاً قشر متوسط شهری خوانده می شوند و از آموزش و تحصیلات، دسترسی به اطلاعات، ارتباط وسیع، حداقل امکانات زندگی و ... برخوردارند، در انتخابات اول اسفند ۸۲ شرکت نکردند. این در حالی است که شرایط ملی و بین المللی، بیش از همیشه به وحدت، مشارکت، امیدواری و تلاش جمعی همه شهروندان نیاز دارد.

(http://www.naqshineh.com/modules.php?name=Goftegoo&cid)

اطلاعات آماری انتخابات سراسری ریاست جمهوری اسلامی ایران در استان *ایلام* - دور اول تا نهم

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۱۳۴۳۹۴	۹۷۲۰۲	۷۲/۳۲	۶۷/۴۲
دوم	۱۴۸۱۳۱	۱۲۰۴۸۰	۸۱/۳۳	۶۴/۲۴
سوم	۱۵۵۱۵۱	۱۲۹۶۵۵	۸۳/۵۶	۷۴/۲۶
چهارم	۱۸۰۶۹۶	۱۳۱۳۷۶	*۲۷/۷۰*	۵۴/۷۸
پنجم	۲۰۶۱۸۲	۱۳۰۵۸۹	۶۳/۳۳	۵۴/۵۹
ششم	۲۳۱۰۶۶	۱۵۹۴۷۷	۶۹/۰۱	۵۰/۶۶
هفتم	۲۷۱۷۴۴	۲۳۶۸۵۱	**۸۷/۱۶**	۷۹/۹۲
هشتم	۳۲۵۲۲۴	۲۵۰۷۹۵	۷۷/۱۱	۶۶/۷۷
نهم دور اول	۳۷۲۲۶۴	۲۹۹۳۹۶	۸۰/۴۳	-
نهم دور دوم	۳۷۲۲۶۴	۲۴۸۵۱۳	۷۶/۶۶	-

از همه جالب تر و چشمگیرتر آمار های استان ایلام می باشد. کمترین میزان مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری نه دوره اخیر را دوره چهارم با ۲۷/۷۰ درصد و بالا ترین درصد را دوره هفتم با ۸۷/۱۶ درصد به خود اختصاص داده اند. جالب تر آنکه آمار کل دوره‌ها به استثنای دور چهارم از سطح میانگین کشور بالاتر است.

لازم به ذکر است در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری نهم در استان ایلام ۸۰/۴۳ درصد از مردم و واجدان شرایط مشارکت داشتند که نسبت به دور اول انتخابات ۱۳/۶۷ درصد کاهش داشته است.

طلاعات آماری انتخابات سراسری ریاست جمهوری اسلامی ایران در استان *کرمانشاه* - دور اول تا نهم

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۶۰۲۴۴۳	۳۳۷۵۹۱	۵۶/۰۳	۶۷/۴۲
دوم	۶۴۳۶۲۵	۳۵۲۳۲۲	۵۴/۷۴	۶۴/۲۴
سوم	۶۷۴۶۵۸	۴۱۳۵۸۶	۶۱/۳۰	۷۴/۲۶
چهارم	۷۶۶۱۰۳	۳۵۰۱۸۷	۴۵/۷۱	۵۴/۷۸
پنجم	۸۵۲۵۰۵	۶۴۵۰۴۵	**۷۵/۶۶**	۵۴/۵۹
ششم	۹۳۱۵۰۰	۵۱۰۰۸۲	۵۴/۷۵	۵۰/۶۶
هفتم	۱۰۶۷۳۹۳	۸۰۲۱۲۹	**۷۵/۱۵**	۷۹/۹۲
هشتم	۱۲۴۳۱۲۸	۷۹۰۶۸۵	۶۳/۶	۶۶/۷۷
نهم دور اول	۱۳۸۱۵۶۴	۷۶۵۰۸۹	۵۵/۳۸	-
نهم دور دوم	۱۳۸۱۵۶۴	۷۰۷۴۰۹	۵۱/۲۰	-

مطابق جدول بالادر استان کرمانشاه بالاترین سطح مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری دوره پنجم و هفتم به ترتیب با ۷۵/۶۶درصد و ۷۵/۱۵ درصد و پایین ترین سطح مشارکت را دوره چهارم با ۵۴/۷۱ درصد به خود اختصاص داده اند و این استان که در دوره پنجم بیشترین میزان آرا را در سطح کشور به خود اختصاص داده بود در دوره ششم با افت تقریبی ۲۱ درصدی مشارکت روبه رو بوده است.

اطلاعات آماری انتخابات سراسری مجلس شورای اسلامی در استان کردستان

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۴۶۰۷۷۵	۱۰۳۶۴۱	۲۲/۴۹	۵۲/۱۴
دوم	۵۱۴۵۷۱	۲۴۶۵۱۲	۴۷/۹۱	۶۴/۶۴
سوم	۵۷۴۶۴۶	۳۵۳۳۴۶	۶۱/۴۶	۵۹/۷۲
چهارم	۶۴۱۷۳۶	۴۵۷۸۵۵	۷۱/۳۵	۵۷/۸۱
پنجم	۷۳۳۰۰۰	۵۶۴۸۷۷	۷۷/۰۶	۷۱/۱
ششم	۸۳۲۲۳۶	۵۸۴۰۷۵	۷۰/۱۸	۶۷/۳۵
هفتم	۱۰۱۸۷۸۷	۳۲۸۷۱۱	۳۲/۲۶	۵۱/۲۱

مطابق جدول بالا درصد مشارکت سیاسی استان کردستان در هفت دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی، بیشترین میزان آرا را دوره پنجم با ۷۷/۰۶ درصد و پایین ترین سطح را دوره اول با ۲۲/۴۶ درصد به خود اختصاص داده است و در سه دوره سوم، چهارم و ششم حتی از میانگین سطح کشور هم بالاتر رفته است.

اطلاعات آماری و انتخابات سراسری شوراهای اسلامی کشور در استان کردستان

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۶۵۳۸۴۸	۵۷۰۲۵۳	۸۷/۲۱	۶۴/۴۲
دوم	۹۳۴۰۱۱	۴۹۷۵۹۰	۵۳/۲۷	۴۹/۹۶

در دو دوره شوراهای اخیر کشور استان کردستان در هر دو دوره از سطح میانگن کشور بالاتر رفته و در دوره اول با ۸۷/۲۱ درصد سهم بالایی را به خود اختصاص داد ولی همین انتخابات در دوره دومش با افت شدید ۳۳/۹۴ درصدی روبه رو شد.

اطلاعات آماری انتخابات سراسری خبرگان (تعیین رهبری) در استان کردستان

دوره	واجدین شرایط	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	متوسط کشور
اول	۵۰۰۵۶۰	۳۲۶۵۷۹	۶۵/۲۴	۷۷/۳۸
دوم	۶۲۴۲۶۳	۲۷۹۵۰۲	۴۴/۷۷	۳۷/۰۹
سوم	۸۲۶۴۷۷	۳۴۴۲۱۲	۴۱/۶۵	۴۶/۳

در سه دوره انتخابات سراسری خبرگان، استان کردستان در دوره اول بیشترین آراء و در دوره دوم در سطح متوسط و در دوره سوم کمترین میزان مشارکت را به خود اختصاص داده است. حتی در دوره اول از سطح میانگین ملی هم بالاتر رفته است. کاهش مشارکتها در دوره دوم نسبت به دوره اول ۲۰/۴۷ درصد و دوره سوم نسبت به دوره دوم ۱۳/۱۲ درصد بوده است.

اطلاعات آماری درباره مشارکت استان‌های کرد نشین در دوره اول شوراهای سراسر کشور

استان	جمعیت واجد شرایط رای	کل آرای ماخوذه	درصد مشارکت	میانکین کشوری
آذر بایجان غربی	۱۴۷۲۹۳۹	۱۰۶۵۵۷۰	**۷۲/۳۴**	۶۴/۴۲
ایلام	۲۶۹۰۲۵	۲۵۰۹۷۲	**۹۳/۲۹**	۶۴/۴۲
کردستان	۶۵۳۸۴۸	۵۷۰۲۵۳	۸۷/۲۱	۶۴/۴۲
کرمانشاه	۱۰۵۵۳۰۱	۷۹۳۸۱۶	۷۵/۳۶	۶۴/۴۲

همانگونه که در جدول فوق نمایان است دور اول شوراهای اسلامی در استان‌های کردنشین با مشارکت بالا مردم مواجه ایم که در هر چهار استان کردنشین درصد مشارکت از میانگین کشوری بالاتر است.به طوری که ایلام با مشارکت بالای ۹۳/۲۹ درصد بالاترین و کرمانشاه با ۷۵/۳۶ درصد کمترین درصد مشارکت را داشته اند.

اطلاعات آماری درباره مشارکت استان‌های کرد نشین در دوره دوم شوراهای سراسر کشور

استان	جمعیت واجد شرایط رای	کل آرای ماخوذه	درصد مشارکت	میانگین کشوری
آذر بایجان غربی	۱۵۷۶۶۲۰	۹۷۷۱۲۳	۶۱/۹۸	۴۹/۹۶
ایلام	۳۵۰۰۱۵	۲۵۵۸۲۲	**۷۳/۰۹**	۴۹/۹۶
کردستان	۹۳۴۰۱۱	۴۹۷۵۹۰	**۵۳/۲۷**	۴۹/۹۶
کرمانشاه	۱۲۳۴۰۰۰	۷۴۷۱۲۸	۶۰/۵۵	۴۹/۹۶

در دور دوم شوراهای اسلامی از میان چهار استان کردنشین، باز هم استان ایلام با ۷۳/۰۹ درصد بالاترین سطح مشارکت و برخلاف دور اول، در این دوره استان کردستان کمترین سطح مشارکت را داشته است.

همچنین هرچند سطح مشارکت چهار استان از سطح میانگین کشوری بالاتر بوده، ولی در هرچهار استان،کاهش مشارکت را شاهد هستیم. آذربایجان غربی با کاهش ۱۰/۳۶ درصد، ایلام ۲۰/۲ درصد کاهش، کردستان ۳۳/۹۴ درصد کاهش و استان کرمانشاه ۱۴/۸۱درصدکاهش مشارکت داشته اند.که این همه افت و خیز نیازمند مطالعه ی ویژه ای است.

اطلاعات آماری انتخابات *دور اول* سراسری خبرگان (تعیین رهبری) در استان‌های کرد نشین

استان	جمعیت واجد شرایط رای	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	میانگین کشوری
آذربایجان غربی	۹۲۸۴۳۱	۶۹۱۵۰۴	۷۴/۴۸	۷۷/۳۸
ایلام	۱۵۹۱۲۶	۱۵۸۵۸۸	**۹۹/۶۶**	۷۷/۳۸
کردستان	۵۰۰۵۶۰	۳۲۶۵۷۹	**۶۵/۲۴**	۷۷/۳۸
کرمانشاه	۶۸۷۹۹۶	۴۷۳۹۷۹	۶۸/۸۹	۷۷/۳۸

در جدول فوق همانگونه که ملاحظه می فرمایید دور اول انتخابات خبرگان رهبری در استانهای کردنشین در سطح بالایی قرار دارد.ایلام با ۹۹/۶۶ درصد ۲۲/۲۸ درصد بالاتر از میانگین کشوری رادارااست.استان کردستان هم با ۶۵/۲۴ درصد کمترین میزان مشارکت را در میان استان‌های کردنشین به خود اختصاص داده اند.

اطلاعات آماری انتخابات دور دوم سراسری خبرگان (تعیین رهبری) در استان‌های کرد نشین

استان	جمعیت واجد شرایط رای	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	میانگین کشوری
آذربایجان غربی	۱۲۲۵۴۸۶	۵۲۲۴۸۷	**۴۲/۶۴**	۳۷/۰۹
ایلام	۲۱۹۴۹۱	۱۶۹۱۴۵	**۷۷/۰۶**	۳۷/۰۹
کردستان	۶۲۴۲۶۳	۲۷۹۵۰۲	۴۴/۷۷	۳۷/۰۹
کرمانشاه	۹۰۴۵۲۳	۴۱۶۹۶۳	۴۶/۱	۳۷/۰۹

مطابق جدول بالا در دور دوم انتخابات سراسری خبرگان در استانهای کردنشین باز نسبت به دور اول استان ایلام با ۷۷/۰۶ درصد بالاترین و آذر بایجان غربی با ۴۲/۶۴در صد پایین ترین درصد مشارکت را به خود اختصاص داده اند. و هرچند درصد مشارکت از سطح میانگین کشوری در هر چهار استان بالاست ولی در هر چهار استان با کاهش سطح مشارکت مواجه ایم.

آذربایجان غربی ۳۱/۸۴ درصد،ایلام ۲۲/۶ درصد،کردستان ۲۰/۴۷ و کرمانشاه ۲۲/۷۹ درصد کاهش

اطلاعات آماری انتخابات دور سوم سراسری خبرگان (تعیین رهبری) در استان‌های کرد نشین

استان	جمعیت واجد شرایط رای	کل آراء ماخوذه	درصد مشارکت	میانگین کشوری
آذربایجان غربی	۱۵۸۵۳۸۲	۶۴۵۹۱۴	**۴۰/۷۴**	۴۳/۳
ایلام	۲۹۰۳۱۰	۱۷۳۸۸۷	**۵۹/۹۰**	۴۳/۳
کردستان	۸۲۶۴۷۷	۳۴۴۲۱۲	۴۱/۶۵	۴۳/۳
کرمانشاه	۱۱۳۰۰۷۹	۵۳۴۸۶۴	۴۷/۳۳	۴۳/۳

مشارکت سیاسی داشته اند.

مطابق جدول بالا دور سوم انتخابات خبرگان رهبری در استان‌های کرد نشین مانند دوره دوم ایلام با ۵۹/۹۰ درصد بالاترین و آذربایجان غربی با ۴۰/۷۴ درصد پایین ترین میزان مشارکت را داشته اند که به جز استان کرمانشاه هر سه استان دیگر کاهش مشارکت نسبت به دوره دوم را داشته اند.

میزان تعداد مطبوعات و انجمن‌های کردی:

طبق آمار اخذ شده از خانه کتاب وزارت ارشاد اسلامی، نشر کتاب به زبان کردی در سراسر کشور در سال ۷۴تا ۷۶ را ۳۹ جلد اعلام نموده است که این رقم در سال ۷۸ به ۸۳ جلد یعنی به بیش از دو برابر افزایش یافته است.

آمار اخذ شده هم از استانداری کردستان هم تعداد مجوز تاسیس انجمن‌ها و مراکز کردی در همین دوره (۷۶-۷۴) را سه مورد اعلام کرده است که نسبت به دوره دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی (۷۸-۷۶) سه برابر رشد یعنی به ۹ برابر رسیده است.

میزان نسبت حضور مردم در راهپیمایی‌ها و اعلان حضور دسته جمعی در صحنه های عمومی:

در باره حضور مردم کرد در راهپیمایی ها و اعلان حضور در صحنه های سراسری کشور هم طبق آمار که آقای گودرزی از تحقیق موردی شهرهای کردنشین کسب کرده است، ۴۲/۲ درصد پاسخگویان میانگین حضور را در دو دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی راکم و بسیار کم اعلام کرده اند. ۳۲/۱ درصد میانگین رشد را متوسط و ۲۶ درصد رشد حضور مردم کرد را در اعلان حضور در صحنه های سراسری کشور را زیاد و بسیار زیاد دانسته اند.

میزان شورش‌ها و نا امنی‌های منتهی به رویارویی نظامی و... از سوی گروههای غیر قانونی مسلح کرد:

در پاسخ به پرسش ایشان از کاهش احتمالی میزان شورش‌ها و ناامنی های منتهی به رویاروی نظامی گروههای غیر قانونی مسلح کرد ایرانی در مدت سی و دو ماه دولت آقای خاتمی نسبت به دوره‌های قبل از وی ۵۸/۳ درصد معتقد بوده اند که شورش‌ها و نا امنی های ایجاد شده توسط گروههای کرد ایران در حد زیاد و بسیار زیاد کاهش یافته است.۱۴/۲ درصد هم این این کاهش را در حد متوسط و ۲۷/۴ درصد کاهش شورش گروههای غیر قانونی افراطی مسلح کرد را در مدت تعیین شده م وبسیار کم اعلام کرده اند.که متاسفانه این آمار در اوایل دوره دولت جدید به بالاترین حد خشونت خود در سالهای پس از انقلاب رسید.

میزان نسبت گرایش مردم به گروههای غیر قانونی، جدایی خواه و خواهان خودمختاری کردها:

در باره میزان احتمالی کاهش گرایش مردم کرد به گروههای جدایی خواه و خواهان خودمختاری کرد ایرانی در طی دوره سی و دو ماه آقای خاتمی نسبت به دوره قبل از وی ۴۵/۲ درصد بر این اعتقاد بوده اند که گرایش مردم کرد در حد زیاد و بسیار زیاد کاهش یافته است. ۲۸ درصد مردم گرایش مردم را متوسط دانسته اند و ۲۶/۸ درصد هم گفته اند کاهش گرایش مردم کرد در این مدت به گروههای کرد جدایی خواه و خواهان خودمختاری کردها در حد کم و بسیار کم کاهش یافته است.

میانگین درصد مشارکت اقوام از لحاظ انتخاب وزرا در دولت‌های پس از انقلاب تا سال ۱۳۸۴ :

قومیت / دولت	آذربایجانی	بلوچ	ترکمن	عرب	کرد
رجایی	٪ ۲۷/۲				٪۰۰
باهنر	٪۸				٪۰۰
مهدوی کنی	٪۹/۵				٪۰۰
موسوی	٪۱۵				٪ ۲/۵
هاشمی رفسنجانی دور اول	٪ ۱۳/۳				٪ ۳/۳
هاشمی رفسنجانی دور دوم	٪ ۱۶/۶				٪ ۳/۳
خاتمی دور اول	٪ ۹/۵			٪ ۲/۳	٪ ۲/۳
خاتمی دور دوم	٪ ۱۲/۹			٪ ۳/۲	٪ ۳/۲

(منبع: نعمتی، بررسی میزان مسارکت اقوام در مدیریت سیاسی کشور پس از پیروزی انقلاب تاسال ۱۳۸۲ پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس۱۳۸۲: ۱۱۳ و ۱۱۴)

کردهای شیعه از دولت آقای موسوی در کابینه‌های جمهوری اسلامی حضور دارند که حضورشان ثابت است ولی کردهای سنی هیچ مشارکتی در مدیریت سیاسی و دولت‌های جمهوری اسلامی نداشته‌اند. و استان‌های ایلام و کردستان هیچ مشارکتی در مدیریت سیاسی کشور از لحاظ انتخاب وزرا نداشته‌اند. و این درصد کم که حضور یک وزیر کرد شیعه از دولت آقای موسوی به بعد نمی تواند دلیل مشارکت باشد.

بنابر این به نظر می‌رسد که در انتخاب مدیران سیاسی کشور توجهی به مشارکت اقوام نشده است. هرچند که پس از انقلاب ما شاهد حضور اقوام در مدیریت سیاسی کشور بوده ایم، لیکن آنچه در انتخاب مدیران سیاسی کشور موثر بوده و تاکید بر مذهب شیعه، انقلابی بودن و...بوده تا وابستگی های قومی و مکانی.

پس می‌توان نتیجه گرفت که در ایران در انتخاب مدیران برای عرصه‌های سیاسی بیشتر از دید مذهبی بوده تا نژادی و زبانی. این وضعیت چه در سطح ملی و چه در سطح منطقه ای در نارضایتی کردهای اهل تسنن موثر است تاجایی که

این نارضایتی را در نوشتن شعارها بر در و دیوار و حیاط منازل می‌توان مشاهده کرد. و به همین خاطر علیه آن‌ها دست به شورش می‌زنند. به عبارت دیگر با نارضایتی گروه‌های قومی از موقعیت خود تنش قومی هم افزایش می‌یابد در این راستا می‌توان گفت که سیر تمرکز و عدم تمرکز قدرت در ایران رابطه مستقیمی با جنبش‌های قومی کردی (ناسیونالیسم قومی) داشته است. در جدول زیر این رابطه نشان داده شده است.

رابطه بین تمرکز و عدم تمرکز قدرت با جنبش‌های قومی در کردستان ایران از قاجاریه تا به امروز

حاکمیت	قاجاریه	مشروطه	رضا شاه	فرار رضا	محمد رضا شاه	انقلاب ۱۳۵۷	بعد از انقلاب تا ۱۳۷۶	از ۱۳۷۶تا ۸۴
تمرکز-عدم تمرکز	تمرکز	عدم تمرکز	تمرکز	عدم تمرکز	تمرکز	عدم تمرکز	تمرکز	عدم تمرکز
سال	۱۲۸۵	۱۲۸۵تا۱۳۰۴	۱۳۰۴تا۱۳۲۰	۱۳۲۰تا ۱۳۳۲	۱۳۳۲تا۱۳۵۷	۱۳۵۷و۱۳۵۸	۱۳۵۸تا۱۳۷۶	۱۳۷۶به بعد
جنبش قومی	بدون جنبش	سمکو	سرکوب	جمهوری مهاباد	شورش ۴۷-۴۶	مسائل کردستان	درگیری‌های خونین	جنبش‌های سیاسی- درگیری‌های خونین

(منبع: محمد زاده،تاثیر تمرکز گرایی بر قوم گرایی-پایان نامه کارشناسی ارشد دانشکدهعلوم اجتماعی علامه طباطبایی،۱۳۸۰: ۱۳۳)

این جدول از یک سو عدم احساس تعلق به نظام سیاسی میان کردها در ایران و از سوی دیگر سرکوب گری‌های دولت مرکزی و متعاقبا شکاف قومی را نشان می‌دهد.

در تحقیقی که در استان کردستان در ارتباط با توسعه سیاسی ومشارکت پذیری کردها انجام شده ۷۲/۵ درصد مردم بر این باور بوده اند که شورش‌ها و نا امنی‌ها توسط گروههای غیر قانونی و مسلح کرد در مدت سی و دو ماهه دولت آقای خاتمی کاهش متوسط به بالا داشته است. مهمتر از همه ۷۳ درصد کل پاسخگویان معتقد بوده اند که گرایش مردم کرد ایران به گروههای افراطی وجدایی خواه‌کرد در همین مدت دولت آقای خاتمی در حد متوسط و بیشتر کاهش یافته است. ولی دقیقا از ۱۳۸۴ به بعد چندین درگیری خونین همراه با درگیریهای نظامی در کل شهرهای استان کردستان را شاهد بوده ایم که منجر به رویارویی نظامی و اعلام حکومت نظانی در کل شهرهای کردنشین بوده ایم. که این هم نوعی از مشارکت سیاسی منتها از جنبه ی منفی مشارکت سیاسی می‌باشد.

میزان مشارکت اقوام در مدیریت سیاسی کشور پس از انقلاب تا سال ۱۳۸۴

نام قومیت	درصد جمعیت	زبان	مذهب	میزان همگرایی	درصد حضور در مدیریت سیاسی
آذر بایجانی	بیش از ۲۰٪	ترکی	تشیع	بالا	۱۴٪
بلوچ	۲٪-۳٪	هند و اروپایی	تسنن	ضعیف	۰۰٪
ترکمن	۲٪-۳٪	ترکی	تسنن	ضعیف	۰۰٪
عرب	۲٪-۳٪	سامی	اکثریت تشیع	در مورد شیعیان خوب	۶۸/٪
کرد	***۵٪-۷٪***	***هند و اروپایی***	***اکثریت تسنن***	***در مورد سنی‌ها ضعیف***	***۱/۸۲٪***

همچنانکه از جدول بالا بر می‌آید درصد حضور قوم کرد در مدیریت سیاسی کشور جایی ندارد. البته هر چند نسبت به دو قوم بلوچ و ترکمن بهتر است ولی ۱/۸۲٪ درصد مشارکتی نیست که کردها بتوانند در همدلی با دولت مرکزی باشند تا جایی که کردهای اهل تشیع در وضعیت بهتری از کردهای اهل تسنن هستند. مقایسه آمارهای که کردها در اول انقلاب و حتی کمی قبل تر از آن در دستگاههای دولتی مثل ژاندارمری و.. مشغول فعالیت سیاسی بودند با الان پرده از یک واقعیت مبهم بر می‌دارد که گویا از پیوستگی کردها به سرزمین آباء و اجدادیشان اطمینان ندارند. آن وقت چطور دم از همبستگی و همدلی می‌زنند. چطور می توان از کردها امید مشارکت در تعیین سرنوشتشان داشت؟

نتیجه گیری:

این مقاله نشان داد که کردها به دنبال مشارکت هر چه بیشتر در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه خود هستند. و به عبارت دیگر خواهان استفاده از فرصت های بیشتر در نظام ملی کشور می باشند. کردهای ایران در بیست سال گذشته حوادث گوناگونی را پشت سر گذاشته اند. حوادث جنگ، ناامنی سیاسی، رویارویی نظامی و... در تمامی این دوران کردها به مثابه یک گروه قومی تشکیل دهنده ملت بزرگ ایران، خواهان همدلی بیشتر با دولت مرکزی بوده اند.

آنچنان که از مقایسه جدولها مشخص است هر زمان که دولت مرکزی به این قوم توجه کرده و همواره مورد توجه و نظر حکومتهای مرکزی قرار گرفته، نه تنها دست به شورش نزدند بلکه به یاری آنان شتافته اند از جمله به رفتار سیاسی و مشارکت وسیع سیاسی آنان در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی که بالاترین میزان مشارکت را در میان قوم کرد می توان مشاهده کرد. اما مواقعی که فقدان راه‌های آسان برای دسترسی به اهداف وجود نداشته باشد این

یک اصل کلی است که اگر راههایی از طریق نهادهای مشارکتی برای بیان خواسته‌ها وجود نداشته باسد، تجلی مشارکت در شکل خشونت خواهد بود.

نکته بسیار مهمی که در این رابطه باید به آن اشاره کنم این است که اگر استفاده از زبان کردی، به کار گیری مدیران شایسته کرد تبار، احترام به آداب و رسوم کردی و آشنا شدن قوم کرد با فرهنگشان، و مطالبه این موارد در چارچوب اساسی از بدیهی ترین حقوق محسوب می‌شود برآورده شود شاهد حداکثر مشارکت پذیری قوم کرد خواهیم بود. متاسفانه در خواست این موارد به دلیل همرا شدن با مطالبات سیاسی و قدرت طلبانه نخبگان وابسته و ابزار شدن توده قوم کرد از طریق جریان‌ها و گروههای سیاسی و وابسته شدن به قدرت‌های خارجی و دولت‌های همسایه به علت نیافتن فضای مناسب سیاسی در جهت برآوردن خواسته هایشان شده است. در داخل کشور نیز این مطالبات نه تنها امری ثانوی تلقی می شود بلکه به علت فضاسازی گرو ههای مسئله دار مساوی با تجزیه طلبی قرار گیرد.

آنچه مسلم است، هنوز سیاست قومی مشخص، مدون و شفافی را از سوی دولت مرکزی نسبت به اقوام ایرانی خصوصا کردها نداریم. برخورد متفاوت همراه با ابهامات و سرپوش نهادن بر مسائل قومی عواقب ناگواری به دنبال خواهد داشت. در چنین حالتی می‌توان تصور کرد که بر قراری کنترل از بیرون صورت می‌گیرد به همین جهت «آنتونی اسمیت» از خیزش ناگهانی قومیت سخن می‌گوید.

در هر صورت چنین سیاست قومی به هیچ وجه با اصول دموکراسی سازگار نیست و مورد تائید سیاستگذاران نمی باشد و در عالم واقع نیز نمی توان در صورت اعمال چنین سیاستی مشارکت و احساس مسئولیت از مردم انتظار داشت و چنین سیاست قومی مشارکت جو نمی باشد.

علت تاثیر وجهه تمایز بخشی در تقلیل مشارکت سیاسی کردها، احساس در اقلیت بودن، عدم تاثیر در تصمیم گیری های محلی، نظارت ملی و دخالت در اجرائیات، عدم اطمینان به دولت، احساس عدم برابری در مقابل قانون و...است. بنابراین در تحلیل مشارکت سیاسی برای کردها قومیت تمایز بخشی خود را در تقلیل مشارکت نشان داده است.

بنابراین ما تبعیض سیاسی از سوی دولت مرکزی را به عنوان موثر ترین نوع تبعیض که موجب حذف کردها در هرم قدرت سیاسی شده است، در نظر گرفته که دولت با برنامه از پیش تعیین شده و به کار گرفته و با اقتدار سیاسی خود درصد حذف و به حاشیه رانی کردها شده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بستر قانونی مناسبی جهت حیات سیاسی - اجتماعی اقوام از جمله کردها فراهم آورده است. بی شک اجرای دقیق همین اصول مندرج در قانون اساسی می تواند زمینه ساز همدلی و مشارکت سیاسی بیشتر باشد.

سخن آخر اینکه طبق قانون اساسی وظیفه دولت و نظام جمهوری اسلامی ایجاد فرصت و امکانات برابر برای همه احاد ملت است.بی تردید در این رهگذر نباید تفاوت‌های قومی ملاکی برای تبعیض یا سوء استفاده اقوام اکثریت باشد. بلاشک توسعه متوازن و جامع که تنها راه گریزناپذیر سعادت این مردم است، جز با مشارکت گسترده

ی صمیمانه و همدلانه مردم از هر قوم و مذهب که باشد، امکان پذیر نیست. لذا اتخاذ سیاست های مدبرانه در این مسائل از اهم وظایف و مسئولیت های حکومت اسلامی است.

فهرست منابع:

۱- ابراهیمی، غلام، **تاثیر قومیت بر فرایند مشارکت سیاسی**، پایان نامه کارشناسی ارشدش، دانشگاه تربیت مدرس: ۱۳۸۳.

۲- احمدی، حمید. **قومیت و قومیت گرایی در ایران**. تهران. نشرنی، ۱۳۷۹.

۳- ادیانی، یونس، **مباحثی در منطق حکومتی**، تهران: نشرقطره، ۱۳۷۸.

۴- امینی، علی اکبر، نقد و بررسی کتاب بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران، **مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، شماره ۱۲۲-۱۲۱.

۵- باوند، هرامیداس، سیاست قومی در نظام بین الملل، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، پیش شماره اول، بهار ۱۳۷۷.

۶- بشیریه، حسین، **درسهای دموکراسی برای همه**، تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، چاپ اول ۱۳۸۰.

۷- بدلیسی، امیر شرفخان، **شرفنامه (تاریخ مفصل کردستان)**، به کوشش: محمد عباسی، تهران، نشر علمی: ۱۳۶۴.

۸- بهمنی تراز، غدیر، بررسی عوامل موثر بر مشارکت سیاسی دانشجویان در دانشگاههای بوعلی سینا و علوم پزشکی همدان، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشگاه تربیت مدرس: ۱۳۷۹.

۹- تقوی، محمدناصر، **تاثیر انواع مشروعیت در مشارکت سیاسی**، فصلنامه حکومت اسلامی، سال ششم، شماره دوم: تابستان ۱۳۸۰

۱۰- خداوردی، **علی مشارکت عمومی و همبستگی ملی**، انتشارات سازمان عقیدتی - سیاسی نیروی انتظامی، معاونت سیاسی، تهران: ۱۳۸۴.

۱۱- خمینی روح الله، **صحیفه نور**، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)، ۱۳۷۸.

۱۲- ربیعی، علی، **جامعه شناسی تحولات ارزشی**، تهران: انتشارات فرهنگ و اندیشه، ۱۳۸۰.

۱۳- راش، مایکل. **جامعه و سیاست**، مقدمه ای بر جامعه شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۷.

۱۴- ساروخانی، باقر، **دایرة المعارف علوم اجتماعی**، تهران: موسسه کیهان: ۱۳۷۰.

۱۵- سراج زاده، حسین، بررسی میزان شرکت مردم در انتخابات بعد از انقلاب در شهرستان های کشور و رابطه آن با بعضی از متغییر های اجتماعی، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.

۱۶- سیف زاده، حسین، مشارکت منفعلانه و علل تداوم آن، **نشریه علوم سیاسی**، شماره ۳۱ فروردین: ۱۳۷۳.

۱۷- شهبازی، محبوب، **تقدیر مردم سالاری ایرانی**، تهران: نش روزبه، ۱۳۸۰.

۱۸- عظیمی، حسین، **ایران امروز در آئینه مباحث توسعه**. تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.

۱۹- عیوضی، محمد رحیم، تبیین مشارکت سیاسی و رفتار انتخاباتی، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی** شماره ۱۹۶-۱۹۵: ۱۳۸۲

۲۰- فکوهی، ناصر، **از فرهنگ تا توسعه.** تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۹.

۲۱- فیرحی، داود، مفهوم مشارکت سیاسی، **فصلنامه علوم سیاسی**، سال اول شماره ۱، پاییز ۱۳۷۸.

۲۲- فیض الله، علی، تبین جامعه شناختی و موانع ساختاری مشارکت سیاسی جوانان، **فصلنامه فرهنگ ایلام**، شماره ۵ و ۶.

۲۳- قاضی، ابوالفضل، **حقوق اساسی و نهادهای سیاسی**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

۲۴- کاظمی، علی اصغر، **بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران**، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۶.

۲۵- کوهن، کارل، **دموکراسی**، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۳.

۲۶- کیویستو، پیتر. **اندیشه‌های بنیادی در جامعه شناسی**، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.

۲۷- کهنه پوشی، مصلح، تبعیض قومی در کردستان ایران بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.

۲۸- مارتین، مارجز، سیاست‌های قومی، ترجمه اصغر افتخاری، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، پیش شماره اول، بهار ۱۳۷۷.

۲۹- محسنی تبریزی، علیرضا، بیگانگی مانعی برای مشارکت و توسعه ملی، فصلنامه پژوهش، سال اول، شماره ۱.

۳۰- محمد زاده، حسین، تاثیر تمرکز گرایی بر قوم گرایی، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشکده علوم اجتماعی علامه طباطبایی: ۱۳۸۰.

۳۱- مصفا، نسرین، **مشارکت سیاسی زنان در ایران**، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵.

۳۲- موسی زاده، احمد، روند همگرایی کردها و دولت مرکزی از ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۸، **مجموعه مقالات همایش توسعه اجتماعی**، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول ۱۳۸۰.

۳۳- منتل، شوارتس، ساختارهای قدرت، ترجمه به کوشش ناصر جمال زاده، تهران، نشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.

۳۴- نعمتی، محمد رضا، بررسی میزان مشارکت اقوام در مدیریت سیاسی کشور پس از پیروزی انقلاب تاسال ۱۳۸۲، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشگاه تربیت مدرس ۱۳۸۲.

۳۵- نوذری، حسین علی، مفهوم شناسی انتخابات، **روزنامه ایران**، ۱۳۸۲/۱۱/۲۰.

۳۶- نیکلاس، آبراکراسی و دیگران، **فرهنگ جامعه شناسی**، ترجمه حسن پویان، تهران انتشارات چاپخش، ۱۳۷۶.

۳۷- هانتینگتون، ساموئل، **سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی**، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علم، تهران، ۱۳۷۰.

۳۸- ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هیجدهم، شماره سوم و چهارم، آذر و دی ۱۳۸۲.

۳۹- فصلنامه مصباح، شماره ۴۶، تابستان ۱۳۸۲.

۴۰- سر شماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵.

۴۱- فصلنامه مطالعات ملی، ایرانیان کرد، سال دوم، پاییز: ۱۳۷۹.

۴۲- گزارش برنامه راهبردی تحول نظام اداری (مرحله دوم) تهران، سازمان مدیریت امور اداری و استخدامی ۱۳۷۹.

۴۳- وزارت کشور، سیاست‌های قومی، شماره ۳، چاپ اول ۱۳۸۳.

۴۴- سایت اینترنتی آینده نگر. (www.Ayandeh-negar.com)

45-(http://www.naqshineh.com/modules.php?name=Goftegoo&cid.

46-Sills, Divid- International Encyclopedia of social science, new York Crowell collier and 1963 ،Inc Macmillan.

47-Pippa Norris "The Twilight of Westminster Electoral Reform and its Consequences", Harvard University, Paper Presented at the Annual Conference of the American Political Science Association, Washington DC. September20007.

مشارکت سیاسی کردها در ایران
(بررسی رفتار انتخاباتی کردها در ۴ دوره انتخابات ریاست جمهوری اخیر)

عبدالعزیز مولودی*

چکیده:

مسئله مشارکت سیاسی گروههای مختلف مردم در جریان شکل گیری و انتقال مسالمت آمیز قدرت میان جناح های سیاسی در سالهای اخیر، مسئله قابل توجهی است که جا دارد تحلیل های مختلفی از نظر سیاسی و اجتماعی بر روی آن صورت گیرد. اگر چه در این جریان نقش همه گروهها قابل توجه است در این مقاله بیشتر به نحوه رفتار انتخاباتی مردم کرد در سالهای اخیر پرداخته شده و مورد تحلیل قرار گرفته است. تفاوت رفتار انتخاباتی مردم کرد در دوره دهم انتخابات ریاست جمهوری با دوره های مشابه آن در ۱۶ سال اخیر زمینه اصلی مقاله است. به نظر می رسد که در این دوره برخلاف دوره قبل و همگام با دو دوره انتخابات سالهای ۷۶ و ۸۰ (دوره اصلاحات و ریاست جمهوری محمد خاتمی) بنا بر دلایل ملی و محلی مردم کرد با مشارکت حداکثری در انتخابات به کاندیدای مورد حمایت اصلاح طلبان رای دادند.

کلید واژه ها: توسعه سیاسی، مشارکت، انتخابات، کردها.

مقدمه:

صاحبنظران سیاسی مشارکت سیاسی را یکی از شاخصه های جامعه دموکراتیک می دانند. لذا جامعه ای که ادعای دموکراتیک بودن را داشته باشد، اما نتواند مشارکت مردم را در اعمال حاکمیت از طریق نهادهای مدنی و تشکل های

---

* کارشناسی ارشد علوم سیاسی

سیاسی فراهم کند، ادعای آن معنایی نخواهد داشت. یکی از مؤلفه های تعیین کننده جامعه مدنی، وجود آزادی های فردی و فراهم بودن زمینه برای شهروندان جهت مشارکت در سیاست و امور حکومتی و همچنین شرکت در تشکل های حزبی و صنفی برای تحقق خواسته های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. مسئله مشارکت سیاسی در ایران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ و روند تحولات کشور در سالهای اخیر موضوعی است که کتاب و مقالات متنوعی در مورد آن نوشته شده و خواهد شد. در اینجا بر بخشی از این روند یعنی مشارکت کردها در روند انتخابات ریاست جمهوری در ۴ دوره اخیر تاکید شده است.

مفهوم مشارکت سیاسی:

"مایکل راش" مشارکت سیاسی را درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی می داند. وی به نقل از لستر میلبرات سلسله مراتبی از مشارکت را مطرح کرده است که پایین ترین سطح واقعی آن را رای دادن در انتخابات ذکر کرده است. (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۴) او توضیح می دهد که رای دادن را می توان کمترین شکل فعال مشارکت سیاسی در نظر گرفت، چون نیازمند کمترین تعهد است. به محض اینکه رای به صندوق انداخته شد ممکن است به پایان برسد. (راش، ۱۳۷۷:۱۲۹)

مشارکت سیاسی تظاهر علنی مردم برای تعیین سرنوشت جمعی خود است. تنها از طریق مشارکت است که قدرت سیاسی به طریق مسالمت آمیز دست به دست می گردد و میزان توسعه سیاسی یک کشور به طور مستقیم بستگی به این مؤلفه اساسی دارد. نویسندگان فرهنگ جامعه شناسی، مشارکت سیاسی را شرکت در فراگردهای سیاسی که به گزینش رهبران سیاسی می انجامد و سیاست عمومی را تعیین میکند یا برآن اثر میگذارد، تعریف کرده اند (نیکلاس و دیگران، ۱۳۶۷: ۲۸۶). هم چنین، مشارکت سیاسی فعالیت داوطلبانه اعضای جامعه در انتخاب رهبران و شرکت مستقیم و غیرمستقیم در سیاست گذاری عمومی است. (نسرین مصفا، ۱۳۷۵: ۹) از دیدگاهی دیگر، مشارکت سیاسی به معنای وجود رقابت و منازعه مسالمت آمیز بین بخش های گوناگون جامعه سیاسی برای به دست آوردن قدرت و اراده جامعه و تعریف مصالح عمومی است (علیخانی، ۱۳۷۷:۶۱).

بنابر تعاریف یادشده، مشارکت سیاسی دارای ویژگی های زیر است:

– بدون آزادی و امکان فکر کردن و عمل آزاد، مشارکت واقعی امکان ندارد. بدین منظور، دولت ها نیز برای مشارکت سیاسی، باید امکان رقابت در عرصه قدرت گرفتن را برای همگان مهیا سازند و در این زمینه، وجود برابری بین انسان ها و گروهها نیز تأثیر مهمی دارد. حسین بشیریه، معتقد است که امکان بیان فردی و یا جمعی خواست ها یعنی مشارکت سیاسی مستلزم وجود برخی آزادی های اساسی در جامعه است. وجود چنین آزادی هایی فرصت عمل لازم را برای فرد و گروههای اجتماعی فراهم می آورد. (بشیریه، ۱۳۸۲: ۵۸۲) از جمله مهمترین این آزادی ها از نظر ایشان آزادی بیان عقاید، تشکیل انجمن ها و اجتماعات، آزادی انتخاب میان ایدئولوژی ها و سازمان های سیاسی گوناگون، امکان برخورداری از منابع گوناگون اطلاعات و امکان رقابت گروهها برای تبلیغ عقاید خود و جلب پشتیبانی عامه مردم است.

در این رابطه، دکتر بهار نصیری تحلیلگر ارتباطات و رسانه، معتقد است که لازمه مشارکت سیاسی، دست یابی به اطلاعات است و در این زمینه قطعا اصحاب رسانه می توانند با در اختیار گذاشتن اطلاعات دقیق و صحیح، زمینه مشارکت اکثریتی افراد جامعه را فراهم کنند. (سایت قلم نیوز سه شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۸)

– مشارکت سیاسی عملی آگاهانه است. از این‌رو، اکراه و اجبار عملی فرمایشی است و به عنوان مشارکت سیاسی واقعی به شمار نمی‌آیند.

– عناصر لازم برای مشارکت سیاسی، عبارتند از امکان سهیم شدن در قدرت؛ کوشش گروههای اجتماعی به منظور در دست گرفتن سرنوشت خودشان؛ و ایجاد فرصت‌هایی برای گروههای فرودست برای وارد شدن به این عرصه ها از طریق رقابت سیاسی.

برخی معتقدند که مشارکت‌سیاسی در دو بعد مثبت‌یا منفی بروز پیدا میکند. از این نظر، مشارکت‌سیاسی در بعد مثبت‌به‌رفتارهای مشروع‌سیاسی اطلاق‌میشود که‌مواردی چون رای دادن، مبارزات‌انتخاباتی، کمک‌به‌احزاب‌یا نامزدها، عضویت‌در باشگاه‌های سیاسی، عضویت‌در گروههای فشار یا خرده‌فرهنگهای سیاسی، عضویت‌در احزاب‌سیاسی و تعلق‌نگرشی و رفتاری به‌جناحهای سیاسی (نه‌الزاما عضویت‌در آنها) را در بر میگیرد. در حالیکه، ابعاد منفی مشارکت یا رفتارهای نامشروع‌سیاسی در جلوه‌های رفتاری مانند پیروی از عقاید افراطی، انجام اعمال‌خشونت‌آمیز، ترور یا آدمکشی سیاسی و شورش‌نمود می یابد. رفتارهای نامشروع‌را از آن‌رو شکلی از مشارکت‌سیاسی دانسته اند که‌اگر گسترده‌و شایع‌باشد، بیشتر از رای دادن‌بر خط‌مشی های سیاسی حکومت‌تاثیر گذارند.

دیگر آنکه، مشارکت سیاسی لزوما متضمن پذیرش نظام نیست چرا که بیگانگی از نظام سیاسی، می تواند هم به وسیله فعالیت سیاسی و هم با عدم فعالیت ابراز گردد. فردی که نسبت به جامعه به طور کلی یا نظام سیاسی به طور مشخص احساس خصومت می کند، ممکن است از همه انواع مشارکت کناره گیری کند و به صف افرادی بپیوندد که کاملا بی تفاوت هستند. (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۹)

مشارک سیاسی در ایران:

حسین بشیریه در مقاله بحران مشارکت سیاسی و انتخابات خرداد ۷۶، انواع مشارکت سیاسی پس از انقلاب را به سه دسته مشارکت توده ای، مشارکت نفوذی و مشارکت سیاسی سازمان یافته تقسیم می کند. بشیریه معتقد است که الگوی مشارکت در انقلاب، الگوی مشارکت توده‌ای و بی شکل بود. این الگو از نظر وی برای شرایط ثبات سیاسی قابل دوام نیست، لذا نوع دیگری از مشارکت سیاسی گسترش یافت که مشارکت گروههای ذی نفوذی بود که در سالهای پس از انقلاب شکل گرفتند و بیشتر مبتنی بر روابط شخصی و غیر رسمی میان آنها بوده است. به اعتقاد ایشان هیچ یک از این دو نوع مشارکت (توده ای و نفوذی) پاسخگوی مسایل مشارکت نیست و موجب بحران مشارکت سیاسی می گردند. مشارکت سیاسی سازمان یافته در این دیدگاه با دوران دوموکراتیک هماهنگ است و در نهاد های مجلس، انتخابات و ریاست جمهوری و به طور کلی نهادهای مدنی تجلی می یابد. ایشان انتخابات دوم خرداد ۷۶ (هفتمین دوره ریاست

جمهوری) را سرآغاز یا جزیی از دوران سوم به شمار می آورند که در آن عنصر دموکراتیک نظام نیرومند تر شد و میزانی از مشارکت خاص را برانگیخت. (بشیریه، ۱۳۸۲:۷۵۵) دور هفتم انتخابات ریاست جمهوری، یکی از بی نظیرترین دوره های مشارکت سیاسی مردم در طول تاریخ بعد از انقلاب بود که با مشارکت بیست میلیونی و درصدی بالغ بر ۸۰ درصد واجدین شرایط برگزار شد.نظیر این انتخابات در دوره دهم نیز تکرار شد اما نتایج دیگری در پی داشت. در این دوره علیرغم فشار شدید جناح حاکم برای انتخاب کاندیدای مشخص برای ریاست جمهوری، با مشارکت بالای مردم و در کمال ناباوری جناح حاکم، سید محمد خاتمی انتخاب شد و دوره موسوم به اصلاحات آغاز و مبانی دموکراتیک نظام و جامعه مدنی تقویت شد. در مقابل، نیروهای مخالف اصلاحات که در نهادهای عمدتا انتصابی گرد آمده و به گروههای ذی نفوذ قدرتمند تعلق داشتند، همه امکانات قانونی و فرا قانونی را در محدود کردن جامعه مدنی و مبانی دموکراتیک نظام بکار گرفتند. با وجود این، مردم در انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۰ مجددا به محمد خاتمی رای دادند.

مشکلاتی که در عمل دولت اصلاحات با آن روبرو شد و ناکامی های مختلفی که به دلایل مختلف متوجه آن گردید و اصطلاحا به "شکست اصلاحات" تعبیر شد، در نهایت شرایطی را رقم زد که موجب کاهش حضور مردم در انتخابات و رویگردانی از کاندیدای اصلاح طلبان (محمد معین) شد. کشیده شدن انتخابات به دور دوم با حضور هاشمی رفسنجانی و محمود احمدی نژاد و در نهایت بالا آمدن احمدی نژاد به عنوان رئیس دولت نهم، توام با اعتراضاتی از سوی اصلاح طلبان، مخصوصا مهدی کروبی بود ولی چندان جدی گرفته نشد.

به نظر می رسد که انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری از هر نظر با دوره های قبل متفاوت بود. زیرا در این دوره علیرغم اینکه تعداد زیادی کاندیدای ثبت نام شده وجود داشت، تنها چهار نفر مورد تایید شورای نگهبان قرار گرفتند. فضای قبل و دوران انتخابات (بویژه بر اثر مناظره‌های تلویزیونی مستقیم و در عین حال مناقشه برانگیز)، به رغم محدود بودن نامزدهای تایید شده، به تدریج به سمت نوعی شادابی و مشارکت ملی در داخل و خارج از کشور، برای تاثیرگذاری نسبی بر سرنوشت چهار سال آینده خود پیش رفت به گونه ای که موجب حداکثری شدن حضور مردم در انتخابات مخصوصا قشر جوان کشور شد با این تفاوت نسبت به دوره گذشته که در این دوره اقبال عموم مردم به میر حسین موسوی، کاندیدای اصلاح طلبان بیشتر بود در حالیکه اصلاح طلبان با دو کاندیدا در انتخابات شرکت داشتند. اما اعلام آرا که با درک و شهود بخش مهمی از افکار عمومی به طور اعجاب‌آوری در تعارض بود، این شادابی ملی را به کام آنان تلخ نمود. این امر اعتراض مسالمت‌آمیز و علنی دو کاندیدای اصلاح طلب و گروههای مردم را در پی داشت. این اعتراضات نه تنها مورد توجه قرار نگرفت بلکه با غیر قانونی خواندن آن عملا مجال قانونی اعتراض طبق اصل ۲۷ قانون اساسی نادیده گرفته شد و با خشونت نظامی پاسخ داده شد. می توان گفت که هیچ گاه در دوره سی ساله حاکمیت جمهوری اسلامی توده مردم به عنوان ناراضیان از عملکرد حاکمیت به صورت گسترده در خیابان ها حاضر نشده و به تظاهرات علنی نپرداخته بودند. دولت برآمده از این جریان در قالب الگوی تحلیلی بشیریه را می توان متعلق به طیف گروههای ذی نفوذ حاکم (عمدتا نظامیان) دانست که سودای محافظه کارانه آنها حتی دوستان اصولگرا ایشان را نیز پشت سر نهاده بود. در واقع این حرکت نوعی بازگشت به گذشته محسوب می شود که نه در این زمان بلکه در گذشته نیز عدم

کارایی خود را نشان داده بود.

یکی از مهمترین کارکردها و نتایج شگفت انگیز انتخابات اخیر را می توان در شکل گیری مطالبات و خواسته های روشن تر مردم و فعالان اجتماعی کشور در خصوص تلاش برای دست یابی به حق اجتماعات، اعتصاب، آزادی رسانه های جمعی و شکل گیری تلویزیون و رادیوی خصوصی و مردمی ارزیابی کرد. این مطالبات در کنار تلاش برای شفاف کردن روند اجرایی و نظارتی انتخابات از ابتدای اعلام نامزدی و ثبت نام تا استفاده از امکانات دولتی و بیت المال در جهت رای آوری و فرایند رای گیری و شمارش آرا و چگونگی پیگیری تخلفات از دیگر مباحثی است که جایگاه نوینی در فرهنگ سیاسی ایرانیان به دست آورده است.

کردستان و انتخابات:

طبق آمارهای رسمی، مشارکت مردم کردستان در ششمین دوره انتخابات ریاست جمهوری ۵۴/۹ درصد بود که نسبت به دوره های دوم؛ سوم و چهارم نشان از رشد درصدی داشت ولی در مقایسه با پنجمین دوره انتخابات ریاست جمهوری کاهش یافته بود.

در انتخابات ششمین دوره ریاست جمهوری برای اولین بار بعد از انقلاب اسلامی شاهد رفتار متفاوتی از سوی کردها هستیم که طی آن بر خلاف سایر مناطق کشور کمترین رأی را به هاشمی رفسنجانی دادند. در حالی که با شکل‌گیری جریان اصلاح‌طلبی کشور، کردها هرچند دست به عصا اما با رغبت از آن حمایت کردند. دوم خرداد ۷۶ را باید سرآغاز جدیدی در تاریخ سیاسی کشور در سطح ملی و محلی برای ایجاد نگرشی نو نسبت به سیستم سیاسی و دولت تلقی کرد که در آن نه تنها جو بی اعتمادی شکسته شد، بلکه اراده راسخ مردم در تعیین سرنوشت سیاسی کشور عینیت یافت و با انتخابی از نوع دیگر در انتخابات ریاست جمهوری که در آن آقای خاتمی با اکثریت بی سابقه‌ای به عنوان هفتمین رئیس جمهور انتخاب شد، شرکت کردند. در انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری نیز مردم کرد، در کنار سایر مردم ایران فعالانه شرکت کردند. تا قبل از این دوره اگر تقاضایی برای مشارکت سیاسی درکشور و منطقه از سوی کردها وجود داشته، به دلیل بی اعتمادی مردم و نگاه امنیتی به منطقه عملاً بروز نمی یافت. اما باز شدن فضای سیاسی کشور بعد از خرداد ،۷۶ تقاضا برای مشارکت در امور محلی و ملی را از سوی مردم بالا برد و در این راستا چنان که بیان شد مردم کرد با مشارکت چشمگیر در این دوره از انتخابات به اصلاح طلبان رأی دادند.

نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری طی دو مرحله در ۲۷ خرداد و سوم تیر ماه سال ۱۳۸۴ برگزار شد. در هر دو مرحله و به ترتیب میزان مشارکت سیاسی کردها کاهش چشمگیر داشت. تا جایی که در برخی از شهرهای کردنشین میزان مشارکت به حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد کاهش یافت.

بنابراین، روند مشارکت کردها در انتخابات ریاست جمهوری در دوره های اخیر روندی افزایشی و رو به رشد داشته و اوج آن در انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری در سال ۷۶ بود ولی پس از تجربه دو دوره چهار ساله دولت اصلاحات، این روند سیر نزولی آغاز کرد. در حالیکه در دوره دهم و با درک شرایط جدید کشور و طرح انتظارات خود، مشارکت سیاسی کردها دوباره به حداکثر رسید. بررسی علل و عوامل موثر در رفتار اخیر کردها در انتخابات ریاست

جمهوری، نیازمند توجه به شرایط داخلی کشور و وضعیت بین المللی آن است.

در داخل کشور، نظامی شدن وضعیت عمومی کشور، تجربه دولتی که حتی در چهارچوب برنامه های مصوب قبلی حرکت نمی کرد، بسته و محدود شدن فضای مدنی، برخورد خشونت آمیز با جنبش های زنان، کارگران و دانشجویان و وضعیت اقتصادی نابسامان در مجموع شرایط فراهم آمده توسط دولت نهم برای کشور بود. در آستانه انتخابات، آنچه که همه نیروهای سیاسی بر آن اتفاق داشتند تلاش برای کنارگذاردن دولت فعلی و گذر از آن بود. درک این مسئله برای اکثر شهروندانی که کمترین آگاهی را از وضعیت کشور داشتند امکان پذیر بود. نخبگان سیاسی، فرهنگی کرد نیز با درک این موقعیت و با حمایت از نامزدهای اصلاح طلب به شکلهای مختلف خواستار شرکت و حضور کردها در انتخابات شدند. شور و شوق ایجاد شده در زمان تبلیغات کاندیداهای رقیب نشان از عزم مردم برای مشارکت سیاسی بالا در این روند داشت. توجه کاندیداهای اصلاح طلب به درخواستهای اقوام و مذاهب موجود کشور و باز شدن مباحث جدی تر در باب حقوق شهروندی، موجب اقبال بیشتر مردم به آقایان موسوی و کروبی شد و از سوی دیگر بی توجهی کاندیدای اصولگرا به موضوعات یادشده، موجب گذر مردم از وی شد. کردها در این موقعیت با مطرح کردن خواسته های متنوع از طریق نخبگان و نهادهای مدنی مطرح در حوزه های ملی و مذهبی خود، وارد این رقابت شدند.

در خارج کشور نیز این بار و برخلاف دوره های قبل، همه سازمانهای سیاسی مخالف از در تحریم انتخابات وارد نشدند. بسیاری از نیروهای اپوزیسیون با درک شرایط کشور، مردم را به شرکت در انتخابات دعوت کردند. احزاب سیاسی کرد نیز رفتار نسبتا متفاوتی از خود نشان دادند. احزاب چپ و از آن جمله "کومه‌له" چون همیشه انتخابات را تحریم کردند. حزب دمکرات کردستان ایران نیز به تحریم روی آورد در حالیکه جناح منشعب از آن به شرکت در انتخابات دعوت و به صورت تلویحی به دلیل آنچه که صراحت بیشتر لهجه مهدی کروبی در مورد حقوق اقوام ذکر شد، از ایشان حمایت کردند.

این عوامل نقش موثری در افزایش میل به مشارکت مردم داشتند در حالیکه روند مناظره مستقیم کاندیداها نیز شرایط دوقطبی شدن فضای انتخاباتی کشور را فراهم ساخت. در مجموع می توان گفت که در این دوره برخلاف انتظار بسیاری، از جمله برخی از گروههای اپوزیسیون کرد و حامیان دولت نهم در شهرهای کردنشین، اکثریت کردها هم در انتخابات مشارکت فعالانه تری داشتند، هم به کاندیدای مورد حمایت اصلاح طلبان و دگراندیشان یعنی میرحسین موسوی رای دادند.

کردها و حوادث بعد ار انتخابات:

حوادث پس از انتخابات موجب قطبی شدن فضای کشور میان دو گروهی شد که از یک سو حامی دولت حاکم بودند و گروهی که با اعتراض به نتایج اعلام شده به مخالفت با آن برخاسته بودند. به اعتقاد اکثر تحلیل گران سیاسی، در میان معترضان و مخالفان، به ویژه آنان که در تظاهرات شرکت کرده بودند و یا به طریقی اعتراض خود را به نمایش گذارده بودند، صف بندی دیگری قابل ردیابی نبود. گویی نوعی هماهنگی و همبستگی ملی شکل گرفته بود. این احساس تعلق و همدلی اکنون نیز به شیوه های مختلف خود را نشان می دهد.

رفتار های مدنی در هنگام انجام راهپیمایی ها، از دیگر پدیده هایی بود که در ایران تازگی داشت. راهپیمایی ها، با وجود برخی تلاش ها برای به خشونت کشاندن راهپیمایی، آرام همراه با آرامش و بردباری برگزار می شد. اگرچه با به خشونت کشاندن راهپیمایی های اعتراضی مسالمت آمیز مردم، مجال برای ادامه راهپیمائی ها محدود شد؛ اما میل به ادامه آن در میان اقشار مختلف مردم حتی در در شرایطی که چند ماه از اعلام نتایج گذشته است، حاکی از آن است که دیگر با بکارگیری ابزار خشونت و ترس نمی توان با موج سبزی مقابله کرد که با توانی جدید به حوزه سیاسی کشور وارد شده است.

در این میان باید دید که چرا دامنه راهپیماییها در سطح شهرهای بزرگ کشور محدود مانده است. یا درواقع چرا در شهرهای کوچکتر و از جمله کردنشین در کردستان و استانهای مجاور راهپیماییهای اعتراضی به راه نیفتاد یا کم دوام بود؟

در تحلیل وضعیت بعد از انتخابات در شهرهای کردنشین، برخی از احزاب سیاسی چون حزب کمونیست ایران به رهبری ابراهیم علیزاده و حزب دمکرات کردستان ایران به رهبری مصطفی هجری چون از ابتدا انتخابات را تحریم کرده بودند در ادامه نیز معتقد بودند – مخصوصا علیزاده – که چون ما انتخابات را تحریم کردیم و مردم کرد نیز رای ندادند در نتیجه حوادث بعد از انتخابات هم برای آنها موضوعیت نداشت و عموما مردم کرد خود را درگیر ماجرایی نکردند که به آنها ربطی نداشت. در این زمینه باید گفت که نه تنها مقدمه استدلال بلکه نتیجه ای هم که از آن گرفته اند نادرست بوده و با واقعیات جامعه کردی بعد از انتخابات همخوان نیست. چنانکه گفته شد مردم کرد همانند عموم جامعه ایرانی و برای احساس خطری که از ناحیه اقتدارطلبان کرده بود در انتخابات شرکت کردند و نتایج رسمی اعلام شده نیز آرای بالای شرکت در انتخابات و رای سبز آنها را نشان می داد. از قضا در این انتخابات چون یک حس مشترک در میان مردم وجود داشت، فاصله میان خواسته های گروهی خاص بسیار کاهش یافته بود. این البته نکته مهمی در انتخابات اخیر بود و لازم است تحلیلهای بیشتری در مورد آن صورت بگیرد. بنابراین نه تنها مردم شرکت کردند بلکه چون در آن حس عمومی مشترک بودند، به جریان مورد حمایت اصلاح طلبان رای دادند.

اما این که چرا در شهرهای کردنشین همانند تهران و کلان شهرهای دیگر کشور شاهد جنبش اعتراضی سبز در قالب راهپیمایی اعتراضی مسالمت آمیز مردمی نبودیم، نیازمند توضیح است. به اعتقاد من از یک سو، محدود ماندن راهپیمایی ها به کلان شهر ها در ابتدای اعتراضات امری طبیعی بود و نیازی نبود که در همه جا و به هر قیمتی راهپیمایی برگزار شود. از این رو به طور کلی در سطح کشور شهرهای کوچک درگیر راهپیمایی نشدند. شهرهای کردنشین نیز از آن جمله بودند. دوم اینکه در شهرهای کوچکتر امکان کنترل وضعیت برای نیروهای نظامی و امنیتی فراهم تر است و نهایتا اینکه شهرهای کردنشین از دیرباز شاهد وجود برخی از حرکات مسالمت آمیز اعتراضی بوده که برخی از آنها نیز به خشونت کشیده شده و هزینه های زیادی به مردم در این زمینه تحمیل شده است، از این رو طبیعی است که آنها قدری با تانی وارد این مرحله شوند. از آنجا که جنبش سبز قایل به هزینه های بالایی چون دست به خشونت زدن و یا درگیری با نیروهای نظامی و امنیتی و یا دادن کشته در راهپیمایی ها نیست، تانی مردم کرد در برگزاری راهپیمایی در حمایت از جنبش سبز با توجه به وجود حساسیت نسبت به شهرهای کردنشین و البته اراده وجود بالفعل برای سرکوب، قابل قبول به نظر می رسد. اما بهر حال به شیوه های گوناگون و به دلایل مختلف از جمله طرفداری از تغییرات به طرق مسالمت

آمیز و قانونی در کشور، با این جنبش همراهی داشته اند. نمونه های این همراهی را می توان از برخی حرکت های نمادین مانند رفتار انتخاباتی دانش آموزان در انتخابات شوراهای دانش آموزی مدارس کشور دید که در آن، دانش آموزان در بسیاری از مدارس آرای خود را به نام موسوی و کروبی به صندوقها ریخته یا از نمادهای جنبش سبز در تراکتهای انتخاباتی خود استفاده کردند. دانش آموزان کرد نیز چنین حرکتی را از خود نشان داده اند.

در تحلیل نهایی باید این واقعیت را نیز در نظر داشت که در ابتدا حتی نیروهای نظامی منظم و نامنظمی که با حرکت مدنی و مسالمت آمیز مردم برخورد کردند، تصور آنرا نداشتند که جنبش اعتراضی سبز ادامه پیدا کند. در حال حاضر برخی از گروههای اقتدارطلب نیز وجود جنبش سبز را تاحدودی پذیرفته، به انتقاد از نوع مواجهه با آن نیز می پردازند.

انجام سخن:

جنبش مدنی سبز که در واکنش فعال مردم کشور و در اعتراض به نتایج اعلام شده انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری شکل گرفت، اینک ویژگیهای یک جنبش پوینده را دارد و می توان ادعا کرد که این جنبش از طریق روشهای بکارگرفته برای برقراری رابطه با اقشار مختلف مردم، ارتباطی گسترده و وسیع میان گروههای مختلف کشور صرف نظر از تفاوت هایشان برقرار کرده است و در قالب شبکه های اجتماعی در حال سازمان یابی است. کردها نیز که همواره به عنوان مردمی که در دوره های انتخابات ریاست جمهوری هر بار رفتار معناداری را از خود نشان داده اند، با شرکت فعال در این دوره هم همبستگی خود را به جریان اصلاح طلبی دوباره کردند، هم نشان دادند که به دنبال تغییرات مسالمت آمیز، قانونی و هدفمند در کشورند. از این رو، با جنبش اعتراضی سبز نیز در فردای اعلام نتایج رسمی انتخابات، به شیوه خود و با حفظ آرامشی معنادار همراهی نموده اند.

منابع:

۱- آبرکراسی، نیکلاس و دیگران (۱۳۶۷) **فرهنگ جامعه شناسی**، ترجمه حسن پویان، تهران، انتشارات چاپخش، چاپ اول.

۲- بشیریه، حسین (۱۳۸۲) **عقل در سیاست**، تهران انتشارات نگاه معاصر.

۳- راش، مایکل (۱۳۷۷) **جامعه شناسی سیاسی**، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات سمت.

۴- علیخانی، علی اکبر (۱۳۷۷) **مشارکت سیاسی**، تهران، نشر سفیر.

۵- مصفا، نسرین (۱۳۷۵) **مشارکت سیاسی زنان در ایران**، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.

۶- سایت اینترنتی **قلم نیوز** (سه شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۸).

چالش های دموکراسی در عراق جدید

عباس کاکایی*

چکیده:

بررسی چالش های دموکراسی در عراق جدید موضوع مقاله حاضر قرار گرفته است. به لحاظ گفتمان نظری چالش اصلی در حوزه نرم افزاری در شرایط فعلی عراق "تحقق دموکراسی" می باشد، که با موانع متعدد ساختاری و غیر ساختاری مواجه است. از یک سو ساختارهای فرهنگی موجود در این کشور اعم از فرهنگ پدرسالاری، استبدادی، اقتدارگرا در تقابل با مفهوم دموکراسی هستند و شرایط جدید زمینه ای برای بازسازی توزیع قدرت در میان گروههای اجتماعی عمده عراق ایجاد کرده و از سوی دیگر حساسیت ها، ملاحظات، نگرانی ها و منافع بازیگران منطقه‌ای در قبال تحولات عراق پس از صدام، ثبات سیاسی و در نتیجه استقرار دموکراسی در این کشور را با چالش های چشمگیری مواجه ساخته است.

کلید واژه : عراق، دموکراسی، دولت سازی دموکراتیک، اقتدارگرا.

مقدمه

با فروپاشی رژیم بعث در عراق و تغییرات ساختاری این کشور توسط نیروهای آمریکایی در سال ۲۰۰۳ مرحله جدیدی در روند تحولات این کشور آغاز گردید. این روند در عراق، منجر به شکل گیری تحولات سیاسی، فرهنگی، امنیتی و اقتصادی جدید گردید. سقوط بعث به واسطه اشغال عراق باعث آغاز دولت‌سازی دموکراتیک در این کشور و

* کارشناسی ارشد روابط بین الملل

تلاش برای ایجاد دولتی کارآمد و قوی شد. عراق از منظر جامعه شناختی کشوری است با بافت اجتماعی موزاییکی و شکاف‌های متعدد قومی و فرقه‌ای که این امر روند دموکراسی در این کشور را کند کرده است. زیرا دموکراسی فقط یک ساختار سیاسی صرف نیست بلکه یک تحول فرهنگی است که باید مناسبات مفاهیم و معانی آن به شکل فرهنگ در توده مردم نهادینه شود. تنها با برگزاری انتخابات و حاکمیت ساختار دموکراسی در یک کشور نمی توان ادعا کرد که دموکراسی در جامعه تحقق پیدا کرده و همه دموکرات شده اند. باید افکار اندیشه و فرهنگ یک جامعه سنتی مبتنی بر ارزشهای دموکراتیک تغییر یابد.

دموکراسی در عراق به دلیل عوامل و متغیرهای متعدد داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی هنوز تحقق نیافته است. در ابعاد سیاسی،)روند دولت‌سازی (جدید نتوانسته نهادهای سیاسی مشروع و مورد توافق تمام گروههای اجتماعی و سیاسی موجود در عراق بوجود آورد. آنچه در دموکراسی عراق مد نظر بود افزایش انسجام بین گروههای اجتماعی مختلف و تقویت فرهنگ و گرایشات ملی به جای هویت های محلی است، که به نظر می رسد تاکنون موفقیت چندانی نداشته است

در حوزه امنیتی تلاش‌های دولت جدید و نیروهای ائتلاف برای کنترل شورش‌ها و فعالیت گروههای شبه نظامی و تأمین امنیت شهروندان عراقی نتایج مثبتی را در پی نداشته است. در حوزه اقتصادی نیز در زمینه تقویت زیرساخت‌های اقتصادی عراق، کاهش نرخ بیکاری و تأمین خدمات اساسی برای مردم عراق، به موفقیت چشمگیری دست نیافته اند. از این‌رو، ایجاد نهادهای سیاسی مشروع و مصالحه بین گروههای سیاسی -اجتماعی عراق، ایجاد امنیت و تأمین نیازهای اقتصادی اساسی مردم چالش های اصلی فراروی دولت جدید عراق است که با عوامل متعددی در سطوح سه‌گانه در ارتباط می‌باشد

مقدمه فوق شاید این نکته را به ذهن خواننده متبادر کند که نگارنده به دنبال نفی دموکراسی در عراق است؛ در حالی که این نوشتار نه به دنبال آلترناتیو دیگری بلکه بلعکس دموکراسی را بهترین گزینه و تنها راه حل فعلی شرایط عراق می داند. ضمن اینکه بر این نکته واقفم در کشور جوانی مثل عراق با سابقه چندین دهه استبداد سیاسی و استیلای رژیم بعث، طبیعتا گذار به دموکراسی به سادگی امکان پذیر نیست، همچنین بخشی از موانع و مشکلات دموکراسی در عراق جدید به حاکمیت دولت اقتدار گرا در این کشور طی دهه های گذشته و شکل گیری سازمان ها و بروکراسی های نظامی و امنیتی سرکوب گر مربوط است. تسلط چند دهه تفوق سنی ها بر ساختار قدرت را نمی توان یک شبه و به طور بنیادی تغییر داد. زیرا لازمه ایستارهای دموکراتیک حرکت تدریجی مشارکت شهروندان و اصلاحات است نه خشونت؛ ترور و اقدامات افراطی.

بنابراین این نوشتار با نگاهی معطوف به آینده به چالش های دوران گذار در این کشور می پردازد و بر این باور است چنانکه بورکراسی این کشور، ساختار سیاسی و حاکمان و نخبگان عراقی نتوانند چالش های موجود را مدیریت کنند، ممکن است به دلیل ساخت و بافت قدرت در عراق دستاوردهای موجود به راحتی از بین رود که از قابلیت‌های بالایی برای انتقال تنش‌های اجتماعی، ناامنی‌ها و بی‌ثباتی‌ها به سراسر منطقه برخوردار است؛ و چه بسا شاهد ورود مجدد مدل بعث در ساختار سیاسی این کشور باشیم. با این پیش فرض است که نگارنده به دنبال این موضوع رفته و به بررسی

موانع و چالش های دموکراسی در عراق جدید می پردازد.

مفروضه ها

- تحولات درونی عراق با منافع و برداشت های طیف وسیعی از بازیگران منطقه‌ای از جمله کشورهای عربی و ترکیه پیوند خورده است و مناقشات و درگیری های داخلی این کشور می تواند موجب تشدید اختلافات در سطح منطقه‌ای شود که می تواند پیامدهای زیانباری برای دموکراسی در این کشور داشته باشد زیرا در این چارچوب دموکراسی در شرایط ثبات است که می تواند رشد کند و ایجاد شود؛
- در عراق مبانی فرهنگ دموکراسی توسعه نیافته و مردم مبتنی بر ارزشهای این فرهنگ آموزش لازم را ندیده اند زیرا در فرهنگ استبدادی با مناسبات قبیله ای ظرفیت و امکانات لازم را برای نهادینه شدن فرهنگ دموکراسی ندارد
- در عراق ترس بسیار کرد از عرب، شیعه از سنی، سنی از شیعه و سایر گروهها و جناح‌های سیاسی و قومی و فرهنگی ودینی از یکدیگر وجود دارد که روی هم رفته دموکراسی را در این کشور به چالش طلبیده اند.
- فقدان توافق و مصالحه سیاسی بین گروههای اجتماعی، به ویژه مقاومت اعراب سنی در برابر روند سیاسی جدید در تشدید مشکلات امنیتی عراق بسیار تأثیرگذار بوده است. اهداف و منافع متفاوت و حتی متناقض گروههای شیعی، سنی و کرد در ساختار سیاسی عراق مانعی عمده برای ایجاد نهادهای سیاسی مشروع و مصالحه سیاسی است.
- اصولاً عراق را مجموعه‌ای از قبایل نسبتاً توسعه یافته اهل سنت، کردها و شیعیان تشکیل داده‌اند که این طوایف در ابعاد اختلاف برانگیز مذهبی، نژادی، بر سر منابع قدرت سیاسی و اقتصادی با یکدیگر رقابت دارند.
- فعالیت گروههای تروریستی که برآیندی از افراطیون سلفی وتکفیری ونیز بعثی های زخم خورده هستند و از حمایت های معنوی و گاه مادی برخی رژیم های عرب برخوردارند، ثبات دموکراسی در این کشور را با مخاطره‌ای جدی روبه رو کرده اند.

۱- سناریوهای محتمل قبل از سقوط صدام

رویدادهای ۱۱سپتامبر نظام بین‌الملل را دگرگون کرد و روندهای تازه‌ای را پس از جنگ سرد رقم زد. این رویدادها بیشترین تأثیر را بر خاورمیانه و به تبع آن عراق گذاشت به گونه ای که این اتفاقات برای تحلیل گران سیاسی و بازیگران منطقه ای قابل پیش بینی نبود. سناریوهای بازیگران منطقه خاورمیانه حتی تا آغاز حمله آمریکا به عراق چندان منطبق با واقعیات بوجود آمده منطبق نبود. سناریوهای مورد اتفاق بازیگران منطقه عبارت بودند از:

۱- تداوم حکومت صدام؛

۲- به قدرت رسیدن فردی شبیه صدام: اگرچه این فرد برای تمام گروهها) ترکمن، شیعه و سنی (و همچنین همسایگان خارجی احترام بیشتری قایل باشد؛

۳- تاسیس عراقی نو که در آن اکثریت شیعه در جنوب با کردهای شمال در برابر حکومت فعلی ائتلاف نموده و ساختار حکومت به سوی دموکراسی گرایش پیدا کند.

نکته مهم اینکه از نظر سیاست بازیگران منطقه ای گزینه سوم بسیار بعید به نظر می رسید. از نظر آنها دلیل اینکه احتمال سوم نسبت به بقیه احتمالات بعید به نظر می رسد به نظر آنها به ۳ موضوع بستگی دارد:

۱- ناتوانی کنگره عراق در طراحی چنین استراتژی بزرگی حتی با وجود پشتیبانی آمریکاست؛

۲- مخالفت کشورهای منطقه با چنین پیشامدی است. حمایت آمریکا از هرگونه رخدادی در برابر اینده عراق که منجر به تسلط کردها بر شمال و شیعیان در جنوب شود، که تجزیه عراق را در پی داشته باشد و منجر به تشکیل حکومتی کرد - بدون دخالت ترک ها - در شمال عراق شود، با مخالفت ترکیه روبه رو می شود. این موضوع نه تنها مخالفت سوریه، بلکه با مخالفت عربستان سعودی نیز روبه رو خواهد شد. عربستان به هیچ وجه نمی خواهد عراق را تحت سلطه اکثریت شیعه ببیند، آنها معتقد بودند ایران نقش حفاظتی را برای شیعیان عراق در منطقه ایفا می کند، بنابراین مشکل از آنجا ناشی می شود که در این صورت آمریکا حمایت دو تن از متحدان خود در منطقه، ترکیه و عربستان را از دست می دهد.[۱] این نتیجه برای آمریکا خوشایند نیست، زیرا ترکیه یک کشور محوری برای تحقق منافع حیاتی آمریکا در منطقه بزرگ خاورمیانه، آسیای مرکزی، مدیترانه شرقی، بالکان و قفقاز است. این فرضیه در مورد نقش مهم و غیر قابل انکار عربستان سعودی برای منافعی که غرب در نفت خاورمیانه و حوزه خلیج فارس دارد نیز قابل قبول است.[۲]

۳- سومین دلیل نیز به امکان پذیر بودن دموکراسی در عراق بستگی دارد. این موضوع که موقعیت ترکمن ها ساکن در عراق در یک حکومت دموکراتیک بهبود می یابد، خوشایند به نظر می رسد، و احتمال این وجود دارد که بهترین محافظت را از ترکمن ها به عمل آورد. اما باید در نظر گرفت که از نظر آنها وقوع دموکراسی در عراق به دلایل زیر بسیار مشکل است.[۳]

الف: زیرا در عراق هنوز حکومت عشیره ای است، ساختار استبدادی عراق، وجود قومیت و مذاهب گوناگون در داخل، موقعیت ژئوپولتیکی و وجود همسایگان این کشور اجازه ثبات دموکراسی را در این کشور نمی دهد.

ب: دیگر متغیر مهم از نظر آنها که احتمال تحقق دموکراسی در عراق را تعیین می کند به اهداف غرب وابسته است. آیا کسی می تواند اطمینان داشته باشد که غرب راه رسیدن به دموکراسی در عراق را هموار کرده و سپس به استقرار رژیم دموکراتیک در عراق کمک خواهد کرد؟ آنها نسبت به این موضوع مشکوک بودند. سیاستمداران ترک استدلال می کردند که به مناطق و نواحی که غرب بخصوص آمریکا در آن دارای منافع حیاتی است توجه کنید. آیا آمریکا به آنها کمک می کند که به صورت دموکراتیک اداره شوند؟[۴] آنها معتقدند تا وقتی که منافع آمریکا لطمه نبیند. آمریکا چندان مشکلی با نوع حکومت در آن کشورها نخواهد داشت، که نمونه آن در مصر، عربستان سعودی و دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس قابل مشاهده است؛

ج: آمریکایی ها این نگرانی را در مورد عراق دارند که دموکراسی به صورت غربی در عراق منجر به در دست گرفتن قدرت توسط اکثریت شیعه خواهد بود، با احتساب اینکه تقریباً ساختار مذهبی بر این جامعه حاکم بوده و همسایگی با ایران نیز به آسانی برآن اثر می گذارد، بنابراین آنها معتقد بودند که آمریکا هیچ تمایلی به وقوع این احتمال نخواهد داشت.

در یک حکومت ایده ال دموکراتیک، کردهای شمال حق حکومت بر مناطق خود چه به صورت یک حکومت خودمختار یا یک ایالت فدرال را به دست خواهند آورد. که از نظر ترک ها احتمال وقوع این واقعه به دو دلیل مهم بسیار

بعید است. نخست اینکه عدم اتحاد بین کردهای شمال منطقه؛ دوم : ممانعت ترکیه به پشتیبانی آمریکا از تشکیل یک منطقه فدرالی کردنشین، زیرا ترکیه تمام تلاش خود را برای پشتیبانی از ترک های منطقه در مقابل کردها به کار می گیرد، پس با این عمل رفتار صدام هم در مقابل ترکمن ها تغییر می کند.

در مجموع ۱۱سپتامبر و تحولات بعد از آن، تغییر ساختار در عراق و تاسیس نهاد دموکراسی برای اداره این کشور نشان داد که بازیگران همسایه عراق قدرت درک و پیش بینی این تحول را نداشته. بنابراین با تغییر ساختار عراق توسط قدرت هژمون بازیگران منطقه با بحران تصمیم گیری مواجه شده و نتوانستند واکنش های منطبق بر واقعیات منطقه و شرایط بین المللی را نشان دهند پس عملکرد آنها در تحولات عراق مهمترین چالش دموکراسی می باشد که بخشی از این موضع گیری ها در این مقاله بررسی خواهد شد.

۲- چهارچوب و ابعاد دموکراسی در عراق جدید

شکل گیری دموکراسی در جهان غرب قابل مشاهده است، اما در اغلب (کشورهای جهان سوم) به ویژه در (منطقه خاورمیانه) دموکراسی به معنای واقعی آن هنوز شکل نگرفته است وابستگی به هویت ها فرهنگ های قومی و محلی از احساس تعلق به (واحدهای ملی) بیشتر است. هشام شرابی در کتاب پدر سالاری جدید به این نکته ظریف اشاره می-کند که مدرنیته که همزمان در برگیرنده عقل و انقلاب است، در کشورهای عربی و اسلامی تحریف شد و تنها به نحوی صوری همان گفتمانهای اقتدارگرایانه پدر سالار سنتی را «نوسازی» و در واقع بازتولید کرد. در نتیجه نه از فرد و نهاد حقیقتاً مدرن در این بلاد خبری هست و نه فرد و نهاد حقیقتاً مدرن در آنها یافت می-شود. در واقع تغییرات اجتماعی به صورتی سطحی و صوری انجام شد و اصلاحات عمیق، اساسی و ساختاری در این کشورها در حوزه-های مختلف صورت نگرفته است[۵] در همه سطوح سیاست اعراب به طور خاص و خاورمیانه به طور عام، خانواده، ساختار سیاسی و نیز اجتماعی مهمی به شمار می-رود. بازیگران سیاسی همواره بر اساس هویت خانوادگی از هم تمییز داده می-شوند و اقتدار سیاسی حتی در بیرون از خانواده اغلب پدرسالارانه است، بنابراین در همه جا شاهد ساختاری اقتدارگرا می-باشیم که مانع از بروز تجلیات دموکراسی چه در سطح خرد، و چه در سطح کلان می-باشد.

عراق از جمله این کشورها به شمار می رودکه بعد از جنگ جهانی اول با پیوستن سه ایالت عثمانی با مشخصه ها وفرهنگ های نسبتا متفاوت، یعنی؛ (بصره، بغداد و کردستان) توسط انگلستان ایجاد شد. حاکمیت اقلیت اعراب سنی و فقدان زمینه های مشارکت اکثریت شیعی و کردها در قدرت سیاسی عراق و در نتیجه تلاش دولت برای ایجاد نظام سیاسی بر مبانی سیاسی، هویتی و فرهنگی تک بعدی و ضعیف، عمده ترین مانع برای شکل گیری دولت -ملت در این کشور طی دهه های گذشته بوده است.[۶]

حدود هشتاد سال درگیری و نزاع میان این گروهها و اقوام بعضاً متضاد، منافع ویژه ای را برای هر گروه ایجاد کرده است. یک توازن بی نظیر میان حاکمان سابق یعنی سنی ها، کردها و شیعیان تحت انقیاد وجود دارد. کردها خواستار خودمختاری محلی یا حتی استقلال هستند. منفعت اصلی سنی ها اعاده قدرت و جایگاه سابقشان به علاوه حفظ تمامیت ارضی کشور است. شیعیان نیز بعنوان گروهی که حدود ۶۰درصد جمعیت عراق را تشکیل می دهند، خواستار

اعمال و اجرای حقوق، خود بعنوان اکثریت، برای اداره کشور هستند [7]. از این رو، منافع و خواست های اصلی نژادی و فرقه ای عراق کاملاً متضاد و ظاهراً وفق ناپذیر به نظر می رسند [8].

در تمام تأملات انجام شده روی دمکراسی در عراق پیوسته مهمترین شرایط لازم برای کارکرد موفقیت‌آمیز تلفیق این منافع ناهمگون و متضاد است. نکته دوم اینکه توزیع منابع اقتصادی در حکومت بعث ناهمگون بود و فقط اقلیت خاصی از این منابع بهره مند بودند این دستهٔ سطح معینی از رفاه داشتند قسمت بزرگی از شورش های مردم عراق می تواند ریشه در وضعیت نابسامان اقتصادی و بیکاری و شرایط سخت اجتماعی و بهداشتی داشته باشد. این امر باعث گردید تا مردم متوجه شوند که دولت نتوانسته است به این مشکلات و مسائل رسیدگی و به اوضاع شهروندان عراقی سرو سامانی بدهند. با تغییر ساختار در این کشور و ایجاد روند دموکراسی انتظار تضمین این امر است که منابع و ذخایر اصلی کشور گسترده پخش شده و به یک میزان تقسیم شده باشند، چون در غیر این صورت فعالان سیاسی با امکانات نابرابر در پروسهٔ سیاسی شرکت خواهند نمود. این مسئله می تواند ضریب آسیب پذیری دموکراسی را بسیار افزایش دهد. [9]

نکته سوم اینکه در عراق با تمایزات کرد سنی، عرب شیعه، عرب سنی، ترکمان سنی و عرب مسیحی مواجه می شویم. هر کدام از این لایه‌های قومی -مذهبی در منطقه‌ی خاصی از عراق و در نتیجه استان‌های مشخصی وجود دارند. کردهای سنی در شمال، عرب های شیعه در جنوب، عرب های سنی در مرکز و ترکمن های سنی در محدوده شمال شرق و شرق ساکن هستند. منازعات موجود در عراق، به واسطه کلاف سر در گم رقابت های نژادی، مذهبی، فرهنگی، تاریخی، و سیاسی این کشور، به شکل ویژه ای دشوار شده است. ملت عراق، یک ملت به شدت تقسیم شده و چندپاره با یک میراث مملو از منازعات است که در میان ستیزه های جناحی و فرقه ای، سرکوبی های نظام مند، از خود بیگانگی اجتماعی، و تعصبات نژادی و مذهبی گیر قرار داشت، حل این معضل نیز به شرایط و ویژگی‌های فرهنگ سیاسی برمی‌گردد. بنابراین ضرورت هر دمکراسی یک فرهنگ سیاسی، یعنی ارزشها و دیدگاههای آحاد یک جامعه، می باشد، که بر طبق آن آمادگی برای حل منازعات بر طبق موازین و قواعد تعیین شده باید وجود داشته باشد، حال از طریق رقابت بر طبق اصول تعیین شده برای همه یا بر اساس توافق، همکاری یا مصالحه که از طریق مذاکره بدست می آیند. همچنین وجود اعتماد متقابل در این ارتباط شرط مهم می باشد.

۳- فروپاشی صدام و تغییرات ساختاری در عراق جدید

۳-۱- تلاش برای تغییر ساختار

در حالی که مشخصه اصلی رژیم بعثی عراق و دولت های قبل از آن حاکمیت توتالیتر، اقتدار گرایانه و حل و فصل اختلافات به واسطه زور بوده است. فروپاشی رژیم بعثی به نهادینه شدن مشارکت تمامی گروههای اجتماعی در روند سیاسی و دگرگونی در ساختار قدرتی شد که هویت عراق را بر مبنای پان عربیسم مبتنی برمذهب سنی و نوعی سوسیالیسم التقاطی تعریف می کرد. تلاش برای ایجاد ساختار سیاسی جدید در عراق بر اساس مشارکت تمامی جوامع و گروههای اجتماعی در راستای طرح ها و سیاست های خاورمیانه ای آمریکا به منظور ایجاد یک دولت سرمشق در عراق

برمبنای قواعد و شیوه های دموکراتیک در جهت تغییرات بنیادین در خاورمیانه و همچنین اهداف و منافع اکثر گروههای عراقی از جمله شیعیان وکردها تعریف گردید. مهمترین تغییرات بعد از فروپاشی صدام در عراق عبارتند از [۱۰]:

- تغییرات ژئوپولتیک

- ظهور شیعیان

- افزایش نقش کردها در ساختار سیاسی

- تاسیس نهادهای جدید در عراق

در ۴ فوریه ۲۰۰۴ جرج بوش در محل کنگره آمریکا تصریح داشت که «دموکراسی امری رئالیستی و در جهت منافع ملی ایالات متحده است. چرا که دموکراسی ها از تروریست ها حمایت به عمل نیاورده و جهان را به سلاح های کشتار جمعی تهدید نمی نماید» پیام آمریکا به طرفداران آزادی و اصلاحات این است که می توانند مطمئن باشند که آمریکا از آنها حمایت خواهد کرد، از نظر بوش توفیق دموکراسی و آزادی در عراق نقطه عطفی در تاریخ خاورمیانه و جهان خواهد بود. وی همچنین اضافه کرد «تاسیس عراق آزاد در قلب خاورمیانه، نقطه عطفی در انقلاب جهانی دموکراتیک در منطقه است که آزادی آینده تمام ملت هاست.» [۱۱]

انتظار توده های عراقی از تعمیم دموکراسی سازی غربی در درجه اول بیشتر به معنای به ارمغالن آوردن امنیت) در جنبه های مختلف قومی، هویتی و شغلی (و پیشرفت اقتصلدی و اجتماعی است. به همین دلیل این سیاست بعنوان استراتژی جدید دولت فعلی آمریکا نه تنها تاکنون موفقیت چندانی کسب نکرده بلکه با مقاومت شدید گروهی از آنها نیز روبه رو بوده و عراق بعد از صدام درگیر مناقشات گسترده بوده. از مصداق های بارز این امر نقش بیانیه ها و سیاست های رهبران مذهبی عراق در به خیابان کشاندن توده ها و از آن طریق بیان خواسته های گروههای مختلف سیاسی، مذهبی و توده های عراق است. چرا این استراژی تاکنون نتوانسته موفق شود بر می گردد به معضلاتی که این کشور نوپا و جوان با آن روبه روست که این مقاله سعی می کند در حد توان خود به آن پاسخ دهد.

روند دموکراسی در عراق همانگونه که ذکر شد با چالش ها و موانع متعددی روبرو بوده است که بخشی از موانع و مشکلات دموکراسی در عراق جدید به حاکمیت دولت اقتدار گرا در این کشور طی دهه های گذشته و شکل گیری سازمان ها و بروکراسی های نظامی و امنیتی سرکوب گر مربوط است و برخی نیز از)عوامل ساختاری منطقه ای (و ایستارهای سیاسی -اجتماعی درون عراق ناشی می شود. میزان موفقیت دولت جدید عراق در تثبیت دموکراسی بعنوان مدل زندگی اجتماعی و سیاسی این کشور نظم و آرامش در عراق و دفع هرگونه تهدید علیه حاکمیت مرکزی، با توجه به خواست‌های مختلف و گاه متضاد گروهای مختلف قومی و زبانی، موقعیت منطقه ای و بین المللی در ساختار حکومتی عراق با چالش هایی مواجه خواهد بود که عبارتند از :

۳-۲-عوامل هویتی: جغرافیایی سیاسی بدون حضور ملتی سیاسی

یکی از وضعیت‌های پیچیده در جوامع چند قومیتی «بحران قومی» است که با طرح تقاضاهای قومی و هویتی توسط گروههای قومی در بخشی از کشور، حادث می‌شود. این وضعیت با توجه به حساسیت‌های زمانی و مکانی، حجم و

تعداد نیروهای درگیر، نوع و میزان درخواست‌ها، توانایی‌های سیاسی -نظامی گروههای قومی در اعمال فشار ها و تقاضا، شدت ستیزه‌ها، نقش بازیگران فرامرزی و جانشین‌های خطرناک و مجادله برانگیز، ممکنه منازعهٔ مسلحانه میان گروههای قومی با یکدیگر و یا با دولت را، بوجود آورد.[۱۲]

چالش ساختاری یک هویت مدنی واحد در جامعه‌ی تقسیم شده است، همانطوریکه میلر به گونه‌ای مناسب به آن اشاره می‌کند "وقتی که دو یا چند اجتماع مبتنی بر سرزمین در داخل یک چارچوب ملی واحد وجود دارند، به گونه‌ای که اعضای هر یک از اجتماعات، نوعاً هویت بحرانی خود را دارند خودشان را همچون تابعان یک جامعه کوچکتر و بزرگتر می‌دانند "به هر حال مساله این است که "جایی که مردم خود را به یکی از اقلیت‌های ملی متعلق می‌دانند، نوعاً یک هویت دوگانه را تصدیق خواهد کرد. آنهاییکه متعلق به گروه اکثریت هستند احتمالاً خودشان را به هویت ملی، که صرفاً منحصر به ساختار است می‌دانند (...) هویتی که در آن یک ترکیب ملی است، زیرا گستره نسبی اش نقش مسلطی را بازی کرده است. لذا تمایز قایل شدن مابین دو سطح هویت برای اعضای ملت مسلط سخت خواهد بود. "[۱۳] به عبارتی دیگر، در حالی که برای کردها، هویت مجزا، کرد بودن و عراقی بودن در یک زمان واحد، یک احساس قابل لمس خواهد بود، اما برای اکثریت عرب، عرب بودن و عراقی بودن یکی است، و آن همان عربیت است.

اختلافات نژادی یا قومی یک منبع نیرومندی را برای تغییر و منازعه در جوامع تشکیل می‌دهند. هر چند پیامدهای سیاسی گوناگونی قومی بیشتر هنگامی روشن‌تر دیده می‌شود که قرار باشد مرجعیت درون یک فرهنگ قومی، به ویژه هنگامی که مورد منازعه قرار می‌گیرد، به رسمیت شناخته شود. اما وجود چنین چند پارگیهایی در جامعه و هر نوعی از شکافهای آشتی ناپذیر در جامعه مانع وصول به اجماع کلی درباره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چهارچوب های لازم برای هم‌پذیری، مشارکت ورقابت جلوگیری می کند و به استقرار نظام سیاسی غیر رقابتی یاری می‌رساند. شکافها و تعارضات اجتماعی وقتی به صورت قطب‌بندیهای آشتی ناپذیر فکری و ایدئولوژیک در جامعه درآیند مانع توسعه سیاسی و در نهایت دموکراسی می‌شوند.[۱۴]

یکی از چالش های اصلی در حکومت و سیاست آینده عراق رقابت بخش های مذهبی ایدئولوژیک و بخش های سکولار و غیر مذهبی در ساختار حاکمیت سیاسی و بخش های اقتصادی و و فرهنگی مردم این کشور می باشد. بروز تحولات سیاسی در عراق جدید یکی از واقعیت های ریشه دار در منطقه یعنی جایگاه ریشه دار مذهب و ایدئولوژی در سیاست و حکومت منطقه را اشکار کرد. بدین معنی که تحولات چند سال گذشته نشان داد که رابطه ای جداناپذیر و عمیق بین این دو وجود دارد این امر ناشی از این واقعیت است که لایه های سنتی و مذهبی همچنان قدرت و نفوذ اصلی را در نزد اکثر توده ها در جوامع اسلامی دارند. به همین دلیل هرگونه تلاش در جهت ایدئولوژی زدایی و تضعیف مذهب از طریق ترزیق تفکر و اصول دموکراسی غربی در میان توده های مذهبی ناشی از عدم فهم درست از خواسته های مردم منطقه و مسائل واقعی آنها می باشد.

عراق را از نظر جغرافیایی در میان اقوام این کشور می توان به دو قسمت کلی تقسیم کرد. نیمه جنوبی عراق از بغداد به سمت چپ که اکثریت با اعراب شیعه است. نیمه شمالی عراق که به دو قسمت می شود عربهای سنی در بخش غربی و کردهای عراقی در قسمت شرقی ساکنند. از کل جمعیت تقریبی ۲۴ میلیون عراقی، حدود ۱/۷۱ درصد عرب و مابقی

را گروههای غیرعرب همچون کردها و ترکمنها تشکیل می دهند. بطور کلی شکاف های اجتماعی در عراق به دو بخش عمده تقسیم می شوند.[۱۵]

یکی قوم محور) عرب و کرد (و دیگری مذهب محور) شیعیان، اهل سنت و مختلطی از این دو محور می باشد (اهل تسنن را در عراق به معنای آنچه که در کشورهای عربی خاورمیانه وجود دارد تنها در میان عربهای غیرشیعه ی عراق می توان یافت زیرا مذهب کردها آمیزه‌ای از روشهای اهل تسنن، شیعه و صوفیگری است. اقلیت های دیگری همچون یزیدی ها، مسیحی ها، و یهودیان در عراق زندگی می‌کنند که تعداد یزیدی ها از سایرین چشمگیرتر است. همانطور که اشاره شد به دلیل ماهیت حکومت های مرکزی و تحریک عوامل خارجی اصولاً دو طیف شیعه و کرد عراق از ابتدا تا آغاز اشغال این کشور محروم از قدرت بوده و پیوسته در حاشیه زندگی کرده‌اند. زندگی در حاشیه همراه با سرکوب از سوی حکومت های دیکتاتور نوعی از خصومت نهفته در عراق را تقویت کرده است که این مسئله به شکاف قومیت ها در طول قرن گذشته این کشور، افزوده است. برای پرکردن این شکاف از چند سال پیش با تدوین قانون اساسی جدید، قوانین و نظاماتی در عراق طراحی شده است که علیرغم استمرار ناامنی ها، مجموعه دولت این کشور تلاش می‌کنند تا قانون اساسی عراق را در قالب فدرالیزم به مرحله‌ی اجرا درآورند و گروههای عراقی را متقاعد به همگرایی و زندگی مشترک نمایند.[۱۶]

یک عنصر مهم دخیل در اختلافات داخلی عراق، ناسیونالیسم قومی است. در طول چندین دهه، ناسیونالیسم قومی در شکل جنبش های مختلف و خواستار حقوق قومی بیان شده، عنصر کلیدی دیگر در منازعات داخلی عراق، برخورد هویت ها است؛ و همان طور که "کارول اولری "خاطر نشان ساخته، بسیاری از عراقی ها «هویت های محلی خود را نخستین و اصلی ترین اصطلاح موجود می دانند.» برای مثال، نوعی فقدان) و یا کمبود (احساس تعلق به عراق و ضعف یک حس هویت ملی عراقی در میان کردها وجود دارد.[۱۷]

اولری معتقد است که یک شکل از نوعی هویت "کردستانی "در حال ظهور است.[۱۸] به بیان دیگر، جامعه عراق اکنون تحت سیطره گروهها و اقوامی است که ظاهراً عقاید مخالف با هویت خود را برنمی تابند. هویت کردی با یک هویت ملی و فراگیر عراقی ناسازگار به نظر می رسد؛ پان عربیسم با ایده آل های ملی گرایانه عراقی در تعارض است؛ و نسخه های شیعه و سنی از اسلام نیز مدت های طولانی است که مواضع متضادی دارند. بواسطه عمق احساساتی که این تعارض و برخورد هویت ها را پی ریزی می کند، اولری عراق را بعنوان یک «دولت غیرملی» طبقه بندی می نماید.[۱۹] او این نکته را هم خاطرنشان می کند که «الگوهای هویتی و مقایسه ای در یک دولت غیرملی، الگوهای منازعه سیاسی متفاوتی از الگوهای مشابه در دولت های ملی را ایجاد می کنند.[۲۰]» در واقع از نظر اولری، «شکست تلاش ها برای ساختن یک هویت ملی عراقی که تمام شهروندان این کشور بحران زده را در بر گیرد، یک عامل مهم و کلیدی در درک فرهنگ نهادینه شده خشونت، ناتوانی برای آغاز اصلاحات سیاسی، و سرایت این ناامنی ها به کشورهای همسایه به شمار می رود.[۲۱]»

۳-۳- فتنه مذهبی

مسئله دیگر در چارچوب رقابت های شیعه و سنی شکل گیری نوعی فتنه مذهبی در عراق و حرکت به سوی افراطی

گری مذهبی است. این امر بیشتر از هر چیز به تحریکات نیروهای خشونت گرا در عراق بر میگردد که وجود زمینه های هرج و مرج را توجیهی برای هدایت عملیات و اهداف خود در نظر می گیرند. از نظر این گروهها ناتوانی و عدم کارایی دولت جدید عراق به معنای عدم موفقیت سیاسی منطقه ای آمریکا و یا به عبارت صحیح تر شکسست آنها می باشد. نقطه عطف آغاز فتنه های مذهبی به آغاز انفجار مرقدهای مطهر سامرا برمیگردد که بعضی از گروههای شیعی را واادار به واکنش در برابر سنی ها کرد. تداوم این روند ضمن اینکه برای ملت و دولت عراق فوق العاده خطرناک می باشد. این مسئله چالشی است که خود به خود ثبات را در عراق خدشه دار کرده و به جای ایجاد ساختار فدرالیسم زمینه تجزیه کشور عراق را فراهم می کند. [۲۲]

در مجموع به نظر می رسد برقراری دموکراسی در عراق با درگیری های داخلی همراه باشد سه گروه عمده در عراق امروز با یک پیشینه تاریخی طولانی حاضرند؛ اعراب شیعه، سنی و کردها. روابط تاریخی کردها و اعراب پیوسته منازعه آمیز بوده است. شکافهای قومی وزبانی در این کشور متقاطعند زیرا اعراب و کردها هر دو مسلمانند. در این کشور آشوری ها و ترکمن ها هم وجود دارند. ساخت و بافت گروههای زبانی و دینی حداقلی از اجماع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در عراق جدید شکل نگرفته است. احساس «هویت عراقی» در سطح بسیار نازلی میان مردم این کشور وجود دارد. اندیشه شهروندی یکسان و برابر در آن هنوز قابل مشاهده نیست. کوتاه سخن آن که این کشور «جغرافیایی سیاسی» است بدون حضور ملتی سیاسی.

۳-۴-عدم ثبات سیاسی

ثبات سیاسی در کشورهای توسعه یافته غربی به دلیل عواملی چون شکل گیری دولت -ملت و گذار دولت ها از بحران های پنج گانه؛ هویت، مشروعیت، نفوذ، مشارکت و توزیع در سطح نسبتا بالایی است، اما کشورهای خاورمیانه اغلب در مرحله گذار به سوی توسعه یافتگی و تجربه بحران های یاد شده هستند و با تراکمی از این بحرانها مواجه اندکه این امر باعث بی ثباتی سیاسی بسیاری در آنها شده است.

سرنگونی صدام حسین و تغییر رژیم سیاسی در این کشور را می توان یکی از مهم‌ترین رویدادهای قرن ۲۱ تلقی کرد که به شکل‌گیری دوره جدیدی از تعاملات میان بازیگران منطقه‌ای و توازن قدرت در خاورمیانه منجر شد. عراق پس از صدام واجد مشخصه‌ها و تحولاتی است که تغییر در ساختار قدرت و هویت آن باعث دگرگونی‌هایی در ژئوپولیتیک منطقه و رویکردهای بازیگران خاورمیانه‌ای نیز شده است. آغاز شکل‌گیری دولت - ملت‌سازی دموکراتیک در عراق و در نتیجه مشارکت فزاینده گروههای شیعی و کرد در ساختار قدرت، به‌رغم محرومیت نسبی آنها از مشارکت در این ساختار طی دهه‌های گذشته، به ایجاد شرایط و تحولات نوینی در این کشور منجر شده است، که پیامدها و ابعاد منطقه‌ای بسیار برجسته و تأثیرگذاری دارد. اهمیت و ابعاد منطقه‌ای تحولات و مسائل عراق پس از صدام، با عوامل و مؤلفه‌های مختلف تاریخی، اجتماعی، سیاسی و امنیتی مربوط به این کشور و همچنین ساختار قدرت و امنیت در سطح خاورمیانه، در ارتباط است. بافت اجتماعی موزائیکی عراق و حضور گروههای مختلف قومی - فرقه‌ای، این کشور را به مثابه مینیاتور کوچکی از کل منطقه خاورمیانه به تصویر می‌کشد؛ عدم پیشرفت فرایند ادغام این گروهها در قالب یک

ملت واحد و شکل‌گیری هویت ملی، ابعاد واگرایانه و منازعه‌آمیز جامعه عراق را تشدید کرده است. این مسئله باعث ایجاد نوعی همدردی و منافع مشترک بین اکثر گروههای اجتماعی عراق و کشورهای منطقه شده است که حساسیت‌ها، ملاحظات، نگرانی ها و منافع بازیگران منطقه‌ای را در قبال تحولات عراق پس از صدام، تشدید می‌کند.

بنابراین ریشه بی ثباتی در عراق به دو عامل مهم داخلی و خارجی برمی گردد:

۳-۴-۱-داخلی

تعارض و کشمکش در اهداف و منافع گروههای اجتماعی و فقدان زمینه های تعامل و همگرایی بین گروهها، فقدان سنت مدنی دموکراسی و سهم دهی در عرصه قدرت، زیاده خواهی اقلیت اهل سنت با توسل به کشورهای عرب سنی و ذهنیت چندین دهه حاکمیت در عراق، سابقه حل و فصل اختلافات با استفاده از ابزار زور و خشونت از سوی حکومت و گروهها و مداخله عوامل و بازیگران خارجی در منازعات درونی عراق، به عدم موفقیت کامل روند دولت -ملت سازی در عراق واستفاده فزاینده از خشونت توسط گروهها منجر شده است. منطق متناقض خشونت گروهی و فرقه ای باعث شکست تلاش های گوناگون برای مدیریت روند سیاسی و شرایط امنیتی عراق شده است و حس تنفر و انتقام جویی در بین گروهها در حال افزایش است [۲۳]، افزایش خشونت و کشمکش های سیاسی بین جناح های مختلف این کشور یکی از معضلات دموکراسی به شمار می رود و نکته بعدی اینکه هر نوع فعل و انفعال سیاسی و تصمیم گیری در ارتباط با دموکراسی می بایست در کانال های قدرت با اجماع و توافق اقلیت ها و گروههای زبانی و مذهبی به انجام برسد که به دلیل منافع متضاد آنها با دشواری زیادی مواجه است زیرا مخالفان از خواستگاههای متفاوت و ایدئولوژی های کاملا متفاوت می آیند همین عامل خود باعث شده است که دیدگاههای متفاوتی بین گروههای مختلف این کشور در ارتباط با دموکراسی وجود داشته باشد.

مهمترین خواسته کردها در عراق؛ تحکیم ساختار فدرالی در این کشور، الحاق کرکوک به منطقه کردستان و مشارکت موثر در قدرت دولت مرکزی بوده است. [۲۴] آنها چنین نشان داده‌اند که اگر به خواست‌هایشان در مورد حاکمیت در مناطق کردنشین و بر طبق قانون اساسی موقت بی توجهی شود، از قوانین حکومت مرکزی تمرد خواهند کرد. سنی های مرکز با نگاهی حسرت‌بار، در پی احیای قدرت گذشته خود و فرمانروایی بر عراق هستند. شیعیان بعد از چند دهه سرکوب و اختناق، و با داشتن اکثریت جمعیتی خواستار به دست‌گیری نقشی مهمتر برای خود در ساختار سیاسی عراق هستند. [۲۵] گروههای شیعی دستیابی به سهم بالا و موثری ازقدرت سیاسی بر مبنای نسبت جمعیتی خود و ایجاد امنیت و ثبات درعراق بعنوان گروه مسلط در حاکمیت را مد نظر داشته اند، اما گروههای سنی جلوگیری از تسلط شیعیان با ابزارهای گوناگون و مخالفت بااقداماتی چون؛ بعثی زدایی و فدرالیسم به ویژه در جنوب را از اهداف و برنامه های اصلی خود قرار داده اند، از این رو اغلب مردم عراق بیش از آنکه سقوط صدام را فرصتی برای ایجاد دموکراسی در این کشور تلقی نمایند. شرایط جدید را زمینه ای برای بازسازی توزیع قدرت در میان گروههای اجتماعی عمده عراق تصور می‌کنند. ۲۶

محسن حکیم، مشاور سیاسی رییس مجلس اعلای اسلامی عراق در گفت‌وگو با خبرنگار سیاسی - خارجی ایسنا،

با طرح رد اخیر سنای آمریکا مبنی بر تقسیم عراق بر اساس خطوط قومی و طایفه‌ای در این کشور با اشاره به اینکه در قانون اساسی که ۷۸/۵ درصد از ملت عراق به آن رای داده‌اند بحث فدرالیسم مورد تاکید قرار گرفته است خاطر نشان کرد: هر طرحی در مورد فدرالیسم عراق نباید خارج از چارچوب قانون اساسی عراق باشد و هر طرحی خارج از این دخالت در امور داخلی این کشور است.[۲۷]

وی ادامه داد: طرح‌هایی که شامل خط و خطوط مد نظر قانون اساسی نباشد مورد تایید نیست. عرب های سنی، فکر می‌کنند که به آنها ظلم شده‌است و یا اینکه نماینده‌واقعی خود را در شورای حکومت و در وزارتخانه‌ها ندارند. البته نوعی فرق و اختلاف طایفه‌ای هم در وزارتخانه‌ها دیده می‌شود. "من وزارتخانه‌ای را می‌شناسم به نام وزارت بهداشت که ۱۶ کارمند دارد و همگی هم عرب شیعه‌اند. نه یک نفر کرد و نه یک نفر سنی یا مسیحی در آنجا کار نمی‌کند. از مستخدم گرفته تا شخص وزیر، همه از برادران شیعه‌اند و همه طرفدار یک حزب. "بدون شک، این تفاوت‌ها، کاری خواهد کرد که برادران عرب سنی مذهب، به نوعی احساس تبعیض کنند و به همین دلیل این احساس به آنها دست می‌دهد که به وحدت میهنی عراق خدمتی نمی‌رساند".[۲۸]

در یک دوره چند روزه، صدها سنی کشته شده و چندین مسجد اهل تسنن نیز به تلافی اقدام مذکور آسیب دید. علاوه بر این، دخالت و حضور سنی ها در فرایند سیاسی و ظهور یک جناح شیعه طرفدار تمرکز، بعنوان نیروهای قوی در پارلمان، نتایج معکوس و متناقضی را به همراه داشت. به واسطه ورود این دو دسته به فرایند سیاسی، پارلمان، و نهادهای دولتی، فرقه گرایی عملاً به پدیده ای قانونی و نهادینه شده تبدیل گشت. علاوه بر این، به جای حفظ جان و مال شهروندان عراقی از تهدید خشونت های فرقه ای، نیروها و نهادهای امنیتی وارد عرصه اقدامات خشونت آمیز شده و عملاً خود، بخش بزرگی از مشکل را موجب شدند. بسیاری از پلیس های سنی مذهب در کشتارهای فرقه ای مشارکت داشتند.[۲۹]

همچنین سنی‌ها بیشترین نگرانی را از طرح فدارلیسم دارند. آنها با این که پذیرفته‌اند، با اجرای این طرح می‌توانند، حداقل دایره حکومتی خود را در اقلیم‌های تحت کنترل خود مستحکم کنند اما همچنان از کاهش اختیاراتشان در نظام و حکومت جدید عراق که روز به روز نیز از میزان آن کاسته می شود، نگرانند. آنها به خوبی می دانند، اگر طرح فدرالیسم قبل از طرح آشتی ملی و توزیع عادلانه نفت به اجرا در آید، آن گاه دیگر نمی توانند با سمبه پرزور به امتیاز خواهی بیشتر از عواید نفتی و تقسیم‌های قومی بپردازند. به ویژه این که تلاش دارند با به جریان انداختن طرح‌های توزیع عادلانه نفت و آشتی ملی طرح اجرای فدرالیسم را تا حد ممکن به تعویق انداخته و حتی لغو کنند.[۳۰]

بازگشت اجباری خانواده‌های سنی که با طرح تغییر دموگرافیک منطقه‌ای در زمان صدام انجام شده بود، از دیگر نگرانی‌های آنها است. در آن طرح صدام با هدف ایجاد تغییرات در اکثریت قومیت‌های منطقه‌ای عراق، خانواده‌های عرب سنی را به مناطق شیعه‌نشین و کردنشین کوچ داده بود. حال با سقوط نظام بعث بیم آن می‌رود که این خانواده‌های سنی به دیار اصلیشان باز گردند و این بدان معنا است که سنی‌ها باز هم مجبور به دادن امتیاز در برابر شیعیان و کردها خواهند شد. اتفاقی که اکنون در شهر کرکوک در حال وقوع است.

بنابراین یک دموکراسی سیاسی و نظم اجتماعی در عراق آسان نخواهد بود، طرز تلقی ها و تعارضات قومی و زبانی

در این کشور پتانسیل زیادی برای آسیب رساندن به دموکراسی نوپای این کشور دارد.

۳-۴-۲- عامل خارجی

عراق در دوره صدام، همواره چالش های امنیتی و سیاسی برای منطقه و بویژه همسایگان خود ایجاد می کرد. سیاست خارجی تهاجمی این کشور، ذهنیت تاریخی دولت ها و مردم منطقه را نسبت به این واحد سیاسی متأثر کرده است. علاوه بر این، موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواکونومیک عراق نیز، اهمیت و پیامد منطقه‌ای تحولات این کشور را دوچندان می کند. کشور عراق از نظر جغرافیایی با بازیگران مهم منطقه‌ای از جمله ایران، ترکیه و عربستان سعودی همسایه است و تحولات آن بر این کشورها نیز تأثیرگذار است که در این قسمت ترکیه، عربستان و، سوریه بعنوان کشورهای منطقه و نقش آمریکا با عنوان مهمترین بازیگر بین المللی صحنه عراق بررسی می شود.

۳-۴-۲-۱-ترکیه

از دیدگاه ترکیه، واگذاری قدرت به کردها در عراق فرایند ناخوشایندی است که از زمان پایان نخستین جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ آغاز شده است. این امر ترکیه را در برابر مطالبات جامعه کرد چندین میلیون نفری آن کشور که خواستار خودمختاری می باشند، آسیب پذیر می سازد. از نظر ترکیه تحولات در عراق می تواند آثار سوئی بر پیوندهای استراتژیک نه چندان جا افتاده بین ترکیه و اسرائیل داشته باشد. برای مثال، چنین استدلال می شود که در حالی که ترکیه از ظهور یک دولت مستقل کرد در شمال عراق هراس دارد، این احتمال برای اسرائیل از نقطه نظر امنیتی مطلوب به نظر می رسد. بنابراین ترکیه از احیای پیوندهای قدیمی میان اسرائیل و کردهای عراق نگران است.[۳۱]

ترکها معتقدند سرنگونی رژیم صدام حسین و افزایش نقش و جایگاه کردها در حکومت عراق و در مجموع تحولات داخلی جدید عراق باعث تغییرات اساسی و جدی در محیط سیاسی امنیتی خاورمیانه و مناطق پیرامونی ترکیه از جمله محیط داخلی عراق بعنوان یک همسایه موثر در امنیت ملی ترکیه شده است. ترکیه احساس می کند محیط جدید، تهدیدات جدید و جدی تری علیه امنیت ملی این کشور بوجود آورده است،[۳۲] لذا به افزایش نقش و حضور کردها در ساختار سیاسی جدید عراق با نگرانی می نگرد و بیم آن دارد پس از تحولات عراق با کردهای خود دچار مساله و مشکل بیشتری شود بنابراین از دیدگاه ترکیه جلوگیری از افزایش نقش و جایگاه کردها در دولت مرکزی عراق و جلوگیری از تثبیت و اجرای طرح فدرالی شدن که کردهای عراقی در پی آن هستند یک ضرورت جدی است. آنکارا این امر را مقدمه ای برای تقویت هویت سیاسی مستقل کردهای عراق و در مرحله بعد تشکیل دولت مستقل کرد تلقی می کند. نظامیان ترک بیش از آنکه نگران سرنوشت ترکمن های ساکن در کرکوک باشند نگران گسترش هویت ملی و ارائه تجربه ای موفق از مدیریت دولت اقلیم کردستان هستند که چنین سراسیمه در مقابل ماده ۱۴۰ که هدف آن حل مسئله کرکوک به شیوه ای دموکراتیک است، موضع گیری می کنند. در طول سال ۲۰۰۴، ترکیه فشار زیادی را برای محدود کردن فدرالیسم در دولت و ساختار سیاسی آینده عراق و اعطای خودمختاری به مناطق فدرال کردی اعمال کرد، و آنها را به آینده ای سخت و

خونین چنین سیستمی تهدید کرد.[۳۳] هنگامی که در اکتبر سال ۲۰۰۴کردها فشار بر ایالات متحده و دولت مرکزی عراق برای اجرا نمودن ماده ۸ "TAL" ، که با مسئله کرکوک مرتبط بود، را افزایش دادند، ترکیه بلافاصله در مورد اعزام احتمالی نیروهایش به شمال عراق سخن گفت.[۳۴] و هشدار داد که نیروهایش می توانند در عرض ۱۸ساعت به کرکوک برسند.

بنابراین اقدامات ترکیه در عراق جدید عبارتند از:

- جلوگیری از بین المللی شدن مسئله کردها

- جلوگیری از تصرف کرکوک توسط کردها

- تلاش برای محدود کردن فدرالیسم

- درگیرکردن آمریکا

- تلاش برای حضور در کردستان عراق به بهانه مبارزه با تروریسم.

۳-۴-۲-۲- ایران

نگرش‌های سنتی موجود، اساس روابط ایران و عراق را بر پایهٔ تفکرات امنیتی و تهدید متقابل و به طور کلی بی اعتمادی و سوءظن تعریف می نمایند. از این لحاظ، عراق یک رقیب استراتژیک و تهدید امنیتی برای ایران بوده و خواهد بود. از لحاظ منافع ملی ایران، سر و کار داشتن با یک مجموعهٔ متمرکز طبیعتاً آسان‌تر از سر و کار داشتن با هویت‌های مستقل در منطقه پر تنش خاورمیانه می‌باشد. خصوصاً اگر در نظر گرفته شود که هر یک از این هویت‌ها سعی در ائتلاف با قدرت‌های دیگر منطقه یا با قدرت‌های فرامنطقه‌ای داشته باشند. در همین رابطه تداوم خودمختاری کردها از جنبه های مختلف با منافع ایران سازگار نمی‌باشد. در درجهٔ اول، حضور پر رنگ کردها در صحنهٔ سیاسی عراق، موجب نارضایتی اقلیت سنی عراق می‌شود که سالیان دراز قدرت را در بغداد در اختیار داشته است. از سوی دیگر، مسئله کردهای عراق، چالشی برای حاکمیت ملی ایران نیز به حساب می‌آید بر این اساس ایران منافع خاص خود را در عراق دنبال می‌کند، منافعی که در تقابل با منافع دیگر بازیگران صحنه عراق می‌باشد. حمایت یک سویه ایران از هر کدام از گروه‌های مختلف در عراق می تواند محلی برای چالش و تعارض بین ایران و دولت آینده عراق باشد.

همچنین در این زمینه می توان به چالش های مربوط به اجرای قانون اساسی جدید در عراق داشت. در این راستا به رسمیت شناخته شدن حق فدرالیسم در قانون اساسی عراق نیز خود زمینه ای مهم و بالقوه چالش می باشد که منافع ملی ایران را تحت تاثیر قرار می دهد. این مسئله بخصوص در زمینه به رسمیت شناختن ضمنی سیستم حکومتی فدرالیسم در منطقه کردستان عراق بر اساس ماده ۱۱۴قانون اساسی برای ایران حایز اهمیت می باشد.

نهایتاً اینکه چشم‌انداز ظهور یک عراق تحت کنترل شیعیان در شمال غربی خلیج‌فارس که روابط و پیوندهای نزدیکی با ایران داشته باشد، نگرانی عمده‌ای در جهان عرب ایجاد کرده است. اعراب سنی از آن چیزی هراس دارند که ملک عبدالله پادشاه اردن در دسامبر سال ۲۰۰۵از آن به عنوان «هلال شیعی در حال ظهور» یاد کرد، یعنی این احتمال که در نتیجه در دست گرفتن کنترل عراق توسط یک دولت شیعه قدرتمند و گسترش روابط آن کشور با ایران، سوریه،

لبنان و حزب الله «هلالی» ایجاد شود که از نظر آنها موجب بی ثباتی در منطقه خلیج فارس شود. مجموعه این این عوامل ناهمگون و متضاد در عراق می تواند زمینه چالش برای دموکراسی در این کشور را فراهم نماید.

۳-۴-۲-۳عربستان

دولت -ملت سازی در عراق با ابعاد و ویژگی هایی چون تغییر در ساختار قدرت و روابط دولت و جامعه و طرح الگوی دموکراتیک کشورداری، افزایش اختلافات قومی -مذهبی بین گروههای داخلی و افزایش نفوذ،نگرانی و حساسیت بازیگران خارجی، بعنوان محیط برون سیستمی عربستان بر ثبات سیاسی این کشور تاثیر گذار می باشد. روند دولت -ملت سازی در عراق باعث تاثیراتی جدی و متفاوت در میان شیعیان عربستان شد. برخی از شیعیان سعودی فشار ناشی ازآمریکا و تحولات عراق را عاملی برای کاهش سرکوب از سوی رژیم سعودی تلقی کردند و برخی دیگر از این نگران شدند که با افزایش نگرانی از قدرت گرفتن تشیع مسیر اصلاحات محلی معکوس شود. چهار صد و پنجاه تن از شیعیان گروههای سیاسی مختلف در جست وجوی امتیاز از شرایط جدید و در عین حال دور کردن خود از اتهام عدم وفاداری به کشور بیانیه ای را صادر کردند.[۳۶]

گامهای لرزان عراق به سمت دموکراسی حتی دردسر بیشتری برای خاندان سلطنتی سعودی تولید خواهد کرد.[۳۷] ریاض خواهان هرج و مرج و یا ایجاد یک رژیم شیعی قدرتمند در مرزهای خود نیست. تردیدهای رژیم سعودی به نوبه‌ی خود سنی های عراق را از مشارکت در فرآیند سیاسی باز داشته است و سبب آن شده است تا برخی جوانان تندروی سعودی به شورش علیه دولت مورد حمایت آمریکا در بغداد بپیوندند. به ویژه، دولت سعودی درباره خودمختاری شیعیان از خود حساسیت نشان می دهد. زیرا اقلیت شیعی این کشور در منطقه‌ی نفت خیز شرقی تمرکز دارند[۳۸] و بروز هرگونه ناآرامی یا تلاش برای جدایی ممکن است سبب وقفه در تولید نفت در عربستان سعودی گردد. بنابراین، یک سال پس از جنگ در عراق، دولت سعودی تلاش کرده به رهبران شیعیان نزدیک شود.

اولویت اساسی سعودی ها در عرصه کشور داری ثبات می باشد و تحولات عراق عربستان را درخصوص بی ثباتی ها در مرزهای شمالی خود و انتشار بی ثباتی به داخل این کشور نگران است. نکته دوم؛ دموکراسی سازی در عراق است. هر چند سعودی ها به موفقیت دموکراسی در عراق اعتقاد اصولی ندارند، اما فشارهای داخلی و خارجی ناشی از دموکراسی سازی در عراق آنها را به چاره جویی برای حفظ قدرت سیاسی در قالب ها و شیوه هایی جدید واداشته است. اظهارات)سعود الفیصل (در خصوص ایجاد فضای سیاسی دولت -ملت سازی در عراق نگران هست و از این منظر ایجاد یک دموکراسی تحت حاکمیت شیعیان برای آنها اهمیت ویژه ای دارد.

با توجه به اولویت حفظ قدرت، امنیت و ثبات برای دولت عربستان سعودی، روند دولت -ملت سازی در عراق باعث احساس نگرانی و تهدید مقامات سعودی و درنتیجه رویکرد منفی آنها در قبال واقعیت های سیاسی جدید در عراق شده است. برداشت دولت سعودی حاکی از چالش آفرینی روند دولت -ملت سازی برای رژیم سیاسی وانسجام اجتماعی این کشور است، از این رو، در خصوص سیاست ها و رویکرد این کشور در قبال عراق جدید احتمال تداوم رویکرد منفی ومخالفت آمیز و مقاومت در قبال روند دولت -ملت سازی در عراق و حتی حمایت از تلاش های معطوف

به شکست این روند نسبت به سایر گزینه بیشتر بوده و می باشد.

۳-۴-۲-۴-سوریه

پس از حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳، سوریه همواره بعنوان یکی از عوامل بی‌ثباتی در عراق از سوی آمریکا و انگلیس معرفی می‌گردید. دمشق از سوی آمریکا و در مقاطعی از سوی مقامات ارشد عراقی متهم می‌گردید که به دلیل عدم نظارت و کنترل کافی بر مرزهای خود با عراق، راه ورود تروریست‌ها و بمب‌گذاران خارجی را به عراق هموار نموده است. در نوامبر ۲۰۰۵، ابراهیم جعفری، نخست‌وزیر وقت خواهان آن شد که سوریه کنترل بیشتری بر مرزهایش داشته باشد و از ورود تروریست‌ها به عراق جلوگیری نماید.[۳۹] این سخنان به گونه‌ای دیگر توسط برهم صالح، معاون نخست‌وزیر، در سپتامبر ۲۰۰۶عنوان گردید. وی از سوریه خواست مسئولیت بیشتری از خود نشان دهد و از فعالیت رهبران رژیم سابق در سوریه جلوگیری نماید.[۴۰] ژنرال ویلیام کالدول، یکی از سخنگوهای نظامیان آمریکایی، مدعی است که طی سال‌های ۲۰۰۵و ۲۰۰۶در هر ماه بین ۷۰تا ۱۰۰جنگجوی خارجی که آنها تبعه سوریه بودند برای انجام عملیات وارد عراق می‌شدند.[۴۱] پس با این شرایط احتمال جنگ و بحران داخلی و هم‌چنین منازعات گروهها و جناح‌های سیاسی ذی‌نفوذ و به تبع آن فقدان ثبات، امنیت و حاکمیت سیاسی یک دولت مرکزی و نیز احتمال تبدیل شدن عراق به صحنه رقابت گروهها، قدرت‌های بزرگ و بازیگران منطقه‌ای، هر یک به نوعی می تواند امنیت ملی سوریه را به مخاطره افکند. با این حال با توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی سوریه، هم مرز بودن آن با عراق و امکان برقراری ارتباط با برخی گروههای ذی‌نفوذ عراقی نظیر بعثی ها، شرایط عراق می تواند موقعیت مناسبی برای پیشبرد اهداف و منافع این کشور ایجاد کند.[۴۲]

در مجموع با توجه به سیاست‌های چند سال اخیر سوریه در عراق می‌توان چنین نتیجه گرفت که سوریه به هر طریقی برای عدم موفقیت آمریکا و افزایش نقش و نفوذ خود در عراق تلاش می نماید تا اینکه ایالات متحده نقش سوریه را در عراق و لبنان به رسمیت بشناسداز سویی دیگر وجود یک عراق قوی و باثبات که با سازوکارهای دموکراتیک در قدرت باشد نیز نمی تواند چندان خوشایند دولت سوریه باشد و طبیعتاً بین اهداف و علائق دو کشور می تواند در آینده تضاد و اختلاف ایجاد گردد اگر چه یک عراق با ثبات متعلق به آینده‌ای دور دست می‌باشد. سوریه خواهان آن است که عراق جزیی از محور ایران و سوریه باشد تا آنکه به محور سعودی - مصر -اردن ملحق شود و از سوی دیگر)اگرچه بسیار بعید (اما رهایی آمریکا از صحنه عراق و ایجاد ثبات کامل در آن کشور می تواند آمریکا را در تحت فشار قرار دادن سوریه بیش از گذشته مصمم نماید.[۴۳]

۳-۴-۲-۵- آمریکا

آمریکا در ابتدای اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ رویکرد یک جانبه‌گرایانه‌ای را در این کشور در پیش گرفت و سعی کرد بدون توجه به نگرانی‌ها و منافع سایر بازیگران از مشارکت طرف‌های دیگر در روند تحولات عراق جلوگیری نماید. استراتژی اولیه آمریکا در عراق ایجاد «دولت سرمشق» به منظور ایجاد تغییراتی وسیع تر در سراسر خاورمیانه بود، اما به

تدریج و با افزایش ناامنی ها و بی ثباتی ها در عراق آشکار شد که آمریکا به تنهایی و بدون کسب حمایت از سایر بازیگران منطقه‌ای قادر نیست تا در این کشور ثبات و امنیت ایجاد کند.[۴۴]

بسیاری از تحلیلگران معتقدند آمریکا در طول چند سال گذشته راهبردهای مختلفی را در عراق در پیش گرفته است. این راهبردها که براساس شناخت ناکافی و تصورات نادرست آمریکا از محیط سیاسی و اجتماعی عراق و منطقه قرار داشته، عمدتاً اشتباه و دارای پیامدهای خطرناک برای امنیت عراق و خاورمیانه بوده است.

پس از گذشت چند ماه از حمله نظامی آمریکا به عراق و با مروری بر سیاست‌ها و عملکرد و پرونده این کشور در عراق با توجه به وعده‌هایی که دولت بوش قبل از اشغال عراق به جهانیان داده و اوضاع سیاسی، امنیتی و اقتصادی این کشور، در می یابیم که آمریکا با چالش های زیادی مواجه است و اشتباهاتی را مرتکب شده است که به خسارات سنگین مادی و حیثیتی برای این کشور و سیاست‌های ملی و بین‌المللی آن منجر گردیده است. با توجه به این اشتباهات و چالش های پیش رو سوالات متفاوتی توسط خود آمریکایی ها مطرح شده است از جمله[۴۵]: منافع اشغال عراق در مقایسه با مضرات آن چگونه است؟ مقاومت علیه آمریکا تا چه زمانی ادامه خواهد یافت؟ آیا واقعا حکومتی که مردم عراق انتخاب نمایند در خدمت منافع و اهداف آمریکا خواهد بود. آیا بی ثباتی در عراق منافع آمریکا در سایر نقاط را بیش از پیش تهدید نخواهد کرد؟ آیا ما به دست خودمان با فراهم کردن فرصت روی کار آمدن شیعیان در عراق موجب تقویت ایران و بازیگری این کشور در منطقه نشده‌ایم؟

آمریکا که تا قبل از سقوط بغداد با تکیه بر توان کلاسیک ارتش خود رعب و اقتدار خود را به تصویر کشیده بود با ناتوانی در برقراری امنیت و حتی حفظ جان سربازان خود در مقابل مجموعه های نامنسجمی مانند بقایای رژیم صدام و القاعده نشان داد که تا چه حد ضربه‌پذیر است و چه آسان هدف عملیات واقع می شود. آمریکا در طول این چند سال به طور میانگین روزانه سه کشته و پانزده مجروح داشته است که حداقل یک سوم از این مجروحان عضوی از اعضای بدن خود را از دست داده‌اند. حضور اینان در خیابان‌های آمریکا نمایان‌گر کارنامه دولت آمریکا در عراق می باشد و عواقب روحی و روانی ناشی از حضور این سربازان و معلولین در جامعه آمریکا تا چند نسل دولت آمریکا را گرفتار خواهد کرد. این وضعیت موجب شده است که توان اطلاعاتی و عملیاتی آمریکا در مقایسه با قبل از جمله اعتبار خود را تا حدودی از دست بدهد.

آنتونی کردزمن، از مسئولین مرکز مطالعات استراتژیک آمریکا در ارزیابی سیاست آمریکا در عراق می‌گوید: «ما (ایالات متحده آمریکا) برای آزادسازی عراق آمادگی لازم را نداشتیم در واقع تهاجم نظامی به عراق، به گسیل گاوی وحشی برای آزادی فروشگاه چینی آلات بی شباهت نبود، در نتیجه تبعات آن از بسیاری جهات ویرانگر بوده است. قطعا عراق به نمونه‌ای برای انجام تغییر و تحول در خاورمیانه تبدیل نشده و در نهایت به بهترین وجه، ممکن است عراقی بهتر از دوره صدام داشته باشیم، ولی کشوری که سرمشقی برای کشورهای منطقه شود، نخواهد بود. از نظر برنامه ریزی برای جنگ و مدیریت بعد از عملیات بزرگ نظامی نیز، با توجه به هزینه‌های جانی و مالی بسیار، عملکرد مثبتی نداشته‌ایم. در ایجاد دولت فراگیر در عراق موفق نبوده‌ایم.[۴۶]

تحلیلگران آمریکایی معتقدند برای داشتن دموکراسی کارآمد از زیرساخت‌های لازم اجتماعی در عراق برخوردار نیستیم، دموکراسی نیازمند ثبات سیاسی و اجتماعی و مهیا بودن شرایط اقتصادی است، اما طرح روشنی برای رسیدگی به صنایع نفتی و زیرساخت‌های اقتصادی نداریم. این تحلیلگران بر این باورند که در انجام این کارها و چگونگی اصلاح وضعیت عراق، از توانمندی لازم برخوردار نبوده‌ایم. به جای واگذاری و مسئولیت‌های سیاسی و امنیتی به عراقی‌ها، ایده‌های مختلف را آزموده‌ایم بدون آنکه هیچ یک با وضعیت واقعی عراقی ها تناسب داشته باشد.[۴۷]

البته آمریکا براین نکته اذعان دارد که به هر صورت حضور ارتش این کشور در هر حد و اندازه در عراق عامل تحریک و تقویت انگیزه بسیاری از "جهادگران مسلمان "برای "اقدامات تروریستی "!می باشد. "جهادگرانی "که براندازی رژیم‌های فعلی در خاورمیانه را جزء برنامه مقدس خود می‌دانند. مخالفان آمریکا به درستی می‌دانند که اگر سیاست و ارزش‌های آمریکا را در عراق شکست دهند آن را از منطقه بیرون کرده‌اند. در این گزینه بخش‌هایی از عراق از جمله کردستان از آشوب‌ها به دور و منطقه‌ای امن و در حال توسعه خواهد بود. دولت عراق در شکننده‌ترین حالت خود قرار خواهد داشت. از حجم درگیری شیعه و سنی و وجود ناامنی چیزی کم نخواهد شد.[۴۸]

بنابراین با گذشت چند سال از سرنگونی رژیم بعث در عراق هنوز این کشور به ثبات نسبی و قابل اتکایی دست پیدا نکرده است و در هر برهه از زمان انتظار دگرگونی های اساسی دور از انتظار نیست. رهبران سیاسی فعلی عراق به طور مبنایی در مورد کشوری به نام عراق با یکدیگر اختلاف دارند و شرایط‌گذار نیز این شکاف ها را ترمیم نکرده است. فقدان اجماع سیاسی در این گونه مفاهیم را اکثر تحلیل‌گران عامل اصلی درگیری‌های فرقه‌ای و کوششی برای کسب قدرت می‌دانند. در دوره پس از اشغال، فقدان توافق در مبانی نظری، تعریف عراقی بودن و چگونگی حکومت، شرائط سیاسی مناسبی را برای انسجام، آشتی ملی و همکاری بین گروهها بوجود نیاورده است. گروههای سیاسی به جای توجه به دولت و توافقات انجام شده برای چگونگی توزیع درآمد نفت، بازسازی ارتش و برنامه اقتصادی سراسری، به این نتیجه رسیده‌اند که از طریق کنترل "خودسرانه" و "غیرقانونی" نیروهای نظامی وابسته به خود می‌توانند اهداف مرحله‌ای مجموعه خویش را تحقق بخشند.

۳-۵-بنیادگرایی اسلامی: ترور نماینده نظم در عراق

اگر نهاد های مدنی نتوانند ارزشهای دموکراتیک را جاگزین مناسبات فرهنگ قبیله ای کنند و جامعه را صاحب فرهنگ دموکراتیک سازند قطعا ساختار دموکراتیک حکومت استحکام نمی یابد. زیرادر جامعه ی که فقدان نهادهای مدنی مشهوداست و اخلاق دموکراتیک در تعاملات سیاسی اجتماعی مردم نقش ندارد، طبعا برپائی ساختار دموکراتیک در شکل حاکمیت سیاسی با چالش های فراوانی از طرف بنیادگرایان مواجه میگرددو در نهایت این حاکمیت به اصطلاح دموکراتیک، دوامش راناگزیر بر مناسبات توتالیتریزم بنا نهاده و در فرجام به استبداد رو میاورد. زیرا علیرغم آنکه در شکل اداری یک ساختار دموکراتیک را در میاورد اما در عمل توتالیتر اند.

گروههای تروریستی که برآیندی از افراطیون سلفی و تکفیری و نیز بعضی های زخم خورده هستند و از حمایت های معنوی وگاه مادی برخی رژیم های عرب برخوردارند، با بهره گیری از سازماندهی وتکنیک پیشرفته عراق را به معرکه ای

خونین تبدیل کرده اند. این گروهها تنها اشغالگران را هدف قرار نمی دهند، بلکه مردم بی گناه و بویژه شیعیان وحتی تاسیسات وزیرساخت های عراق از حملات تروریستی آن ها در امان نمانده است[۴۹] نیروهای مقاومت و تروریستی در عراق بسیار گونه‌گون و پیچیده‌اند. در حقیقت آمریکائیها با نیروی ناشناخته و دشمناان ناشناسی رو به رو شده‌اند که تاکنون با آنها برخوردی نداشته‌اند. آمریکایی ها نمی دانند با چه کسانی می جنگند. هم اینک عراق، میدان مبارزه افرادی است که با حضور آمریکا، اقداماتش، برنامه‌هایش و اهدافش در عراق اندیشه گروههای مسلح مخالف حضور آمریکا در عراق، امیدوارند که با تداوم و گسترش حملات مسلحانه به نیروهای آمریکایی و سایر نیروهای اشغالگر، آنان را از لحاظ روحی و روانی گرفتار یک جنگ فرسایشی نمایند و به نوعی، جنگ ویتنام را در عراق شبیه سازی کنند گروههای مسلح مذکور امیدوارند با خروج سریعتر آمریکایی ها، باردیگر، قدرت خود را برای قبضه کردن حکومت مورد آزمایش قرار دهند. یکی از مهمترین دستور کارهای گروههای مسلح برای رسیدن به این هدف، افزایش گروگان گیری و تحت فشار قرار دادن کشورهایی است که گروگان ها به آنها تعلق درند.[۵۰]

گروههای تروریستی در عراق عبارتند از:

۱-عناصر با دیدگاه‌های ایدئولوژیک و تندرو، مانند القاعده که از بیرون به بیرون عراق و درصد کمي از نیروهای معارض را تشکیل می دهند و حملات تروریستی آنها نیز با کمربندهای انفجاری)شخصی (و ماشین‌های انفجاری، به گونه خودکشی است و بیشتر در میان نظامیان و غیرنظامیان و مردمان بی‌گناه شیعی و کرد، پایگاه‌های پلیس و ارتش آمریکا و مناطق‌ایست و بازرسی عمل می‌کنند.[۵۱]

۲-عراقی ها، بویژه در مناطق سنی نشین که به سبب حملات آمریکاییان به خانه‌ها و بمباران این مناطق، عزیزان خود را از دست داده‌اند و رفته رفته حس انتقام‌گیری از آمریکایی‌ها در آنها برانگیخته شده است و به مقاومت روی آورده‌اند. حملات این افراد، خودکشی نیست.[۵۲]

۳-نیروهای بعثی متشکل از اعضای گارد پیشین ریاست جمهوری و لشگرهایی که در زمان جنگ به ناگاه پنهان شدند و اکنون با فرماندهی نیرومند، سازماندهی پنهانی و پیچیده با جنگ‌افزارهای مخفی شده در زمان صدام اینک در مناطق باختری عراق پنهان هستند. آنها فنی ترین و چریکی ترین حملات تروریستی را به دشمن در عراق انجام می دهند که با خودکشی همراه نیست. این گروه در دوران صدام، دست به هراس انگیزترین شکنجه‌ها و کشتارها در مورد عراقیان)کرد، شیعی وسنی (زده‌اند. از دید آنها نیروهای آمریکایی و همه عناصر و نیروهای دولتی و اشغالگران عراق دشمن شمرده می‌شوند. اعضای این گروه با سرنگونی صدام همه چیز خود را از دست دادند و احتمال برگشتن رژیم بعث به بقای آنها بستگی دارد؛ ولی چنین می نماید که با توجه به تجربه و مهارتهای اطلاعاتی و نظامی آنها سرانجام نیز از عراق کوچ کنند و نهادهایی خارج از کشور عراق آنها را به کار گیرند. زیرا این عناصر سالهاست که در عراق دست به جنایت زده‌اند و کردها، شیعیان و سنی های عراق آنها را شناسایی کرده‌اند و کنار خواهند گذاشت.[۵۳]

۴-اشرار و عناصری که از اوضاع آشفته عراق بهره برداری می‌کنند و باکشتن و آدم‌ربایی و تجاوز و کاربرد زور از مردمان پول می‌گیرند. چه بسا که این گروه از گروه سوم پول دریافت می‌کنند و به بمب‌گذاری و آدم‌ربایی سیاسی و امنیتی

می پردازند.

هرچند آمریکایی ها پیشرفته ترین تجهیزات جنگی را در عراق به کار می‌برند، ولی به سبب ناتوانی در شناخت دشمن، نمی توانند بحران را کنترل کنند.

استراتژی طرفداران مبارزه مسلحانه:

- تداوم حملات فرسایشی به نیروهای اشغالگر

- انجام انفجارها و بمب گذاریها در تأسیسات زیربنایی

- انفجارهای خیابانی و گسترش ناامنی شهری

- متوجه کردن موج ترورها به سوی مسئولان دولتی

گروههای افراطی وهابی وسلفی که در دوران اشغالگری به ایجاد ناامنی و بحران در عراق پرداخته اند، با توجه به عدم هویت مشخص، طرحی برای آینده عراق در دست ندارند. البته وهابی ها به تبع بن لادن شعارهایی چون مبارزه با کفر وشرک و تشکیل دولت اسلامی را سر می دهند، اما شرایط کنونی عراق پذیرای آن ها نیست، خصوصا آن که با اتخاذ مواضع تند وهمسو با اشغالگران، اکثریت ملت عراق یعنی شیعیان وشخصیت های آنان را هدف قرار دادند.اکنون در عراق این عناصر پیش از آن که گروه مقاومت و داعیه دار اسلام قلمداد شوند، به آن ها بعنوان تروریست وعوامل دشمن نگریسته می شود.

نتیجه گیری:

بنابراین عناصر اساسی بی ثباتی، واگرایی و شکنندگی دموکراسی و بحران های پی در پی آن را باید در عوامل زیر جستجو کرد:

اول :کشوری که از یک سو ترتیب بندی زبانی، قومی، نژادی، مذهبی و در کل ساختار اجتماعی ویژه آن از چندگونگی و چند دستگی حکایت دارد و از سوی دیگر، نهاد ها و سازمان های جهت دهنده‌ی ظاهرا مدرن در مسیر این ساختار ویژه رقم خورده است، ساخت بندی قدرت و رقابت دموکراتیک را بیش از آن که مردمی و نهادمند جلوه گر سازد، بر پایه‌ی این شکافهای تاریخی رقم زده است، این ترکیب ناهمگون چالشی بنیادی در روند دموکراسی این کشور می باشد

دوم : ناکارآمدی سیاست ها و سوء‌مدیریت رهبران نظام بعثی که مورد اخیر به طور عمده متاثر از مبانی ایدئولوژیک نظام بعثی، شخصیت و فرهنگ خاص نخبگان عراقی بخصوص صدام حسین بود.[۵۴] کشتار و اعمال تبعیض علیه شیعیان و کردها در دوره بعث و محرومیت آنها از قدرت سیاسی و استفاده اقلیت سنی، به ویژه بعثی‌ها از ساختار و ابزارهای سیاسی و نظامی رسمی برای تعقیب منافع و امنیت خود و سرکوب سایر گروهها از عوامل مؤثر عرصه سیاسی عراق بودند که شکاف‌های قومی و فرقه‌ای را تشدید می‌کردند.

سوم :ترکیب ناهمگون قومی -مذهبی و ماهیت تصنعی ساختار سیاسی عراق، فرقه‌گرایی و قوم‌گرایی بعنوان

اصلی ترین موانع دموکراسی در عراق جدید می باشد. جریانات و طیفهای سیاسی افراطی که از ویژگی اعتقاد به برتری فرهنگ خودی و رد فرهنگهای دیگر برخوردارند، می توانند ثبات سیاسی این کشور را به خطر بیاندازند.

چهارم: عدم اجماع نظر: طی چند سال اخیر در عراق همه معارضان عراقی به شدت دچار نوعی تشتت آراء و ناهماهنگی در اهداف و تاکتیک های خود بوده اند نخبگان پراکنده و مردم عادی نیز توان اقدام نداشته اند.

نکته پایانی اینکه تسهیل و تعمیق گذار به وضعیتی دموکراتیک در عراق مانند هر پدیده سیاسی و اجتماعی دیگر در گرو شرایط و زمینه های خاص است که به نظر نگارنده عبارتند از:

-از آنجائیکه خاستگاه اولیه دموکراسی، فرهنگ غرب بوده و دموکراسی مبتنی بر آن مناسبات فرهنگی شکل یافته و ظهور کرده است طبعا با فرهنگ عراق که سنتی می باشد در تضاد آشکار قرار دارد و برای حل این موضوع در قدم اول ناگزیر از تحکیم مناسبات فرهنگ دموکراسی در ذهن افراد جامعه هستتند تا با نهادینه شدن این مناسبات جدید در ذهن مردم، دموکراسی ضمانت دوام یابد و گرنه مردمیکه متولی فرهنگ قبیله ای هستند نه تنها پشتیبان و مدافع حاکمیت دموکراسی در جامعه نمی باشند که بعنوان عامل بازدارنده بر علیه مناسبات دموکراسی قد علم کرده و دموکراسی را به چالش میگیرند.

- گروههای مرجع مانند مراجع، رهبران گروههای معارض، علما و شیوخ عشایر باید به دنبال وحدت ملی، ثبات و امنیت باشند و بپذیرند که هویتهای چندگانهٔ متمم و مکمل همدیگر تهدیدی برای حاکمیت آنها نمی‌باشند. فقدان دمکراسی غالباً باعث رشد جریانات افراطی می‌گردد، درحالی که دخیل دادن محتاطانهٔ آنها می تواند سرچشمه‌های تشنج و نزاع را تعدیل دهد و دمکراسی را تقویت نماید. جنبشهای حتی افراطی ملی نیز در پروسهٔ دمکراتیک و سیاسی جامعه دخیل داده شوند. زیرا بحثهای دمکراتیک و ارزشهای دمکراتیک بهترین ابزارها برای خنثی نمودن جریانات افراطی حاکم و غیرحاکم در کشورهای برخوردار از ترکیب اتنیکی و دینی متنوع می باشد.

-اگر عراق می خواهد به سمت به یک جامعه دموکراتیک حرکت کند ناگزیر از مولفه های زیر است :تکثر منابع قدرت، قدرت حاکمه مردم، حکومت بر مبنای رضایت تمام گروههای قومی، حکومت اکثریت، ضمانت قانونی حقوق اقلیت ها، انتخابات آزاد و عادلانه، مساوات در برابر قانون، پروسه محاکمات عادلانه، محدودیت های قانونی بر حکومت، پلورالیسم اجتماعی، پلورالیسم سیاسی، پلورالیسم اقتصادی و پلورالیسم مذهبی و ارزش های چون پراگماتیسم، تعاون و سازش را در درون جامعه این مولفه ها هستند.

پی نوشت ها:

1 - Bengio.O, "How Dose Saddam Hold on؟,Foreigan Affairs, Vol.79, Issue.4, aug2000)

(pp.90-104.

2 – ibid,p.105

3 – ibid,p.106

4-Patric Clawson, ".Iraqs Future: a Concept," Paper,MERIA,

(Vol.10,No.4,June2006), pp.2-3

۵- هشام شرابی، **پدرسالاری جدید**، ترجمه احمد موثقی، تهران: کویر، ۱۳۸۰ چاپ دوم، ۱۳۸۵ ص ۱۰.

6- Ali-Asgharkazemi The Dilema" of Nation-Builing and State, Formation in the post-saddam Iraq"

No.2 Vo.1, summer 2005،p.9, ،Journal of law and politics,

۷- آرام رفعت، «یک دولت مستقل کردی: دست یافتنی یا صرفاً یک رؤیا؟»، The Journal of Social, Political, and Economic Studies،

سال ۳۲، شماره ۳، ۲۰۰۷، ص ۲۹۶.

۸- همان، ص ۲۹۹.

9- www.iraq.usembassy.gov/iraq/۲۰۰۶۰۱۰۹-khalilzad-oped.html

10-ibid,p.4

۱۱- گروه مؤلفان مؤسسه چاتام هاوس، «عراق در گذار... گرداب یاکاتالیزور»، ترجمه: اسماعیل بشری، **فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی**، شماره ۴۰، پاییز ۱۳۸۴، ص ۱۵۷.

۱۲- حسین بشیریه، موانع توسعهٔ سیاسی در ایران، چاپ چهارم (تهران: گام نو، ۱۳۸۲)، ص ۲۶.

۱۳- همان، ص ۲۷.

14-www.boxer.senate.gov/news/releases/record.mfc؟id=248206&&

15-Saad Eddin Ibrahim."Ethnic confict and state Building in the Arab world", In:

Powder Keg in the Middle East. Ed. Geoffrey Kemp and Janice Stein (Washington D.C:

American Association for the Advancement of Science, 1995.

16- ibid

۱۷- کارول آ. اولری، «منطقه گرایی و آینده عراق»، در چارلز سی. مک دونالد و کارول آ. اولری،

Kurdish Identity, Political Status and Human Rights (گینسویل: انتشارات دانشگاه فلوریدا، اکتبر ۲۰۰۷).

۱۸- همان.

۱۹- کارول آ. اولری، پیشین.

۲۰- همان.

۲۱- همان.

22- Vali Nars Regional Implecation od shia Revival in Iraq" the wadhington

Quarterly27-3, Summer2004pp.7-24

23 -ibid.

24- www.csis.org.pp.5-6

25 - Peter W Galbraith "The Wild Card in a Post Saddam Iraq" Boston Glob Magzin, Dec215;2004,p.61

26-Ibid

۲۷- محسن محسن حکیم :نسخه خارجی برای فدرالیسم عراق پاسخگو نیست پایگاه خبری تحلیلی سپهرجمعه، ۱۳۸۶/۷/۶

۲۸- همان.

29 - «http://www.democracynow.org/article.pl»

30- Ibid

31 -Peter W Galbraith,op.cit,p.68

32 - http://.www.Rantburg.com.Poparticle.php

۳۳- کریستوفر بروین، «ترکیه؛ مشروعیت دموکراتیک» لندن :راتلج، (۲۰۰۵، ص ,۱۰۳.سایت www.rferl.org)

۳۴ -کاترین ریدولفو، «ترکیه طرح های جدیدی را برای عراق آماده می کند»، سال هفتم، شماره ۴۱، ۲۰۰۴، ص ۴۱، در سایت اینترنتی:
www.rferl.org/reports/iraq-reports/2004/11/41-051104.asp

۳۵-کی. گاجندرا سینگ، «بشکه باروتی به نام کرکوک»، «http://www.turkishdailynews.com/article.php?enewsid»

36-patrick clowson ،Iraqs future" : A Concept paper ،" The middle East Review of International Affairs meria volume 10,No.2,June 2006.

37-Simon Henderson, Saudi Elections in Regional perspective : the Shiite Threat Theory, The Washington Institute for Near policy, March 9, 2005

38-Ibid

39 -Assad Abboud, Iraq Syria Relation Strainced Anew. Middle east Online, Feb 4, 2007

40-Ibid

41 - Barry Rubin, Syria and Iraq: the Inconvenient Truth, Washington institute.org, June 2007

42-Ibid

43 -Ibid

44-Volker Rittbergeretal. "Toward an East - west security Regime: the case of confidence and security - building measures". Journal of Peaceresearch. 27 Nol. 1990, p.55

45-Volker Rittbergeretal,op.cit,p.57

۴۶- معاونت پژوهشهای سیاست خارجی، چالشها و روند دولت - ملت‌سازی در عراق و تأثیرات منطقه‌ای آن، **کنفرانس بین‌المللی تحولات عراق و چشم‌انداز امنیت منطقه**، ۴ اردیبهشت ۱۳۸۵

۴۷- امیر سعید ایروانی، **استراتژی ملی آمریکا در عراق**، معاونت پژوهشهای سیاست خارجی گروه مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس

48- «http://www.democracynow.org/article.pl»

۴۹- فرزان شهیدی، "مثلث بازیگران عراق "مراجعه شود به سایت. www.bashgah.net

50 - «http://www.Rasikal.com»

51-Evron. "Confidence - Buildeing in the middle East", in: Arms Control in the MiddleEast.

Ed, Dore Gold. ICSS study no. 15 (Boulder, color: West View Jerusalem Post, 1990), pp.39-48.

52 -ibid

۵۳-راضیه قاجار. «ناامنی هایی عراق و مشکل مدیریت بحران برای آمریکا». همشهری دیپلماتیک. س۱ ش۱ (فروردین ۱۳۸۵) ص۳۸.

54- http://www.Iktibas.info,Sayi,No.۳۰۷,Temmal۲۰۰۴

دمکراسی به مثابه ی فراشدی فرهنگی و تاثیر آن بر نحوه ی مشارکت سیاسی
(با تاکید بر کردستان عراق)

گلاله کمانگر *

ایوب زارعی

چکیده

مشارکت سیاسی از شاخصه ها و لوازم جامعه ی دمکراتیک است و اگر چه نظام های سیاسی دنیای امروز به اشکال و ترفندهای مختلف در جهت مشروعیت بخشی به خود از آن سود می جویند اما تنها در نظام سیاسی مبتنی بر دمکراسی احساس می شود، لذا در این نوشتار ابتدا به دمکراسی و بایسته های آن از جمله لیبرالیسم پرداخته شده و سپس جایگاه دمکراسی و مشارکت سیاسی در کردستان عراق به بحث گذاشته شده است.

کلید واژگان: دمکراسی، مشارکت سیاسی، کردستان، لیبرالیسم

مقدمه

از آنجا که مشارکت سیاسی مقوله ای است که تنها در پیوند با دمکراسی معنا می یابد لذا پرداختن به مفهوم دمکراسی، بنیان های فکری آن و بسترهای فرهنگی پذیرای آن در جهت دریافتن نحوه ی عملکرد یک جامعه در قبال دمکراسی و سربلندی یا سرافکندگی و شکست آن جامعه در فرایند دمکراتیک شدن حائز اهمیت است.

* کارشناسی ارشد ادبیات

دراین رابطه می توان پرسش هایی مطرح کرد، پرسش هایی چون:

- ریشه ی یک دمکراسی مطلوب در کجاست؟ در رهبران جامعه، در سیستم اداره حکومت و یا در بطن جامعه مذکور؟

- آیا مشارکت سیاسی مردم در حد شرکت در انتخابات ولو گسترده می تواند معیار قابل قبولی برای رشد دمکراسی و تضمینی برای بقا و سلامت آن باشد؟

- آیا دمکراسی صرف پایه گذاری حکومتی دمکراتیک محقق شده است؟ و مهمترین وظیفه ی دولت در درون جامعه و در قبال دمکراسی چیست؟

پاسخ به چنین پرسش هایی با توجه به جامعه ی مورد نظر این بحث یعنی کردستان فهم دقیق تری از پدیده ی لغزان و پرانی چون دمکراسی و حساسیت های آن در این ناحیه را به دست می دهد.

دمکراسی در کردستان:

سابقه ی دمکراسی در کردستان با سابقه ی مبارزات این ملت پیوند تنگاتنگی دارد. چرا که نخستین شورش های کردها همگام با جریانات سیاسی دنیای مدرن و آزادیخواهی ملت های دنیا به تبعیت از الگوهای دنیای غرب بود. که این الگو مبتنی بود بر تاسیس جامعه ی لیبرال دمکرات.

ارزش ها و آرمان های مطرح شده در آرمانشهر دمکراتیک آن زمان یعنی آزادی، دمکراسی و ... برای کردها همواره در رابطه با ملیتشان معنا میشد. در واقع دغدغه های ریشه ای و اصلی کردها در بیشتر اوقات تاسیس یک دولت متعلق به ملت کرد و در دست گرفتن سرنوشت خود بوده است و در این راه الگوی جامعه ی دمکراتیک به ندرت از یک ابزار فراتر رفته است. "نظریه های ابزاری، مشارکت را وسیله ای برای یک هدف یعنی دفاع یا پیشبرد یک فرد یا گروهی از افراد و سری در برابر جباریت و استبداد در نظر می گیرند". (۱)

مبارزه و مشارکت سیاسی در کردستان همواره از این گونه بوده است. وجود تنگناها، تضادها، نادیده گرفته شدنها و ستم های اکثریت حاکم باعث تمرکز بر استقلال طلبی و بدست آوردن حقوق اولیه شده و فضایی برای درک درست و بنیادین دمکراسی و تعمیق ریشه های آن نگذاشت.

تبعیض ها و سرکوب ها و کشتارهای جمعی وسیع و غیر انسانی بویژه در کردستان عراق که شناخته ترین موارد آن شیمیایی حلبچه با ۵ هزار قربانی، نسل کشی انفال با ۱۸۲ هزار کشته و مفقودالاثر و قتل عام ۸ هزار بارزانی بالاتر از سیزده سال است. (۲) مردم کرد را بر سر یک دو راهی خطیر و سرنوشت ساز قرار داد و آن عبارت بود از مبارزه یا نابودی.

تلاش این مردمان در چندین دهه برای آزادی در واقع تلاشی بود برای بقا و این بقا در گرو مبارزه بود و الگوی این مبارزه به تبعیت از سیاست های دنیای مدرن و جریان فراگیر مبارزه و انقلابی گری در سطح بین المللی مبارزه ای به نام دمکراسی بود.

غرض این است که نه توده ی مردم و نه حتی بسیاری از مبارزان کرد اهمیتی ذاتی برای دمکراسی قائل نبودند و دمکراسی به مثابه ی فرهنگ و اندیشه محدود به رهبران و عده ی قلیلی از افراد جامعه میشد؛ و به سبب بی اهمیت

قلمداد کردن ماهیت و موجودیت بالذات دمکراسی، هنوز هم تا حدود زیادی چنین است. البته این عارضه محدود به کردستان نشده و متاسفانه تمام خاورمیانه دچار درکی ناقص و ابتر از دمکراسی است. به همین دلیل است که هیچ تجربه ی موفقی در این منطقه در زمینه ی دمکراسی به چشم نمیخورد و در این میان اتفاقا کردستان بهترین و درخشان ترین نتایج را در قیاس با اهالی منطقه حاصل کرده است.

سلامت بی مناقشه ی انتخابات اخیر در مقایسه با انتخابات ایران و افغانستان تا حدودی مؤید سلامت و روشمندی سیستم اداری مبتنی بر دمکراسی در کردستان است.

بدون شک دمکراسی در کردستان متفاوت از دمکراسی طنزآمیز همسایگانش است. اما به خودی خود و نه در قیاس با ویرانه های اطرافش باید دید در کجای راه دراز دمکراسی ایستاده و روی به کدام سوی دارد؟

برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید به مفهوم دمکراسی بپردازیم و دریابیم که یک جامعه برای عبور از دمکراسی حداقلی (محدود به وجود پارلمان و انتخابات و...) به دمکراسی مطلوب و حداکثری باید واجد چه شرایطی باشد.

بیتهام عناصر اصلی جامعه ی دمکراتیک را به چهار دسته تقسیم می کند:

۱- برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه

۲- وجود دولت شفاف و پاسخگو

۳- رعایت حقوق سیاسی و مدنی

۴- وجود جامعه ی دمکراتیک یا مدنی. (۳)

در این میان سه مورد نخست مربوط به قانون اساسی و دولت شده و قابل ارزیابی کمی و کیفی می باشد و وجود آنها در کردستان دمکراسی سالمی را نوید می دهد. اما گزینه ی چهارم که اتفاقا از اولویت و اهمیتی به مراتب بیش از دیگر شاخصه ها برخوردار است، موردی است که با دولت و سازماندهی آن مربوط نبوده، مقوله ای است در ارتباط مستقیم با مردم و فرهنگ توده.

جامعه ی مدنی جامعه ای است که ظرفیت های پذیرش و هضم دمکراسی را داشته باشد و شرط نخست چنین جامعه ای آگاهی است و طی کردن عملی مسیری که ختم به دمکراسی مطلوب می شود. دوام و بقا و استحکام دمکراسی در حقیقت در گرو این عامل است. مفهوم جامعه ی مدنی نشان دهنده ی این واقعیت است که برای حفظ دمکراسی، جامعه باید دارای تشکل های گوناگونی باشد که بدون اتکا دولت اداره شود، تنها در این صورت است که قدرت دولت محدود می شود. (۴)

وجود سندیکاها، احزاب و مطبوعات فعال و آزاد که به صورت ناظرانی اعمال و نحوه ی اجرای قوانین توسط دولت را کنترل می کنند، دولت را ناگزیر از پاسخگویی و شفافیت می کند. اما تنها شامل ساحت سیاسی دمکراسی است. در حالیکه "دمکراسی فراشدی فرهنگی - اجتماعی است و هدف آن رعایت کامل حقوق شهروندی و چاره جویی بر اساس گفتگو و دستیابی به تفاهم و توافق". (۵)

رابطه دمکراسی و لیبرالیسم در کردستان:

خاستگاه اصیل اندیشه ی دمکراسی، لیبرالیسم و نهادینه شدن مفاهیم و ماهیت آن در جامعه است "هرگونه تلاش برای استقرار دمکراسی بدون وجود لیبرالیسم محکوم به شکست است". (۶) اگر خواسته باشیم این مطلق گویی را تا حدودی تعدیل کنیم باید بگوییم دمکراسی متناسب با ضعف و قوت لیبرالیسم دچار قبض و بسط می شود.

پذیرش و رواج اندیشه ی لیبرال نوید بخش دمکراسی سالمتر و فربه تر خواهد بود و قدرتمندی اندیشه های رقیب به نازاتر شدن و ناکارآمدی دمکراسی منجر خواهد شد. "اغلب جوامع غربی قبل از دمکراتیک شدن لیبرال شده بود، به این معنی که ابتدا به نظمی لیبرالی بر اساس قانون اساسی دست پیدا کردند و سپس حق رأی به تمامی شهروندان اعطا شد و احزاب سیاسی رشد یافتند...تاریخ نشان میدهد که دمکراسیهای بدون استحکام یافتن پایه های لیبرالی بسیار سست و متزلزل بوده اند". (۷)

لیبرالیسم مفهومی چند سویه و عمیق و بسیط است که گشودن تمامی زوایای آن خود مجالی فراخ می طلبد و از حوصله ی این مقال خارج است. اما لیبرالیسم فکری در واقع از توجه به این حقیقت آغاز شد که آیا کسی حق دارد معتقد باشد که حق فقط نزد اوست و دیگران نقشی و بهره ای از آن ندارند؟

بنابراین لیبرالیسم در بنیان خود استوار به تکثر گرایی و رهایی از قید هرگونه مقدسات است. این ویژگی لیبرالیسم یکی از ارزش ها و اصول اولیه ی دمکراسی است. "پیش انگاره ی دمکراسی پذیرش وجود کثرت و گوناگونی در درون جامعه و برابری شهروندان آن جامعه است و هنگامی که این گوناگونی ابراز می شود بحث متقاعد سازی و مصالحه روش دمکراتیک حل اختلافات است.نه تحمیل قدرتمندانه ی عقیده یا نمایش قدرت". (۸)

پلورالیسم مطلوب لیبرالیسم و دمکراسی بیش از هر چیز متوجه باورها و عقاید دینی و مذهبی مردمان یک جامعه می شود. چرا که بیشترین تصور حقانیت و تحمل ناپذیری دیگر عقاید، در این حوزه سر بر می آورد. و به همین دلیل لیبرالیسم با تکیه بر عقل و خرد انسانی هر آنچه را که احساس و ایمان، مقدس و معتبر ساخته از درجه اعتبار ساقط می کند. "لیبرالیسم یعنی هیچ کس و هیچ چیز هیچگاه مقدس نبوده و نیست. لیبرالیسم پرچمدار تحلیل است در مقابل تجلیل و راسیونالیسم به معنای خرد گرایی که همزاد لیبرالیسم است از همین جا برمیخیزد. عقل اهل تحلیل است و نه تقدیس". (۹)

لذا از ویژگی های بسیار مهم جامعه ی لیبرال دمکرات تسامح و تساهل در تمامی شئون زندگی مردم است و پذیرش یکدیگر بدون توجه به تفاوت های دینی، مذهبی، جنسی و قومی و ... که در این راستا کردستان عراق پیشرفت های خوبی داشته است. در منطقه ی کردستان اگر چه عامل اصلی اتحاد مردم ناسیونالیسم بوده است و در مطالبه ی حقوق خود به عنوان ملتی واحد، تاکنون همساز و همنوا بوده اند اما در همین منطقه ی کوچک با برخی ادیان و مذاهب (سنی، شیعه، ایزدی، مسیحی) و نیز گروههای قومی کوچک (مثل ترکمن ها) دیگر روبرو هستیم که به صورت مسالمت آمیز با هم همزیستی داشته اند. ادامه ی این روند و همسویی و همزیستی مسالمت آمیز این افراد در گرو تحکیم پایه های لیبرالیسم و تقویت آموزه های مبتنی بر تسامح از طریق سیستم آموزشی و بویژه مطبوعات و رسانه هاست.

از دیگر شاخصه های لیبرالیسم که پایه ی یکی دیگر از ارزش های اساسی دمکراسی است، فرد گرایی است که در صورت ضعف آن برخورداری کامل از حقوق شهروندی تعریف شده در قانون اساسی جامعه ی دمکراتیک امکان پذیر نخواهد بود. "در مکتب لیبرالیسم به دنبال سعادت خود بودن مساوی است با به دنبال لذت خود بودن تا آنجا که با لذت دیگران منافات پیدا نکند و از اینجا فرد گرایی پا می گیرد". (۱۰) رشد فرد گرایی یعنی اضمحلال نظام عشیره ای. زمانیکه حقوق شهروندان بر اساس اصول دمکراتیک در قانون تعریف شده باشد اما فرهنگ جامعه چیزی مغایر قانون از فرد مطالبه کند و او را در حصار قوانین نانوشته ی خود محبوس کند باید انتظار بیماری و اعوجاج را در پیکر دمکراسی داشت.

در رابطه با این موضوع وضعیت زنان در کردستان قابل توجه است؛ اگر چه قانون ملزم به تأمین حقوق مدنی زنان است و زنان، ۲۵٪ پارلمان کردستان را تشکیل می دهند با اینحال آنچه اکثریت زنان کردستان با آن روبرویند قواعد عرفی مبتنی بر مردسالاری است و نگاه های تعصب آمیز عشیره ای که آنان را به مثابه ی انسانهای آزاد و دارای حریم خصوصی و آزادی های فردی نمی شناسد.

عوامل و انگیزه های مؤثر بر مشارکت سیاسی در کردستان:

"مشارکت سیاسی درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی است". (۱۱) پایین ترین سطح مشارکت واقعی رأی دادن در انتخابات است چون نیازمند کمترین تعهد است. زیرا به محض اینکه رأی به صندوق انداخته شد مشارکت به پایان رسیده است.

مشارکت سیاسی به معنای خارج شدن جامعه از حالت چوپان-رمگی و دخالت در امور و تشخیص مصالح مردم توسط خود آنان است. به همین دلیل رکن اساسی مشارکت آگاهی سیاسی است و پس از آن احساس مسئولیت آگاهی های سیاسی مردم و احساس مسئولیت آنها در قبال سرنوشت جمعی خود و کشورشان می تواند سبب بقای جامعه ی مطلوبشان باشد. اگر چنین آگاهی و مسئولیتی وجود نداشته باشد جامعه فرو می پاشد". (۱۲) آگاهی و فهم پیچیدگی های حکومت و سیاست بهایی است که همه ی مردم باید برای اداره زندگی خود بپردازند. مردم باید بدانند که حکومت کشورشان چگونه عمل می کند و نیز باید بفهمند که در پشت سیاست های خاص چه منافع و نیروهایی قرار دارند و نتایج و عملکرد های چنین سیاست هایی چیست؟

استقرار دمکراسی و نظام مبتنی بر مشارکت سیاسی مردم در اداره امور سرزمینشان همانطور که حقوق و مزایایی برای شهروندان به ارمغان می آورد، موجه مسئولیت هایی برای آنان نیز هست و سلامت یک جامعه ی دمکراتیک در گرو درک این مسئولیت هاست، چرا که بی توجهی به آنها به خودی خود حقوق را نیز به مخاطره می افکند. در جامعه ی دمکراتیک آنچه مفروض است بلوغ و آگاهی و رشد سیاسی آحاد جامعه است، مردمانی که مصالح و منافع خود را تشخیص می دهند و وظایف خود را در جهت تأمین این منافع می شناسند و به انجام می رسانند شهروندان مطلوب جامعه ی دمکراتیک می باشند. "شهروند آرمانی یک شهروند مشارکت کننده است و بنابراین مشارکت، اعمال مسئولیت اجتماعی در نظر گرفته می شود مشارکت یک تجربه ی یادگیری است که شهروند را نه تنها آگاه از حقوق خود بلکه آگاه از وظایف و مسئولیت هایش پرورش می دهد". (۱۳)

به طور طبیعی مردمانی که بلحاظ سیاسی در تنگنا قرار دارند، توجه بیشتری به مباحث و مسائل سیاسی از خود نشان می دهند چرا که به دنبال مفری و روزنه ای در فضای سیاست می گردند تا از طریق آن به مطالبات و حقوق پایمال شده ی خود دست یابند. لذا غالبا اطلاعات و دانش کافی برای شرکت فعال در مسائل سیاسی را دارند.

در همین رابطه باید اشاره نمود که کردستان همواره با مسائل سیاسی و هر از چندی مصائب سیاسی روبرو بوده است. وجود حوادث بسیار و اعمال سرکوب گرانه و جنایات متعدد در عراق علیه کردها فضایی سیاسی در کل جامعه ایجاد کرده و هر فرد کرد از بدو تولد و در خانواده با مسائل سیاسی آشناست. و عزم این ملت برای به دست آوردن حقوق خود از طریق مبارزه ی سیاسی نشانگر احساس مسئولیت آنان در قبال آینده سیاسی جامعه شان است. آنان به دلیل اطلاعات و آگاهی و مسئولیت پذیری سیاسی همواره تمایل زیادی به شرکت در فعالیت های سیاسی دارند. "مشارکت سیاسی نیاز به داشتن اطلاعات عمومی و اختصاصی در مورد سیاست دارد، مردمی که چنین اطلاعاتی دارند تمایل بیشتری به مشارکت دارند".(۱۴)

همواره در نخستین دوره ی تشکیل یک حکومت، انتخابات که بارزترین جلوه ی مشارکت سیاسی مردم است در بالاترین سطحش برگزار می شود و در دوره های بعد بنا به عملکرد دولت و برآوردن نیازهای مردم متغیر خواهد بود. "بنابراین کسانی که فعالیت گروههای بزرگ را اداره می کنند یا کسانی که تمایل به انجام چنین تلاشهایی دارند، دوباره باید افراد را از طریق تدارک محرک های خاص یا اعمال فشار های قوی وادار به مشارکت کنند".(۱۵) این محرک در انتخابات اخیر کردستان، یادآوری مکرر ارزش های مبارزاتی ملت کرد و تأکید بر "خون شهیدان" بود که از سوی تمام احزاب و جناح های حاضر در انتخابات به کرات بیان می شد. حساسیتی که در این مورد وجود دارد این است که استفاده از این موضوع در دراز مدت نه تنها مؤثر نیست بلکه هر دو قضیه یعنی هم مشارکت سیاسی و هم مشارکت سیاسی وهم ارزش های ملی و مبارزاتی را مسخ می کند. مشارکت سیاسی باید رو به سوی آینده داشته باشد، در فضایی روشن و شفاف تحقق پذیرد و بیش از آنکه بر احساسات و کینه ها تکیه کند، متکی به عقیده و دوراندیشی باشد.

مشارکت سیاسی در مقابل انقلابی گری قرار دارد، انقلابی گری اگر چه فعالیتی سیاسی است اما فعالیتی است خصمانه و کینه جویانه و معارض با گفتمان غالب بر جامعه. در گفتمان انقلاب و مبارزه همواره عناصر تحریک کننده یی چون تأکید بر خون شهداء و رنج ها و کمبود ها در رأس قرار دارند. اما در مشارکت رویه متفاوت است. مشارکت سیاسی فعالیت در راستای تحقق خواسته ها پس از استقرار وضعیت مطلوب است و گفتمان آن گفتمانی است همسو با گفتمان غالب. استفاده از ادبیات انقلابی و احساساتی در زمان استقرار نه تنها ممکن است التهاب و ناپایداری را القا کند بلکه بی شک در دراز مدت باعث سقوط تدریجی در گرداب فاشیزم نیز خواهد بود. در این رابطه بویژه در جامعه ای چون جامعه ی کردستان که تاریخ آن با مبارزه و روحیه ی مردمانش با روحیه ی انقلابی پیوند خورده است؛ موضوع نحوه برخورد با موقعیت استقرار از اهمیت و حساسیت خاصی بر خوردار است. مشارکت سیاسی زمانی می تواند گامی در جهت پیشبرد دمکراسی باشد که آلوده به فاشیزم نبوده و از ابزارهای فاشیستی سود نجوید.

لذا نه تنها آگاهی و احساس مسئولیت مردم به هنگام مشارکت سیاسی حائز اهمیت است بلکه انگیزه ی آنان نیز بسیار مهم و تعیین کننده است. چرا که مشارکت سیاسی از متعلقات جامعه دمکراتیک بوده و هدف و غایت آن استقرار

و سلامت دمکراسی است. و اندیشه و ابراز و اهداف برای دستیابی به دمکراسی حداکثری و مطلوب باید همسو و هم جهت باشند.

ایجاد این هماهنگی و همسویی بیش از همه بر عهده ی نهادهای فرهنگی، روشنفکران و اصحاب رسانه و مطبوعات است که متولیان فرهنگ یک جامعه هستند. اما در این میان نقش دولت نیز بسیار برجسته و خطیر است. دولت موظف است با التزام به قانون و اصول دمکراتیک فضایی مناسب برای فعالیت فرهنگی در جهت ترویج و نهادینه کردن مفاهیم دمکراسی ایجاد کند و مردم را از موقعیت پیشین که التهاب و مبارزه بوده به سوی درک درست موقعیت فعلی که ثبات و استقرار است رهنمون شود، فضای مبارزات حزبی درون سیستمی را از فضای مبارزه ی خصمانه علیه دشمن تفکیک کرده و به جای تحریک احساسات شهروندان در جهت آگاهی آنان بکوشد.

نتیجه گیری:

مشارکت سیاسی در کردستان عراق اگر چه در حال حاضر امیدوارکننده است و انتخابات برگزار شده در اقلیم کردستان از سلامت سیستماتیک و استقبال نسبتاً خوب مردم برخوردار بوده است. اما هنوز با مشارکت سیاسی هدفمند در جهت ارتقاء دمکراسی فاصله داشته و نیازمند فرهنگ سازی و تحکیم بنیان های دمکراسی در جامعه می باشد. لذا در این راستا تلاشهای حکومت منطقه ای کردستان و مردم باید در جهت ثروتمند کردن کاروان دمکراسی باشد.

پی نوشت ها:

۱- مایکل راش، **جامعه و سیاست**؛ ترجمه منوچهر صبوری، (تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۷)، ص ۱۳۹.

۲- آسو عباس زاده، "ناسیونالیسم: پرخاشگری خوش خیم در تقابل با پرخاشگری بدخیم"، **نشریه روژف**، شماره ۹، ۱۰، ۸، بهار و تابستان و پاییز ، ۱۳۸۷ ص ۵۲.

۳- دیوید بتیهام و بویل، **دمکراسی چیست؟**، ترجمه: شهرام نقش تبریزی، (تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۷۶)، ص ۵۲.

۴- همان، ص ۵۵.

۵- بابک احمدی، **معمای مدرنیته**، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲)، ص ۳۱۵.

۶- بیتهام و بویل، پیشین، ص ۳۶.

۷- همان، ص ۳۲.

۸- همان، ص ۲۱.

۹- عبدالکریم سروش، **رازدانی روشنفکری و دینداری**، (تهران: انتشارات صراط)، ص ۱۲۷.

۱۰- همان، ص ۱۴۱.

۱۱- راش، پیشین؛ ص ۱۲۳.

۱۲ عبدالرحمن عالم، **بنیادهای علم سیاست**، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۲) ص ۳۴.

۱۳- راش، پیشین، ص ۱۴۰.

۱۴- احمد پیشه ور، **جامعه شناسی سیاسی**، (تهران: نشر دوران، ۱۳۷۶)، ص ۳۴۲.

۱۵- همان، ص ۳۴۶.

گذر دموکراسی ترکیه از مسیر کردها

نوشته: مایکل گونتر*

ترجمه: حسین آقاپوری**

پس از سرکوب قیام شیخ سعید در سال ،۱۹۲۵ مسأله کردها در ترکیه یکی از مهمترین موانع تشکیل یک دموکراسی کامل بوده است. در عوض کردها برای ترکیه به عنوان واحدی یکپارچه که ظاهرا قومیت در حوزه سیاسی و دولتی آن معیاری بی ربط می نماید، تهدید تلقی می شدند. در نتیجه ترکیه به طور کلی برای حل این مسئله راه "سکولاریزاسیون" را بجای "دموکراسی" برمی گزینند.

به بیانی دیگر، مسأله کردها مانع توسعه و گسترش دموکراسی در ترکیه شده است. بنابر این راه حل دموکراتیک مسئله کرد می تواند دریچه ای را بر توسعه کامل دموکراسی در ترکیه باز کند و برای پذیرش ترکیه در اتحادیه اروپا راهگشا باشد.

خیزش جدید کردها در ترکیه:

با در نظر گرفتن تحولات دموکراتیک اخیر، به طور چشم گیری شرایط سیاسی و قانونی کردهای ترکیه در حال تغییر و آن روزهایی که بودن آنها صرفا به عنوان "ترکهای کوه نشین" نادیده گرفته و روزهایی که اصطلاح کرد فقط به عنوان کلمه ای سه حرفی نگریسته می شد، سپری شده است. همچنین کردهای ترکیه دیگر باکی ندارند و جسورانه و با صداقتی بیشتر خواسته های خود را مطرح می کنند؛ برای مثال "انجمن دیاربکر" در حال بررسی اقدامات و جنایات ژنرال "یاشر بویوکانت" (فرمانده به شدت ناسیونالسیت و بی پرده ترک که در دادگاه اتهامات زیادی علیه کردها مطرح

* استاد علوم سیاسی دانشگاه تنیسی آمریکا: این اثر ترجمه ی مقاله ای است برگرفته از؛

کرد) بر ضد کردها است. شهروند کرد جمهوری ترکیه بودن و آرزوی پیشرفت به معنای کامل کلمه اعتماد به نفس تازه ای را پدید آورده است.

چه چیزی باعث سر آغاز و پیدایش این بیداری بوده است؟ علی رغم اینکه ترکیه، ایالات متحد و اتحادیه اروپا، حزب کارگران کردستان را گروهی تروریست می نامد، در سفر اخیر (سفر نویسنده) به دیاربکر، پایتخت غیر رسمی کردستان ترکیه بوضوح مشخص بود که تعدادی کمی از کردها به مخالفت با پ.ک.ک و رهبر زندانی آن، عبدالله اوجالان می پردازند، و به پ.ک.ک به عنوان نیروی موفق، با شکوه و پرصلابت که دولت ترکیه را زیر سوال می برد افتخار می کنند. در سالهای اخیر، اعتقاد بر این است که پ.ک.ک مکرراً تمایل خویش را بر حل مسالمت آمیز این فرایند سیاسی نشان داده و اکنون نوبت دولت ترکیه است تا پاسخی مثبت بدان بدهد.

در واقع بعضی معتقدند که نیروهای مهاجم ترک در پائیز ۲۰۰۷ به تحریک پ.ک.ک در تشدید حمله به مواضع ترکها می پرداختند تا نه تنها بهانه ای برای حمله کردن به شمال عراق و از بین بردن حکومت منطقه ای کردستان (KRG) داشته باشد بلکه بتواند جلوی نفوذ و تسلط دولت حزب عدالت و توسعه را نیز بگیرد.

برخی دیگر بر این عقیده اند که تعدادی از حملات منسوب به پ.ک.ک، عملیات های ساختگی ترک ها بوده است که خود را به عنوان پ.ک.ک نمایانده اند. حمله و تجاوز به "بیت اسباپ" در اکتبر ۲۰۰۷ که ۱۳نفر در آن کشته شدند یکی از این عملیات های ظاهرسازانه است.

حزب قانونی کردها به نام حزب جامعه دموکراتیک (DTP) عملا از ورود به پارلمان ترکیه با حداقل ۱۰ درصد منع شد اما با این همه با داشتن ۲۰ کاندیدای منتخب مستقل توانست در انتخابات ملی اخیر که در ۲۲ جولای ۲۰۰۷ برگزار شد کرسی هایی را کسب نماید. در نتیجه برای اولین بار از زمانی که حزب دموکرات (DEP) از پارلمان ترکیه در مارس ۱۹۹۴ اخراج شد، یک حزب کردی به مجمع قانون گذاری این کشور وارد می شود. مهمتر اینکه شاید نخست وزیر حزب عدالت و توسعه، رجب طیب اردوغان (باگرایش های سیاسی اسلامی) بتواند با تاکید بر اصلاحات اقتصادی و ارزش های سنتی رای بیشتری از کردهای ترکیه کسب نماید. ظاهرا حزب جامعه دموکراتیک (DTP) با نادیده گرفتن مسائل مهم اجتماعی - اقتصادی و تأکید بیش از حد به تقاضاهای عقیدتی و سیاسی دچار اشتباه شد. از طرف دیگر حزب عدالت و توسعه بر آن شد تا اسلام میانه رو را با اقتصاد لیبرالی، سکولاریزم و ناسیونالیسم میانه رو نزدیک سازد تا از این طریق ترکیه با میراث اسلامی اش به راحتی کنار بیاید و آماده پیوستن به اتحادیه اروپا شود.

در نتیجه این تحولات سیاست های ترکیه ۱۸۰ درجه تغییر می کند. لذا کمالیست ها و ارتش سکولار ترکیه برای حفظ موقعیت شان موضعی ضد غربی واپس گرایانه را انتخاب می کنند، و نسبت به کاندیداتوری ترکیه برای اتحادیه اروپا مردد می شوند. از سوی دیگر حزب عدالت و توسعه (باوجود ریشه های اسلامی اش)، به حامیان شدید اتحادیه اروپا و غرب تبدیل شده است و باید مراقب سرکوب و حملاتی جدید (به مثابه حملاتی که علیه احزاب اسلامی پیشین اعمال شد) باشد.

همچنین، ممکن است اذعان شود که ارتش ترکیه و پ.ک.ک هر دو در ادامه درگیری ها ذینفع هستند و اینکه هر دو بیش از پیش در فرایند خارج از موضوع خواهند شد. از طرف دیگر حزب عدالت و توسعه که امیدوار است با پیوند کردها

به سیستم سیاسی ترکیه راه حلی سیاسی و دموکراتیک برای پایان دادن به درگیری در بر بگیرد. در پاییز ۲۰۰۷، پ.ک.ک (یا حد اقل بخشی هایی از آن) به دنبال تحریک ارتش ترکیه برای حمله بر علیه خود در شمال عراق بودند و ارتش ترکیه نیز این فرصت را غنیمت شمرده و حمله را شروع می نماید. با این اقدام امیدهای حزب عدالت و توسعه برای حل مسأله کردها از بین می رود.

نامزدی ترکیه برای اتحادیه اروپا

فرایند عضویت در اتحادیه اروپا نشان دهنده این است که دموکراسی ترکیه از طریق حل مسئله کرد حاصل می شود. بنیانگذار دور اندیش جمهوری نوین ترکیه، کمال آتاتورک، هدف نهایی خود را دستیابی به پیشرفت های روز می داند که این پیشرفت، امروزه عضویت در اتحادیه اروپاست. به هر حال شرط عضویت اتحادیه اروپا این است که ترکیه معیارهای دموکراسی کوپنهاگ را بپذیرد، که عبارتند از: ثبات نهادهای تضمین کننده دموکراسی، حکومت قانون، حقوق بشر، و حمایت از اقلیت ها.

بسیاری بر این باورند که انطباق سیاسی و قانونی ترکیه با معیارهای اتحادیه اروپا آثار جنبی سودمندی از جمله برآورده کردن خواسته های کردها برای پذیرش سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به عنوان کرد در چهارچوب محدوده ی تمامیت ارضی ترکیه خواهد داشت، و بازی برد بردی است که هم کردها و هم ترکهای ترقی خواه از آن سود می برند. در سال، ۲۰۰۴، کمیسیون مدنی ترکیه اتحادیه اروپا (EUTCC)، یک سازمان غیر دولتی برای کمک به تقویت نامزدی ترکیه در اتحادیه اروپا به عنوان راه حلی برای حل مسئله کرد تاسیس شد. این کمیسیون در اولین گزارش خود اذعان می دارد که "کاندیداتوری ترکیه در اتحادیه اروپا از اهمیت تاریخی زیادی برای هر دوی کردها و ترکها برخوردار است چرا منجر به اشاعه دموکراسی، حقوق بشر، حکومت قانون، و رسیدن به راهکاری صلح آمیز برای حل مسأله کردها در بخش کردنشین ترکیه می شود"، که فرایندی پر پیچ و خم است.

گاهی به نظر می رسد که اصلاحات اخیر ترکیه برای رسیدن به معیارهای الزامی اتحادیه اروپا، صرفا سازش ها و توافقاتی کاغذی هستند. برای مثال در دسامبر ۱۹۹۱، نخست وزیر سلیمان دمیرل اعلام کرد که ترکیه حقیقت کردها را مورد تایید قرار داده است. ۲ سال بعد نخست وزیر جدید، تانسو چیلر پس از دیدار با نخست وزیر اسپانیا مدل باسک را به عنوان روشی احتمالی برای حل مسئله کرد در ترکیه مطرح می کند. سپس در دسامبر ۱۹۹۹ مسعود یلماز، نخست وزیر پیشین اعلام کرد که راه به اتحادیه اروپا از دیاربکر، بزرگترین شهر در جنوب شرق ترکیه و پایتخت غیر رسمی استانهای مهم کرد نشین در ترکیه می گذرد. سرانجام در اوت ۲۰۰۵ نخست وزیر فعلی، رجب طیب اردوغان اعلام کرد که ترکیه مشکل کردها را دارد و در گذشته مرتکب اشتباهات سنگینی شده و اکنون نیازمند دموکراسی بیشتری برای حل این مشکل است. با توجه به ذهنیت سکولاریستی در قبال مسأله کرد، بیانیه های رسمی دولتی نتایج معین قابل توجهی نداشته اند؛ در واقع تنها استثنا های دموکراتیک قابل ذکر ابتکارات محتاطانه اما دور اندیشانه تورگوت اوزول در اوایل دهه ۱۹۹۰ و اصلاحات کنونی حزب عدالت و توسعه برای برآورده کردن نیازهای نامزدی اتحادیه اروپا می باشد.

خصومت بی پایان ترکها

متین هاپر (پروفسور برجسته علوم سیاسی ترکیه و دارنده القاب دانشگاهی متعدد) کتاب مهمی نوشته است ولی در آن اذعان نمی دارد که جمهوری ترکیه به دنبال حمایت از ناسیونالیسم قومی و همانندسازی کردها نبوده است بلکه در آن به شرح دشمنی بی پایان ترکیه نسبت به کردها می پردازد. نویسنده آنچه را که خود "خرد دریافتی" می نامد، (ص ۱۸۱) و یا "پارادایم کنونی همانند سازی -مقاومت -همانند سازی در خصوص منازعات قومی" (ص ۲) را برای تبیین مسئله کرد در ترکیه رد می کند. وی با چنین اقدامی ظاهرا نظر هر کسی را که در مورد مسئله کردها مطلبی نوشته است چه نویسنده این مطالب و حتی دانشمندان مشهور ترک مثل کمال کرسچی و هاکان یاووس را رد می کند. هاپر با رد کردن مدل درگیری قومی برای تحلیل مسئله کرد در ترکیه "تغیر پارادایم" را به عنوان "پارادایم جایگزین" مطرح می نماید (ص۱۱)، چنانچه وی آن را "دغدغه فرهنگ پذیری برای پارادایم غیرشناختی فرهنگ ناپذیر" تعریف می کند (ص ۱۸۱).

هاپر معتقد است "دولت ترکیه به همسان سازی اجباری کردها متوسل شده است چرا که بنیان گذاران دولت بر این عقیده بودند که از قرن ها پیش هم ترکها و هم کردها و بویژه در دوران معاصر یک فرایند "فرهنگ پذیری"، یا نابودی بی وقفه تمایزات فرهنگی به عنوان پیامد یک فرایند همسان سازی داوطلبانه و بیشتر ناخودآگاه را طی کرده اند" (ص ۵). او در ادامه توضیح می دهد که زمانی که کردها برای دلایلی که از نظر دولت قومیتی قلمداد نمی شد به پا خواستند دولت سیاست "شناخت تمایزات قومی کرد" را به استراتژی جدید "نشناختن تمایزات قومی کرد" تغییر می دهد به این امید که می تواند "فرایند فرهنگ ناپذیری" بخشی از کردها را متوقف و فرایند فرهنگ پذیری را دوباره فعال کند (همان منبع). به بیانی دیگر دلیل منطقی "نشناختن کردها" جلوگیری از فرهنگ ناپذیر شدن مردمی است که فرهنگ پذیر شده اند نه همسان سازی افرادی که فرهنگ ناپذیرند" (ص ۷-۶). اما چه چیزی در پارادایم جایگزین هاپر واقعاً متفاوت است؟ همان طور که خود او تائید می کند: "فرهنگ پذیری... همسان سازی غیر ارادی است" (ص ۶). برای اثبات معتبر بودن پارادایم جایگزینش وی یاد آور می شود که چه طور مسلمانان کرد در طول جنگ استقلال ترکیه پس از جنگ جهانی اول از ترکها حمایت کردند. او اظهار می دارد این یک سوال بسیار مهم است، بنحوی که دانشجویان درگیر مسائل قومی در ترکیه که طرفدار پارادایم اخیر (پارادایم منازعه قومی و تمایز) هستند به سختی می توانند پاسخی قانع کننده بدان بدهند. به هر حال آنچه هاپر از قلم می اندازد این حقیقت است که کردها تنها دیر متوجه جایگزینی هویت کردی خود بجای هویت اسلامی و عثمانی شان می شوند هاکان اوزگلو (هاپر کتاب وی را ذکر نمی کند، و فقط یکی از مقالات نخستین وی را نام می برد) این نکته را با مدرک اثبات کرده است. مطمئنا بیشتر مدافعان آنچه را هاپر پارادایم کنونی درگیری قومی می نامد، اذعان می کنند که آگاهی ملی کردها و حس ناسیونالیسم پس از جنگ جهانی اول و سقوط امپراطوری عثمانی آغاز می شود. آنها بر خلاف هاپر مدعی این نیستند که "ترک و کرد در ترکیه همیشه اختلافات قومی عمقیی باهمدیگر داشته اند" (ص ۷).

آنچه در این مقوله بطور کلی از قلم افتاد شرط گریز هاپر است که "مقاله حاضر به این مسئله که آیا درک دولت از مسئله کرد واقعیت تجربی است یا نه توجهی نمی کند. با این همه، آنچه کنش و تفکر را شکل می دهد درک حقیقت تجربی است نه حقیقت تجربی خارج از ذهن" (ص ۱۲). به بیانی دیگر هاپر بر این عقیده است که مقامات دولتی ترکیه

فکر می کنند که ترکیه سعی بر همسان سازی کردهایش ندارد بلکه معتقد است که تنها سعی دارد جلوی فرهنگ ناپذیری آنها را بگیرد.

گزارش پیشرفت در ورود به اتحادیه اروپا ۲۰۰۷

در نوامبر ۲۰۰۷ کمیسیون اتحادیه اروپا گزارش جدید مهمی را در مورد نامزدی ترکیه برای اتحادیه اروپا منتشر کرد. در این گزارش ترکیه برای کنترل موفقیت آمیز بحران انتخابات ریاست جمهوری و اصلاحاتی که مربوط به نزدیک سازی استانداردهای کالا و خدمات به استانداردهای اتحادیه اروپاست مورد تحسین قرار گرفت به هر حال این گزارش همچنین ترکیه را به دلیل پیشرفت های کمی که در زمینه اصلاحات سیاسی در ۲۰۰۷ داشته و همچنین لزوم تلاش های قابل توجه در مورد آزادی بیان، کنترل داخلی ارتش و بویژه حقوق جمعیت های مذهبی غیر مسلمان سرزنش می کند.

با ارجاع به اصل نکوهیده ۳۰۱ قانون جزای ترکیه در خصوص توهین به "ترکی بودن"، گزارش بیان می کند که سیستم قانونی ترکیه آزادی بیان را به مانند استانداردهای اروپایی ضمانت نمی کند (ص ۱۵).

در واقع تعداد روزنامه نگاران، روشنفکران و فعالان حقوق بشر که در صدد بیان عقاید خود به شیوه ای غیر خشونت آمیز هستند در سال ۲۰۰۶ دو برابر بیشتر تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند و این امر در سال ۲۰۰۷ نیز همچنان روند صعودی به خود می گیرد. ترور روزنامه نگار مشهور ترک- ارمنی، هرانت دینک در ژانویه ۲۰۰۷ به پیدایش جو خود سانسوری می انجامد. (دینک در یکی از نوشته هایش بخاطر تخطی از اصل ۳۰۱ خشم و غضب ناسیونالیست های افراطی ترک را بر انگیخت، چنانچه بدین خاطر حکم زندان تعلیقی برایش صادر می شود).

در ارجاع به مسئله کرد و چگونگی تجزیه و تحلیل آن در کمک به دموکراسی ترکیه، گزارش پیشرفت اتحادیه اروپا اظهار می دارد که ترکیه در زمینه حقوق بشر فرهنگی هیچ پیشرفتی نداشته است. (ص ۲۳)، در شهرداری سور (Sur) همان طور که در بالا اشاره شد هیئت دولت شهرداری را برکنار کرد و هیئت مربوط به شهرداری را به خاطر ارائه خدمات شهری چند زبانه منحل می کند (ص ۲۲)، به علاوه وضعیت کلی اقتصادی -اجتماعی در جنوب شرق همچنان فلاکت بار است. هیچ اقدامی هم برای توسعه اجتماعی و اقتصادی منطقه و ایجاد شرایطی مفید برای مردم کرد از جمله آزادی و حقوق کامل صورت نگرفته است. (ص ۲۳) در مورد شکنجه هم باید گفت که شکنجه قبل از دادگاهی کردن هنوز وجود دارد.

ترکیه باید به طور کامل اظهاراتی را که نشان دهنده نقض حقوق بشر توسط نیروهای امنیتی است بررسی کند (ص ۱۴)، از سوی دیگر این گزارش می افزاید که پ.ک.ک در لیست تروریست های اتحادیه اروپا قرار دارد و در همین حال این مسئله را نیز ذکر می کند که "چندین حمله تروریستی پر تلفات از زمان شروع سال جدید اتفاق افتاده است".(ص ۲۳)

این گزارش همچنین بیان می کند که نیروهای مسلح به نفوذ سیاسی خود ادامه داده اند و فرمانده کل ارتش با انتشار یاداشت هایی در وب سایتش در ارتباط با ضعیف شدن سکولاریزم در کشور به طور مستقیم در انتخابات ریاست جمهوری آوریل ۲۰۰۷ دخالت کرده (ص ۹) و در نتیجه هیچ پیشرفتی در خصوص تضمین کامل عملکرد های نظارت

مردمی بر ارتش و بی توجهی مجلس نسبت به صرف هزینه های دفاعی حاصل نشده است. بر عکس، گرایش ارتش به اظهار نظر در حوزه خارج از وظیفه خود شامل برنامه رفرم افزایش پیدا کرده است (همان منبع) به علاوه هیچ پیشرفتی نسبت به لغو سیستم نگهبانان روستایی حاصل نشده است. (ص ۲۴) در واقع حکومت قصد سربازگیری از شبه نظامیانی دارد که اغلب به عنوان ابزار سرکوب دولت مورد سرزنش قرار می گرفتند.

گزارش اتحادیه اروپا همچنین ترکیه را به دلیل عدم بازگشایی بنادرش بر روی کشتی های قبرس به عنوان بخشی از عادی سازی روابط با این عضو اتحادیه اروپا مورد سرزنش قرار می دهد. به علاوه پیشرفت کمی در مبارزه با فساد، اصلاحات قضایی و حقوق اتحادیه های تجاری، زنان، و کودکان حاصل شده است. "با نگاهی به بی خانمان های داخلی باید گفت که تعداد افراد بی خانمان داخلی ترکیه به میزان چشم گیری نسبت به برآوردهای قبلی بیشتر و بین ۹۵۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰۰۰ است". لذا روشن بود (با توجه به گزارش) که عضویت اتحادیه اروپا برای ترکیه هنوز آرزویی بود که به این زودی ها برآورده نمی شود.

پاسخ پ.ک.ک:

کنگره ملی کردستان (KNK) به عنوان شاخه ای از پ.ک.ک در پاسخ تندی کارا نبودن گزارش اتحادیه اروپا را در خصوص حل مسئله کرد در ترکیه و نادیده گرفته شدن صورت اصلی مسأله به مانند سالهای گذشته را سرزنش می کند؛ اگرچه در بین سطور گزارش به مسئله و موضوع کرد اشاره‌ای شده، اما به طور کلی به حقوق فردی افراد برمی گردد و هیچ حرفی از حل مسئله کرد زده نشده است. کنگره ملی کردستان اظهار می دارد که گزارش اتحادیه اروپا از ذکر آتش بس یک طرفه پ.ک.ک در پاییز ۲۰۰۶ و پس از آن عملیات های تهاجمی ارتش ترکیه، فشار گسترده و حملات پی در پی علیه رهبران و اعضای حزب جامعه دموکراتیک کوتاهی کرده است.

پاسخ پ.ک.ک به این نتیجه ختم می شود که مسئله اساسی ترکیه مسأله کرد است، بدون حل این مسأله فرایند عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا ناکامل بوده و همواره به تعویق می افتد.

روابط اقتصادی ترکیه و دولت منطقه ای کردستان (KRG)

همراه با ابتکارات سیاسی دموکراتیک که در مسیر کردها به دموکراسی ترکیه اتفاق می افتد، روابط گسترده اقتصادی، ترکیه و دولت کردستان عراق را بهم گره می زند. باتوجه به مسئله امنیت در بخش های غربی عراق بسیاری از سرمایه گذاران خارجی جذب کردستان عراق شده اند. شرکت های ترک نقش عمده ای را بازی می کنند؛ در پروژه های سنگین مانند ساخت فرودگاههای بین المللی در اربیل و سلیمانیه شرکت دارد. (که هر کدام از آنها در هر هفته از مارس ۲۰۰۷ به بعد، بیش از ۷۰ پرواز انجام می دهند).

سوپر مارکت های جذاب در دولت منطقه ای کردستان عراق مملو از مارک های ترکی است. در اربیل از بین ۵۰۰ شرکت خارجی، ۳۸۰ شرکت ترک هستند. در دهوک، نزدیک مرز ترکیه ۶۵ درصد قرار دادها به ارزش ۳۵۰ میلیون دلار آمریکا در سال ۲۰۰۷ متعلق به شرکت های ترک بوده است. در سال ۲۰۰۶ شرکت ترک دیگری برنده مناقصه ۲۶۰ میلیون

دلاری برای ساخت یک پردیس دانشگاهی در سلیمانیه می شود. بیشتر این پولها برای بخش های فقیر جنوب شرق ترکیه هزینه می شود جایی که ممکن است به حل مسئله کرد ترکیه کمک کند. ارزیابی ۱۵۰۰۰ شهروند ترکیه که بیشتر آنها کرد هستند نشان می دهد که مهندسین ترک در دولت کردستان عراق درآمدشان دو برابر بیشتر از درامد خود در ترکیه می باشد.

ابراهیم صوفی، معاون اتاق بازرگانی اربیل بر این موضوع تاکید داشت که کیفیت کار ترکیه خوب و بسیار قابل اعتمادتر از ایرانی ها است.

ایلنو چاویک یکی از مهمترین سرمایه گزاران ترک است که در سال ۲۰۰۴ از مدیریت روزنامه انگلیسی زبان خبر ترکی به منظور از سرگیری تجارت ساخت و ساز خانوادگی اش در کردستان عراق استعفا می دهد. چاویک نویسنده ستون "آناتولی جدید" به دو دلیل از طرفداران جدی روابط اقتصادی ترکیه و دولت کردستان عراق می باشد: اولاً اینکه چنین رابطه اقتصادی وضعیت بد اقتصادی را در جنوب شرق ترکیه بهبود بخشیده و حمایت کردهای ترکیه از گروه های افراطی کرد همچون پ.ک.ک را کاهش می دهد. دوماً، روابط اقتصادی ترکیه و دولت کردستان عراق به پیوند این دو با همدیگر (ترکیه البته به عنوان شریک مافوق) کمک خواهد کرد. در پایان سال ۲۰۰۵ تجارت ترکیه -عراق (که بیشتر شامل دولت منطقه ای کردستان است). به ۲.۶ میلیون دلار رسید. در ژانویه ، ۲۰۰۶ واکیف بانک و آک بانک، ۲ بانک بزرگ ترکیه از باز کردن شعب در اربیل، سلیمانیه، دهوک و کرکوک خبر دادند. انتظار می رفت که حجم تجارت ترکیه و روابط اقتصادی آن با دولت منطقه ای کردستان در سال ۲۰۰۶ به ۳ میلیون دلار برسد. یک گزارش اسرائیلی در اکتبر ۲۰۰۷ اظهار می دارد که که تجارت زمینی بین ترکیه و دولت منطقه ای کردستان به ۵ میلیون دلار رسیده است. ترکیه همچنین برق بخش های غربی دولت منطقه ای کردستان عراق را تامین می کند. از نظر ترکیه این روابط اقتصادی با دولت منطقه ای کردستان عراق می تواند ناسیونالیم کرد را با احاطه کردن آن در ابتکارات اقتصادی خاورمیانه ای ترکیه کاهش دهد، که شامل دولت های عرب و اسرائیل نیز می شود. از طرف دیگر، ترکیه همچنان بیم آن دارد که یک دولت فدرال کرد در عراق باعث تحریک کردهای ترکیه شود. بنابراین در حالی که ترکیه مشکلات سیاسی زیادی برای مشروعیت و آینده دولت منطقه ای کردستان عراق دارد، شرکت های ترک با سرمایه گزاری زیاد خود عملاً موجب مشروعیت بی قید و شرط منطقه شده اند.

حال ترکیه می بایست کدامین راه را انتخاب کند: راه قدیمی امنیتی کردن و یا راه جدید دموکراسی سیاسی و توسعه اقتصادی. هدف اصلی مقاله تبین این موضوع است که بخشی از گسترش دموکراسی در ترکیه و ورود احتمالی آن به اتحادیه اروپا از مسیر طولانی کردها می گذرد.

نقشه ی راه جهت حل مسئله ی کرد در ترکیه

تهیه شده توسط: مرکز مطالعات اقتصادی و اجتماعی ترکیه*

ترجمه: رسول تیموری**

چکیده:

تا کنون از سوی دو اتحادیه ی صنعتی TOBB (اتحادیه ی بازار بورس ترکیه) و TUSIAD (اتحادیه ی صنعتگران و کارخانه داران ترکیه) جهت حل مسئله ی کرد یا آنچه که در ترکیه "به مسئله ی جنوب شرقی" معروف گشته است، تحقیقاتی انجام و دستورالعملهایی ارائه گردیده است. انستیتوی شرق شناسی آلمان نیز در این راه مبادرت به ارائه ی چارچوبی برای حل مسئله ی کرد نموده است. در سال ۲۰۰۸ نیز موسسه ی مطالعات اقتصادی و اجتماعی ترکیه(Turkiye ekonomik ve sosiyal etudler vakfi) با ارائه ی نقشه ای جهت حل مسئله ی کرد در هفت بخش این مسئله را مورد بحث قرار داده است. آخرین تلاشها در راستای نقشه و طرح راه برای حل مسئله کرد متعلق به رهبر حزب کارگران کردستان، عبداله اوجالان است که به مقامات ترک ارائه گردیده و تاکنون منتشر نگردیده است. تعدد این طرحها ناشی از پیچیدگی، بحرانی بودن و لزوم توجه سریع به مسئله ی کرد در خاورمیانه و ترکیه می باشد. در همین راستا تازه ترین طرح منتشر یافته یعنی برنامه دمکراتیزاسیون مرکز مطالعات اقتصادی و اجتماعی ترکیه "TESEV" ترجمه و ارائه گردیده است.

مقدمه

بحث و تعریف مسائل سیاسی در ترکیه، با یک دید امنیتی به طور اجتناب ناپذیری باعث ایجاد یک مفهوم امنیتی از آن می شود. مساله ی کرد همیشه به عنوان یک مسأله امنیتی و یک دشمن داخلی در نظر گرفته شده است و در ۲۵ سال

---

* **این اثر ترجمه ی است از:**
A ROADMAP FOR A SOLUTION TO THE KURDISH QUESTION: POLICY PROPOSALS FROM THE REGION FOR GOVERNEMENT TESEV PUBLICATION, ISBN:978 -605-5832-05-6, Prepared for publication by:serkan yolac,an,TESEV, Transleated from Turkish by:noyan ayan, Edited by:laurie freeman, Printed by:sena offset, Turkiye ekonomik ve sosiyal etudler vakfi, Demokratikles,me programi-2008 .

گذشته نیز به عنوان یک مساله مربوط به «تروریسم» از آن یاد شده است. اما کردها در طول تاریخ در این مکان جغرافیایی از حقوق طبیعی، براساس هویت زبان و فرهنگ متمایز برخوردار بوده اند. کردها دارای مشکلات دیرینه ای هستند که در طول دوره جمهوری افزایش یافته است.

متأسفانه دولتها مایل به خودداری از رویارویی با مسأله کرد بوده اند. اما چالشها باید به منظور یافتن یک راه حل دائمی تعریف شوند. در این رابطه مسأله کرد به عنوان یک مساله پیچیده دارای جنبه های حقوقی، فرهنگی، قانونی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و روانشناسی مطرح می شود. در عین حال، این یک مورد ساده حقوق بشری است که به لطف سیاستهای پیاده شده تاکنون، یک جنبه بین المللی پیدا کرده است. "مهاجرت" آنهم اغلب به صورت اجباری، و ترور پیامدهای اصلی مساله ی کرد هستند.

دلیل اینکه رویکردهای سیاسی گوناگون در تعیین یک نام مشترک برای مساله کرد ناکام مانده اند این است که این مسأله را نمی توان به صورت آزادانه مورد بحث قرارداد. کسانی که فکر می کنند که مساله کرد یک مساله اجتماعی، سیاسی ناشی از فقر و توسعه نیافتگی است و ممکن است که به طور طبیعی از طریق بعضی از شاخصهای اقتصادی و اجتماعی حل شود، عموما ترجیح می دهند با عطف به نابرابریهای بین مناطق، آن را یک «مسأله جنوب شرق» بنامند. این رویکرد تاکنون با بعضی استثنائات نادر جزو رویکرد غالب بوده است.

کسانی که این مسأله را به یک مشکل امنیتی صرف براساس خواسته های کرد تقلیل می دهند که به دوران شورشهای قبل از جمهوری باز گشته و با ظهور و رشد PKK افزایش یافته است، سعی در تعریف این مسأله تنها به عنوان یک مسأله و آنهم «تروریسم» دارند. این گروهها که همواره وجود مسأله کرد را انکار می کرده اند، مجبور شدند بعدها آن را قبول نمایند اما آن را بوسیله ترور و PKK تعریف کردند. اما مسأله کرد تنها یک مسأله "تروریستی" نبوده است، زیرا این مسأله حتی قبل از ظهور PKK نیز وجود داشته است. حتی اگر PKK نابود شود و تروریسم متوقف شود، تقاضاها و مشکلات کردها باقی می ماند، بنابراین، تأکید روی PKK به عنوان نقطه عطفی در هر گام برای مسأله کرد، به هیچ وجه کمکی به حل آن نکرده بلکه بر عکس، حتی آنرا مشکل تر نیز می کند.

ریشه مسأله کرد، در خواست کردها برای کسب امتیازات نیست، بلکه بطورعام انکار تفاوتهای آنها از طرف ایدئولوژی غالب دولتی و بطور خاصی وجود، مسائل و حقوق کردهاست. متأسفانه، دولت سیاستهایش را براساس انکار و آسیمیلاسیون رها نکرده است. مردم ترکیه اکنون آگاه هستند که این مسأله ریشه ای عمیق دارد، اما موضع سفت و سخت ترکیه، خشونت PKK مانع ایجاد می کند و تلاشهای افراد و گروهها از هر دو طرف را برای یافتن یک راه حل، ناکام می گذارد. در طول دوره های عدم خشونت در بیش از ۳۰ سال مناقشه مسلحانه، دولت در اتخاذ هر گونه سیاستی برای ایجاد یک صلح دائمی ناکام مانده است. این امر منجر به از دست رفتن فرصتهای مهم برای یافتن یک راه حل شده، و باعث بی اعتمادی کردها نسبت به دولت شده است.

مناقشه مسلحانه آسیبهای مادی و معنوی سنگینی بر منطقه، بویژه بر کردها و بطور عام بر جامعه ترکیه وارد آورده است. مقدار دقیق هزینه های نظامی جنگ با PKK از سال ۱۹۸۴ نامعلوم است. اگر چه برآوردهای مالی جنگ متفاوت است، اما واضح است که مناقشه ضررهای اقتصادی عظیمی برای مردم داشته است. مهمتر از آن، این که بر خوردها

ضربات روحی و روانی بر مردم محل و پرسنل امنیتی منطقه وارد آورده است.

امروزه مسأله کرد بعد خطرناک تری به خود گرفته است. تاکنون این مسأله سیاسی بین کردها و دولت بوده است و تبدیل به مسأله ای اجتماعی نشده است، اما اخیراً، به نظر می رسد که خطر تشدید تنش و حتی برخورد بین کردها و ترکها وجود دارد. بنابراین، دولت، رسانه، سیاستمداران کرد و ترک، روشنفکران و نهادهای غیر دولتی باید برای ایجاد یک گفتمان مشترک و برای بازگرداندن آرامش و اتخاذ راهی برای گفتگو بین احزاب برای حل مسأله تلاش کنند.

اکنون مشخص و اعلام شده است که سیاستهای اتخاذ شده در طول سالهای گذشته چیزی جز بن بست به بار نیاورده است. در این راستا، برنامه دمکراتیزاسیون مرکز مطالعات اقتصادی و اجتماعی ترکیه "TESEV" که چندین بررسی را در مورد مسأله کرد به عمل آورده است، این تحقیق را با همکاری افراد و سازمانهایی که مستقیما درگیر این مسأله هستند، آماده کرده است.

همه بحثها، تجزیه و تحلیلها و پیشنهادات موجود در این متن نه متعلق به "TESEV" بلکه منحصرز متعلق به کردها و کسانی است که با آنها مشورت کرده ایم. هدف اصلی در آماده سازی و انتشار این گزارش، انتقال و رساندن صداهای ناشنیده نمایندگان کرد، رهبران فکری و کارشناسانی است که سوژه های اصلی این مسأله هستند. کمک کنندگان به تهیه این گزارش که رهبران افکار عمومی کرد، کارشناسان، کارفرمایان، نمایندگان کارگری، اعضای سازمانهای غیردولتی، و مقامات محلی هستند، به بهترین نحو تلاش می کنند تا نه تنها تمرکزشان برخود منطقه و کردها، بلکه در کل برآینده ترکیه باشد.

متدولوژی و هدف

"TESEV" کارگاهی را در ۷ و ۸ ژوئن سال ۲۰۰۸ در "دیاربکر" با هدف کمک به یافتن یک راه حل مسالمت آمیز، دمکراتیک و دائمی برای مسأله کرد، یکی از مسائل حل نشده و اصلی ترکیه، و ارائه پیشنهاداتی به دولت برای راهنمایی آن در این مورد، برگزار کرد. مشارکت کنندگان شامل نمایندگان سازمانهای غیر دولتی و انجمن های حرفه ای که بر روی مسائل متعدد کار می کنند و پارلمانتاران و مقامات دولت محلی است. "TESEV" تمام نظرات و پیشنهادات آنها را در قالب یک گزارش گردآوری کرد.

متن این گزارش نخست، برای مشارکت کنندگان کارگاه فرستاده شد و سپس براساس نظرات آنها مورد بازبینی قرار گرفت. سپس دوباره با پیشنهادات مشارکت کنندگان و ارزیابی "TESEV"، متن بازیابی شده برای افراد متعدد شامل کارشناسان، رهبران فکری، سیاستمداران، و نمایندگان سازمانهای غیر دولتی که همه آنها معتقد به معرفی جامعه کردی هستند، فرستاده شد. نظرات و انتقادات و پیشنهادات آنها مورد توجه قرار گرفت و متن به صورت این گزارش نهایی در آمد.

بدون شک کارشناسان، سیاستمداران و رهبران فکری دیگری نیز وجود دارند که ما می توانستیم با آنها مشورت کنیم. در انتخاب افراد برای مشورت و تهیه این گزارش، ما دقت کردیم تا افرادی را انتخاب کنیم که نماینده گرایشهای متفاوت سیاسی باشند، دارای تخصص و تجربه درباره مسائل مطرح شده در این گزارش بوده و به صورت مستقیم درگیر

این مسأله باشند. البته هیچ کس نمی تواند ادعا کند که کمک کنندگان و طرفهای مشورت این گزارش نماینده همه طیف های سیاسی و جامعه مدنی کرد هستند. اجرای موفقیت آمیز قوانین و سیاستهای پیشنهادی در این گزارش تنها کمک به دولت برای سازگاری با معیارهای اتحادیه اروپا نیست، بلکه مهمتر از آن، فراهم کردن عرصه ای برای "حل مسئله کرد" و حمایت از حقوق شهروندان آن براساس اصول یک دولت دمکراتیک است.

۱. اصول کلی

در سالهای اخیر، ترکیه گامهای بسیار مهمی، هرچند محدود و مشروط را توسط دولت AKP و ائتلاف قبل (DSP-MHP-ANAP) برای برآورده ساختن بعضی از خواسته های مردم کرد برداشته است. این گامها که توسط ترکیه برای هماهنگی با اتحادیه اروپا برداشته شده است عبارتند از: اجازه تدریس زبان کردی در دوره های خصوصی، رفع ممنوعیت پخش رادیو و تلویزیون به زبان کردی، تصویب قانون برای پرداخت خسارات مادی به قربانیان مهاجرت اجباری، تصویب طرحی برای اجرای پروژه آناتولی جنوب شرقی و توسعه سیاستهای اجتماعی که تمام مردم بویژه کردها را تحت پوشش قرار می دهد.

با وجود این اگرچه این گامها تاحدی بعضی از تقاضاهای کردها را برآورد می کند، اما به هیچ وجه نمی توان گفت که این (گامها بسنده ی) اصلاحاتی در راستای حل مسأله کرد است. این نه تنها به خاطر سیاستها و قوانین بسیار ضعیف در هدف و مشروط در اجرا، بلکه به این دلیل است که دولت آنها را طی یک فرآیند غیر دمکراتیک و بدون مشورت کافی با سیاستمداران کرد و نمایندگان غیر دولتی انجام داده است.

بسیار مهم است که تمام گامهای آینده در جهت حل مسأله کرد، نخست باید از یک فرآیند دمکراتیک برای کسب اعتماد کردها به دولت و ایجاد تصویری از یک رژیم دمکراتیک، پیروی کند. قبل از پیاده کردن هرگونه سیاستی، دولت باید با نهادهای غیر دولتی شامل نه تنها نمایندگان سازمانهای حرفه ای و شغلی جهان، بلکه نهادهای حقوق بشر، کارشناسان، دانشگاهیان و روشنفکران مشورت کند. دوما هر معیاری در جهت حل مسأله کرد باید براساس یک رویکرد حقوق - محور باشد که در آن احترام به شأن انسانی و حقوق شهروندی به شدت رعایت شود. سوما، ذکر این نکته مهم است که افراد محلی و عام در هنگام ارزیابی شاخصهای دولتی، نه تنها به محتوای آنها بلکه به زبان آنها نیز نگاه می کنند، آنها دوست دارند که واژه «کرد» را در متون حقوقی و سیاسی و در گفتار مقامات دولتی ببینند و بشنوند. بی اعتمادی انباشته شده در چند دهه گذشته ناشی از پیگیری سیاستهای انکار و نادیده گرفتن "هویت کرد" توسط دولت، تنها بوسیله چنین گامهای سمبولیکی قابل بازگردانیدن است.

در نتیجه، ضمن ارزیابی قوانین و سیاستهای پیشنهادی در این متن براساس موضوعات مختلف، باید به یاد داشت که همه این پیشنهادات به هم مربوط هستند و یک راه حل تنها درصورتی امکان دارد که همه آنها به عنوان یک کل به هم پیوسته مورد توجه قرارگیرند.

۲. گامهای سیاسی

جمعیت کرد، مانند همه بخشهای دیگر جامعه، برحسب جغرافیای جمعیتی، دیدگاههای سیاسی و وضعیت اجتماعی - اقتصادی، متنوع و نامتجانس است. بخشهای مختلف جامعه کردی ممکن است تقاضاهای کاملاً متفاوتی داشته باشند. بخش فقیر آن ممکن است بر نیازهای اساسی تأکید کند، درحالی که نمایندگان تجاری و کسب و کار ممکن است خواهان سیاستهایی برای تشویق سرمایه گذاری در منطقه باشند. با وجود این می بینیم که اکثریت کردها که در منطقه زندگی می کنند، بدون وضعیت اجتماعی - اقتصادی شان، در تقاضاهای مشابهی برحسب حقوق زبانی، حقوق سیاسی و فرهنگی، و غیره سهیم هستند.

از طرف دیگر نمی توان نادیده گرفت که گروهی نیز وجود دارند که تنها یا به طور غالب در پی تقاضاهای سیاسی هستند. مهم است که دولت، بدون توجه به این که درنهایت چه تصمیمی خواهد گرفت، به تقاضاهای این گروه گوش داده و آن را مورد بررسی قرار دهد که معتقد است که راه حل مسأله نیازمند یک عفو عمومی، پایان دادن به حبس "عبدلله اوجالان" در جزیره "ایمرالی" و تأمین مکانهای امن برای اعضای PKK در جامعه است.

درصورتی که دولت از حساسیت کردها به "PKK" آگاه باشد و تقاضاهای سیاسی آنها را نادیده نگیرد، به ایجاد روابط مبتنی بر اعتماد کمک خواهد کرد. تظاهرات اعتراضی اخیر که در چندین شهر ترکیه در پاسخ به اخباری مبنی بر بدرفتاری با "اوجالان" در زندان صورت گرفت، از جمله این حساسیت هاست. بنابراین، برای کمک به حل این مسأله، چنین شاخصه هایی باید کاملاً مورد توجه قرار گیرند.

الف- خلع سلح PKK

جمهوری ترکیه تقریباً یک ربع قرن است که با PKK درحال جنگ است. دراین مدت، دهها هزار نفر زندگی شان را از دست داده اند، نقض متعدد و شدید حقوق بشر اتفاق افتاده است، تقریباً یک میلیون غیر نظامی آواره شده و ساختار اقتصادی - اجتماعی و طبیعی منطقه آسیب دیده است.

امروزه کاملاً واضح است که مناقشه مسلحانه هیچ پیامد مثبتی نداشته و نخواهد داشت. PKK در قدرت باقی می ماند و ورود افراد به این سازمان ادامه می یابد. ۲۵ سال جنگ دولت با PKK به وضوح نشان می دهد که حل مسأله کرد از راه نظامی غیر ممکن است. همچنین واضح است که اقدام به حل این مسأله به روش نظامی، مانع از ورود به یک روش مسالمت آمیز با بازیگران دیگر برای حل آن خواهد شد.

بنابراین براساس نمونه هایی از متدهای اجرا شده توسط بسیاری از کشورهای دیگر که با مشکل مشابهی مواجه هستند:

-عملیات داخلی و برون مرزی باید بلافاصله متوقف شود.

-نمایندگان سازمانهای غیر دولتی و احزاب سیاسی برای میانجی گری مذاکرات آتش بس با PKK فراخوانده می شوند.

-باید سازوکاری قضایی برای تشویق PKK برای زمین گذاشتن سلاحهایشان معرفی شود.

-کسانی که سلاحهایشان را زمین می گذارند و آن دسته از اعضای PKK که در زندان هستند همگی باید از خدمات

اجتماعی و مکان امن در جامعه برخوردار باشند، و نباید در جاهای حساس مانند مراکز امنیتی و آموزشی استخدام شوند.

-باید یک بخشش قضایی برای همه شبه نظامیان PKK که تصمیم به (در پیش گرفتن) روش جدیدی در زندگی گرفته اند، صورت گیرد.

ب- گفتگو با احزاب سیاسی کرد

وجود یک گروه پارلمانی کرد در مجلس ملی، یعنی حزب دمکراتیک خلق (DTP) را باید به عنوان یک فرصت عالی برحسب تقاضاها و دیدگاههای سیاسی حداقل بخشی از کردها در فرآیندهای تصمیم گیری، نگریست. بنابراین سیاستهای موجود در راستای منزوی سازی (DTP) از طرف دولت و بعضی از گروههای حزبی در پارلمان هیچ کمکی به حل این مشکل نخواهد کرد.

رویکرد انزواگرایانه در پارلمان، بویژه از طرف مقامات دولتی نسبت به (DTP)، برتحرکات محلی نیز تأثیر می گذارد. مقامات اداری، استانی که در منطقه خدمت می کنند، رویکرد مشابهی در مقابل مقامات محلی (DTP) اتخاذ می کنند. ایجاد روابط و دیالوگ با روسای (DTP) در سطح فدرال، و با مقامات (DTP) در سطح محلی به منظور دسترسی به یک راه حل دمکراتیک برای مسأله کرد بسیار مهم و اساسی است.

واقعیت این است که (DTP) تنها بازیگر در زندگی سیاسی کرد نیست، بنابراین پلورالیزه کردن در زندگی سیاسی کرد باید از طریق ارتباط با احزاب سیاسی دیگر و سازمانهایی که به نحوی مسأله کرد را پیگیری می کنند، تشویق شود.

ج- گفتگو با سازمانهای غیر دولتی

در دمکراسی های توسعه یافته، جامعه مدنی نقش مهم و غیر قابل انکاری را در حمایت از "آرامش اجتماعی" و "حقوق بشر"، "ارتقای حاکمیت قانون" و "تقویت جامعه دمکراتیک" ایفا می کند. سازمانهای غیر دولتی وظایف مهمی در ایجاد افکار عمومی و ایجاد روشی برای گفتگو و مشاوره در موارد بن بست در داخل کانالهای سیاسی رسمی، به عهده دارند.

در ارتباط با مسأله کرد، بخشی از جامعه که از سیاست به مدت چند دهه به خاطر مناقشه مسلحانه و وضعیت اضطراری و قوانین ضد دمکراتیک دور شده بودند، (دوباره) تنها درصورتی قادر به ورود به مشارکت سیاسی هستند که دولت و جامعه به سازمان های غیر دولتی کردی توجه کرده و به صداهای آنها گوش دهد. برعکس، فهم مشترک و اقدام در ترکیه، تصور سازمان غیر دولتی تنها برای انجمن های حرفه ای و نمایندگان مشاغل به کار نمی رود بلکه علاوه بر آن برای انجمن های حقوق بشر، انجمن های زنان، اتحادیه ها و نمایندگان کارگری دیگر به کار گرفته می شود.

این پیشرفت مثبتی به شمار می رود که دولت و مقامات دولتی که از منطقه دیدار می کنند اخیراً با بعضی از نمایندگان سازمانهای دولتی دیدار کرده اند. جدا از افرادی که واقعاً نماینده جامعه کردی هستند و این مشکل را قلباً و درونا می شناختند، موئسسات دیگری نیز وجود دارند که دارای روابط ارگانیک با اداره(های) دولتی و موسسات دولتی دیگر هستند و از دولت حمایت مالی دریافت می کنند و بنابراین زیاد هم غیر دولتی نیستند. این (امر) پیش نیاز دمکراسی و

صلح اجتماعی است که دولت اصول دمکراتیک را رعایت کند، با همه سازمانهای غیر دولتی مربوطه برای حل مسأله کرد ارتباط برقرار کند، و به نظرات همه سازمانهای کردی حتی آنهایی که دارای ایده های رادیکال هستند، گوش فرا دهند. در ارتباط با مسائل زنان، حکومت و مقامات دولتی باید نه تنها با آن دسته از سازمانهای زنان که در زمینه خشونت خانوادگی علیه زنان کار می کنند، بلکه با سازمانهایی که در مورد مسائل حاشیه ای مانند مهاجرت اجباری، محیط مناقشه مسلحانه، تأثیرات خشونت دولتی ایجاد شده برای زندگی زنان، خودکشی زنان و قتل های ناموسی کار می کنند نیز، همکاری کنند.

۳. اصلاحات قانونی

الف - یک قانون اساسی جدید

یافتن یک راه حل دائمی برای حل مسأله کرد بدون یک قانون اساسی جدید مدنی و دمکراتیک غیر ممکن است. چنین قانون اساسی ای باید از طریق یک فرآیند مشارکتی براساس توافق اجتماعی ایجاد شود و نباید هیچ گونه ایدئولوژی رسمی را در برداشته باشد، هدف آن باید حمایت از افراد باشد نه دولت. به جز دمکراسی، حاکمیت قانون و حمایت از حقوق بشر نباید هیچ گونه "اصول اصلاح ناپذیری" را در برداشته باشد، باید زبانی را به کار برد که شامل همه بخشهای جامعه باشد و همچنین باید تصوری از مفهوم شهروندی را ارائه دهد که ماهیت چند فرهنگی ترکیه را بدون هیچ گونه تأکید ویژه بر قوم، مذهب، یا هویت زبانی خاصی بیان کند.

یک قانون اساسی براساس اصول دمکراتیک و حاکمیت قانون بدون شک لازم است اما کافی نیست. متن قانون باید طوری باشد که باعث تسهیل شیوه های حل مسائل اجتماعی شود. بنابراین آماده سازی یک قانون اساسی جدید که فرآیند آینده را درقبال حل مسائل عمده سیاسی مانند مسأله کرد دچار بن بست نکند، بسیار مهم و ضروری است.

با این فرض ما نیاز به یک قانون اساسی داریم که با هنجارهای بین المللی حقوق بشر مطابقت داشته باشد، مانع حقوق و آزادیهای اساسی نشود، به کردها حق داشتن خدمات عمومی در زمینه زبان (کردی) بجای زبان رسمی را بدهد و در حوزه هایی که کردها در آن بطور غالب ساکن هستند اجازه آموزش زبان بومی را بدهد، برداشتی از سکولاریسم را ارئه دهد که هیچ تبعیضی بین افراد دارای مذاهب و باورهای متفاوت قائل نشود. در این چهارچوب مانع عمده حل مسأله کرد بوسیله آماده کردن یک قانون اساسی جدید که از نو به تعریف وظایف قدرتها و مسئولیت های نهادهایی مانند شورای امنیت ملی، دادگاه قانون اساسی، شورای عالی رادیو تلویزیون، شورای آموزش عالی، شورای عالی فرهنگ، زبان و تاریخ آتاتورک، برطرف شود و روابط بین این نهادها بر اساس اصول حکومت دمکراتیک مجددا تنظیم شود.

ضروریست که در قانون اساسی جدید مکانیسمهایی گنجانیده شود که از تلاشهای غیر قانونی و ضد دمکراتیک برای بر هم زدن نظم قانونی جلوگیری کند. در این رابطه، قانون اساسی جدید باید از شاخصه های قوی برخوردار باشد تا نگرشی کاملا دمکراتیک از بخش امنیتی ارائه دهد. با این هدف ستاد کل ارتش باید تحت فرمان وزارت دفاع ملی باشد، فرمانده ی کل ژاندارمری باید تحت فرمان وزارت کشور قرار گیرد، خدمت نظامی اجباری باید لغو شود، نیروهای مسلح

ترک تنها باید برای دفاع از دشمنان خارجی کشور بکار گرفته شوند، مجازات تنبیهی باید برای تلاش در راستای کودتا اتخاذ شود، قدرت دادگاههای نظامی باید محدود به جرایم نظامی و جنگی شود، مخارج نظامی باید تحت نظارت قوه ی مقننه و قضایی قرار گیرد و تمامی تصمیمات نظامی، بویژه تصمیمات شورای عالی نظامی باید تحت نظارت قوه ی قضائیه قرار گیرد.

ب - اصطلاحات قانونی

حقوق مدنی و سیاسی

معرفی یک قانون اساسی جدید به خودی خود برای حل دمکراتیک مسأله کرد کافی نیست. تمام قوانین مربوط به حقوق و آزادیهای اساسی نیز باید دوباره مورد بررسی قرار گیرند. قوانینی که نیاز بیشتری برای اصلاح آنها وجود دارد عبارتند از: قوانین مربوط به احزاب سیاسی، قانون مربوط به انتخابات عمومی، قانون مربوط به جنگ برعلیه تروریسم، قانون مربوط به وظایف و اختیارات پلیس، قانون اصلی مربوط به آموزش ملی، قانون آموزش عالی، قانون مطبوعات، وقانون مربوط به پخش رادیو و تلویزیون.

علی رغم اصلاحات اخیر، قوانین ترکیه هنوز محدودیتهای زیادی در مورد آزادی بیان دارد. زیرا آنها بحث آزاد در مورد مسأله کرد و راه حل های ممکن را محدود می کنند، این محدودیتها باعث شده است که بسیاری از سیاستمداران، شهرداران و نمایندگان غیر دولتی در دادگاهها محاکمه شوند. تمام محدودیتها در مورد آزادی بیان که ناقض پیمان اروپایی در مورد حقوق بشر و قواعد دادگاه اروپایی حقوق بشر است، باید لغو شوند و قوانین ترکیه باید طبق معیار کپنهاگ اتحادیه اروپا از نو بازبینی شوند.

حقوق زبانی مسأله دیگری است که نیازمند اصلاح فوری قضایی است. بنابراین اجازه تدریس کردی و زبانهای دیگر در دورههای خصوصی و پخش رادیو و تلویزیون به زبان کردی و زبانهای دیگر، گام مثبتی در این زمینه است.

بعضی از گامهای مورد نیاز برای حذف موانع استفاده از زبان کردی و حمایت از آن به شرح زیر است:

- قانون اساسی باید اجازه تدریس زبان کردی را به عنوان زبان دوم یا یک زبان اختیاری در موسسات آموزشی بدهد.
- محدودیتهای زبانی در مورد حقوق انجمنها و آزادی بیان باید لغو شوند.
- تغییر نام [مناطق] روی نقشه های منطقه باید متوقف شوند و نامهایی که تغییر داده شده اند باید دوباره به نامهای قبلی خود به زبان کردی و دیگر زبانها بازگردند.
- باید اجازه اجرای مراسم [مذهبی] در مساجد به زبان کردی و ترکی داده شود.
- ترجیحاً باید پرسنل کرد زبان برای پستهای مراکز بهداشتی در منطقه انتخاب شوند.
- باید پرسنل کرد زبان برای پستهای مراکز آموزشی در منطقه انتخاب شوند.
- باید پرسنل کرد زبان در دادگاههای منطقه ای به خدمت گرفته شوند.
- تئاترها و نمایش های ملی در منطقه باید به زبان کردی برگزار شوند.
- باید مؤسسات کردشناسی در دانشگاهها برای تدریس زبان و ادبیات کردی دایر شوند.

حق برابری

دولت باید مسئولیتهای مثبتی برعهده بگیرد، به طوریکه کردها که برای چندین دهه با سیاستهای تبعیضی و آسیمیلاسیون روبه رو بوده اند، در جامعه به برابری واقعی و حقوق شهروندی دست یابند. برای اینکه کردها از فرصتهای برابر با شهروندان دیگر بویژه در آموزش بهره مند شوند، بعضی از سیاستهای عملی در قبال این امر اتخاذ شوند.

به منظور فراهم کردن فرصتهای برابر برای کردها در امر آموزش، کودکان باید به زبان مادری شان آموزش داده شوند، بویژه در سالهای پیش دبستانی و دبستانی، ضمن اینکه باید برای پیشرفتشان در زمینه های دیگر به زبان ترکی نیز آموزش داده شوند. درکل زیر ساختهای لازم برای برآورده کردن نیازهای آموزشی در منطقه باید ایجاد شود.

برای اینکه کردها در هر حوزه از زندگی اجتماعی برابر باشند، بسیار مهم است که تقاضا برای زبان مادری تنها محدود به آموزش رسمی نباشد، بلکه باید همه خدمات پایداری دیگر مانند بهداشت، دادگستری و آموزش نیز مطابق با نیازهای مردم به کردی ارائه شوند تا آنها از حقوق کامل شهروندی برخوردار شوند. به کارگیری پرسنل عمومی کرد زبان در منطقه نه تنها برای امکان دسترسی همه شهروندان به خدمات عمومی بلکه برای اعتماد سازی بین دولت و مردم محلی ضروری است.

۴. اصلاحات اقتصادی

گرچه مسأله کرد یک مسأله ساده اقتصادی نیست، اما نمی توان ابعاد اقتصادی و تجاری لازم را به عنوان یک راه حل نادیده گرفت. مناطق شرق و جنوب شرقی آناتولی که اکثریت جمعیت کردها در آن قرار گرفته اند، از فقر وسیع و محرومیت رنج می برند. دلایل ان عبارتند از:

- سیاستهای تبعیض اقتصادی اتخاذ شده از زمان ایجاد جمهوری
- بیش از ۲۰ سال مناقشه مسلحانه
- مهاجرت اجباری
- مشکل شمال عراق

درعین حال، این مناطق که دارای منابع غنی زمینی و زیر زمینی است، بخش عمده ای از منابع انرژی ترکیه و نیازهای دیگران را تأمین می کند.

اصلاحات اقتصادی برای حل مسأله کرد لازم است اما کافی نیست. شاخصهای اقتصادی دولتی تنها درصورتی تأثیرات مطلوب خواهد داشت که همراه با اصلاحات سیاسی باشد. در غیر این صورت بی اعتمادی مردم منطقه به دولت عمیق شده و رسیدن به یک راه حل مشکل تر خواهد شد.

تحلیلها و پیشنهادات زیر از طرف کارفرمایان کرد، نمایندگان غیر دولتی، مدیران محلی، روشنفکران و سیاستمداران پیشنهاد شده اند:

الف - سیاستهای صنعتی و تجاری

تقریباً از زمان آغاز جمهوری، منطقه به لحاظ اقتصادی به خاطر بی تفاوتی دولت حتی بیشتر از سال ۱۹۸۰ به بعد به خاطر بی ثباتی سیاسی و مشکلات امنیتی ناشی از مناقشه مسلحانه و وضعیت اضطراری، آسیب دیده است.

در ترکیه که درحال گفتگو با اتحادیه اروپا برای عضویت در آن است، شکاف اقتصادی بین منطقه و بخشهای دیگرکشور غیر قابل قبول است.

نشانه ای از توجه دولت برای حل مسأله کرد، تلاشهای خاص آن برای توسعه منطقه خواهد بود. به منظور جذب سرمایه گذاری برای منطقه باید سیاستهای منطقه ای مشابه سیاستهای اتخاذ شده در کشورهای عضو اتحادیه شوند:

- سرمایه گذاری اشتغال محور باید بر سرمایه گذاری در صنایع سنگین اولویت داده شود، و باید به طور همزمان سیاستهایی که باعث تقویت اقتصاد و سرمایه اجتماعی می شوند.
- برنامه های زیر ساختی صنعت منطقه ای، بویژه دربخش انرژی باید اجرا شوند.
- منابع انرژی طبیعی در منطقه باید برای برآورد کردن نیازهای انرژی منطقه ای به کار گرفته شوند.
- مجموعه ای ویژه از مشوق ها باید برای منطقه ارائه شوند.

سهم منطقه در سرمایه گذاری عمومی و میدان سرمایه گذاری باید افزایش یابد.

ب - توریسم

منطقه دارای پتانسیل مهم توریسم برای تولید اشتغال و درآمد است. بخش شرق ترکیه برای ورزشهای زمستانی و ورزش در فضای بیرون بسیار مناسب است، درحالی که بخش جنوب شرق به لحاظ فرهنگی، تاریخی، و مذهبی برای توریسم بسیار جذاب است. اما تا کنون این پتانسیل به اندازه کافی به خاطر فضای مناقشه مسلحانه، فقدان سرمایه گذاری در فرهنگ و توریسم، فقدان پرسنل واجد شرایط برای خدمت در این بخش، و فقدان زیر ساخت لازم برای جذب تورسیتها به منطقه، مورد بهره برداری قرار نگرفته است. روابط ضعیف با کشورهای همسایه مانند ارمنستان و عراق و مسدود بودن مرزها در نواحی شرقی و جنوب شرق نیز به استفاده ناکافی از پتانسیل منطقه برای توریسم فرهنگی، تاریخی و مذهبی کمک کرده است.

بعضی از شاخصهای توسعه توریسم در منطقه عبارتند از:

- باید پروژه های خاصی برای حمایت از میراث فرهنگی، تاریخی، مذهبی منطقه تدارک دیده شود.
- باید سرمایه گذاری های جدیدی برای توسعه توریسم و ورزشهای زمستانی صورت گیرد.
- باید اقدامات ویژه ای برای جذب توریست از کشورهای خاورمیانه انجام شود.
- باید رابطه با کشورهای همسایه بهبود یابد و همه دروازه های مرزی در شرق و جنوب شرق از نو باز شود.

ج - تجارت مرزی

منطقه بر سر مسیرهای عمده تجارت بین الملل واقع شده است و از این رو از اقتصادی زنده و پویا برخوردار است،

اما امروزه اقتصاد طبیعی منطقه نابود و عرصه بر تولید کنندگان و مصرف کنندگان منطقه ای جهت ایجاد روابط اقتصادی با کشورهای همسایه از بین رفته است. بنابراین امروزه منطقه نیاز به رفع این موانع تجارت مرزی داشته تا بلحاظ اقتصادی، دوباره رونق یابد. در اینجا اقداماتی که باید صورت گیرند:

عمرز بین ترکیه با ارمنستان باید از نوگشایش یابد.

● دروازه های مرزی به ایران، عراق و سوریه باز هستند، اما موانع سفت و سختی برای تجارت مرزی با این کشورها وجود دارد. در این راستا باید اقدامات لازم جهت تسهیل تجارت مرزی با این کشور صورت گیرد.

● روابط منطقه ای با کشورهای همسایه باید بهبود یابد و سوریه، ایران و عراق و حکومت منطقه ای کردستان باید برای گشایش کنسولگری و نمایندگی در دیاربکر تشویق شوند.

● جریان سرمایه و سرمایه گذاری باید تسهیل گردد.

● مشکلات امنیتی دروازه های مرزی رفع گردند.

د - کشاورزی و دامداری

کشاورزی و تولیدات دامی جزو شیوه های اصلی معیشت در این منطقه می باشند. تاکنون سیاستهای تشویقی زیادی با تأکید بر کشاورزی و صنایع کشاورزی برای توسعه منطقه اتخاذ گردیده است، اما تقریبا هیچ کدام از آنها مطابق با اهداف مورد نظر اجرا نشده است. ناکامی در عدم بهره برداری از پتانسیل کشاورزی و دامداری منطقه به چندین عامل بستگی دارد:

● مهاجرت اجباری مردم کشاورز و دامدار منطقه

● مناقشه مسلحانه موجود

● موانع تجارت مرزی با کشورهای همسایه و ناکافی بودن مشوق های دولتی.

با توجه به اینکه جمعیت کشاورز و دامدار این منطقه بخاطر کوچ اجباری از زمین هایشان جدا شده اند، هرگونه اقدامی برای حل این مسأله باید همراه با حذف موانع یا تسهیل بازگشت آنها به روستاهایشان صورت گیرد. در این راستا:

● ویژگی های اقلیمی و جغرافیایی شرق و جنوب شرق آناتولی برای رشد بسیاری از میوه ها و سبزیجات مناسب است. پتانسیل این مناطق باید به شیوه ای مناسب و علمی مورد بهره برداری قرارگیرد.

● موانع امنیتی برای جریان آزادانه کالا باید حذف شود.

● تولید سبزیجات و اقشام باید به عنوان بخشهای اصلی توسعه منطقه درنظر گرفته شود و سیاستهای تشویقی در این باره اتخاذ گردد.

عتولید سبزیجات و احشام باید به عنوان بخشهای اصلی توسعه در نظر کشور گرفته شود و سیاستهای تشویقی در این باره اتخاذ گردد.

● تولید کنندگان برای تشویق به تولید باید از شیوه های فنی و حمایت های تولیدی برخوردار شوند.

● تولید کنندگانی که بخاطر کوچ اجباری، شیوه های تولید شان را از دست داده اند باید به محض بازگشت دوباره از

این ابزارها و شیوه ها برخوردار شوند.

- دولت باید به منظور افزایش تولید و تسهیل بازاریابی اقدام به ایجاد انجمن ها و تعاونی ها نماید.
- نابودی جنگلهای منطقه منجر به نابودی بسیاری از مراتع و ذخایر آب زیرزمینی شده است. به منظور جلوگیری از فجایع طبیعی بیشتر که ممکن است دوباره روی دهند، همه نهادهای عمومی و مدنی بویژه واحدهای نظامی باید برای بازسازی منابع طبیعی نابود شده بسیج شوند.
- تمامی شاخص ها و اقدامات باید با مشورت استفاده از دیدگاههای سهام داران محلی انجام شود.
- پروژه های دردست اقدام مربوط به ثبت زمین باید هر چه سریعتر تکمیل شوند.

۵. سیاستهای اجتماعی

سطح فقر رو به رشد منطقه یک پدیده اجتماعی و محصول مناقشه مسلحانه و محیط خشونت باری است که آن نیز به نوبه خود حاصل مسأله کرد می باشد. یک طرح اقدام فوری ضروری است تا مردم این منطقه بتوانند زندگی روزانه اشان را تداوم بخشند. بکارگیری سیاست ها و اقداماتی برای مبارزه با فقر باید یکی از نخستین اقدامات درجهت حل مسأله باشد. دولت باید در راستای سیاستهای اجتماعی برای کردها و دیگر شهروندان یک رویکرد حقوق محدود را بدون توجه به ریشه های قومی، ایده های سیاسی و فعالیتهای سیاسی مدنظر قراردهد.

درحدود یک میلیون خانواده فقیر در منطقه زندگی می کنند ممکن است نصف حداقل دستمزد[های] قانونی را دریافت نمایند. این حقوق باید به مادر خانواده به عنوان مدیر داخلی خانواده پرداخت گردد.

در راستای این سیاست های اجتماعی، گامهای عینی و عملی ضروری عبارتند از:

- درآمد خانواده ها باید مطابق با نیازهای فردی آنها صورت گیرد.
- باید یک نهاد عمومی برای پشتیبانی های اجتماعی تعریف و عملیاتی گردد. این اقدام باعث می شود که شهروندان هزینه ها و درآمد هایشان را کنترل نمایند.
- شأن وکرامت انسانی باید به وسیله این حمایت های اجتماعی مورد تکریم قرارگیرد و همه اقدانات لازم برای تضمین آن صورت گیرد.
- سیاست سرمایه گذاری دولتی اقتصاد محور در منطقه باید به یک سیاست اقتصادی اجتماعی محورتر تبدیل گردد.
- سازمان و عملیات مربوط به خدمات اجتماعی باید توسط اشخاص و نهادهای حرفه ای اجرا گردند.

عدر این رابطه باید دانشگاههای "یدی یوزونجی ایل وان" با دپارتمانهای خدمات اجتماعی همکاری نمایند.

الف - آموزش

کمپین های اخیر که توسط نهادهای عمومی و خصوصی برگزار شد باعث افزایش تعداد کودکان بویژه دخترانی شد که در نهادهای آموزشی نخست (اولین دوره های این نهادهای آموزشی) ثبت نام کردند. حمایت های مالی و نقدی دولت

به خانواده های که بچه هایشان را دراین مدارس ثبت نام می کنند کاملاً موثر واقع بوده است. با وجود این هرچند سیاست های تشویقی برای دانش آموزان فقیر در دوره های اول آموزشی موثر واقع شده است [اما] ثبت نام درمدارس ثانویه [دوره دوم] هنوز بسیار پایین است.

تعداد دانش آموزان دختر درمدارس ابتدایی از ۳۰ به ۴۶ درصد درمنطقه افزایش پیداکرد، اما شکاف بین دانش آموزان دختر و پسر بسیار زیاد است.

درحال حاضر تعداد زیادی از کودکان کرد، در سنین مدرسه ابتدایی وجود دارند که بجای رفتن به مدرسه باید با خانواده هایشان در مزارع بخشهای مختلف کشور کار کنند. تعداد دانش آموزانی که در مدارس [مذکور] ثبت نام می شوند در بهار و پاییز به شدت پایین می آید. دولت ممکن است در کوتاه مدت قادر به جلوگیری از رفتن این کودکان با خانواده هایشان به کارهای فصلی نباشد. در این مورد بسیار ضروری است که دولت اقداماتی را برای جلوگیری این کودکان [از کار فصلی] و عقب ماندگی تحصیلی شان انجام دهد.

با وجود تمامی این اقدامات حمایت آموزشی دولت در منطقه هنوز به شدت پایین آمده است. براساس داده های وزارت آموزش ملی، در سال ۲۰۰۷ میانگین دانش آموزان دوره های راهنمایی در ترکیه ۳۲ نفر در هر کلاس بوده و در ازای هر ۱۷ دانش آموز یک معلم در منطقه جنوب شرق آناتولی (کردستان) مشغول به خدمت بوده است.

این وضعیت درمورد آموزش ابتدایی بدتر بوده است یعنی در هر کلاس ۳۸ دانش آموز مشغول به تحصیل بوده و در ازای هر ۲۳ دانش آموز نیز یک معلم وجود داشته است و منطقه [نیز] به شدت باکمبود معلم مواجه [بوده] است.

آموزش، یکی از خدمات عمومی و اساسی است که دولت متعهد به فراهم کردن دسترسی و فرصتهای برابر آموزش برای هر شهروندی می باشد. در اینجا به بعضی از شاخصهایی اشاره می شود که به حذف مشکلات آموزش در منطقه کمک می نماید:

- این واقعیت که سطوح آموزش در منطقه بسیار پایین تر از میانگین ملی است، باید در هنگام طراحی سیاستهای آموزش، برنامه ریزی برای بودجه عمومی و اختصاص پرسنل لازم، همواره مدنظر قرارگیرد و شاخصهای خاصی برای برآورد کردن نیازهای آموزشی در منطقه صورت گیرد.
- نیازهای آموزشی کودکان خانواده های فقیر خانواده هایی که به کوچ اجباری مجبور گشته اند باید بلافاصله برآورد شوند.
- ساختمان های مدارس و خوابگاههای موجود در منطقه باید در برابر زلزله مقاوم شوند. مدارس و خوابگاههای جدید باید براساس استانداردهای جدید و بدون شباهت به هرگونه کمپ موجود در منطقه بنا نهاده شوند، همچنین ساختمان های خوابگاه دانش آموزان دختر باید مطابق با نیازهای خاص آنها ساخته شوند.

عمدارس منطقه باید با تجهیزات آموزشی لازم تجهیز گردند.

- دانش آموزان معلول باید از تجهیزات و ابزار اموزش لازم برخوردار گردند، وسایل حمل ونقل ازاد باید برای دانش آموزانی که نیاز به رخت و آمد روزانه دارند فراهم گردد.
- متون کتابها باید به وسیله کارشناسان کارشناسان حقوق بشر، آموزشی و تربیتی برمبنای حل مسأله کرد و صلح

اجتماعی از نو مورد بازبینی قرارگیرند، بطوریکه تمام اظهار نظرهای تبعیض آمیز و اطلاعات نادرست درباره گروههایی همچون کردها، غیر مسلمانان، علوی ها، کولی ها و.... حذف شوند.

● متون کتابهای درسی باید از نو و با استفاده از یک زبان آشتی جویانه برای ارتباط با جامعه چند فرهنگی ترکیه به نگارش درآید.

● این سوگند همیشگی دانش آموزان که «من فقط یک ترک هستم» از مراسمات هفتگی دانش آموزان مدارس ابتدایی باید حذف شود.

● در مبارزه با فقر، لزوم تمایز گذاری بین روستایی و شهری طراحی برنامه ریزی متفاوت برای هرکدام همراه با نیازها و مشکلات متفاوت احساس می گردد [در این راستا] مکانیزم حمایتی برای آنها بویژه برای [زدودن] فقر روستایی باید ایجاد گردد. برای جمعیت فقیری که در این منطقه زندگی می کنند، بویژه قربانیانیان کوچ اجباری، باید از آنها برای ایجاد یک زندگی با عزت حمایت شود.

از سوی دیگر، بعید بنظر می رسد بیکاری موجود و فقر از طریق ایجاد اشتغال بیشتر به طورکامل حل شود. تلاشها برای ایجاد اشتغال باید تداوم یابد. اما باید قبول نمود که اشتغال کامل درمنطقه دست نیافتنی است. شرایط جذاب و مناسبی در منطقه بویژه برای سرمایه گذاری در بخش فقیر نشین وجودندارد بنابراین:

● مراکز عمومی، مراکز کودکان و جوانان، مراکز فرهنگی و تسهیلات ورزشی در منطقه باید با همکاری بین حکومتهای محلی و سازمانهای غیردولتی جهت پوشش دادن تمامی آحاد ترکیه، گسترش یابد.

● این مراکز باید بعنوان نهادهای غیر – سودآور و عام المنفعه مورد استفاده قرارگیرند.

● جوانان بیکار در منطقه باید بعد از آموزشهای کوتاه مدت در مراکز آموزش عمومی، در مشاغلی مانند مراقبت از کهنسالان، کودکان و مراکز ورزشی اشتغال یابند.

● اقداماتی مانند برنامه های تبدیل نقدینگی و Green Card باید مورد توجه قرار گرفته و بعنوان سیاستهای اجتماعی توسعه یابند نه بعنوان برنامه های خیریه.

در این زمینه بشدت جای نگرانی وجود دارد که برخی از مقامات عمومی عدم تداوم Green card - ها و کمک های غذایی به خانواده ها را در مناطق کردنشین که کودکانشان در تظاهرات شرکت کرده بودند را اعلام کردند. چنین اقداماتی نه تنها ناقض حقوق بشر است، بلکه سیاستهای اجتماعی و برنامه های ضد فقر را برای دسترسی به اهداف مورد نظر ناکام می گذارد.

● دولت باید مراکز اجتماعی را در مناطق فقیر با همکاری دولت های محلی و سازمانهای غیردولتی ایجاد کند. این مراکز باید محلی بوده و یک سیستم مشارکتی در آن برقرار باشد تا افراد محلی نیز سخنی برای گفتن داشته باشند.

● سیاستهای ویژه ای باید از طریق این مراکز و جهت بخشهای آسیب پذیر جامعه مانند کودکان خیابانی، افراد سالخورده و زنان به مورد اجرا گذارده شود.

● باید یک نوع آموزش اشتغال محور در این مراکز برای جوانان بزرگسالان و کودکانی که از مدرسه بی بهره اند ارائه گردد.

- باید برنامه های اجتماعی و روانشناسی خاصی برای افرادی که درشهرها برای حفظ زندگیشان تقلید می کنند طراحی و به اجرا گذارده شود.
- برنامه های حمایت اجتماعی برای مبارزه با فقر و تبعیض اجتماعی از تبادل خدمات اجتماعی طراحی شود.
- باید حمایتهای نقدی بلا عوض بویژه برای آنهایی که در وضعیت بعرنج گرسنگی به سر می برند به عمل آید.

ج- کودکان

وضعیت کودکانی که در مناطق روستایی و حومه شهرهای منطقه زندگی می کنند، مشکل عمده ای است که نیازمند توجه ویژه است. فقر که نتیجه کوچ اجباری دردهه ۱۹۹۰ بوده است، باعث شده است که خانواده ها کودکانشان را از رفتن به مدرسه باز دارند و آنها را برای کمک به خانواده به کارگیرند.

اساسی ترین حقوق کودکان فقیر و بی سواد در منطقه، مانند آموزش، مسکن و امنیت به شدت نقض شده است. بر دولت واجب است که برنامه های خاصی را برای حمایت کودکان کرد و اختصاص یک بودجه حمایتی برای آنها به عمل آورد.

درعین حال شاهد افزایش روبه رشد اذیت و آزار و شکنجه کودکان و محاکمه آنان در دادگاه هستیم که نقض حقوق بشر به شمار میرود. کودکانی که در تظاهرات اعتراض آمیز برای آزادی عبدالله اوجالان از زندان شرکت کرده بودند، با اتهام عضویت و یا تبلیغ برای سازمان PKK مورد محاکمه قرار گرفته و بعضی از آنها به بیش از ۳۷ سال زندان محکوم شدند.

این امر درکل مغایر با اصول حاکمیت قانون و حقوق بشر است. چنین سیاستها، تصمیمات و اقداماتی که مغایر قانون اساسی ترکیه و کنفرانسهای بین المللی مانند قطعنامه سازمان ملل درمورد حقوق کودکان است که ترکیه درآن عضویت دارد، باید بلافاصله متوقف شوند.

این پروسه باعث ایجاد یک مشکل عمده انسانی شده است و نیاز فوری به مداخله بدون اتلاف وقت برای یک راه حل سیاسی دارد. برنامه هایی مانند کودکان خیابانی، خودکشی دختران، قتلهای ناموسی و مشکلات دیگر کودکان منطقه که درشهرهای بخش غربی و نواحی خارج از منطقه نیز بازتاب داشته است، باید در این زمینه مورد توجه قرار گیرند.

بعضی از اقدامات ضروری دولت در این زمینه عبارتند از:

- مدارس باید از نهادهای آموزشی صرف به مکانهای رفاه اجتماعی تبدیل شوند.
- مدارس باید تبدیل به مراکز فرهنگی و ورزشی شوند.

عبا توجه به اینکه سوء تغذیه نتیجه اولیه فقر کودکان است، باید حداقل یک وعده غذای گرم و مجانی در مدارس سرو [ارائه] شود.

- باید فضای اجتماعی جدید بعد از مدرسه برای جلوگیری از اتلاف وقت کودکان ایجاد شوند.
- آن دسته از مراکز عمومی و غیردولتی کودکان که در منطقه مشهور هستد، باید برای برآورد کردن نیازهای کودکان گسترش یابند.

- حذف کار کودکان باید اولویت هرگونه برنامه اجتماعی و اقتصادی برای منطقه باشد.
- سازمانهای غیر دولتی که مجری پروژه های فوق الذکر هستد، باید برای بررسی کارهایشان اقدام به تخصیص منابع، به کارگیری نظارت و ارزیابی کارشناسان مربوطه کنند.

د - زنان

زنان گروه ویژه دیگری هستند که قربانی تأخیر در حل مسأله کرد هستند. تأثیرات نابرابریهای منطقه ای درمورد زنان منطقه مشهودتر است. آنها نسبت به زنانی که در مناطق دیگر کشور زنندگی می کنند، امکان کسب حقوق آموزش، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شان را تقریباً غیر ممکن می یابند و از تبعیض منفی وسیع دردسترسی به کارو زندگی آموزشی و خدمات عمومی رنج می برند.

در سالهای اخیر، آگاهی اجتماعی از خشونت خانوادگی و قتلهای ناموسی در مورد زنان منطقه روبه افزایش بوده است. با وجود این، نگاه به این مشکلات به عنوان مشکلات مخصوص مردم کرد که ریشه در فرهنگ و مذهب آنها دارد، این واقعیت را که قتلهای ناموسی یک امر در سراسر ترکیه و در همه فرهنگهاست را نادیده می گیرند.

گروه دیگری که نیاز ویژه به توجه و رسیدگی دارند، زنان کرد بی سوادی هستند که در این منطقه زندگی می کنند. از آنجا که تعداد وسیعی از زنانی که در حومه شهرها و مناطق روستای زندگی می کنند، بویژه زنان میان سال و سالخورده، نمی توانند به زبان ترکی صحبت کنند، ارائه خدمات بهداشتی، آموزشهای مربوط به زندگی و همه خدمات عمومی دیگر برای آنها به زبان کردی بسیار مهم و اساسی است.

سلامتی و تغذیه کودکان تازه به دنیا آمده در منطقه درمعرض خطر بزرگی قرار دارد. براساس مطالعات انجام شده توسط دانشگاه Hacettepe، سالیانه حدود ۳۴۲ هزار مورد از ۵/۱ میلیون تولد کودک در مناطق شرق و جنوب شرق اتفاق می افتد. از این میان، ۲۰۶ هزار مورد هیچ گونه مراقبتهای قبل از تولد دریافت نمی کنند، و تنها ۴۴ هزار مورد باقیمانده به خدمات بهداشت عمومی دسترسی دارند. هرسال تقریبا از بین ۳۴۲ هزار زن، ۱۷۵ هزار زن در شرایط غیر بهداشتی کودکانشان را به دنیا می آورند. همچنین مناطق شرق و جنوب شرق آناتولی برحسب میزان مرگ و میر کودکان در رده های نخست قراردارند.

در این منطقه ۲۷ درصد مرگ و میر کودک، ۲۴درصد مرگ کودکان بین سنین یک و چهار ساله و ۲۲درصد مرگ کودکان بین پنج و نه ساله، ثبت شده است.

گرچه قانون بند ۴۳۲۰ حمایت از خانواده، دولت را متعهد به جلوگیری سریع از خشونت علیه زنان و ایجاد مکانی امن برای آنها می کند، مقامات عمومی مجری این قانون اغلب مرتکب اشتباهات و کوتاهی های فراوانی می شوند. بنابراین، یکی از وظایف اصلی حمایت از ایجاد مراکز حمایت از زنان و مسکن مستقل برای آنها درمقابل خشونت خانوادگی است. اکثر زنان به خاطر عدم استقلال اقتصادی در این مراکز به محیطهای اصلی خود بازمی کردند که دوباره با خشونت مواجه می شوند.

اقداماتی که باید برای جلوگیری از خشونت علیه زنان انجام شود عبارتند از:

● باید اقداماتی برای اجرای کامل دستور شماره ۱۷ / ۲۰۰۶ نخست وزیر انجام گیرد.

● قانون شماره ۴۳۲۰ باید اجرا شده و برای پوشش دادن حمایت از زنان درمقابل خشونت خانوادگی از نو مورد بازبینی قرارگیرد.

● مقامات اداری باید برای حمایت از حقوق زنان و جلوگیری از خشونت علیه آنها، اراده سیاسی نشان دهند.

● اقدامات نامناسب و ناکافی و قانون جزایی ترکیه باعث حمایت از قاتلان این نوع قتلها می شود. این اقدامات باید به پایان برسند و برای قاتلان مجازاتهای سختی در نظر گرفته شود.

● شاخصهای فوری برای ریشه کنی تساهل قضایی خشونت علیه زنان لازم است.

● قضات، مقامات امنیتی و افسران پلیس که درگیر کار خشونت علیه زنان هستند، باید با توجه به مسائل جنسیتی آموزش داده شوند.

و- کار فصلی

کارگران فصلی که اکثر انها قربانیان کوچ اجباری هستند، باید به عنوان یک مقوله جداگانه درنظر گرفته شده و مشکلات آنها از طریق سیاستهای ویژه حل شود.

خانواده های کارگران فصلی که خیابان را به عنوان کار فصلی انتخاب می کنند، از سفرهای طولانی و خطرناک رنج می برند. کارگران فصلی با گذراندن نصف سال در خیابان و کار در مزارع، مزد بسیار کمی دریافت می کنند و تحت شرایط بسیار دشواری کار می کنند. در گرمای تابستان در بعضی از مناطق به علت شلوغی امکان دسترسی خانواده ها به آب آشامیدنی تمیز و پاک وجود ندارد و درنتیجه دچار بیماریهای واگیردار می شوند.

گامهای فوری که دولت باید در این راستا بردارد عبارتد از:

● نیاز به قانونگذاری مناسبی درجهت حل این مشکل وجود دارد.

● کودکان حداقل باید یک آموزش موقتی در مکانهایی که کار می کنند، داشته باشند.

● کارگران فصلی باید از مراقبتهای بهداشتی برخوردار باشند.

● شرایط زندگی عمومی این افراد باید بهبود یافته و نیازهای اجتماعی آنها برآورد شود.

● دولت باید نیازهای کارفرمایان را مشخص کرده و عرضه مقدار مناسب کار فصلی را تنظیم کند.

● نمایندگان کارگری باید در تصمیمات مربوط به فرستادن تعداد کارگران، دستمزد آنها و نقل و انتقال کارگران دخالت داشته باشند.

● قوانین کار باید نسبت به شرایط کاری کارگران فصلی و روابط آنها با کارفرمایان تنظیم شود.

● باید مقرراتی برای حمل و نقل امن و آزادانه کارگران به محل کارشان وضع شود.

● حداقل دستمزد باید برای کارگران فصلی تعیین شود و دستمزدهای استاندارد باید براساس این واقعیت تعریف شود که خانواده ها نصف سال را کارنمی کنند و مجبورند کودکانشان را نیز به کارگیرند.

● باید کارفرمایان موظف به فراهم کردن امنیت اجتماعی برای کارگران شوند.

● باید حقوق اتحادیه های کارگران فصلی مورد حمایت قرارگرفته و همه موانع ضروری حقوق انجمن ها برداشته شوند.

لازم به ذکر است که برای بسیاری از افراد، کارفصلی یک انتخاب نیست بلکه یک ضرورت ناشی از فقراست، و شاخصهای ذکر شده در بالا تنها شاخصهای موقتی و اضطراری هستند. کار فصلی به عنوان یک گزینه اجباری تنها درصورتی کاهش می یابد که شرایط زندگی عمومی در منطقه بهبود یابد، فرصتهای شغلی افزایش یابند و شاخصهای ضد فقر به کار گرفته شوند.

۵. نقل مکان داخلی

قربانیان کوچ اجباری، که تعداد آنها براساس تحقیقات صورت گرفته درسال ۲۰۰۶ درمورد کوچ و نقل مکان داخلی درترکیه که توسط دولت و بوسیله موسسه مطالعات جمعیت شناسی دانشگاه Hacettepe انجام گرفت، تعداد آنها درحدود یک میلیون نفر تخمین زده می شود و بخش خاصی از جامعه را تشکیل می دهند که باید در چهارچوب مسأله کرد مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند.

کوچ اجباری توده‌ای بالغ بر یک میلیون نفر به مراکز شهری بدون هیچ گونه آمادگی باعث آسیب دیدگی زیرساخت و ساختار اجتماعی و اقتصادی گشته است. نهادهای دولتی برای برآورد کردن اکثر نیازهای اساسی قربانیان هیچ گونه اقدامی مانند ایجاد مسکن، اشتغال، مراقبتهای بهداشتی و آموزش، انجام ندادند.

پیشنهادات زیر از طرف نمایندگان غیر دولتی، مدیران محلی، روشنفکران و سیاستمداران کرد ارائه شده است:

الف - محافظان روستا

این یک واقعیت آشکار است که محافظان روستا در طول سالها با اقدامات غیر قانونی مرتکب نقض فراوان حقوق بشر شده اند و حتی بعضی از آنها را می توان جرم قلمداد کرد. براساس گزارشهای موجود این محافظان هنوز هم مرتکب جرایم وسیعی برعلیه مردم بویژه زنان می شوند.

اجماع کاملی در بین مردم کرد درمورد نیاز فوری برای لغو سیستم محافظان روستا به منظور اجازه به مهاجران برای بازگشت به روستا هایشان و مشارکت در فرآیند تولید در مزارعشان وجود دارد. این واقعیت که محافظان روستا تاکنون زمین ها و باغها را در روستاهای خالی در بعضی از مناطق توقیف و مورد بهربرداری قرار داده اند، مانع جدیدی برای فرآیند بازگشت ایجاد می کند.

براساس آمار رسمی امروزه تعداد کل محافظان روستا در ترکیه ۷۰ هزار نفر است که در این میان ۵۷/۱۷۴ هزار نفر موقتی و ۱۲/۲۷۹هزار نفر داوطلب هستند. دولت به نمایندگان اتحادیه اروپا و سازمان ملل قول برچیدن محافظان روستا را داده بود، اما نه تنها این اقدام انجام نشد بلکه اقتدار دولت بیشتر هم شد و در می ۲۰۰۷ قانون افزایش ۶۰ هزار گارد دیگر تصویب شد. گزارشهای اخیر مطبوعات حاکی از ایجاد گارد جدید روستا در منطقه است.

بنابراین :

- سیستم گارد روستا باید هرچه زودتر برچیده شود.
- افراد موقت یا داوطلب گارد روستا باید بلافاصله خلع سلاح شوند.
- افرادی که به عنوان محافظان موقت یا داوطلب خدمت می کردند باید در بخشهای غیر حساس اشتغال یابند.
- باید برنامه های بازپروری اجتماعی و روانشناختی برای محافظان موقتی و داوطلبان روستا تدارک دیده شود.

ب - بازگشت

براساس تحقیقات به عمل آمده توسط دانشگاه Hacettepe، ۸۸/۵ درصد از قربانیان کوچ اجباری که به روستاهایشان بازگشته اند، می گویند که تاکنون هیچ گونه کمکی از طرف دولت دریافت نکرده اند. از طرف دیگر وزیر کشور اعلام کرد که حدود ۵۷ میلیون لیر ترک در بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶ در چهارچوب پروژه بازگشت روستاییان صرف شده است، ممکن است تصور شود که اکثر این مبلغ صرف بهبود زیرساخت روستا شده است، اما واقعیت این است که اکثریت بازگشت کنندگان از این پروژه بهره مند نشده اند و این نگرانی هایی را درمورد فساد احتمالی در این مبلغ دامن زده است.

بعضی از گامهای لازم برای بازگشت روستاییان عبارتند از:

- پروژه مورد نظر برای بازگشت روستاییان باید با افزایش مبلغ درنظر گرفته شده برای آن ادامه یابد.
- باید کاملاً شفاف و روشن باشد که چه میزان کمک، چگونه و به چه کسانی تعلق می گیرد و این مبلغ بدون تبعیض باید به هم تعلق گیرد.
- تمام اطلاعات مربوط به این میزان کمک مالی باید براساس پروژه مورد نظر به اطلاع عموم رسانده شود.
- دولت باید حمایتهای تولید محور انه ای را در کشاورزی و دامداری از قربانیانی که به روستا بازگشته و یا مایل به بازگشت هستند، به عمل آورد.

ج - بازگرداندن عدالت

- دولت باید بوسیله آماده کردن یک قانون جدید براساس کنوانسیونهای بین المللی حقوق بشر، نسبت به شناسایی، تعقیب و مجازات عوامل نقض حقوق بشر در طول فرآیند کوچ اجباری، با همکاری نهادهای حقوق بشر، اقدام کند.
- دولت باید با گذشته روبه رو شود و مسئولیتهایش را در مقابل نقض حقوق بشر و سیاستهای سرکوب کردها در دوره اخیر، بویژه در دوره وضعیت اضطراری انجام دهد، باید اطمینان دهد که عاملان آن بعد از بازرسی های لازم، تعقیب، وبرای محاکم به دادگاه ها سپرده شوند.
- دولت باید به یاد داشته باشد که بعنوان حداقل اقدام، باید از جامعه به طور عام و از کردها به طور خاص عذر خواهی کند.
- یک کمیته مستقل باید برای کشف حقیقت و ایجاد اعتماد تعیین شود.

۶- تقویت حکومتهای محلی

جهان درحال پیشرفت از حکومت مرکزی به حکومت محلی، از دموکراسی نمایندگی به دمکراسی محلی مشارکتی است. حکومتهای محلی واحدها و اشکال حکومتی هستند که دارای بیشترین نزدیکی به عامه مردم هستند. آنها به لحاظ تاریخی مقدم بر حکومتهای مرکزی هستد و برحسب پتانسیل دموکراتیک برتر هستند. زیرا از این طریق افراد به صورت واقعی می توانند در فرآیند حکومت داری شرکت کنند. پیشرفت های متعددی برای حکومتهای محلی، افزایش استقلال آنها و به حداقل رساندن کنترل مرکزی برآنها دراسناد و نهادهای بین المللی به چشم می خورد.

پیوند بین دموکراسی مشارکتی و حکومتهای محلی نیازمند تقویت حکومتهای محلی است تا آنها از طریق فرآیندهای دمکراتیک ودریک سطح محلی قادر به حل همه مسائل اجتماعی در ترکیه و نه فقط مسأله کرد باشد.

دولت که درچهارچوب اصلاحات قضایی اقدام بریک کمپین منطقه گرایی کرده است، باید درحکمرانی محلی نیز اقدام مشابهی انجام دهد. هردو مورد تقاضای اجتماعی و نیاز به حکومتهای محلی قویتر و تعهدات دولت به عضویت در اتحادیه اروپا، لزوم پایان دادن به روابط موجود بین حکومتهای مرکزی و محلی را بیشتر می کند که برپایه نابرابری و وابستگی است. درمورد مسأله کرد، این رابطه ارائه خدمات اجتماعی به منطقه راکند می کند، این احساس را در بین مردم محلی بوجود می اورد که حقوق دمکراتیک آنها نادیده گرفته می شود و بی اعتمادی آنها را نسبت به دولت و حکومت بیشتر می کند.

رابطه وابسته محور بین حکومتهای محلی و مرکزی منجر به نابرابریهای منطقه ای بین حکومتهای محلی و در ارتباط با مسأله کرد می شود. درصد منابع اختصاص داده شده به حکومتهای محلی توسط دولت مرکزی به وضوح نشان می دهند که منابع اختصاص داده شده به استانها غربی بالاتر از حد متوسط ترکیه است درحالی که منابع اختصاص داده شده به استانهای شرق پایین تر از میانگین ترکیه است.

اقدمات لازم برای تقویت حکومتهای محلی عبارتند از:

- قدرت شوراهای استان باید گسترش یابد، زیرا آنها به خوبی از نیازهای محلی آگاهی دارند.
- نظارت بر حکومتهای محلی باید از نو مطابق با معیارهای اتحادیه اروپا تنظیم شود.
- حکومت مرکزی باید دست از سیاستهای مرکز گرایانه بر حکومتهای محلی بردارد.
- اقتدار دولت بر شهرداریها باید پایان یابد.
- نمایندگان حکومتهای محلی باید از فشارهای سیاسی رها شوند تا بتوانند بهتر برمردم خدمت کنند.
- باید ساختار اداری جدیدی برای اداره محلی و دمکراتیک در ترکیه ایجاد شود. دراین رابطه، به عنوان مثال، ایجاد مجالس منطقه ای شامل نمایندگان منتخب هر استان باید مد نظر قرار گیرد.
- استقلال اداری و مالی حکومتهای محلی باید از طریق مقررات جدیدی تأمین شود.
- باید بودجه های اضافی به شهرداریهای محلی برای جبران خسارات ناش از دوره جنگ مسلحانه در منطقه، اختصاص یابد.
- سهم خاصی از درآمدهای به دست آمده از منابع زمینی وزیر زمینی محلی باید به حکومتهای محلی اختصاص

داده شود.

- باید به استفاده از زبانهای غیر ترکی در عرضه خدمات محلی اجازه داده شود.
- خدمات آموزش، بهداشتی و امنیت محلی باید توسط حکومتهای محلی ارائه شود.
- باید مقررات جدیدی برای شکل گیری مجالس استانی وضع شود.

مولفان و همکاران

مولفان

بیلماز انصار اوغلو، از پلاتفرم مشترک حقوق بشر (Insan Haklari Ortak Platformu-"IHOP")

دیلک کوربان، از TESEV

همکاران از موسسه TESEV

اتیان ماهچوپیان

الیف کالایچی اوغلو

سرکان یولاچان

ارکین آلپ کسیکلی

اردم آیدین

همکاران در زمینه یافته ها، دیدگاهها و پیشنهادات *

عبدالله کاراتای از موسسه ی خدمات اجتماعی و حفاظت از کودکان (sosiyal hizmetler ve c,ocuk esirgeme kurumu-SHEK)

احمد زیرک، مشاور رئیس جمهور، (اتحادیه ی شهرداران جنوب شرق - "GABB")

فاضل حسنو اردم، از دانشگاه دجله، دانشکده ی حقوق

گالیپ انصاری اوغلو، رئیس حزب DPدر استان دیاربکر

حبیب دمیرخان، هماهنگ کننده ی ارتباطاط خارجی GABB

خندان جوشگون، مددکار اجتماعی

حنیفه ارن، از اتاق مهندسین زراعی دیاربکر، (diyarbakir ziraat muhendisler odasi) رئیس موسسه توسعه‌ی روستایی و خدمات اجتماعی (kentsel kirsal kalkinma ve sosiayl hizmet dernegi)

س. هاشم هاشمی، نماینده پیشین دیاربکر

* افرادی که نام آنها در اینجا آمده شخصا براساس تخصص شان در تهیه این گزارش همکاری داشته اند. ایده هایی که آنها در اینجا مطرح کرده اند صرفا ایده های شخصی

عبداله سسیز، از دانشگاه دجله، دانشکده ی کشاورزی
محمد کایا، رئیس اتاق تجارت و صنایع دیاربکر
مارال دانیش بشتاش، وکیل، از کانون وکلای دیاربکر
مصطفی سونمز، اقتصاد دان
مسعود عزیز اوغلو، رئیس اتاق داروخانه داران دیاربکر (diyarbakir eczaciler odasi)
نازان اوستونداغ، از دانشگاه بوسفر، دپارتمان جامعه شناسی
نجدت ایپک یوز، رئیس پیشین اتاق پزشکان دیاربکر (diyarbakir tabip odasi)
نریمان دینچکان بیلماز، تعاونی زنان نور امید (umut is,igi kadin kooperatifi)
نورجان بایسال، رئیس مرکز توسعه (kalkinmal merkezi dernegi)
عمر سردار کاپلان، وکیل، از کانون وکلای دیاربکر
ریحان یالچین داغ، رئیس همیشگی موسسه ی حقوق بشر، (Insan Haklar Dernegi-IHD)
صلاح الدین چوپان، موسسه ی حقوق بشر و همبستگی ستمدیدگان،
(insan haklari ve mezlumlar icin dayanis,ma dernegi-mazlumder)

سرحات ارن، وکیل، از کانون وکلای دیاربکر
سرتاج بوجاک، سیاستمدار
سزگین تانریکولو، وکیل، رئیس پیشین کانون وکلای دیاربکر
شاه اسماعیل بدرخان اوغلو، عضو هیئت مدیره موسسه ی صنایع و بازرگانی جنوب شرق
guneydugo sanayici ve is,adamlar dernegi-GUNSIAD
شیخموس اولک، وکیل، کانون وکلای اورفا (شانلی اورفا) رئیس پیشین MAZLUMDER
شمسا اوزر، از دانشگاه بسفر، دانشکده ی اقتصاد
وهاب جوشکون، از دانشگاه دجله، دانشکده ی حقوق
ذکریا ایدین، وکیل، کانون وکلای باتمان
زوزان اوز گوکچه، از موسسه ی زنان وان (van kadin dernegi-vakad) رئیس هیئت مدیره

از گشایش کردی تا گشایش دمکراتیک

آزاد حاجی آقایی*

چکیده

مسئله ی کرد و منازعات مربوط به آن در خاورمیانه همواره مقوله ای بوده است که سیاست های خارجی و داخلی کشورهای ذینفع در این مسئله و قدرت های منطقه ای و جهانی را نیز به خود مشغول داشته است، اما این مسئله در ترکیه متاثر از فراوانی جمعیت کرد در این کشور، قدرتمندی و تداوم فعالیت حزب کارگران کردستان، وجود حداقلی از لیبرالیسم و دمکراسی در ترکیه و مشارکت سیاسی و قانونی کردها همواره وجوه حادتری بخود گرفته است. این مقاله در صدد است با بررسی مختصر سیر تاریخی سیاست و مشارکت سیاسی کردها در ترکیه و رویکرد دولت ترکیه در منازعه ی تداوم یافته ی ۲۶ ساله، با در نظر گرفتن امکانات طرفین منازعه جهت دست یابی به صلح، افق های آتی فراروی این منازعه را مورد بررسی قرار دهد.

مقدمه

شاید در ۱۵ اوت ۱۹۸۴ کمتر کسی براین باور بود که مسأله کرد تا ۲۵ سال آینده تا بدین میزان وجه بین المللی بخود گرفته و در کانون سیاستهای خاورمیانه قرار گیرد و تا بدین میزان نیز به مانعی در سیاستهای معطوف به اتحادیه اروپایی و دمکراتیک در ترکیه تبدیل گردد. در خلال این ۲۵ سال نه سرکوب و تداوم سیاستهای نظامی و نیز نه دستگیری رهبر PKK "عبدالله اوجلان" نتوانست در راه توده ای، مدنی و همه گیر شدن خواست کردها در راستای دست یابی به حقوق مدنی و سیاسی شان به مانع تبدیل شود. متعاقب دستگیری رهبری حزب کارگران کردستان هرچند در پیش گرفتن دفاع مشروع و فرستادن دو گروه صلح از اروپا و کوهستان قندیل در سال ۱۹۹۹ به ترکیه پیگیری شد، اما نبود زمینه های سیاسی مناسب و اراده نظامیان به تداوم

---

* کارشناسی ارشد علوم سیاسی

سیاستهای گذشته امکان هرگونه گشایش سیاسی را از بین برد. اما انتخابات ۲۹ مارس ۲۰۰۹ و پیروزی چشمگیر کردها در انتخابات شهرداریها، پوزسیون داخلی سیاست در ترکیه را تغییر داد و اردوغان، به شکست حزبش در این مناطق و «هویت خواهی کردها» اعتراف نمود.

از اوت ۲۰۰۹ متاثر ازانتخابات و نیز متغیرهای منطقه‌ای و فشارهای بین المللی، صحنه سیاست داخلی ترکیه طی ترافیک سیاسی سنگینی، حل مسأله کرد را با عناوینی چون؛ Demokratik acilim، Kurt acilim، در "روژەف"کار خود قرار داد و رهبری حزب کارگران کردستان نیز با ارائه «نقشه راه خود» به دادگاه عالی ترکیه، به این تحولات سرعت بیشتری بخشید و متعاقب این تحول اعزام ۳ گروه از اعضای PKK از اروپا، کوهستان قندیل و کمپ پناهندگان "مخمور" حداقل در نزد کردها امید فراوانی را برای رسیدن به افق دور از دسترس صلح هموار ساخت.

این مقاله درصدد خواهد بود با شرح تاریخی خواست کردها مبنی بر صلح و مشارکت سیاسی کردها در صحنه جامعه مدنی، افق ها و امکان های رسیدن به صلح را بررسی کند. از آنجاکه تا به کنون در ارتباط به مسأله کرد در ترکیه، ادبیات فراوانی موجوداست فرض خواهد گردید که مخاطب از پیشینه کلی موضوع آگاهی داشته و از اینرو فارغ از چهارچوب بندی تئوریکی، به موانع و امکانهای مشارکت سیاسی، تداوم پروسه صلح و نحوه استقرار و تبعات آن خواهد پرداخت و در پایان بر مبنای یافته ها چشم اندازهای احتمالی - آتی را بررسی می نماید.

پیشینه ی تاریخی

مسأله‌کرد در تاریخ مدرن ترکیه را باید به برداشت "آتاترک" از مدرنیته سیاسی در ترکیه وابسته گردانید، هنگامی که جمهوری ترکیه برمبنای شالوده های امپراتوری نسبتاً متسامح عثمانی و براساس ناسیونالیسم سرزمینی Terriotrial Nationalisim پایه گذاری شد؛ ملاک قرار گرفتن تمامیت سرزمینی و ارضی، تأکید بر خاک - بنیاد بودن و نه، خون - بنیاد بودن در قانون اساسی، بنظر بنیانگذاران ترکیه ی مدرن می توانست در ترغیب تمامی شهروندان به وفاداری نسبت به دولت - ملت مدرن و تفویض وفاداری های قومی و دینی به دولت جدید "سکولار" یاری رساند. در پیش گرفتن چنین سیاستی، گامی در راستای ایجاد مدرنیته سیاسی متمرکزی بنظر می رسید که آتاترک آن را در الگوی مدرنیته سیاسی "فرانسه" یافته بود. اما عدم ایجاد بستر سازی برای مشارکت گروههای قومی و تلاش طرفداران جمهوری نوین برای انکار هویت های گروهی و جایگزینی آن بوسیله آزادی های فردی نتوانست کردها را به واکنش در برابر «ملت - دولت» ترک و سکولاریزاسیون موجود در دومین سال متعاقب اعلام جمهوری وادار ننماید (بنگرید به قیام شیخ سعید پیران و موئلفه های دخیل در آن قیام).

تصویب قانون تبعید دولتی به شماره ی ۲۵۱۰ تونجلی، که کردها در آن با اجبار به غرب تبعید می گشتند، ممنوعیت زبان و مشارکت سیاسی در قالب هویت گروهی و... راه‌را برای قیام های دیگری در "درسیم" و دیگر مناطق کردستان در ترکیه گشود. با شروع دوره ی دوم جمهوری در نیمه ی دوم دهه ی ۱۹۴۰ و گشایش نسبی فضای سیاسی ترکیه، هر چند کردها به مشارکت سیاسی در پارلمان امید بستند اما محاکمه‌ی ۵۹ نفر از کردها در سال ۱۹۵۹ مجددا این امکان را از کردها در ترکیه دریغ داشت.

متعاقب کودتای ۲۷ ماه مه ، ۱۹۶۰ قانون اساسی جدید (۱۹۶۱) وجود سیستم چند حزبی را در ترکیه مقرر می داشت. از اینرو کردها نیز با جذب در "حزب کارگران ترکیه "امیدهای بیشتری را نسبت به اعاده‌ی حقوق ملی و توسعه ی اقتصادی مناطق

عقب مانده پیدا نمودند. با کودتای مجددی که در در ۱۲ مارس ۱۹۷۱ از سوی ارتش انجام گرفت بسیاری از فعالان سیاسی کرد دوباره بازداشت و محاکمه گردیدند. "اما بعد از عفو عمومی ۱۹۷۴ کردها شروع به متشکل و منسجم کردن مجدد خود تحت لوای تفکرات چپ نموده و برخی از آنها برای بنای یک کردستان مستقل می کوشیدند" (امکه، ۱۳). اما در فاصله ی کودتای ۱۹۷۱ تا ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۱ به رهبری کنعان اورن که کردها و چپ ها را هدف گرفته بود؛ بعنوان واکنشی در برابر انسداد سیاسی، بیشتر گروههای چپ موجود در آن زمان که از هر گونه مشارکت سیاسی قانونی چشم امید بر بسته بودند دست به متشکل نمودن اعضای خود در سازمانهای زیر زمینی و مخفی نموده بودند و PKK در جایگاه ۲۹ مین قیام کردها در ترکیه برای ایجاد بنای کردستانی مستقل و سوسیالیست، واکنشی به سیاستهای دولت ترکیه بود. اما "تعصب (حساسیت) قرن بیستم نسبت به جدایی سیاسی که همان تجزیه است... به همان اندازه ی تعصب قرن نوزدهم نسبت به طلاق زن و شوهر از یکدیگر "بود (تیموثی.د.سیسک، ۱۳۷۹:۲۲).

کودتا

کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ نقطه عطفی در تاریخ ترکیه مدرن و آغازی برای سومین جمهوری این کشور است که با تعدد احزاب سیاسی، ائتلافهای شکننده ی بین احزاب، تلاش جهت حل مسئله ی کرد توسط اوزال، پیدایش احزاب سیاسی قانونی در میان کردها، به قدرت رسیدن اسلام گرایان و سرانجام تلاش مجدانه برای دست یابی به عضویت در اتحادیه ی اروپا و سرانجام همه گیر شدن معضل کردها نه در سطح ترکیه، بل در سطح خاورمیانه شناخته می شود.

این کودتا واکنشی در برابر قدرت گرفتن کردها و چپ ها در ترکیه، پرده پوشی بر عقب ماندگی های اقتصادی ترکیه و پر نمودن خلا ناشی از فروپاشی "شاه" در منطقه و ترس از اسلام گرایی بود. در "اولین بیانیه (کودتا) که با نام جونتا [شورای نظامی] در ساعت ۴/۳۰ صبح روز ۱۲ سپتامبر قرائت گردید آمده بود که نیروهای ارتش قدرت سیاسی [کشور] را بدلیل توقف و اهمال وظایف از سوی دولت در دست گرفته اند، همچنین اعلام می داشت که پارلمان منحل و کابینه وزیران معزول و مصونیت سیاسی اعضای مجلس ملی لغو گشته است." (Zurcher,2003 :279) بخش زیادی از اعضای گروههای چپ دستگیر و گروههای کردی و از جمله حزب کارگران کردستان متحمل ضربه های شدید گشته و بخشی از کادر مرکزی خود را از دست دادند. "در شش هفته بعد از کودتا ۱۱۵۰۰ نفر بازداشت گردیدند. این رقم تا انتهای سال ۱۹۸۰ به رقم ۳۰۰۰۰ و بعد از گذشت یک سال [از کودتا] به ۱۲۲۶۰۰ نفر افزایش پیدا کرد. در سپتامبر ۱۹۸۲ با گذشت ۲ سال ۸۰ هزار نفر همچنان در زندان بودند و ۳۰ هزار نفر در انتظار محاکمه.(Zurcher, 2003:279)

جمیل بایک از رهبران PKK بر این باور است که یکی از دلایل کوتای ارتش در سال ۱۹۸۰ که زودتر از موعود مقرر انجام شد، اطلاع ارتش از "ارتباط این حزب با [جنبشهای] خاورمیانه و فلسطینی ها... و طی دوره های آموزشی و شروع جنگ پارتیزانی" بود. (حسن جودی، ۲۰۰۸ : ۲۷۵) نتایج این کودتا هرچند انسداد سیاسی در ترکیه و افزایش سرکوب گروههای چپ و کردی را درپی داشت اما درنهایت "رشد عمده ناسیونالیسم کردی نتیجه کودتای ۱۹۸۰ بود. رویدادهای چندی نقش خود را برای توسعه PKK بعد از کودتا مهمور ساختند. PKK در این زمان به سازماندهی ارتشی مبارز و حرفه ای مجبور گشته بود." (Kreyenbroek, 2003:82)

هرچند دولت ترکیه در تمام سالهای دهه ۸۰ درصدد لاپوشانی جنگ با کردها بود، اما دامنه جنگها چنان توسعه ای یافت که ترکیه نمی توانست همچنان در خفاء به جنگ وسیعی که (PKK) در راستای به دست آوردن حقوق مورد درخواست کردها به آن دست یازیده بود، بپردازد. درقبال چنین امری آمریکا به تنهایی - در قالب رقابتهای دو بلوک شرق و غرب و موقعیت استراتژیکی ترکیه درقبال شوروی - کمکهای بی شماری را به ترکیه ارزانی داشت، "تا سال ۱۹۹۹ ترکیه سه [محموله] کمک بسیار عظیم از ارتش آمریکا به ارزش ۹ میلیارد دلار و جهت تهیه ادوات نظامی قرضه ای به میزان ۶/۵ میلیارد دلار" (Romano, 2006: 66) دریافت داشت.

بنا به تحلیلات رهبران این جنبش هم و سعی PKK در تمامی این سالها معطوف به کنترل کردن جنگ مسلحانه بوده است، اما در همین دوره و بعد از انعقاد سومین کنگره ی این حزب درسال ۱۹۸۶، گروههایی از درون این حزب سعی نمودند با دامن زدن هرچه بیشتر بر خشونت ها، کنترل و مدیریت جنگ را از دست رهبری این حزب خارج نمایند. گروههای "شاهین بالیج"، "جمال کور"، "هوگر"، و "شمدین ساکیک" در این راستا حتی به از بین بردن بخشی از کادرهای پیشرو این حزب همچون "معصوم کورکماز" و "حسن بیندال" دست زدند.

در همین دوره (۸۹-۹۳) متاثر از جنگ خشونت آمیز گریلاهای کرد و شدت عمل ارتش ترک و تاسیس گارد روستا (جاش،کوریچی) کوچ اجباری و دسته جمعی از جنوب شرق به غرب ترکیه و دیگر شهرهای بزرگ، ساختار دموگرافیکی ترکیه و کردستان تغییر یافته و به تاثیر از آن از سالهای ۹۳ به بعد شاهد تغییراتی در رویکرد کردها به سیاست می باشیم. این دوره مصادف با قیام های شهری و البته محدود در کردستان است. در ادامه ی این تاثیرات اولین احزاب کردی در سطح ترکیه مبادرت به تاسیس شعبات خود در ترکیه و کردستان نموده و سعی دارند از پتانسیل های موجود در قانون اساسی ترکیه بهره جویند.

تورگوت اوزال، کورسوی امید

برای اولین بار در تاریخ ترکیه مدرن، "اوزال" بود که اذعان داشت در ترکیه "مسأله کرد" وجود دارد و باید در رابطه با آن به گفتگو پرداخت حتی می توان از فدرالیزم نیز سخن گفت اوزال... می خواست که این گفتگو ها را در سیاست و نهادهای دولتی نهادینه نماید. تا واکنش آنها را [دراین باره] دریابد" (حسن جودی - ۴۵۰) در این راستا بود که از طریق جلال تالبانی، "اوزال" از رهبری PKK درخواست آتش بسی را جهت شروع گفتگوها درخواست کرده بود.

هرچند این گشایش می توانست به برداشتن گامهای جدی در راه رسیدن به صلح منجر گردد، اما هم در درون ارتش "اوزال و اشرف بتلیسی" مخالفانی داشتند و هم در درون PKK عده ای مخالف رسیدن به صلح. کشتار ۳۳ سرباز بدون اسلحه توسط "شمدین ساکیک" از فرماندهان PKK این پروسه را متوقف نمود و "اوزال" نیز در ۱۷ مارس ۱۹۹۳ به طرز مشکوکی کشته شد. "اشرف بتلیسی" نیز از فرماندهی ارتش کنار گذاشته شد.

اوزال و اقدامات او حاکی از تلاشهای مجدانه ای برای کاستن از مشکلات کردها بود و اقداماتش امکان گشایش دیالوگی را بین آنکارا و ناسونالیسم کرد گشود. "سایر رهبران ترکیه از دمیرل گرفته تا اردوغان که بعد از مرگ وی [خواستند] تلاشهای او را دنبال کنند... فاقد استقلال، تأثیر گذاری و خلاقیت وی در مداومت و پی گیری امور بودند و در پیش گرفتن راه حل نظامی [درنهایت] به قدرتمند شدن PKK منجر گشت. ارتش ترک [نیز] آتش بس های PKK

را نشانه ای از ضعف تلقی می کرد." (Romano, 2006:57)

احزاب سیاسی کرد و تلاش در راه دمکراسی و صلح

با گذشت قریب به ۶ سال از شروع جنگ، کردها جهت مشارکت مستقیم سیاسی و در چهارچوب قوانین ترکیه سعی نمودند با ایجاد احزاب رسمی و حضور در پارلمان مشکلات را از طریق سیاسی حل نمایند. "در اواخر سال ۱۹۸۹ تعدادی از اعضای پارلمان و عضو حزب سوسیال دمکرات خلق SHP که از تباری کردی نسب می برند به علت حضور در کنفرانسی در پاریس با عنوان "هویت ملی کرد و حقوق بشر" از حزب اخراج گشتند. این افراد که از اعضای SHP بودند اولین نطفه های (Halkin Emek Party)، "حزب رنج خلق" (HEP) را پایه گذاری کردند و در ژوئن ۱۹۹۰ این حزب بعنوان اولین حزب کردی در انتخابات پارلمان ترکیه موفق به ورود به پارلمان گردید... خطیب دجله و لیلا زانا از اعضای این حزب بودند که برای اولین بار در تاریخ مدرن ترکیه سوگند رسمی یاد نکردند و "لیلا زانا" بجای سوگند رسمی اظهار داشت «من این سوگند را برای برادری خلق ترک و کرد یاد می کنم.» " (Gunter,2004: 60)

از آنجا که بیشتر ترکها HEP را همچون شاخه سیاسی PKK در داخل ترکیه قلمداد می کردند این حزب در ژوئن ۱۹۹۳ ممنوع گشت. متعاقب ممنوعیت این حزب، DEP، حزب دمکراتیک (Demokratik Party) به جای آن نشست که این حزب نیز در سال ۱۹۹۴ ممنوع گشت. "محمد سنجار" از اعضای پایه گذار و عضو HEP و بعدها DEP و عضو پارلمان در سپتامبر ۱۹۹۳ احتمالاً توسط نیروهای امنیتی کشته شد.

بعد از این حزب، کردها جهت تداوم مبارزه سیاسی - پارلمانیستی حزب (Halkin Demokratik Party)، حزب دمکراتیک خلق را تأسیس کردند. حزب (HADEP) در راستای تداوم فعالیتهای مشارکت طلبانه کردها، جای HEP را گرفت. این حزب در برنامه خود در سال ۱۹۹۴ اعلام می داشت که "برای آزادی، دمکراسی و دگرگونی آمده است.... خواست اصلی و برحق آنان حل مسالمت آمیز و منصفانه مسأله کردها و تشکیل یک دولت و جامعه دمکرات می باشد و به طور مشخص از رفورم قانون اساسی، ارتقاء سطح تمدن جامعه، تقویت ادارات منطقه ای و عدالت اجتماعی در زیر لوای قانون حمایت می کنند". (امکه، ۳۳) با حکم ممنوعیت HADEP، حزب DEHAEP حزب دمکراسی خلق (HALKIN PARTISI DEMOKRATIK) طی "ائتلاف با دو حزب کوچک چپ تشکیل شد و در مجموع کل آرای اخذ شده توانست ۶/۲۲٪ آراء را بخود اختصاص دهد که در مجموع ۱/۴٪ بیشتر از آراء (HADEP) در انتخابات ۱۹۹۸ بود." (Gunter,2004:78)

از اواخر سال ۱۹۹۹ میلادی و بعد از دستگیری رهبری (PKK) که دامنه ی جنگها نیز محدودتر گشته و نیروهای PKK از مرزهای ترکیه به کردستان (عراق) عقب نشینی نمودند، کردها سعی نمودند که با معطوف گشتن هرچه بیشتر بر سیاستهای مدنی - قانونی، هم بر میزان مشارکت سیاسی، انسجام داخلی و تأکید بیشتر بر صلح، به تأسیس نهادهای مدنی پرداخته و از سوی دیگر توجه مجامع روشنفکری ترک را نیز به لزوم دست یابی به صلح جلب نمایند.

چراغ سبز "اوزال" به کردها و تقویت امید برای دست یابی به صلح این امکان را فراهم نمود که کردها بر آتش بس و استفاده از راههای قانونی متمرکز شوند. آتش بس های یک طرفه PKK در سالهای ۹۳ -۹۶- ۹۸ گامی در این راستا بود. در خلال سالهای ۱۹۹۶ حتی طرحی مبنی بر عقب نشینی پارتیزان های این حزب به خاک کردستان (عراق) مطرح بود تا فضای سنگینی

نظامی، بر گفتگوهای صلح سایه نیفکند. در اواخر سالهای ۹۰ با به بن بست رسیدن جنگ، اصرار PKK بر دست یافتن به توافق بیشتر می گشت. هر چند عده ای بر این باورند که PKK تنها بعد از دستگیری اوجالان طرح صلح را مطرح نمود اما "اوجالان قبل از آنکه در رم نیز خواسته اش را مبنی بر اینکه PKK راه حل مبنی بر صلح را بجای منازعه باید دنبال کند، چنین خواسته ای را مطرح کرده بود." (Zurcher,2003: 321)

متعاقب دستگیری رهبری این حزب و تأکید دوباره بر خط مشی گفتگو، این حزب با تغییر اسم خود به KADEK و KKK و KCK در حقیقت سعی داشت که با پوست اندازی، خود را برای مرحله نوین مبارزه سیاسی آماده نموده و متاثر از حضور مستقیم امریکا در منطقه سیاستهای منعطف تری را در پیش گیرد. عقب نشینی از خاک ترکیه، فرستادن دو گروه از نیروهای مسلح به ترکیه جهت شکستن فضای سنگین سیاسی -نظامی حاکم بر ترکیه و اعلام آتش بس مجدد، اهتمام به تشکیل نهادها و اعتراضات مدنی بخشی از این تلاشها به شمار می رفت. در خلال این دوره حزب کارگران سعی داشت با خودداری از جنگ زمینه را برای ایجاد دیالوگ با دولت ترکیه اماده نماید. اما در خلال این چند سال سیاست دولتهای ائتلافی ترکیه و از سال ۲۰۰۳ سیاست دولت جدید AKP تغییرات محسوسی را بدنبال نداشت.

در سال ۲۰۰۵ اردوغان در سفری به دیاربکر "اعلام داشت که مسأله کرد مسأله من می باشد" اما موقعیت نه چندان مستحکم حزب AKP در مواجه با نیروهای سکولار و ناسیونالیست از یک سوی، و نیروهای پشت پرده سیاست در ترکیه و خصوصاً سازمان نیمه مخفی «ارگنه کون» و ارتش نتوانست این خواست با گامهای مستحکم به پیش رود، چرا که در درون ارتش بعد از مرگ "اوزال"، نسبت به تغییر ظرفیت دیدگاههای نظامی جهت حل مسئله ی کرد [هیچ] نشانه ای بروز نکرده و هنوز سیستم نسبت به تنفس ناسیونالیسم کرد بعد از دستگیری اوجالان بسته مانده است." (Romano, 2006: 56)

اما آنچه که در چند ماهه اخیر موجد پیدایش نوعی کاتالیزور یا فشاری برای گفتگوها و در پیش گرفتن سیاست (acilim Demokratik) تبدیل گشته است، می تواند یکی از دلایل داخلی خود را در مشارکت وسیع و پیروزی های گسترده DTP در انتخابات شهرداریهای کردستان ترکیه بازیابد. این حزب که بر بنیادهای DEHAP جای خوش کرد در سال ۲۰۰۸ توانست ۲۰ نماینده به پارلمان ترکیه بفرستد و در انتخابات ۲۹ مارس ۲۰۰۹ نیز توانست ۱۰۸ پست شهرداری در مناطق کردنشین را بدست آورد. این میزان در انتخابات قبلی تنها ۵۲ شهرداری بود. در انتخابات ۲۰۰۹ AKP بیشتر شهرداریهای پیشین را از دست داد، امری که اردوغان آن را "رأی کردها به هویت اشان" خواند.

متعاقب این پیروزی بود که بعد از سخنرانی "احمد ترک" در پارلمان، فرمانده کل ارتش در بیانه ای اعلام داشت "گامهای فرهنگی که زیانی به منافع دولت واحد نرساند امکان اجرای آن وجود دارد، اما گذار از آن ممکن نیست" و اردوغان نیز اشاره نمود که "آموزش [رسمی] به زبان مادری ممکن نیست". در ادامه این گامهای مردد و لرزان دولتمردان ترکیه، سیاست همچنان بر بستری از فوبیای تجزیه و تداوم ناسیونالیسم ترک تداوم یافته است.

رۆژەڤ

در یک مصاحبه تلویزیونی که از بیشتر کانالهای تلویزیونی ترکیه نیز پخش گردید "بشیر آتالای" وزیر کشور ترکیه و مسئول اجرایی دولت در امور کردها، در ۳۱ اگوست سال جاری اعلام داشت که "پروسه آشتی از ابتدای آگوست شروع شده، اما از عفو

عمومی و تغییر قانون اساسی خبری نیست". -این درحالی است که تنها یک بار و در ابتدای این روند از اصطلاح گشایش کردی (Kurt acilim) یاد گردید و بعدها به گشایش دمکراسی و سپس گشایش دولت تغییر نام یافت. - "آتالای" در اول سپتامبر نیز در کنفرانسی خبری، بسیار پوشیده از تغییر سیاست ها سخن گفت و درعین حال اعلام داشت: "که این پروسه ای قانونی و در چهارچوب قانون بوده و بعنوان یک مشکل داخلی ترکیه هیچکس نباید از خارج و یا در داخل کسانی به نمایندگی از خارجی ها در آن دخالت نمایند. (این گفته درحالی است که دولت ترکیه بیشتر مسأله کرد را به دخالت خارجی ها انتساب می داد). "اردوغان" نیز در ۲۵ سپتامبر در مجمع عمومی سازمان ملل اعلام داشت که "هدف ما از حل مساله کرد، گشایش دمکراسی است". در ماه اکتبر نیز اوجالان نقشه راه خود را تحویل مقامات ترک داد و از ۱۹ اکتبر و متعاقب بازگشت دو گروه از اعضای PKK و پناهندگان "کمپ مخمور" رئیس حزب جامعه ی دمکراتیک DTP "احمد ترک" در کنفرانسی خبری به زبان ترکی در "سیلوپی" اعلام داشت که "اگر دولت ترکیه یک قدم (در راه صلح) بردارد کردها ده گام به جلو بر خواهند داشت".

راهپیمایی بازگشتگان - که کردها آنها را با عناوین پیامبران صلح و ترکها، تروریستهای تسلیم شده یاد می نمایند - چندان بی شباهت به راهپیمایی چریک های زاپاتیستا در مکزیک، در سال ۲۰۰۱ نبود. مارکوس فرمانده ی ارتش آزادیبخش زاپاتیستا در آن زمان به هنگام حرکت اعلام داشت "حرکت ما به سوی مکزیکو حرکت دموکراسی و آزادی است" و "ویسنت فوکس" هنگامی که دریافت این حرکت از سوی اکثریت مکزیکی ها با شور و شوق حمایت می گردد اعلام داشت: اگر تمامی این تلاشها و حمایتها جهت دست یابی زاپاتیستها و مردم محلی به حقوقشان باشد، حمایت و تلاش مارا نیز در بر خواهد گرفت. اما در ترکیه بعد از دو روز و در واکنش به راهپیمایی و استقبال میلیونی کردها از بازگشت نیروهای PKK و امید به آمادگی در راه گفتگوهای بیشتر و صلح، واکنش های ارتش و دولت همگان را در بهت فرو برد. این امر در حالی بود که ۱۶ نهاد مدنی و حزب سراسری در ترکیه از بازگشت نیروهای PKK و شروع گفتگوهای صلح حمایت کرده و وزارت امور خارجه آمریکا و اتحادیه اروپا نیز حمایت و خوشوقتی خود را نسبت به تصمیم هر دو سوی منازعه در راه استقرار صلح اعلام داشته بود.

"بشیر اتالای" در ۲۵ اکتبر در کنفرانسی خبری اعلام داشت که "از این به بعد اجازه ی استقبال از نیروهای تسلیم شده صادر نخواهد شد و در عین حال تمامی نیروهای دیگر حزب کارگران را به تسلیم دعوت کرد... در اظهار نظر دیگری "رجب طیب اردوغان" به هنگام بازگشت از "ارزروم" و با یادآوری استقبال از گروههای صلح در پاویون فرودگاه اعلام داشت که اگر چنین وضعیتی ادامه داشته باشد تمامی تلاشهایمان را متوقف و به وضعیت جنگی باز خواهیم گشت "(azadiya welat,25 oct). متعاقب چنین جهت گیری سیاسی ای اعزام گروه سوم از اروپا تا اطلاع ثانوی به تعویق افتاد.

اما مهمترین اتفاقی که در این میان رخ داد عقب گرد سیاسی ترکها از انجام رفورم های سیاسی ونشانه های بازگشت به سیاست های پیشین مبتنی بر انسداد سیاسی بود که با تعطیلی و انحلال حزب قانونی DTP و مصادره ی تمامی اموال این حزب به نفع خزانه ی دولت و دستگیری بالغ بر ۳۷ شهردار عضو این حزب به اوج خود رسید. هرچند با اعلام انحلال این حزب" احمد ترک" اعلام داشت که نمایندگان این حزب از عضویت در پارلمان استعفا خواهند نمود اما حکم فنی پارلمان مبنی بر ممنوعیت "احمد ترک" و "ایسل توغلوک" از همه ی فعالیتهای سیاسی و اجتماعی عملا فراکسیون DTP را در پارلمان ترکیه از حیز انتفاع خارج مینمود -مطابق قانون پارلمان ترکیه هر گروه سیاسی با حداقل ۲۰ نماینده میتواند بعنوان فراکسیون در اخذ تصمیمات منشا اثر به شمار اید - این گروه متعاقب اعلام نظر رهبر حزب کارگران کردستان و تاسیس حزب جدید BDP-

حزب صلح و دمکراسی - مجددا به پارلمان بازگشت و با پیوستن نماینده‌ی مستقلی بنام "افق اوراس "و رسیدن حد نصاب آن به ۲۰ نفر همچنان به عنوان فراکسیون توانست پوزیسیون سیاسی خود را در پارلمان حفظ نماید.

این ترافیک سنگین سیاسی و اظهار نظرهای تهدید گرانه در عین حال که تا به کنون فضای مملو از خوشبینی ماه های قبل را دچار شوک سیاسی نموده است به ازدیاد تنشها و درگیری های قومی نیز منجر و راه را برای گرایشات رادیکال گشوده است، تا جایی که منابع سیاسی از خطر وقوع هژمونیک شدن دوباره‌ی گروه "ارگن کون" و جنگ همه جانبه ی ترک -کرد سخن میرانند. این جهت گیری در حالی است که در اوایل اکتبر سال ۲۰۰۹، سازمانهای حقوق بشری ترکیه - که در رسانه های تصویری نیز انعکاس فراوانی یافت - بیلان و نتایج جنگ را از سال ۱۹۸۴تا ۲۰۰۸ اعلام نمودند. بر این اساس بزرگترین مشکل ترکیه در خلال این سالها، مسأله کرد بوده و در این مدت ۵۵۰ نهاد مدنی و ۴۳۰۰ روزنامه و مجله توقیف گشته اند. در خلال این مدت ۴۵۰۰ روستای کردنشین به زور خالی از سکنه گشته، ۳۵۰۰۰ کرد دستگیر و ۲۴۲۰۰ نفر شکنجه گردیده اند. دراین مدت ۱۷ هزار نفر توسط گروههای مخفی وابسته به دولت کشته شده اند. از سال ۱۹۹۰تا ۲۰۰۷، ۱۷۴۵۰ نفر از سربازان ارتش ترکیه در زدوخوردها کشته شده ند، این رقم برای افراد غیرنظامی ۱۲۴۷۵ نفر بوده و از میان صفوف گریلاهای PKK نیز در طول این مدت ۱۸۰۰۰ نفر و در مجموع در طول دوره جنگ ۲۶ ساله ۲۵ هزار نفر جان خود را از دست داده اند.

سیاست بر بستر اسلام و سکولاریسم

از سال ۲۰۰۳ که مصادف با بقدرت رسیدن حزب اسلامگرای عدالت و رفاه در ترکیه بود اسلام و نوع قرائت این حزب از اسلام بعنوان یکی از کانون های تصمیم گیری؛ تاثیرات خاصی را بر صحنه ی داخلی و جهت گیریهای سیاست خارجی ترکیه گذارده است. اما در این راستا باید به خوانش و نوع تبلور اسلام در بافتار اجتماعی -سیاسی ترکیه پرداخت.

جمهوری اول ترکیه (۱۹۲۳- ۴۶) که مصادف با تجمیع اقتدارو قدرت دولت در دست حزب جمهوریخواه بود سعی داشت که با زدودن اسلام گرایی و تضعیف گروههای متاثر از اسلام و مذهب، امور قضایی، اداری و حتی دینی را به سوی عرفی شدن سوق دهد. این امر ناشی از تفسیر آتاتورک از سکولاریسم بود، تفسیری که به لائیسیسم فرانسویان مشابهت داشت. یعنی نظارت دولت بر نهادهای مذهبی. این امر ناشی از خواست یکپارچگی قدرت رهبران ترکیه بود تاتوان عمل گرایی اقتدار گرایانه را در جامعه جدید مبتنی بر یک ملت واحد بیابند، چنین خواستی محتاج گذشتن و از میان بردن دین بود.

این نوع نگاه آتاترک به فرآیند سکولاریزاسیون شامل همبسته معنایی مشتمل بر چند اصل به حاشیه راندن نقش سیاسی - اجتماعی دین، محو ارزشها و تجلیات آن، تاکید بر هویت ترکی به جای هویت اسلامی و عرفی گرایی در مقابل دین باوری و سنت اسلامی بود. از اینرو آتاترک نیز با مشابهتی به امپراتوران عثمانی در صدد استقرار و تثبیت دینی دولتی پرداخت و "لائیک کردن به جدایی قلمرو دینی از قلمرو سیاسی نینجامید بلکه سلب شد قلمرو دین با شدت بیشتری زیر کنترل قلمرو سیاسی قرار گیرد". (موریس باربیه - ۱۳۸۳)

هرچند در سال ۱۹۵۰ اتاتیسم موجود در ترکیه با چالش بقدرت رسیدن حزب دمکرات عدنان مندرس روبرو شد اما ارتش در جایگاه حافظ اندیشه های کمالیسم با کودتا و اعلام وی توانست خطر دینی شدن سیاست را از سر بگذراند. تاسیس حزب "نجات ملی" توسط نجم الدین اربکان در سال ۱۹۷۷ بهره گیری اسلامگرایان از مدرنیته سیاسی تعمیق نیافته ای بود که توانست

به واسطه "توجه به مسائل اخلاقی و معنوی وجهه خوبی "کسب نماید.(لی نور، جی مارتین، ۱۳۸۳) اما حزب "سلامت ملی" در تداوم همین حزب توانست تا کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به رهبری "کنعان اورن" در دولت ائتلافی شرکت نماید.

حزب رفاه در سال ۱۹۹۷ مجددا با گرایشات حزب فضیلت سعی نمود که از رودررویی مستقیم با موانع لائیک های ترکیه خودداری و همچنین اسرائیل را نیز به رسمیت بشناسد. حزب سعادت توسط بخشی از رهبری سنتگرای حزب در واکنش به این سوگیری و حزب عدالت و توسعه نیز همراه با حفظ گرایشهای اسلامی خود سکولاریسم را بر مبنای واقعیت موجود در جامعه ترکیه پذیرفته است.

ریشه پاسخ ترکیه به سکولاریسم را باید در کمالیسم یافت چراکه رشد اسلام سیاسی و احیای مذهب به عنوان واکنشی به اصلاحات او هرچند شباهتهایی کلی با روند احیاء مذهب در دیگر نقاط جهان واز جمله ایران داشت اما واجد پاسخ های خاص این کشور و ممانعت از تبدیل آن به فاندامنتالیزم دینی بود. از اینرو می توان خود کمالیسم را عامل باز زایی اسلام قلمداد نمود.

در اولین گام غربی سازی ترکیه به شهرهای بزرگ این کشور محدود گردید و در دیگر مناطق شرقی ودور افتاده این جریان تعمیق نیافت. از این رو ترکیه مدرن با ظاهری سکولار و درونی اسلامی سعی در استقرار مدرنیته سیاسی داشت، تداوم این تلاش در دوره دوم جمهوری به ساخت چند حزبی در ترکیه مدد رسانید و انحصار قدرت را از دست chp خارج ساخت چنین رویکردی هرچند مطلوب سکولارها نبود اما در مجموع فضای متکثر سیاسی را برای فعالیت نهادینه شده گروههای اسلامگرا مهیا ساخت.

ایدئولوژی چپ در ترکیه دهه ۷۰ منجر به رشد اسلام گرایی و اسلام سیاسی در این کشور گردید و روند اسلامیزه کردن مدارس و جامعه از بالا و با کنترل دولت با پیوند ملی گرایی ترک با اسلام همراه گشت. رشد و نفوذ ناسیونالیسم کرد نیز در پیدایش اسلام گرایی بسیار موثر بوده است. متاثر از جنگ طولانی ترکیه با کردها بخش وسیعی از کردهای جنوب شرق ناچار از مهاجرت به شهرهای بزرگ ترکیه در غرب شده اند ودولت ترکیه در راستای پیوند ناسیونالیسم ترک با اسلام و ممانعت از گسترش اندیشه های هویت طلبانه کردی در این بعد نیز مبادرت به آزادی سازی فضا جهت افزایش نفوذ دین کرده است.

با این چشم انداز تاریخی از بسترهای سیاسی جامعه ترکیه این کشور"را میتوان واجد دو نوع اسلام دانست، اسلام رسمی مخلوق ناسیونالیستهای تحت کنترل جمهوری و اسلام موازی که گونه ای از یک جنبش مذهبی زیرزمینی می باشد".(2002-mehmet ozay) احیا و بازخیزی اسلام درترکیه رابابد براین مبنا مورد ارزیابی و بازخوانی قراردارد. اسلام گرایان ترکیه در سالهای قبل از ۱۹۵۰ برمبنای آموزه های اسلامی به احیاء عظمت شکوه زوالیافته ی امپراطوری عثمانی و تاکید بر هویت دینی و اسلام درجایگاه مبانی تمدن ملت ترکیه پای می فشردند، اما منطبق با خطوط مدرنیته سکولاریسم وناسیونالیسم ترکیه نمی توانست بر شکافهای افقی خود فائق آید، چراکه ملیت برحقوق خون - بنیاد متکی بودند ونه بر حق خاک - بنیاد. برای ترک بودن می بایست به پدر یا مادری ترک تعلق داشت.

چنین امری به تلقی ترکها به ملت قومی بازمی گشت و نه به ملیتی سیاسی. این این امر در وهله اول ریشه تنش مداوم با کردها راتبیین می کرد و در وهله دوم اسلام با هویت تک واحدی تجمیع می گردید. از این رو مدرنیته سیاسی در تعمیق خود ناکام میماند و چیزی به قریب یک سوم جامعه مدرن ترکیه خارج از این چهارچوب باقی می ماند. ترکیب آموزه های اسلامی با عدم شراکت کردها در حکومت جدید در قالب واکنش اسلام گرایان با شورش شیخ سعید پیران به ظهور رسید. این نگرش در حقیقت واکنش

کردها به سکولاریسم بود که هویت وحدت ملی ترکیه در طول دوره امپراطوری عثمانی را تعیین می کرد.

از سوی دیگر اسلام گرایی در ترکیه باطریقت ها و تکایا در ترکیه و نقش انها در پهنه شبکه اجتماعی جامعه بازخوانی می گردد. طریقت های نقشبندیه، نورجو، عجزمندیه و طریقت فتح الله گولن که همواره در پشت پرده سیاست از نفوذ فراوانی برخوردار بوده اند و همواره احزاب مدرن وحتی سکولار جهت پیشبرد مبارزات انتخاباتی خود سعی در همسو کردن آنان با خود داشته اند. این طریقتها هرچند در مواضع رسمی دولت غیر قانونی اعلام گردیده اند اما با بهره گیری از رویه های مدرن جامعه ترکیه به بازسازی خود اقدام ورزیدند. در تئوری "طریقت ها غیر سیاسی بوده وسازمانهای مذهبی هستد که خودرا وقف کشف حقیقت الهی (عرفانی) نموده اند. این طریقتها تحت لوای اقتدار یک شیخ یا خلیفه به فعالیت می پردازند. واحد سازمانی هریک از این طریقت ها تکیه نامیده می شد(mehmet ozay-2002-121) که فعالیتهای مرتبط با امور آموزش وکمک رسانی به اعضای خود را از طریق وقف انجام می دهد.

این شیوه سازمان دهی با بدنه گسترده ی خود در جمهوری مدرن ترکیه همواره مانعی در تعمیق سکولاریسم ترکیه به شمار آمده است و سکولاریسم کمالیستی نتوانسته در از بین بردن ایفای نقش های اجتماعی این طریقت ها موفق عمل نماید.

بخش دیگر این تبیین می تواند دلایل خود را در الگوی مرید- پیرو در ترکیه بیابد. شیخ یا خلیفه با هرنوع جهت گیری اجتماعی-سیاسی توان تاثیر گذاری برکل شبکه اجتماعی را می یابد. توان چنین تاثیر گذاری هنگامی که در تقابل با مدرن سازی و سکولاریسم ترکیه مورد بازخوانی واقع شود پر اهمیت تر جلوه کند چراکه اعضای این شبکه ها درموقعیت های اجتماعی و عرفی جامعه مبادرت به ایفای نقش نموده و با روش ها و کانال های جدید ودر قامت کارمندان دولت، کارفرمایان و پیمانکاران و مدیران صنایع می توانند هم در تغییر موقعیت مندی های سیاسی موثر واقع شوند وهم به عنوان واکنش در برابر سیاستهای سکولاریستی به تقویت اسلام گرایی مبادرت ورزند، چراکه در نظر اسلام گرایان سکولاریسم و پیوند آن با ناسیونالیسم وجه دیگری از سنت غربی است که مبانی هویتی ترکها را از هم گسیخته و باعث انزوای آنها از بقیه جهان اسلام شده است. وجود چنین الگویی ازروابط مرید-پیرو و طریقت در ترکیه در سالهای اخیر میتواند توضیح دهنده ی بخشی از سیاست در ترکیه به شمار آید؛ از انجاکه تاکنون نیز بنیاد روابط اجتماعی در ترکیه و کردستان زیر سیطره ی عشیره و روابط دینی باقی مانده است، با تصمیم گیری یکی از سران قبایل یا روسای طریقت و همچنین جهت بهره بردن از مناصب اداری، بخش بزرگی از آراء کردها به نفع احزاب اسلامی به صندوق ها ریخته می شود.

بستر سیاست خارجی و افقهای پیش رو

سیاستهای داخلی یک واحد سیاسی همواره در بستری از سیاستهای جهانی، کنسرت های بین المللی و منطقه ای و منازعات آن شکل می گیرد. از سوی دیگر ایدئولوژی سیاسی یک واحد ملی نیز همواره در عرصه ی سیاست خارجی وابسته به میزان طنین و شدت آن، بر سیاستهای خارجی سایه خواهد افکند. متعاقب فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ترکیه همواره در پی حفظ جایگاه استراتژیک خود بود و بیم آن داشت که مبادا با از بین رفتن شوروی پایگاه خود را در جبهه ی جنوبی ناتو از دست بدهد. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی "تورگوت اوزال" با تغییر خط مشی سیاسی ترکیه "سعی خود را بر آن داشت که ترکیه را از نقش غیر فعال وی که فقط بعنوان متحد غرب عمل می کرد، خارج ساخته و به آن یک نقش فعال در سیاست

خارجی بعنوان یک نیروی منطقه ای اعطا کند" (امکه، ۳۷). این مهم با سیاستهای تانسو چیلر و مسعود ییلماز ادامه یافت و در دوران حکومت نجم الدین اربکان نگاه به شرق و آسیای میانه هر چند مخالفت نیروهای مدرن و سکولار ترکیه را در بر داشت اما ترکیه را همچنان بعنوان متحد غرب و با ثبات ترین سیستم سیاسی سکولار خاورمیانه معرفی می نمود.

هر چند در حمله ی دوم آمریکا به عراق روابط آمریکا و ترکیه بنابه احتمال تشکیل یک استاتوی سیاسی برای کردها ترکیه را چندان خوش نمی آمد، و این امر یکی از دلایلی بود که ترکیه اجازه ی گشایش جبهه از جنوب خاک خود را به آمریکا ندهد؛ اما جایگاه ژئو استراتژیک ترکیه و موقعیت شکننده ی آمریکا در عراق همچنان بر نزدیکی آمریکا به ترکیه موثر بود. این امر متاثر از عاملیت ایران و نفوذ آن در عراق نیز می باشد. از دیرباز ترکیه منافع خود را در شمال عراق دنبال نموده است و ایران در تمامی عراق، این مسئله هر چند می تواند به رقابتهای سیاسی و اقتصادی این دو کشور بینجامد و آمریکا در این راستا از طریق ترکیه به کنترل ایران بپردازد، اما بنابه وجود مسئله ی کرد و منافع مشترک این دو کشور کنترل ها می توانند محدود باشند. از اینرو در چند ساله ی اخیر همواره نوعی نگرانی آمریکا از نزدیکی روابط این دو کشور مشهود بوده است. دلایل این قرابت حداقل در چند سال اخیر حول مقابله با اعضای pkk، pjakاز سوی هر دو طرف و سازمان مجاهدین خلق در ترکیه بوده است. مسئله هسته ای ایران نیز در خلال اینمدت به امید و چالش توامان برای سیاستهای ترکیه تبدیل گردیده است؛ هرگونه حمله نظامی به ایران یا بی ثبات شدن ان منجر به تنشهای جدی در سیاست خارجی این کشور خواهد شد ،امری که توان سیاست خارجی و راهبرد دفاعی ان را در مواجهه با پدیده ی کرد در ایران هر چه بیشتر شکننده خواهد نمود.از سوی دیگر این کشور هیچگاه نمیتواند وجود یک ایران را با داشتن سلاح هسته ای تهدیدی جدی نینگارد؛ از این رو سعی خواهد نمود با تداوم سیاست اسیایی خود، ایران را در درپیش گرفتن یک راه میانه همکاری نموده و از سوی دیگر خود در این رابطه در جایگاه یک میانجی عمل نماید. سیاست خارجی ترکیه در دوره ی کنونی خواهان یک ایران با ثبات و حتی المقدور بدور از منازعه می باشد.

از سوی دیگر ترکیه در عراق می تواند بنا به مسئله ی کرکوک و ترکمن های عراق و وجود نیروهای حزب کارگران کردستان منافع فراوانی در عراق و شمال آن کشور داشته باشد، و با مسئله ی کنترل آب مطامع سیاسی خود را در این کشور با قدرت بیشتری دنبال نماید. اما تحولات عراق رویه های ناپیدای دیگری نیز داشته است؛ کشیده شدن پای اسرائیل به معادلات عراق می تواند نتایج غیر قابل پیش بینی شده ای را برای دولتهای منطقه به همراه داشته باشد و این مسئله می تواند روابط نه چندان استراتژیک اسرائیل و ترکیه را دستخوش دگرگونی های عمیق نماید. زیرا "در حالیکه ترکیه از ظهور یک دولت مستقل کرد در شمال عراق هراس دارد این احتمال برای اسرائیل از نقطه نظر امنیتی مطلوب به نظر می رسد" (ثقفی عامری، ۱۳۸۶: ۲۱۰). شاید این امر توجیه کننده ی ارتباطات فراوان ترکیه با عراق خصوصا در اواخر سال ۲۰۰۹ بوده باشد. امضای ۴۸ پروتکل بازرگانی و اقتصادی با ترکیه در خلال سفر ۱۵اکتبر سال ۲۰۰۹ را باید در این راستا تبیین نمود.

در ارتباط با سیاستهای ترکیه و ایران در قفقاز و آسیای میانه می توان اشاره داشت که "مسئله ی صدور اسلام سیاسی"، رقابت ایران و ترکیه در آسیای میانه و گسترش ناسیونالیسم ترکی در آذربایجان که می تواند تهدیدی برای امنیت ملی در ایران به شمار آید "از مشکلات مربوط به روابط این دو کشور به شمار آیند. (فوللر، ۲۰۰۶: ۱۵۴) چنین رقابت و تضادی ناشی از روابط دیر پای ایران با آسیای میانه و قفقاز و نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران در این منطقه می باشد. این مسئله خصوصا در ارتباط با قفقاز و منازعات دیر پای ارمنستان و آذربایجان می تواند پیامدهای سیاسی جدی بر روابط این دو کشور داشته باشد. حمایت ضمنی

ایران از ارمنستان و ترکیه از آذربایجان، وجود اقلیتی از کردها در ارمنستان و نفوذ و همکاری حزب کارگران کردستان با ارمنستان می تواند به رقابت ترکیه و ایران و بازی با کارتهایشان در این منطقه تبدیل گردد. هر چند در اکتبر سال جاری ترکها و ارمنی ها مبادرت به عادی نمودن روابط خود با یکدیگر نموده اند اما ریشه ی دیرپای این منازعات و مسئله ی حل نشده ی قراباغ و کشتار ارامنه توسط ترکها هنوز راه درازی را برای استقرار و آرامش منطقه می طلبد.

اکنون و متعاقب تحولات جاری در صحنه ی خاورمیانه، ترکیه در صدد ایفای نقش جدیدی در منطقه می باشد و در این راستا این کشور به یکی از محورهای اصلی سیاست در عراق تبدیل گردیده است. نقش ترکیه در این کشور متاثر از بازتعریف سیاست خارجی ترکیه به مسئولیت پذیری بیشتر در کل منطقه بعنوان یک قدرت بزرگ باز می گردد (امری که ناشی از انزوای موقعیت سیاسی ایران در منطقه می باشد). مسائل اقتصادی و بازار بزرگ عراق جهت کالای ترکی و ترانزیت کالا و توازن کردی از دیگر نقشهای اساسی و آتی ترکیه بر این مبنا می باشند. در پیش گرفتن این رویه ی جدید سیاست خارجی ترکیه ناشی از دکترین اصلی ترکیه در عراق مبنی بر "یکپارچگی خاک عراق است." و در این میان همواره در صدد اتحاد عراقی ها، خصوصا شیعه ها و سنی ها برآمده است، زیرا متاثر از این سیاست اگر روند واگرایی بین سنی ها و شیعه ها تداوم یابد به منزله ی گسست کردها از عربها و در نتیجه تشکیل یک دولت مستقل کردی خواهد بود.

شاید انگشت نهادن بر تلاشهای ترکیه برای پذیرفته شدن در کلوپ مسیحی اتحادیه ی اروپا و لزوم قبول حداقلی از نرمهای این اتحادیه و.... بگونه ای تکرار مکررات تلقی گردد، اما این عامل نیز هم بر جهت گیریهای سیاسی حکومت ترکیه و دولت ترکیه در داخل کشور تاثیر گذار بوده است و آنها را به اندکی نرمش در چند ساله ی اخیر واداشته است، شاید بخشی از نرمشهایی که تاکنون و خصوصا در دوره ی اخیر از سوی ترکیه در قبال آزادی های بیشتر به کردها متاثر از جهد ترکها جهت پیوستن به این اتحادیه و تحولات عراق و موقعیت خاص شمال این کشور و سهیم شدن کردها در قدرت عراق جدید، و تاثیر آن بر شکل گیری کنسرت های جدید منطقه ای باشد. در چارچوب چنین بستری از منافع مشترک و دیدگاههای متعارض، اکنون ترکیه سعی دارد تا با در پیش گرفتن سیاستهایی جدید در خاورمیانه هم نقش خود را برجسته تر ساخته و هم مشکلات و موانع ناشی از آن را در درون خود با کمترین هزینه حل نماید.

تیپولوژی نگاه ترکها به مسئله ی کرد

کودتای ۱۲ سپتامبر نتایجی را در بر داشت که مهمترین بعد آن را می توان قدرت گیری اسلام سیاسی در ترکیه قلمداد کرد، با ضدیت و حذف ایدئولوژی چپ توسط کودتا راه برای قوام گرفتن ایدئولوژی اسلامی مهیا گردید، تورگوت اوزال و بعدها نجم الدین اربکان این روند را پی گیری نمودند. هرچند بخشی از ارتش این امر را بعنوان از بین رفتن پایه های کمالیسم و سکولاریسم قبول ننمود و در قالب "ارگن کون" به مخالفت با آن پرداخت اما اکنون به نظر می رسد که سرانجام ارتش نیز سیر کلی جریان را پذیرفته و نگاه فرانسوی به سکولاریسم در ترکیه در حال تغییر می باشد. شاید نفوذ "گروه فتح الله گولن" در میان اسلامگرایان مدرن ترکیه و دولت، رفتار مردد با سازمان نظامی " ارگن کون" و عدم مخالفت جدی ارتش با این دو پدیده نشانه ای برای این جایگزینی و تغییر سیاستهای درونی این کشور و سازش استراتژیک AKP با ارتش ترکیه در راستای تغییرات بسیار جزیی باشد.

بر مبنای این ائتلاف جدید نوع نگاه به مسئله ی کرد و امکانات حل ان نیز دستخوش تحول می گردد. ترکها از استقرار جمهوری تا به کنون سیاستهای گوناگونی را در ارتباط با کردها در پیش گرفته اند و به تبع این سیاستها و متاثر از بستر سیاسی ترکیه، کردها نیز به واکنش پرداخته اند، اما در چارچوب یک روند کلی "ترکیه تا دهه ی ۱۹۹۰ در قبال مساله ی کردها یا سکوت اختیار می کرد یا اساسا بی اعتنا بود" (لی نور، ۱۳۸۳: ۲۴۲). اسلام گرایان در دوران اربکان سعی داشتند با تاثیر از اسلام، گروههای قومی را در چارچوب حکومت اسلامی "مورد حمایت مملکت اسلامی می داند."(لی نور، ۱۳۸۳: ۲۴۴).

اما متعاقب تحولات کنونی می توان از حداقل سه رویکرد در نزد سیاستمردان در ترکیه و دو رویکرد در نزد دیگر مردمان ترک جهت حل مسئله ی کرد اشاره نمود. رویکرد اول متاثر از نوع نگاه "محمود اسد بوزکورت" به مسئله ی کرد است که از سوی دو حزب MHP و CHP و "ارگن کون" پیروی می شود. این نگاه حاصل تداوم رویکرد تاریخی-سیاسی ترکیه مبنی بر در پیش گرفتن سیاست سرکوب و برخورد با هویت خواهی سیاسی و اجتماعی کردها ست.

رویکرد دوم که از سوی حزب AKP و طی توافق با ارتش و ژنرال "بیوک انیت" در پیش گرفته شده است مبتنی بر اعطای آزادی های کوچک و مدنی و کنترل مداوم بر کردهاست. در این راستا احتمال اعطای آزادی های مدنی و مشروط و فرهنگی به کردها در نواحی جنوب شرق ترکیه و بدون تغییر قانون اساسی پیش بینی می شود. این میان AKP سعی داشته است با بهره گیری از کردهای عضو حزب خود در پارلمان کنترل امور را در دست بگیرد،امری که تا کنون در انجام آن موفقیت چندانی بدست نیاورده است.

سومین رویکرد که متعلق به کردها و در سیاستهای حزب DTP و BDP و PKK متبلور بوده است درخواستهای قانونی خود را با تاکید بر تغییر قانون اساسی، شروع پروسه ی دیالوگ و صلح با اعضای حزب کارگران کردستان و سرانجام اعطای آزادیهای مدنی، فرهنگی و سیاسی را در تمامی ترکیه پی گیری می نماید. این امر هنگامی برجسته تر می گردد اگر دریابیم که نزدیک به نیمی از کردها در ترکیه خارج از کردستان و بیشتر در متروپلیتن های ترکیه زندگی می کنند.

DTP هر چند بیشتر سعی داشت در جایگاه یک حزب قانونی با قرار گرفتن در جایگاه یک حزب سازش بخش که در پی حفظ تمامیت ارضی ترکیه و یکپارچگی ملی است به نقش میانجی گری خود بین دولت و PKK بپردازد اکنون حزب جانشین ان BDP با در پیش گرفتن شعار ملت و دولت دمکراتیک سعی دارد خلا موجود در ترکیه را با در پیش گرفتن سیاستهای رادیکال دموکراتیک و بعنوان یک حزب سراسری تداوم بخشد.

در میان جامعه ی مدنی نیز، افکار عمومی (خارج از چارچوب احزاب) حداقل با دو رویکرد مواجه می باشد؛ بخشی از نویسندگان و روشنفکران، اعم از چپ و لیبرال و بیشتر سندیکاهای چپ اعلام می دارند مساله ی کرد راه حل نظامی نداشته و تنها ابتکار عمل را از دست دولتمردان ترکیه خارج می سازد، نگاه دوم نیز که بشدت با هر گونه راه حل مسالمت امیز مخالفت می ورزد. بخشی از گروههای فاشیست و اکثریت افکار عمومی ترکیه بر این باورند.

مسئله کرد در ترکیه حول موضوع مهم دیگری نیز موضوعیت می یابد و ان مسئله ی رهبری حزب کارگران کردستان و نوع نگاه کردها و ترکها به وی است. امری که در ترکیه به یک مسئله ی حاد تبدیل گردیده و ترکیه همواره سعی نموده است با استفاده از آن به گسترش احساسات ناسیونال-شونیستی در ترکیه کمک نماید. امر غامضی که بدون شک تمامی پروسه ی صلح را نیز تحت تاثیر خود قرار می دهد. چرا که "اوجالان در ترکیه کسی است که میلیونها نفر وی را تا سر حد پرستش دوست دارند و نیز

میلیونها نفر تا حد مرگ از وی متنفرند... اما کردها و ترکها نیز باید بر این مساله اذعان داشته باشند که بخاطر وجود وی نمی توانند خودشان فکر کنند... ترکها فکر می نمایند که در این مملکت تنها آنها وجود دارند و کردها نیز همچنین.... اما اوجالان در صحنه ی سیاسی ترکیه یک واقعیت است چرا که در راه صلح تلاش می کند... اکنون "آپو" تنها نامی است که می تواند بر PKK تاثیر گذار باشد و تنها خواهان دموکراسی است و اگر دموکراسی و صلح خواست مشترک ما باشد ما نیز باید او و نقشه ی راه وی را همچون یک الزام در نظر بگیریم. ترکها و کردهایی که وی را دوست نمی دارند بر این باورند که وی دمکرات نیست ما اکنون نمی گوییم که وی چگونه مردی است ما می گوییم که وی اکنون چه می خواهد... " (ahmet altan,18-9-2009). شاید این نگاهی است که دولت ترکیه هیچگاه نخواسته است تا از آن در راه بهره برداری از صلح استفاده نماید. مسئله ای که DTP همواره بر مخاطب گرفتن اوجالان بعنوان بخشی از مسئله بر آن تاکید داشت.

AKP در جریان انتخابات سال ۲۰۰۵ با کسب رای فراوان در مناطق کردنشین و پر کردن حدود ۷۰ کرسی پارلمان از کردهای عضو AKP این جسارت را در خود یافت که به حل مسئله ی کرد بپردازد. با شروع پروسه ی گشایش دموکراتیک AKP عملا گام در راهی نهاده است که برای ان نمیتوان بازگشتی را متصور بود؛ شروع این پروسه همزمان که با امیدهای فراوان از سوی مراجع چپ و دمکراتیک مورد حمایت قرار گرفت با انتقادات و خصومت های فراوان از سوی گروههای دست راستی و افکار عمومی ترکیه همرا گردید؛ شاید فشار این گروهها نیز به خارج گشتن ابتکار عمل از دست اردوغان منجر شده باشد،انچه که در این میان میتواند موقعیت مندی این حزب را در انتخابات اینده به چالش بکشد و موقعیت شکننده ی این حزب را دچار تهدید بیشتر نماید از بین رفتن مشروعیت ان هم در نزد گروههای کرد و دمکراتیک و هم نیز در مقابل افکار عمومی ترکیه باشد.

در این راستا هر چند دولت AKP سعی نموده است علیرغم سیاستهای متناقض خود توجه نیروهای مسلح PKK را نیز بخود جذب نماید و با تشویق آنها به بازگشت به شهرها اندک موفقیتی را در نزد مخالفان خود کسب نماید از اینرو در همان اوان شروع پروژه ی گشایش دمکراتیک در رسانه های ترکیه اعلام گردید که عفو مشروطی جهت بازگشت اعضای حزب کارگران اعلان می گردد و کسانی که در خشونتها مسئولیتی نداشته باشند تا سه ماه حبس میگردند، افرادی که در درگیری ها شرکت داشته اند تا پنج ماه حبس خواهند گردید و دیگر اعضای ارشد حزب کارگران (۲۰۰-۲۵۰) از سه تا پنج سال زندانی خواهند گشت. (البته این بند اکنون قابلیت اجرایی نخواهد داشت)، مسئله ای که عثمان اوجالان از رهبران پیشین PKK آن را غیر ممکن قلمداد می کند "الزاما باید یک عفو عمومی داده شود، راه دیگری مقدور نیست، اکنون می گویند که حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ نفر از کادرهای ارشد خارج از چارچوب عفو عمومی قرار می گیرند، مسئله ای که PKK آن را قبول نمی کند، چرا که آنهایی که به فرامین رهبران PKK وقعی نمیگذارند بیش از یک یا دو درصد بیش نیستند. " (hesen cemal, 2-5-2009)

اکنون با انحلال DTP و موج رو بفزاینده ی انسداد سیاسی دولت ترکیه در ارتباط با کردها امیدهای محتمل به صلح چندان در دسترس نیست. از نگاه حکومت و دولت ترکیه پیدایش و استقرار صلح در ترکیه منوط به تغییرات ساختاری و رادیکال در قوانین این کشور خواهد بود، امری که ترکها تاکنون و تحت فشار های شدید جنگ از انجام آن ابا داشته اند، اما در برهه ی کنونی خواست کردها در استفاده از تمامی امکانات موجود جهت دستیابی به صلح می تواند فشار ها را بر ترکیه و حزب حاکم همچنان مضاعف سازد. در قابل پیش بینی ترین صورت، احزاب اپوزیسیون AKP می توانند با همراهی برخی از اعضای ارتش موقعیت این حزب را متزلزل نمایند، امری که هرچند در بادی امر دور از انتظار به نظر می رسد اما نوع برخورد حزب عدالت و

توسعه با مسئله ی حساس کرد، نوع واکنش آنها را نیز تعیین می نماید.

کلام آخر: نگاه کردها به صلح و تحولات آتی

علی رغم آنکه در میان کردها نیز گروههای متکثری وجود دارند اما هژمونی حضور حزب کارگران کردستان و حزب جامعه ی دمکراتیک خلق در میان مردم این گروههای سیاسی را از حیز انتفاع ساقط نموده است. "بشیر کایا" که مدتی ریاست DEP را در سالهای ۱۹۹۴ بر عهده داشت بر این باور است که "PKK باید بدون هیچ پیش شرطی سلاح را بر زمین بگذارد، تنها راه درست پیش روی PKK گذاردن سلاح ها بر زمین است... قیام مسلحانه ی کردها آخرین روزهای خود را طی می کند" (hesen cemal, 1-5-2009). بخشی از کردها که در اقلیت و ناقد سیاستهای حزب کارگران کردستان می باشند بر این باورند که شرایط این مرحله ایجاب می نماید که چنین تصمیمی گرفته شود.

اما از نگاه اکثریت کردها و خصوصا DTP و PKK مسئله ی خلع سلاح و دیالوگ در راه صلح پیش از هر چیز محتاج درک متقابل و زدودن آثار مخرب جنگ ۲۵ ساله است. علیرغم آنکه حزب کارگران کردستان در سال ۱۹۹۹ نیز دو گروه حسن نیت را به ترکیه فرستاده بود اما با هیچ تغییر نشانه ای از سوی ترکها روبرو نگردید از اینرو بدبینی و محتاط بودن نسبت به این روند در میان کردها نیز وجود دارد. این بدبینی به کردها ناشی از فوبیای تجزیه ترکیه می باشد، اما مراد کارایلان از رهبران ارشد pkk بر این باور است که این حزب با سالهای پیشین بسیار فرق دارد "مرحله ی گسست از تجزیه طلبی و استقلال در خلال سالهای ۹۹، ۹۳ و سرانجام از "ایمرالی" شروع شد، یک شیفت پارادایمیک ... PKK همان PKKی قدیم نیست (hesen cemal, 3-5-2009).

این رهبر ارشد pkk پروسه ی صلح را اینگونه مرحله بندی می کند "در اولین مرحله باید سلاحها خاموش گردند، سپس نوبت مرحله ی دیالوگ با ایمرالی -اوجالان- فرا خواهد رسید. اگر ترکها ایمرالی را قبول ننمایند ما -pkk- به جای ایمرالی در دیالوگ ها جای خواهد گرفت و اگر ما را نیز قبول نکنند، اراده ی سیاسی منتخب مردم -DTP- در این پروسه جای خواهد گرفت و اگر این مورد نیز مورد قبول قرار نگرفت الزاما باید یک کمیسیون مشترک یا وزرای پیشین...." (hesen cemal, 3-5-2009).

کردها اکنون و PKK در صدر گروههای کردی به پروسه ی صلح می اندیشند، اما این صلح ناچارا با تبعات منطقه ای خود، به تنهایی در ترکیه قابلیت اجرایی را نخواهد یافت، از سوی دیگر این پروسه محتاج ضمانتهای اجرایی است که معمولا توسط نهادهای بین المللی و قدرتهای بزرگ تامین می گردد، از اینرو این پروسه همچنان در فرایند زمانی خود با تکامل و فراز و نشیب روبرو خواهد ماند، اما وضعیت به جایگاه پیشین باز نخواهد گشت. PKK بعنوان یک بازیگر منطقه ای با استفاده از امکانات وسیع مالی خود، دست به مانورهای دیگر و ایجاد نهادهای مدنی و لابی های منطقه ای خواهد زد، پیشینه ی ۳۰ ساله ی این حزب نشان داده است که همواره از حداقل امکانات بهترین استفاده را نموده است.

اکنون با گذشت بیش از ۲۵ سال از جنگ در ترکیه و تبعات مخرب ناشی از آن، ساختار قانون اساسی و ذهنیت ترک محور در نزد نخبگان ترک و سرانجام افکار عمومی ای که بیش از هشتاد سال است توسط ناسیونالیسم ترک تغذیه می گردد نمی توان چندان به پروژه ی صلح در کوتاه مدت امیدوار بود اما باید آن را در راستای پروسه ای طولانی و ناگزیر حتمی قلمداد کرد. چرا

که خارج از زمینه سازیهای کلی، این امر با کل مقوله ی امنیت در خاورمیانه ارتباط می یابد و تبعات آن به سایر بازیگران منطقه ای نیز سرایت می کند. بنا به اخباری که اکنون از مطبوعات ترکیه شنیده می شود ارتش ترکیه بنابه تبعات بیشمار جنگ دیگر چندان به ادامه ی ان تمایلی نداشته و در پی راههای عملی برای گفتگو و طرح صلح است، در مقایسه با چند سال قبل این تلاش ها به نقطه ی غیر قابل بازگشتی رسیده است و چنین به نظر میرسد ترکها خود را برای گنجاندن و تطبیق دادن با شرایط جدید اماده نمایند، اما انچه که همچنان تیره و تار به نظر می رسد، چگونگی مسئله ی خلع سلاح بلحاظ فنی و تضمین های قابل اجرایی است که به کردها داده میشود. از سوی دیگر میزان نرمشها و امتیازاتی است که طرفین منازعه حاضرند در خلال این پروسه به طرف مقابل اعطا نمایند. هرچند شرایط کردها و خاورمیانه نمیتواند یاداور وضعیت ببرهای تامیل در شبه قاره ی هند و تقابل پروسه ی صلح و حمله ی همه جانبه به انها باشد، اما برای یک گروه مسلح و غیر قانونی مخالف ارتش چنین احتمالی همواره زنگ خطری مهیب به شمار می آید.

فهرست منابع:

۱- امکه، دیتریت شویر، **امکانات و راههای برون رفت از بحران در جمهوری ترکیه**، طرح انستیتوی شرق شناسی آلمان برای حل مسئله کرد، سامرند.ام،بی جا، بی تا.

۲- تیموتی د.سیسک، **تقسیم قدرت و میانجی گری بین المللی در منازعات قومی**، مجتبی عطار زاده، تهران، پژوهشکده ی مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.

۳- ثقفی عامری، ناصر، **تحولات عراق و چشم انداز امنیت منطقه ای**، پژوهشکده ی مطالعات استراتژیک، تهران، تابستان ۱۳۸۶.

۴- جودی، حسن، **میژوییک له ئاگر**، انتشارات حزب راه حل دمکراتیک کردستان، ۲۰۰۸.

۵- فوللر، گراهام، **جیو پولیتیکی نویی تورکیا**، عەتا قەرەداخی، سلیمانی، ۲۰۰۶.

۶- لی نور، جی مارتین، **چهره جدید امنیت در خاورمیانه**، ترجمه قدیر نصری، تهران: پژوهشکده ی مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳.

۷- باربیه، موریس؛ **مدرنیته سیاسی**، عبدالوهاب احمدی، تهران: نشر آگاه، ۱۳۸۳.

8- Erik j.zurcher, turkey a modern history third edition, 2003.

9- david romano, the Kurdish nationalist movement, combridge university press, 2006.

10- Filip, G kreyenbroek and Stefan sprel, the Kurds ,a contemporary overwiew,London,routledge, third printed 2000.

11- Michael m.gunter, historical dictionary of the kurds, the scarecrow press,usa.2004.

12- Ozay .mehmet,Islamic identity and development,routledge,1990.

روزنامه ها:

1-azadiya welat,25 oct,2009-10-28

2-miliyet, hasen cemal,kuzey notlari, 2009.

3-teref, ahmet altan,apo, 2009.

آسیب شناسی روانی و اجتماعی عدم مشارکت سیاسی زنان در ایران

عبدالقادر نیازی*

چکیده:

محور اصلی مطالعات در مورد زنان، باید بررسی چرخه زندگی آنان در ابعاد زیستی، روانی، اجتماعی با توجه به یافته های پژوهشی باشد. درست است که زنان تجربه های زیستی مشترکی با مردان دارند ولی تفاوتهای بارز و چشمگیری نیز میان مرد و زن دیده می شود که وسعت و گسترش آنان از کانال های نامعقول و غیر منطقی تا حد زیادی زنان را در امور اجتماعی به حاشیه رانده است. روانشناسی زن و انجام مطالعات سیاسی و اجتماعی بر روی آن هر اندازه هم که بر یافته های پژوهشی و نگره های علمی - کاربردی مبتنی باشد تنها زمانی قابل درک و بررسی است که زمینه های اجتماعی و بایدها و نبایدهای فرهنگی، اعتقادی و اجتماعی و روانی جوامع به طور دقیق در آن بررسی شود. در این نوشتار نگارنده بر این باور است که زنان افزون بر نقش مهم خود در خانه و تربیت فرزندان، به عنوان نیروی مولد در زمینه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی جامعه نیز باید سهم داشته باشند و حضور آنان در سطوح مختلف، در نقش های مدیریتی و رهبری نه تنها به آنان اعتماد و قاطعیت ببخشد بلکه آنان را به عنوان انسان های توانمند به جامعه بقبولاند.

وازگان کلیدی: زنان، مشارکت سیاسی، آسیب شناسی روانی، آسیب شناسی اجتماعی.

مقدمه

یکی از مهمترین دغدغه های جامعه تحصیلکرده و در حال گذار ایران، حضور نداشتن زنان به گونه‌ای قابل توجه

* کارشناسی روانشناسی

در مشارکت سیاسی است که طی آن به علل بسیاری از جمله عوامل فرهنگی، روانی و اجتماعی می توان اشاره کرد نداشتن جایگاه در خور شأنی برای مشارکت سیاسی بانوان در مناصب و جایگاه‌های مختلف بسیاری را متقاعد کرده که برای تغییر رویکردها در این زمینه راه طولانی لازم است اما با توجه موشکافانه تر به ابعاد مسئله متوجه می شویم که با وجود سهم اندک مشارکت سیاسی زنان، آنان یا نتوانسته‌اند مسئولیت خود را برای افزایش مشارکت ایفا کنند یا تا حد زیادی در خصوص آن دچار رکود شده اند. نکته جالب و در خور توجه‌دیگر آن است که با توجه به وجود زنانی با مدارک بالای دانشگاهی و اینکه قدرت ارائه طرحهایی فراتر از مسائل حاشیه‌ای را دارند باز هم انتظارات از آنان تا حد زیادی تنزل پیدا کرده و به مرز ایده‌ال دست نیافته است. اما چیزی که مهم است سوالاتی است که در این راستا شاید اذهان را به خود مشغول کند و آن اینکه از مشارکت سیاسی زنان در جامعه‌ای مثل ایران که همیشه با قدمهای کوتاه همراه بوده است چه اهدافی باید در ذهن پرورانده شود؟ اصول مشارکت زنان در امر سیاسی بر چه پایه و اساسی باید باشد و معیار آن چیست؟ آیا زنان در صورت مشارکتشان به دنبال چه چیزهایی می توانند باشند؟ و سهم زنان از دنیای سیاست چیست و چه می تواند باشد؟ شاید اگر جواب این سوالات را در تعریف اصطلاح شهروند سیاسی بیابیم مهمترین نکته‌ای که توجه ما را جلب می‌کند تاکید ویژه این اصطلاح بر مشارکت سیاسی فرد است در جنبشهای مدنی، رأی دادن و شرکت در انتخابات و یا عضویت در نهادهای سیاسی که شاید آن هم به علت آنکه از نظر اجتماع و نهادینه نشدن آن در لایه‌های جامعه ورود به آن (عرصه سیاست) از ورد به حوزه‌های دیگر کمی دشوارتر به نظر برسد، از نظر روانی و اجتماعی موانعی را فرا روی زنان قرار داده است که مشارکت آنان در امر سیاسی را نیز زیر سوال برده است. تجربه امر مشارکت سیاسی زنان در کشور که غالباً بین گزینه‌های سیاست حضور و سیاست ایده، و همچنین رویکردهای متفاوت رویت پذیری و تاثیر گذاری از سوی خود یا دیگران مورد تحلیل قرار گرفته از عدم تعادل روانی و اجتماعی نیز پرده بر می دارد.

شاید در نگاه دیگر بتوان مشاهده کرد که با اینکه حضور زنان در عرصه‌های سیاسی با انجام کارهایی برای زنان از سوی زنان حاضر در عرصه سیاست متفاوت است اما موانع و محدودیتهای فراوان روانی و اجتماعی مانع از تمایز بین این دو مقوله در جامعه گردیده و آثار و پیامدهای خود را به صورتی که اکنون می بینیم نمایان کرده و زنان را از مشارکت در امور سیاسی باز داشته است و یا به نوعی آنان را سردر گم کرده که آیا به عنوان شهروند سیاسی راه را برای اجرایی شدن ایده‌ها باز کنند یا وارد عرصه سیاست شوند؟ یا اصلاً چرا مشارکت آنان در عرصه سیاسی باید مطرح شود؟

بدون شک وجود چنین مسائل و سوالاتی در بستر اجتماع ناشی از عوامل روانی و اجتماعی و شخصیتی و... است که بر نگرش جامعه و حتی خود زنان نیز تاثیر منفی گذاشته است. در این نوشتار سعی می شود که اشاره‌ای مختصری به این عوامل داشته باشیم.

تعاریف (آسیب شناسی روانی، آسیب شناسی اجتماعی و مشارکت)

آسیب شناسی روانی: به معنای جستجو و شناسایی برای یافتن دلیل تفکر، رفتار، و احساس های نامنتظره و بعضاً عجیب و معمولاً خودشکن است که در آن بیشتر بر تکیه به روشهایی تأیید می شود که به مدد آنها علل رفتار نابهنجار، یا... فهمیده تا از آن پیشگیری شده یا لااقل تقلیل داده شوند. در ارزیابی رفتارهایی که در چارچوب آسیب شناسی روانی

مد نظر قرار داده می شود ویژگی هایی مانند کثرت یا ندرت وقوع آماری، تخطی از هنجارهای اجتماعی، پریشانی شخصی، ناتوانی یا بدکاری و غیره منتظره بودن، بررسی علمی می گردند که خود از دو دیدگاه (بدن زاد) و (روان زاد که مدعی تبیین مشکلات روانی بر اساس مفاهیم روان شناختی است)، امکان پذیر می باشد.[۱]

تأکید و بررسی ما در این مقاله بر اساس دیدگاه روانزاد پایه ریزی می شود.

آسیب شناسی اجتماعی: عبارت است از مطالعه نابسامانی و اختلال و عدم هماهنگی و تعادل در کارکردهای مربوط به کالبد حیات اجتماعی انسان ها. این اصطلاح از دیدگاهی کارکردی، شاید از علوم زیست شناختی به عاریت گرفته شده باشد اما در مباحث جامعه شناختی، هدف آن را با تسامح، شناخت کج رفتاری (Deviance)، علل و عوامل، انواع و پیامدهای آن می دانند.[۲]

مشارکت: بر کسی پوشیده نیست که برخی، افراد بشر را حیوانات اجتماعی نام نهاده اند، با توجه به این رویکرد باید حداقل به این مهم دست یافت که کیفیتی که بشریت یا انسانیت نامیده می شود در ظرف زندگی اجتماعی او و بر اساس رفتار او در اجتماعات انسانی و متأثر از تعامل او با دیگران شکل می گیرد[۳].

نام نهادن انسان به حیوان اجتماعی پیش از آنکه برخاسته از یافتن زندگی اجتماعی راحتی باشد دلیل دوام نیاوردن انسان، بدون جامعه را در خود دارد اهمیت مشارکت های اجتماعی و سیاسی نیز دقیقاً در این نکته نهفته است که در صورت اعتقاد به شکل گرفتن زندگی اجتماعی انسان بر اساس رفتار او، باید به برخاستن جامعه ای سالم نیز از بطن همین رفتار معترف باشیم. یکی از وجوه همین رفتار های سالم که در ایجاد یک جامعه پویا و سالم و بدون سیر قهقرایی ایفای نقش می کند مشارکت سیاسی است که در جمع عناصر تبیینی رفتار سیاسی، وجه عینی این رفتار را باز می نمایاند که بعد از ظهور جامعه شناسی سیاسی در دهه ۶۰ از دانش انتخابات فراتر رفته و در آن بر سیاست و مشارکت سیاسی نظیر اعتراضات مدنی، جنبش ها، نهادهای غیر دولتی (NGO)، انقلابها و رفتار معطوف به قدرت تأکید شده است که در چارچوب آن گروههایی از مردم دور یکدیگر جمع شده و با تشکیل انجمن ها و نهادها و مؤسسات و باشگاهها، به منظور بررسی و پیگیری اهداف جمعی خود، جامعه را نیز در راستای عقلانیت سیاسی هدایت می کنند.[۴]

نظریات و تحلیل بر برخی از بحرانهای موجود

از جمله دیدگاههای اساسی در جهت رسیدن به اهداف سیاسی، از کانال مشارکت سیاسی، که تا به حال قدرت سیاسی را به صورت تقریباً تام الاختیار در انحصار مردان قرار داده است - نگره تواناسازی زنان جهت مشارکت بیشتر در امر سیاسی است. این مقاله کوتاه سعی بر آن دارد که از یک طرف عوامل روانشناختی و جامعه شناختی عدم مشارکت زنان در امور سیاسی را بررسی نموده و از طرفی هم توان زنان در راه افزایش استقلال، بالا بردن قدرت درونی، و بکارگیری توانمندیهای همراه با اعتماد به نفس بیشتر به منظور توانا سازی آنان از راه توزیع قدرت در خانواده و اجتماع شناسایی کند. ضمن اینکه باید بتوانیم شرایطی را که در آن زن به درجه و قدرت می رسد درک کرده و سعی شود عرصه سیاست و مشارکت برای زنان نیز باز باشد تا از آنها در جهت مدرن سازی جامعه استفاده گردد.[۵]

با اندکی تأمل و مشاهده در روند مشارکت سیاسی در ایران خصوصاً طی سالهای اخیر از یک طرف میزان آنچنان قابل

ملاحظه ای از اندیشه ها و آرای اجتماعی در زمینه مسائل و محدودیت های مشارکت زنان در امور اشتغال و مشارکت سیاسی آنان دیده نشده است و از طرفی دیگر اولویت جامعه و حکومت برای حرکت در مسیر توسعه های اقتصادی و سیاسی با تأکید بر جنبه های فکری خاص و... پدیده مشارکت زنان در امور سیاسی را تا حد زیادی عقیم و ناباروز ساخته است که صدمات اجتماعی و هزینه ها و خسارات فرهنگی زیادی را آنچنان بر پیکره جامعه وارد ساخته که جبران آن اگر محال نباشد کمتر از آن نیز نخواهد بود. در این نوشتار سعی بر آن است تا از تلفیق این دو قلمرو مهم موضوعی (زنان و مشارکت سیاسی) برای تبیین ابعاد نازل بودن سطح مشارکت آنان در امور سیاسی از منظر روان شناختی، که از عدم وجود یک سیستم غنی و مستعد فکری رنج می برد استفاده شود. ضمن اینکه نگارنده ضمن به رسمیت شناختن تفاوتهای طبیعی در ساختار فیزیولوژیکی و روانی زن و مرد، بر این باور است که نابرابریهای اجتماعی و جنسیتی زن و مرد که در جامعه مشهود و ملموس است بیش از آنکه برخاسته از همان تفاوتهای طبیعی باشد، ظهور کرده از یک بستر دگماتیک فکری و فرهنگی است که از یک طرف باعث ایجاد دیدگاه منفی در بررسی ابعاد علمی مربوط به زنان گردیده و از طرف دیگر نادیده گرفته شدن حقوق زنان را در بر داشته است و از طرفی نیز باعث ناکارآمدی اکثریت زنان در جامعه ایران بخصوص در امر مهم مشارکت سیاسی گردیده است که در این میان نیز نمی توان به سادگی از کنار عوامل مهمی چون خانواده، هویت، حکومت، نظام آموزشی، باورهای کلیشه ای، ناهماهنگی و ناهمخوانی نقش ها و انتظارات، مناسبات ناکارآمد میان سازمانها وادارات و ارگانهای رسمی کشور گذشت توجه به ظرفیت پذیرش روزافزون زنان در دانشگاهها و مؤسسات عالی آموزشی کشور و بیکاری آنها بعد از فراغت از تحصیل، از طرفی دلیلی بر صحت این ادعاها و از طرفی دیگر اشاره انکارناپذیری به افزایش پتانسیل ها و کارآمدی زنان در جامعه ایرانی است. با وجود این نیز، سیستم حکومتی و نظام آموزشی و استخدام و تجربه و روند اجتماعی در کشور، پتانسیل کارآمدی و تولیدات زنان در امور مهم را طوری زیر سؤال برده که از آن می توان به واقعیتی انکار ناپذیر نام برد ضمن آنکه یادآور می شود که برای ظهور و توانبخشی فعالیت های کارآمد زنان در امور مهم مشارکتی و سیاسی اصلاح قوانین، قرائت های نو و نگرشهای جدید و متناسب با زن، همانقدر حائز اهمیت است که تزریق هویت و شناخت و تنظیم و پایه گذاری یک پروسه فکری فرهنگی سیاسی جهت نهادینه کردن آن در جامعه ضروری و مستلزم در این صورت و در صورت مطالعه و تحقیق و تعمق در ابعاد روحی و روانی و شخصیتی زن و شناخت ظرفیت ها و پتانسیل های آن، می توان امیدوار به اصلاح مسیر آتی و ریشه کن کردن فقر فرهنگی و ضعف ارادی جامعه و در نهایت افزایش کارایی و کارآمدی زنان در امور مهم کشور بخصوص امور مشارکتی بود[۶] تا هم به ارتقاء پایگاه فکری و هویتی و فردی و اجتماعی زنان بیانجامد هم جامعه را از وابستگی به جریاناتی که درخور آن نیست برحذر داشت.

علل ناکار آمدی زنان و معرفی عوامل محدودیت زا جهت مشارکت

با توجه به روند و مسیری که جامعه ایرانی تا به امروز طی کرده شاید در نگاهی ساده بتوان علتهای ناکارآمدی زنان و محدودیتهای آنان در امور مشارکتی، را در عوامل زیر جستجو کرد (هویت، خانواده، نظام تعلیم و تربیت، ناهمخوانی انتظارات نقشی، افکار و عقاید و باورهای کلیشه ای):

۱-هویت

پرسش هویت پرسشی است که مدت زیادی ذهن مردم و جامعه را به خود مشغول کرده است. اگر از یک منظر استثنایی به هویت بنگریم شاید در اولین نگاه این نکته به ذهن افراد متبادر شود که (هویت به معنی حفظ ارزش های کهن و جلوگیری از به روز کردن آنها)[۷] است اما ناکارآمدی و نبود چارچوب فکری مناسب این تعریف که تا حدود زیادی در بستر اجتماعی ما ریشه دوانده آنگاه ظاهر و برجسته می گردد که ناکارآمدی زنان در امور مشارکتی سیاسی کشور را با توجه به آن توجیه نماییم. البته به هیچ وجه نمی توان منکر این حقیقت شد که بخشی از هویت انسان تحت تأثیر جنسیت او شکل می گیرد. اما صرفنظر از تفاوتهای طبیعی و فیزیولوژیکی و روحی و شخصیتی دو جنس، نمی توان نه تمام تعاریف هویتی را ناشی از تعریف بالا دانست و نه تمام تفاوتهای هویتی را ناشی از جنسیت افراد به حساب آورد. در یک نگاه دیگر متوجه می شویم که با توجه به روند اجتماعی در جامعه ایران، هویت زن در این جامعه از الطاف هیچ کدام از موارد بالا (!!) بی نصیب نمانده و خود بر دامنه این تفاوتها و تعاریف نیز افزوده است طوری که می توان آن را نوعی «خودآگاهی جمعی» نیز بشمار آورده و حتی آن را در مقابل ناخودآگاهی جمعی یونگ نیز قرار داد که طی آن بعضی از رفتارها و... در بین افراد ملتها و جوامع مشترکند و برای درمان و تحقیق و نوسازی جامعه باید حتماً در نظر گرفته شوند.[۸]

صرفنظر از چنین رویکردی نسبت به هویت جنسیتی در جامعه ایران گفته می شود که به دلیل تفاوت نگرش ها و تفکرات در مورد جنسیت ها و اینکه جنسیت دارای معانی و دلالت های فرهنگی است، برخلاف جنس، سازه ای اجتماعی و محصول جامعه است که ریشه در اعماق آن نیز (جامعه) دارد.[۹] با این حساب اگر تفاوتهای طبیعی میان دو جنس مبنا و معیار ارزشگذاری آنان باشد در این صورت نابرابری جنسی به عنوان یک معظل اجتماعی سر برآورده و با رسوخ کردن اتوماتیک وار، در لایه های جامعه گاهاً باعث ایجاد سردرگمی و اختلال در آن نیز می شود که شاید بتوان آن را به نوعی خودآزاری اجتماعی نیز نامید[۱۰] که در این فرآیند و با توجه به شکل گیری از اساس نادرست آن، جامعه پذیری از بدو تولد تا مرگ با انسان همراه است به فرد می آموزد که با توجه به هویت جنسیتی که جامعه آن را تعریف کرده چگونه بیندیشد، چگونه رفتار کند، و... و در افراطی ترین شکل آن، اعضای یک جنس نسبت به جنس دیگر پست تر شمرده شده و رفتار نابرابر با یک جنس عادلانه تلقی می شود و (موضوعی که نمود آن در بعضی از کشورها و ایران بوضوح در مورد زنان دیده می شود) بدین صورت، با تکیه بر عنصر خود (Self) و از طریق فرآیند جامعه پذیری که قبلاً به آن اشاره شد هویت جنسی نیز سر بر می آورد و نتیجتاً جامعه در مقایسه با مردان، زنان را با ویژگی های ضعیف یا منفی یا ناکارآمد توصیف کرده (حداقل تا به امروز شاهد چنین چیزی بوده ایم و هستیم) و به خاطر زن بودن امکان دسترسی به موقعیتهای سیاسی و اجتماعی و.... را از آنها می ستاند و این محرومیت ها در نهایت تبدیل به خودپنداره هویت زنان در جامعه می شود که با ایجاد ادراک منفی و ضعیف از خود عزت نفس و کرامت انسانی پایین و ارزیابی ناکارآمد از استعدادها و توانایی خود، مؤثرترین نقش را در عدم دستیابی زنان به موقعیتهای سیاسی و اجتماعی و همچنین عدم استحکام ساختارهای روانی و شخصیتی آنان نیز بازی می کند. در این صورت نام بردن از زن به عنوان فرد نرمال با تعاریف روانشناسی سیاسی از آن منافات پیدا خواهد کرد زیرا از منظر روانشناسی سیاسی کسی را می توان نرمال و در امور مشارکتی و سیاسی کارآمد

و مستعد دانست که در اندیشه اش تغییر و تحول و در موقعیت های اجتماعی اش بهبود دیده شود و از قدرت مدیریت فکر و اندیشه بهره مند باشد[۱۱و۱۲] در شرایطی که جامعه ایران در حال حاضر در آن به سر می برد و دیده می شود که زنان اندکی در امور مشارکتی و سیاسی دستی دارند یکی از دلایل آن - که البته لازم ولی ناکافیست - عدم تأثیر گذاری نابرابری جنسیتی بر ساختار شخصیتی و فیزیولوژیکی و روانی آنان است.

۲- خانواده

خانواده از جمله نهادهایی است که گزاره های مربوط به نابرابری جنسی را به افراد منتقل و نهادینه می نماید. شاید در اولین مرحله، همه نگاهها معطوف به تکامل جنسی دختران و پسران گردد که طی آن دختران به صورت عادی از مادر جدا شده و هویت و ادراک خود را در وابستگی به دیگرانی شکل می بخشند که در صورت جدایی از آنان هویت خود را ضایع شده و حرمت و عزت نفس و کرامت انسانی اش را از دست رفته یا حداقل تهدید شده قلمداد می کنند[۱۳] که در نهایت موجب تولید شکنندگی در احساسات و عواطف آنان می گردد و ضمن اینکه همین علت موجب نگرش متفاوت والدین به پسر و دختر می باشد همزمان به نگه داشتن دختر در منزل و دور کردن او از همسالان و محیط بیرون می انجامد و تضعیف هویت زنانه او را تسریع می کند طوری که بعد از ازدواج نیز، به دلیل نوع تربیت و روش ها و دیدگاههای خانوادگی، به ندرت مردی را می توان پیدا کرد که همسرش را به امورات سیاسی و مشارکتی سوق دهد[۱۴] که از برکات آن می توان به عدم دستیابی زنان به موفقیتهای شغلی و سیاسی اشاره کرد.

۳- نظام آموزشی

به جرأت می توان گفت که تأثیر تعامل با غیر (جنس مخالف) از منظر روانشناختی، در هویت انسان انکارناپذیر است. تعامل به غیر از طرفی هم خصوصیات و تفاوتهای هویتی جنس مخالف را آشکار می سازد هم در یک تعامل ایجابی و مثبت ظرفیتها و پتانسیل های موجود در افراد را آشکار می کند. در صورتیکه این گفته را ملاک قرار دهیم به این نتیجه می رسیم که جداسازی دختران و پسران در مدارس به بهانه ها و شیوه های متفاوت در نهایت منجر به ارائه تصویر ضعیفی از زنان شده که ریشه آن را می توان در برداشت های نادرست و غیر واقع بینانه ای جستجو کرد که با ایجاد فاصله های شخصیتی و روانی بین دو جنس را در سطوح مختلف اجتماعی نیز بسط و گسترش داده تا جایی که برتری مرد نسبت به زن در جامعه ایرانی طوری تعمیم یافته و نهادینه شده است که جرأت زنان برای ایفای نقش های اجتماعی و دستیابی آنان به موقعیتهای سیاسی را زیر سؤال برده است. درحالیکه نظام آموزشی باید طوری طراحی گردد که نه تنها بر ساختار روانی افراد تأثیر منفی نگذارد بلکه باید افراد را برای ایفای نقش ها و شغل های آتی نیز آماده سازد.

۴- ناهماهنگی و ناهمخوانی انتظارات نقشی

طبیعتاً به تناسب نقش هایی که یک جامعه بر دوش افراد می گذارد از افراد نیز انتظاراتی دارد که مثبت یا منفی بودن شخصیت آن را در به جا آوردن آنان رقم می زند. البته تأثیر همزمان نقش هایی که در جامعه بر عهده زنان است و بر

ساختارهای روانی، فیزیولوژیکی و عاطفی آنان نیز اثر گذار است موضوعی است غیر قابل انکار اما باید به این نکته اذعان داشت که به تعامل همزمان این نقش ها نیز باید توجه ویژه داشت. اگرچه نظریات و دیدگاهها و نگرش های متفاوت در این باره موجود است ولی باید اقرار کرد که هویت های اجتماعی، و موفقیت یا عدم موفقیت زنان در جامعه مرهون همین نقش ها و انتظارات خانوادگی و اجتماعی است. زنان در کشور ما در ساده ترین شکل خود دارای دو نقش مادری و همسری هستند که در زنان شاغل در ادارات یا... به سه نقش مادری و همسری و شغلی افزایش پیدا می کند. دراین میان زنان، هم دارای موقعیتهای حساسی هستند هم نقش های حساس. موقعیتهای حساس به این دلیل که امتیازات مرتبط با هر نقش، با چگونگی انجام آن نقش و تکلیف رابطه مستقیم دارد و زنان با انجام آنها همزمان باید از امنیت و منزلت حاصل از آن نقش برخوردار باشند. در صورتیکه تداخل نقش ها روی بدهد موقعیت زن را تا حد زیادی تحت الشعاع خود قرار داده و با ایجاد عدم امنیت و منزلت منجر به ایجاد برخوردها و اصطکاکهای روانی و شخصیتی و فیزیولوژیکی نیز می شود که ساده ترین آنها شاید استرس و اضطراب همراه با ترس فزاینده باشد که در نهایت بعد اجتماعی او را نیز تحت تأثیر خود قرار خواهد داد[۱۵]. اما حساسیت نقشی به این دلیل است که تداخل هر کدام از این سه نقش در یکدیگر نقش زن را در ایجاد ارامش و امنیت روحی بین فرزندان و خانواده کمرنگ و تا حدودی بی اثر و بی اهمیت جلوه داده طوری که تأثیر آن بر روابط زن و شوهری، مادر و فرزندی و حتی موقعیت شغلی نیز مشهود و قابل مشاهده و ملاحظه خواهد بود. زیرا احساس تقصیر و اضطراب حاصل از این موضوع به این تصور می انجامد که آنها نتوانسته اند به خوبی از عهده مسؤلیت خانوادگی یا... بر بیایند و سلامت روانی آنها را تهدید می کند.[۱۶] بنابراین به تناسب انتظاراتی که از یک زن می رود به این نتیجه می رسیم که در بسیاری از موارد نوآوری و پیشگامی و توان محقق ساختن طرح ها و اندیشه های نو، که از لوازم و ضروریات مشارکت اند با انتظاراتی که از یک زن در نقش همسری می رود ناهمخوان و ناهماهنگ است و با ایجاد پیامدهایی مانند اضطراب، استرس، خستگی شغلی، کاهش سلامتی، تضعیف کیفیت زندگی زناشویی و نارضایتی از نقش والدینی که از یک طرف و نبود استراتژی کارآمد به روز جهت حل آن، از طرف دیگر مزید علت شده و تمرکز زنان را در به دست گرفتن امور مهم و حیاتی به هم زده است.[۱۷]

۵- باورها و اعتقادات خرافی

باورها و اعتقادات خرافی که در چارچوب هیچ بستر فکری و فرهنگی نمی گنجد از نظر روانشناختی و معرفتی، عامل دیگری بود که زنان را دچار نوعی درماندگی آموخته شده تجدید نظر شده کرده که به تبع آن در ایجاد افسردگی جمعی در زنان نیز بی تأثیر نبوده و حاصل سه اسناد برای رویدادهای منفی است اسناد درونی (تقصیر من است)، اسناد کلی (تلاشم بی فایده است) و اسناد پایدار (همیشه برای من رخ می دهد)[۱۸]. صرفنظر از اینکه اغلب این باورها در قالب الحان و الفاظ منفی و فاقد محتوا و گاهی موهن ارائه شده اند لذا پیش و بیش از آنکه از جانب خود زنان در برابر آنها مقاومت و واکنشی صورت گیرد پذیرفته شده و بر ساختار روانی و شخصیتی آنان مستولی می شود (اسناد درونی) طوریکه نهادینه شدن اینچنین الفاظ و عبارات از طرف زن طوری مورد پذیرش واقع می گیرد که گویی از خصوصیات ذاتیشان است و تلاش برای رفع آن ثمری ندارد (اسناد کلی) در نهایت با اینکه این باورهای قالبی، برداشتهای بیش از حد

ساده و جانبدارانه از واقعیت هستند که نسبت به گروهی خاص (زنان) اطلاق می شوند، اما در برابر تغییرات مقاومند که با نگرش های تعصب آمیز یا تبعیض رفتاری آمیخته اند و ضمن اینکه در قابل گفتگوهای روزمره جریان دارند باعث نوعی هویت پذیری منفعلانه در زنان می گردد و به نگرش آنان نسبت به خود و نگرش دیگران نسبت به آنان تأثیر می گذارد که بیشتر اوقات تأثیرات منفی بوده است (اسناد پایدار).

۶- ناکار آمدی قوانین و مناسبات سازمانها و ارگانها

با تأمل در میزان تأثیر گذاری فرهنگ جامعه بر ابعاد و بستر و زمینه های اجتماعی این نکته بوضوح دیده می شود که یکی از عوامل تأثیر گذار بر سازمانها همان فرهنگ جامعه می باشد. بسته به اینکه مؤلفه های فرهنگی مرتبط با ساختارهای شخصیتی و روانی و عاطفی زن، چه اندازه در مناسبات رسمی زنان و اشتغال آنان حائز اهمیت است، باید مدنظر قرار گیرد و بخش عمده مناسبات و قوانین سازمانها و ارگانهایی که محل خدمت زنان می باشند به حساب آورده شوند - حذف نابرابریهای جنسیتی در محیط کار و اشتغال، از قبیل میزان درآمد، شیفتهای کاری و عدم واگذاری امورات غیر متناسب با روحیه عاطفی و شخصیتی زنان و.... از اینگونه نابرابری ها هستند با توجه به این مسأله و تعمیم آن به دیگر حوزه ها از جمله مشارکت سیاسی می توان به این نتیجه رسید که یکی از مصادیق بارز نابرابری های جنسیتی و شیوه نگرش جامعه به اندک زنانی که در حال فعالیت در اموراجتماعی، اقتصادی و سیاسی می باشند، بخش عمده زنان کشور را یا از ورود به صحنه باز داشته یا کارایی آنان را نادیده گرفته است که این خود از طرفی از عوامل مهم عدم حضور بقیه زنان مستعد در امور به شمار می رود و از طرف دیگر با ایجاد نوعی سرخوردگی روحی و شخصیتی، در زنان حاضر در صحنه، باعث شکوفا نشدن استعداد آنها در امورات می گردد و یا در بدترین شرایط «با ایجاد تصورات ضعیف در زنان نسبت به خود، حس قبول مسؤلیت و تکمیل وظایف، پافشاری و پشتکار در تعقیب اهداف، ابتکار در حل مسائل، اعتماد به نفس و احساس هویت فردی، تمایل به پذیرفتن عواقب تصمیم ها و اعمال، آمادگی برای پذیرش و جذب فشار روانی، تحمل ناکامی و توان نفوذ در دیگران و ظرفیت سازمان دادن به نظامهای تعامل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برای هدف مورد نظر را در آنان از بین می برد و باعث عدم مشارکت در امورات می شود».[۱۹]

راهکار

با توجه به موارد گفته شده بسیاری از قابلیتها و توانمندیها در عرصه‌های مختلف (سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی) که لازمه مشارکت عمومی می‌باشند مانند تصمیم و تغییر و نوآوری، قدرت رهبری و مدیریت موفق، تحمل خطر و میل به پیشرفت و مطرح شدن در سطح جامعه، تحت تاثیر نابرابریهای جنسیتی کمتر در زنان قوام پیدا کرده و در صورت مداومت از احتمال کارآمدی نسلهای آتی نیز خواهد کاست بنابراین موانع مشارکت سیاسی زنان فعالیتهای آنان در ابعاد اجتماعی و سیاسی و... پدیده‌ای است فرهنگی اجتماعی[۲۰] که جامعه آن را در لایه‌های خود پوشانده است و برای حذف آن چاره‌ای نیست جز آنکه از طریق:

الف) آگاهی روانی: که عبارت است از شناخت احساسات و توانمندیهای روحی خود و دیگران.

ب) پذیرش روانی: به معنای پذیرفتن توانمندیها و محدودیتهای خود و دیگران.

ج) کنترل روانی: به معنای توانایی کنار آمدن با احساسات و برخورداری از ثبات عاطفی لازم در برخورد با زندگی فردی و اجتماعی و سازگاری با تغییر و کنار آمدن با فشارهای روانی[۲۱] ... اقدام گردد.

پارادایم‌های دیگر جهت مطالعه و بررسی تمایلات مربوط به تولید و مشارکت

سوای مواردی که تا اینجا به آنها اشاره شد شاید بتوان مسائل و مشکلات و مطالعات اجتماعی زنان و همچنین تمایلات مربوط به تولید و مشارکت در حیطه جنسیت را در سه پارادایم دیگر نیز مورد مداقه و بررسی قرار داد که بحث از آنها در این نوشتار نمی گنجد و جهت آشنایی بیشتر صرفاً به توضیح مختصری از آنها اکتفاء می‌کنیم (پارادایم شالوده شکن مفعولی - پارادایم شالوده شکن فاعلی - پارادایم همساخت گرا)[۲۲]:

۱- پارادایم شالوده شکن مفعولی (Objective - deconstructive paradigm) که به الف - توصیف زن از نظر تاریخی ب - جایگاه زن در نظریه های علوم انسانی ج - و طبقه بندی مذکرانه اشاره دارد. بحث در مورد همه موارد ذکر شده از حوصله این نوشتار خارج است اما مهمترین قسمت آن توصیف زن از نظر تاریخی است که در پارادایم شالوده شکن مفعولی بیشتر از پارادایم های دیگر اصرار به این دارد که بگوید زنان به لحاظ تاریخی همواره از نظر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی روانشناختی، و جنسی در وضعیت فرودست قرار داده شده اند. مستندات تاریخی نشان می دهند که زنان زندگی حاشیه ای و کم رنگی در زمینه های مربوط به زندگی عمومی داشته اند.[۲۳]

۲- پارادایم شالوده شکن فاعلی (Subjective - deconstructive paradigm) که در چارچوب آن سعی می شود تا معرفت شناسی و روش شناسی فمنیستی گسترش داده شده و کارکرد زن به صورت فاعل در روند تاریخی و اجتماعی نشان داده می شود[۲۴] (اسمیت ۱۹۸۱). در این پارادایم تحقیقاتی شالوده شکنان فاعلی در صدد رسیدن به این نکته هستند که زنان به عنوان فاعل نه تنها با تعرض در قبال خود، دست به ستم و انقیاد خود می زنند بلکه همین کار را در قبال زنان و مردان دیگر نیز انجام می دهند. برای اینان ارزیابی مجدد مفهوم قدرت از اهمیت خاصی برخوردار است و دیدگاه ویژه ای را نسبت به مساله قدرت در اندیشه های خود دارند و در آن زنان هویت زنانه و زنانگی خود را با استفاده از منابع و نمادین در دنیای مردانه جای می اندازند و می سازند نه برای اینکه جنبه حاشیه ای و ثانوی بودن زن را تشریح و تحلیل کند بلکه هدف آن قدرت و توانمند کردن زن در نظریه های فمنیستی است.

۳- پارادایم همساخت گرا (constructive paradigm). در این پارادایم این طور عنوان می شود که رابطه نابرابر از نقطه نظر قدرت در بین دو جنس حکمفرماست. اتکا به مفهوم جنسیت و اجتماعی شدن هر دو جنس از طرق مختلف مانند زبان، سلایق، نمادها، رویاها و ارزشهاست که در جامعه زنها تبدیل به زن و مردها تبدیل به مرد می شوند اگر چه در این پارادایم به تفاوت های جسمی و جنسی هر دو جنس اصرار وجود دارد اما بر اساس همین تفاوتها جایگاه زنان و مردان در جامعه مشخص می شود. در نهایت جنسیت و تفاوتهای جسمی و جنسی دو عاملی هستند که در این پارادایم تعمیم داده می شوند.[۲۵]

نتیجه گیری

همانطور که گفته شده انگ‌ها و بر چسب‌های جنسیتی که به نوعی به نابرابری میان مرد و زن دامن می‌زند بیشتر ناشی از خلال تعالیم خانواده، نظام تعلیم و تربیت، باورهای کلیشه ای و... است که به زنان انتقال داده می‌شود و باعث می‌شود که زن به عنوان فرد، گروه یا طبقه از آزادی‌ها، فرصتها و یا عضویت در گروه‌های سیاسی و احزاب و اجتماعات، مانند مردها و یا برابر با آنها بهره نگیرد. به کار بردن الگوهای مطلوب زندگی در ابعاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی صرفنظر از جنسیت، سن و... با اینکه ضرورتی اجتناب ناپذیر است اما برای زنان با توجه به فرایند رشد پیچیده و رویدادهای عاطفی، روانی، شخصیتی که در طول زندگی آنان پدید می‌آید و نقشهای مضاعفی که در خانواده و اجتماع امروزی به عهده دارند حقیقتی مسلم است. انگیزه‌ها، علایق و نیروهای درونی و در نهایت ساختار محکم و مثبت روانی و شخصیتی زنان تنها در جامعه‌ای ساخته و پرداخته می‌شود که قبل از هر چیز بستر و زمینه‌ی مناسب و مساعد جهت شکوفا شدن استعدادهای مختلف را برای اعضای خود فراهم آورد. کما اینکه اقدامات مفید و موثری نیز در پالایش نابرابری‌ها و تبعیض جنسی لازم و ضروری است همزمان زنان نیز باید از انتظارات منفعلانه در جهت دگرگونی وضع موجود و یا حداقل کسب و حفظ استقلال هویتی و شخصیتی و روانی بکاهند و با انتخاب راهکارهای مناسب و زود بازده بتوانند مهارتهای ادارکی ارتباطی تخصصی خود را به نمایش بگذارند.[۲۶] ضمن اینکه یادآور می‌شود که پذیرش واقع بینانه تفاوتهای طبیعی زن و مرد از مقایسه‌های بی مورد آنان در سطح جامعه می‌کاهد، و پایه‌های اعتماد و افزایش عزت نفس و کرامت و شرافت انسانی و استقلال اجتماعی را نیز استحکام می‌بخشد شاید اولین گام در به رسمیت شناختن یک موجود مخاطب قرار گرفتن او از جانب خویش باشد زیرا شخصیت انسان و ابعاد روانی آن، در روابط با خود و مناسباتش با همگنانش رشد می‌کند که در نهایت با منجر شدن به خودشناسی، بالندگی انسان را به طور فزاینده با آگاهی او از خود و دیگران همراه می‌سازد.[۲۷]

پی نوشت ها:

۱ – نیل، دیویسون وکرینگ، **آسیب شناسی روانی**، جلد اول، مترجم: مهدی دهستانی، چاپ اول، نشر ویرایش، ۱۳۸۳.

۲ – رحمت الله، سروستانی، **آسیب شناسی اجتماعی** (جامعه شناسی انحرافات اجتماعی)، چاپ دوم، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۷.

۳ – همان.

۴ – علی فتحی آشتیانی، **مقدمه ای بر روانشناسی سیاسی**، چاپ پنجم، انتشارات بعثت، ۱۳۸۴.

۵ – شکوه نوابی نژاد، **روانشناسی زن**، چاپ دوم، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹.

۶ – امیلیا نرسیسیانس، **مردم شناسی جنسیت**، چاپ اول، نشر افکار، ۱۳۸۳.

۷ – "تأثیر نابرابری جنسیتی بر کارآفرینی زنان"، **روزنامه کارگزاران**، تلخیص از **مقاله فاطمه جواهری و سرور قضائی**.

۸ – ولو دیمیر والتر اودانیک، **یونگ و سیاست**، ترجمه علیرضا طیب، چاپ اول، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.

۹ – بورگاتا و مونتمگری، ۲۰۰۰ **روزنامه کارگزاران**.

۱۰ - سروستانی، پیشین.

۱۱ - میترا کدیور، **مکتب لکان** (روانکاوی در قرن ۲۱)، چاپ اول، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۱.

۱۲ - آشتیانی، پیشین.

۱۳ - آنتونی گیدنز، **روزنامه کارگزاران.**

۱۴ - یوسف کریمی، **روانشناسی شخصیت**، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات پیام نور، ۱۳۸۱.

۱۵ - نرسیسیانس، پیشین.

۱۶ - احمد نیا، **روزنامه کارگزاران**، ۱۳۸۰.

۱۷ - جونز (۱۹۸۹)، **روزنامه کارگزاران.**

۱۸ - غلامحسین جوانمرد، **آسیب شناسی روانی**، چاپ اول، انتشارات پیام نور، ۱۳۸۷.

۱۹ - روزنامه کارگزاران.

۲۰ - رفیع پور (۷۴)، روزنامه کارگزاران.

۲۱ - نوابی نژاد، پیشین.

۲۲ - نرسیسیانس، پیشین.

۲۳ - همان، (ایسنستن ۱۹۷۹).

۲۴ - همان، (اسمیت ۱۹۸۱).

۲۵ - همان.

۲۶ - کلود ریویر، **انسان شناسی سیاسی**، ترجمه ناصر فکوهی، چاپ دوم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.

۲۷ - آندره مورالی دانینو، **جامعه شناسی روابط جنسی**، ترجمه حسن پویان، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

بررسی مشارکت سیاسی - اجتماعی زنان در کردستان

نرمین سلیمی*

چکیده

از آنجا که همواره زنان نیمی از اعضای جامعه را تشکیل می دهند، چنین انتظار می رود که این نیروی بالقوه با مشارکت بالفعل خود در فعالیتهای متنوع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، چرخ های جامعه را همگام با مردان به حرکت در آورده و توفیقات روزافزون از این رهگذر به بار آورد. مع هذا علیرغم بداهت این انتظار، غالباً در طول تاریخ، فرصت ها و امکانات حیات اجتماعی برای زنان به نحوی توزیع نشده است که آنان به راحتی بتوانند همدوش مردان در صحنه های زیست جمعی حاضر گردیده و در واقع بدون محدودیت های جنسیتی به ایفای نقش های بایستهٔ خویش بپردازند. مشارکت سیاسی زنان از حقوق اولیه آنها و از لوازم و نتایج توسعه همه جانبه است. اهمیت پرداختن به این موضوع از این جهت که نتایج مطالعات توسعه نیافتگی مشخص کرده است که: گره کارها، به نوعی با عدم توجه به نقش زنان در تصمیم گیریها ارتباط دارد که این خود مسأله مشارکت سیاسی را مطرح می سازد.

بررسی عوامل موثر برمشارکت سیاسی زنان، عوامل موثر بر مشارکت نیمی از جامعه را مشخص می سازد و تقویت این عوامل، می تواند نقش این گروه را عمیق تر و همه جانبه تر سازد. به هر حال مشارکت سیاسی از حقوق طبیعی و اولیه انسانهاست و از لوازم اجتناب ناپذیر مسیری است که کشور های در حال توسعه در آن گام می نهند.

این چالش ها فارغ از عرصه های عینی، در حیطه های ذهنی هم ریشه دوانیده و منشاء طرح سوالاتی را در اذهان فرهیخته برانگیخته است. ما نیز در این نوشتار برآنیم که مقولهٔ مشارکت سیاسی زنان کرد موانع، تهدیدات و فرصتهای آنان را با نگاهی تاریخی و تحلیلی مورد مداقه قرار داده و سپس از زاویه ۶ نظریه (نظریهٔ اولسن، نظریهٔ آنتونی دوانز، نظریه میلبرات و گوئل، نظریه لیپست، نظریه وبر، نظریهٔ هانتیگتون و نلسون، و دیدگاه فمنیستی) به بررسی ابعاد آن بپردازیم.

واژگان کلیدی: مشارکت، مشارکت سیاسی زنان، جنبش فمنیستی، جامعه کرد، ناسیونالیسم، جنبش زنان در کردستان.

* کارشناسی ارشد روانشناسی

مقدمه

حاکمیت انسان بر سرنوشت اجتماعی خود یکی از اولین دغدغه های وی پس از ورود به جامعه بوده که در گذر زمان ابعاد و پیچیدگی های تازه پیدا کرده است. بدون تردید نحوه و حدود مشارکت در سرنوشت سیاسی - اجتماعی انسان در هر جامعه تابع هنجارها و ارزشهای پذیرفته شده در آن جامعه است. سقراط، افلاطون، ارسطو و به تبع آن سایر فلاسفه سیاسی در طول تاریخ چرایی و چگونگی مشارکت انسان در امور سیاسی -اجتماعی خویش را مورد بحث و بررسی قرارداده اند. امروزه متفکران و صاحبنظران توسعه، مشارکت را از مهمترین ارکان توسعه به شمار می آورند و در توسعه سیاسی برای آن اهمیتی دو چندان قائلند.

طرح موضوع مشارکت سیاسی، مربوط به سدهٔ اخیر و در سال های پس از رنسانس و انقلاب صنعتی است. در این سالها، قدرت مطلقهٔ حکومت ها تا حدودی از بین رفت، مردم سالاری به عنوان یک ارزش در دنیا طرح و رایج شد. فراگیر شدن مردم سالاری و در نتیجه آن مشارکت سیاسی سالها به طول انجامید و در کشورهای مختلف در زمانهای متفاوتی رواج یافت. در داخل جوامع نیز همه اقشار و طبقات، از ابتدا درگیر مشارکت نشده اند، زیرا چنین حقی برای آن در نظر گرفته نشده بود. هنوز هم رسوبات تفکر حاکم طبقات بالا مانند اشراف، مردان و خانوده هایی را که ثروت و منزلت در آنها به ارث رسیده بود، لایق کسب مناسب سیاسی و تصمیم گیری در مورد مسایل سیاسی را نمی دانند، وجود دارد.

در اثر مبارزات طولانی و مستمر، مشارکت سیاسی همه گیر شد و تقریباً تمامی کشورهای جهان را فرا گرفت و بتدریج تمامی طبقات و گروهها را درگیر کرد. هرچه کشورها به توسعه و توسعه یافتگی نزدیکتر می شوند مشارکت سیاسی نزد آنها مهمتر و حیاتی تر تلقی می شود و این مطلب، نتیجه منطقی توجه به موضوعات مطابق با نیازهای روز است. به هر تقدیر، با توسعه روزافزون طبقات و گروهها و گسترش مطالبات صنفی و گروهی مشارکت سیاسی گسترش یافت و رفته رفته دایرهٔ آن از مردان ثروتمند فراتر رفت و گروه بسیار مهمی را، که در حقیقت کار پرورش و بالندگی نسل ها را بر عهده داشتند و نیمی از جامعه را تشکیل می دادند، در بر گرفت. زنان طی مبارزات پیگیر و طولانی موفق شوند، وارد ابتدایی ترین مرحلهٔ مشارکت سیاسی یعنی «رأی» دادن شدند. تلاش زنان برای ورود به مراحل دیگر مشارکت سیاسی و کسب مناسب سیاسی تا به امروز ادامه دارد. کشورهایی که در مسیر توسعه گام نهاده اند - در هر کجای این مسیر که باشند و نمی توانند نقش زنان را در تصمیم گیری ها نادیده انگارند. چرا که مطالعات نشان داده است که عدم پیشرفت برنامه های توسعه، با عدم توجه به نقش زنان در تصمیم گیریها ارتباط دارد. بهبود وضعیت هر جامعه ای، یا بهبود وضعیت اقشار مختلف و بهبود ساختاری که اقشار در آن قرار دارند مرتبط است.

چارچوب نوشتار حاضر بدین منوال بوده که با مختصری از سابقه مشارکت سیاسی زنان در جهان پرداخته و با دادن تعاریفی از مشارکت سیاسی و سطوح آن، به ارائهٔ ۶ نظریه که عبارتند از: نظریهٔ اولسن، آنتونی دوانز، میلبرات و گوئل، لیپست، وبر، هانتیگتون و نلسون، و دیدگاه فمنیستی پرداخته و در نهایت تاریخ مشارکت سیاسی زنان در کردستان ایران، ترکیه و عراق را با نگاهی تاریخی و تحلیلی به طور منفک مورد کنکاش قرار داده و با برشمردن فرصت ها و تهدیدهای پیش رو برای زنان کرد و با توجه با نظریات ارائه شده، به نتیجه گیری خواهد پرداخت (مصفا، ۱۳۷۵).

تعریف مشارکت سیاسی:

از «مشارکت سیاسی» تعاریف متعددی ارائه شده است که به ذکر مهمترین آنها می پردازیم:

۱- درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی (راشل، ۱۳۷۷).

۲- تقبل آگاهانه انجام امری در شکل همکاری با میل و رغبت و نیاز، با هدف بهبود زندگی اجتماعی (محسنی تبریزی، ۱۳۸۲).

۳- درگیری فکری و احساسی یک شخص در یک وضعیت گروهی، که در این درگیری، شخص راتشویق می کند به هدف های گروهی کمک کند و در مسئولیت آنها سهیم باشد (آبرکراملی، نیکلاس و دیگران، ۱۳۷۶).

۴- رفتاری که اثر می گذارد یا قصد تأثیر گزاری بر نتایج حکومتی را دارد. (mill brath, P.201)

۵- شرکت در امور سیاسی و گزینش رهبران سیاسی توسط مردم، در مواردی مشارکت سیاسی فقط از طریق دادن رأی تحقق می یابد. لیک در بسیاری از موارد، بعضی بدان قناعت نمی کنند و در تبلیغات سیاسی، یا شرکت در احزاب، ایفای نقش می نمایند. (آلن، ۱۳۷۰: ۵۲۲).

با توجه به تعاریف ذکر شده: تعریفی که برای این تحقیق ارائه می دهیم عبارت است از: درگیری ارادی، احساسی و عملی، یک فرد در سطوح مختلف فعالیت سیاسی به منظور تأثیرگذاری بر نتایج حکومتی که بارزترین شکل آن «رأی دادن» است.

سطوح مشارکت سیاسی:

مشارکت سیاسی از حیث کیفیت گسترهٔ، در انواع مشارکت فعال (مطالبه آگاهانه مشارکت و وجود حمایت ساختی از آن)، مشارکت منفعل (جامعه پذیری عدم مطالبه مشارکت و حمایت لازم از آن) و مشارکت خنثی (بی تفاوتی نسبت به مطالبه سهامت در فعالیت سیاسی و دید منفی نسبت به آن) تبلور می یابد. مشارکت سیاسی از نظر عوامل موجود در خود، به اشکال ارتجالی (مبتنی بر خواست اعضای گروه و تکوین کاملاً داوطلبانه آن) برانگیخته (مبتنی بر اهداف ملی و فراملی و انتظارات گروهی و اجتماعی و پذیرش رفتار مطلوب برانگیزنده) تحمیلی (مبتنی بر عامل خارجی و اجبار فردی)، طبیعی (مبتنی بر سنن اجتماعی و برخاسته از متن عادت) و ارادی (مبتنی بر انطباق با تداوم یا نفی تغییر از حیث خلق رفتار جدید یا رفع نیاز تازه و متکی بر حضور مستمر در نهادهای مدنی نظیر انجمن و دسته و اتحادیه) تقسیم می شود و بالاخره از لحاظ مقاومت، دو جلوه ی مسالمت آمیز (ناشی از حضور راه های مشروع و قانونی مشارکت) و خصمانه (ناشی از فقدان راه های مشروع و قانونی مشارکت) به خود می گیرد. بدین سان اگر کانال ها و ابزارهای تحقق مشارکت سیاسی از این منظر در قالب امکان حضور در تصمیم گیری ها و حق اظهار نظر و لزوم مخالفت نقادانه با هیأت حاکمه بواسطه تشکیل اجتماعات آزاد و نشر آراء و تنویر افکار عمومی وجود داشته باشد؛ در این صورت می توان شاخص های مشارکت سیاسی را در دو مقوله متعارف (رأی دادن، جستجوی اطلاعات و مباحثه سیاسی، فعالیت و مبارزه انتخاباتی، تشکیل گروه و حزب و ائتلاف سیاسی و مرامی) و نامتعارف (تجمع تظلم خواهانه، اعتراضات،

تظاهرات آرام و نا آرام، آشوب، خشونت، اعتصاب، شورش، تحریم انتخابات، برگزاری میتینگ، جنگ چریکی و انقلاب) دسته بندی کرد. فارغ از این مسائل اما انتقال و بسط و تعمیم مشارکت سیاسی به اتکای مکانیزم جامعه پذیری (Socialization) و خصوصاً جامعه پذیری سیاسی (Political Socialization) رخ می دهد. از این نگره جامعه پذیری «فرآیندی است که بر پایه آن، مجموعه حیات و فعالیت های انسانی در شبکه وابستگی های متقابل اجتماعی جای می یابند». (آلن؛ ۱۳۷۶: ۳۶۳).

چنین فرآیندی با سازوکارهای یادگیری (تقلید و تکرار ناشی از پاداش و تنبیه و آزمون و خطا) و درونی کردن (شرطی شدن، رهیابی و تثبیت قضاوت دیگران و تفسیر خود در ارگانیسم انسان و روان شخص از زاویه همانند سازی خود با دیگری تعمیم یافته)؛ در سطوح زیستی (فراگیری رفع احتیاجات تنواره ائی از حیث شرطی شدن ارگانیسم عصبی و فیزیولوژیک و دستگاه حسی - حرکتی) و عاطفی (فراگیری بیان احساسات بر حسب پاداش و محدودیت و مجازات) و فکری (فراگیری ایجاد مقولات نظری و تصاویر ذهنی و ایده و دانش و پیشداوری و قالب ذهنی در راستای شکوفائی هوش و حافظه و تخیل) جریان یافته و ادوار جامعه پذیری در طول دوره های زندگی بشر را شامل می شود.

نظریه های مشارکت سیاسی

دامنۀ نظریه های مشارکت سیاسی گسترده بوده و بحث از تمامی آنها در حوصلۀ این مقال نمی گنجد، لذا تنها از شش نظریه مطرح بهره گرفته و در قسمت نتیجه گیری بر استناد از آنها موضوع مشارکت سیاسی زنان کرد را تحلیل خواهیم کرد.

نظریۀ آنتونی دوانز (Antoni Dowans)

«آنتونی دوانز» نظریۀ نیرومندی از مشارکت ارائه می کند که عمدتاً محدود به رفتار رأی دادن است. به اعتقاد وی بزرگ بودن حوزۀ انتخابیه، انتخابات فراوان و ورقه های رأی که در آن، رأی دهنده باید تعداد بسیاری از کاندیداها را انتخاب کند، معمولاً تعداد شرکت کنندگان را در انتخابات کاهش می دهد. تبیین دوانز این است که افراد در چنین شرایطی درک منافع واقعی خود را دشوارتر می یابند، زیرا پیش بینی نتیجه دشوار است. از سوی دیگر در انتخاباتی که مبارزات در آن شدید است، در انتخابات مهم و در انتخاباتی که در آن مسائل به روشنی تعریف شده اند، معمولاً تعداد شرکت کنندگان بیشتر است. تبیین دوانز این است که انتخابات مهم در منافع افراد تأثیر می گذارند و افراد بیشتر احتمال دارد بتوانند در نتیجۀ انتخاباتی که در آن مبارزات شدید است تأثیر بگذارند و مسائلی که به روشنی تعریف شده اند به افراد این امکان را می دهد تا منافعشان را آسان تر درک کنند (مصفا، پیشین).

نظریۀ اولسن (Olson)

«اولسن» استدلال می کند که نفع شخصی عقلانیت فرد را وادار می کند، هزینه های مشارکت در گروه یا عمل جمعی را در مقابل منافع عضو گروه بودن بسنجد و یادآور می شود که منافعی که از عمل گروهی بدست می آید، لزوماً فقط در

دسترس اعضای گروه نیست. همچنین اینکه آیا افراد لزوماً به چنین شیوهٔ حساب گرانه ای با مسائل اجتماعی یا سیاسی برخورد می کنند قابل بحث است. مشارکت ممکن است نیازهای دیگری را برآورده سازد که در این میان نیازهای روانی آشکارتر از همه است. در عین حال، نویسندگانی مانند داونز و اولسن قویاً استدلال می کنند که عقلانیت عامل مهمی در تبیین مشارکت سیاسی است (مصفا، همان).

نظریه میلبرات و گوئل (Millbrath & Goel)

در نظریه «میلبرات» و «گوئل» مشارکت سیاسی با ۴ عامل در ارتباط است. انگیزه های سیاسی، موقعیت اجتماعی، ویژگیهای شخصیتی و محیط سیاسی. به این عوامل باید مهارت ها، منابع و تعهد را افزود. برای مثال هر چه فرد بیشتر در معرض انگیزه های سیاسی به صورت بحث دربارهٔ سیاست، تعلق به سازمانی که به شکلی به فعالیت سیاسی می پردازد، یا دسترسی داشتن به اطلاعات سیاسی مربوط قرار داشته باشد، احتمال مشارکت سیاسی بیشتر است. اما مشارکت سیاسی بر طبق ویژگی های شخصی فرد نیز فرق می کند. شخصیت های اجتماعی تر، مسلط تر و برونگراتر، بیشتر احتمال دارد که از نظر سیاسی فعال باشند. بنابراین «قواعد بازی» مانند حق رأی در انتخابات، فراوانی انتخابات، تعداد مقامات سیاسی مورد انتخاب، نگرشها نسبت به اجتماعات و تظاهرات خیابانی و دامنه و ماهیت احزاب سیاسی و گروههای فشار، همه متغیرهای مهمی هستند.

با وجود این، در نظر گرفتن مهارت هایی که فرد دارد و منابع در دسترسی او نیز مهم است، مهارت های اجتماعی، مهارتهای تحلیلی، توانایی سازمانی، مهارت های سخنوری، همه ممکن است مشارکت را افزایش دهند، اما فعالیت نیازمند منافع نیز هست، به ویژه وقت و اغلب پول، یا مستقیماً به صورت تعهد مالی و کمک های اهدایی یا به طور غیر مستقیم به صورت اختصاص دادن وقت یا کمک جنسی. همچنین ممکن است منابع شکل ملاقات و رابطه با افراد دیگر و نیز نفوذ قدرتی را به خود بگیرد که از این گونه ملاقات ها و روابط ناشی می شود. در اکثر موارد، فرد نیز به تعهد نیاز دارد، تعهد نسبت به یک آرمان یا هدف، رهبر یا سازمان (مصفا، همان).

نظریه لیپست (Lpsit)

«لیپست» جامعه شناس سوئدی، معتقد است الگوی شرکت در انتخابات در کشورهای مختلف مانند آلمان، سوئد، آمریکا، نروژ، فنلاند و کشورهای دیگری که اطلاعاتی در مورد آنها در دسترس است، یکسان است. مردان بیش از زنان، آموزش دیده ها بیش از کمتر آموزش دیده ها، شهرنشینان بیش از روستائیان، ۳۵-۵۵ ساله ها بیش از جوانان و پیران، متأهلین بیش از مجردین، افراد دارای منزلت اجتماعی بالا بیش از افراد دارای منزلت اجتماعی پایین و اعضای سازمانهای مختلف بیش از غیر عضوها در انتخابات شرکت می نمایند. به نظر وی تبیین های خاص این تفاوت ها را می توان در ۴ قضیه کلی خلاصه کرد: یک گروه رأی بیشتری خواهد داد اگر:

۱- علایق و منافعش شدیداً در معرض سیاست های دولت باشد.

۲- به اطلاعات مربوط به رابطه سیاسی و علایق و منافع خود دسترسی داشته باشند.

۳- در معرض فشارهای اجتماعی که خواهان رأی دادن هستند، باشد.

۴- برای رأی دادن به احزاب سیاسی مختلف تحت فشار نباشد (مصفا، همان).

نظریه وبر (Weber)

وبر ۴ نوع آرمانی تبیین کنش و رفتار اجتماعی و بنابراین سیاسی مانند مشارکت را مطرح می کند. دو نوع آنها عقلانی هستند. «کنش عقلانی معطوف به هدف» و «کنش عقلانی معطوف به ارزش» و دو نوع غیر عقلانی (اما نه نامعقول): «کنش عاطفی» و «کنش سنتی». رفتار عقلانی معطوف به هدف، رفتاری است که در آن فرد کنشی اجتماعی را برحسب هزینه ها و منافع و وسایل و هدفها ارزیابی می کند، در صورتی که رفتار عقلانی معطوف به ارزش، هدفها را مورد سوال قرار نمی دهد، بلکه هزینه ها و منافع و وسایل معینی را ارزیابی می کند. رفتار اقتصادی عقلانی به حداکثر رساندن منافع و به حداقل رساندند هزینه ها برای دستیابی به یک هدف مورد نظر، نمونه ای از کنش عقلانی معطوف به هدف است. پذیرفتن یک آرمان مذهبی یا ایدئولوژی به منزله یک هدف و جستجوی موثرترین وسایل دستیابی به آن، نمونه ای از کنش عقلانی معطوف به ارزش است. کنش عاطفی، تحت سلطهٔ عواطف و کنش سنتی تحت سلطهٔ رسم و عادت است (کلمن، ۱۳۷۷).

نظریهٔ «هانتیگتون» و «نلسون» (Huntington & Nelson)

بر اساس نظریهٔ این دو، مشارکت سیاسی امری عینی و مجزا از نگرش های ذهنی فرد است. براساس تعریف آنها مشارکت سیاسی تابعی از دامنه فعالیت های دولت در جامعه محسوب نمی شود. در نظر آنها در کشورهای در حال توسعه مشارکت اجتماعی بطور اعم و مشارکت سیاسی به طور اخص، فی نفسه، هدف محسوب نمی شود و معمولاً تابعی از تصمیمات نخبگان حاکم و سیاست آنها، و یا محصول توسعه به طور کلی محسوب می شود. به این معنا که نخبگان برای تحکیم قدرت خود، تحکیم استقلال ملی یا اصلاحات اجتماعی یا کاهش نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی، مشارکت بخش هایی از جامعه را در سیاست، تسهیل و تشویق می کنند. بنا به نظر این دو بین گسترش فرصت های تحرک اجتماعی فردی و مشارکت سیاسی در کوتاه مدت معمولاً رابطه معکوس وجود دارد و افراد اگر بتوانند با استفاده از وسایل دیگر نظیر مهاجرت به شهر، بالا بردن سطح تحصیلات، انتقال به مشاغل پر منزلت تر یا کسب درآمد بیشتر به اهداف مورد نظر خود، که در مجموع همان بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی خود است، دست یابند، معمولاً از مشارکت سیاسی و فعالیت اجتماعی صرفنظر می کنند.

در جوامعی که زندگی گروهی در آنها، زمینه و گسترش زیادی ندارد، نوسازی اجتماعی و اقتصادی معمولاً با کاهش مشارکت سیاسی همراه بوده است. به عبارت دیگر، فرد تنها و منزوی در این جوامع با افزایش قدرت دولت که معمولاً یکی از نخستین پدیده های همراه با توسعه اقتصادی است، بیشتر احساس ضعف و بی قدرتی می کند. بنابراین، مشارکت اجتماعی و سیاسی تابع دو عامل کلی نگرش ها و اولویت های نخبگان سیاسی و وضعیت گروهها و انجمن ها و نهادهای اجتماعی واسط در خود جامعه است (کلمن، ۱۳۷۷).

نظریهٔ فمنیستی:

این تصور دربارهٔ زنان وجود دارد که آنان نسبت به مردان برای اجرای وظایف سیاسی، توانایی کمتری دارند و به سیاست کمتر علاقمندند. در گذشته، جامعه شناسی سیاسی به پذیرش این نظر، فهم عام در مورد رابطهٔ زنان با سیاست و نیز قائل شدن اعتبار علمی، برای آن گرایش داشته است.

سیلو یا والبی (۱۹۸۸) معتقد است که در جامعه شناسی سیاسی ۵ نوع رویکرد به مسائل جنسیت وجود دارند.

۱- رویکردی که زنان را با سیاست بی ارتباط می داند، این رویکرد، در صورت اشاره به چنینن ارتباطی، برای شیوه های سیاسی عمل زنان، در قیاس با مردان اعتبار کمتری قائل می شود.

۲- رویکردی که از شیوه های غیر واقعی نشان دادن زنان در جامعه شناسی سیاسی، به ویژه در مطالعات راجع به انتخابات، انتقادهایی مطرح می کند.

۳- رویکرد مطالعات فمنیستی در مورد فعالیت سیاسی زنان.

۴- رویکرد تحلیل های به عمل آمده از سیاست جنسیتی شده، تحلیل هایی که نه فقط فعالیت سیاسی زنان، بلکه مقاومت مردسالارنه- یعنی مبارزهٔ قدرت میان فمنیسم و مردسالاری- را بررسی می کند.

۵- تحلیلی از نقش دولت در ایجاد و حفظ خانواده هسته ای، و نقش زن به عنوان همسر و مادر.

از نظر «سیلتانن» و «استان ورش» (۱۹۸۴)، در نوشته های با دید مردانه توانایی سیاسی زنان دست کم گرفته شده است. تحقیقات با دید مردانه حاکی از آنند که مشارکت زنان در سیاست کمتر از مردان است و علائق و خواسته های زنان بازتاب تعهدات اخلاقی یا خانوادگی آنانند، نه مواضع سیاسی معتبر. این آثار تأثیر حوزهٔ شخصی را بر رفتار سیاسی مردان نادیده گرفته اند. محققان با دید مردانه در مورد رفتار زنان در انتخابات اظهار داشته اند، که زنان کمتر از مردان رأی می دهند، زنان از مردان محافظه کارترند، زنان از مردان دمدمی مزاج ترند و زنان بیشتر تحت تأثیر شخصیت ها قرار می گیرند. بازبینی نوشته های فمنیست و نتایج تحقیقاتش حاکی از آن است که شواهدی که این نتیجه گیریها بر آن استوارند، بسیار سست هستند.

«سوزان بورک» و «جین گراس هالتس» (۱۹۷۴) نشان داده اند که محققان دارای دید مردانه، اطلاعات را اغلب تفسیر کرده اند و فرض هائی پدید آورده اند منطبق با عقاید پیش پنداشته خودشان در مورد رفتار سیاسی زنان.

«گوت» و «رید» (۱۹۷۵) با این نظر مخالفت می کنند که نحوهٔ مشارکت سیاسی زنان نشانهٔ آن است که زنان نسبت به مردان آگاهی سیاسی کمتری دارند، یا به سیاست کمتر علاقمندند. (کلمن، ۱۳۷۷).

در مجموع دانشمندان علوم سیاسی چندان به رفتار سیاسی زنان نپرداخته اند، تصور عمومی هم بر این است که زنان به مسائل سیاسی کمتر علاقمندند، زیرا علاقهٔ اصلی آنان حوزهٔ خانوادگی است.

مطابق این نظریه می توان گفت که اگر زنان کمتر از مردان به سیاست عمومی علاقمند بوده اند- نظری که شواهد تجربی محکمی برای آن وجود ندارد- دلیلش این بوده است که آنان واقعاً احساس می کرده اند، برای تأثیر گذارن بر وقایع امکان کمی دارند و این احساس خود ناشی از آن بوده است که دستور جلسهٔ سیاسی و فرآیندهای سیاست زیر سلطهٔ مردانند.

سابقهٔ تاریخی مشارکت سیاسی زنان در جهان:

موضوع مشارکت سیاسی، سابقه ای به قدمت عمر بشر دارد. ارسطو در طبقه بندی معروف خود، از نظام های سیاسی، اولین شاخص را مشارکت کمتر یا بیشتر (و در نتیجه تأثیرگذاری کمتر یا بیشتر) افراد در اخذ تصمیمات سیاسی می دانست. البته مفهوم مشارکت در نزد ارسطو، با آنچه امروز از مفهوم مشارکت سیاسی برداشت می شود، متفاوت است، چرا که در آن زمان نظام طبقات پذیرفته و مشروع بود و نظام مردسالاری مطرح نبود.

مفهوم «شهروند» در یونان آن زمان برده، افراد خارجی و زنان را در بر نمی گرفت. «مشارکت» به مفهومی که امروزه کم و بیش متداول است، پدیده ای جدید در حیات اجتماعی بشر محسوب می گردد. تا حدود ۲ قرن پیش حق مشارکت سیاسی، فقط به مردان ثروتمند و قدرتمند تعلق داشت. در پی انقلاب صنعتی، ظهور عصر روشنگری و ارائه آراء و عقاید اندیشمندان و فیلسوفان اروپایی مانند جان لاک، رسو، منتسکیو و... دربارهٔ حکومت حاکم و انواع دولت، زمینه های مشارکت عمومی پدید آمد. به تدریج گروهها و قشرهای جدیدی خواهان اثر گزاری بر تصمیمات سیاسی شدند. این امر از صاحبان ثروت و مکنت آغاز شد و به تدریج گروههای دیگر را کماکان در بر گرفت. در قرن های نوزدهم و بیستم، مشارکت در عمومی ترین شکل آن در شکل حق رأی همگانی متجلی شد.

تأثیر گذاری افکار عمومی بر تصمیمات سیاسی، به آسانی میسر نشد. تاریخ جهان سرشار از شورش های مردمی، انقلاب های اجتماعی و اصلاحات سیاسی، برای توسعهٔ فرصت های مشارکت است. در کنار این مبارزات، نظریات اغلب اندیشمندان به چشم می خورد. در مورد مشارکت گسترده مردم و استفادهٔ عقلایی از آن، سوالات زیادی به وجود آمد که همهٔ اندیشمندان در مورد پاسخ آن توافق نظر نداشتند. آنها ضمن اعتقاد به عدم مساوات افراد در ابراز عقاید معتقد بودند که مردم، از نظر نژاد، مذهب و تعلیم و تربیت و... با یکدیگر برابر نیستند و از این مقدمه درست نتیجهٔ نادرستی می گرفتند که همان محدود کردن مشارکت عمومی بود. این نظر، در خارج کردن گروههای مختلف از جمله زنان از سیاست در همهٔ اعصار نقش داشته است.

زمانی حق رأی تنها متعلق به مردان ثروتمند بود و پس از آن تمامی مردان، حق شرکت در انتخابات را پیدا گردند. بعد از قرن ها مبارزات متمادی و پیگیر برخی زنان معترض بودند که آنان نیز اجازه یافتند در انتخابات شرکت کنند. البته مسأله مشارکت زنان و اعطای حق رأی بر آنها و پیامد آن شرکت در صحنهٔ سیاسی در غرب نتیجه تا حدی منطقی مراحل تاریخی است که پس از رنسانس و انقلاب صنعتی پشت سرگذاشته است.

البته یک دلیل این وضعیت تاریخی در جهان (عدم مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان) تا حدود زیادی به فرایند تقسیم کار جنسی باز می گردد که نظام مردسالار پس از تحکیم پایه های خود در طول تاریخ پی افکنده است؛ لیکن مشکل عمده آن است که این نظام با تدوین و وتثبیت و نهادینه سازی و درونی کردن ایدئولوژی توجیه نابرابری های جنسی در فرآیند تقسیم کار اجتماعی، همواره چنان حکم رانده است که به نظر رسد گو یا این نابرابریها عین برابری است و ثانیاً تغییر آن با تغییر قضای آسمانی مترادف است و ثالثاً هر که در این سرنوشت نانوشته تردید کند، لاجرم در پیشرفت جامعه شک و شبهه روا داشته و بی قید و شرط شایسته لهیب آتش است. چنین ایدئولوژی مردسالارنه ای اما به موازات تحقق اصل تفکیک پذیری ساختی نظام های اجتماعی رو به ضعف نهاد، چنانکه همراه با تخصصی شدن کارکردهای

خرده نظام های اجتماعی، ابتدا اندیشمندان و سپس خود زنان رفته رفته به ضرورت برابری توزیع فرصت ها و کسب امکانات فردی و جمعی برای حضور مساوی جنسیتی در صحنه جامعه واقف گشتند و مطالباتی مشخص را در این پرتو مطرح نمودند.

بدینسان مطالبات برابری جویانه اجتماعی زنان با آغاز عصر روشنگری در اروپا شتابی هر چه فزاینده تر گرفت و ورود گسترده زنان به نقش هال و پایگاه هائی که تا این زمان مردانه تعریف می شد، زمینه را برای تحول در نقش ها و پایگاه های کلیشه ائی و افکار قالبی جنسی و نهایتاً مشارکت سیاسی و اجتماعی فراهم آورد.

از همان ابتدا «ملت» زنان را نادیده گرفته و در هیچ جایی زنان به عنوان «شهروندان» واقعی در نظر گرفته نشده اند و پس از یک سده مبارزۀ زنان، آنان اجازه یافتند تا به حقوق شهروندی خود مانند حق رأی دادن دست یابند. در واقع زنان از طریق مبارزۀ سیاسی سازمان یافته و مواجهۀ تئوریک گسترده با پدر سالاری توانستند به حقوق برابر در بسیاری دست یابند. با این وجود نابرابری عمیقاً در جامعه سرمایه داری ریشه دارد. حقوق انسانی زن، که حق مشارکت سیاسی نیز جزئی از آن است در اعلامیه های حقوق شهروندی مردان به رسمیت شناخته نشد. در پاسخ به این اعلامیه «المپ دوگوژ» در ۱۹۷۱، اعلامیه حقوق زن و شهروند را منتشر کرد. وی در این اعلامیه نوشت: «همچنان که زنان حق دارند، بالای چوبه دار بروند، به همین سان، نیز حق دارند که بالای سکوی خطابه بروند». البته این اعلامیه هرگز به طور رسمی تصویب نشد و فقط به عنوان یک اعلامیه نمادین باقی ماند. وی این اعلامیه را به «ماری آنتوانت» ملکه فرنسه داد. هر چند حرکت وی در آن زمان هیچ اثری نداشت، ولی مقدمه ای برای اقدامات بعدی شد. در انگلستان جنبش هایی در سالهای ۱۷۹۲ و ۱۸۴۸ صورت گرفت و اولین بار کمیته حق رأی زنان در سال ۱۸۶۵ تشکیل شد. در فرانسه اتحادیۀ حقوق زنان در ۱۸۷۶ تأسیس گردید. جنبش های زنان اغلب با برخورد وحشیانه پلیس مواجه شد، اما نتیجه، انجام اصلاحات در قانون اساسی و اعطای حق رأی مساوی بود.

به هر حال جنبش مشارکت سیاسی زنان به تدریج به نتایجی رسید، اولین کشوری که به زنان حق رأی اعطاء کرد، زلاند نو (۱۸۹۵) بود. حق رأی سیاسی زنان از اوایل قرن بیستم در کشورهای اروپائی مورد شناسایی قرار گرفت و سپس به سراسر دنیا گسترش یافت. متوسط عمر حق رأی زنان را می توان اینگونه خلاصه کرد:

مکان	متوسط عمر
آمریکا	۵۹
آسیای جنوب شرقی	۵۸
آمریکا ی شمالی	۴۶
آمریکای جنوبی	۴۴
آسیا	۳۸
آفریقا	۳۰

روی هم رفته جنبش های اولیه زنان در قرن نوزدهم، به وسیله گروههای کوچک زنان تحصیل کرده متوسط به راه افتاد و طبعاً جنبش توده ای نبود.

در این میان بدان روی که مبادلات نظام جوامع در تحت لوای جبری تاریخی، جامعه کردستان را در دورهٔ معاصر از نفوذ نظام سرمایه داری نوین غربی مصون نمی داشت؛ لذا به تدریج حضور زنان در نقش ها و پایگاههای جدید اجتماعی وسعتی ژرف گرفت و البته از آنجا که خاستگاه چنین تحولی از وجه برون زا برخوردا بود، چالش های جدی و بنیان برافکنی را نیز در ارزش ها و هنجار ها و تعلقات و نقش های اجتماعی زنانه و مردانه ملی برانگیخت. سرانجام زنان کردستان بسان دیگر زنان جهان به بازپسگیری حقوق از دست رفته خود پرداختند و نحوه مشارکت آنان به جغرافیای محل سکونت و تاریخ کشور محصور شده بستگی دارد. به همین روی ما در ادامه نوشتار حاضر، به طور منفک در محدوده جغرافیایی کردستان کنونی، به بررسی مشارکت سیاسی، اجتماعی زنان کرد خواهیم پرداخت (مصفا، پیشین).

مشارکت سیاسی در کردستان

پس از تعیین مرزهای میان ترکیه، عراق و سوریه و ایران، از لحاظ حقوقی هر قسمت از ملت کرد تحت سیطره کشوری قرار گرفت که از جانب آن کشور محاصره شده و هر قسمت کردستان پس از الحاق، بخشی از مرز سیاسی و حقوقی این کشورها قلمداد گردید و تابعیت عراقی، ترکی، ایرانی و سوری در محدودهٔ این کشورها بر آنان تحمیل گردید و نقشهٔ سیاسی این کشورها و دیگر کشورهای جهان به عنوان ملتی مستقل و دارای سرزمین، تاریخ، زبان و وحدت ملی جایگاهی نیافت. به همین علت کردها به علت اقلیتی قومی قلمداد گردیدند (منیر مراد، ۱۳۸۱).

مشابه چنین سرانجامی در تاریخ جهان بی مانند است و به همان سان تجربه زنان کرد نسبت به دیگر زنان جهان نیز منحصر به فرد بوده و علاوه بر مطالبات و خواسته های مشترک با دیگر زنان، از خواسته هایی متفاوت از آنان نیز برخوردارند.

قتل ناموسی، خشونت، همسرآزاری، خودکشی و خودسوزی، ختنه ی زنان، ازدواج در سنین پایین، ازدواج اجباری و... از جمله مشکلات ستم جنسیتی وارده بر زنان کرد می باشد که در کنار مسائل مربوط به ستم ملی از قبیل رنج آوارگی، پناهندگی، مهاجرت، از دست دادن همسر و فرزندان، مورد تجاوز قرار گرفتن و... مواردی هستند که موجب می شود موقعیت زن کرد را به طور انحصاری تر مورد بازبینی و تأمل قرار داد. زن کرد به طور توأمان از این دو ستم رنج می برد.

جامعه کردی بطور گسترده ای در تمام تاریخ شناخته شدهٔ آن، تحت سلطهٔ مردان (مردسالار) بوده است. منابع تاریخی عمدتاً به بازگویی حوادث و رویدادهای مردان و خصوصاً پادشاهان و امیران و سرداران و جنگاوران و رهبران ملی پرداخته و حضور زن کرد در آن بسیار کمرنگ است. با این حال، در سرتاسر تاریخ کرد می توان نمونه هایی از زنانی یافت که توانسته اند، موقعیت های بالایی از نظر سیاسی، در برخی موارد حتی نظامی و رهبران اجتماعات خود کسب کنند. به سختی می توان نمونه های قابل مقایسه را در بین همسایگان بسیار مهم کردها نظیر ترک ها، فارس ها و عربها یافت. برخی از زنان نامدار تا حد نمادهای ملی مطرح شده اند و این نشان دهنده ی برتری اخلاقی در میان همسایگان خود می باشد و امر رهبری زنان، برخلاف بیشتر جوامع خاور میانه به تدریج در میان کردها با اقبال و پذیرش مواجه شد. یافتن نمونه هایی از زنان که ریاست قبایل بزرگ را به عهده داشته اند چندان مشکل نیست. اولین اروپایی که در مورد این دسته از زنان قدرتمند کرد مطالبی را نقل کرده است، «پیتر دلاوالا» بود. در حدود سال ۱۶۲۰ دلاوالا و همسر مسیحی

سوری وی مجبور شدند از بغداد فرار کنند، از مرز ایران نزدیک قصر شیرین گذشتند، در آن طرف مرز یک حاکم زن کرد با گشاده رویی از آنان استقبال کرد، کسی که دلاوالا فقط با لقب «خانم سلطان» از او یاد می کند. در مناطق ویژه ای از کردستان، حمکرانی زنان در واقع بسیار امر رایج و عادی بود، که به طور آشکار و صریح در کتاب قوانینن جاری (قانون نامه) که به وسیله عثمانی ها تألیف شده است، به آن اشاره شده است. سیاح بزرگ ترک سدهٔ هفدهم «اولیا چلبی» کسی که سیاحت نامه اش یکی از منابع اصلی ما در مورد زندگی روزانه در امپراطوری عثمانی زمان وی است، این نکته را با تعجب و شگفتی ذکر کرده است (وان برونسن، ۱۳۸۴).

این واقعیت دارد که برخی از زنان نفوذ فوق العاده ای را در جامعه کردی به دست آورده اند، اما اکثریت عمده ای از زنان این نفوذ را نداشته اند. این نیز واقعیت دارد که در برخی نقاط کردستان زنان آزادی ویژه ای برای فعالیت دارند و این آزادی احتمالاً بیشتر از سایر مناطق دیگر خاور میانه می باشد. بدون شک این «مشخصه» همه کردستان نیست، افزون بر این ماهیت و میزان این آزادی به پایگاه اجتماعی خانواده ها وابسته است. در یک کتاب کلاسیک دربارهٔ زنان کرد در منطقه جنوبی کردستان، «هنی هارالدهانسن» انسانشناس دانمارکی (۱۹۶۱) اشاره کرده است که گروه های اشرافی زنان دچار یک انزوای همیشگی و انعطاف ناپذیر می شدند، وگرنه از جهات دیگر تقریباً با همسرانشان برابر بودند حتی اگر تحت سلطه هم بودند. در بیشتر گروههای اجتماعی پایین و در محیط های روستایی زنان آزادی بیشتری برای فعالیت داشتند، اما این آزادی آنها با آزادی شوهرانشان قابل مقایسه نبود.

همه زنان مهم تاریخ کرد تا اندازه ی زیادی به گروههای اشرافی تعلق داشتند و هر کدام از آنها اقتدار خود را مدیون پدر یا شوهرش بود. زنان سایر قشرهای اجتماعی به سختی می توانستند نقش های مهم را به عهده بگیرند. بندرت این اتفاق می افتاد، «رابعه خان» از این دست زنان است، زنی که در اواخر دهه ۱۹۲۰ رئیس خبازان (نانوایان) سلیمانیه شد. او اقتدار قابل توجهی در میان همکاران خود داشت، او به نمایندگی از طرف آنها به عنوان فردی قابل اعتماد با مقامات انگلیسی و محلی به دادو ستد می پرداخت (ادموندز، ۱۹۵۷ :۸۶). وی هنگام بروز قحطی در زمان جنگ جهانی سرپرستی نانوایی های شهر سلیمانیه را عهده دار شده و با مدیریت خود مانع گرسنگی ساکنان شهر شده بود.

شرق شناسانی هم چون «تومابوا»، «نیکتین»، «میجرسون»، «ادموندز»، «مینورسکی» و «ویلچوسکی» که از کردستان دیدن کرده اند آزادی و شجاعت زنان کرد را در نوشته های خود یادآور شده اند. آنان از زنان کردی سخن به میان می آورند که از نظر حجاب به پوشیدگی زنان ملل همسایه نبوده، اما فساد و فحشا در میان آنان رواج و معنایی نداشته و در عین خوش رویی بسیار پاکدامن بوده اند. زنان در انجام کارهای سخت هم دوش مردان بوده و حتی «مینورسکی» اذعان می دارد که زنان همان حقوق و تکالیف و همان مسئولیت های مردان را داشته اند. «نیکتین» در کتاب «کرد و کردستان» می گوید که زن کرد عامل تجدید حیات کردها در آینده خواهد بود.

در هر صورت تاریخچهٔ جنبش های اجتماعی به ظهور شهر نشینی و صنعتی شدن و سرمایه داری و دمکراسی باز می گردد و قبل از آن حرکت زنان عمدتاً فردی بوده است و چنین تلاش های فردی از سوی زنان در تاریخ کرد مشاهده می شود. نام زنان روشنفکر و باسوادی «خاتون شاناز»، «فاطمه کردی»، «عصمت ایوبی»، «ست العراق»، «موسه خاتون»، «عزرا خاتون»، «زمرده ملکه»، «فاطمه خانم قره چیواری»، «ربیعه» و «ست اشام خواهر صلاح الدین

ایوبی»، «شاخاتون»، «ولیه خانم اردلان»، «غازیه خاتون»، «فاطمه خانم رواندزی»، «عصمت قاضی محمد»، «خانزاد»، «دختر نقده‌ای»، «عایشه تیمور»، «حیران خانم نخجوانی»، «آمنه خانم بهرام بیگ»، «نصیب خاتون»، «خاتون خورشید اسعا»، «فاطمه حکاری»، «آته خان»، «فاطمه ایوبی»، «حلیمه دیاربکری»، «حفصه خانم نقیب»، «پیروز دختر شاعری به نام حسن کتوش»، «لیلی بدرخان» (اولین زن کرد بازیگر تئاتر) و «روشن بدرخان (اولین روزنامه نگار زن کرد)، «برا حلیم»، «مهانرگس»، «دکتر زری یوسب»، «مهربان برواری» و «مستوره کردستانی» چون در تاریخ مردم کرد همچنان می درخشد (طلوعی، ۱۳۸۴).

«خانم خانزاد» فرمانروای میرنشین سوران بوده و مساجد بسیاری به نام وی به جا مانده است. تلاش «حفصه خان نقیب» برای سواد آموزی زنان و افتتاح مدرسه برای زنان در سلیمانیه بسیار برجسته است. خانم «فاطمه رواندزی» از جانب مردم برای نمایندگی پارلمان عراق شایسته شناخته شده، اما قانون انتخابات به زنان اجازه حضور نداده است. نحوه ی حکمرانی و عدالت و قضاوت عادله خانم بر بخش های تحت حمکرانی وی هنوز هم زبانزد مردم است. پس از جنگ اول جهانی، در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار انجمن زنانه ای در استانبول به نام «جامعه پیشرفت زنان کرد» به دست خانم «انجم یاملکی» تأسیس شد. ایجاد این انجمن در واقع سرآغاز جنبش زنان کردستان بود که تا به امروز پستی و بلندی های زیادی به خود دیده است. اهمیت این نکته در آن است که تا به امروز هم نیز اکثر زنان فعال کرد، جنبش برای رهایی از تبعیض جنسیتی را از جنبش برای رهایی از تبعیض علیه اقلیت های ملی جدا نکرده اند.

انجمن فوق الذکر به یاری زنان و کودکان کرد آسیب دیده از جنگ جهانی شتافته و آموزش و شغل یابی برای آنان را برعهده گرفته است. پس از پراکنده ساختن اعضای این انجمن، بانوانی چون «فاطمه محی الدین» و «گزیده خانم» همسر آقای عبدالعزیزیاملکی اولین مدرسه دخترانه سلیمانیه را افتتاح نمودند. خانم ها «بهیجه» و «شفیقه سعید» علاوه بر آموزش، به کار تئاتر و نمایش نیز پرداخته و بدین طریق به جنگ خرافات و سنت های کهن رفته اند. خانم «روشن بدرخان» از جمله فعالان جنبش زنان کرد و نویسنده و مترجم است که بیش از ۱۰ کتاب دربارۀ آموزش و ادبیات تاریخ دارد. وی اولین و تنها زن کردی بوده که در کنفرانس ضد استعماری در یونان در سال ۱۹۵۷ شرکت نمود. حضور زنان کرد تا سال ۱۹۶۰ در عرصۀ رزونامه نگاری چشم گیر نبود، اما از سال ۱۹۶۰ به بعد به تدریج بر تعداد زنان اهل قلم کرد افزوده شده است.

علاوه بر افراد ذکر شده، در حال حاضر نیز برخی زنان کرد ایران، عراق، ترکیه و سوریه که اکنون مقیم کشورهای اروپایی هستند نقش موثر و مثبتی در جنبش زنان کرد از طریق نوشته های خود ایفا می کنند. زنانی چون «مهاباد قره داغی»، «کازیوه صالح»، «بریوان جمال محمد سعید»، «مرضیه جوانمرد»، «مریم علیپور»، «شهلا دباغی»، «چنور نامق» و «لازو» و ... از جملۀ این زنان هستند. خانم کازیوه صالح مشغول پرداختن به فمنیسم کردی و نیز طرح بحث زنان باقی مانده از حادثۀ انفال (۱۸۲۰۰۰ کرد به دست مزدوران صدام در دهۀ هشتاد میلادی زنده به گور شدند) است و خانم مهاباد قره داغی همراه با تعدادی از دوستان خود «پروژۀ زن کرد» را طرحی نموده و مطالبات زنان کرد را تنظیم و برای تصویب قانونی در اختیار پارلمان کردستان عراق قرارداده اند. (طلوعی، همان).

همانطور که قبلاً گفته شد مطالبات و خواسته جنسیتی زن کرد نمی تواند و نخواهد توانست که از مطالبات ملی آنان

جدا باشد. از اینرو در بررسی مشارکت سیاسی زنان کرد آنچه بیشتر به چشم می خورد فعالیت های سیاسی آنان در درون احزاب سیاسی کوردی است. در ادامه این نوشتار مشارکت سیاسی زنان کرد را به طور انحصاری در جغرافیایی کنونی و در سه مقوله مشارکت سیاسی در کردستان عراق، ایران و ترکیه در پیش خواهیم گرفت.

مشارکت سیاسی زنان در کردستان ایران

مبارزه برای استقلال در طول قرن ۲۰ در بطن جنبش های ناسیونالیسم کرد بوده است. مهم ترین تجربه حکومتی، که می تواند از اشکال حکومتی پیشامدرن مجزا باشد جمهوری ۱۹۴۶ کردستان بود که در شمال شرقی کردستان که اکنون بخشی از شمال غربی ایران است، تأسیس شد. این حکومت از دیگر حکومت های پیشامدرن، نه تنها به خاطر جمهوری بودنش، که توسط یک حزب سیاسی و کابینه اجرا می شد، بلکه به خاطر سیستم آموزشی مدرن، وسایل ارتباط جمعی مدرن، ارتش ملی، سیستم مالیاتی، سرود ملی، پرچم ملی، زبان ملی و بسیج زنان در زندگی سیاسی، فرهنگی و آموزشی قابل تفکیک است.

«ژ.ک» حزب یا سازمان کردی در سال ۱۹۳۷ بواسطه وجود روشنفکران چون عبدالرحمن ذبیحی و با در پیش گرفتن خط مشی سیاسی مبتنی بر مرزهای تصنعی کردستان و اتحاد ملت کرد با تمامی اقشار آن از جمله زن و مرد، شهری و روستایی، آغا و رعیت، فقیر و ثروتمند آغاز به فعالیت کرد. سازمان «ژکاف» خدمات ارزنده ای برای ایجاد زندگی دمکراتیک، مانند برابری جنسی، و حتی حذف عدم روابط دمکراتیک مورد توجه قرار داد و زنان و مردان پاک وطن، دارایی ملی محسوب می شدند.

در مرامنامه جمهوری کردستان به برابری زنان و مردان را نسبتاً به صورت غیر مبهمی نشان می دهد: در تمام امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، زنان باید از حقوق مساوی با مردان برخوردار باشند (فصل ۴، ماده ۲۱). در این حزب در مواقعی از زنان خواسته می شد که همانند مردان برای آزادی وطن شرکت کنند.

در حالی که حضور زنان در زندگی سیاسی و فرهنگی جمهوری کردستان به آسانی آن را از همه ی اشکال حکومتی ماقبل مدرن جمهوری کردستان متمایز می سازد، اما اعمال قدرت در هر دو حالت توسط مردان صورت می گرفت. در حقیقت، مبارزهٔ ملی گرایان برای رسیدن به قدرت که بسیار شبیه قوانین بین المللی است که از خودمختاری کردها جانبداری می کند، یک سیاست کاملاً مردسالارانه است. در طول حیات کوتاه جمهوری کردستان، دولت برای مشارکت زنان در حکومت تلاش فراوانی از خود نشان داد. به هر حال زنان در حمایت از اهداف و انگیزه های ملی گرایان وارد محیط های عمومی خارج از خانه شدند. رهبران مرد این جنبش ملی گرا، نقش شایسته و آبرومندانه ای را به زنان به عنوان نماد مدرن سازی ملت و مادران معروف میهن اعطا کردند.

آشکار است آن چه از شواهد برمی آید، این است که آگاهی فمنیستی هنوز در میان زنان جمهوری به طور آشکار نمود پیدا نکرده بود. زنان تحصیلکرده به برابری تحصیلی و نیز رسمی زنان و مردان باور داشتند، اما حتی آنان نیز به طور جدی سیستم روابط جنسیتی موجود را به چالش نطلبیدند. رادیکال ترین انتقاد از سوی قشر عظیمی صورت گرفت و در نهایت به اعتراض برخی از زنان انجامید. حتی غیبت نوعی آگاهی فمنیستی لیبرال را می توان از خلال صفحات

مجلات کردستان مشاهده نمود. در واقع فعالیت های زنان در سازمان بیشتر شاخه ی حزب دمکرات بود تا سازمانی در نتیجه جنبشی فمنیستی. حزب زنان به وسیله سازمان سیاسی مرد سالارانه ای ایجاد شد و رهبر جریان «مینا خانم»، همسر رئیس جمهور کردستان بود.

جنبش کردستان سال ۱۹۴۶ زنان را تشویق کرد تا در فعالیت های غیر محلی نیز مشارکت نمایند ولی محدودیت هایی را نیز برای حضور آنان در عرصه های عمومی ایجاد نمود، زنان در صورت همکاری با مردان برای انجام فعالیت های ناسیونالیستی مورد توجه بودند. جمهوری کردستان یگانه حکومت کردی بود که ادعا می کرد که ماهیتی دمکراتیک و مدرن دارد. شکل گیری حزب زنان این تصور را قوت می بخشید. زنان از سرآغاز این رژیم خودمختار در فضاهای عمومی ظاهر شدند. وجود حزب زنان به معنی اعلام حضور آنان در زندگی سیاسی جمهوری بود، اما در همان سال، آنان خارج از جریان تصمیم گیری KDP قرار داشتند. به عنوان سازمان زنان KDP، این «دیگری» به معنای جدایی در طول خطوط جنسیتی و به لحاظ نوع و مراتبط نیز بود چرا که هرکدام سازمان خاص خود را داشتند و دو سازمان همپای یکدیگر حرکت نمی کردند.

در کردستان ،۱۹۴۶ جنبش فمنیستی نسبت به جنبش ناسیونالیستی دچار واپس ماندگی شده بود. آگاهی ناسیونالیستی گسترده تر و قدیمی تر بود. در حالیکه آزادی زنان، حقوق برابر و مشارکت در مسائل ملی وارد رسانه های ناسیونالیستی شده بود، آگاهی بیش از تقاضای یک خط مشی لیبرال خام گسترش نیافت.

یکی دیگر از احزاب کردی که در عرصه مبارزات ملی به ایفای نقش پرداخت «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان» بود که بعداً به «کو مه له» مشهور گردید و به طور رسمی در حول و حوش انقلاب ۵۷ ملتهای ایران، تأسیس و آغاز به فعالیت کرد. به لحاظ ایدئولوژی سازمان کومله دارای ایدئولوژی مارکسیستی بود و معمولاً از آنها بعنوان سازمانی مارکسیست-لنینیستی با طرز فکر مائوئیستی یاد شده است. هر چند به وضوح نمی توان گفت که مشخصاً از چه طرز فکری پیروی کرده اند چرا که در طول تاریخ خود دچار چرخشها و تناقضاتی با نظرات مائو و حتی لنین شده اند و نیز از لحاظ کارکردی و تاکتیک از احزاب چپ ایرانی (حزب توده و ...) الهام می گرفت. (مفیدی، ۱۵۰ : ۱۳۸۶).

فعالیت زنان در حزب کومله مشهود تر از (ح.د.ک) بود اما، یکی از مشخصات عمده کومله ضعف تئوریک و عدم توانایی و ارزیابی و مقابله با رویدادها در مکان و زمانهای مختلف در کردستان و عدم توانایی سازگاری با پویشهای درونی کردستان بود. در نتیجه دیدگاه کومله، نسبت به زن دیدگاهی انتزاعی، روبنایی و بدون توجه به بافت مذهبی و سنتی در کردستان بود و مشارکت های زنان بیشتر در صفوف مبارزات چریکی همراه با مردان و نشانی از بهبود وضعیت زنان در پی نداشت. می توان گفت: در هر دو حزب نیرومند دمکرات کردستان و حزب کومله مشارکتهای سیاسی زنان صرفاً در جهت رفع ستم ملی و طبقاتی و هیچ رنگ و صبغه فمنیستی را در خود نداشته است.

هر چند فعالیت زنان در این احزاب نسبتاً چشمگیر به نظر می رسید اما زیر سایهٔ مردان بوده و زنان به سطوح عالی حزبی راه پیدا نکرده اند. البته با توجه به بافت سنتی موجود، حضور زنان در این عرصه - به رغم نبودن آگاهی فمنیستی - به خودی خود تحول محسوب می شود.

در دوران انقلاب تعدادی اتحادیه های زنان کرد نیز مشارکت سیاسی داشته اند (با فعالیت محدود) که تمامی آنان

وابسته به احزاب کردی بوده اند، که در ذیل به آنها اشاره خواهد شد:

نام اتحادیه(تشکل)	نام نشریه و تاریخ اولین انتشار	وابستگی
اتحادیه زنان کرد	_	حزب دمکرات کردستان
جامعه زنان مبارز سقز	_	حزب کومله
شورای زنان سنندج	_	حزب کومله
جامعه زنان انقلابی کردستان	_	اتحادیه کمونیست های ایران
اتحادیه زنان مهاباد	زنان مهاباد (۱۳۵۷/۱۰)	حزب دمکرات کردستان

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شکست جنبش ناسیو نالیستی، فعالیت احزاب کردی ابعاد بسیار محدودتری به خود گرفت و به همان سان، مشارکت های زنان نیز به سردی گرایید.(محمدی اصل، ۱۳۸۲).

در حال حاضر نیز مشارکت زنان کرد با آگاهی ناسیونالیستی غالب تر از آگاهی فمنیستی است. اما کماکان فعالیت های آنان در حاشیه بوده و سخنی از آن به میان نمی آید.

مشارکت سیاسی در کردستان عراق

از زمان عهد نامه لوزان و الحاق قسمتی از کردستان در دولت تازه تأسیس عراق و بدون توجه به خواست و اراده ملت کرد و به خواست انگلیس، کردها سلسله مبارزات ملی خود را از آن دوره در پی گرفته اند. قیام شیخ محمود برزنجی یک از اولین مبارزات کردها بر علیه این سیاست بود که با شکست آن سلسله مبارزات دیگری در کردستان عراق شکل گرفت. از دهه ۶۰ به بعد دو حزب قدرتمند عراق پا به منصهٔ ظهور گذاشت.

KDP یکی از دو حزب قدرتمند کردستان عراق، دارای خاستگاه روستایی و قبیله ای گسترده ای است. ضمن آنکه خود را وارث همه قدرت فئودالی می داند، همکاری با هر گونه جنبش جدیدی را نیز رد می کند. PUK، حزب دیگر عمدتاً خاستگاه شهری و طبقه متوسطی دارد و بر اساس اشکال اتحادیه های غربی شکل گرفته است، اما بیشتر شیوه های حکومتی منسوخ شده را به کار می گیرد. همانند کردستان ایران، زنان کرد در کردستان عراق همگام با مردان در مبارزات ملی شرکت داشته و نسبت به سرنوشت ملی شان کاملاً بی تفاوت نبوده اند. لیلا قاسم یکی از زنانی است که جانش را در راه مبارزات ملی از دست داد.

در خلال دهه ۱۹۶۰، «حمایل» زن دوم ملا مصطفی بارزانی و مادر مسعود بارزانی نفوذ فوق العاده و نامحسوسی داشت. حمایل خانم نفوذ خود را نه تنها مدیون شوهرش بود، بلکه او دختر رئیس قبیله قدرتمند زیباری بود. زیباری ها دشمنان سنتی بارزانی ها بودند و ملا مصطفی وقتی که پیمان مترکه جنگ را بعد از یک دوره از تخاصمات با آنها بست،

با حمایل خانم ازدواج کرد. پایگاه خانوادگی خاندان او به او قدرت ویژه ای می داد، حتی در مقابل شوهرش. از این حیث او در ردیف زنان قدرتمند کرد قرار می گیرد. مارگارت نام زن دیگری است که در یک جهت متفاوت نقش مهمی را به سهم خود در خلال همین دهه ایفا نمود. او به عنوان اولین زن پیشمرگ (مبارز چریک) کردستان بسیار محبوب شد. او به یک چهرهٔ شاخص تبدیل شد، عکسهای او با لباس پیشمرگ در تمام کردستان فروخته می شد. مردم اغلب با غرور از او به عنوان نماد برابر بودن جایگاه زنان کرد یاد می کردند. آنها معمولاً از یاد آوری این نکته که مارگارت کرد نبود و به یکی از اقلیت های مسیحی تعلق داشت غفلت می ورزیدند. شوهران و پدران کرد به زنانشان اجازه نمی دهند راه مارگارت را ادامه دهند.

بعد از قیام سال ۱۹۹۱ ارتش عراق از کردستان بیرون رانده شد و تشکیل حکومت نیمه مستقل کردستان شکل گرفت. در ماه می ۱۹۹۲ انتخابات برگزار شد و پارلمان کردستان تشکیل شد.

متأسفانه در دوره‌ای شاهد جنگ داخلی در این بخش از عراق بودیم و در این اثناء نیز دوباره زنان و کودکان فدا شده اند. بعد از پایان یافتن جنگ داخلی و استقرار کردها، حرکت مثبت و مفید زنان کرد مجدداً آغاز شد. ناگفته نماند که قبل از آزادی کردستان زنان کرد در مبارزات ملی شرکت فعال داشته و «اتحادیهٔ زنان کرد» را بنا نهاده و نشریه ای به نام «توار» را منتشر می نمودند.

با شعله ور شدن جنگ بین دو حزب بزرگ کرد (KDP و PUK) که مشترکاً قدرت را در سال ۱۹۹۴ در حکومت منطقه ای کردستان در اختیار دارد، شدیداً به جنگ «برادرکشی» با سازماندهی کردن راهپیمایی دویست کیلومتری صلح آمیزی - از سلیمانه تا هولیر - اعتراض کردند. در جبهه پارلمان اعتراض کنندگان خواستار پایان فوری جنگ شدند و نمایندگان پارلمانی اعتراض کنندگان اقدام به عادی سازی موقعیت کردند. این راهپیمایی توجه همگان را به خود جلب کرد اما رهبران سیاسی به آن توجهی نکردند.

انتخابات ۱۹۹۲، در جهت قانون اساسی ۱۹۷۴ عراق بود که حق تشکیل پارلمانی منطقه ای در کردستان در آن پیش بینی شده بود. دو حزب اصلی کردستان، حزب دمکرات کردستان (KDP) و اتحادیه میهنی کردستان (PUK)، هرکدام ۴۵٪ از کل آراء را در انتخاباتی آزاد و مطلوب به خود اختصاص داند و در این میان زنان توانستند صاحب ۶ کرسی از ۱۰۵ کرسی پارلمانی شوند. این پیروزی نشان دهنده مبارزه زنان برای کسب حقوق مدنی و سیاسیشان بود (در عراق ودر سال ۱۹۸۰، ۱۲ زن در میان ۲۵۰ زن به نمایندگی انتخاب شدند که این رقم نسبتاً برای کشورهای عربی نیز می باشد).

بعد از گذشت سالها و عادی شدن روابط بین دو حزب مذکور و برقراری امنیت در کردستان واقع در عراق، باز هم مشاهده می شود که سازمان های رسمی زنان خارج از حوزه سیاسی احزاب وجود ندارند و زنان در این احزاب از بحث ها و تصمیمات سیاسی حذف شده اند. صاحبان قدرت هر گونه فرصتی را برای تغییر اجتماعی، نسبت به منافع خود تأیید و یا رد می کنند. در این میان اتحادیه زنان کرد (یەکیتی ئافرەتانی کوردستان) به KDP و اتحادیه زنان کرد (یه کیتی ژنانی کورد) به حزب PUK وابسته می باشند. احزاب سیاسی حاکم در حکومت منطقه ای کردستان عراق؛ لغو پایگاه شخصی و حقوق کیفری حکومت عراق را نپذیرفتند، حقوق کیفری که چند همسری را جایز می داند، به مرد قدرت طلاق دلبخواهی را می دهد، دست مردان را در کشتن همسرانشان آزاد می گذارد و به مردان اجازه مجبور کردن دختران و

خواهرانشان را به ازدواج با افراد مسن و بزرگسال می دهد(منیر مراد، پیشین).

زنان همواره در مشارکت های سیاسی و اجتماعی دیگر در کردستان عراق همراه با مردان حضور داشته و متأسفانه حضور آنها نیز درجه دو بوده و نقش زنان عمدتاً در پشت پرده بیشتر مطرح شده است. همواره در جنبش های مشترک با مردان مسائل مهم تر از نظر مردان در اولویت قرار داشته و متأسفانه مسائل زنان در اولویت های نازل تری که هیچ گاه نیز نوبت پرداختن به آنها فرانرسیده قرار گرفته است. در این رابطه خانم «روناک فرج» سردبیر هفته نامهٔ «ریوان» مخصوص زنان کردستان عراق می نویسد:

"ما زنان کرد عراقی در تمامی جنبش ها همراه و هم دوش مردانمان برای آزادی جنگیده ایم و بها داده ایم. پس از آزادی کردستان عراق و بازگشت به خانه هایمان متوجه شدیم که با وجود مشارکت ما زنان در جنبش ملی هنوز زنان به خاطر ناموس به قتل می رسند و تحت انواع آزار و شکنجه قرار می گیرند و مشکلات زنان هم چنان به قوت خود باقی است. این جا بود که تصمیم گرفتیم NGO های خاص زنان را تأسیس نموده و با ایجاد خانه های امن برای پناه دادن زنان در معرض خشونت و قتل، چاپ روزنامه و کتاب و راه اندازی برنامه های رادیویی و تلویزیونی به یاری زنان شتافته و تلاش همه جانبه ای در جهت تغییر فرهنگ اجتماعی و حمایت قانونی از زنان به عمل آوریم."

اگر چه مشارکت فزاینده ای از سوی زنان وجود دارد، با این حال قدرت سیاسی عملی زنان کم یا هیچ است و علی رغم توانایی زنان برای انتخاب کردن و انتخاب شدن در حکومت های دموکراتیک، حقوق سیاسی به برابری اجتماعی و اقتصادی منجر نمی شود. فعالیت های سازمان یافته زنان، هم از سوی گروههای فشار و هم با گرد آوری ۱۵۰۰۰ امضاء که خواستار اصلاح قانونی شده بودند و در حالی که نمایندگان زن پارلمان از آن حمایت کردند، از سوی پارلمان کردستان رد شد. به هرحال در مورد زنان کرد عراق تحولات مثبت زیادی صورت گرفته به طوری که حتی حضور زنان کرد را در سطوح وزارت، چه در حکومت های محلی کرد و چه در کابینه عراق شاهدیم اما، همانگونه که ملاحظه شد از میان مناطق چندگانه کردستان، تنها کردستان عراق مستقل است و به خواسته اصلی خود در طی مبارزات ملی خواهانه تاریخی خود رسیده اند، اما زنان کردستان عراق هنوز هم با مسائل بسیاری از جمله خودسوزی، قتل های ناموسی، تصویب چند همسری دست به گریبانند (منیر مراد، همان).

تجربه تاریخی کردستان عراق نشان داد که علی رغم باور بسیاری از احزاب، زوال ستم ملی هرگز به معنای از بین رفتن ستم جنسیتی نخواهد بود. به گفته «روناک فرج» زنان کرد دوباره باید مسایل سیاسی و اجتماعی کردستان را مورد بازبینی فمنیستی قرار داده و هژمونی خواسته های فمنیستی خود را، فدای مطالبات حزبی یا ملی ننمایند تا تاریخ تلخ زنان کردستان عراق نیز تکرار نیابد.

مشارکت سیاسی در کردستان واقع در ترکیه

جنبش ملی کرد نیز در ترکیه به عنوان محصول جامعه سنتی در پایان قرن ۱۹ ظهور کرد. این جنبش زمانی ظهور کرد که آشکار شد کردهای ترکیه قربانیان اصلی نوسازی اقتصادی دولت ترکیه هستند نه برندگان آن. کردستان ترکیه عمیقاً تحت تأثیر گرمخانه ی سیاسی دههٔ ۶۰ سیاست های ترکیه قرار داشت و روابط سازمانی و سیاسی لرزانی بین جنبش های

سیاسی و روشنفکران کرد که تحصیلکرده بودند ایجاد شد.

اولین واکنش نسبت به اعمال کردستیزانه کمالیستها، قیام شیخ سعید بود که با سرکوب ارتش ترکیه، این جنبش سقوط کرد. بعد از شکست قیام شیخ سعید، جنبش ناسیونالیستی در ترکیه رو به افول نهاد. در اوایل دهه ۷۰ حزبی جدید با گرایشات چپ، به نام PKK به رهبری «عبدالله اوجالان» پا به منصهٔ ظهور گذاشت. این حزب بعد از سال ها مطالبه بنیادی برای کسب استقلال ملی علیه حکومت ترکیه، وارد جنگی چریکی شد.

نکته بارز و وجه منفک حزب PKK با دیگر احزاب در حضور بارز و پررنگ زنان در این حزب است. هر چند که در دیگر احزاب کردی نیز وجود زنان چریک امری دور به نظر نمی رسد، اما برتری کمی و کیفی زنان این حزب بسیار قابل توجه تر از دیگر احزاب بود. نمود توجه به جایگاه و ارزش زن و لزوم پایبندی به بیان و حل مسائل زنان در این حزب را در جمله معروف «عبدالله اوجالان» «ئازادی ژن بنەرەتی هەموو ئازادیەکانە و بەردگی ژن ئەساسیی هەموو بەردەگیەکانە» (آزادی زن اساس تمام آزادی هاست و بردگی زن اساس تمام برگی هاست) به وضوح می توان دید.

شاخهٔ نظامی PKK به داشتن تعداد زیادی از مبارزان گریلای زن افتخار می کند و برآن است که به طور جدی برابری میان دو جنس را رعایت کند، دست کم در این سطح حزب، بودن شماری از زنان را در میان شهدای خود ستایش می کند، برخی از آنها در درگیری ها کشته شده اند، ضمن اینکه بقیه نیز به عنوان یک شکل از اعتراض سیاسی خودکشی کردند. آزادی زنان بطور چشمگیری در گفتمان عمومی حزب نمایان شده است.

PKK عمدتاً به بسیاری از زنان متکی است که آن را به عنوان نیروی پر شور و برانگیزنده برای ناسیونالیسم تلقی می کنند. پایگاه زنان در گفتمان عمومی حزب را می توان از این اظهار نظر اوجالان دریافت که ستم به زن در جامعه کرد را با ستم ملی کردستان مقایسه می کند و جنبش خود را تلاش برای دستیابی به این آزادی دو گانه تعریف می کند. PKKفعالانه، زنان را به خدمت گرفته است و از اواخر سال ۱۹۹۰، ۳۰٪ از نیروهای جدید PKKرا زنان جوان تشکیل می دهند. آنها در اردوگاهها، کار می کنند، آموزش می یابند و پا به پای مردان در میدان های جنگ، می جنگند و گاهی فرماندهی اردوگاه ها را بدست می گیرند. اگرچه به طور عمده ای از رده های بالای قدرت حزبی، غایبند، اما مشارکت همسو و همتراز آنها در میان چریک ها، ساختارهای مسلط قدرت مردانه را به چالش می کشد. زنان و مردان عضو PKKآگاهی زیادی از نابرابری جنسیتی سنتی دارند و به طور مکرر از آزادی زنان و حقوق برابر سخن به میان می آورند، اما الگوی نقش واقعی به این آسانی تغیر نمی کنند (منیر مراد، همان).

برای یک زن جوان، پیوستن به گریلاها به منزله یک جایگزینی برای ازدواج، کار کردن سنتی (خانه داری) و نقش تابع است. حضور زنان کرد از حدود سال ۱۹۸۵ در جنبش ملی کرد در ترکیه چشمگیر بوده و مبارزات ملی با حضور زنان شتاب گرفته است و حوزه نفوذ جنبش PKK فراتر از ترکیه، ایران عراق و سوریه تعدادی از کشورهای جدا شده از شوری سابق و همچنین اروپای غربی را در بر می گرفت.

در دوران مبارزات مردم کرد در ترکیه زنان نامداری پرورده شده اند. خانم «لیلا زانا» پارلمانتاریست کرد که ۱۰ سال در زندان به سر برده و اخیراً آزاد شده و پرچمدار مبارزه دمکراسی طلبانه و آشتی خواهانه کردها در ترکیه شده است. لیلا زانا به عنوان یک رهبر سیاسی کرد شروع به فعالیت سیاسی کرد، اما او از شوهر خود پیشی گرفت و با اتکا به توان خود به

یکی از شخصیت های بسیار نامدار کرد تبدیل شده است. در میان زندانیان سیاسی کرد در ترکیه، او دارای وجهه اخلاقی (معنوی) بی نظیری است و احتمالاً به لحاظ بین المللی شناخته شده ترین است. گاهی اوقات روزنامه ها از او به عنوان «ملکه کرد ستان» یاد می کنند. محبوبیت فزاینده و مقاومت معنوی وی، این امر را امکانپذیر می کند که اگر یک راه حل مسالمت آمیز برای مسئله کرد وجود داشته باشد، او هنوز ممکن است بتواند نقش عمده ای را در این زمینه ایفا کند. و نیز «خانم فلک ناز اجا» عضو پارلمان اروپا و خانم «نوریه کسبیر» از جمله بانوان نامدار کرد در دوران معاصر هستند.

زنان کرد در شهرهای مختلف کردستان ترکیه NGOهای گوناگونی را هم چون «مادران آشتی» ایجاد کرده اند و از سوی دیگر احزاب سیاسی نیز هر یک شاخه های فعال زنان دارند. حضور زنان کرد در مراکز بالایی حزبی چشمگیر است و خودآگاهی فمنیستی نیز رو به افزایش نهاده است.

حزب مردمی DTP چهارمین حزب قدرتمند ترکیه می باشد. این حزب به جایگاه زنان هم در عرصه رهبری و هم در عرصه فعالیت های حزبی توجه خاصی دارد. «امینه آینا» یکی از رهبران آن است که به همراه دیگر زنان عضو در فعالیت های حزبی، سیاسی و مدنی مشارکت فعال دارند. نکته قابل ذکر آنجاست که از میان ۱۷ زن نماینده شهرداری های ترکیه، ۱۴ نفر از آنان عضو حزب DTP بوده که این امر نماینگر فعالیت چشمگیر زنان کرد در ترکیه می باشد که مشابه چنین امری حتی در کشورهای اروپایی نیز به ندرت می باشد.

مشارکت سیاسی زنان کرد در کردستان ترکیه چشمگیر تر از سایر نقاط کردستان است. اما نکته قابل ذکر در این است که مشارکتهای سیاسی و اجتماعی در کردستان ترکیه حزبی بوده و مستقل عمل نکرده و مطالبات ملی نسبت به مسائل جنسیتی در اولویت می باشد.

نتایج تبیینی:

مطابق مطالب ارائه شده در بخش نظری نوشتار و مبحث «دامنه مشارکت سیاسی» نشان می دهد، زمانی که افراد از کانال ها و ابزارهای مشارکت سیاسی نتوانند به اهداف خود دست یابند (مانند طرح راهپیمایی ۱۹۹۴)، امتداد فعالیت های آنان از مشارکت آگاهانه به مشارکت منفعل، خنثی یا شاید خصمانه تغییر خواهد یافت یابد. بدین سان دامنه فعالیت ها و مشارکت های سیاسی زنان کرد از لحاظ کیفیت از مطالبه آگاهانه به سمت مشارکت منفعل و سپس خنثی و شاید خصمانه در آینده امتداد یابد. زنان کرد در پی مبارزات ملی شان به مطالبات خود نرسیده اند (به دلیل غفلت از مطالبات فمنیستی) و اوضاع اجتماعی و سیاسی آنان حتی در جایی که به مطالبات ملی خود رسیده اند (کردستان عراق) تغییر عمده ای نیافته است و این خود فرضیه کلاسیک «رسیدن به خواسته های ملی منجر به اضمحلال ستم جنسیتی خواهد شد» را باطل می سازد.

مطابق نظریه «داوانز، اولسن و وبر» اگر منافع افراد در طی مشارکت سیاسی تأمین نگردد دامنه فعالیت مشارکت سیاسی نیز محدود خواهد شد. در کردستان عراق که به خواسته ملی خود رسیده اند و از بین رفتن شکاف جنسیتی در دست فراموشی سپرده شده و در کردستان ایران وضعیت زنان در در ابهام قرار گرفته و خواسته های ناسیونالیستی در

اولویت حزبی می باشد و در کرستان ترکیه علی رغم مشارکت گسترده زنان، غیبت آنان در پست های بالا مشهود بوده، در نتیجه منافع زنان تأمین نگشته و در آینده کردستان، با فرض رسیدن به مطالبات ملی، مسئله زنان کرد و خواسته هایشان یکی از مهمترین موانع برقراری دمکراسی در کردستان خواهد شد.

طبق نظریه «میلبرات و گوئل» هر چه فرد بیشتر در معرض انگیزه های سیاسی ... قرار گیرد و یا متعلق با سازمان بوده و یا به اطلاعات سیاسی دسترسی داشته باشد احتمال مشارکت سیاسی بیشتر است. بر این مبنا زنان در احزاب کردی کمتر نفوذ داشته است. شایان ذکر است که زنان در حزب PKK دسترسی بیشتری دارند و به همان سان مشارکت آنان نسبت به سایر احزاب بیشتر بوده، اما کماکان انتقاد بر نبودن زنان در پست های بالا و مستقل نبودن آنان مورد بحث و انتقاد است.

مطابق نظریات فمنیستی، برای تأثیر گذاردن بر وقایع امکان کمی دارند و این احساس خود ناشی از آن بوده است که دستور جلسهٔ سیاسی و فرآیندهای سیاست زیر سلطهٔ مردان است نمونه تاریخی آن طرح ۱۹۹۴، (راهپیمایی زنان برای صلح و عدم پاسخگویی رهبران سیاسی به آنها) بود که مطابق نظریه «میلبرات و گوئل» نیز مشارکت سیاسی زنان نیز در مقاطع حساس دیگر عقیم خواهد ماند.

مطابق نظریهٔ «هانتیگتون و نلسون» در کشورهای در حال توسعه مشارکت اجتماعی بطور اعم و مشارکت سیاسی به طور اخص، فی نفسه، هدف محسوب نمی شود و معمولاً تابعی از تصمیمات نخبگان حاکم و سیاست آنها، و یا محصول توسعه به طور کلی محسوب می شود در نتیجه زمانی که احزاب کردی به اهداف و خواسته های خود رسیده اند دیگر نیازی به مشارکت سیاسی زنان نمی یابند و انگیزه و یا بوجه ای را برای چرایی این امر تخصیص نمی دهند و در اولویت کار آنها قرار نمی گیرد. نمونه این امر را می توان در انقلاب ایران مشاهده کرد. زنان در تظاهرات و انقلاب حضور چشمگیری یافتند، فقها و رهبران دینی - سیاسی نه تنها مدعی عدم حضور آنها نشدند، بلکه بر ضرورت حضور آنان تأکید ورزیدند. مراجع دینی در مقطع حساسی از تاریخ معاصر ایران (که در جهت تأمین مقاصد سیاسی آنان بود) حقوق سیاسی زنان را مخالف با اسلام اعلام کرده اند. اما آن ها در مقطع حساس دیگری از تاریخ معاصر، نه تنها حقوق سیاسی زنان را به رسمیت شناخته اند بلکه به آن صورت تکلیف شرعی هم بخشیده اند.

مطالب گفته شده ما را بدین جهت سوق خواهد داد که زمانی رهبران سیاسی کردستان نسبت به مشارکت های سیاسی زنان و فعالیت های آنان هیچ واکنش مثبتی نشان نداده و حتی سازمان های فعال زنان را در لوای منافع حزبی خود سوق می دهند و قوانین مضمون چند همسری و ... به تصویب می رسانند، زنان هرگز نخواهند توانست به مطالبات برابر خواهانه شان دست یابند و مشارکت سیاسی آنان نیز مطابق نظریه «وبر» ممکن است از «کنش معطوف به ارزش» یا «کنش معطوف به هدف» به سمت مشارکت سیاسی از نوع «کنش عاطفی» یا «کنش سنتی» تغییر یابد.

از رویکرد علمی می توان موانع اصلی مشارکت سیاسی زنان کرد را در هر سه منطقه جغرافیایی می توان در دلایل زیر خلاصه کرد:

۱- ابهام تضاد بین ناسیونالیسم و فمنیسم حل نشده باقی مانده است و تناقص های جنبش ناسیونالیستی کردستان در حال توسعه مهم تر از مقوله مسایل زنان شده است (از بین رفتن ستم ملی هیچگاه به تنهایی باعث از بین رفتن ستم

جنسی نخواهد شد. مسایل جنسیتی و مسائل ملی در کردستان دو محور جداگانه و قابل تفکیک از هم نبوده بلکه بر روی دو محور قرار داشته و در یک راستا قرار دارند.)

۲ - نداشتن اهرم سیاسی به منظور ایجاد فشار بر تصمیمات مهم نهادهای قضایی و اجرایی در کردستان (کردستان عراق).

۳ - غیبت زنان کرد از نقش های رهبری.

۴ - اولویت امور ملی بر مبارزه برای حقوق برابری خواهانه.

۵ - فقدان آگاهی فمنیستی در میان اکثریت زنان کرد، ترویج ارزشهای نامعقول و فقدان ارتقای آگاهی فمنیستی. این مسئله به این معنی است که زنان کرد در وهله اول به هویت ملی می اندیشند و هستی زنانه آنها از اولویت کمتری برخوردار است. آگاهی فمنیستی برای زنان کرد یک اولویت گریز ناپذیر است آنان باید (حتی با وجود فعالیتهای حزبی)، با بازخوانی فمنیستی مسایل سیاسی و اجتماعی کردستان را تحلیل و تفسیر کرده تا در نتیجه آن، به دامن مخاطره انگیز «تکرار اشتباهات گذشته» دچار نشوند.

نتیجه گیری:

پس از بررسی مشارکت سیاسی زنان در کردستان درمی یابیم که از یک سو جنبش ناسیونالیستی فضایی برای آزادی زنان خلق کرده و به زنان امکان فراتر رفتن از نقش های سنتیشان را می دهد و جنبشی است که توانایی فراهم ساختن چهارچوبی برای ترقی و برابری در جامعه کرد را دارد و همچنین توانایی لازم برای شناخت و کنترل مسائل را به زنان کرد داده است. از سوی دیگر، اهداف برابری اجتماعی ناسیونالیستی کردی، مبهم اند و یا در خدمت اهداف ملی می باشند. طرح ،۱۹۹۴ راهپیمایی زنان برای صلح و عدم پاسخگویی رهبران سیاسی به آنها و تضادهای کنونی در شمال عراق، همه نمونه هایی از این ابهام به شمار می روند.

با وجود مشارکت زنان کرد در عرصه های سیاسی و اجتماعی و مبارزات ملی، اما وضعیت زنان حتی در کردستان عراق نیز بهبود چندانی نیافته است.

کارگران کردستان (PKK) در سالهای اخیر به زنان در مسائل نظامی و سازمان سیاسی فضای بیشتری برای فعالیت داده اند. در حالی که بسیاری از زنان درگیر فعالیت های غیر سنتی (برای مثال: کارکردهای نظامی جنگی و غیر جنگی، ژورنالیسم حزبی و کار گروهی) بوده اند، ولی هیچکدام از آنان به موقعیت های رهبری نرسیده و برخی از احزاب سیاسی نظیر حزب دمکرات عراق بر سر راه آشکار شدن جنبش زنان مانع ایجاد کرده اند. برای مثال؛ KDP(حزب دمکرات کردستان عراق) ادعا می کند جامعه کرد ماهیتی اسلامی و سنتی دارد بنابراین زنان باید از اشکال سنتی و مذهبی حکومت پدرسالار اطاعت نمایند. این گروه از ناسیونالسیت ها در تأکید بر گذشتهٔ جامعه کرد، بیشتر به نظام پدر سالار وفادارند تا منافع زنان در سنت گرایی. وضعیت کردستان و خصوصیات تاریخی و سیاسی منحصر به فرد آن در بخشهای قبلی نوشتار زیر مورد بحث قرار داده شد. مطالبات زنان کرد بسیار متفاوت تر از دیگر زنان جهان می باشد، در نتیجه مطالبات ملی جزء لاینفک خواسته های یک زن کرد است. یک زن کرد در کردستان عراق و کردستان ترکیه می تواند در رأی گیری

شرکت کرده و از این کانال مشارکت سیاسی نماید، اما یک زن کرد در کردستان ایران (و یا کردستان سوریه) چگونه می تواند به مشارکت سیاسی خود در تعیین سرنوشتش سهیم باشد؟

نقطه ثقل چنین وضعیتی را شاید بتوان بر نبود آگاهی فمنیستی در زنان کرد و اذعان آنان بر ستم ملی و در اولویت قرار دادن آن است. هر چند که همیشه زنان کرد دوشادوش مردانشان در عرصه های ملی به مبارزه به پا خواسته و به همان سان و یا در برخی از موارد بیشتر از مردان هزینه داده اند، اما از آنان سخن کمتری به میان آمده است.

تلخ تر از هر چیز نبود تحقیقات صورت گرفته در این زمینه و نسخه پیچی های گمراه کننده برای زنان کرد است که شاید یکی از دلایلش مفسران و محققان مرد است که به دلیل عدم شناخت موضوع و تجربه زنان کرد، از زوایه خود مسایل را دیده و تفسیر کرده اند و این مسئله خود علاوه علت گشته و گره کوره مشکلات زنان کرد را پیش از پیش پیچیده تر ساخته است.

برخی از صاحبنظران بر این باورند که عدم حضور زنان در مقام های سیاسی و حزبی یکی از علل اصلی عدم رفع ستم جنسیتی است، اما تجارب تاریخی نشان می دهد که رهبری زنان و حضور آنان در پست های کلیدی به تنهایی نمی تواند متغییری اساسی محسوب شود. رهبری زنان زمانی می تواند منجر به تغییر وضعیت زنان در جهت مطلوب باشد که آنان از آگاهی فمنیستی بر خوردار بوده و هیچگاه به دلایل سیاسی منافع زنان را فدای اهداف دیگری نسازند، چرا که ورود زنان در عرصه رهبری سیاسی، نیاز به آگاهی فمنیستی دارد و بدون آگاهی فمنیستی نسخه پیچی های این زنان نیز در راستای همقطاران مردشان می باشد. برای مثال «ایندیرا گاندی» و «مارگارت تاچر» دو تن از زنان سیاستمدار و بانفوذی بودند که وجود آنها در این پست ها، نه تنها وضعیت زنان را بهتر ننمود، بلکه مارگارت تاچر برخی از قوانینی را که به حمایت از زنان به تصویب رسیده بود را، لغو کرد. ایندیرا گاندی نیز زنانگی خود را انکارکرده و همیشه از خود به عنوان یک انسان یاد می کرد تا یک زن. «فاطمه آلیا» یکی از نمایندگان دوره هفتم و هشتم مجلس شورای اسلامی ایران نیز مهمترین اولویت کاری خود را، تلاش در جهت عدم پیوستن زنان ایرانی به «کنوانسیون رفع تبعیض زنان» عنوان کرد. در نتیجه می توان گفت: که زمانی آگاهی فمنیستی زنان بر عرصه فعالیتهای سیاسی و مدنیشان، هژمونی یابد می توان به بهبود وضعیت موجود زنان در جهت رفع ستم جنسیتی امیدوار بود.

به نظر می رسید نیم سده پس از شکل گیری حزب زنان، جنبش فمنیستی در کردستان هنوز از جنبش ناسیونالیستی جامانده باشد. سرکوبی وحشیانهٔ ملی، سرکوبی جنسیتی و طبقاتی را تحت الشعاع قرار داده است. مانع اصلی تر تأکید رهبران بر مسألهٔ ملی است؛ آنها به وضوح مسئله ی ملی و طبقاتی را بر مسائل جنسیتی ترجیح داده اند. بسیاری از احزاب ناسیونالیست مسائل جنسیتی را کم اهمیت انگاشته و همواره آن را به آینده موکول کرده اند.

می توان گفت: جنبش ناسیونالیستی کردها، فضای شکل گیری مشارکت زنان را خلق کرده، اما در برابر صدای زنانی که خواستار برابری اجتماعی و جنسیتی هستند، سکوت کرده است. آزاد سازی ملی بر هر چیزی مقدم است و اگر چه زنان نیازمند برنامه ها، سازمان ها و برنامه های مستقل اند، اما هر گونه استقلالی مستلزم رهایی از چنگ ستمگران خارجیست. و بنابراین ناسیو نالیسم کرد نتیجه می گیرد که آزادی واقعی برای زن کرد هم، مستلزم این رهایی اولیه است.

رهبران کردستان ادعا می کنند که نماینده کل مردم کرد می باشند. آنها اهداف را تعریف کرده اند و با دولت ها مذاکره

می کنند. سازمان زنان، مستقل از احزاب سیاسی نبوده و هر کدام به حزبی وابسته اند. (شایان ذکر است که، مشارکت زنان در احزاب در کردستان ایران و ترکیه نه تنها انتقادی بر آن روا نبوده بلکه الزامیست چرا که در خلاء کنونی موجود، هیچ گونه اهرم فشاری را نمی تواند به عنوان ضمانت اجرایی بر تغییرات مورد نظر خود بر کشورهای مورد نظر ایجاد کند، اما در کردستان عراق سازمان های زنان می بایستی مستقل از احزاب بوده و اگر وارد احزاب می شوند از خودآگاهی فمنیستی برخوردار باشند). در حقیقت سازمان های زنان هم، جزو برنامه های حزبی هستند که از سوی آنها و برای جذب هر چه بیشتر زنان ایجاد می شوند.

اینجاست که باید گفت زنان به منظور رفع شکاف جنسیتی باید خود را درگیر سیاست کرده با این تفاوت که آگاهی فمنیستی زنان کرد بر تمامی فعالیت هایشان هژمونی یافته و تجربه تلخ کردستان عراق را تکرار ننمایند، چرا که با وجود دولت و اهرم های اجرایی و قضایی مستقل، هر روزه شاهد قتل، خونسوزی و خودکشی یا تصویب قوانین مضمونی چون «چند همسری» بر علیه زنان می باشیم.

پی نوشت:

۱- متن سخنرانی روناک فرج در سنندج در کارگاه آموزشی «بررسی مشکلات زنان کرد».

منابع:

۱- آبرکراملی، نیکلاس و دیگران، **فرهنگ جامعه شناسی**، ترجمه: حسن پویان. چاپ پخش، ۱۳۷۶.

۲- بیرو آلن، **دایرة المعارف علوم اجتماعی**، ترجمه باقر ساروخانی، چاپ دوم، موسسه کیهان، ۱۳۷۰ و چاپ سال ۱۳۷۶.

۳- اسماعیل زاده خالد، "ارزیابی مشارکت سیاسی کردها در ایران"، **روژه‌ف**، شماره ۲ و ۳.

۴- برمکی، آزاد، "بررسی جنبش فمنیستی با تأکید بر جنبش فمنیستی ایران"، فصلنامه فرهنگی، ادبی و اجتماعی سال یازدهم، شماره ۶۶ و ۶۵ پاییز و زمستان ۸۶.

۵- بشیریه، حسین، **جامعه شناسی سیاسی**، تهران: نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۷۷.

۶- توسلی، غلامعباس، **نظریه های جامعه شناسی**، انتشارات سمت - چاپ اول ۱۳۶۹.

۷- راشل، مایکل، **جامعه و سیاست**، ترجمه: صبوری، منوچهر. انتشارات سمت، ۱۳۷۷.

۸- رفیع پور، فرامرز، **آناتومی جامعه**، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۷۸.

۹- ساناساریان، الیز، **جنبش حقوق زنان در ایران**، ترجمه: نوشین احمدی خراسانی، تهران: انشارات اختران، ۱۳۸۴.

۱۰- شویل، فرانک، ال. **آمریکا چگونه آمریکا شد**، ترجمه: ابراهیم صدقیانی، انتشارت امیر کبیر، ۱۳۵۸.

۱۱- کلمن، جیمز، **بنیادهای نظریه اجتماعی**، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۱۲- طلوعی، رویا، جنبش زنان کرد، **کتاب فصل زنان**، به کوشش نوشین احمدی خراسانی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، جلد پنجم، ۱۳۸۴.

۱۳- محسنی تبریزی، علیرضا، بیگانگی "مانعی برای مشارکت و توسعه ملی"، **نامه پژوهش**، ۱۳۸۲، سال اول، شماره ۱.

۱۴- محمدی اصل، عباس، **جنسیت و مشارکت**، چاپ دوم، انتشارات روشنگران، ۱۳۸۲.

۱۵- مصفا، نسرین، **مشارکت سیاسی زنان در ایران**، تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۱۶- مجاب شهرزاد، "زن و ناسیونالیسم در جمهوری ۱۹۴۶ مهاباد"، ترجمه: رشید احمد رش، گاهنامه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی **نویسا**، شماره اولبهار ۸۳.

۱۷- مفیدی، صباح، "جنبش چپ و مسئله ملی؛ از رمانتیسیسم تا رئالیسم (با تأکید بر سازمان کومله)"، **روژف**، شماره ۵ و ۴، ۱۳۸۶.

۱۸- منیر مراد، "وضعیت کردها در عراق و ترکیه"، ترجمه کاوه دستوره، **رافه**، شماره ی سوم، ۱۳۸۱.

۱۹- وان برونسن، مارتین، "زنان در مقام رهبران سیاسی در تاریخ کرد"، ترجمه: حمزه محمدی، **فصلنامه زریبار**، شماره ۵۶ و ۵۷ بهار و تابستان ۱۳۸۴.

20-(mill brath,L, political.) Participation, Hand book political.Behavair,Vol.4.

زن کرد و حق تعیین سرنوشت
رویکردی فمینیستی به حقوق بین الملل *

سوزان مک دونالد
ترجمه: نگین وطن دوست **

پس از پایان جنگ خلیج فارس تعدادی از مقالات در مجلات حقوق بین الملل در خصوص حق کردها برای تعیین سرنوشت، استقلال و پاسخ جامعه بین الملل به مساله کرد به چاپ رسید.(۱) صدای زنان کرد و تجربه آنها در این مباحث کاملا غایب بود. این غیبت در بسیاری از مسائل حقوقی بین المللی غلبه دارد. نوشتار حاضر مبین دیدگاهی فمینیستی نسبت به اصول حاکم بر حقوق بین الملل درباره حق تعیین سرنوشت و استقلال است و در این مسیر سوالاتی مطرح می نماید که خود به دشواری می تواند به آنها پاسخ دهد. هدف، تبیین ضرورت و مشروعیت رویکرد و ارزیابی فمینیستی در حقوق بین الملل به طور عام و در رابطه با وضعیت کردها به طور خاص است.

مباحث در این باره به سه بخش تقسیم می شود. در بخش نخست، اجمالا، توسعه اصول حقوق بین الملل درباره حق تعیین سرنوشت و استقلال با تاکید بر چالش های ماهوی این مفهوم و نیز دشواری تفسیر در خصوص نحوه اعمال این اصول مورد اشاره قرار می گیرد. سپس چهارچوبی فمینیستی برای بحث بیشتر درمورد این اصول ارائه خواهد شد. در بخش دوم، موازینی که در مطالبات حق تعیین سرنوشت اعمال می گردد، مختصرا تبیین شده و رویکرد فمینیستی

---

* این مقاله ترجمه ای است از:

McDonald, Susan. "Kurdish Women and Self-Determination: A Feminist Approach to International Law." In "Women Of a Non-State Nation: The Kurds." (ed.) Shahrzad Mojab. Costa Mesa. Mazda Publishers, Canada, 2001.

توسعه خواهد یافت. در بخش سوم، اعمال این موازین درباره وضعیت کردستان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در بحث پایانی هم چالش های بعدی در خصوص اندیشه و آینده کردها و حقوق بین الملل هردو مطرح خواهند شد.

من درحین نوشتن این گفتار به واقع دریافته ام که به دلایل بسیاری از واقعیت تجربه زندگی این زنان ناآگاه هستم. من یک زن کرد نیستم و در کردستان نیز زندگی نکرده ام. همچنین به دلایل بسیاری حقوق بین الملل از واقعیت تجربیات زندگی این زنان بی اطلاع است. حقوق بین الملل زبانی حقوقی، منطقی و کم انعطاف دارد؛ تصمیمات در مکانهایی بسیار دورتر و توسط کسانی اتخاذ می شود که درباره مردم درگیر با این تصمیمات آگاهی بسیار اندکی دارند. آنچه در پی می آید تلاشی برای به چالش کشیدن این فاصله و عدم ارتباط است که در گفتمان حقوق بین الملل کاملا غلبه دارد.

حقوق بین الملل و اصول حاکم بر حق تعیین سرنوشت

حقوق بین الملل که به پیمان صلح وستفالیا در ۱۶۴۸ بازمی گردد، حقوق حاکم بر روابط دولت هاست. دولتها بازیگران آن و موضوع مجموعه پیچیده ای از معاهدات، قواعد عرفی و اصول حقوقی اند. حاکمیت دولت ها از اصول حقوق بین الملل است و به این معنی است که دولت ها می توانند در محدوده مرزهای خود به هر نحو که خود می خواهند عمل نمایند، بی آنکه در معرض بازرسی و مداقه جامعه بین المللی قرار گیرند. این حقوق به طور سنتی محدود به دولتهاست و تنها دولتها می توانند حقوق و تعهداتی را برعهده داشته باشند که حقوق بین الملل به رسمیت می شناسد. در نیمه پایانی قرن بیستم، دیوان بین المللی دادگستری و تعدادی از دولت ها پذیرفتند که اعمال حقوق بین الملل بر اشخاص اثر می گذارد و این دیدگاه جدیدتر را مورد تایید قرار دادند. در چهارچوب تاکید فزاینده بر حقوق بشر است که حق تعیین سرنوشت قدرت می گیرد و حائز اهمیت می شود. حق تعیین سرنوشت به طور عام حق همه افراد برای تعیین عناصر متفاوت دولت حاکم بر آنها تعریف شده است. تحقق کامل آن درصورتی خواهد بود که حاکمیت دولت از طریق استقلال از یک کشور به دست آمده باشد. با این حال تحقق حق تعیین سرنوشت یک بعد داخلی دارد و در چهارچوب مرزهای یک کشور موجودیت می یابد. این بعد محور تمرکز و تحلیل در این نوشتار است.

در طول تاریخ حقوق بین الملل اصول حقوقی به آهستگی و با مقاومت بسیار در برابر تغییر تحول یافته اند. مفهوم حق تعیین سرنوشت افراد به انقلاب فرانسه بازمی گردد(Brownlie 1970: 90-9). درآغاز قرن بیستم وودرو ویلسون رئیس جمهور آمریکا با دفاع از اصل تعیین سرنوشت به ویژه در چهاردهمین نطق کنگره خود در ۸ ژانویه ۱۹۱۸ به این حق اعتبار داد. به طور خاص در ارتباط با کردها، ویلسون اظهار داشت که «اشخاص تحت حکومت ترکیه، باید از امنیت کامل و فرصت مطلقا غیرقابل اختلال برای توسعه و استقلال خود بهره مند باشند» .(Commager 1949: 319)

ویلسون حق تعیین سرنوشت را به عنوان حق افراد برای انتخاب فرم خاص حکومت خود می دید. ملازم با این نگرش این ایده بود که خودمختاری یک فرایند مستمر و هم سنگ دولت دموکراتیک است. با این حال ایده آلیسم ویلسون درعمل با تعیین موازین و تحقق واقعی این حق برای مردم خواهان آن همراه نشد. این مساله در زمان مذاکرات صلح پس از جنگ جهانی مشهود بود. میشلا پامرانس (۱۹۷۶) بیان می دارد که افراد نمی توانند درباره شکل خاص دولت خود تصمیم بگیرند، مگر آنکه پیشتر تعیین کرده باشند که این «افراد» چه کسانی هستند و «چگونه» و «چه زمانی» باید این

تصمیم صورت گیرد.

نه تنها چنان دشواری هایی در خصوص اعمال این قاعده وجود دارد، بلکه تعیین سرنوشت خود نیز عنوانی عام و همراه با چالش های مفهومی است. آشکارترین آنها اینکه، در همان حال که این اصل با تعیین دولت تحقق می یابد، ممکن است تمامیت همین دولتی را که استقلال آن را توجیه نموده است، از میان ببرد یا تهدید نماید.

دریافت ویلسون از حق تعیین سرنوشت مبتنی بر لیبرالیسم سیاسی است که بر اساس آن افراد آزادی انتخاب دارند. در عمل این انتخاب نه توسط خود فرد، بلکه توسط گروه بزرگ تر صورت می گیرد. این فرایند در ابزار لیبرالیسم سیاسی منجر به دمکراسی پارلمانی می شود که بر مبنای آن نوع خاصی از دولت ایجاد شده و به طور جهانی به رسمیت شناخته شده و مورد حمایت است. این اصل جهت حمایت و محافظت از هژمونی دولت های لیبرال دموکرات مورد توجه و اعمال است. با این حال مخالفین با این بیان که این اصل با حمایت از هژمونی دولت ناسازگار است به مخالفت با آن ادامه می دهند.(Gluckmann 1993)

سوسیالیست ها نیز حق تعیین سرنوشت را مورد توجه قرار داده اند. اگرچه به طور سنتی ناسیونالیسم دشمن مارکسیسم انگاشته شده است، تئوری های ملی لنین و استالین به توسعه این اصل به خصوص در ارتباط با روسیه کمک کرده اند. استالین در بیان ویژگی های مشترک ملی، چهار ویژگی هر ملتی را بر می شمارد: زبان مشترک، سرزمین، فرهنگ و زندگی اقتصادی .(Stalin 1975) در صورتی که این چهار عنصر وجود داشته باشند، یک گروه یک ملت را تشکیل خواهد داد و حق تعیین سرنوشت خواهد داشت.

در سال، ۱۹۰۳ کنگره دوم حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه(۲) حق تعیین سرنوشت را برای همه ملتها در برنامه خود پذیرفت (Cobban 1969: 191). بعد از آن حق تعیین سرنوشت به وضوح در زمره حقوق سوسیالیستی قرار گرفت. استالین قاطعانه اعتقاد داشت که تمامیت ارضی باید همیشه حفاظت شود. حکومت کمونیستی مجبور به به رسمیت شناختن این حق بود، اما در عمل تعیین سرنوشت مغایر و نامتناسب با منافع اقتصادی و نظامی حکومت کمونیستی بود، بنابراین این حق صرفا در مرحله تئوری باقی ماند.

بعد از جنگ دوم جهانی، این اصل به طور خاص در ماده (۲)۱ منشور ملل متحد گرامی داشته شد، این ماده اهداف سازمان ملل را با تکیه بر «احترام به اصل تساوی حقوق و حق تعیین سرنوشت همه افراد» بر می شمارد.(۳) این ایده آل ها در ماده ۵۵ انعکاس داده شدند. این نکته قابل توجه است که تساوی حقوق به علت اهمیت آن برای جامعه بین الملل در ماده(۲)۱ ذکر شده است. در سالهای بعد این اصل درباره دولتهای پیشتر مستعمره که سرزمین های غیرخودمختار نامیده می شدند، کاملا مضیق اعمال شد. با تصویب میثاقین حمایت بیشتری از این حق مقرر گردید. هر دوی این میثاق ها در ماده اول خود تاکید می نمایند که «همه افراد» حق دارند وضعیت سیاسی خود را آزادانه تعیین نمایند و حق دارند که توسعه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود را پی بگیرند. به علاوه اعلامیه اعطای استقلال به مردم و سرزمین های تحت استعمار(۴) و اعلامیه روابط دوستانه(۵) مستقیما به این موضوع اشاره می کنند. در این اعلامیه ها حق تعیین سرنوشت در کنار اصل تمامیت ارضی مطرح شده است.

اصل تمامیت ارضی در حقوق بین الملل حاکم است. این اصل ثبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی داخلی و بین

المللی را مورد حمایت قرار میدهد و تهاجم خارجی و نزاع های داخلی را منع می کند. اصل تمامیت ارضی به طور خاص در این اسناد گنجانده شد، و نوعی تایید صریح اشکال ذاتی موجود در مفهوم حق تعیین سرنوشت است.

حمایت رسمی از حق تعیین سرنوشت در اسناد بین المللی، رویه دولتها و آراء دیوان بین المللی دادگستری آشکار می سازد که این حق به حقی براساس حقوق بین الملل عرفی توسعه پیدا کرده است و صرف نظر از رضایت، همه ملت ها را ملزم می سازد. با این حال این امر حاکی از اجماع گسترده بر سر موازین دقیق یا حدود این حق نیست. به علاوه خواه ناخواه حق تعیین سرنوشت تبدیل به قاعده آمره یا jus cogens در حقوق بین الملل شده و موضوع بحثهای جاری است. براین اساس، این حق باید در عمل به طور جهانی قابل اعمال باشد؛ حق تعیین سرنوشت هنوز به چنان مرحله ای نرسیده است. اما باید در نظر داشت که این حق در حقوق بین الملل عرفی تبدیل به "اصل" شده است.

این حق و شناسایی آن متفاوت از حق تجزیه یا استقلال است. پذیرش حق تعیین سرنوشت به این معنی نیست که درخواست استقلال هم پذیرفته خواهد شد. مبنایی اساسی مخالفت با تجزیه به دلایل اقتصادی، سیاسی و حقوقی وجود است. در این مورد، تمامیت ارضی دلیل اصلی و اولیه است. تاثیر تجزیه یک ملت بر ملت های دیگر به علاوه تبدیل شدن آن به یک رویه و ایجاد سابقه، امکان نزاع مسلحانه یا جابجایی انبوه افراد همه ملاحظات قابل توجهی هستند . (Declaration 1967: 390-1)

بنابراین جامعه بین المللی در برابر ادعاهای استقلال فراتر از چهارچوب مستعمرات کاملا محتاط است. قطعنامه ۲۶۲۵ سازمان ملل به این نحو تفسیر شده است که تجزیه در صورتی مجاز خواهد بود که یک گروه بتواند اثبات نماید که تحت حکومت دولتی غیرمنتخب یا درمعرض رفتار نابرابر قرار دارد (UN Res. 2625, 1970). اگرچه خودمختاری به وضوح از سوی سازمان ملل به عنوان راه حلی مشروع به رسمیت شناخته شده و براساس آن حق تعیین سرنوشت تحقق می یابد، تجزیه آخرین راه حل تلقی شده است.(Res. 1541, 1960- McGee 1992)

این مرور مختصر بر روند توسعه حق تعیین سرنوشت، ابهام مفهومی و دشواری های تفسیر در مرحله اعمال این حق را آشکار می کند. در این میان ممکن است گمان شود که حق تعیین سرنوشت دچار یک بحران مفهومی است. با وجود این، تحلیل این دشواری های مفهومی و کارکردی در کنار هم، هر نوع عمل به این مفهوم را اصلاح می کند و اصلاح نحوه اعمال، تنشها را به نحوی حل می نماید که در نهایت ماهیت اصل مورد حمایت قرار گرفته باشد. با این حال آنچه که در مباحث حق تعیین سرنوشت آشکارا غایب است تحلیل فمینیستی است.

دیدگاه فمینیستی به حقوق بین الملل و حق تعیین سرنوشت

به طور عام تحلیل فمینیستی از حقوق بین الملل شامل "جستجو در موارد سکوت این نظام" است (Charlesworth 1994-1995: 1). در این راستا تحلیل فمینیستی دو نقش دارد. اولین نقش با هدف تشریح اساس مردانه حقوق، اعمال قوانین و نهادهای حقوقی هدفی ساخت شکنانه است. این ساخت شکنی در سطح ملی و بین المللی وجود داشته و کماکان وجود دارد. در سطح بین المللی با این حال ما هنوز در مرحله ابتدایی آن قرار داریم و تقریبا فاقد ادبیات فمینیستی درباره حق تعیین سرنوشت هستیم.

نقش دوم تحلیل فمینیستی، بازسازی است. این نقش از آنجاکه مبنای تاریخی و پیشینه ناچیزی دارد که بینش کافی برای ساختن اشکال جایگزین دولت و اصول حقوقی که با منافع و نیازهای زنان مطابقت داشته باشد به دست دهد، با چالش های مهمی روبروست. در واقع، خود فمینیستها بر سر تعریف این منافع و نیازها بسیار با هم اختلاف دارند. بازسازی مفهوم تعیین سرنوشت از دیدگاه فمینیستی فراتر از چهارچوب این نوشتار قرار دارد؛ با این حال من بعضی ایده ها و ملاحظات اولیه را مطرح می کنم.

حقوق بین الملل در تمام جنبه های خود تحت سیطره مردان است. اسناد بین المللی بر تجربیات مردان بنا شده اند و مسائلی را که زنان با آن روبرویند انعکاس و پاسخ نمی دهند. زبان غربی منطقی حقوق در این اسناد به کار رفته است. نیز زنان مدت طولانی از عرصه های حقوقی و سیاسی (دولت ها، سازمان های بین المللی و دادگاه ها) که در آنها این استانداردها تعریف شده، مورد بحث قرار گرفته و اجرا شده اند، برکنار مانده اند. در کنار این ساختار تشکیلاتی، ساختار هنجاری حقوق بین الملل مسائل زنان را نادیده می گیرد یا آنها را به حاشیه می راند. یک مثال برای این مورد تایید تفکیک حوزه عمومی و خصوصی از سوی حقوق بین الملل و تاکید بر آن است.(Charlesworth, Chinkin and Wright 1991: 625)

در شرایطی که تاثیرگذاری فمینیسم بر حقوق بین الملل هنوز در مراحل آغازین خود است، تغییرات مثبتی در نیمه دوم قرن بیستم صورت گرفته است. حقوق بشر بین المللی؛ حقوقی که در ارتباط با حقوق افراد با توجه به وضعیت آنهاست، از زمان جنگ دوم جهانی به آرامی توسعه یافته است. منشور ملل متحد، میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مجموعه ای از حقوق را برای حمایت از افراد بشر ایجاد نموده است. حقوق بشر مبتنی بر فلسفه غربی لیبرالیسم سیاسی است و در سالهای اخیر بعضی رویکردهای فمینیستی را هم در خود جای داده است.(۶)

گفتمان حقوق بشر به طور سنتی به چند نسل تقسیم شده است. اولین نسل، سیاسی و مدنی است، دومین نسل شامل حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است و نسل سوم به مجموعه ای از حقوق جمعی اطلاق می شود. دولت های غربی حقوق مدنی و سیاسی را مهمترین حقوق بشر قلمداد کرده اند، در حالیکه کشورهای جهان سوم و سوسیالیست اغلب بر نسل دوم حقوق بشر تاکید دارند. حقوق جمعی که حق تعیین سرنوشت هم از جمله آنهاست، این مسئله برای کشورهای پیشتر مستعمره و نیز برای بومیان دارای بیشترین اهمیت است. هیچ یک از این نسل های حقوق بشر نیازهای زنان را به عنوان یک گروه خاص لحاظ نکرده و مورد توجه قرار نداده است.

چنانچه هریک از این نسل ها مورد تاکید بیشتر قرار گیرد، در گفتمان حقوقی مربوط به آن نقص های بسیاری باقی خواهد ماند. گروهی اعتبار ذاتی گفتمان حقوق را زیر سوال می برند. برای مثال، وقتی ما از حقوق زنان صحبت می کنیم، می توانیم به اسنادی که به طور خاص درصدد حمایت از حقوق زنان و برشمردن آنها هستند اشاره کنیم. علی رغم این که این اسناد اهمیت دارند و ارزش آنها نباید تقلیل داده شود، چنین رویکردی مناسب نیست. برای مثال این رویکرد فاقد مکانیزم اجرای موثر است و لذا ضمانت اجرای موفقی نخواهد داشت. گروهی معتقدند تمرکز بر این حقوق، جاییکه (همچون بسیاری کشورهای درحال توسعه) نیازهای اساسی تر اقتصادی اولویت دارد، فاقد معناست .(Ilumoka in Cook 1994: 4). دسته دیگری از انتقادها بر این ادعا استوار است که این گفتمان حقوق به زنان استقلال و آزادی

اعطا می کند و لذا نمی تواند در جوامعی که در آنها زنان اغلب پیوندهای حیاتی با نژاد، گروه قومی یا جامعه خود دارند نقش موثری داشته باشد(Coomaraswamy in Cook 1994: 5). نهایتا استفاده از زبان خاص، معاهدات و کمیسیون هایی که حقوق زنان را تعیین می نماید، در جهت به حاشیه کشاندن این مباحث از جریان اصلی بحث ها عمل می نمایند.

به طور عام، گفتمان حقوق بشر به سبب ابهام و امکان دخل و تصرف و سوء استفاده از آن مورد نقد قرار گرفته است. در خیلی از موارد، این حقوق توصیف نامناسبی از تجربه اجتماعی است. تجربیات زندگی زنان همیشه در دسته بندی ها، تعاریف، موازین و شیوه های آگاهی از این حقوق قرار نمی گیرد. این مساله در صفحات بعد و در بحث حق تعیین سرنوشت و وضعیت زنان کردستان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. تاکید بر فردگرایی نهفته در این اظهار که "حق «یک نفر» نقض شده است"، بنیاد زندگی بر روابط را مورد لحاظ قرار نمی دهد و در نتیجه امکان ترمیم و اصلاح بی عدالتی را محدود می کند .(Charlesworth in Cook 1994: 63)

دکتر هیلاری چارلزورث سه رویکرد فمینیستی را مورد بحث قرار داده است – فمینیسم لیبرال، رادیکال و فرهنگی – که می توانند برای بازسازی مفهوم حقوق به سمتی که تجربه جهانی زنان از بی عدالتی و انقیاد را بازتاب دهند و در این موارد قابل اعمال باشند، مورد استفاده قرار گیرند. با این حال چارلزهورث در اعتماد به این رویکردها احتیاط می کند، به این دلیل که اینها تاثیر محدودی در حوزه بین المللی دارند. اگر تحلیل حقوق صرفا محدود به "ساختار تئوریک حقوق" شود، بسیاری از تجربه های زنان مورد توجه و استماع قرار نخواهد گرفت (Charlesworth 1994-1995:6) این نوشتار رویکردی را می پذیرد که بیان می دارد حقوق توسط کسانی که درگیر گفتمان آن، زبان و فرآیند مورد استفاده بوده اند، تعریف شده اند(Cook, 1994). زبان، فرایندها و اصول مبنایی سیستم حقوقی بین المللی از یک سیستم جهانی مردسالار برخاسته است و همین سیستم را مورد حمایت قرار می دهد. اگرچه این گفتمان حقوقی از این سیستم مردسالار ناشی شده است و به سبب فقدان رویکرد جنسیتی ناقص است، من این گفتمان را به چند دلیل به کار خواهم گرفت. اول، این تحلیل عدم تعادل ساختاری قدرت میان مردان و زنان کرد در همه سطوح – خانواده، جامعه، منطقه و حوزه بین المللی – را نشان می دهد. ثانیا، این تحلیل پیوند با گفتمان غالب را به منظور به حاشیه کشیده نشدن مسائل زنان کرد حفظ می کند. با توجه به ضرورت این امر، این رویکرد تلاش می کند که تا مسائل زنان را به مرکز گفتمان بکشاند و از حاشیه که به طور سنتی به آن تعلق داشته دور نگاهدارد. ثالثا، این تحلیل با بهره گیری از پیشینه کوتاه حق تعیین سرنوشت سعی می کند که زمینه ای برای توسعه رویکرد فمینیستی ایجاد کند. نهایتا، حقوق مدنی و سیاسی زنان باید به نحوی شناسایی شود که نتایج اقتصادی و اجتماعی رهایی بخش داشته باشد (Romany in Cook 1994: 88). حق تعیین سرنوشت باید دست یافتنی و نه صرفا امری غیرواقعی و وهمی باشد. درمجموع، از آنجاکه فلسفه فمینیستی در پی آن است که دیدگاه های زنانه را در تحلیل حقوقی مطرح نماید، باید آراء متفاوت فمینیستی درون کشورها و دیدگاه های زنان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته را در درون خود بگنجاند.

یقینا پدرسالاری مساله ای جهانی است، اگرچه به شیوه های گوناگون در نقاط مختلف دنیا نمود یافته است. چنانچه مک کینون (1991:15) بیان می کند، زنان در تاریخ اجتماعی عدم قدرت، استثمار و انقیاد با هم شریکند و این امر تا امروز ادامه یافته است. در مجموع، حقوق بین الملل باید به نحوی مورد بازبینی قرار گیرد که لایه های عدیده ستم در

جامعه بین المللی را انعکاس و پاسخ دهد و در این راه صدای زنان باید توسط عموم شنیده شود. هدف این تحلیل فمینیستی به چالش کشیدن گفتمان غالب مردانه در خصوص حق تعیین سرنوشت در حوزه مساله کرد است.

بنیان های حقوق بین الملل به طور تاریخی، در واکنش به ستم موجود بر زنان ناکام مانده اند یا اینکه به نحو موثری در این ستم مشارکت جسته اند. از این روی باید با به زیر به سوال بردن این بنیان ها و نیز فرضیات مربوط به حق تعیین سرنوشت آغاز کرد. اولا، حقوق بین الملل بی طرف و فاقد بار ارزشی نیست. این حقوق بر مبانی تاریخی و برداشت های فرهنگی مرد غربی از رفتار انسان بنیاد نهاده شده است. ثانیا، اصل حق تعیین سرنوشت فرض می گیرد که برابری در میان گروه های مردم وجود دارد، به نحوی که همه حق دارند که آزادانه تصمیم بگیرند؛ این اصل در نظر نمی گیرد که نیمی از این جمعیت در بسیاری کشورها حضور ناچیزی دارند یا اصلا فاقد هرنوع کنشی هستند. نهایتا، علی رغم حمایت از تفسیر موسع از حق تعیین سرنوشت در اسناد بین المللی، چهارچوب تئوریک و اعمال این اصل بر مولفه های سیاسی تمرکز دارد. این امر در هماهنگی با لیبرالیسم سیاسی است که به طورکلی بر حقوق بین الملل حاکم است و در غلبه نسل اول حقوق بشر بر نسل های دیگر ظهور یافته است.

با نگاه دقیق تر به این فرضیات بایستی اذعان کرد که استقلال که در مباحث حقوق بین الملل و حق تعیین سرنوشت محوریت دارد، در مفهوم، معنا و کاربرد خود کاملا مرد محور است. هر دولتی مجموعه ای از روابط قدرت را در خود دارد که جنسیت هم از جمله آنهاست. جای سوال است که چگونه استقلال به عنوان یک نهاد می تواند منافع زنان را در خود جای دهد؟ این تنش در بحث درباره حق تعیین سرنوشت که به مفهوم استقلال کاملا پیوند خورده است، آشکار خواهد بود. به علاوه از آنجا که این موازین را در بررسی حق تعیین سرنوشت در زمینه کردستان به کار می برم، سوال بعدی این است که آثار حق تعیین سرنوشت بر زنان کرد چه خواهد بود؟

به طور تاریخی میان برابری جنسیتی و حق تعیین سرنوشت نوعی ارتباط و پیوستگی وجود داشته است. به ویژه چنانچه پیشتر گفته شد، احترام به تساوی حقوق در همه اسناد بین المللی یک عنصر اساسی است. بعد از جنگ جهانی دوم در فصل های ۱۱ و ۱۲ منشور سازمان ملل، سرزمین های غیرخود مختار و تحت قیمومت مورد شناسایی و تثبیت قرار گرفتند. این سرزمین ها توسط دولتهای دیگر مانند بریتانیا، استرالیا و فرانسه اداره می شدند و این دولتها متعهد بودند که در خصوص وضعیت سرزمین های تحت اداره خود به سازمان ملل گزارش بدهند. دولتهای اداره کننده می بایست می پذیرفتند که منافع سرزمین های وابسته اولویت دارد و باید با توسعه اجتماعی، اقتصاد، سیاسی و آموزشی این سرزمین ها موافقت می کردند. این تحولات به طور عمده در دهه ۵۰ اتفاق افتاد. درحال حاضر فقط سرزمین تحت قیمومت به نام میکرونزیا وجود دارد.

سازمان ملل در دهه ۵۰ موازینی را که این سرزمینها پیش از دست یافتن به استقلال کامل باید به آنها دست پیدا کرده باشد مشخص کرد.(۷) یکی از این موازین برابری جنسیتی بود و گروه ها می توانستند شکایات خود را نزد ارکان حمایتی سازمان ملل مطرح کنند. براین اساس می بینیم که مکانیزم های بنیادی وجود داشت که وضعیت زنان را به مساله تحصیل استقلال مرتبط می کرد. کمیته راجع به وضعیت زنان که با ۱۵ عضو و توسط شورای اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل در ۱۹۴۶ تاسیس شد آغاز به انعکاس این درخواست ها و شکایات نمود. مفهوم برابری جنسیتی در این زمان مبتنی بر

یک الگوی اروپایی بود و درک بسیار اندکی از نسبیت فرهنگی داشت.

در دهه ۱۹۶۰ به امید سرعت یافتن فرایند استعمار زدایی، مجمع عمومی سازمان ملل «اعلامیه اعطای استقلال به مردم و سرزمین های مستعمره» را تصویب نمود.(۸) در این اعلامیه بخش زیادی از موازین پیشین برای به دست آوردن استقلال مورد چشم پوشی قرار گرفت و در آن نیامد. این اعلامیه بیان می دارد که عدم آمادگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و آموزشی هرگز نباید به عنوان دست آویزی برای به تاخیر انداختن اعطای استقلال مورد استناد قرار گیرد.(۹)

چینکین و رایت اساتید حقوق (293 :1993) در اثر خود درباره غذا، زنان و حق تعیین سرنوشت توسط خود بیان می دارند که تعریف "خود" در این مفهوم باید با توجه به حق مبنایی "وجود داشتن" فراتر از حداقل های حیات صورت بگیرد. این دو اظهار می دارند که نیازها و حقوق زنان و کودکان در این گروه ها باید ابتدائا و نه در انتها مورد توجه قرار گیرد. غذا، مسکن، محیط سالم، صلح و ثبات باید اولویت های تعریف "خود" در مفهوم حق تعیین سرنوشت توسط خود باشند و تعریف فعلی که مبتنی بر اهداف مردانه به منظور کسب قدرت سیاسی و اقتصادی و سرزمین گرایی خصمانه است، مقبولیت ندارد.

به نظر می رسد زمینه برای حمایت از چنان رویکردی در اسناد بین المللی وجود داشته باشد. ماده(۲)۱ میثاقین حقوق بشر خطوط خاصی برای حق تعیین سرنوشت تعیین می کنند: حق آزادی سیاسی، حق توسعه فرهنگی و اقتصادی، حق برخورداری از منابع طبیعی متعلق به خود، حق محروم نماندن از وسایل امرار معاش و... به باور چینکین و رایت این حقوق مبنایی برای تعریف "خود" به دست می دهند.

موازین حق تعیین سرنوشت

موازین اعطای حق تعیین سرنوشت در چهارچوب گفتمان حقوقی منطقی بین المللی قرار گرفته است. زبان، درحالیکه ممکن است ظاهرا بی طرف به نظر برسد، جنسیت را مورد ملاحظه قرار می دهد. نیز محتوای این موازین مردسالار است. بنابراین باید آنها را ارزیابی و محتوای این موازین را که جامعه بین المللی در ارزیابی دعاوی حق تعیین سرنوشت به کار می برد، مورد انتقاد قرار داد و معیاری فمینیستی پیشنهاد داد که منافع و نیازهای زنان را بازتاب می دهد و بدان ارزش می گذارد.

ضابطه اول مورد نیاز برای تحقق حق تعیین سرنوشت وجود یک گروه قابل شناسایی است. معیارهای شخصی و نوعی این ضابطه را مشخص می کنند(Nanda 1981) دسته ای از ویژگی های نوعی مانند نژاد، مذهب و زبان وجود دارند که با هم می توانند هویت یک گروه را تعریف کنند. فاکتورهای دیگری هم ممکن است جهت اثبات هویت گروه به جامعه بین المللی موثر باشند. برای مثال برای اثبات اتحاد و انسجام گروه، رهبران آن باید عقاید گروه را چونان یک کل مطرح سازند. درون این کل زنان هم قرار دارند. عقاید آنها، منافع و نیازهایشان به ندرت مطرح شده یا به حساب می آیند. اگر منافع رهبران با منافع زنان متفاوت باشد، ممکن است به درخواست های آنها هیچ توجهی نشود (1976:816 Suzuki). نیز باید پرسید که آیا زنان درون این گروه مورد توجه قرار می گیرند؟ علی رغم پیوند تاریخی میان وضعیت زنان و تحصیل استقلال در سازمان ملل، هیچ مکانیزمی برای اطمینان از اینکه دیدگاه های زنان و نیازهای آنها بیان شده

است وجود ندارد.

ضابطه دوم، وجود برخی اشکال سلطه گروه حاکم بر گروهی است که درصدد کسب استقلال هستند (Ofuatey-Kodjoe 1977:157). درگذشته وجود رابطه استعماری خود به تنهایی و به سبب نقض حقوق اساسی بشر این شرط را محقق می ساخت. استعمار خود نقض حقوق اساسی بشر تلقی می شود. شواهدی حاکی از مردانه بودن ساختار این ضابطه هم وجود دارد. قوانین و رویه هایی که زنان را به طور گسترده تحت سلطه درآورده است (در ارتباط با کار، ارث، اموال، خشونت علیه زنان) مثال هایی از موارد نقض حقوق اساسی بشرند. هنوز بسیاری از این حقوق به عنوان حقوق اجتماعی تلقی می شوند که جامعه بین المللی کمتر از حقوق مدنی و سیاسی به آنها اهمیت می دهد. در حالیکه این موضوعات درون گفتمان حقوق بشر زنان به رسمیت شناخته شده و مورد توجه اند، به ندرت در گفتمان اصلی مطرحند. به علاوه درمورد زنان کرد ماهیت دوگانه ستم بر آنها - به عنوان زن و به عنوان اقلیت - به طور کلی مورد اعتنا واقع نشده است.

ارزیابی درجه و ماهیت ستمی که بر گروه خواهان استقلال می رود، معیار موثری است. باید پرسید که در این ارزیابی چه استانداردهایی مطرحند؟ در بسیاری جوامع زنان از برابری با مردان برخوردار نیستند و درجه و میزان ستم بر آنها اغلب جدی انگاشته نمی شود. اگر اعضای گروه کاملا به حقوق خود به عنوان شهروند دست پیدا کنند و حقوق بشری آنها توسط گروه حاکم به رسمیت شناخته شود موجبی برای درخواست تجزیه وجود نخواهد داشت.

گروهی که درصدد استقلال است باید بخواهد و بتواند حقوق فردی اعضای خود را پس از کسب استقلال تامین نماید. لذا خواست استقلال ممکن است به علت امکان انکار حقوق بنیادین اعضا توسط کشور جدید ناکام بماند. به نظر من این فاکتور باید بسیار حائز اهمیت باشد. تحقق حق تعیین سرنوشت نبایستی منجر به جایگزینی یک سیستم سلطه گر با نظام سلطه گر دیگری شود.

بسیاری ضوابط دیگر نیز مورد توجه هستند. اولا، استفاده از زور و خشونت اهمیت پیدا کرده است. استفاده از زور درحالیکه در حقوق بین الملل ممنوع است، در بسیاری موارد اجتناب ناپذیر است. گروهی معتقدند که میل ورود به یک نزاع مسلحانه هویت یک گروه را اثبات می کند. (Valentine 1980) به نظر من این نشان فقدان احترام به زندگی انسان است. در اغلب موارد این زنان، کودکان و سالخوردگان هستند که در جریان منازعات مسلحانه به نحو کاملا نامناسبی آسیب می بینند. استفاده از خشونت با این حال بر مشروعیت دعوای استقلال اثر می گذارد و این دعوی براساس ضرورت و تناسب خشونت به کار رفته مورد قضاوت قرار می گیرد. (ماده ۵۱ منشور ملل متحد) در حالیکه جامعه بین الملل استفاده از خشونت را تجویز نمی کند، اما آن را هم بسیار به سختی صریحاً محکوم می نماید.

ثانیا، ضابطه دیگر این است که گروه در دست یابی به حق تعیین سرنوشت باید درصدد راه حلی باشد که نسبت به تجزیه شدت و تاثیر کمتری داشته باشد. راه حل های مسالمت آمیز در چهارچوب ساختار خود دولت اولویت دارند. برای مثال گروه می تواند به مذاکرات تحت حمایت سازمان ملل روی بیاورد. این نوع از رویکرد می تواند جایگزین های موثر غیر از تمرکز بر نفع سرزمینی و جغرافیایی را تشویق نماید.

ثالثا، جایی که تجزیه هدف مطلوب است، باید یک ادعای سرزمینی وجود داشته باشد، بویژه وقتی خواست استقلال

برخاسته از مساله ای تاریخی و توام با تصرف غاصبانه سرزمین است.(Brilmayer 1991:192). در این مورد راه حل موثر می تواند جبران خسارت متناسب با زیان های تحمیل شده باشد و تمامیت ارضی در حوزه بین المللی بی تغییر باقی بماند.

ضابطه نهایی این است که دولت جدید باید بتواند مستقلا به حیات خود ادامه دهد و نیز پیرو حقوق بین الملل باشد. این کشور از لحاظ سیاسی و اقتصادی باید قابل بقا و ترقی باشد. بر این اساس، سازمان ملل می تواند تمایل کلی جامعه بین المللی را به رسمیت شناختن این دولت جدید مورد توجه و ملاحظه قرار دهد. گروه خواهان تجزیه باید بتواند قابلیت بقای خود را بالفعل و در مرحله شناسایی غیر رسمی نشان دهد(Frankel 1992: 534). باید سوال کرد که این شناسایی چگونه خواهد بود و اثر آن بر روی زنان چیست و آیا می تواند در درون خود برابری جنسیتی را تاب بیاورد؟

این ها ضوابطی هستند که در حال حاضر برای ارزیابی ادعاهای تجزیه و حق تعیین سرنوشت مورد توجه قرار می گیرند. آنچه تا اینجا ارائه شد، نگاهی اجمالی به این اصول به طور کلی بود و تلاش کردم که چشم اندازی فمینیستی برای آنها ترسیم کنم. در شرایط فقدان آثار درباره دیدگاه های فمینیستی به مساله حق تعیین سرنوشت، من بعضی ایده های اولیه برای ضابطه فمینیستی ارائه خواهم کرد.

به گمان من یک فرمول فمینیستی در خصوص ضابطه حق تعیین سرنوشت بایستی برخلاف معیار موجود که مبتنی بر منافع سیاسی و سرزمینی است، بر ابعاد داخلی تاکید کند. من چهارچوبی را پیشنهاد می کنم که فارغ از ایده آل چینکین و رایت برای بازسازی مفاهیم، از پارادایم فعلی و دو ضابطه کلی آن سرچشمه می گیرد. در این تحلیل نقطه آغاز وجود یک گروه قابل تمیز و شناسایی است. درعین اینکه زبان، قومیت، تاریخ و مذهب مشترک در توصیف این گروه مورد استناد است، فاکتورهای دیگری هم برای تضمین اینکه منافع و نیازهای زنان مورد توجه واقع شده به کار خواهد رفت. بنابراین بعد از شناسایی گروه یک رویکرد فمینیستی بر این مساله تمرکز خواهد کرد که آیا رهبری گروه در واقع نماینده عقاید زنان هم هست یا خیر؟ نیز سوال خواهد شد که تا چه حد از زنان انتظار می رود که سنتها را گردن نهند؟ مساله تبعیت از سنت ها یک موضوع پرچالش است؛ در عین خدمت به جنبش ناسیونالیستی با تاکید بر هویت و انسجام جمعی، بسیاری از این سنت ها ستم بر زنان را نیز دائمی می سازند.

تحلیل فمینیستی سپس به ضابطه موجود می پردازد که گروه خواهان استقلال باید تحت سلطه گروه مسلط دیگری باشد. وجود ظاهری ستم خارجی با این حال نمی تواند توجیه کننده ادعای تعیین سرنوشت باشد. چنانچه پیشتر بحث شد، سابقه تاریخی در وجود رابطه میان وضعیت زنان و مساله خودمختاری در سازمان ملل وجود دارد. این تحلیل بر توانایی گروه برای حمایت از حقوق اساسی زنان، کودکان و اقلیت ها و ارتقای این حقوق تمرکز می کند. در میان این حقوق بنیادین، برابری مورد تاکید خواهد بود که اگرچه در حقوق بین الملل تضمین شده اما در بسیاری کشورها پذیرفته نشده است. همچنین این تحلیل سوال می کند که آیا گروه می تواند حق بر محیط زیست سالم، امنیت، صلح و ثبات را تامین کند؟ اگر گروه نتواند این تعهدات و توانایی تامین این حقوق را اثبات نماید خواست تعیین سرنوشت می تواند رد گردد. آثار این امر در ادامه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

وقتی که ویلسون تقریبا یک قرن پیش درباره اصل حق تعیین سرنوشت خطابه خود را ایراد کرد، ایده آل هایی که چنان

شیوا بیان نمود، جدید و ارزشمند بودند. دشواری های عملی و تنش های ذاتی این ایده آل ها در پی جنگ جهانی اول آشکار شد و تا امروز باقی است. سازمان ملل باید مفهوم یا نحوه اعمال مکانیزم های مورد قبول برای تسهیل تحقق حق تعیین سرنوشت در عمل را روشن سازد و این امر صرفا در حد تئوری باقی نماند. در حین تبیین این معیار فمینیستی من دریافتم که این ایده آل ها واقعا ارزشمندند. با این وجود، در عمل از آنجا که برابری جنسیتی در جامعه بین المللی بیش از میزان آن در کردستان وجود ندارد، اعمال این تئوری ها مساله ساز است.

اعمال موازین

مساله حق تعیین سرنوشت کردها در مطبوعات و در میان حقوق دانان بین المللی بسیار مورد بحث واقع شده است. پس از ارائه تحلیل اولیه در خصوص توسعه رویکرد فمینیستی به مساله حق تعیین سرنوشت، اکنون سعی خواهم کرد که این موازین را با توجه به مسئله زنان کرد مورد توجه و اعمال قرار دهم.

در این مورد، من با رویکرد فمینیستی بر دو ضابطه تاکید خواهم کرد. اولین آنها مساله رهبری است، من ابتدائا گروه های موجود در کردستان عراق و ترکیه را بررسی خواهم کرد. ضابطه دوم مساله احترام به توسعه حقوق برابر است و تاکید من بر اوضاع و شرایط کردستان عراق خواهد بود. نیز به طور مختصر به ضوابط دیگر توجه خواهم کرد.

ضابطه اول، وجود یک گروه قابل تعریف و شناسایی است. واضح است که کردها واجد این ویژگی هستند.(1994 Ewald). علی رغم اینکه آنان میان چهار دولت تقسیم شده اند، تاریخ مشترک، ویژگی های فیزیکی متمایز و زبان مشترک متعلق به گروه زبان های هندواروپایی دارند و نیز اکثریت آنها مسلمان سنی هستند.

با این وجود، یک تحلیل فمینیستی باید فراتر از این معیار نوعی برود و جامعه کردستان را که از دید جامعه بین المللی به صورت جامعه ای فاقد جنسیت است، ارزیابی کند. با وجود ناهماهنگی ساختاری قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مختص جامعه کردستان این تصویر فاقد جنسیت قابل درک است، اما قابل پذیرش نیست. این تصویر هرجا که نزاعی بر سر شناسایی قومی یا ملی وجود دارد - همانند آنچه در صحرای غربی، اتیوپی، اریتره، الجزایر و فلسطین جریان دارد- تصویری رایج و مشترک است(Fanon 1986). زنان در نزاع ها برای برابری در جهان سوم از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم حضور داشته اند. در این منازعات جنگ علیه رژیم حاکم ستمکار اولویت داشته است. در درون سیستم استعماری، جایی که همیشه نیازی قومی به توسعه یک هویت ملی وجود داشته، نزاع بر سر این موضوع آشکار بوده است. از زنان خواسته شده که در هویت مشترک خود کنار مردان بایستند و خواست خود برای برابری جنسیتی را به کناری بگذارند. چنانچه سارا آکان نماینده اتحادیه زنان میهن پرست (KDP) در ترکیه این امر را در مصاحبه ای ابراز داشته: «فرآیند آزادی بخش مردم ما فرآیند آزادی زنانمان را هم تعیین خواهد کرد.» (1992:22 Akan)، این چالش در این مساله آشکارتر است که زنان حافظان سنت هایی هستند که احساس جامعه نسبت به تاریخ و فرهنگ مشترک را تقویت می کند. هنوز بسیاری از این سنت ها به طور خاص در رابطه با خانواده و آموزش در جهت انقیاد زنانند. در جهت خدمت به جنبش ناسیونالیستی کردی، زنان نباید موقعیت تحت سلطه خود را مورد پرسش قرار دهند. در مجموع به نظر می رسد که درون جامعه کردی آگاهی فمینیستی ناچیزی وجود دارد. آنچه که هست، این

احساس وجود دارد که زنان هویت ملی خود را در درجه اول و هویت جنسی خود را در مرتبه بعد قرار می دهند. ناسیونالیسم به صورت کاملا چشمگیر منبع انسجام و اتحاد است. تحلیل فمینیستی، نقادانه به رهبری گروه می پردازد تا ارزیابی کند که آیا حقیقتا می تواند نیازها و منافع زنان را نمایندگی کند یا خیر. در مورد کردستان عراق، پس از جنگ خلیج فارس، یک رژیم خودمختار برای تامین زندگی کردها در شمال عراق بر اساس مبانی حقوق بشری تاسیس شد. در پاییز ۱۹۹۱ ارتش عراق از شمال این کشور خارج شد و این امر یک خودمختاری کامل برای کردها ایجاد کرد. در ماه مه ۱۹۹۲ انتخابات برگزار و پارلمان کردی تاسیس شد. اگرچه آمریکا و اروپا این انتخابات را مورد تایید و حمایت قرار دادند، تاکید بر آن بود که این مرحله بخشی از تثبیت ادعای خودمختاری و تجزیه نیست. کشورهای همسایه این امر را به عنوان قدمی جهت تجزیه کردستان تلقی کرده اند که قویا با آن مخالفت شده است. (Cook 1995). انتخابات ۱۹۹۲ به دقت سازماندهی شد که با قانون مصوب ۱۹۷۴ عراق هماهنگی داشته باشد که یک پارلمان منطقه ای را در شمال عراق پیش بینی کرده بود. دو حزب اصلی اتحادیه میهنی کردستان (PUK) و حزب دموکرات کردستان (KDP) هریک ۴۵٪ آراء را در انتخاباتی نسبتا آزاد و عادلانه به دست آوردند. شش نفر از مجموع ۱۰۵ نماینده زن بودند. به نظر می رسید که این پیروزی نسبی نشان می دهد که زنان کاملا حقوق مدنی و سیاسی خود را به دست آورده و اجرا می کنند. این اتفاق یک نقطه عطف تاریخی برای ناسیونالیسم کردی بود و همچون فرصتی برای آزادی و استقلال تلقی می شد که کردها مدت مدیدی در تاریخ رژیم سرکوبگر عراق در پی آن بودند. با این حال اعتبار این سیستم مستقل به سبب فقدان شناسایی بین المللی ضعیف است. این حکومت منطقه ای از سوی دولت ها و سازمان های بین المللی نماینده مشروع مردم کردستان عراق تلقی می شود.

جامعه بین المللی به طور تاریخی اغلب یک نقش بی ثمر و نادرست در امور این منطقه داشته است. این نقش را نمی توان و نباید نادیده گرفت، خواه خود را در دخالت خارجی، امپریالیسم یا در کوتاهی جامعه بین المللی در نگاه به وضعیت کرد به عنوان یک مساله سیاسی که نیازمند راه حل سیاسی و نه صرفا یک راه حل بشردوستانه است، نشان داده باشد. با این حال عناصر داخلی باید به عنوان عوامل موثر و سهیم در وضعیت فعلی کردستان تلقی شوند (Sheikhmous 1996:35-8).

رویه احزاب سیاسی در تداوم الگوهای قدرت قبیله ای همراه با فساد داخلی و عدم اعتماد متقابل، اگرچه منحصر به کردها نیست، به طور جدی تلاش در جهت تحقق دموکراسی قوی را با مشکل مواجه کرده است. برای تحقق یک دموکراسی عام و فراگیر که در آن حقوق بنیادین زنان به رسمیت شناخته می شود، این نقص های ساختاری بایستی شناسایی و برطرف شود. در کردستان عراق حزب دموکرات که مبنایی روستایی-قبیله ای دارد، چنان عمل می کند که گویی قدرت کاملا همه جانبه ای بر قلمرو فئودالی خود دارد. این حزب مشارکت هرنوع جنبش جدیدی در ساختار قدرت خود را رد می کند. اتحادیه میهنی که بیشتر شهری و برخاسته از طبقه متوسط است و پیوندهایی با غرب دارد، بسیاری از همان متدهای کهنه حکومت و اداره را به کار می برد. در واقع نقض حقوق بشر و فساد مشخصه بارز سیاست های آنهاست (Sheikhmous 1996). از تاریخ مه ۱۹۹۴ این دو حزب درگیر یک نبرد مسلحانه با همدیگر شدند. آتش بس که در ۱۹۹۶ رخ داد در پاییز ۱۹۹۷ کنار گزارده شد. این نزاع به طور جدی بر اعتبار بین المللی کردهای شمال عراق تاثیر گزارده است و هریک از دولت های همسایه درصدد سوءاستفاده از آن در جهت منافع و افزایش قدرت خود برآمده

است.

در ترکیه کشوری که دست کم ده تا پانزده میلیون کرد دارد، حزب کارگران کردستان (PKK) یک جنگ گریلایی علیه دولت ترکیه را به منظور تعیین سرنوشت ملی در سال ۱۹۸۴ آغاز کرد. خواست اولیه این حزب برای استقلال در طول سالهای اخیر تعدیل و تقلیل یافته است. در مارس ۱۹۹۴ عبدالله اوجالان رهبر این حزب در مصاحبه ای بیان داشت که وی قانع نشده است که استقلال از ترکیه بهترین راه حل برای کردهاست (Kurkchu 1996). در میانه های دهه ۹۰، PKK بی رقیب بوده و تاثیر آن به فراتر از مرزهای ترکیه و به سوریه، ایران، عراق و نیز کشورهای استقلال یافته از شوروی سابق و اروپای غربی گسترش یافت. این امر سبب نگرانی هایی برای PUK و KDP در شمال عراق شده است. نویسنده ای بر این باور است که رهبری خاص اوجالان و سیستم جمعگرای سلیقه ای خاص او یک رژیم استبدادی ایجاد کرده است که ساختار پیچیده اجتماعی کردهای ترکیه را به طرز مناسبی تحت پوشش قرار نمی دهد (Kurkcu 1996: 39). به علاوه متد اوجالان در از میان بردن مخالفان توسط بسیاری از ناظرین بین المللی و مخالفانش محکوم شده است. این شیوه ها شامل قتل و ترور هم می شود (Kurkcu 1996).

همسر پیشین اوجالان کثیره یلدرم تنها عضو زن موسس PKK بود و تا سال ۱۹۸۸ از اعضای کمیته مرکزی حزب بود. در همین سال وی در تلاش برآمد که جای اوجالان را در مقام رهبری حزب تصرف کند و تا آستانه موفقیت هم پیش رفت. این امر و میراثی از زنان رهبر در گذشته نشان می دهد که رهبری زنان در جامعه کردی امری پذیرفته شده و قابل قبول است.

PKK جذابیت بسیار برای عده کثیری از زنانی دارد که آن را چون نیروی پیش برنده ناسیونالیسم می پندارند. وضعیت و شرایط زنان در گفتمان عمومی حزب مطرح شده است: اوجالان ستم بر زنان در جامعه کردستان را با ستم بر کردها مقایسه می کند و به دنبال نوعی آزادی دوگانه است. این حزب فعالانه زنان را به عنوان نیروی خود به خدمت می گیرد؛ در اواخر دهه ۱۹۹۰ حدود سی درصد از اعضای جدید آن زنان بودند. در کمپ های حزب زنان در شرایط برابر با مردان کار می کنند، آموزش می بینند، می جنگند و گاه به حد فرمانده کمپ ارتقاء می یابند. در شرایطی که زنان به طور گسترده در سطوح بالاتر قدرت در حزب غائب اند، مشارکت برابر آنها در رده های عادی ممکن است ساختار قدرت غالب مردانه در بخش های دیگر جامعه کردستان را به چالش بکشد. آگاهی وجود دارد، اما دشوار است که ارزیابی کنیم این آگاهی چه اندازه در گذار به مرحله عمل موفق خواهد بود.

رهبران مرد PKK، حزب دموکرات کردستان و اتحادیه میهنی و سایر احزاب ادعا می کنند که به نفع مردم کردستان فعالیت می کنند و منافع ملت کرد را بیان می کنند. مردان اهداف را تعیین کرده اند و با دولت های دیگر آنها به مذاکره می نشینند. سازمان های موجود زنان از احزاب سیاسی که به آنها وابستگی دارند، مستقل نیستند. در واقع این سازمان ها اغلب تریبون های توسعه یافته احزاب هستند که از طریق آنها این احزاب برای کسب رای زنان با هم رقابت می کنند. در عین اینکه زنان اندکی در نقش های رهبری وجود دارند، مساله مهمتر ناچیز بودن آگاهی فمینیستی در میان زنان کرد است.

این رهبران مرد که می توانند با هم بر سر راه حل های مسالمت آمیز همکاری کنند، برای بقای قدرت خود به تاکتیک

های خشونت آمیز متوسل می شوند و به نزاع مسلحانه می پردازند که عواقب سوء بسیاری در پی دارد. این تداوم بنیادی قدرت مردسالار آثار سوء جدی بر رفاه مردم کردستان دارد و درصد عظیمی از کسانی که از عواقب این نزاع آسیب می بینند زنان هستند.

تحلیل فمینیستی در مرحله دوم باید وجود برخی اشکال سلطه گروه حاکم را بر گروهی که درصدد کسب استقلال و تعیین سرنوشت خود است مورد بررسی قرار دهد. تردیدی نیست که کردها در طول تاریخ خود و امروز هم از سلطه و ستم رنج برده اند، سرکوبی جنبش شیخ سعید در ۱۹۲۵، جنبش درسیم در ۱۹۳۷، جمهوری کردستان در ۱۹۴۶ و استفاده از سلاح های شیمیایی علیه مردم حلبچه در ۱۹۸۸ مثال هایی از استفاده از خشونت به منظور پامال کردن نقض حق آزادی سیاسی و عمومی کردها هستند.

در حال حاضر دولت ترکیه به طور سیستماتیک هرگونه بیان ناسیونالیسم کردی را سرکوب می کند. از ۱۹۸۴ بین ۳۰۰ هزار تا دو میلیون نفر از کردها خانه و زندگی خود را به سبب نزاع ها از دست داده اند و حدود ۳۱۸۵ روستا ویران یا خالی از سکنه شده اند. آمار رسمی کشتار ۲۶۰۰۰ نفر بوده که آمار واقعی بسی بیشتر از این هاست. در آوریل و می ۱۹۹۷ ارتش ترکیه عملیاتی را علیه PKK آغاز کرد و حدود ۱۶۰۰۰۰ نفر از نیروهای آن به منظور حمله به پایگاه های این حزب وارد عراق شدند. گزارش ها از جمله گزارش عفو بین الملل در خصوص نقض حقوق بشر در کردستان از ۱۹۹۱ به وضوح بسیاری خشونت های اعمال شده در این درگیری ها را آشکار می سازند. با این حال اطلاعات محدود به گزارش گزارشگران ویژه سازمان ملل در خصوص عراق است و عفو بین الملل و دیده بان حقوق بشر نتوانسته اند مناطق تحت کنترل دولت را در این سرزمین مورد بازدید قرار دهند. نیز اطلاعات از گزارش های کسانی که توانسته اند این منطقه را ترک کنند به دست آمده است.

حقوق بین الملل نمی تواند لایه های چندگانه ستمی را که بر زنان کرد می رود، به طور موثر انعکاس دهد. در ترکیه، زنان کرد مانند مردان از نقض گسترده حقوق بشر رنج می برند. آنان حق صحبت به زبان مادری خود در محافل عمومی و بیان هویت و عقاید خود را ندارند. فمینیست های غربی مجبور نبوده اند که این ستم آشکار سیاسی را تحمل کنند. زنان کرد در زندان ها به عنوان شکلی از شکنجه مورد تجاوز قرار می گیرند و پس از بازداشت هم در معرض آزمایش های بکارت قرار می گیرند.

علاوه بر این زنان کرد از بسیاری از اشکال ظریف ستم در زندگی روزمره خود رنج می برند. در گذشته و امروز آنها از مداخله دیگران در زندگی خود رنج برده اند.(Charlesworth, Chinkin and Wright 1991: 643). مقاومت در برابر ستم چندصد ساله بر کردها به شکل بازتولید سلطه مردان بر زنان نمود پیدا کرده است. به این طریق مردان کرد اگرچه در بسیاری از جنبه های زندگی خود تحت سلطه و دچار فقدان قدرت بوده اند، در خانه خود احساس قدرت می کرده اند. با زنان کرد چون موجوداتی مادون مردان رفتار شده و گهگاه برای کسب پول یا کالا مورد معامله قرار گرفته اند. نه در حوزه خصوصی و نه در حوزه عمومی زنان حق بیان خود را نداشته اند. آنان برای سالها اسیر سنت هایی بوده اند که زنان را در چهارچوب مرزهای خانواده تعریف کرده است. زنان به طور گسترده در توسعه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود با محدودیت مواجه بوده اند.

امروز بعضی از جنبش های ناسیونالیستی کردی اهدافی دارند که ستودنی است: دگرگونی ساختار قدرت، ایجاد جامعه ای مبتنی بر برابری و عدم استثمار، آزادی بیان، مذهب و انجمن ها. با این حال هنوز هدف فمینیستی تغییر به سمت برابری جنسیتی زیرشاخه برنامه های ناسیونالیستی قرار می گیرد. در حالیکه نوشته های مربوط به این سازمان ها جویای صلح و توسعه است، نویسندگان آنها درگیر نزاع برای کسب قدرت اند. در این میان مسائل زنان کماکان مثالهایی از فقدان توسعه اند: فقدان حضور زنان در نقش های رهبری، فقدان وجود سازمان های مستقل زنان و تقدم جنبش ناسیونالیستی بر جنبش برابری جنسیتی.

در یک تحلیل فمینیستی، گروه درصدد استقلال باید بخواهد و بتواند که حقوق اساسی زنان، کودکان و اقلیت ها را مورد حمایت قرار دهد. این امر نوعی ادعای پدرمابانه تلقی شده (Buchanan 1991: 335-6) اما به نظر من باید در همه بررسی ها دارای اهمیت بسیار باشد. من مثال هایی از وضعیت کردستان عراق ارائه خواهم کرد که در آنجا حقوق اساسی زنان در لوای حکومت نسبتا خودمختار منطقه مورد حمایت واقع نشده است.

احزاب حاکم در کردستان عراق از لغو قوانین جزایی و احوال شخصیه حکومت مرکزی عراق امتناع می ورزند. این قوانین در کنار سایر مسائل، تعدد زوجات را تجویز می کند و به مردان اجازه طلاق صرفا براساس میلشان را می دهد و نیز به آنان اجازه می دهد که زنان، دختران و خواهران خود را به سبب رابطه نامشروع به قتل برسانند. در یک مورد فعالیت های زنان به هدف اصلاحات حقوقی با اعمال فشار و جمع آوری پانزده هزار امضاء سازمان دهی شد. در عین حمایت زنان نماینده مجلس از این اقدام، پارلمان حاضر به رسیدگی به مساله نشد. اگرچه اکنون مشارکت زنان بیشتر است، اما آنها قدرت سیاسی غیرواقعی و ناچیزی دارند. علی رغم حق زنان برای انتخاب کردن و انتخاب شدن که نشان جامعه دموکراتیک است، این حقوق منجر به برابری اقتصادی و اجتماعی نشده است.

در سال ۱۹۹۴ پس از شروع جنگ میان دو حزب کرد شمال عراق که قدرت را در این دو منطقه در دست دارند، زنان این جنگ مخرب را قویا و با سازماندهی راهپیمایی صلح به طول ۲۰۰ کیلومتر از سلیمانیه تا اربیل مورد اعتراض قرار دادند. در برابر پارلمان معترضین خواستار خاتمه فوری جنگ و اقدام تمام و کمال نمایندگان پارلمان جهت بازگرداندن وضع به حالت عادی شدند. این راهپیمایی به خوبی انعکاس یافت اما رهبران سیاسی از پاسخ به آن خودداری کردند. این البته عجیب نیست؛ مردم بدون قدرت سیاسی به ندرت مورد توجه قرار می گیرند؛ به نظر می رسد این افراد هیچ تاثیری بر اعمال سیستم و بر نتایج حاصل از این اعمال ندارند. مشابه این اقدامات و با نتایج مشابه در جریان جنگ خلیج فارس اتفاق افتاد (Mojab 1997: 61-82).

مثال دیگر، فقدان سازمان های مستقل زنان است. خارج از حوزه سیاسی سازمان های رسمی زنان وجود ندارند و زنان تا حد وسیعی برکنار از مباحثات و تصمیم گیری های سیاسی اند. به طور خاص اتحادیه زنان کردستان (KWU)[۱۰] وابسته به KDP و اتحادیه زنان کرد[۱۱] وابسته به PUK هستند. در ترکیه انجمن زنان کردستان (YJWK) به PKK وابسته است. این سازمان در ابتدا و در درجه نخست از کردستان آزاد حمایت می کند و سپس به آزادی زنان می پردازد. این امر این مطلب را به ذهن متبادر می کند که تا زمانی که کردستان تحت استعمار است، هیچ زن کردی نمی تواند راجع به آزادی صحبت کند. اتحادیه زنان میهن پرست (KKP) به روی همه زنان باز است و به هیچ

حزب خاصی وابسته نیست. اما رهبری این اتحادیه مخالف فمینیسم است و بیان داشته است که آزادی ملی بنیان آزادی زنان خواهد بود (Akan 1992: 23).

این مثال ها سوال های مهمی را درباره اهمیت مشارکت سیاسی موثر در هر نوع از دموکراسی ایجاد می نماید. در حالیکه در حقوق بین الملل هیچ حق روشنی درباره مشارکت عمومی وجود ندارد، حق برابری حقی کاملا واضح و مورد اتفاق است. برابری یک حق بنیادین بشر است و مقاومت پارلمان کردستان در برابر به بحث گزاردن مسائلی مانند تعدد زوجات، ارث، حق طلاق و خشونت علیه زنان نقض آشکار مسئولیت های بین المللی حکومت است.

در عین حال جنبش ناسیونالیستی برای زنان فرصت و فضایی ایجاد کرده که فراتر از نقش های سنتی خود حرکت کنند. این جنبش می تواند چهارچوبی ایجاد کند که در آن زنان برابری را در جامعه کردستان تحقق بخشند و کنترل بر مسائل مربوط به خود را به دست آورند.

اما هنوز اهداف مربوط به برابری اجتماعی زیردست و مادون اهداف استقلال طلبانه هستند. این امر در نحوه برخورد با دادخواست زنان در ۱۹۹۴، راهپیمایی آنان برای صلح و نیز در نزاع های شمال عراق آشکار شده است. فاکتور دیگر این است که رسانه ها مسائل زنان را تحت پوشش قرار نمی دهند (Begikhani 1995: 51). ناسیونالیسم نسبت به مساله برابری دارای ارزش و اهمیت خبری بیشتری است.

تا اینجا من تمرکز بر دو موضوع را مورد توجه قرار داده ام: آیا رهبری کرد واقعا نیازهای زنان کرد را درنظر می گیرد و آیا کردها می توانند حقوق اساسی زنان، کودکان و اقلیت ها را توسعه بخشند و مورد حمایت قرار دهند؟ ارائه چند مثال از کردستان عراق نشان می دهد درحالیکه جنبش ناسیونالیستی کرد فضایی ایجاد کرده است که در آن زنان بعضی از حقوق خود را به اجرا می گذارند، اما قدرت کمی برای به چالش کشیدن موثر وضعیت خود و تلاش برای تحقق برابری جنسیتی دارند. به همین ترتیب پارلمان منطقه ای کردستان عراق حقوق برابر را تامین نکرده است. به گمان من یک تحلیل فمینیستی باید توانایی این گروه را برای تامین محیطی سالم، امنیت، ثبات و صلح مورد ارزیابی قرار دهد. شواهد موجود در این زمینه امیدوارکننده نیستند.

نتیجه

گفتمان حقوق بین الملل به طور سنتی صدای زنان را از این حوزه برکنار داشته است. من معتقدم که توسعه یک دیدگاه فمینیستی که چند استراتژی را دربرمی گیرد، می تواند در جهت شنیده شدن مسائل آنها در حوزه عمومی و پاسخ مناسب به آن راهگشا باشد. زنان مستحق این امر و نیازمند بدانند.

در این مسیر من توضیح داده ام که جنبش زنان مدت طولانی در خاورمیانه فعال بوده است. به طور تاریخی این جنبش فرع جنبش های ناسیونالیستی قرار گرفته است. سطحی از ستم با سطح دیگری از آن جایگزین و یا تقویت شده است. با توجه به تاریخ ستم چندوجهی بر زنان کرد وضعیت آنان نیازمند پاسخگویی است. حقوق بین الملل در از میان بردن این لایه های چندگانه سلطه واکنش ناچیزی نشان داده است: جامعه بین المللی در مقابل مسائل زنان را در حاشیه قرار داده و به همین دلیل شاهد تکرار گذشته بوده ایم. علی رغم پیشرفت ها در حوزه حقوق بشر بین المللی و توجه بیشتر به

حقوق اشخاص، این پیشرفت ها اثر چندانی بر زندگی زنان نداشته است.

من موازین حق تعیین سرنوشت را که امروز در گفتمان حقوق بین الملل مطرح است مورد بحث قرار داده ام. در انعکاس نگرانی های فمینیستی، این موازین پذیرفته شده و به دلیل محدودیت منابع در دسترس در خصوص وضعیت زنان کرد، به شیوه ای عام و کلی اعمال شده است. نکته مهم این است که زنان کرد دنیاهای متفاوتی را تجربه می کنند. یک زن پیش مرگ در ترکیه ممکن است برابری را درون حزب و به عنوان گریلای مبارز راه آزادی تجربه کند. یک زن در کردستان تحت حکومت خودمختار شمال عراق ممکن است انقیاد اقتصادی و اجتماعی را به عنوان امری کاملا روزمره ببیند و احساس کند. این تفاوت تجربیات زنان امری است که در سراسر دنیا اتفاق می افتد.

من ماهیت ستم بیرونی بر مردم کرد را که روزانه با آن درگیرند درک می کنم و از اینکه زنان و مردان باید جدا از هم عمل کنند دفاع نمی کنم. اما با این حال مشروعیت الگوی بین المللی و موازین مربوط به حق تعیین سرنوشت را از این حیث که به لایه های چندگانه سلطه ای که زندگی زن کرد را تحت الشعاع قرار می دهد بهای ناچیزی می دهد، زیر سوال می برم.

جنبش ناسیونالیستی در عین ایجاد فرصت برای مشارکت زنان، علی رغم تلاش برای به دست آوردن برابری اجتماعی در جهت فرونشاندن صدای زنان عمل کرده و آزادی ملی در اولویت قرارگرفته است. زنان به تریبون، سازمان ها و شبکه های اجتماعی خود نیاز دارند. در غیر این صورت، هر استقلالی که از سلطه خارجی به دست آید در تامین آزادی ماهوی برای زنان کرد ناکام خواهد بود.

قصد من در این نوشتار مطرح ساختن کاستی های گفتمان حقوقی بین المللی در بازتاب واقعیت زندگی زنان بوده است. جامعه بین المللی در این موارد نباید بدون درنظرگرفتن خواست زنان عمل نماید. بدون یک رویکرد فمینیستی که دیدگاه های تاریخی انتقادی را درنظر دارد و تجربه های واقعی و زنده زندگی زنان را بازتاب می دهد، این اصول، موازین و ارزیابی ها ناقص خواهد بود. اعمال اصول و موازین فعلی، اگرنه آشکارا، منجر به پذیرش و تقویت ستمی خواهد شد که در سراسر جهان بر زنان می رود.

پی نوشت ها:

۱- برای مثال رجوع کنید به: Ewald (1994) , Falk (1994) , Whitesall (1993)

2-Congress of the Russian Socialist Democratic labour Party

۳- ماده (۲)۱منشور ملل متحد: اهداف سازمان ملل عبارتند از: ...توسعه روابط دوستانه در بین ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق و حق تعیین سرنوشت ملل و انجام سایر اقدامات مقتضی برای تحکیم صلح جهانی؛ نیز ماده ۵۵: باتوجه به ضرورت ایجاد شرایط ثبات و رفاه برای تامین روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه بین‌الملل براساس احترام به اصل تساوی حقوق و حق تعیین سرنوشت ملل، سازمان ملل متحد امور زیر را تشویق خواهد کرد....

4-Declaration on the Granting of Independence to Colonial Territories and Peoples

5-Friendly Relations Declaration

٦- ببینید: Holmes (in Gould 1983: 250); Neuwirth (1987) and Bunch (1990).

7-Factors which should be taken into account in deciding whether a territory is or is not a territory whose people have not yet attained a full measure of selfgovernment, Res. 742 (VIII) of the General Assembly , 27 Nov. 1953, GAOR, VIII, Supp. 17 (A/2630).

8-The UN Declaration on the Granting of Independence to Colonial Countries and Peoples

9-UN Res.1514 1960

١٠- یەکیەتی ئافرەتانی کوردستان

١١- یەکیەتی ژنانی کوردستان

زنان در خاور میانه: پیشرفت یا پسرفت؟*

ترجمه: رسول تیموری**

دپارتمان برنامه های اطلاعات دولتی ایالات متحده در واشینگتن DC، اداره عمومی در سفارت ایالات متحده در اسرائیل و تحقیق جهانی در مرکز امور بین المللی (Global research in International AFFIARS) یا (GLORIA) به صورت مشترک اقدام به برگزاری یک سمینار بین المللی به صورت کنفرانس ویدئویی با تمرکز بر وضعیت زنان در خاور میانه امروز کرد. کارشناسان امریکایی و اسرائیلی وضعیت زنان را در کشورهای مختلف خاور میانه، تغییرات انتخاباتی اخیر و پیشرفت های سیاسی و نقش زنان را به عنوان تصمیم گیرنده مورد بررسی قرار دادند. بیوگرافی مختصری از مشارکت کنندگان در این سمینار در پایان مقاله آورده شده است. این سمینار بخشی از مجموعه برنامه های کارشناسان مرکز (GLORIA) است.

جودی کلپ روبین (judi colprubin): درست ۱۰۰ سال پیش (قسیم امین) یک وکیل و قاضی مصری که از او به عنوان (پدر فمینیسم عرب) یاد می شود نوشت: «بنابر گواهی تاریخ وضعیت و موقعیت زنان به طرز جدا ناپذیری وابسته به موقعیت یک ملت است». اگر این گفته درست باشد بنابراین اکثر ملت ها در خاور میانه واقعا در موقعیت بدی هستند. در بسیاری از کشورها زنان نمی توانند بگویند که وضعیت آنان نسبت به مادر بزرگشان بهتر شده است. برای فهم بهتر این موقعیت زنان در خاور میانه، تحقیق به عمل آمده توسط (خانه آزادی) در سال ۲۰۰۵ را مورد بررسی قرار دهید.

براساس این تحقیق ۱۶ کشور در چندین مقوله مربوط به حقوق زنان مورد بررسی قرار گرفته اند. در پایین ترین آن بر

* منبع؛ برگرفته از: middle east review of international affairs ,vol 10,no2,(june 2006)

اساس معیار ۱و بالا ترین آن با معیار ۵ارزیابی شده اند. این مقوله ها شامل میزان آزادی، وضعیت اقتصادی، سیاسی، حقوق اجتماعی و عدم تبعیض است. بالاترین رتبه در بین این ۱۶کشور به تونس داده شده که میانگین نسبی ۳/۲۴ را کسب کرد. در حالی که عربستان سعودی با ۱/۲۶ پایین ترین رتبه را داشت. البته خاور میانه تنها منطقه ای از جهان نیست که زنان در آن به عنوان شهروندان در جه ۲ محسوب می شوند.

بنا به گزارش "خانه آزادی "در سراسر جهان حتی اروپا و امریکای شمالی زنان به مبارزه برای رفع موانع جنسیتی وکسب حقوق کامل شهروندی ومشارکت برابر در جامعه ادامه می دهند. با این وجود، این گزارش می افزاید که "در کشور های خاورمیانه شکاف بین حقوق مردان وزنان بسیار آشکار و قابل توجه بوده و مقاومت در برابر برابری زنان چالش بزرگی است. " بنابراین زنان خاور میانه در سیاست، کسب وکار، خشونت داخلی، آموزش، ازدواج و طلاق نسبت به بخش های دیگر جهان آسیب پذیر تر هستند. به بررسی های زیر از چند سال گذشته توجه کنید: در کویت یک دهه و نیم قبل امیر فعلی آن قول حق رأی زنان را داد. اما ۲ بار توسط پارلمان که که شامل بعضی از لیبرالها هم می شد رد شد و تنها چند سال پیش حق رای زنان در سال ۲۰۰۵ تصویب شد. درعراق بسیاری از زنان دریک حالت ترس و وحشت زندگی می کنند، زیرا تاکنون چندین فعال زن، زنان تاجر و روزنامه نگار مورد حمله قرار گرفته و کشته شده اند.

در افغانستان ۵۱ کاندید زن به خاطر بیم و هراس از انتخابات گذشته در این کشور کناره گیری کرده اند. زمانی که تروریستها در سال ۲۰۰۵ وارد یکی از منزل معلم ها در مدرسه افغانها شدند و سر وی را از ته جدا کردند، همسر و هشت فرزند وی را وادار به نگاه کردن به این صحنه کردند و اما جرم وی ؟؟! آموزش دختران بود که آنان را غیر اسلامی می خواندند.

در عربستان سعودی زنان حتی اجازه رانندگی ندارند. به این ماجرای جالب توجه کنید: چند سال پیش در هنگام آتش سوزی در یک (مدرسه راهنمایی دخترانه) پلیس مذهبی مانع از ورود ماموران نجات به داخل ساختمان و فرار دختران از آن گشت زیرا آنها در موقع خروج پوشش مناسبی نداشتند، در این حادثه ۱۵ دختر جان باختند.

در همین حال در سال ۲۰۰۶ گروهی از دانش آموزان دختر دبیرستانی علاقه مند به روزنامه نگاری در عربستان به خاطر اینکه با ویراستار مرد یک روزنامه عکس گرفته بودند پرونده روزنامه نگاری آنها بلافاصله لغو شد.

در اردن هر ساله ۲۵ دختر در جریان قتل های ناموسی کشته می شو ند، در حالی که والدین یا خو یشاوندان آنها معمولا حساسیتی به آنها ندارند. تلاش پادشاه اردن برای کاستن از این وضعیت توسط پارلمان ناکام ماند و مورد مخالفت عمومی قرار گرفت.

اگرچه سازمانهای حقوق زنان به طور مکرر به این مساله پرداخته اند. هیچ کشوری در خاورمیانه قانونی مبنی بر جرم قلمداد کردن آشکار خشونت داخلی ندارد. اخیرا پیشرفتهایی در همین دوره برای زنان در خاورمیانه بوجود آمده است، اما به هیچ وجه کافی نیست.

در مراکش قانون جدید خانواده گرفتن طلاق برای زنان را آسانتر می کند. از بچه هایشان بعد از طلاق حمایت می کند و محدودیتهایی بر چند همسری اعمال می کند.

دو زن تاجر در عربستان سعودی در انتخابات اتاق بازرگانی پیروز شدند. زنان ۲۰ در صد کرسی های عراق را تشکیل می دهند. و در پارلمان افغانستان درصد زنان نسبت به کنگره امریکا بیشتر است.

بعضی از بزرگترین پیشرفتها در عرصه آموزش بدست آمده است. در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۲ بیش از ٪۵۰ از دانش آموزان راه یافته به دانشگاهها زن بود ند، ضمن اینکه زنان دو سوم از دانش جو یان را در کو یت تشکیل می دهند. یکی از نشانه های امید بخش دیگر این است که بر اساس یکی از بررسی های به عمل آمده در سال ۲۰۰۲ در زمینه رویکردهای اجتماعی در هفت کشور عربی که از طرف شرکت امریکایی "زگبای اینترنشنال"(zogby international) به عمل آمده نصف پاسخ دهندگان بهبود حقوق زنان را دارای اولو یت بالا ذکر کرده اند. نکته قابل توجه آنکه، بیشترین حمایت برای تغییر در عربستان سعودی بود. کشوری که بیشترین نیاز را به آن دارد.

چنین پیشرفتهایی در راه است اما به هیچ وجه کافی نیست. حتی برای اینکه در ظاهر نیز برابری برای زنان در خاور میانه بهبود یابد کار زیادی باید انجام شود.

النا گوردن (eleana gordn): من از سال ۲۰۰۳ دارم با زنان عراق کار می کنم و ۲ کنفرانس با ۱۵۰ نفر از فعالان در حیلا (Hilla) در اکتبر ۲۰۰۳ و در آوریل ۲۰۰۶ با تقریبا از همین زنان برگزار کردم. اما بار دوم ما به خاطر شرایط امنیتی قادر به برگزاری این کنفرانس در داخل عراق نبودیم و می بایست آن را در اردن برگزار کنیم. در عراق رهبران و گروههای زن در پی شکل دادن به یک نظم جدید سیاسی بو یژه قوانین وقانون انسانی جدید هستند.

اگر شما سوال کنید که آیا وضعیت زنان در عراق در حال در حال پیشرفت است یا پس رفت و بدانید که وضعیت آنها نسبت به مادر بزرگشان بهتر است یا بدتر، من می خواهم بگو یم که بهتراست بگو ییم که وضعیت آنها بدتر از مادر بزرگشان است. این میراث دوره صدام حسین و تاثیر آن بر وضعیت زنان و اخیرا تاثیر اسلام گراها در ۳ سال گذشته در عراق از زمان سقوط صدام است. ممکن است گاهی اوقات بشنو ید که زنان در دوره صدام از حقوق مساوی برخوردار بودند ولی اوضاع در حال بدتر شدن است، زیرا اکنون حقوق آنها در خطر است. من می خواهم بگو ییم که مفهوم حقوق برابر در یک حکومت دیکتاتوری که شما در آن هیچ گونه حقوقی ندارید تا حدی عجیب وغریب است.درست است که رژیم صدام حسین لزوما با زنان به عنوان شهروندان درجه ۲ نسبت به مردان رفتار نمی کرد اما هر شخص خود یک شهروند درجه ۲ بود بنابراین مقایسه انواع سیب و پرتقال را به ذهن متبادر می سازد..

زنان از قانون مدنی سال ۱۹۵۹ که قبل از دوره صدام حسین بود بهره مند شدند که اصولا در سال ۱۹۵۹ یک پیشرفت به حساب می آمد و امروز نیز نسبت به کشورهای خاور میانه در زمینه های ازدواج، آموزش و بهداشت به عنوان یک پیشرفت ثبت می شود. با وجود این لازم به ذکر است که میزان سواد زنان در دوره صدام حسین به شدت پایین آمد، به طوری که اکنون شما با وضعیتی در عراق مواجه هستید که در آن زنان نسبت به مادرانشان از سطح سواد پایین تری برخوردارند. آنها همچنین در اکثر موارد به جز حکم صدام چیز دیگری نمی دانستند. به طوری که ارتباطشان با بقیه جهان قطع شده بود. و تعداد بسیار زیادی از آنان به لحاظ مذهبی نسبت به حدود ۲۵ سال پیش محافظه کارتر شدند و این تا حدی به خاطر سرکوب اقدامات شیعیان توسط صدام واقدامات مذهبی است که منجر به ایجاد حس ناسیونالیسم شیعی شده است، نیز به خاطر اینکه بسیاری از این زنان به رهبران مذهبی شان به عنوان کسانی نگاه می کنند که در مقابل صدام به پا خاستند، آنها به مذهبیون اعتماد دارند و به آنها به عنوان افراد سالم و کسانی که فساد نمی کنند نگاه می کنند. بسیاری از زنان احساس می کنند که اگر

مذهبیون حاکم باشند آنها شاهد جنگه او کشتارهای دسته جمعی نخواهند بود؛ چیزی که بیشتر آنها در رژیم تحت حکومت صدام انرا بخود دیده بودند.

تعداد بسیار زیادی بیوه در عراق وجود دارند که به خاطر فقدان شوهر یا پدر، فاقد سرپناه و پشتیبان به لحاظ اقتصادی می باشند.

اکنون باید دوره صدام را با جانشینانش مقایسه کنیم: در سال ۲۰۰۳ امیدها وانتظارات زنان عراق بالا بود و این دلیلی است برای فعال شدن بیش از حد آنها. به محض اینکه آنها آزادی سازماندهی و حضور در رسانه ها و فعالیت را به دست آوردند دست به خلاقیت و ابتکار زدند. یکی از موارد قابل توجه این است که چگونه بسیاری از گروههای زن در دوره شش ماهه اول از آوریل ۲۰۰۳ به بعد ابراز وجود کردند. در هر شهر شما ممکن بود به راحتی ۲۰ تا ۳۰ و یا ۴۰ گروه زن پیدا کنید. آنها منتظر نبودند تا کسی به آنها بگوید چه کار کنند یا چگونه کار کنند. و این شامل تمام گروههای زن از زنان مذهبی و محافظه کار گرفته تا زنان سکولار می شد.

این مسئله بسیار امید بخش بود و من فکر می کنم که مقامات امریکایی این واقعیت را تشخیص دادند که زنان نیرویی بنای تغییر دموکراتیک هستند و تلاش کردند تا به سازماندهی و هماهنگی بیشتر آنها کمک کنند، زیرا این گروههای کوچک هنوز هم بخشی از کل جنبش زنان نبود. آنا دستاوردهایی داشتند، بزرگترین آن مبارزه آنها برای کسب سهم ۴۰ درصدی زنان در دولت، در قانون اساسی جدید بود. این تلاش باعث شد تا آنان ۲۵ کرسی را در دولت برای زنان کسب کنند. دولت موقت به طور جدی به این هدف پرداخت پرداخت و ۶ کرسی کابینه به زنان اختصاص یافت یعنی دقیقا ۲۵ در صد کرسی ها در مجموع. بنا براین حضور زنان کاملا مشهود بود و در پارلمان موقت نیز تقریبا ۳۰ درصد از کرسی ها به زنان اختصاص یافت. در پارلمان جدید این درصد مقداری کمتر شد زیرا همه احزاب ۳ کرسی بدست نیاوردند، بسیاری از آنان ۲ کرسی بدست آوردند اما زنان در کل توانستند ۲۵ درصد کرسی ها را بدست آوردند، بنابراین می توان گفت این پیشرفت ها روند مثبتی بوده اند.

با وجود این من می خواهم بگوییم که در کل اکنون وضعیت زنان از طرف اسلامگراها در معرض تهدید قرار گرفته است. به همین دلیل است که جنبش زنان نسبت به اصلی ترین حزب ائتلاف شیعه واکنش نشان دادند. در دسامبر ۲۰۰۳ این حزب تلاش داشت تا قانون مدنی مربوط به حوزه خصوصی سال ۱۹۵۹ را لغو کرده و قانون مذهبی را جایگزین آن کند. در دسامبر ۲۰۰۳ این حزب تلاش داشت تا قانون مدنی به حوزه خصوص ۱۹۵۹ را لغو کرده و قانون مذهبی را جایگزین آن کند. جنبش زنان در مقابل این اقدام تظاهرات کردند و موفق شدند شدند تا در قانون اساسی موقت، همچنان قانون ۱۹۵۹ و حقوق برابر برای زنان را حفظ کنند. اما حزب اصلی ائتلاف شیعه همچنان بر هدف خود پا فشاری می کردند و منازعه هنوز هم ادامه دارد.

در سال ۲۰۰۵ برای تدوین قانون اساسی بین لیبرالها - که برای حقوق برابر و حمایت از زنان تلاش می کردند - و احزاب اسلامگرای مورد پشتیبانی ایران در لیست ائتلاف شیعه که در پی گنجاندن قوامین شریعت در دادگاه عالی فدرال و ایجاد سیستمی مشابه سیستم ایران بودند تنش وجود داشت. این تنش هنوز حل نشده است، اگر شما قانون اساسی جدید را بخوانید می بینید که حقوق زنان نه لغو شده و نه تضمین شده است.

گروههای زن در عراق در حال آماده شدن برای نبرد بعدی یعنی حداقل حفظ دادگاههای مدنی هستند. اما گروههای موجود در داخل ائتلاف شیعه مانند "حزب الدعوه" هنوز هم دست بردار نیستند. آنها به زودی بویژه در جنوب شروع به مبارزه برای متقاعد کردن زنان می کنند تا به آنها بقبولانند که قانون ۱۹۵۹ غیر اسلامی است. احتمال موفقیت آنها وجود دارد زیرا گرایش زیادی در عراق برای حاکم شدن قوانین شریعت وجود دارد.

بنابراین زمانی که منازعه در یک سطح انتزاعی مانند قانون شریعت در مقابل قانون مدنی اتفاق افتد اکثریت زنان که محافظه کار هستند متمایل به شریعت خواهند شد.

اکثر شما بتوانید منازعه را به مسائل جزئی تر مانند طلاق تقلیل دهید پاسخ متفاوتی را دریافت خواهید کرد. به عنوان مثال (سلامه الحفاجی) یک پارلمانتار زن و یکی از رهبران زن در حزب ائتلاف شیعه در یک مصاحبه گفت: "البته که من شریعت را می خواهم زیرا بر اساس آن بچه های من در هنگام طلاق مورد حمایت قرار می گیرند و من نفقه دریافت خواهم کرد" که این تمایل آن به آنچه را که احتمالا اتفاق می افتد نشان می دهد.

در انقلاب ایران زنان بسیار فعال بودند و نقش فراوانی در تعیین قوانین ایفا کردند. امروه نیز در عراق نیز چنین خطری وجود دارد. خطردیگر این است که جنبشهای زنان به حقوق زنانه شان توجه می کنند نه لزوما به حقوق دموکراتیکشان. بعضی از حقوقی که در معرض تهدید هستند عبارتند از: آزادی بیان، اجتماعات و جامعه مدنی. در صورتی که آنها برای حفظ این حقوق مبارزه نکنند نه تنها حقوقشان (حقوق اساسی اشان را به عنوان زن) بلکه تواناییشان برای تداوم سازمان دهی به لحاظ سیاسی را نیز از دست می دهند.

سیماولی: من در ابتدا به افغانستان می پردازم، همانطور که همه شما می دانید گامهای عمده ای در ایجاد و ساخت یک دولت پساطالبانی در افغانستان برداشته شده است. این گامها اساسا در راستای تدوین قانون اساسی است که حقوق زنان را در این قانون، انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان که در آن ٪۲۵ کرسی ها به زنان اختصاص می یابد به رسمیت می شناسند. همچنین یکی از موفقیت های دیگر این است که طالبان دیگر در قدرت نیست، مدارسی باز هستند و دختران به مدرسه می روند با وجود این زنان نگران وضعیت امنیتی شان هستند، بویژه آنهایی که در مناطق روستایی زندگی می کنند. امنیت انسانی جزو اساسی تدوین وظایف دولت در کشورهای جنگ زده و پیش شرطی برای صلح قلمداد می شود. همان طور که در برنامه توسعه سازمان ملل آمده است " جهان هرگز در آرامش نخواهد بود مگر اینکه مردم در زندگی روزانه شان امنیت داشته باشند. تلاشی برای ایجاد امنیت در چنین وضعیتی بستگی به توسعه دارد نه ارتش. بدون امنیت کار زیادی نمی توان انجام داد. زنان امکان رفتن به مدارس، مراکز آموزشی یا ترک خانه برای تصدی پست های دولتی را نخواهند داشت. " در افغانستان علی رغم بدست آمدن موفقیت هایی در چند سال گذشته کارهای زیادی مانده است که باید انجام شود. برای مثال شاخصه های بهداشتی پایین است. میزان مرگ و میر کودکان بالاست. در واقع هر ۳۰ دقیقه یک زن هنگام تولد فرزند می میرد.

واقعیت های افغانستان که من با آنها آشنا هستم با آنچه که از جراید ورسانه ها می شنویم متفاوت است. برای مثال: زنان افغانستان در مقایسه با مردان دسترسی کمتری به منابع جامعه دارند. برق تنها در مواقعی از شبانه روز وجود دارد، آب

تمیز و آشامیدنی کمیاب است، میزان بیکاری بالاست و خشونت نسبت به زنان همچنان ادامه دارد.

وضعیت زنان در افغانستان در رتبه بندی جهانی در بین بدترین های جهان قراردارد. در واقع ۳۰ هزار کودک هر ساله می میرند و یک کودک افغان قبل از رسیدن به سن ۵ سالگی ۲۵ درصد احتمال مرگ وی وجود دارد. ۸۵ درصد زنان بیسواد هستند و پیشرفت آنان محدود است. خودکشی زنان جامعه را به ستوه درآورده و زنان به سرعت امیدشان را از دست می دهند.

بر اساس آمارها بیش از ۶۰ درصد جمعیت افغانستان را زنان تشکیل می دهند. اگر اقدامات فوری و جامعی صورت نگیرد تلاشهای جامعه افغان در جهت بازسازی به هدر خواهد رفت و اقدام برای ملت سازی در سطح داخلی و بین المللی با چالش مواجه خواهد شد.

در افغانستان فساد حاکم است و ارتقای جامعه مدنی در خطر است. جنگ سالاران و فرماندهان ارتش پستهای مهمی را در دولت فعلی در دست دارند و به فساد ادامه می دهند و امنیت افغان ها را به خطر می اندازند. مواد مخدر موجودیت کشور را به خطر می اندازد. براساس گزارش سازمان ملل تقریبا ۷۵ درصد از تولید ناخالص ملی افغان از راه مواد غیر قانونی است. به خاطر فساد پارلمان جدید از جنگ سالارانی تشکیل می شود که دولت افغان را تهدید می کند. و البته به سادگی می توان گفت که این جنگ سالاران دستی در حکومت ودستی در ترور دارند. اگر چه دیگر طالبان در افغانستان نیست اما زنان فکر می کنند که قول بهبود وضعیت زندگیشان از طرف جامعه بین الملل سرابی بیش نیست.

نیاز اساسی نیز به اصطلاحات قانونی نیز وجود دارد. برای مثال زنان افغانی که امروز برای حقوقشان در قانون اساسی مبارزه می کنند از طرف مقامات قضایی محافظ کار و قدرتمند که در مدارس طالبانی آموزش دیدند تهدید می شوند. هنوز هم قوانینی وجود دارند که نسبت به زنان تبعیضی روا می دارند. بودجه کمی در دولت کرزای به زنان اختصاص یافته است که من معتقدم این روحیه مردم را از حکومت کرزای نا امید می کند. موارد مطرح شده عمده ترین چالشهای فراروی زنان افغان هستند.

دکتر آنانت لاپیدت - فریلا: تقریبا همه مسائل ممکن و چالشهایی که زنان در خاور میانه و جاهای دیگر با آن رو به رو هستند قبلا ذکر شده اند مسائلی مانند آموزش، اقتصاد و امنیت شخصی، قانون شریعت، فساد، فقدان منابع و ساختار پدر سالاری. بنا براین اساسا چند مورد مانده است که من آنها را اضافه می کنم. من به ۳ مورد از آنها اشاره می کنم.

نخست اینکه در عمومی سازی اصطلاح "زن" دچار مشکل هستیم. ما نیازمند نگاه زن بر حسب سنین مختلف، موقعیت های جغرافیایی، از لحاظ فرهنگی، وضعیت اقتصادی آنها و تفاوتهای دیگر آنها هستیم.

دوما ما نیاز به درک انگیزه نهفته در دلسوزی و ترحم نسبت به زنان خاور میانه داریم. علاوه بر همه اینها تعداد زیادی از زنان در جهان وجود دارند که نسبت به بعضی دیگر در بدترین وضعیت قرار دارند. چرا ما ناگهان چیزهایی درباره نیاز به نجات زنان می شنویم؟ در ۱۵ سال اخیر نجات زنان در خاور میانه تبدیل به یک مسئله جدی شده است واین انعکاسی از خط مشی های غربی در ارتباط با فهم جدید از چالشهای امنیتی است. امروزه زنان نه تنها به عنوان عوامل اصلی دموکراتیزاسیون و تغییر فرهنگی نگریسته می شوند بلکه در غیاب جنبشهای اجتماعی دیگر، گروههای زن نیروی محرکه

اصلی گسترش حقوق شهروندی، ایجاد جامعه مدنی و اجرای اصلاحات پیش رو را فراهم می کنند.

به نظر من با قدرت گرفتن زنان فرآیند ثبات سیاسی و دموکراتیزاسیون آغاز می شود. آیا این امر بدین معنی است که زنان نباید از حمایت برخوردار شوند؟ آیا این بدان معنی است که حمایت همیشه منفی است؟ به عبارت دیگر ما باید به دقت به شکل و محتوای حمایتی که ارائه می کنیم بیاندیشیم. ما همچنین باید به یاد داشته باشیم که بازیگران خارجی فمینیست نیستند و بیشتر به ثبات سیاسی تکیه دارند و بالاخره به اندازه کافی درباره مکانیسم ظالمانه ای که زنان با آن رو به رو هستند صحبت شده است. ما مدرک کافی داریم مبنی بر اینکه تلاشها در سطح دولتی محدود و اکثرا ناکام مانده اند. ما باید بر تشویق زنان محلی تمرکز کنیم تا خلاق باشند، داستانهای خودشان را بنویسند به لحاظ اقتصادی مستقل باشند و مسئولیت زندگی شان را بر عهده بگیرند.

نبیلا اسپانیولی: در ادامه سخنان آنانت می خواهم بگویم که یکی از مشکلاتی که با آن رو به رو هستیم درک و آگاهی ما از آنچه است که به عنوان یک مشکل تعریف می کنیم. آیا ما خاور میانه، زنان، قدرتهای موجود در خاور میانه و روابط متقابل آنها با همدیگر را به عنوان یک مشکل تعریف می کنیم؟ما همچنین باید بعد کثرت گرای خاور میانه را به یاد داشته باشیم.در بسیاری از کشورهای عربی زنان مسلمان، مسیحی، دررورزی و بهائی وجود دارند. من یک زن عرب نیستم، من یک زن فلسطینی و شهروند اسرائیل هستم، زنان عرب، عراقی، لبنانی و مراکشی هستند. همه اینها عرب هستند و من هیچ کدام از اینها نیستم که به عنوان یک شهروند اسرائیلی در اسرائیل زندگی کنم. بنابراین من ممکن است قادر به صحبت کردن درباره زنان فلسطینی داخل اسرائیل و مشکلات و چالشهایی که با آن رو به رو هستند باشم.

من کاملا با آنات در مورد مساله نجات زنها موافقم. من به عنوان یک فعال در حوزه زنان همیشه در رابطه ام با مردم خودم، واقعیتم و تحمیل خط مشی دیگران بر ما احساس متناقضی داشته ام. محدودیت کجاست؟ گاهی اوقات این تناقض مارا در یک راه بسیار حساس در رابطه بین خط مشی ما و خط مشی خارجی قرار می دهد.

این چالش بزرگی برای همه زنان در جامعه فلسطینی داخل و خارج از اسرائیل است.من به عنوان یک زن فلسطینی در اسرائیل، شهروند اسرائیل، در کشوری زندگی می کنم که خود را به عنوان یک کشور یهود تعریف می کند، اما اکثر ما درباره همه مسائل مربوط به زنان صحبت می کنیم. می بینیم که زنان فلسطینی داخل اسرائیل با تبعیض ۳ گانه ای رو به رو هستند. نخست به عنوان بخشی از اقلیت ملی فلسطینی داخل اسرائیل و دوم به عنوان بخشی از زنان در اسرائیل. زیرا زنان در اسرائیل به عنوان یک کل متشکل از عربها و یهودیها در یک محیط نظامی زندگی می کنند و این البته به نفع حقوق و جایگاه زنان نیست. علاوه بر این ما به عنوان فلسطینی های داخل یک جامعه محافظه کار و مردم سالار باید با همه مشکلات و چالشهای یک فرهنگ در حال گذار رو به رو شویم. به نظر من صحبت درباره پیشرفت یا پسرفت جوامع مساله بسیار بغرنجی است، زیرا جوامع امروز به صورت طولی پیش نمی روند. آنها پسرفت یا پیشرفت نمی کنند، یک حرکت مارپیچ در داخل جوامع وجود دارد که یک روند دارد و من خوشحالم که بعضی از روندهای مثبت پیش آمده است و اگر بخواهیم به این بیاندیشیم که آیا زندگی من بهتر است از مادر بزرگم است یا نه؟ خواهم گفت بله.

نه تنها من بلکه بسیاری از خواهران من که برای دموکراتیزاسیون و فمینیسم در جهان عرب مبارزه می کنند همین عقیده

را دارند و من فکر می کنم که در این پروسه ما قادر به صحبت درباره خشونت داخلی، در داخل خانواد ه هایمان به عنوان مساله جدیدی مربوط به زنان درباره خشونت، درباره قتلهای ناموسی و غیره بوده ایم. ما میتوانیم از خشونت جنسی سخن بگوییم. ما می توانیم درباره اقدام دموکراتیک بیشتر صحبت کنیم. و نیز در حال مشارکت بیشتر در جامعه مان هستیم.

ما به عنوان یک فلسطینی که در داخل اسرائیل زندگی می کنیم باید با مسائل آن نیز روبه رو شویم.در اینجا هنوز هم هیچ قانون مدنی برای دفاع از حقوق زنان وجود ندارد. در اینجا ائتلافی از اسلامگراهای بنیادگرا و یهودیان بنیادگرا که در پارلمان حضور دارند در مقابل تلاشهای ما برای تغییر مجموعه قوانین موضوعه مقاومت مینمایند.

بنابراین من فکر می کنم که مادر یک واقعیت بسیار سیال و چالش برانگیز زندگی می کنیم که می تواند تغییر بیشتری ایجاد کند. اما در عین حال ما در کشمکش با این واقعیت هستیم که خط مشی ما به عنوان فمینیست به عنوان فعال زن، به عنوان قدرت سیاسی و به عنوان قدرت صلح و آرامش گاهی اوقات توسط بعضی از نیروها مورد استفاده یا سوء استفاده قرار می گیرد که موجب واکنش ما در برابر آن می شود. من فکر می کنم که ما باید صداهای زنان در خاورمیانه رابشنویم وبرای اتحاد بیشتر با همه زنان که در خاورمیانه برای چنین وضعیت مشابهی مبارزه می کند شروع کنیم.

من به عنوان یک فلسطینی داخل اسرائیل در این وضعیت از چنین اتحادی نیز با خواهرانم در جهان عرب منع می شوم. زیرا به لحاظ سیاسی این به معنای اتحاد با فمنیستها و نیروهای دموکراتیکی خواهد بود که توسط همه رژیم های عرب به زندان افتاده و شکنجه می شوند. رژیم های عربی از عربستان سعودی گرفته تا تا رژیم مصر ورژیم اردن که ما شاهد آن هستیم زنانی هستند که برای دموکراسی واقعی، جامعه مدنی و حقوق واقعی زنان دراین کشورها مبارزه می کنند به زندان افکنده می شوند. همانطور که قبلا گفته شد زنان در عربستان حتی حق رانندگی و اجازه یک زندگی آزاد را ندارند. بنابر این در چنین وضعیت متناقضی، چالش بزرگ این است که به یاد داشته باشیم ما می توانیم تغییراتی ایجاد کنیم، زنان می توانند موجد تغییرات باشند، اما تنها زمانی این کار ممکن است که ما زنان یاد بگیریم که چگونه باهم در ارتباط باشیم، چگونه با هم متحد باشیم و چگونه در مقابل مجموعه ای از دردها و رنجها که امروزه به آن مبتلا هستیم بایستیم.

لیورا هندلمن - باوور: در ۳ فوریه ۲۰۰۶ شبکه جهانی BBC نفایج یک نظر سنجی بین المللی (که بین اکتبر ۲۰۰۵ و ژانویه ۲۰۰۶ صورت گرفت) را منتشر کرد. در این نظر سنجی نظر هزاران نفر در ۳۳ کشور درباره کشورهای مختلف جهان پرسیده شد. اگرچه کشورهای مختلفی در این نظر سنجی ذکر شده بودند اما ایران در راس آنها قرار داشت و تیتر اصلی خبر این بود که ایران دارای یک نقش منفی در جهان است و اضافه کرده بود که ایران بیشترین تاثیر منفی را در نظم جهانی دارد. یکی از دلایل آن را پیگیری برنامه های هسته ای و عدم همکاری کامل با شورای امنیت سازمان ملل عنوان کرده بود. واضح است که ایران در حال حاضر دارای یک تصویر منفی در بین افکار عمومی جهان است، اما سیاست خارجی کنونی ایران لزوما باعث تغییرات عمده داخلی نسبت به سیاستهای جنسیتی به دنبال انتخابات اخیر شده است.

در سال ۱۹۹۷ زنان ایران قدرت اساسی انتخاباتی خود را ثابت کردند از آنجا که اکثریت آنها به سید محمد خاتمی یک کاندیدای اصلاح طلب برای ریاست جمهوری رای دادند. حمایت زنان از اصطلاحات بیشتر اجتماعی با انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۰ و انتخابات مجدد محمد خاتمی در سال بعد تقویت شد. ذکر این نکته مهم است که در انتخابات

پارلمانی ۲۰۰۰ کاندیدای اصلاح طلب حدود ۱۷۰ کرسی از ۲۹۰ کرسی مجلس را بدست آوردند. و محافظه کاران را با ۴۵ کرسی در پارلمان پشت سر گذاشتند. این توازن جدید تا حدی پیگیری تغییرات در قانون را برای اصلاح طلبان آسانتر کرده، اگرچه هر گونه قطعنامه پارلمان در نهایت باید به تصویب شورای نگهبان برسد که از دوازده عضو تحت رهبری آیت الله خامنه ای تشکیل شده است. در دوره خاتمی برای نخستین بار در ایران یک زن به عنوان معاون رئیس جمهور انتخاب شد. معصومه ابتکار به عنوان یکی از زنان ایرانی بعنوان معاون رئیس جمهور در کابینه خاتمی و زهرا شجاعی به عنوان مشاور رئیس جمهور در امور زنان برگزیده شدند. در دوره ی خاتمی ۱۱ تا ۱۴ زن ایرانی در کابینه بودند، اکنون زنان فقط ۵ ٪ اعضای مجلس را تشکیل می دهندکه هنوز نسبتا کم اما نسبت به کشورهایی همسایه بالاتر است. بعضی از این زنان در سازمان های مربوط به زنان فعالیت دارند و جزء فعالان حقوق بشر هستند، مانند شیرین عبادی که برنده جایزه نوبل در سال ۲۰۰۳ شد. این زنان در زمینه های حقوقی مربوط به مسائل زنان، مانند حقوق مربوط به طلاق، حقوق برابر، ارزش حقوق مربوط به حمایت از کودکانشان و حق زن برای تحصیل زنان در خارج کار می کنند.

تغییرات دیگری درحوزه قضائی اتفاق افتاده است. در سال ۱۹۷۹ زنان از امر قضاوت منع بودند. به عنوان مثال شیرین عبادی یکی از نخستین زنانی بود که تا زمان وقوع انقلاب اسلامی در ایران قضاوت می کرد مجبور به کناره گیری از این امر شده وی به مدت ۸ سال برای کسب مجوز برای کار حقوقی تلاش کرد. سرانجام مجوز آن را بدست آورد و اکنون پیشرو اصلاح طلبان زن در امور حقوق بشر در ایران است.

اگر چه رژیم ایران مدعی بود که زنان نمی توانند به امر قضاوت اشتغال داشته باشند در سال ۲۰۰۳ حداقل دو زن در دادگاههای جمهوری اسلامی قضاوت می کردند. با وجود این بر مبنای بسیاری از خبرها، زندگی زنان در ایران هنوز هم به شدت در محدودیت هستند و علیه آنان تبعیض اعمال می شود.

با تغییر اوضاع سیاسی در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۴ تعداد اصلاح طلبان از ۱۷۰ کرسی به ۳۹ کرسی کاهش یافت. در حالیکه محافظه کاران کنترل مجلس را به دست گرفتند. این روند سیاسی ادامه یافت و منجر به روی کار آمدن محمود احمدی نژاد در ژوئن ۲۰۰۵ شد. احمدی نژاد خود را عنوان احیا کننده دوران اولیه انقلاب و امام خمینی تعریف می کند. هنوز هم مسائل خاصی در ایران وجود دارند که در حوزه سیاسی زمان زیادی برای تغییر لازم دارد. احمدی نژاد در ژوئن انتخاب شد و در دسامبر "فاطمه جوادی" را به عنوان معاون رئیس جمهور در امور زنان انتخاب کرد. مانند خاتمی وی زن دیگری را به عنوان مشاور رئیس جمهور در امور زنان انتخاب کرد.

جودی کولپ رویین: من می خواهم به موردی که مطرح شد اشاره کنم. من فکر می کنم که سنت بسیار طولانی از فمینیسم در جهان عرب وجود دارد که به صورت محلی شکل گرفته است. همانطور که "الغا" تاکید کرده است زنان در عراق به محض اینکه امکان آنرا یافتند بلافاصله ابتکار عمل را به دست گرفته و خودر را سازماندهی کردند. در هر کشوری در خاور میانه که اندکی دمکراسی وجود دارد اگر نگاهی بیندازید میبینید که زنان در حال سازماندهی خودشان هستند. در تونس که حقوق زیادی برای زنان وجود دارد تعداد زیادی از سازمانهای مربوط به زنان وجود دارد.

اگر بخواهیم از نقش آنها در امور سیاسی حمایت کنیم باید بگوییم که اولویت اصل سیاسی برای زنان در خاور میانه

باید ورود آنها به دستگاه دولتی باشد. براساس آمارهای آوریل ۲۰۰۵ در مورد حضور زنان در در دولت، کشورهای عربی با میانگین ۷ درصد از نمایندگان زن در پارلمان در قعر جدول قرار دارد.

در مقایسه با آن آمریکای شمالی با ۲۰ درصد و جنوب افریقا با ۱۶درصد قرار دارد، البته تعداد زیادی از مردان نیز در خاور میانه وجود دارند که برای بهبود حقوق زنان تلاش می کنند اما این تنها سیاستمداران زن هستند که واقعا می توان روی آنها برای انجام این کار حساب کرد. یکی از بهترین راهها برای ورود زن به دولت، دادن سهمیه به صورت دائمی یا موقتی به آنهاست. در این زمینه در عراق و افغانستان موفقیت هایی بهدست آمده است همانطور که النا اشاره کرد اگر چه فعالان زن در عراق امید سهمیه ۴۰درصدی را داشتند ک کرسی در پارلمان به زنان اختصاص داده شده است و در نهایت حدود ۲۰ درصد انتخاب شده اند. این اگرچه پایین تر از سهمیه اختصاص داده شده به آن است، اما باز هم میزان قابل توجهی است.

در افغانستان نیز همانطورکه سیما می گوید: درصدی از کرسیها در پارلمان به زنان اختصاص یافته است و در همین حدود نیز انتخاب شده اند.

برای اینکه بدانیم سهمیه چه تفاوتی ایجاد می کند به مراکش در سال ۱۹۹۳ اشاره می کنیم که کمتر از ۱درصد از اعضای پارلمان زن بودند اما ۹ سال بعد یعنی در سال ۲۰۰۳ این میزان به ۱۰ درصد افزایش یافت و این خود تکامل اختصاص یافتن این سهمیه ها می تواند به شمار رود.

در جهان عرب تنها در تونس است که ۱۴درصد از اعضای پارلمان را زنان تشکیل می دهند، طرف دیگر مصر که در سال ۱۹۷۹قرار بود ۱۰ درصد از کرسی ها در پارلمان به زنان اختصاص داده می شود در سالهای بعد که سیستم تا حدی عوض شد و کاندیداهای زن کاملا به حال خود رها شدند، در نتیجه پارلمان به شدت محدود شد. به دنبال انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ تنها دو درصد از پارلمان مصر زن هستند. البته نمی توان تضمین کرد که ورود زنان به پارلمان باعث بهبود حقوق آنان شود یک پرونده جدید ظهور فعالان زن اسلام گراست و این چالش برای فعالان حقوق بشر زن است.

در این رابطه در عراق و فلسطین به دنبال انتخابات اخیر دیده می شود که بسیاری از زنان انتخاب شده در عراق از لیست ائتلاف شیعه هستند. بسیاری از این کاندیداها مورد علاقه فعالان زن نیستند، زیرا آنها مذهبی بوده و مخالف بسیاری از قوانین مدنی مانند موارد مربوط به ارثیه، ازدواج و طلاق هستند. مورد جالب دیگر در این رابط انتخابات شورای قانون گذاری فلسطین در ژانویه ۲۰۰۶ است که برای نخستین بار سهمیه ای به زنان اختصاص یافت. افراد سیاسی میبایست حداقل یک زن در میان کاندیدا نخست در یک لیست داشته باشند و حداقل یک زن در بین چهار کاندیدای بعدی برای هر ۵ کاندید باقیمانده نیز یک زن داشته باشد.

پیروزی ناگهانی برای حماس به این معنی است که از ۷۴ کرسی حماس در شورا ۶ نفر زن هستند. ذکر این نکته که ورود زنان حامی حماس به مجلس برای پیروزی حزب آنان بسیار مهم بود، همانطور که حمایت آنها در انتخابات شهرداری مهم بود. دلیل آن اینست که حماس به مسائل مورد علاقه زنان توجه نشان داده و این موارد شامل برنامه های اجتماعی، مراقبت های بهداشتی کودکان و پیش دبستانها و ... غیره بود. در حالی که سازمان فتح به چنین اموری توجه زیادی نداشت و همین دلیل اصلی از دست دادن حمایت آنها ودر نهایت انتخابات شد. فعالان زن باید بر احزاب سیاسی تاثیر گذاشته وآنان را وادار به توجه به اولویتهای خود کنند.

یوری هندل من باوور: من معتقدم که همانطور که " نبیلا " گفت ما باید بفهمیم که زمانی که در مورد دموکراسی صحبت می کنیم ممکن است به چهار چوب و زمینه های آن توجه کنیم. امروز دموکراسی بر امور بیشماری اطلاق می شود که ممکن است به صورت متفاوت و در زمینه های متفاوت و توسط افراد متفاوت مورد تفسیر قرار گیرد. برای ارتقای دموکراسی شاید نخستین گامها از طریق سیستم آموزش ارتقای برابری و فهم این نکته که حقوق برابر و آزادیها ارزش مبارزه کردن را دارند برداشته شود.

دمکراسی یک شعار یا یک معجزه نیست که کشورهای خاور میانه بتوانند مطابق یک خط مشی غربی و یک شبه به آن برسند، بلکه باید در سطوح پایداری سیستم آموزش آغاز شود و به مردم امکان داد تا در سطح محلی آنرا اعمال کرده و بر اساس میزان فهمشان از دمکراسی آنرا تفسیر کنند. هر گونه تغییرات اجتماعی سیاسی باید از درون جامعه برخیزد ونباید توسط قدرت های خارجی تحمیل شود. اگرچه بعضی از فشارها در بیرون برای رعایت حقئق بشر ممکن است گاهی اوقات میسر واقع می شود.

نبیلا اسپانیولی: من فکر می کنم که بسیار مهم خواهد بود زمانی که هر گونه وضعیت مورد نظر را برای نگاه به تاریخ مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم. همانطور که شما ذکر کردید تاریخ زنان عرب و مبارزه آنان طولانی است ودر مصر این مبارزه حتی قبل از "قسیم امین" شروع شده است. به گفته یک محقق فمنیست حتی پیش از "قسیم امین" بسیاری از زنان برای احقاق حقوقشان به پا خواسته بودند و در این راه هزینه داده بودند. بنابراین من فکر می کنم که تاریخ یکی از عناصری است که ما باید در هنگام تجزیه وتحلیل یک موقعیت یا کشور خاص آنرا مد نظرقرار بدهیم. البته باید زیر بناء یا محتوای آن تاریخ را در نظر بگیریم. من معتقدم اگر ما به عنوان مثال، نگاهی به عراق بیندازیم می بینیم که تاریخ عراق با صدام آغاز نمی شود بلکه خیلی وقت پیش از آن آغاز شده است. زیرا بناهای دمکراسی در عراق خیلی پیش از صدام وجود داشته اند. سپس صدام آمد و این زیر بنا را نابود کرد که وی مورد حمایت غرب بود. این چیزی است که ما در ارتباط با مساله زنا ن به آن می پردازیم.

زمانی که با این استانداردهای دوگانه روبه رو می شویم زمانی که به نفع ما باشد آنرا خوب می پذیریم اما اگر به ضرر ما باشد مقابل آن می ایستیم. این یک ارزش ثابت نیست. به همین دلیل است که من امروز بطور مکرر به مساله ارزش باز می گردم. ما چه نوع ارزشهایی را می خواهم در جامعه امان نظام آموزش و محیطمان داشته باشیم. آیا ما در پی بهترین شرایط برای زنان فقیر و آنهایی که مانند ما در شرایط مطلوب بستر هستیم؟

بسیاری از فعالان امروز زن هستند که در جوامعشان در برخی از زمینه ها درشرایط خوبی هستند ما برای بهبود موقعیت بقیه زنان چکار باید بکنیم؟

در ارتباط با استراژیهایی برای افزایش مشارکت زنان من معتقدم که سهمیه استراژی بسیار موثر است. مساله این است که ما چگونه به این سهمیه دست پیدا کنیم؟ آیا ما در حال مبارزه برای آن در یک نظام دمکراتیک و یک سیستم حزبی هستیم یا سیستمی که از طرف دولت یا پادشاه اداره می شود؟ اگر (حقوق) از طرف پادشاه اعطا می شود در این صورت بر مردم

تحمیل می شود و گاهی اوقات واقعا می توان در مقابل این مساله ایستاد. به خاطر همین است که صداهای بیشتری می شنویم و صدای "مریم" در غزه نسبت به " آیلا" که برای حقوق بشر در مصر مبارزه می کند بیشتر شنیده می شود.

اما ما آن را در رسانه ها نمی شنویم. ما آنچه را که تهدیدمان می کند می شنویم. ما از جهات زیادی تهدید می شویم که غربی ها آن را درک نمی کنند. بخاطر همین است که من فکر می کنم که باید بیشتر به صدای زنان گوش کنیم زنانی که به شیوه های مختلف سیاسی و ابزارها و استراتژیهای مختلف در حال مبارزه برای دسترسی به حقوقشان هستند. من فکر می کنم این چیزی است که ما باید دوباره تفکرمان را نسبت به آن سازماندهی کنیم.

و نهایتا هنگامی که درباره مشارکت سیاسی بحث می کنیم منظور مشارکت در تصمیم گیری است که بسیار مهم است. البته زیر بنای دمکراتیک برای چنین مشارکتی از سطوح مختلف آغاز می شود. زنان در سطوح مختلف در NGO ها در سازمانهای مختلف یا فعالان اجتماعی در خدمات اجتماعی ... در کجا قرار دارند؟ این تنها سطح تصمیم گیری نیست ما تنها نمی توانیم به سطح تصمیم گیری نائل شویم. ما باید برای کسب سهمیه ها کار کنیم. همچنین باید برای افزایش مشارکت زنان در سطوح مختلف تلاش کنیم.

النا گوردن: من باید به سه نکته در مباحث انجام شده اشاره کنم. من دوست دارم با نکته "لیورا" مبنی بر اینکه دمکراسی یک معجزه نیست که همه مشکلات خاورمیانه را حل کند. من فکر می کنم این نکته درست است به ویژه در ارتباط با آنچه شما در عراق دیده اید. انتظارات مردم و سوء برداشتهای بسیار زیادی حتی در بین مردم عراق درباره معنای دمکراسی وجود دارد و بسیاری از مردم دمکراسی را به معنای سود، مزایا و کامیابی برداشت می کنند و نه لزوما به معنای مسئولیتها و چیزهایی که نیاز به مبارزه برای آنها دارند. با توجه به این نکته من فکر نمی کنم که شما بتوانید مساله حقوق زنان را از آزادهای اساسی که باید برای هر نوع دمکراسی که خودرا لیبرال دمکراسی می نامد جدا کنیم. دمکراسی از کشوری به کشور دیگر صورت متفاوت بخود میگیرد. اما عناصر خاصی وجود دارد که یک دمکراسی را تشکیل می دهند که از دید بینندگان پنهان می ماند.

شما همچنین دارای حقوق ضروری و آزادیهای اساسی نیستید یا دارای آزادی بیان - آزادی اجتماعات و ... زیست. این حقوق مهم واساسی هستند. این نمونه جالبی است این حقوق واین ساختار ۵۰ سال پیش بوجود آمد. اما تنها امروز است که شما شروع به حل وضعیت زن کرده اید. که در رده دوم قرار دارد. تمامی این مسائل آموزش وفرهنگ و ارزشها یک شبه تغییر نمی کند. اما حداقل آنها دارای یک ساختار قانونی هستند و در صورتی که زنان، آماده ی مبارزه با آن حقوق باشند می توانند برای بدست آوردن آن مبارزه کنند، در حالی که در ایران بخاطر فقدان چنان ساختار قانونی که از آزادی های قانونی حمایت کند مانع برای دسترسی به این حقوق و مبارزه در راه ان وجود دارد.

"لیورا" شما اشاره نکردید که دلیلی که باعث شد اصلاح طلبان در پارلمانی ایران حضور یافتند این بود که حدود ۱۰۰۰ نفر از کاندیدای اصلاح طلب برای انتخابات رد صلاحیت شدند. بنابراین شمادر صورتیکه انتخابات آزاد نداشته باشید نمی توانید به صورت آزادانه نیز برای حقوق بشر زنان تلاش کنید. اما می خواهم به نکته دوم در مورد زنان اشاره کنم، من واقعا این مساله را زیاد مهم و اساسی نمی پندارم من فکر می کنم تمرکز بر سهمیه ها در عراق یک اشتباه است. اگر شما در سال آینده نگاهی به مبارزه ای که بر سر حقوق زنان اتفاق می افتد بیاندازید می بینید که این تعداد زنان حاضر در پارلمان

نیستند که به سیاستهای مورد نظر برای کسب حقوق زنان شکل می دهند.این اتحاد بین کردها نیروهای سکولار و لیبرالهاست.

دسترسی به حقوق زنان بستگی به این دارد که اکثریت از قبول خواست های مربوط به آنها حمایت می کنند به عنوان مثال: این بیشتر بستگی به تصمیم کسانی دارد که دارای اختیار و حاکمیت هستند. برای مثال کردها در چارچوب دولت خودمختار کردستان قادر به لغو چند همسری و قت لهای ناموسی گشته اند. این مساله قابل توجه است و زنان کرد در معرض خطر از دست دادن حقوقشان هستند.

هرقانونی که بر زنان تاثیر بگذارد بر آزادی های اساسی نیز تاثیر می گذارد. قوانین بسیار کمی وجود دارد که بر زنان به عنوان زن تاثیر بگذارد. از نظر "آنات" زن به عنوان یک مقوله اصطلاح عجیبی است. سرانجام من می خواهم به خط مشی غربی ها در مورد مساله زنان اشاره کنم. من فکر می کنم که هرکس خط مشی خاص بخود را دارد. نه فقط غرب، زنان در خاورمیانه یک مقوله نیستند و آنها نیز خط مشی خودرا دارند. در مورد فهم این مساله که در خاورمیانه که چه چیزهایی برای زنان مهم است مساله این است که کدام زنان؟ زنان کردی که سکولار هستند یا فمنیست های الهام گرفته از کمونیستها؟ زنان دارای دیدگاههای مشابهی نیستند مثلا زنان بصره سنتی هستند، سنت گرا هستند. بنابراین در خاورمیانه نمی توان به صورت شفاف در مورد آنها صحبت کرد.

اگر نگاهی بیندازیم به اینکه سیاست تا چه حد در نزد زنان غرب نقش ایفا می کند می بینیم که زنان فمنیست در آمریکا زیاد راضی و خوشحال نیستند بطوریکه جورج بوش اشاره به پایین بودن حقوق زنان کرده است که کل همه اینها نشان می دهد که حضور زنان در سیاست و دولت لزوما برای زنان مثبت خواهدبود.

خطر ناک است که بگوییم اصلاحات برای زنان باعث رادیکالیزه تر شدن بیشتر آنها می شود.

الینا گوردن: در عراق مساله حقوق زنان توسط احزاب مختلف دستکاری می شود. احزاب اسلام گرا حقوق زنان را اسلامی می پندارند. از زمانی که حقوق زنان را بدین شیوه معرفی می کنند بسیاری از زنان به طرف اسلام کشیده می شوند. بنابراین آنان تفسیر دوباره ای از حقوق زنان دارند و به زنان می گویند نگاه کنید و ببینید که حقوق زنان به معنی هرج و مرج و بی بند و باری و فقدان ارزشهای اخلاقی است. طرفداران حقوق زنان احتمالا از رهبران فمنیست، یا کمونیست بوده یا دارای سوابق چپ هستند و در نتیجه یک رویکرد ضد مذهبی دارند و نمی توانند کمکی در این زمینه انجام می دهند. بنابراین اسلامگراها مدعی هستند که استیفای "حقوق زنان" به معنی رادیکالیزم اجتماعی یا سکولاریسزم است و بنابراین مخالفت مردم را در پی خواهد داشت و بدین شیوه است که این مساله دستکاری شده است.

سیما ولی: این مهم است که زنان قادر به پی گیری حقوقشان در چهارچوب اسلام باشند و نیاز به آموزش دارند. به خاطر اینکه میزان بی سوادی در افغانستان بالاست. زنان قادر به فهم و شناخت حقوقشان در اسلام نیستند و اگر ما حقوق مورد نظر برای زنان در چهار چوب اسلام را ذکر کنیم زنان می توانند از یک موضع قوی اسلامی حقوقشان را پی گیری کنند .این امر به زنان کمک می کند که از سوء استفاده از این مساله بنام اسلام یا شریعت جلوگیری کنند.

آنانت لاپیدوت - فریلا: من می خواهم درباره رابطه بین حقوق بشر و حقوق زنان صحبت کنم. من با النا در مورد این اصل که شما نخست نیاز به داشتن حقوق اساسی دارید موافقم و اگر شما آنرا نداشته باشید زنان به عنوان انسان و فرد آسیب خواهند دید. اما تجربه ترکیه نشان می دهد دهد که لزوما رابطه ای بین این دو چیز وجود ندارد و در واقع در هنگام حاکمیت دیکتاتوری در ترکیه زنان نسبت به حکومت لیبرال تر آن حقوق بیشتری داشته اند به هنگام وجودسیستم باز سیاسی باز آنها بیشتر سرکوب شده اند.

در افغانستان مساله این است که بسیاری از مردان به زنان برای حضور زن در پارلمان رای دادند، زیرا تضاد در جامعه افغانی بسیار زیاداست و آنها احساس می کنند که جنگ سالاران که دارای نیروهای شبه نظامی بوده و در قاچاق مواد مخدر دسترسی دارند، افغانستان را به بیراهه می بردند بنا براین انها احساس کردند که زنان چون دستی در جنگ یا خون ندارند یا تضاد ندارند حضور آنها موثر خواهد بود. این بیشتر به مساله فساد در افغانستان در ارتباط است تا نیروهای خارجی که باعث رادیکالتر شدن اوضاع می شوند.

نبیلا اسپانیولی: زنان خط مشی خاص خودرا در خاور میانه و کشورهای مختلف غربی ترکیه وایران دارند زمانی که آنها بیرون می آیند و خواهان بدست گرفتن قدرت هستند. اگر ما به آن به عنوان یک مبارزه قدرت نگاه کنیم در این صورت طبیعی است که برخی از مردان به آن به عنوان از دست رفتن قدرت می نگرند و مخصوصا برای آن دست از اسلام گراهایی که معتقدند که رفتار حقوق و جنبشهای زنان باید کنترل شود. بنابراین من فکر می کنم که قدرت گرفتن زنان برای آنها به منزله تهدیدی برای ایدئولوژی شان است. اما این به چه معنی است؟ آیا به این معنی است که زنان باید خود را کنار بکشند و منتظر باشند تا نخست به آزادی دست یابند و سپس به ازادی زنان نایل شوند؟ زنان دریافته اند که این دو مرحله هیچ به تنهایی و بدون همدیگر فاقد معنا میباشد . بلکه آزادی زنان به شدت به جنبه های دیگر وابسته است و آنها نباید از تقاضاهایشان دست بکشند.

من فکر میکنم که زنان فمینیست در شرایط فلسطین یاد گرفته ان که شما نمی توانید منتظر همواره در انتظار بمانید، شما باید برای حقوق امروزتان تا پیروزی مبارزه کنید.

آنانت لاپیدوت - فریلا: من اغلب می گوییم که رادیکالیزه شدن حاصل بعضی از اصلاحات به نفع زنان است که مخالفت هایی را به منظور جلوگیری از چنین اصلاحاتی در پی دارد. این ایده که توافقی برسر حقوق اساسی لیبرال و دمکراتیک وجود ندارد ممکن است نتایج متفاوتی را برای زنان ببار بیاورد و این می تواند یک خطر تلقی گردد.

ما چگونه می خواهیم زنان در فرآیند سیاسی به عنوان سیاستگذار حضور داشته باشند و چه نوع ساستگذاران زنی را می خواهیم در این عرصه شاهد باشیم؟ در هر حال موانع زیادی وجود دارند که از ورود زنان به زندگی جلو گیری می کند. مانعی که زنان در این راه برای تبدیل شدن به یک فعال سیاسی و ورود به عرصه سیاستگذاری با آن مواجه هستند اکثرا به مذهب، قانون و هنجارهای فرهنگ بر می گردد که از تحرک آنها جلوگیری می کند. به لحاظ سیاسی زنان فعال اغلب به

خاطر تعصب آسیب می بینند و اکثر اوقات نیز در معرض اذیت و آزار خانوادگی قرار گرفته اند. حتی در دیگر کشورها نیز مشاهده می گردد که بسیاری از فمینیست های مشهور مورد ازار و اذیت قرار گرفته اند. ارزشها و زندگی فامیلی دومین مقوله ای است که من آن را ذکر خواهم کرد. حتی در ترکیه اکثریت وسیعی از زنان محدود هستد و گرفتار خشونت خانوادگی هستند. جامعه ترکیه هنوز هم بر پایه ساختار خانوادگی است نه بر اساس ازادی و خودگردانی. تنها بخشی از جامعه که از مزایا و فرصتهای قانونی لذت می برند زنان نخبه و زنان نخبه کمالیست هستد.

مانع سوم که من به آن می پردازم وابستگی اقتصادی است که باعث فقدان اعتماد به نفس می شود. زنان اکثرا به لحاظ اقتصادی وابسته به خانواده هایشان هستند. زنان بدون حمایت مالی قادر به پیشرفت در زندگی عمومی نمی شوند. منابع و برنامه های کافی برای سرمایه گذاری در مشاغل کوچک برای زنان وجود ندارد. در ترکیه این یک مساله جدی است. اما این امر در اردو گاههای پناهندگان فلسطینی نیز که حدود ۴۰ درصد خانواده ها نسبت به جمعیت کل ان توسط زنان اداره می شوند یک مساله جدیتر میتواند به شمار رود. البته مقوله چهارم آموزش است اگرچه این عامل به آسانی می تواند مورد سوئاستفاده واقع شود. مسلما سواد و آموزش چیزهای خوبی هستد، اما در تاثیر آنها به تنهایی می توان اغراق کرد. به عنوان مثال مورد مراکش نشان می دهد که زنان در قالب های NGO قادر به تاثیر گذاری بهتر در قالب قانون گذاری هستند.

نبیلا اسپانیولی: من فقط می خواهم نکاتی را در ارتباط با موانع پیشروی زنان برای مشارکت سیاسی اضافه کنم. یکی از این موارد تقسیم داخلی قواعد و مشغله های دوگانه ای است که زنان در خارج و داخل انجام بدهند. سیاست به عنوان یک کار داوطلبانه و بعد از ساعتها کار در خانه مانند مراقبت از بچه ها، خانه و... انجام می شود. من فکر می کنم که فمینیزه کردن فقر که در آغاز به آن اشاره شد مانع دیگری برای مشارکت سیاسی زنان است.

من هم کاملا موافقم که آموزش کافی نیست. زیرا تحقیقی درباره زنان فلسطینی نشان داد که زنان دارای تحصیلات بالاتر در پیدا کردن شغل مشکلاتی داشتند. زنان در جوامع مرد سالاری قدرت داشتند اما قدرت آنان در پشت صحنه بود. آنها قدرتشان را در پشت صحنه اعمال کردند واین مدلی است که ما از مادر بزرگانمان به ارث برده ایم. تحصیل کرده ها احتمال کمتری برای پیدا کردن یک شغل مناسب دارند. البته به خاطر فقدان توانایی و دسترسی به اطلاعات، تعداد زیادی از زنان از حقوقشان و فرآیند قانونی - هم در ترکیه و هم در جاهای دیگر - آگاه نیستند. اکثر فعالان از سهمیه برای پارلمانتاران زن حمایت می کنند با وجود این انتقادات زیادی هم بر سیستم سهمیه وارد است. دوباره یاد آوری می کنیم که به اشتباه تصور می شود که نمایندگان زن نسبت به مسائل زنان حساس هستند و متاسفانه این همیشه درست نیست. اغلب زنان نماینده خط مشی یک گروه سیاسی قوی هستند. من همچنین زیاد تحت تاثیر تعداد نمایندگان سیاسی زن در احزاب اسلام گرا چه در ترکیه و چه در جاههای دیگر نیستم. زنان برای قرنها در فرهنگ های مختلف نقش مهمی را در دستیابی به حقوقشان ایفا کرده اند واین چیز مهمی است که نباید فراموش کنند. به خاطر همین است که من فکر می کنم مشکل از اسلام نیست بلکه استفاده سیاسی از اسلام است. ما باید بین بنیادگرایانی که از مذهب و قدرت استفاده سیاسی می کنند تمایز قائل شویم. من فکر می کنم که امروزه تلاشهای زیادی ازسوی فمینیست ها در چهار چوب سنت وجود دارد. اما تفسیر اسلام هماره به صورتهای متفاوتی بوده است.

من طرفدار این شیوه نیستم بلکه می خواهم این موارد را یاد آوری کنم.

الینا گوردن: زمانی که من در مورد خطرات سهمیه سخن گفتم به این معنا نبود که من ورود زنان به حکومت را مفید نمی دانم. من می خواهم داستانی را برایتان نقل کنم که یکی از رهبران زن کرد برای من تعریف کرد. وی رئیس اتحادیه، وزیر کار و امور عمومی بود زمانی که این کرسی توسط جلال طالبانی به وی داده شد وی به جلال طالبانی گفت: اما من هیچ خبری درباره امور عمومی نمی دانم. من نمی توانم این مهم رابه انجام برسانم. طالبانی در جواب گفت: شما فکر می کنید که وزیر دارائی من چیزی درباره آن می داند؟! تو فکر می کنی وزیر حمل ونقل من چیزی درباره آن می داند؟ و بخاطر این، من معتقدم که ما باید مدلهای جدیدی ایجاد کنیم. بخاطر این مسئله من فکر می کنم سهمیه ها برای چنین مدلهایی بسیار مهم هستند. من فکر نمی کنم که سهمیه به تنهایی بتواند این مشکلات را حل کند. البته سهمیه مشکلاتی را دارد. مانند این مورد که همه زنان از حقوق زنان در جایگاهشان حمایت نمی کنند. با وجود این من فکر می کنم که سیستم سهمیه بسیار مهم است اما به تنهایی کافی نیست. زمانی که در مورد مشارکت سیاسی صحبت می کنیم ما باید هدفمان مشارکت وسیع سیاسی باشد. نه فقط در سطح تصمیم گیری بلکه در فرآیند سیاست. در همه حیطه ها آن زمانی که زنان را پیشرو ودر گیر این فرآیند کنیم تا نشانه های بیشتری برای مشارکت زنان در سیاست ارائه نماییم.

اشاره آخر من به اسلام است. اسلام تنها یک ایدئولوژی نیست. اسلام به وسیله نیروهای مختلفی تفسیر می شود، همانطور که در قوانین تونس چند همسری ممنوع شده است در حالی که آن نیز براساس اسلام است. زنانی که در جهان اسلام درباره زنان می نویسند شیوه تکثر گرایانه استفاده از اسلام را نشان می دهند. ما حتی در سه سال گذشته نیز دیده ایم زمانی که در کابینه حضور داشته اند.

حتی در زمانی کوتاهی توانسته اند موثر واقع شوند. زیرا در جریان تصمیم گیری بوده اند و این کا توانایی آنها را برای شناخت کار احزاب سیاسی و دولت بهبود بخشیده و آنها می توانند از طریق ایجاد فرآیند سیاسی کار و پیشرفت کنند.در مورد مساله زنان در NGO ها باید بیشتر بر ساختار پایه ای و ریشه ای تمرکز کنند تا برتاثیر گذاری از طریق رای و آنها باید از رای به عنوان یک ابزار برای ورود به دولت و تاثیر گذاری بر تصمیمات استفاده کنند.

جودی کولین کروب: مطمئنا اغلب تاکید زیادی بروجود یک سهمیه جهت ورود زنان به ادارات صورت می گیرد و به اینکه بعد از آنچه اتفاق می افتد زیاد توجه نمی شود و بیشتر برای گرفتن این حق تلاش می شود.

سیماولی: در ارتباط با این مساله شما به وضعیت زنان نگاه کنید می بینید که حداقل ۲۵ درصد سیمای پارلمان به زنان اختصاص داده شده است. بطوریکه ما می بینیم که زنان در پارلمان بیشتر از کنگره آمریکا هستند هر چند در این رابطه کمیت در مقابل کیفیت قراردارد. اما هرکدام ازاین زنان در پارلمان واجد چه نقشی می باشند؟ پس اکثر این پارلمانتارها واقعا نیاز به کمک و اتخاذ استراتژیها با NGO ها برای ریشه کن کردن قوانین و اقداماتی دارند که باعث تبعیض علیه زنان می شوند، مانند ازدواج اجباری.

من حقیقتا معتقدم که کمک بین المللی بویژه از طرف آمریکا به افغانستان باید به زنان و مسائل سنتی اختصاص یابد. اگر ما تصمیمات را در این زمینه به دولتها واگذار کنیم همین الان در خطر از دست دادن جامعه مدنی در افغانستان هستیم. بدین علت که اگر کمکها مستقیما به دولتها اختصاص یابند و دولتها زیاد مایل به اختصاص بودجه به NGOها نیستند. به عنوان مثال وزارت امور زنان بودجه کمی دارد ودولت افغان توجه زیادی به آن نمی نماید. ما نیاز داریم مطمئن شویم که جامعه مدنی دولت را موظف به پاسخ گویی کند وکمکها به ایجاد جامعه مدنی و زنان اختصاص یابد. وضعُیت زنان روستایی در افغانستان نیز داستان متفاوتی دارد.

آنها هیچ گونه کمک دریافت نمی کنند. آنها به کلی فاقد منابع کافی هستند و نمی دانند که با فرایند جنبش های اسلام گرا چه باید بکنند و بخاطر همین ما باید به آنا کمک کنیم.

لیورا هندل من باوور: من کاملا موافقم که زنان لزوما زمانی که پست های سیاسی را به دست می آورند از مسائل زنان حمایت نمی کنند. یک ارتباط جالب بین زنانی که پست های رده بالا را در جمهوری اسلامی ایران اشغال می کنند، امروز روابط خانوادگی آنهاست. به عنوان مثال "فائزه رفسنجانی" دختر رئیس جمهور سابق، "زهرا رهنورد" همسر نخست وزیر سابق، و در حال حاضر معاون احمدی نژاد که خواهرزاده آیت الله جوادی آملی است.

منظور من اینست که لزوما نمی توانیم به این زنان به عنوان زنانی صد در صد مستقل در حقوق مربوط به خودشان نگاه کنیم. زیرا آنها از حمایت نخبگان سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی و رئیس حکومت برخوردار هستند که پدر شوهر و برادر و یا نزدیکان دیگر آنها هستند.

من در اینجا می خواهم به ویژه به "زهرا اشراقی" نوه آیت الله خمینی و همسر "محمدرضا خاتمی" برادر رئیس جمهور سابق اشاره کنم. در چند سال گذشته وی بر ضد بعضی از سخت گیری ها و بسیاری از مسائل دیگر سخن گفته بودند اگر چه وی عضو پارلمان نیست اما در داخل ایران سر و صدای زیادی بپا کرده است و برای تغییر در داخل داخل دولت اسلامی تلاش می کند.

امروز زنان در ایران در چهار چوب گفتمان اسلامی برای ایجاد تغییر تلاش می کنند. احتمال دارد که در دراز مدت این مناظره در ایران به عنوان مدلی برای بحث دمکراتیک در چهار چوب اسلام عمل کند و نه جدا از آن.

سیما ولی: در ارتباط با افغانستان باید بگوییم که برای ارتقا زندگی زنان به منابع و افزایش ارتقای امنیت نیاز داریم. امنیت برای زنانی که به مدرسه می روند یک امر اساسی است بطوریکه معلمان باید آزادانه تدریس کنند و دانش اموزان با امنیت کامل به مدرسه بروند. مهمتر از این ما نیاز به شنیدن صدای زنان افغان داریم زنان افغان عرب نیستند. ما نمی توانیم عربی بنویسیم و بخوانیم. بنابراین نمی توانیم قرآن را بفهمیم و از آنجا که میزان بی سوادی بسیار زیاد بالاست اکثر زنان به ملاهایشان وابسته هستند. و آموزش اسلامی را از ملاهایی فرا می گیرند که محافظ کار بوده و در حوزه تحصیل کرده اند.

ما نیاز به دیالوگ بین زنان افغان و کشورهای دیگر خاورمیانه داریم. آنها باید بتوانند در چهار چوب اسلام بحث کنند. ما نیاز به گفتگوی زنان افغان با زنان آمریکا داریم. به ویژه زنان و دیگر افغانی – آمریکایی می توانند نقش بزرگ در این زمینه بازی کنند.

النا گوردن: این موارد ی که مورد بحث قرار دادیم حقوق جهانی هستند و حقوق زنان بخشی از آنها است. یکی از مسائل در این منطقه حذف نابرابریهاست، بطوریکه این حقوق جهانی شامل همه افراد بشود. متاسفانه مشکل زنان برای رسیدن به این سطح از برابری فراوان است. و این مسائل تنها با مشارکت در یک سطح دمکراتیک قابل دستیابی است.

بیوگرافی شرکت کنندگان در این گفت و گو:

لیورا هندل من باوور:

دانشجوی دوره دکتری در دانشگاه تلاویو، فارغ التحصیل مدرسه تاریخ و مسئول مرکز مطالعات ایران در دانشگاه تل اویو است. وی اخیرا مقاله ای را با عنوان "زنان در پوشش ایدولوژی انقلابی ویک نمایش در جمهوری اسلامی ایران" در مجله "عبرو "منتشر کرد.

نبیلا اسپانیولی:

روانشناس و فعال سیاسی، نویسنده و صاحب چندین کتاب و مقاله درباره آموزش کودکان و مسائل عمومی و سیاسی به ویژه مسائل مربوط به زنان است وی در سازمانهای متعدد مربوط به زنان فعال است. وی بیشتر در مرکز فمنیسم در دانشگاه حیفا فعال است.

الینا گوردون:

وی معاون ارشد مرکز دفاع از دموکراسی هاست، که در زمینه های حمایت از دمکراسی بر ضد تروریسم فعالیت می کند. وی به ویژه در حمایت از گروههای زنان در عراق از سال ۲۰۰۳ فعال بوده است.

دکتر آنانت لاپیرو:

یک محقق رئیس آرکامیک پروژه دمکراتیزاسیون و برابری زنان در مرکز مطالعات ساسی و استراتژیک در دانشگاه عبروست. وی همچنین دارای مدرک دکترای از پارلمان سیاسی و علوم اجتماعی دانشگاه در رهام انگلستان است.

جودی کلوپ روبین:

نویسنده و روزنامه نگار، وی نویسند کتاب "زنان در خاورمیانه" است. وی همچنین ناشر مجله ی "شبکه بین المللی زنان" است.

سیماولی:

یک فعال افغانی است که در آمریکا زندگی می کند. وی مدت ۲۰ سال در امور مربوط به حقوق زنان کار کرده است.

کردستان سرخ؛ حسرت بزرگ کردهای شوروی

سید محمد اورنی *

چکیده

این مقاله بیشتر گزارشی ست روایی و البته متکی بر گفتگو با فعالان جنبش کردی در شوروی و جمهوری های استقلال یافته ی متعاقب فروپاشی. نویسنده که خود از خبرنگاران و فعالان ساکن در قفقاز می باشد با ارائه ی مختصری از تلاشهای کردها در جریان انقلاب اکتبر و تاسیس جمهوری سرخ کردستان در منطقه ی لاچین که با موافقت ولادیمیر لنین نیز همراه بود به تحولات سیاسی و تکاپوی کردها در راه دست یابی به حقوق انسانی خود پرتوی تازه می افکند.

مقدمه

پس از انقلاب ۱۷ اکتبر برای خلق‌هایی که در روسیه، آسیای میانه و قفقاز زندگی می‌کردند، امید به آزادی نضج گرفت. در این سرزمین که بخش بزرگی از جغرافیای جهان را در برمی‌گرفت، افرادی از تمامی خلق‌های جهان می‌زیستند. همراه با انقلاب ۱۷اکتبر برای آن دسته از خلق‌ها که ساکن آنجا بودند جمهوری و برای خارجیان - آنان که بعدها به آنجا مهاجرت کرده بودند۔نیز حق اتونومی و اختیار ملی و فرهنگی شناخته شد. یکی از بهترین نمونه‌هایی که نشان می‌دهد این سرزمین موزائیکی از خلقهاست، قزاقستان است که ۱۰۲ خلق در آن زندگی می‌کنند.

* روزنامه‌نگار

یکی از این خلق‌ها نیز خلق کرد است. روایت مهاجرت کردها به قفقاز به شکل سه مقطع بررسی می‌شود: بنابه گفته‌ای اولین مقطع مهاجرت در دوران حکومت تزارها بوده است. در کنار این، خلقهایی که در دوران جنگهای عثمانی و روسیه به اینجا آمده‌اند در چارچوب این مقطع جای می‌گیرند. علی رغم نبود تاریخ مدون در این زمینه، کسانی که شخصا در آن دوران زیسته‌اند، آنرا بدین شکل ارزیابی می نمایند. دومین مقطع نیز پس از انقلاب ۱۷ اکتبر و شکل‌گیری مرزها و ماندن آن دسته از خلق است که در درون این مرزها ماندند و علی‌رغم اینکه بنا به انتخاب آنها نبوده به تابعیت برخی جمهوریت‌ها درآمدند.

سومین روایت تبعید نیز به دوران "شورش آگری" در شمال کردستان برمی‌گردد که کردهایی مهاجرت کرده و ابتدا در روسیه تزاری و سپس اتحاد شوروی جای گرفتند، پس از انقلاب ۱۷ اکتبر صاحب "سهمی" شدند.

"سهمی" که پس از انقلاب ۱۷ اکتبر ـ با شعار "آزادی خلق‌ها" بوقوع پیوست – نصیب کردهایی شد که در شوروی زندگی می‌کردند، "منطقه خودمختار کردستان سرخ" بود که در سال ۱۹۲۳ با پایتخت شدن "لاچین" در محلی اعلام شد که اکنون قسمتی از خاک آذربایجان است. اما کردستان سرخ که هنوز علل فروپاشی آن تماما روشن نیست عمر چندانی نکرد. کردستان سرخ سه سال بعد یعنی در سال ۱۹۲۶ فروپاشید.

اختصاص ۴۰ میلیون روبل از بودجه به کردستان سرخ از طرف لنین

کردستان سرخ که با فرستادن کردهای ساکن قفقاز به لاچین تاسیس شده بود، به روایت برخی شخصیت‌های کرد که تاکنون با آنها به صحبت نشسته‌ایم، در نتیجه تلاش های دشمنانه "نویمان باگروف" دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان در آن دوران از میان برداشته شد.

اما چیزی که تاکنون مطابق روایت های محلی و غیره بیشتر از همه به عنوان دلیل فروپاشی نشان داده شده، روابطی می‌باشد که میان رهبران آذربایجان، ارمنستان و رهبر پیشین اتحاد جماهیر شوروی "ژوزف استالین" صورت پذیرفته است. مطابق این روایت – که در دست‌نوشته‌های لنین نیز وجود دارد ـ قبل از تاسیس، لنین ۴۰ میلیون روبل بودجه را به آن اختصاص می‌دهد. ولی پس از مرگ لنین، استالین این بودجه را که برای سرمایه‌گذاری فناوری، صنعتی و آموزشی کردستان سرخ اختصاص داده شده بود اضافه بر بودجه ارمنستان منظور می‌کند. پس از این در ازای حل تضادها بر سر مسئله اراضی بین آذری ها و ارمنی ها، کردستان سرخ قربانی می‌گردد. پس از فروپاشی کردستان سرخ، کردها تا مدتی به مبارزه ادامه دادند. هشت سال پس از فروپاشی کردستان سرخ، مجله‌ای به نام "راه نو" در ایروان پایتخت ارمنستان منتشر می‌شود.

به دورانی می‌رسیم که صدای پای جنگ دوم جهانی دیگر به خوبی به گوش می‌رسد. رهبران شوروی در آن دوران در این اندیشه‌ی نادرست می افتند که احتمال خیانت خلق‌های اقلیتی که در مرزهای ترکیه و ایران زندگی می‌کنند وجود دارد. وزیر امور داخلی شوروی "لاورنتی بریا" به دستور ژوزف استالین که دبیر کل حزب کمونیست و رهبر شوروی بود، تمامی این خلقها را تا ۲۰۰ کیلومتر به مناطق درونی رانده و تبعید پر آلامی را بر آنها تحمیل نمود.

کردهایی که طی این تبعیدها از قفقاز به سوی آسیای میانه کوچ داده شدند، در آنجا نیز به مبارزات خویش ادامه

دادند. کردها تنها پس از مرگ استالین توانستند به قفقاز برگردند. دراین دوران در کنار مجله "راه نو" که در سال ۱۹۳۷ آغاز به انتشار نموده بود، رادیو ایروان نیز از سال ۱۹۵۷ آغاز به پخش کرد و انستیتوی زبان کردی نیز تاسیس گردیدکه تا دو سال فعالیت نمود. شاهدان باز می‌گویندکردهایی که به ارمنستان بازگشتند، تلاش نمودند تا نهادهایی ایجاد کنند و کردهایی که در آسیای میانه باقی ماندند نیز جهت احیای کردستان سرخ، دست به تلاشی وسیع زدند. پیشاهنگ این کار که هنوز در باکو زندگی می‌کند "محمد بابیف" بود که با هیئتی ۹ نفره از جمله کسانی چون تیمور علی، حسین نبو، محمد امین عزیز، حسین صادق‌اف و چرکس بکو از مسکو دیدار نمودند. آنها با منشی دبیرکل حزب کمونیست در آن دوران و رهبر کل اتحاد جماهیر شوروی "خروشچف" دیدار کرده و خواسته‌های خویش را به اطلاع آنها رساندند.

منشی اول خروشچف که همراه با دو تن از مشاوران خروشچف به نامهای "وادر" و "شومونسکی" دیدار با هیئت کردی را قبول کردند گفتند که به علت آماده نبودن دبیرکل‌شان نمی‌توانند با وی دیدار کنند. به همین سبب هیئت کردی درخواست‌نامه‌ای را که آماده کرده بودند به منشی خروشچف دادند و مجددا خواست های خویش را نیز شفاها توضیح می دهند.

پروفسور دکتر "حسین صادق‌اف" که در این هیئت ۹ نفره بود، درباره دیدارهای خویش در مسکو می‌گوید: "ما با منشی در مورد تبعید تحمیلی و اینکه خلقی هستیم که زبان، فرهنگ، تاریخ و هویتی مشخص داریم، سخن گفتیم. گفتیم که با دشواریهای بسیاری مواجه بوده‌ایم و در سال ۱۹۲۳ منطقه‌ای بنام "کردستان سرخ" بنام ما تاسیس شده و برای جلوگیری از چندپارگی هرچه بیشتر خلق‌مان و حفظ خویش و دستاوردهایمان می خواهیم کردستان سرخ را مجدداً احیا نماییم تا خلق خویش را از اضمحلالی که دچار آن شده رهایی بخشیم." "صادق‌اف" گفت که پس از این دیدار، مسکو هیچ جوابی به آنها نداد. رفتیم و بدون کسب نتیجه بازگشتیم.

محمدامین عزیز نیز که در همان هیئت بود می‌گوید که رفتیم و بدون کسب نتیجه بازگشتیم وی دیدار خویش را اینگونه بطور خلاصه توضیح می دهد.

محمد امین عزیز که هنوز هم در شهر "آلماآتا"ی قزاقستان زندگی می‌کند، در میان اشک دیدگان، آن روزها را اینچنین تعریف می‌نماید: ما طلبهای خویش را به اطلاع آنها رساندیم. بخوبی به سخنانمان گوش سپردند اما نتیجتا گفتند: "ما با دادن اتونومی فرهنگی به شما موافق هستیم. یعنی حق تاسیس ۶ مرکز اتونومی فرهنگی به شما بدهیم، یکی در قرقیزستان، سه تا در قزاقستان و یکی در آذربایجان و یکی هم در ارمنستان. "بابیف" در این مورد گفت که: "ما نیز در زمینه نوع مراکز فرهنگی و چگونگی وجود آنها دارای آگاهی هستیم، ولی اینها موارد اساسی مورد نیاز ما نیستند. ما به منطقه‌ای نیاز داریم تا با خلق خود در آن زندگی کنیم. نیاز حاد ما وجود یک مرکز فرهنگی نیست، کشور است. منشی خروشچف وقتی این سخنان بابیف را شنید و دید که مصمم هستیم گفت: "سخنان و خواست هایتان را به اطلاع رئیس حکومت، خروشچف خواهیم رساند. خواستهای شما بسیار جدی هستند. بایستی در مورد آن اندیشید. مناطقی را که خواهان آن هستید جزو آذربایجان محسوب می‌گردد. برای این مناطق نمی توانند به آذربایجان فشار آورند و برای حل باید به حزب کمونیست آذربایجان و مجلس آن اطلاع دهند." و اینگونه دیدار پایان یافت.

عزیز، با تبسمی که حکایت از آلام فراوان داشت و پیدا بود از درونش برمی‌آید می‌گوید: "بله ما می بینیم کسانی که

آن روزها یعنی ۴۲ سال پیش گفتند باید فکر کنیم، هنوز هم فکر می‌کنند" و می‌افزاید: "نه او و نه فرزندانش تصمیمی را که مسکو خواهد گرفت ندیده و نه خواهند دید."

در سال ۱۹۶۱ از مسکو جوابی می‌آید. جواب چیزی است که انتظار آن می‌رود. یعنی چیزی که در اولین دیدار به آنها گفته شد. به همین سبب آنها که در راه ایجاد کردستان سرخ مبارزه می‌کردند، درک نمودند که کارشان چندان آسان نبوده و اینگونه مدتی در سکوت فرو رفتند. کردها که اندکی از اقدامات خروشچف - که اندکی آزادیخواه دیده می‌شد- جسارت گرفته و به جنب و جوش افتاده بودند ولی بدون کسب هیچ نتیجه‌ای به خانه‌هایشان برگشتند، منتظر فرصت های احتمالی که پیش خواهد آمد می‌مانند و در طول این دوران مناسبات خویش را ادامه می‌دهند.

پس از خروشچف، در دوران حکومت "برژنف" بود که کمیته هنوز شرایط را مهیا نمی‌دید، لذا به انتظار می‌نشینند. این انتظار طولانی تا بر سر قدرت آمدن "گورباچف" ادامه می‌یابد. همراه با اصلاحاتی که گورباچف پس از روی کار آمدن آغاز نمود و متعاقب جنگی که به سبب مسئله مناطق کوهستانی قره‌باغ روی داد، کمیته احیای کردستان سرخ مجددا فعال شد.

کمیته مجددا به میدان می‌آید

کمیته که تا جنگ بر سر قره‌باغ بین ارمنستان و آذربایجان استراتژی اساسی شان به انتظار زمان مناسب نشستن بود، در طول این دوران در میان کردها به سازماندهی می‌پردازند. رهبر گروه "بابیف" در سالهای ۱۹۸۸-۸۹ هنگام جنگ بر سر قره‌باغ کوهستانی باری دیگر به صحنه می‌آید. بابیف که معتقد بود تنها راه رسیدن کردها به کردستان سرخ جنگ است، بر لزوم جنگ مسلحانه با آذربایجان تاکید می‌ورزد. به همین سبب در میان کردهای قفقاز و آسیای میانه، مباحث گرمی آغاز می‌گردند. برخی از اعضای کمیته مخالف این نظر بابیف بوده و برخی نیز ساکت می‌مانند. بابیف که تا حدودی پشتیبانی خلق و روشنفکران را به دست می‌آورد، مجددا به حمله ارمنی ها برای جنگ علیه کردهایی که در خاک ارمنستان زندگی می‌کنند می‌اندیشد.

در میان سایر اعضای کمیته که مخالف نگرش بابیف مبنی بر "راهکار مسلحانه و جنگ" بودند نیز تفاوت های فکری پدیدمی‌آید. برخی از اعضا می‌گویند که لازم است مجددا از مسکو دیدار نماییم. برخی از آنها نیز پیشنهاد می‌کنند که بجای جنگیدن برای بخشی از آذربایجان که سرزمین پدری شان نیست، بهتر است در جنگی که PKK در کردستان آغاز نموده است، مشارکت نمایند.

بحث بر سر اپورتونیسم در دره‌های آلما آتا

جلساتی که از طرف "بابیف" برگزار می‌شوند، گاه بگاه صحنه مباحثی شدید می‌شوند. بحث اصلی این است: مبارزه در راه کردستان سرخ از راه جنگ ممکن است یا صلح؟ اما اینبار مباحث به شکلی دیگر انجام می‌گیرند: بجای جنگ با آذربایجان در راه کردستان سرخ، باید به میهن رفته ودر صفوف PKK جنگید. در رأس این مباحث شدید نیز "آزلخان مصطفی اف" می‌آید که نود سال عمر داشته و از زخمی های جنگ دوم جهانی است.

مصطفی‌اف معتقد است که از سالهای ۱۹۸۰ به این سو در شمال کردستان جنگی آغاز شده و تابحال ادامه دارد، اما علی‌رغم این، آنها در دره‌های آلماآتا جمع گشته و به بحث می‌پردازند و این چیزی غیر از اپورتونیسم نیست. مصطفی‌اف که در آلماآتا زندگی می‌کند، می‌گوید: به بابیف که پیشاهنگ ما بود گفتم: در کشور ما جنگی آزادیخواهانه در جریان است که آتش آن برافروخته شده و هر روز شعله‌ورتر می‌گردد، ما بجای اینکه برویم و در آن مشارکت کنیم، اینجا نشسته و بر روی این مسائل بحث می‌کنیم، این هیچ معنایی ندارد. اما آنها که در برابر اصرار بابیف که معتقد بود باید از جنگ میان آذربایجان و ارمنستان در سال ۸۹ فایده برد و حقوق خویش را به دست آورد مخالفت می‌کردند، مجددا مانع از موافقت بابیف با ما شده و بار دیگری مانع شدند تا تلاشهایی را که بارها برای دیگران به خرج دادیم، برای خویش صرف نماییم.

ارمنی‌ها می‌خواستند کردها را وارد جنگ کنند

"حسین نبو" نیز که از اعضای کمیته و شاهدان وقت است، به خواسته‌ی ارمنی‌ها مبنی بر جنگ کردها با آذربایجان اشاره می‌کند. نبو می‌گوید ارمنی‌ها بیشتر از بابیف، تلاش خویش را به خرج دادند تا کردها را وارد جنگ نمایند و ادامه می‌دهد: "ارمنی‌ها برای وارد کردن کردها به جنگ تمامی تلاش خویش را بکار بردند. من چون در آن دوران در بخش مهمی از کارهای دولتی مشغول بکار بودم، از این ماجراها آگاه بودم. ارمنی‌ها سخنان زیادی می‌گفتند، از جمله اینکه کردستان سرخ را از آذری ها گرفته و به کردها خواهند داد. دسته‌ای از ما که از این وضعیت خبر داشتیم، بازی را برهم زدیم و این بار هم ارمنی‌ها پیکان حملات خویش را متوجه کردها نمودند. این وضعیت به قیمتی گزاف برای کردها تمام شد، زیرا سبب شد تا کردها از ارمنستان مجبور به مهاجرت شوند.

"نبو" در ادامه می‌گوید: اگر مانع مشارکت کردها در جنگ نمی‌شدیم، تلفات بزرگی در آن زمان داده می‌شد. او می‌گوید یکی از فرماندهان یک زیردریایی شوروی، که در آن زمان رفیق من بود به من گفت: "حسین هرطور شده باید مانع مشارکت کردها در این جنگ شوید، در غیر اینصورت قتل‌عام بزرگی روی خواهد داد."

پیکان حملات ارمنی‌ها متوجه کردها می‌شود

هنگامی که این مباحث در میان کردها ادامه می یابند، ارمنی‌ها که آذری ها را از کشور خود بیرون کرده بودند، برای اینکه ارمنستان را تبدیل به کشوری کنند که تنها ارمنی‌ها در آن زندگی کنند، حملات خود را متوجه کردها می‌کنند. "حسن حاجی سلیمان" نیز دلیل حملات ارمنی‌ها به کردها را اینگونه بیان می‌نماید: "ارمنی‌ها می خواستند انتقام قتل‌عام ارمنی‌ها در سال ۱۹۱۵ را از ما بگیرند".

حاجی سلیمان از طرفداران نگرش بابیف برای جنگ بود. او معتقد است که حملات ارمنی‌ها به کردها در نتیجه تلاش های آنهایی پیش آمدکه می خواستند بین خلق‌ها دشمنی ایجاد نمایند. حاجی سلیمان می‌گوید ارمنی‌ها در این سالها، خانه‌های کردها را ویران کرده و در وسط خیابانها جنایت هایی مرتکب شدند، ادامه می دهد: "تنها یک کار مانده بود که انجام دهیم و آن هم خارج شدن از ارمنستان بود. چه می‌کشتیم و چه کشته می‌شدیم، یک چیز بود که از آن چشم

نمی‌پوشیدیم، آن هم کردستان سرخ بود. ما اینها را انجام دادیم وآن سالها از ارمنستان خارج شدیم و از آن روزها تاکنون در آلما آتا زندگی می‌کنیم."

دبیرکل حزب کمونیست آتش دشمنی را دامن می‌زند

جهت دیدن تاثیر جنگ بر سر مناطق قره‌باغ بین آذربایجان و ارمنستان بر روی کردها، نظر پروفسور دکتر "قنیاس میرزویف" زبانشناس کرد را پرسیدیم. او می‌گوید: «ارمنی ها آغاز به گرفتن انتقام قتل عامی از ما کردند که ترکیه بر روی ارمنی ها صورت داده بود» و سخنانش را آغاز می نماید.

میرزویف با اشاره به اینکه درست نیست که تمامی ارمنی‌ها را هدف گرفت، می‌گوید: "کردها برای پیش نیامدن دشمنی های بزرگ مابین دو خلق کرد و ارمنی که در طول تاریخ روابط حسنه‌ای داشته‌اند، ارمنستان را ترک نمودند" میرزویف علی‌رغم تمامی موارد، در مورد ماجراهای روی داده می‌گوید: "حمله ارمنی ها به کردها در آنجا، نتیجه یک سیاست جدی برای از میان برداشتن انسجامی بود که در پیش گرفته شده بود. ابتدا کردها را به دو بخش مسلمان و ایزدی تقسیم نمودند. بازی‌ای که در برابر کردها ادامه یافت این بود که در شناسنامه کردهای ایزدی بجای کلمه کرد، کلمه ایزدی نوشته شد. در تبلیغات ها گفته می‌شد که کردهای مسلمان، ترک بوده و طرفدار ترکها هستند. با این تبلیغات حتی کردهای ایزدی را بصورت ابزار این حملات درآوردند. مثلا دوتن از شیوخ ایزدی بنامهای "حسن کلش" و "کرم" سخنانی بر زبان راندند که حمله به کردها را مشروعیت می بخشید. اما روشنفکران کرد ایزدی هم به مخالفت با این پرداختند و هم در نجات خلق ما از میان آتش نقش بزرگی ایفا نمودند. نویسندگان، روشنفکران و اندیشمندانی چون: "کالنی چاچانی"، پروفسور دکتر "شاکرو محو"، "خالد چتویف"، "چرکس رش"، "جلیل جلیل"، "امرکی سردار"، پروفسور دکتر "شرف عشیری"، پروفسور دکتر "سعید ایبو" در سخنان خود در رادیو و تلویزیون با اشاره به اینکه تقسیم کردها به ایزدی و مسلمان اشتباه است، می‌گفتند که این نوع برخوردها به معنی مشروعیت بخشیدن به قتل‌عام کردهاست. آنها با تلاشهای خود، خلق ما را از این آتش رهایی بخشیدند. در آنجا من هم برای متوقف نمودن این حملات چند بار در رادیو و تلویزیون سخنرانی کردم. زیرا خانه های کردها به آتش کشیده شده، آنها را کشته و حتی برخی را در درون خانه‌های خودشان سوزاندند. یعنی اینجا مسلمانی را مترادف با آذری و ترک بودن می‌دانستند. در واقع چیزی که می خواستند ایجاد کنند، درگیری مذهبی بود. تنها یک راه برایمان باقی مانده بود و آن هم خارج شدن از آنجا بود و ما نیز این کار را انجام دادیم.

این بار تبعیدی آغاز شد که حتی عنوانش را نیز تلفظ نمی‌کردند، زیرا خلق ما دچار چندپارگی دیگری شد. برخی به روسیه، ازبکستان و اوکراین رفته و برخی نیز در کشورهای قزاقستان و قرقیزستان ساکن شدند. چرا این کار را انجام دادند؟ به نظر من این امر ناشی از ترس آنها از پتانسیل ما، فعال بودن نهادهای موجود ما و تلاشهای ما برای احیای مجدد کردستان سرخ بود. مسئولان آنها نیز کسان سرشناسی چون "گالوست گالویان" دانشمند ارمنی و دبیرکل حزب کمونیست و "بابک آستیان" عضو آکادمی علوم بودند. اینها در آنجا با دامن زدن بر ملی‌گرایی می خواستند ارمنستان را به حالت کشوری درآورند که تنها ارمنی ها در آن زندگی می‌کنند.

میرزویف می‌گوید علی‌رغم تمامی حملات ارمنی ها، نتوانستند مانع نیرومند شدن کردها و تاسیس نهادهایشان شوند، معتقد است که: "ما کردهای شوروی توسط نهادهایی که ایجاد کرده‌ایم توانستیم مانع محو موجودیت خویش از صحنه تاریخ شویم."

بابیف با جلسات مخفی آغاز به کار کرد

وقتی حملات ارمنی ها بر کردها سبب شد تا کردها از ارمنستان خارج شوند، فعالیت های کمیته در راستای خواسته آن دسته از اعضا که قبلا معتقد بودند باید به مسکو رفت و با رئیس حکومت دیدار نمود، پیش رفت.

اگرچه گورباچف گامهایی در راستای آزادی برداشت اما بابیف کار را با جلسات مخفی آغاز نمود. با آغاز جلساتی در میان کردهایی که در سال ۱۹۸۹ در آذربایجان زندگی می‌کردند، به ترتیب برای کردهای ترکمنستان، گرجستان، ارمنستان، قرقیزستان، ازبکستان و قزاقستان جلساتی را ترتیب داد و آغاز به کار نمود و این مبارزه اجباری را برای کردها توضیح می دهد.

پروفسور دکتر "خانم صادق‌اف" یکی از مشارکت‌کنندگان جلساتی که در آلماآتا پایتخت قزاقستان انجام شد می‌گوید که بابیف این جلسات را با هدف سازماندهی کردهایی که در شوروی زندگی می‌کردند برای حل مشکلات آنها برگزار می‌نمود: "ما کردها نیز خواستیم از فضای نسبتا آزادی که گورباچف در شوروی ایجاد نموده بود از برگزاری این جلسات استفاده نماییم" ما کردها که سرکوب شده بودیم بیشتر از همه از گامهای گشایش‌گر گورباچف در اتحاد جماهیر شوروی بهره بردیم زیرا این وضعیت سبب شد که با استفاده از جلسات بابیف از غبار مرگی که بر ما پاشیده شده بود، رهایی یابیم.

صادق‌اف درمورد محتوای سلسله جلسات مزبور می‌گوید: "در مباحث این جلسات چگونگی استفاده کردها از این فضای آزاد، چگونگی احقاق حقوق خود، روشهایی که برای این امر باید بکار برده شود و در آخرین تحلیل چگونگی احیای کردستان سرخ مورد بحث قرار می‌گرفت". صادق‌اف که به تصویب برخی از مسائل در این جلسات اشاره می‌کند، می‌گوید مهمترین مصوبه این بود که اعضای هیئتی که در سال ۱۹۶۱ به مسکو رفته بود با هیئتی گسترده‌تر مجددا به مسکو رفته و وضعیت کردهای شوروی را به اطلاع "میخائیل گورباچف" رئیس جمهور وقت حکومت برسانند.

مجددا در پیش گرفتن راه مسکو

و اینگونه، نمایندگان کرد مجددا راه مسکو را در پیش گرفتند. کمیته تاسیس پس از تصمیم برای رفتن به مسکو و طلب حل مسئله از مسئولین دولت، بر روی زمان و چگونگی رفتن به آنجا مباحثی را انجام دادند. در آخرین جلسه‌ای که در مرکز فرهنگی کردها در آلماآتا که در سال ۱۹۸۹ تاسیس شده بود، برگزار شد با توجه به عید ۹ می سالروز شکست دادن فاشیسم آلمان توسط شوروی ها، تصمیم گرفته شد تا در ماه می با تشکیل هیئتی که حداقل از هر کشور، مناطق قفقاز و آسیای میانه که کردها در آن زندگی می‌کنند پنج نفر در آن حضور داشته باشند به مسکو بروند.

کمیته با چنین تصمیمی جلسات را به پایان برده و در جلسات داخلی خود باعزم به اینکه "این بار اگر راه حل یافته

نشود، از مسکو باز نخواهند گشت" و با خبر دادن به سرشناس های کرد در کشورهایی که کردها در آن زندگی می‌کنند خواستند هیئتی را که به مسکو خواهد رفت آماده نمایند. "رمضان سیداف" یکی از مشارکت کنندگان آخرین جلسه در مورد جلساتی که آن وقت تشکیل داده شدند، مباحثی که انجام شدند و کارهایی که در صورت رفتن به مسکو باید اجرا شوند، می‌گوید: "گاه جلسات بسیار متشنج می شدند، ما جوانان که چندان از واقعیت مسائل مملکت آگاهی نداشتیم معتقد بودیم که باید کردستان سرخ را مجددا احیا نمود ولی کهنسالان که تاریخ مهاجرت از میهن را بخاطر داشتند معتقد بودند که وطن اصلی ما کردستان است و باید برای آن بجنگیم، به همین جهت مباحث شعله‌ورتر می شدند. اما علی رغم همه چیز رفتن به مسکو تصویب گردید. یکی از مهمترین مسائلی که با تصمیم مشترک کمیته گرفته شد نیز این بود: این بار دست خالی از مسکو بازنخواهیم گشت. تصمیم گرفته شد که با میتینگ آغاز به کار کرده و تا یافتن راهی برای حل مسئله، فعالیت ها ادامه داده شوند.

کردها روانه مسکو می‌شوند

کردها از ابتدای ماه می از جمهوری ها به راه افتاده و به سوی مسکو روانه شدند. "گلچک سیداف" که آن روزها همراه با کردهای قزاقستان به مسکو آمده بود می‌گوید: "انگار مسکو از طرف کردها به تصرف در آمده بود". هزاران کرد از روشنفکر گرفته تا روستایی، از چوپان گرفته تا آکادمیسین، از هنرمند گرفته تا کارگر به سوی مسکو روانه شدند. "هتل روسیه" در مسکو مملو از کردها بود. همه جا مملو از کردها بود.

"بارزانی یوسف‌اف" که در آن روزها جزو نمایندگانی بود که از قرقیزستان آمده بود، می‌گوید: «تمامی کردهایی که باید می‌آمدند روز ۵ می به مسکو آمدند اما من فکر نمی‌کردم که این همه انسان خواهند آمد». یوسف‌اف می‌گوید: «کمیته‌ای که از محمد بابیف، علی عبدالرحمن، خاتون سیداف، پروفسور دکتر قنیاس میرزویف، ولی مصطفی‌اف، حسین نبو، اشخانه اصلان و رستم برویف تشکیل شده بود و قبلا با دولت دیدار داشتند، خواستند تا با حکومت دیدار نمایند ولی چون حکومت این را نپذیرفت تصمیم گرفتند تا فعالیت‌هایی را که تصویب کرده بودند، آغاز نمایند».

اولین میتینگ کردها در مسکو

وقتی جوابی به درخواست دیدار کمیته داده نشد، کردهایی که روانه مسکو شده بودند، با یک میتینگ، قدرت خویش را به نمایش گذاشتند. پس از میتینگی که روز ۷ می با شرکت دو هزار نفر در پارک "اسماعیل افسکی" برگزار شد، دیدارها با حکومت آغاز گشتند. وقتی دیدارها بی‌نتیجه باقی ماندند، کردهایی که به مسکو آمده بودند مجددا فعالیتها را از سر گرفتند. این بار کار را با تحصن در یکی از مرکزی‌ترین مناطق مسکو بنام میدان پوشکین ادامه دادند. در پنجمین روز این تحصن، فعالان کرد با حملات پلیس شوروی روبرو گشتند.

"گلچک عبدالله" که یکی از کردهایی است که آنروزها از قرقیزستان به مسکو آمده بود، حملات پلیس را اینگونه توضیح می دهد: "ما اینجا خویش را بیگانه احساس می‌کردیم، اما مادامی که ما در سال ۱۹۲۶ اینگونه وضعیتی را قبول نکردیم و برای ما نیز منطقه‌ای برای زندگی اختصاص داده شده، پس ما باید برای جایی که بنام ما اختصاص داده شده

بود، مبارزه می‌کردیم. اما این حق را برای ما قائل نبودند و هنوز زمانیکه من به دنیا نیامده بودم آن حق را از ما سلب نموده بودند. ما آمده بودیم تا به دمکراتیک‌ترین شیوه آن حقوق خویش را بازستانیم. وقتی هیچ جوابی به ما ندادند، تصمیم گرفتیم تا زمانی که حکومت اقدامی ننماید تحصن را ادامه دهیم. هزاران انسان بدون اینکه برای کسی ایجاد ناراحتی کنند، آنجا نشسته بودند. اما پلیس شوروی این را از ما نپذیرفت و حمله‌ای وحشیانه را آغاز نمود. ما هیچ عمل خشونت‌باری نیز انجام ندادیم اما آنها در برابر ما بسیار ظالمانه برخورد نمودند.

"بدیره موسی" نیز که در گروه نمایندگانی بود که از قزاقستان آمده بودند، می‌گوید زنان روس در برابر حملات پلیس با احساس حمایت از آنها برخورد نمودند: "کار از کار گذشته بود، دیگر نمی‌شد گام به عقب گذاشت. همچنان که قرار بود بدون اینکه راه‌حلی یافته شود و مسئولان حکومتی قول بدهند کسی بازنگردد. ما آمده بودیم تا با ریاست حکومت، گورباچف دیدار کنیم. اما به ما می‌گفتند که در مسکو نیست بلکه به چین رفته است. بدون دیدار با او و یا مشاورانش و گرفتن یک قول از آنها نمی‌توانستیم از مسکو برگردیم و آنگونه هم عمل کردیم".

در این میان علی‌رغم حملات پلیس، تحصن هزاران نفری در میدان پوشکین ادامه می‌یابد. در هشتمین روز یکی از مشاوران گورباچف بنام "گاوریل پوپوف" درخواست هیئت برای دیدار را قبول نمود. هیئتی که به ریاست پوپوف بود پس از اینکه باری دیگر خواستهای هیئت کرد را شنید، نظر رسمی حکومت را اعلام نمود. پوپوف به هیئت کرد می‌گوید که در حال حاضر بین ارمنی‌ها و آذری‌ها جنگی در جریان است و برای برپا نشدن جنگی دیگر و حل مسئله کردستان سرخ یک کمیسیون را تشکیل خواهند داد. همچنین می‌گوید که در روزهای پیش رو همراه با هیئت کردی به لاچین رفته و در مورد وضعیت به تحقیق پرداخته و برای حل مسئله تصمیم خواهند گرفت. کردها با خرسندی حاصل از پیروزی ناشی از مبارزات خویش، "کرملین" را ترک نمودند. کمیته ابتدا با بحث در میان خود و سپس بحث با تحصن‌کنندگان به این نتیجه می‌رسند که غیر از انتظار راه‌حل دیگری نمانده است و اینگونه مسکو را ترک می‌نمایند.

انتظار به سرنوشت تبدیل شد

کردها پس از قول‌های "اوریل پوپوف" مشاور اول گورباچف در تاریخ ۱۹ می ۱۹۸۹ برای تشکیل کمیته‌ای جهت حل مسئله به خانه‌های خود برگشته و منتظر ماندند. وقتی این انتظار به پایان نرسید و تحرکاتی در میان خلق‌های شوروی ایجاد شد و متعاقباً حملاتی که در قرقیزستان، ترکمنستان و آذربایجان و ازبکستان علیه کردها صورت می‌گرفت، کردها مجددا راه مسکو را در پیش گرفتند.

حسین نبو که می‌گوید در سال ۹۱ مجددا مجبور شدند به مسکو بیایند، درمورد آن روزها می‌گوید: "آخرین بار که آمدیم هیچ امیدی نداشتیم. زیرا اتحاد جماهیر شوروی در حال فروپاشی بود و اندکی به پایان کارش مانده بود. گورباچف جهت ممانعت از فروپاشی در تقلا بود. ما علی‌رغم اینکه می‌دانستیم قادر به دیدار با گورباچف نخواهیم شد به مسکو آمدیم و با گورباچف دیدار هم نکردیم. این بار حتی نتوانستیم با پوپوف هم دیداری داشته باشیم. همانگونه که آمده بودیم، بازگشتیم. دیگر تنها یک چیز در دست ما باقی مانده بود: حق تاسیس نهادهای اتونومی فرهنگی! در برخی جاها این نهادها را تشکیل داده بودیم، مثلا در قزاقستان. از این پس فعالیتی که می‌توانستیم انجام دهیم این بود که تا

نهادهای موجود را حفظ و تقویت کرده و در جایی که نهادی نداریم نهادهایی را برپا کنیم. زمانی چند پس از آن شوروی فروپاشید. بسیاری از خلقها سهم خویش را از آن به شکل تشکیل یک کشور مستقل در مناطقی که در آن ساکن بودند به دست آوردند. سهم ما نیز این بود که بجای کردستان سرخ که علی‌رغم تمامی این تلاش ها موفق به ایجاد آن نشدیم، به حق اتونومی فرهنگی دست یافتیم. اما علی‌رغم همه‌چیز ما در مبارزه خویش برحق بودیم. اگر امروزه فرصت به دستمان بیفتد، بازهم همان مبارزه را انجام خواهیم داد."

مروری بر تاریخچه رادیوهای کردی

هاشم سلیمی*

چکیده

در این مقاله نویسنده با بهره گیری از سوابق و تجربیات چندین ساله ی خود در رسانه ی رادیوهای کردی و فارسی سعی داشته است به تاریخچه ای مختصر از شرح، زمان و مکان رادیوهای کردی، نویسندگان و هنرمندانی که در گذشته ای نه چندان دور دست اندرکار تهیه، تولید و پخش برنامه ها بوده اند، اشاراتی داشته باشد و نیز از نقش این رسانه ی پرنفوذ در اعتلای فرهنگ و زبان کردی یادی کرده باشد تا آن را از گزند فراموشی رها نماید.

مقدمه

براین باورم که در بین رسانه های جمعی تاکنون هیچ رسانه ای به اندازه رادیو نتوانسته است جایگاه خود را در دل توده های مردم جهان باز کرده باشد و چنین تاثیرات ژرفی را بر روی اندیشه و روان انسانها گذاشته باشد. یکی از ویژگی های این رسانه، سهولت و سرعت بیشتر آن در بین سایر دستگاههای ارتباط جمعی است، بهمین دلیل هم مخاطبان بیشتری را زیر پوشش فرستنده های کوچک محلی و یا پر قدرت جهانی در اقصی نقاط عالم دارد و همین ویژگی مزید بر علت گشته، به طوری که تا چند سال پیش رادیو تقریبا یگانه رسانه رسمی یا سخنگوی دولت ها و رژیم ها در زمینه ی مسائل داخلی و خارجی محسوب می شد. اما با ظهور تلویزیون و ماهواره های رنگارنگ، نقش آن کمرنگتر شد.

با وجود این هنوز هم در سرتاسر جهان امروز، هزاران خبرنگار، پیام رسان، صدابردار و تصویر پرداز، مهمترین رویدادهای کشورها را اعم از انقلاب ها، انتخابات، تظاهرات، کنفرانس ها و سایر تحولات اجتماعی و نیز حوادث

* پژوهشگر فرهنگ مردم

طبیعی از جمله سیل، طوفان، زلزله را از طریق فرستنده های رادیو یی، چند لحظه پس از وقوع آن به آگاهی مردم می رسانند.

تهیه و تدوین اخبار درست و دقیق به دور از اغراض سیاسی، مذهبی و ملی، رسالت واقعی این رسانه و سایر رسانه های گروهی است. اگر رسانه ای یک سو یه و جهت دار، پیامها و اخبار خود را منتشر کند، بدون تردید، بزودی اعتماد و اعتبار خود را در بین مخاطبان از دست می دهد و به صورت غیر مستقیم مخاطبین را به سوی رسانه های بیگانه سوق می دهد، معروف است که در جنگ اعراب و اسرائیل مردم جهان عرب اخبار جبهه های جنگ را از رادیوهای بیگانه دریافت می کردند و به رادیوهای خود کمتر اعتماد داشتند، که چنین موردی برای هر کشوری یک فاجعه است.

به گفته دکتر کاظم معتمد نژاد، مطالعات "ارتباطات اجتماعی معمولا در چهار جهت اساسی: اداره کنندگان وسایل ارتباط جمعی و پیام های ارتباطی، مخاطبان و استفاده کنندگان پیام های ارتباطی، آثار اجتماعی ارتباطات را دربرمی گیرد." نکته مهم آنکه "مهمترین رسالت رادیو خبر رسانی و اطلاع رسانی است"، اما باید توجه داشت که ذوق و استعداد دست اندرکاران و مطالعه گسترده آنان در زمینه مردم شناسی، تاریخ، جغرافی، روانشناسی و سیاسی در حوزه های تخصصی شایان اهمیت است." در تعریفی دیگر ایرج برخوردار می نویسد، "برنامه های رادیویی عبارت است از تعدادی از صداهای جمع آوری شده (کلام - موزیک - افکت) که به قسمی تهیه و ارایه شوند، تا بتوانند فکر و احساس خاصی را به شنونده برسانند." ضمنا در هر برنامه ی رادیو یی، پیامی ویژه و در مدت زمانی معین برای گروه خاص سنی و شغلی با موزیک مناسب تهیه و پخش می شود.

و اما قدمت این رسانه ی ارزشمند که اولین بار از سوی (مارکونی) ایتالیایی اختراع گردید چندان کهن نیست و به سالهای ۱۸۹۵میلادی بر می گردد. پیش از آنکه رادیو به صورت یک رسانه همگانی مورد استفاده قرار گیرد، دولتها و حکومتها از آن استفاده های اقتصادی، سیاسی و جاسوسی می کردند. در دو جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و دوم (۱۹۴۶-۱۹۳۹) طرف های درگیر در نبردها، با پوشش قرار دادن اخبار جنگ درباره پس روی دشمن و پیش روی سپاهیان خودی از آن بهره می گرفتند. پس از پایان جنگهای یاد شده، دو ابر قدرت آمریکا و شوروی با استفاده از رسانه های جمعی به ویژه رادیو، بیش از سه دهه (۱۹۸۰- ۱۹۵۰ میلادی) جنگ سرد را تداوم بخشیده و به جنگ روانی علیه یکدیگر پرداختند.

تاریخ رادیو

برای دریافت تاریخچه ی این رسانه ی گروهی باید به سالهای ۱۸۶۰ بازگشت، هنگامی که برای اولین بار "جیمز ماکس ویلی" اسکاتلندی که توجهش به سوی امواج رادیویی جلب شده بود بلحاظ تئوریک ساخت چنین وسیله ای را امکان پذیر قلمداد کرد. پس از وی (هنریش هرتس) آلمانی در سالهای (۱۸۹۰-۱۸۸۸) اذعان داشت که امواج الکتریسیته همچون نور و گرما از توانایی انتقال از نقطه ای به نقطه ای دیگر برخوردارند. در سال ۱۸۹۵ "گالیه لمو مارکونی" ایتالیایی دستگاه تلگرام (بی سیم) را اختراع کرد. امری که پیش از اختراع وی غیر ممکن بود.

در سال ۱۸۹۹ مارکونی توانست اولین علامت را بدون سیم و برفراز کانال مانش مخابره کند و در سال ۱۹۱۰ با موفقیت

توانست پیام خود را بر فراز اقیانوس اطلس از انگلستان به "نیوفالکلند" ارسال نماید و متعاقب آن با ازدیاد قطعه ای دیود دار از "جان فلمینگ" بعنوان اولین مخترع تلگرام و رادیو شناخته شد.

در سال ۱۹۱۵ کمپانی تلفن بل نیز اولین تجربه موفقیت آمیز خود را مبنی بر ارسال تلگرام صوتی - و نه مورس یا علامت - بر فراز اقیانوس اطلس انجام داد. در سال ۱۹۲۰ جهان مطبوعاتی اعم از شنیداری و دیداری در آمریکا حیاتی دگر باره یافت و وجود برنامه های رادیویی در زندگی آمریکائیان تثبیت گردید. از سال ۱۹۲۹ به بعد اتحاد شوروی و سپس در سال ۱۹۳۳ دولت آلمان تبلیغات خود را از زبان استالین، هیتلر و گوبلز در رادیو شروع کردند.

سال ۱۹۲۲ مصادف با زمانی بود که "اروین آرمسترانگ" موفق به اختراع دستگاهی به نام (سوپر هترودین) گردید که از آن طریق انتقال تبلیغات اقتصادی، هواشناسی، آموزش در دانشگاههای آمریکا از طریق صدا ممکن می شد. در همان سال بود که ارتباط رادیو و تلفن با یکدیگر امکان پذیر گشت. این امر نیز مقدمه ای بود تا رادیو به آهستگی جایگاه خود را در آمریکای آن زمان بیابد. در همان زمان اختلافاتی بر سر چگونگی و نحوه انتشار اخبار بین دست اندرکاران رادیو و روزنامه نگاران بروز کرد. از آنجا که رادیو می توانست اخبار را در همان لحظه رویداد به آگاهی همگان برساند، اما چنین سرعتی برای روزنامه بنا به ضرورت های فنی حروفچینی، صحافی، چاپ و توزیع ممکن نبود، پس از گفتگوهای زیاد سرانجام هر دو طرف به این نتیجه رسیدند که رادیو اخبار خود را در طول روز و تنها در دو وقت صبح و شبانگاهی پخش نماید تا روزنامه نگاران نیز در فاصله ی این فرصت توان چاپ اخبار و رویدادهای خود را بیابند.

رادیوهای آن دوره تنها به انتشار اخبار می پرداختند، اما بعدها با افزودن برنامه های تئاتر، موسیقی، شعر، ادبیات، مسایل زندگی، خانوادگی و اجتماعی، پای نویسندگان و هنرمندان نیز به استودیو های رادیویی کشیده شد.

انقلاب بزرگ رادیوی ترانزیستوری

با ورود تلویزیون و نقش و نگارهای سحر آمیزش چنان به نظر می رسید که رادیو نیز مانند بیشتر ابزارها و دستگاههای تکنولوژی جدید زمان مصرف آن سرآمده و باید در موزه ها و در کنار دیگر دستاوردهای بشری به یادگار گذاشته شود. اما در حدود سالهای ۱۹۶۰، با اختراع ترانزیستور که امکان حمل و نقل آسانتر و سبکتر رادیو از تلویزیون فراهم شد انقلاب عظیم رادیو رخ داد. دیگر رادیوی ترانزیستوری نه همچون TV سنگین وگرانبها بود و نه ابزار آلاتی چون آنتن پشت بام و سیم را می طلبید و نه برق چندانی را مصرف می کرد. از حجم آن نیز بسی کاسته شده بود و با چند باطری کوچک و قلمی، در هر جایی قابل استفاده بود و از سویی بر روی امواج کوتاه، متوسط و بلند آن صدای چندین مرکز رادیویی قابل شنیدن بود. روستاییان و ساکنین شهرها اعم از کارمندان، رانندگان، اصناف، کدبانوها همزمان با انجام وظایفشان می توانستند به آن گوش فراداده و آخرین اخبار جهان و منطقه را نیز پی گیری کنند و نیز از شنیدن موسیقی در بین برنامه ها لذت ببرند، در حالیکه استفاده از تلویزیون به دلیل مشاهده ی مستقیم، کنار نهادن هرگونه کار ضروری را می طلبید. همین امر یکی از دلایلی بود که نه تنها رادیو را از خطر به حاشیه راندن در امان نگاه داشت، بلکه موقعیت و تاثیر آن بر زندگی انسان را هر چه بیشتر تثبیت کرد.

تاریخ رادیو در کردستان

رادیو حدود سال ۱۹۴۰ میلادی برای نخستین بار به کردستان وارد شد. باتری رادیو در آن دوره همچون باتری اتوموبیل سنگین و بزرگ بود. در عین حال خود دستگاه رادیوهای آن دوره نیز حجیم و بزرگ بودند. بعدها رادیو های برقی نیز که حجم بزرگ تری داشتند به بازار آمدند تاجایی که بنا به حجم بزرگ شان گاهی در طاقچه های خانه های آن زمان جای نمی گرفتند.

این نکته را نیز نباید از یاد برد که هنگامی که رادیو به سرزمین ما گام نهاد اوضاع اقتصادی بگونه ای نبود که هر کس توان خرید و استفاده از آن را داشته باشد، در کردستان ایران تنها خانواده های ثروتمند آن هم منوط به اجازه اداره نظمیه (شهربانی) ممکن بود که آن را در خانه نگهداری کرده و از برنامه های رادیویی تهران، لندن، برلین و قاهره استفاده نمایند. مدتی بعد رادیوها از قهوه خانه و رستوران ها سر در آوردند، بعدها مردمان عادی نیز توانستد نسبت به خرید این وسیله اقدام کرده و از آن استفاده نمایند. (۱)

رادیو کردی بغداد

نخستین فرستنده ی رادیوی کردی در سال ۱۹۳۹ در بغداد و با همکاری کامل کاکه‌مینی و "قادر قزاز" شروع به کار کرد و روزانه به مدت ۱۲ دقیقه اقدام به پخش برنامه می نمود. بعدها بر مدت آن افزوده شد. در سال ۱۹۵۸ بعد از کودتای عبدالکریم قاسم رادیوی یاد شده در طول شبانه روز به مدت ۲۴ ساعت برنامه پخش می کرد.

در آن سال ها استادانی مشهور مانند ماموستا عمر دیبه‌گه‌یی با برنامه های مذهبی و دکتر معروف خزنه دار، استاد جمیل روژ بیانی، محمود زامدار و گوران شاعر نوپرداز کرد به نگارش مطالب فرهنگی و هنری پرداخته و هنرمندانی چون استادان علی مردان، طاهر توفیق، سیوه، باکوری، گل بهار، شمال صائب، حسن و عارف جزراوی، رسول گردی، نسرین شیروان، کاویس آغا با سردادن ترانه های فولکلوریک و کلاسیک روح تازه ای در موسیقی کردی دمیدند.

به هنگام پیروزی کودتای عبدالکریم قاسم در بغداد از این رادیو پخش سرودهای حماسی کردی توجه مردم را در هر چهار سوی کردستان به خود جلب کرده بود.

"یاللا یاللا بو دەرەوە

ئەی بیگانە بو دەرەوە

فەقیر و کوردی هەژار

بو دەرکردنی ئیستیعمار

یاللا یاللا بو دەرەوە"

(بیرون – بیرون ای بیگانه بیرون ای مردم رنجدیده ی کرد/ برای بیرون کردن استعمار/ اقدام کنید، اقدام)

یا

"دمی راپەرینە دەمی راپەرین

هەتا کەی بە سستی و بە پەستی بژین

پەلامار دە ئەی کورد، عەرەق رشتنی!

لە دل کرمی ناکوکی دەرکردنی !

بە یەک بوونە گشت: پتەو بونی پشت

بە یک بوون ئەبی: گەلت پیشکەوی!"

(لحظه انقلاب است، انقلابتا کی با سستی و پستی زندگی کردنحمله کن ای کرد/تخم نفاق را برکنبا اتحاد پشتوانه پیدا می کنیم و به پیشرفت می رسیم).

بدیهی است که در هر دو سرود حماسی منظور از بیگانه، بیشتر استعمارگران انگلیسی بوده است.

این رادیو در آن زمان در جایگاه یک موسسه فعال برنامه های خود را در راستای پیشبرد فرهنگ و ادبیات کردی تحقق بخشیده بود. برنامه های بامدادی با ترانه ی شاد و صدای رسا و لطیف گوینده ای زن به نام گل بهار اینگونه شروع می گردید:

"بەیانیت باش ئەی نازدار

فریشتەی ناو گول و گولزار" (صبح بخیر، ای نازنین (شنونده)/ای فرشته ی گل و گلزارها)

در همان دوره یکی از بهترین مقام های موسیقی کردی با نوای آسمانی استاد "سیوه آشوری" چنین پخش می شد:

"ئەوە سەحەرە، وەیلی سەحەرە گەلی برادەرینە

وە من ئەو سالە کە نیازی دلی خوم وایە

لانکیکی بو ئەسمری خوم بکەم بە مسکینی

ئەگەر سوورە گول شور دەبون لە باخان

رەشە ریحان سیبەری خوی داویتە دەوری پەرژینی

وەیلی - وەیلی سەحەرە

گەلی برادەرینە، وە من دوعایەکی دەکەم

وەنگو بلین ئامین

هەرکەسیکی ببیتە باعیسی دوودلان

یا رەبی خیر لە مال و مندالی خوی نەبینی

روژی حەشری لە سەر بەردی سەخرە تولایە

پەنا ببا بو شەیتانی رەجیم"

(بامداد است ای عزیزان بامداد/و من بر آنم که امسالگهواره ای برای یار نازنینم بسازمزمانی که گل های سرخ بر شاخسارها آویزانند/ریحان سیه سایه ی خود را بر پرچین ها می اندازد/آه آه بامدادانای برادران من نفرینی می کنمشما هم آمین بگویید/کسانی که مانع رسیدن دو دلداده بهم می شوند/الهی خیر از خانه و زندگی خویش نبینند/روز رستاخیز، روی صخره الله(۲)/پناه به شیطان رجیم ببرند).

رادیو یافا (حیفا)

در سال ۱۹۴۳ در شهر یافا بر روی امواج رادیویی عربی فلسطینی تاسیس گردید، روزانه مبادرت به پخش برنامه های خود می کرد. اطلاع رسانی در باره ی اخبار جنگ جهانی دوم، ترانه و سرودهای حماسی کردی، طی چندین سال از این رادیو پخش می گردید. این رادیو تحت نظر حکومت بریتانیا بود و با همکاری ۳ نفر از ادیبان کرد، به نامهای رفیق چالاک، رمزی قزاز و گوران شاعر نو پرداز کردی اداره می شد.

رادیو صدای جمهوری کردستان - مهاباد

روز دهم اردیبهشت ۱۳۲۵/۱۹۴۶ با شرکت "حاج بابا زنبیل" و تعدادی از مسئولان فرهنگی و اجتماعی شروع بکار کرد و هر روز صبح و عصر از طریق یک دستگاه آمپلی فایر و بهره گیری از پنج بلندگوی مستقر در حیاط دفتر حزب، محل استقرار نیروهای پیشمرگه در شهربانی، جنب درب محکمه ی پیشوا قاضی محمد، و اطراف مسجد عباس آقا برنامه های خود را توام با سرودهای پرهیجان پخش می کرد. و چون در آن زمان بندرت در خانه ها گیرنده رادیو یافت می شد برنامه ها از طریق بلندگوهای یاد شده به گوش مردم می رسید.

رادیوی مذکور تحت نظارت صدیق حیدری وزیر تبلیغات و با همکاری استاد عبدالرحمان شرفکندی (ماموستا هژار)، علی خسروی و رحمان ویسی اداره می شد. سرودهای "ای رقیب"، "دەمی راپەرینه"، و "له خەو هەستن"، هر روز همراه با اخبار منطقه پخش می گردید. از سرودهای بسیار تاثیر گذار و مهیج آن دوره سرود "له خەو هەستن" از سروده های احمد مختار (۱۹۳۵ - ۱۸۹۷) بود.

"له خەو هەستن درەنگه میلله‌تی کورد خەو زەرەرتانه
هەمو تاریخی عالم شاهیدی فەزل و هونەرتانه
بخوینن چونکه خویندن بو دیفاعی تیغی دشمنتان
هەموو ئان و سەعاتی عەینی قەلغان و سپەرتانه
دەمیکه ئەو ولاته وا ئەسیری پەنجەی جەهله
له سایەی عیلمەوە ئیمرو ئیتر نوبەی زەفەرتانه"

رادیو یاد شده پس از شکست جمهوری در سال ۱۹۴۶ تعطیل شد.

رادیو تبریز - بخش کردی

رادیو ترکی-آذری در سال ۱۹۴۵،/۱۳۲۴ از سوی فرقه دمکرات آذربایجان به مدت یکسال برنامه های خود را پخش کرد. این رادیو روزانه نیم ساعت را به بخش کردی اختصاص داده بود. در این بخش کسانی چون عبدالرحمن شرفکندی (هژار)، رحمان ذبیحی و علی خسروی (گوینده) همکاری داشتند. رادیو یاد شده در سال ۱۹۴۶/۱۳۲۵ تعطیل شد.

در سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ رادیو تبریز دوباره با زبانهای ترکی و فارسی اقدام به پخش برنامه های گوناگون کرد. سپس پخش برنامه به زبان کردی نیز روزانه به مدت یک ساعت در روز اضافه شد. مدیریت بخش کردی به عهده ی علی تابانی و همسرش بود. با این برنامه احمد ترجانی زاده، استاد دانشگاه تبریز نیز همکاری داشت.

رادیو مهاباد

در ساختمان ستاد ارتش در میدان "آهنگران" مهاباد در سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ یک رادیوی ۴۰۰ واتی از سوی ارتش شاهنشاهی به مدیریت سرهنگ رادپور به مدت ۱۲ سال هر شب از ساعت های ۲۰ تا ۲۲ با زبان کردی، لهجه ی سورانی برنامه پخش می کرد. در این رادیو اخبار ایران و جهان، نمایشنامه های رادیویی، برنامه های تفریحی (گالته و گه‌پ)، ترانه های درخواستی و هفته ای یک بار برنامه ی ادبی "گولانی گه‌شی کویستانی کوردستان" (گلهای شاداب کوهستان های کردستان) زیر نظر سید رحیم قریشی پخش می شد. همکاران این رادیو عبارت بودند از سید رحیم قریشی، ابراهیم افخمی، محمد ماملی، بیوک خانباغی و ملا حسین عبدالله زاده و دیگر هنرمندان منطقه ی موکریان.

رادیو سنندج (سنه)

برای اولین بار در سال ۱۹۵۱/۱۳۳۰ طی روزهای شنبه به مدت یک ساعت برنامه های رادیویی کردی در سنندج پخش شد. این رادیو از سوی تیپ مستقر در پایگاه این شهر، جنب باشگاه افسران برنامه هایش را که شامل اخبار و ترانه بود توسط یک بلندگو پخش می کرد. در بیست و چهارم شهریور ۱۳۳۱ بر زمان پخش برنامه های خود افزود و آن را به شش ساعت و به زبانهای کردی و فارسی افزایش داد. این رادیو در سال ۱۳۳۲ تعطیل گردید. در سال ۱۳۳۳ رادیو سنندج برای سومین بار متوالی فعالیت خود را آغاز کرد. همکاران این رادیو عبارت بودند از بهاالدین نوروزی، ابراهیم ستوده، زرین اقدام، عبید خالقی، حکمت نوبری، محمد لطفی، اوسط ابراهیمی و ابراهیم زیباپوش. همچنین کسان دیگری همچون استادان حسام الدین مجتهدی، حسین گرجی، محمود اشعری، عبداخالق امینی، نازک بین، حاج باقر ادب، و محمد زهتاب با این رادیو همکاری داشتند.

از چهره های شاخص هنری نیز که در این رادیو مشغول بودند می توان از استاد حسن کامکار، مظهر خالقی، فتانه ولیدی، عباس کمندی و خانم ها مشیر وزیری و مستوره زندی نام برد. در رادیو سنندج صدای خوانندگان مشهوری چون سید علی اصغر کردستانی، خلیل صدیقی، محمد ماملی و حسن زیرک نیز پخش می گردید. این رادیو هنوز هم دایر و فعال می باشد.

رادیو قاهره - بخش کردی

این رادیو روز شنبه اول شهریور سال ۱۹۵۷/۱۳۳۶ راس ساعت ۱۷ به وقت قاهره شروع به پخش برنامه های خود نمود. در آن دوره رادیو قاهره با ۳۹ زبان زنده دنیا برنامه های گوناگون خود را پخش می کرد. بخش کردی چهلمین برنامه این ایستگاه رادیو یی بود. گویندگان رادیو کردی قاهره محمد حسین ملا، هوشیار طاهر بابان و محمد شیدا بودند. هرسه

نفر در دانشگاههای قاهره دانشجو بودند.

رادیو یاد شده که نام بخش کردی رادیوی جمهوری متحده عربی را بر خود نهاده بود به منظور تقویت برادری خلق های عرب و کرد تاسیس گردیده بود. عصر هر روز به مدت یک ساعت با سرود "ای رقیب" و تلاوت آیاتی از قرآن مجید به پخش برنامه کردی می پرداخت. اخبار، سر مقاله ی روزنامه الاهرام، گلچینی از شعر و ترانه کردی و تاریخ کرد از دیگر برنامه های این رادیو بود. اگرچه مجریان کردی این برنامه بنا به مشکلات سیاسی پس از چندی قاهره را ترک کردند اما برنامه های این رادیو تا اواسط دهه ۶۰ ادامه یافت.

رادیو مشهد

این رادیو به زبان کردی و لهجه کرمانجی از سال ۱۹۵۷/۱۳۳۶ با یک ربع ساعت برنامه آغاز بکار کرد و از سال ۱۹۷۱/۱۳۵۰ نیز هر روز به مدت یک ساعت برنامه هایش را بصورت زنده بر روی آنتن می برد. از سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱ تا سال ۱۳۸۰/۲۰۰۱ در دو نوبت صبح و عصر به مدت نیم ساعت و از سال ۱۳۸۱/۲۰۰۱ تا به امروز هر شب از ساعت ۲۱/۳۰ تا ۲۲ برنامه هایش را برای ساکنان شهرهای قوچان، اسفراین، مشهد، دره گز، باجگیران، چناران، سرخس، شیروان و بجنورد پخش می نماید. شناساندن جوانان موفق و هنرمندان، و نیز مطالب مفید در زمینه ی دامداری و کشاورزی عناوین مورد بحث این رادیو می باشد.

رادیو کردی ایران (تهران)

بعد از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق (۱۹۵۸) و پخش برنامه ها و سرودهای ملی کردی رادیو بغداد، رژیم شاهنشاهی ایران که بسیار نگران پیامدهای این رویداد سیاسی بود مجبور به پخش نیم ساعت برنامه به زبان کردی از رادیوی دولتی ایران در تهران شد که بیشتر کردهای جنوب و شرق کردستان راس ساعت ۱۰ شب به وقت تهران شنونده ی آن بودند که با صدای گرم و رسای شکرا... بابان اینگونه آغاز می شد:

"خوشک و براینه، هەموو شەوی لەو کاتەدا، دەنگی براکوردەکانتان لەتارانەوەدەبیسن."

(خواهران و برادران عزیز هر شب در این ساعت صدای برادران کردتان را از تهران می شنوید.)

رادیوی مذکور تا سال ۱۹۶۲ با همکاری دکتر صدیق مفتی زاده و سواره ایلخانی زاده، خسرو شیخ کانلو و مهدیه زندی و چند نویسنده و هنرمند دیگر کرد مشغول به کار بود.

رادیو کردی ایران (کرمانشاه)

در پاییز سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ این رادیو به مدت یک ساعت با زبان کردی به لهجه های سورانی و کلهری و زبان فارسی شروع بکار کرد. بعدها که رادیوی کردی تهران تعطیل شد، این رادیو در سال ۱۹۶۲/۱۳۴۱ مجددا آغاز به کار کرد بیشتر نویسندگان و هنرمندان رادیو ایران همچون دکتر صدیق مفتی زاده، جمیل روژبیانی، سواره ایلخانی زاده و محمد (همایون) کمانگر با رادیوی کرماشان همکاری داشتند. هنرمندانی همچون حسن زیرک، مهدیه زندی، محمد ماملی،

یدالله رحمانی، عطا الله سعید منصور، مظهر خالقی، اسماعیل مسقطی، شهاب جزایری، عثمان کیمنه ای، و صدای گرم و دل انگیز سید علی اصغر کردستانی توجه هرچه بیشتر کردها را در هر چهار بخش کردستان به سوی خود جلب کرده بودند. کاروان شعر و ترانه پرشنونده ترین برنامه ها بود که هرشب آرم آن با صدای رسای شکرا... بابان چنین ترنم می شد:

"موتریب وەرە دەستی من وەدامانی وەفات بی

سوتام بە مەستی نەیەوە دەنگی نەوات بی

هەستە وەرە لەو جامی ئەلەستی بدە دەستم

بەستەی دەری گولزارە ئەوەی مەستی سەفات بی."

(مطرب بیا دست من و دامان وفای تو /سوختم در آتش نی، نوایی سر دهبیا از آن جام الستی مرا دهمستان صفای تو، در گلزار خواهند بود).

رادیوی کرمانشاه در شبانه روز به مدت ۱۲ ساعت برنامه های مختلف با زبان کردی به لهجه های سورانی، کلهری و اورامی و زبان فارسی پخش می کرد و میلیون ها شنونده در سرتاسر کردستان داشت. در توسعه و پیشبرد فرهنگ و هنر کردی بیشتر از رادیو کردی بغداد نقش یک موسسه مهم فرهنگی و هنری را ایفا کرده است.

رادیو ایروان

از سال ۱۹۵۹/۱۳۳۸ با زبان کردی، لهجه کرمانجی در ابتدا با ۱۵ دقیقه شروع به کار کرد. مدت پخش برنامه های این رادیو از سال ۱۹۶۶ به یک ساعت و نیم افزایش یافت. مقاله های این رادیو در مسکو به زبان روسی نوشته می شد و در ایروان به کردی ترجمه می گردید. مدیر رادیو در آن دوره استاد جاسم جلیل نویسنده ی پر آوازه ی کرد و همسر وی بود.

رادیو صدای ملی ایران

پخش برنامه هایش را از سال ۱۹۶۲/۱۳۴۱ در باکو شروع کرد و هرشب راس ساعت ۹ به وقت تهران با سه زبان کردی، ترکی و فارسی اقدام به پخش می کرد. در طول روز نیز دو بار پخش برنامه ها تکرار می شد. بخش کردی این رادیو از سوی استاد حسن قزلجی اداره می گردید.

رادیو پیک ایران

ابتدا در باکو (آذربایجان) سپس در برلین (آلمان شرقی) و بعدها در صوفیه (بلغارستان) برنامه هایش را پخش می کرد. این رادیو که بازتاب افکار و اندیشه های حزب توده بود، از سال ۱۹۶۳/۱۳۴۲ تا سال ۱۹۷۸/۱۳۵۷ برنامه هایش که در بر دارنده تبلیغات ضد رژیم شاهنشاهی ایران بود پخش می شد. بخش کردی این رادیو با همکاری نویسندگان شناخته شده‌ای چون حسن قزلجی، علی گلاویژ، دکتر کریم ایوبی، کریم حسامی، دکتر سلطان اوطمیشی اداره می شد. سرودهای حماسی "ای رقیب"، "دەمی راپەرین"، "ئازادیخوازین و کوردین ئیمه"، با صدای دلنشین و رسای زنده یاد

قادر دیلان پخش می گردید.

رادیو کردستان عراق

ایستگاه رادیویی آن در تاریخ ۱۹۶۳/۹/۲۱ در غاری نزدیک به روستای "گرده رەش" از توابع منطقه "ماوت سلیمانی" شروع به کار کرد. در ابتدا مدت زمان پخش این برنامه دو ساعت و نیم بود و با زبان کردی (دو لهجه سورانی و کرمانجی) مبادرت به پخش می کرد. نیم ساعت نیز به پخش برنامه به زبان عربی اختصاص داشت. این رادیو توسط "حبیب فیلی" اداره می شد. اما طبق توافق نامه رهبری قیام ژنرال بازررانی با عبدالسلام عارف رییس جمهور وقت عراق در سال ۱۹۶۴ پخش این برنامه متوقف شد.

رادیو صدای کردستان آزاد

در بهار سال ۱۹۶۵/۱۳۴۴ در جنوب کردستان صدای بسیج و قیام نیروهای مسلح کرد در جریان قیام "ایلول" بود. صدای این رادیو به وقت عصر به مدت یک ساعت شامل اخبار، تفسیر سیاسی، سرود و ترانه های کردی بود و تا سال ۱۹۷۵ پخش آن ادامه داشت. در این مدت هرچند از سوی حکومت مرکزی بغداد با پخش ترانه یی بر طول موج این فرستنده با عنوان "هانی هانی" مبادرت به پخش پارازیت می کرد، اما فرستنده رادیوی کردستان آزاد نیز با تغییر مداوم طول موج ها به مقابله با آن می پرداخت و مردم کردستان از آخرین رویدادها و اخبار مرتبط جنگ پیشمرگان کرد با رژیم بغداد آگاه می شدند. استادان هژار، هیدی، هیمن، صالح یوسفی، بدران حبیب هردی، نوری اتروشی، شیخ محمد هرسینی، دلشاد مصرف و جلال عبدالرحمن سامی و محمد صالح آکره یی نیز از جمله همکاران این رادیو به شمار می آمدند. شعارها و گفتارهای رادیویی توسط "بارزان ملا خالد" اجرا می شد.

رادیو مهاباد

برای سومین بار در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ از سوی اداره کل انتشارات و تبلیغات - ایستگاه آزمایشی پخش رادیو در مهاباد تاسیس گردید، که تا سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ مبادرت به پخش برنامه می کرد و در ۱۵ تیر ماه همان سال بصورت رسمی شروع به کار نمود. در ابتدا به مدت ۳ ساعت و نیم اخبار، بحث های ادبی، قصه شب و ترانه های کردی را از ایستگاه ۱۰ کیلو واتی پخش می کرد. بعدها برنامه های این فرستنده در طول شبانه روز به مدت ۱۸ ساعت و با دو زبان کردی و فارسی ادامه یافت. باید براین حقیقت صحه گذاشت که رادیوهای "کرمانشاه" "سنندج" و "مهاباد" در یک دهه ۱۳۴۹/۱۹۷۰ تا ۱۳۵۹/۱۹۸۰ به مانند مرکز فرهنگی و هنری خدمات شایانی را در زمینه آموزش و توسعه و فرهنگ و ادب کردی به جامعه ارزانی داشته اند. برنامه های رادیویی کردی مهاباد را در این سالها اخبار، خانه و خانواده، مطالب دینی، فولکلور، قصه شب، کاروان شعر و ترانه و دهقان تشکیل می داد. فکر می کنم که اکنون نیز کسانی باشند که هنوز صدای دلنشین حسن شریفی مجری برنامه دهقان را به یاد داشته باشند که در ابتدای هر شب پخش می شد:

"سلاوت لی فەلای خاوەن شەن و داس

که بیر و باوەرت پاکەو قسەت راس"

(سلام بر تو ای کشاورز صاحب چنگک و داسکه اندیشه و باورت پاک است و سخنت راست.)

برنامه های این رادیو با همکاری نویسندگان و هنرمندانی چون ملا عبدالله احمدیان، محمود شکاک نژاد، عزیز شاهرخ، نجم الدین انیسی، سید رحیم قریشی، احمد وحسن شریفی، طه عتیقی، نگارنده مقاله و با همکاری کادرهای فنی اداره می گردید.

رادیو پیرانشهر (خانی)

در همان دوره یک رادیوی ۱۰۰ واتی در پیرانشهر (خانی) با زبان کردی تحت نظارت ارتش غروب گاهان با صدای سروان کرباسی و سروان کابری برنامه پخش می کرد.

رادیوی ارومیه

از سال ۱۹۷۰/۱۳۴۹ با دو زبان فارسی و ترکی و از سال ۱۹۷۱ هر روز به مدت ۲ ساعت با دو لهجه زبان کردی، سورانی و کرمانجی اقدام به پخش برنامه کرد. از جمله همکاران این برنامه پرویز جهانی، سید کمال نظامی، کافی علوی و سید رحیم قریشی بودند.

رادیو بناب

این رادیو در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۴ در شهرستان بناب اقدام به پخش برنامه هایش با سه زبان فارسی - کردی - ترکی به مدت ۲ ساعت در روز کرد که بخش کردی آن با لهجه کرمانجی، تفسیرهای سیاسی، سنت های اجتماعی و داستان و ترانه را در بر می گرفت.

رادیو هەولیر

این رادیو نیز از ایستگاه مستقر در پادگان "رشکین" هەولیر (اربیل) از سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ تا ۱۳۶۶/۱۹۸۷ بصورت محلی برای ساکنان هەولیر و اطراف آن پخش می شد که به رادیوی "الامانه العامه للثقافه و الشباب" وابسته بود.

رادیوی خلق کردستان

از سوی حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق در مورخ ۱۹۷۹/۳/۳۱ به پخش برنامه های عادی خود اقدام کرد. در ابتدا نام "یەکیتیا نیشتیمانی" را بر خود گذاشت. مدتی بعد به اسم "صدای عراق" تغییر داده شد. اما در نهایت با نام صدای خلق کردستان تثبیت شد. (روزنامەی بەدرخان، ژمارەی ۷۹-۸۱، ۲۰۰۷)

رادیو صدای کردستان ایران

صدای حزب دمکرات کردستان ایران بوده و از مورخ ۱۹۸۰/۶/۱۷ در منطقه ی "دول شیخان" در اطراف مهاباد (توسط کریم حسامی) تاسیس گردید، بعد از مدتی در روستای نواوی در پشت دره زمزیزان سردشت مستقر گردید. بعدها در مرز بین ایران و عراق استقرار یافت. رادیوی یاد شده در طول روز نیز دوبار به زبان های کردی و فارسی برنامه های خبری، سیاسی و موسیقی پخش می نماید. (روژنامەی بەدرخان، همان)

رادیو صدای قیام کردستان عراق

این رادیو بازتاب دهنده دیدگاهها و سیاستهای حزب سوسیالیست کردستان عراق بود که در تابستان ۱۳۶۰/۱۹۸۱ شروع به کار کرد. پخش این رادیو در تابستان سال ۱۹۸۸ تا بهار ۱۹۹۱ متوقف شد و از سال ۱۹۹۱ در منقطه "نوکان" پس از قیام سراسری مردم کردستان عراق پخش خود ر ا از سر گرفت که تاکنون نیز ادامه دارد.

رادیوی انقلابیون ایران - کومله

این رادیو در سال ۱۹۸۲/۱۳۶۱ با زبان های کردی، فارسی و آذری پخش برنامه هایش را آغاز کرد. ایستگاه آن در نواحی مرزی بین ایران و عراق بوده و تاکنون نیز به زبانهای کردی و فارسی اقدام به پخش برنامه های خود کرده است و متعلق به کومله انقلابیون ایران می باشد. (روژنامەی بەدرخان، همان)

رادیوی صدای خلق عراق

گویای افکار و آراء حزب کمونیست عراق بود و در اوایل سال ۱۹۸۲ در "نوکان" از توابع منطقه "ئاوزەنگ" مبادرت به پخش برنامه های خود کرده است و پخش برنامه های این رادیو تا سال ۱۹۸۸ ادامه داشته است.

رادیوی جبهه ی کردستانی

بازتاب دهنده آراء و افکار هشت حزبی بود که در سال ۱۹۸۸ جبهه ی متحد کردستان را تشکیل می دادند. در تاریخ ۱۹۸۸/۱۲/۱۲ اقدام به پخش برنامه های عادی خود کرد و در سال ۱۹۹۹/۱۳۷۸ پخش آن متوقف گردید.

رادیو آمریکا - بخش کردی

در روز بیست و پنجم آوریل ۱۹۹۲ میلادی در پی تلاش های پیگیر کنگره ملی کرد در شمال آمریکا این رادیو با همکاری دکتر نجم الدین کریم، پروفسور اسعد خیلانی و پیتر گالبریس (دوستدار کرد) با همکاری پنج کارمند آغاز به کار کرد. برنامه های آن ابتدا نیم ساعته بود و از سال ۲۰۰۳ میلادی به مدت یک ساعت تاکنون ادامه دارد.

رادیو کردی آمریکا در شهرهای موصل، سلیمانی (سلیمانیه)، هەولیر (اربیل)، بغداد، دهوک، برلین و استکهلم خبرنگارانی دارد. پیش از این در ایران، ترکیه و بریتانیا نیز خبرنگارانی داشت. مدیران و سردبیران این رادیو عبارت بوده

اند از: دکتر صالح نجم حسین، ماری پاستون، ریچل تاتیچز، عمر دزه ای، عمر شیخ موسی و مایکل چایات. سایر کارمندان و گویندگان آن عبارتند از معتبر شیروانی، فخریه دوسکی، نازی جیمو، شاین پاشا، حیدر کریم، دخیل شمو و بلیند صالح.

رادیو پارتا گه ل

این فرستنده متعلق به حزب دمکرات کردستان عراق بود. در اسفند ماه ۱۹۹۲/۱۳۷۱ در شهر دهوک شروع بکار کرد و در کانون اول (ژانویه) ۱۹۹۸ پخش آن متوقف شد.

رادیو هه ریم

صدای رسمی حکومت منطقه ای کردستان است و از ۱۹۹۳/۸/۱۴ از هه‌ولیر اقدام به پخش عادی برنامه های خود کرده است که تاکنون نیز ادامه دارد. (روژنامه‌ی به‌درخان، همان)

رادیوی هه‌ولیر

صدای "یه‌کگرتوی ئیسلامی" (اتحادیه اسلامی کردستان) است و از تاریخ ۱۹۹۴/۴/۴ کار خود را در شهر هه‌ولیر آغاز کرده و با زبان های کردی، عربی و ترکمانی برنامه پخش می کند. (روژنامه‌ی به‌درخان، همان)

رادیوی زحمتکشان

وابسته به حزب زحمتکشان کردستان است و همچون یک رادیوی مرکزی از سال ۱۹۹۹/۸/۵ در سیلمانیه آغاز بکار کرده و اکنون نیز بر روی طول موج های FM-AM و موج متوسط ۷۵ متری پخش برنامه های آن ادامه دارد. (روژنامه‌ی به‌درخان، همان)

رادیوی حزب کمونیست ایران

از سال ۱۳۸۱/۲۰۰۲ در نواحی ایران و عراق مستقر و مبادرت به پخش برنامه نموده است. برنامه های این رادیو تا کنون نیز به زبان های فارسی - کردی - آذری و عربی ادامه دارد.

رادیو زین

از سوی مرکز مطالعاتی "خاتو زین" به منظور بحث و بررسی مشکلات زنان کرد در هه‌ولیر بر روی موج ۱۰۰ کیلو هرتز FM برنامه های گوناگون آن پخش می شود. بخش های این رادیو عبارتند از خانواده زین، صبح بخیر، دیدار دوستان، "ژوانی زین" و ویژه‌برنامه های بهداشتی و تندرستی است. مجریان آن سروه عبدالرحمان، نسرین حسن، روناک فارس، ژیان خان و رازان خان می باشند. این رادیو از ۲۰۰۵/۳/۸ تاکنون فعالیتهای خود را ادامه می دهد. (روژنامه‌ی

به‌درخان، همان)

رادیو نوا

این رادیو نیز از سال ۲۰۰۵ تاکنون پخش عادی خود را شروع کرده است و با پوشش دادن مهمترین اخبار منطقه و جهان همراه با پخش موزیک فعالیت خودرا تاکنون تداوم بخشیده است. (روزنامه‌ی به‌درخان، همان)

هم اکنون نیز به غیر از رادیوهایی که مورد اشاره قرار گرفت دهها رادیوی دیگر نیز با پخش مطالب و اخبار منطقه ای و شهری در هر چهار سوی کردستان با زبان کردی به پخش برنامه های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری می پردازند که معرفی آنها، مقاله ی دیگری را طلب می نماید.

پی نوشت ها:

۱- به هنگامی که نوجوان ۱۲-۱۰ ساله بودم، به یاد دارم که در محله ی "رزگه‌یان" مهاباد بیشتر از یکی دو خانه، رادیو نداشتند. میرزا مصطفی خاتمی که از شخصیت های سرشناس و مهماندوست محله بودند، هر شب بعد از صرف شام پذیرای همسایگان بود. مردم اخبار جنگ اعراب و اسرائیل را از رادیوهای فارسی زبان داخلی یا خارجی پی گیری می کردند. اگر خبرها حاکی از پیروزی مسلمانان بود و یا سخنی از کردها به نیکی بود، بیشتر شنوندگان می گفتند: "ئاوا ده‌بی رادیو، رووی بابی سپی بی" (رادیو باید چنین باشد، روی پدرش سفید باشد) اما اگر اخبار ناگوار از شکست مسلمانان خوانده می شد می گفتند: "ئه‌و رادیو‌یه به کار نایه، چی پی نیه" (این رادیو به درد نمی خورد، چیزی در چنته ندارد).

۲- طبق روایات مذهبی صخره الله سنگی است که حضرت محمد (ص) به هنگام معراج در بیت المقدس، پا روی آن گذاشت و به عرش اعلی رفت. اما چرا شاعر این ابیات گفته است در روز رستاخیز، انسان تبهکار بر روی آن سجده به شیطان رجیم ببرد معلوم نیست.

منابع:

۱- معتمد نژاد، کاظم، **روزنامه نگاری**، تهران: انتشارات دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، ۱۳۵۸.

۲- برخوردار، ایرج، **تهیه کنندگی برای رادیو**، انتشارات صدا و سیما، تهران، ۱۳۷۱.

۳- تجلی پور، مهدی، **دایره المعارف موضوعی دانش بشر**، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۹.

۴- مسته‌فا، نوشیروان ئه‌مین، **گوفاری روژنامه نوسان**

۵- **فصلنامه روژه‌ف**، شماره های ۸، ۹ و ۱۰، تابستان و پاییز ۱۳۸۷.

۶- **روژنامه‌ی به‌درخان**، ژماره‌ی ۷۹-۸۱، هه‌ولیر: سال ۲۰۰۷.

۷- یادداشت های نگارنده.

بررسی وضعیت حقوقی سازمان های کارگری در ایران
با توجه به موازین بین المللی کار

رفیق مصطفایی*

چکیده

امروزه وضعیت حقوقی سازمانهای کارگری از موضوعات پیچیده و در عین حال با اهمیت بین المللی تلقی می گردد، هر چند رویه کشورها در این زمینه متفاوت است اما از آنجایی که به نظر نگارنده تا کنون در کشور ایران در جهت حمایت حقوقی از سازمان های مذکور گام موثری برداشته نشده، بویژه مسائلی که در چند سال گذشته پیرامون تشکل های کارگری وجود داشته است، لزوم این پژوهش در کشور ما نیز احساس می گردد هر چند شایان ذکر است که در این خصوص تحقیقاتی صورت گرفته اما متأسفانه تا حال به صورت جزء به جزء و دقیق، قوانین و مقررات مورد توجه قرار نگرفته است و آنچه هم مورد عنایت قرار گرفته بیشتر از دیدگاه جامعه شناسی و علوم سیاسی به موضوع پرداخته شده است. از این رو مقاله حاضر به تبیین موضوع و بررسی وضعیت حقوقی سازمان های کارگری در قوانین کار سال ۱۳۳۷ و ۱۳۶۹ که دو منبع اصلی قبل از انقلاب و بعد از انقلاب قلمداد می گردند در پرتو موازین بین المللی کار می پردازد.

کلید واژه ها: سازمان های حقوقی، حقوق بشر، اتحادیه های کارگری، قوانین کار، آزادی سندیکا های کارگری، شخصیت حقوقی، تضمینات آزادی، سازمان بین امللی کار، مقاوله نامه های شماره ۸۷و، ۹۸ حق اعتصاب، مذاکرات دسته جمعی، شرکت در فعالیتهای سیاسی

---

* کارشناس ارشد حقوق عمومی

مقدمه:

آزادی‌های عمومی یا حقوق و آزادی‌های فردی؛ به مجموعهٔ حقوق و امتیازاتی اطلاق می گردد که جامعه، آن را برای رشد و اعتلاء فرد لازم و ضروری می‌شمرد، و آن را تضمین می‌نماید بدین سان که قانون اساسی، آن حقوق و امتیازات را به عنوان حقوق ملت در برابر دولت می‌شناسد و دولت را به اجرای آن ملزم و مکلف می‌نماید. (۱)

وجود حقوق فردی و آزادی‌های عمومی جزء شروط پایه‌ای حکومتهای مردم سالار است. به زبانی دیگر زمانی مردم می‌توانند در شکل‌گیری رژیم‌ها و حکومتها مداخله داشته باشند که از این حقوق برخوردار گردند. «بی اعتنایی به این حقوق از سوی حکومتها و زورمداران، استقرار حکومت مردم را ناممکن می‌سازد به طوری که ادعای دموکراسی بدون آنها بی پایه و بی اعتبار است». (۲) در واقع محدود ساختن قدرت دولت، و شناخت مرز برای اختیارات و اقتدارات فرمانروایان یکی از مسائل مهمی است که از دیرباز افکار متفکرین و اندیشمندان را به خود معطوف ساخته است؛ چرا که اگر قدرت سیاسی جهت برقراری نظم عمومی در جامعه و دفاع از آن در برابر دشمنان یک امر مفید و ضروری است، اما در عین حال یک امر خطرناک هم تلقی می‌گردد زیرا ممکن است همین قدرت به صورت خودکامه از رعایت حقوق و آزادی‌های مردم تخطی و جامعه را به تباهی کشاند. (۳) پس مسأله حقوق و آزادی‌های فردی ناشی از این فکر است که بشر به جهت کرامت و ارزش والایی که دارد قابل احترام است، و این حقوق برای اعتلاء و پیشرفت انسان و شکوفا شدن قوا و استعدادهای ذاتی او لازم و ضروری است و هدف هر جامعه باید بر این اساس باشد که شخصیت، حیثیت و شرافت انسانی از هر گونه تعرض مصون و در امان باشد. (۴) پس آنچه که در آزادی حقوقی مطرح است این است که قدرت و اختیارات حکومت به کجا ختم می گردد و قانون تا چه حد می‌تواند آزادی ها را محدود نماید و فرد را به رعایت نظم و مقررات اجتماعی مکلف سازد و آزادی فردی در اجتماع تا کجاست؟

یکی از آزادی‌های اساسی که بسیار حائز اهمیت است، آزادی تشکل است به نحوی که سازمان بین‌المللی کار آزادی نهادهای کارگری را حتی در راستای حقوق اساسی انسان به ویژه حق حیات و امنیت روانی و روحی فرد قرار می‌دهد. (۵) در واقع از زمان امکان‌پذیر بودن ائتلاف، کارگران همکار به منظور دفاع از منافع شغلی و بهبود شرایط زندگی خویش، به تشکل روی آورده‌اند، و صرف‌نظر از روند تاریخی، گروه گرایی‌های انسانی را در موارد گوناگون می‌توان در زمرهٔ حقوق طبیعی و ناشی از اجتماعی بودن افراد انسانی دانست.

تجمع یکی از راه‌های مقابلهٔ افراد با مشکلات پیش روی آن هاست. اگر کارگران در زمان گذشته به خاطر پراکندگی، به‌عنوان طرف ضعیف، ناگزیر از پذیرش شرایط یک جانبهٔ کارفرمایان بودند، اینک، با گرد آمدن در یک محیط و از برکت ناشی از تجمع قادر به مذاکره با کارفرما، کسب امتیاز بیشتر و حتی مبارزه برای احقاق حقوق جمعی خویش خواهند بود. (۶) پس به نحوی کارگران در ایجاد تشکل به دنبال آزادی منفی و تبعیت از نظریه ابزار واری دولت هستند؛ که براساس این تفکر، قدرت سیاسی بر پایهٔ رضایت افراد آزاد و فرهیخته تأسیس شده و هدف آن حفظ و حراست از آزادی فرد است نه دخالت در آن. بنابراین مفهوم منفی آزادی خواستار وجود حداقل از آزادی نقص‌ناپذیر، واقعی و انسانی است که وظیفه دولت حراست از علائق، مصالح و حقوق افراد است. (۷)

گفتار اول - تضمینات حقوقی آزادی تشکل

افراد با مجموعهٔ حقوق و آزادی های طبیعی و انسانی خود، به عنوان شهروند، عضو جامعه‌اند؛ مجموع این حقوق خدادادی در جای خود متضمن این حق مطالبه از هیأت اجتماع است که آنها را به رسمیت بشناسد، محترم شمارد و از آنها حمایت نماید. (۸) لذا همانگونه هم که اشاره گردید آزادی های گروهی از جمله آزادی های بنیادین بشری است که افراد جامعه، به خاطر علقهٔ مشترکی که دارند، گردهم می‌آیند و با استفاده از امکانات مادی زندگی گروهی اعلام موجودیت می نمایند و این موجودیت واقعیتی است که جامعه ناگزیر از شناسایی و به رسمیت شناختن آن است.

بند نخست - هویت و شخصیت حقوقی سازمان‌های کارگری

اجتماع و مشارکت افراد متعدد در کانون واحد فکری و آرمانی، پدید آورندهٔ شخصیت جمعی است که اندیشه، هدف و موضع مشترکی را اعلام می نمایند. این پدیداری جمعی را در حقوق موضوعه «شخصیت حقوقی» می نامند. احزاب و گروههای سیاسی و اجتماعی از جمله گروه ها و جمعیت هایی به شمار می روند که پس از اعلام موجودیت و شناسایی، هویت سازمان یافته پیدا می‌کنند. (۹) کلمهٔ «سازمان» که گاه مترادف با تشکیلات نیز به کار می رود، به امری اطلاق می شود که نظم و ثبات یافته و از بی ترتیبی و زودگذری خارج شده است. در هر «سازمان» این فکر نهفته است که اجزای تشکیل دهندهٔ آن از پراکندگی و استقلال بیرون آیند، با هم ارتباطی منطقی پیدا نمایند و همه یک مجموع واحد را به وجود آورند.

اصطلاح «سازمان حقوقی» نیز به این معنی بسیار نزدیک است. زیرا هر گاه چند قاعدهٔ حقوقی، به منظور رسیدن به هدف خاص، یکی از روابط اجتماعی را احاطه نمایند و بین آنها چنان ارتباطی باشد که بتوان همه را یک مجموعهٔ منظم به شمار آورد، گویند «سازمان حقوقی» خاص به وجود آمده است. (۱۰)

اما شخصیت حقوقی این تشکل‌های کارگری دارای دو وصف اساسی است:

۱-این گروهها اساساً با اهداف غیر منفعت‌طلبانه و متمایز از شرکت‌های مدنی (۱۱) و مؤسسات تجاری (۱۲) تشکیل می شوند؛ بدین معنی که قصد فعالیت اقتصادی و تقسیم سود بین آنها وجود ندارد. البته این بدان معنا نیست که این گونه گروهها (نظیر سازمان‌های کارگری) منافع مادی و معنوی را که مالاً دارای تأثیرات اقتصادی و اجتماعی باشد، دنبال نکنند.

۲-این گروه ها، به عنوان اشخاص حقوقی حقوق خصوصی، متمایز از اشخاص حقوقی حقوق عمومی می‌باشند؛ (۱۳) بدین معنا که تکوین شخصیت حقوقی آنها ناشی از ارادهٔ تشکل افراد در ایجاد یک هیأت ناوابسته به نهادهای حکومتی است، تا به دور از هر گونه سلطه و تحمیل بتوانند به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بپردازند. (۱۴)

بند دوم - تضمینات داخلی آزادی تشکل

شناسایی آزادی گروهی، احترام به حقوق فطری افراد است که دولت و جامعه را مکلف به احترام به آن و ملزم به عدم مزاحمت یا تحمیل بر آن می نماید. (۱۵) البته آزادی سندیکایی هم به معنای عدم احترام به قوانین جاری کشور نیست،

بلکه برابر بند یک ماده هشت مقاوله نامه شماره ۸۷ کارگران، کارفرمایان و سازمان‌های آنها موظف به رعایت قوانین کشور هستند ولی به هر حال نباید قانون یا مقررات یا رویه اداری هم در یک کشور وضعی ایجاد نماید که فعالیت سندیکا بی آنکه مسئولان آن واقعاً مرتکب عملی خلاف قانون شده باشند، در معرض تهدید قرار گیرند. علاوه بر آن در بند دو ماده هشت مقاوله نامه مقرر شده است که قوانین و مقررات کشور عضو نباید به گونه‌ای تنظیم و یا اجرا شوند که حقوق یاد شده (مقاوله نامه ۸۷) را به خطر اندازد. (۱۶)

اما حال سؤال اینجاست که آیا در قوانین ایران این تضمین آزادی تشکل مورد لحاظ واقع شده است؟ همانطور که قبلاً نیز در فصل اول اشاره گردید. با این که آزادی انجمن در اصل ۲۱ متمم قانون اساسی مقرر شده بود. (۱۷) اما دو ایراد حقوقی عمده بر این اصل وارد بود: یکی این که حقوقدانان متخصص معتقدند که قانون اساسی به لحاظ فنی، ترتیب تنظیم، شکل و محتوی باید واجد شرایط و مشخصاتی باشد که از آن جمله می توان به کلی بودن اشاره نمود؛ در واقع قانون اساسی نباید وارد جزئیات گردد چرا که تفصیل مسائل با قوانین عادی است. قید جزئیات، قانون اساسی را از حالت بنیادی خارج می‌سازد و از عمر آن می‌کاهد و فرصت تطبیق با شرایط جدید را به قانون اساسی نمی دهد. (۱۸) ایراد دیگری که وارد است عدم وضوح و قاطعیت قانون اساسی است. اصول قانون اساسی باید واضح، صریح، قاطع و بدون ابهام باشد. قانون اساسی که از ابتدا راه تفسیر و تعبیر و نتیجه‌گیری دو پهلو را باز گذارد معیوب است زیرا هر گروه سعی می‌کند از محتوای اصلی که به نفع اوست استفاده نماید یا اصول را در جهت فکر خود تفسیر نماید و به هر حال راه برای اشکال و ایراد باقی می ماند و این خود می تواند مبنایی برای اختلاف باشد. (۱۹)

اما در مورد قانون کار ۱۳۳۷ لازم به ذکر است که حضور هیأتی از کارشناسان دفتر بین‌المللی کار و مشورت با کارشناسان داخلی جهت تنظیم قانون کار ۱۳۲۸ (۲۰) تأثیر غیرقابل انکاری بر وضع و تدوین مقررات بعدی تضمین آزادی سندیکایی داشت. چرا که اگر وضعیت حقوقی تشکل‌های کارگری را در قانون کار ۱۳۳۷ و آیین نامه‌های آن مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم تقریباً مواردی که بند یک و دو ماده ۸ (مقاوله نامه شماره ۸۷) بر آن تأکید داشت مورد لحاظ واقع گردید.

اما قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، با درک مراتب آزادی به عنوان یک حق اجتناب ناپذیر و مبتنی بر «اصل کرامت و ارزش والای انسانی و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا»، (۲۱) در اصل ۲۶ آزادی گروهی را به رسمیت شناخته و در ذیل آن مقرر می‌دارد: «هیچکس را نمی توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت». در این خصوص قسمتی از اصل نهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز اعلام می‌دارد که هیچ مقامی علی‌الاطلاق حق ندارد آزادی‌های مشروع را حتی با وضع قانون سلب نماید به این ترتیب در واقع آزادی با یک منزلتی فراتر و بالاتر از حکومت ها و دولت ها قرار می‌گیرد. (۲۲) ضمانت اجرای آن مسئولیت‌های سیاسی و حقوقی است که قوانین اساسی و عادی مقرر نموده است. (۲۳) ضمانت اجراهای اخلاقی، سیاسی و حقوقی مقرر در قانون اساسی عبارتند از::

۱) اصل نهم: «هیچ مقامی حق ندارد ... آزادی‌های مشروع را هر چند با وضع قوانین و مقررات سلب نماید».

۲) اصل سوم (بند هفت): تکلیف دولت در «تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون».

۳) **اصل ۶۷:** سوگند نمایندگان در حفظ حقوق ملت و آزادی های مردم.

۴) **اصل ۱۲۱:** سوگند رئیس جمهور در حمایت از آزادی و حرمت اشخاص و حقوق ملت.

۵) **اصل ۱۵۶ (بند سه):** وظیفهٔ قوه قضائیه در «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی های مشروع». (۲۴)

اما ایرادی که به لحاظ فنی دوباره بر اصل ۲۶ قانون اساسی وارد است پرداختن به جزئیات است (۲۵) جزئیاتی که خود تعریف روشن و صریحی در قوانین به لحاظ حقوقی برای آنها نداریم. اما باز اگر همین اصل با توجه به ضمانت های اجرایی مناسبی که ذکر گردید در تدوین قوانین و مقررات و نیز اجرای آن توسط مجریان مورد لحاظ واقع می شد و اجرا می‌گردید شاید امروز با تناقضات قوانین عادی مواجه نبودیم.

اگر اندکی به مواد قانونی در عرصه های مختلف توجه گردد این تناقضات به صورتی آشکار خود را نشان خواهد داد. نمونه های روشن این موضوع را در مقایسه قانون کار جمهوری اسلامی ایران با موادی که به تبع آن قانون، تدوین و مقرر شده است، می توان ملاحظه نمود.

در اصل ۲۶ قانون اساسی آمده است: «احزاب، جمعیت ها، انجمن های سیاسی و صنفی و انجمن های اسلامی یا اقلیت های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به اینکه اصول استقلال و آزادی، وحدت ملی موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند، هیچکس را نمی توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت.» ماده ۱۳۱ قانون کار مقرر می دارد: «در اجرای اصل ۲۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و به منظور حفظ حقوق و منافع مشروع و قانونی و بهبود وضع اقتصادی کارگران و کارفرمایان که خود متضمن منافع جامعه باشد، کارگران مشمول قانون کار و کارفرمایان یک حرفه یا صنعت می توانند مبادرت به تشکیل انجمن های صنفی نمایند.» در تبصره چهار آن نیز چنین مقرر شده است: «کارگران یک واحد فقط می توانند یکی از سه مورد شورای اسلامی کار، انجمن صنفی یا کارگران را داشته باشند.» و تبصره پنج ماده ۱۳۱ قانون کار، آیین نامه نیز چگونگی تشکیل، حدود و اختیارات و نحوه عملکرد انجمن های صنفی و کانون‌های مربوط را منوط به تصویب هیأت وزیران نموده است. در آیین نامه اجرایی نیز مقرر گردیده که بررسی صلاحیت داوطلبان جهت اعلام در مجمع عمومی و انتخاب آنان توسط کارگران باید با نظارت وزارت کار صورت پذیرد. این اشکالات در بسیاری از مواد قانونی، قانون کار وجود دارد. همچنین قوانین عادی، از قابلیت تفسیرهای متعدد برخوردار است، که این خود ایراد بزرگی تلقی می گردد.

قانون اساسی لفظ انجمن های صنفی را با عنوان اسم عام می‌آورد و روشن است که هدف از آن سازمان‌هایی است که کارگران کشور بسته به موقعیت اقتصادی شان در عرصه تولید و خدمات اجتماعی مبادرت به ایجاد آن می نماید. (۲۶) لذا شوراهای اسلامی کار که تشکلی مرکب از نمایندگان کارگران و مدیریت است را نمی توان به هیچ عنوان تشکل صنفی کارگری یا انجمن صنفی نام نهاد. پس آوردن نام این تشکل مشارکتی در پیشبرد اهداف سه گانه فوق در کنار سایر تشکل ها نقض غرض است.

لذا اگر جایگاه شورا در اداره امور هر واحد معتبر و لازم هم به نظر برسد، نمی تواند جایگاه تشکیلات صنفی کارگری را بگیرد. چرا که یک شورای کار در اروپا هم معمولاً متشکل از نمایندگان کارگران و مدیریت است و متشکل از کلیه کارگران واحد نمی باشد. کارگران، نمایندگان خود را در شورا انتخاب می نمایند اما خودشان همگی عضو شورا نیستند.

پس در عمل شوراها از نقش خود به عنوان یک ساختار مشترک فاصله گرفته و در حال حاضر عهده‌دار بسیاری از وظایف متعلق به یک انجمن صنفی است. این نقش دوگانه باید اصلاح شود زیرا شورا نمی‌تواند همزمان یک ساختار مشترک و یک تشکل صنفی کارگری باشد.

بدین منظور بازنگری قانون موجود در خصوص تشکل‌های کارگری امری ضروری به نظر می‌رسد. (۲۷) در سال ۱۳۸۲ وزارت کار و امور اجتماعی از دفتر بین‌المللی کار درخواست نمود تا قوانین و مقررات کشور را بررسی نموده و راه‌های بهبود و انطباق آنها با استانداردهای بین‌المللی در زمینه حق تشکل و حق مذاکره دسته جمعی را پیشنهاد نماید. (۲۸) لذا سال بعد آقای برنارد جرنیگان جهت بررسی وضعیت سازمان‌های کارگری و کارفرمایی در ایران به کشور سفر نمود، که گزارش وی اختلافات زیادی برانگیخت. (۲۹) در نهایت سازمان بین‌المللی کار، آقایان تاپیولا و واندرلان را به ایران اعزام داشت که این سفر توافق نامه‌ای بین سه گروه کارگری، کارفرمایی و دولت در حضور ایشان به ارمغان آورد. طی این موافقتنامه موارد ذیل به امضای طرفین امضاء کننده رسید:

۱-موافقت با نیاز به بازنگری در فصل ششم قانون کار در راستای تقویت و توسعه انجمنهای صنفی.

۲-موافقت با تهیه پیش نویس اصلاحیه مواد مربوط در فصل ششم قانون کار مطابق با اصول شناخته شده بین‌المللی در زمینه حق تشکل و لزوم نهایی نمودن متن مذکور از طریق مشورت سه جانبه و با مساعدت دفتر بین‌المللی کار.

۳- موافقت با لزوم اصلاح آیین نامه‌ها و مقررات موجود مربوط به انجمن های صنفی مشتمل بر آیین‌نامه تشکیل، فعالیت و حدود اختیارات انجمن های صنفی، آیین نامه ناظر بر تهیه اساسنامه انجمن‌های صنفی و آیین نامه ذیل ماده ۱۳۶ قانون کار.

۴-موافقت با نیاز تجدیدنظر در قانون تأسیس شوراهای اسلامی کار با هدف تقویت کارکرد صنفی این تشکل مطابق با مقاوله نامه‌های شماره ۸۷ و ۹۸ سازمان بین‌المللی کار که همزمان مواد مربوط به شوراها در فصل ششم قانون کار بازنگری خواهد شد. (۳۰)

اما تا به حال کار خاصی در این مورد صورت نپذیرفته است. با اینکه وزارت کار از سال ۱۳۸۴ چندین بار خبر از اصلاح و تدوین لایحه قانون کار داده است، (۳۱) لیکن تنها به موضع‌گیری‌های مبنی بر عدم شرکت تشکل های غیر قانونی کارگری در اصلاح قانون کار جدید بسنده شده است؛ (۳۲) لذا تا این تاریخ (۱۳۸۷/۱۲/۱۹) اقدامی صورت نگرفته است.

بند سوم - تضمینات بین‌المللی آزادی تشکل

تجلی تضمینات و حمایت‌های بین‌المللی از حقوق بشر را می‌توان مربوط به اقدامات و تلاش‌های بشردوستانهٔ پایان جنگ جهانی دوم به بعد دانست که شبکهٔ وسیعی از نظارت‌های دولتی و غیر دولتی را در اشکال مختلف به وجود آورده است. اینک، به نظام بین‌المللی حقوق بشر و حمایت از آن به عنوان واقعیت باید نگریست که با وجود گذشت بیش از نیم قرن، مراحل ابتدایی خود را طی می‌نماید (۳۳) به نحوی که هنوز با موانعی مختلف مواجه است؛ به ویژه باید به موانع

ناشی از استناد دولت‌ها به حق حاکمیت خویش و هم مواضع سیاسی کشورها اشاره نمود. (۳۴) با وجود این، به خاطر توسعهٔ روزافزون سیاسی و اصالت‌یابی تدریجی دموکراسی در دهه‌های اخیر، ابتکار عمل جریانات و نهادهای مستقل از حکومت در زمینه حمایت‌ها و مطالبات حقوق بشر را نمی‌توان نادیده گرفت. (۳۵)

الف- آیین‌های کلی نظارت از سوی سازمان بین‌المللی کار

به گفته برخی صاحبنظران روش نظارت بین‌المللی که از سوی سازمان بین‌المللی کار در مورد اجرای مقاوله‌نامه‌ها به کار برده می‌شود یکی از پیشرفته‌ترین روش‌هاست که از زمان تأسیس سازمان تاکنون به تدریج تکمیل شده است و روی همرفته متضمن دو آیین متفاوت نظارت است: آیین نخست که جنبهٔ دائمی و منظم دارد مبتنی بر بررسی گزارش‌های دولت‌هاست؛ آیین دوم، شامل رسیدگی به شکایت‌ها و اعلام تخلفاتی است که درباره اجرا نکردن یا درست اجرا نکردن مفاد مقاوله‌نامه از سوی برخی دولت‌ها صورت می‌گیرد. آیین نخست؛ راه حل اساسی و روش اصلی نظارت است و بخش عمده آن بر مذاکرات با دولت‌ها استوار است در حالی که آیین دوم جنبه تشریفاتی بیشتری دارد و فقط هنگامی به کار گرفته می‌شود که در کشوری در راه اجرای مقاوله نامه مشکلات اساسی بروز نماید و سازمان‌های کارگری یا کارفرمایی یا دولتی دیگری مراتب را اعلام یا از عدم اجرای مفاد مقاوله نامه شکایت نماید. (۳۶)

آیین شکایت در دو دهه گذشته، غالباً مورد استفاده قرار گرفته است. به علاوه جالب است که بسیاری از این شکایات در ارتباط با رعایت مقاوله نامه‌های مربوط به حقوق اساسی بشر بوده‌اند. اسناد راجع به لغو کار اجباری چهار شکایت؛ هفت شکایت مربوط به مقاوله نامه‌های آزادی سندیکایی و سه شکایت در رابطه با مقاوله نامه منع تبعیض (در استخدام و اشتغال) بوده است. (۳۷)

ب- آیین‌های خاص نظارت از سوی سازمان بین‌المللی کار

آیین‌های کلی که اشاره گردید، همان طوری که نسبت به همه مقاوله نامه‌های دیگر اعمال می‌شود، نسبت به مقاوله نامه‌های مربوط به آزادی سندیکایی نیز بکار می‌روند. اما نظر به اهمیتی که سازمان بین‌المللی کار برای اصل آزادی سندیکایی و رعایت آن قائل است آیین رسیدگی ویژه‌ای برای آن در نظر گرفته شده است. این آیین که با توافق سازمان ملل متحد در سال ۱۹۵۰ به وجود آمده با روش‌های نظارت قبلی تفاوت‌هایی دارد. بدین معنی که براساس آن به ارگان‌های مربوطه (کمیته آزادی سندیکایی و کمیسیون تحقیق و سازش) اجازه داده می‌شود حتی از کشورهایی هم که به مقاوله نامه‌های مربوط به آزادی سندیکایی ملحق نشده‌اند، بخواهند اصل مزبور را رعایت کنند. اما در اینجا این سؤال به ذهن می‌رسد که کشوری که به مقاوله نامه‌ای ملحق نشده است چگونه می‌تواند مورد سؤال قرار گیرد و تعهد آن در مورد احترام اصل آزادی سندیکایی بر چه پایه‌ای استوار است؟ پاسخی که داده می‌شود آن است که اولاً هر یک از کشورهای عضو سازمان بین‌المللی کار با قبول عضویت این سازمان متعهد شده است که به اساسنامه سازمان احترام بگذارد و آنرا رعایت نماید و اصل آزادی سندیکایی هم یکی از اصول اساسنامه محسوب می‌شود. این پاسخ خلاصه نظری است که کمیته

آزادی سندیکایی در جواب ایراد دولت آفریقای جنوبی مبنی بر اینکه آن کشور به مقاوله نامه‌های مربوط به آزادی سندیکایی ملحق نشده است اعلام داشت. (۳۸) ثانیاً با اعلامیه حقوق بنیادین کار ۱۹۹۸ و کار شایسته عملاً تعهدات مربوط به مقاوله نامه‌های ۸۷ و ۹۸ برای همه کشورها الزامی شده است.

۱- کمیته آزادی سندیکایی:

کمیته آزادی سندیکایی که اعضاء آن به وسیله هیأت مدیره تعیین می‌شوند شامل نه نفر است که سه نفر از بین نمایندگان دولت‌ها، سه نفر از بین نمایندگان کارگران و سه نفر از بین نمایندگان کارفرمایان عضو هیأت مدیره سازمان بین‌المللی کار انتخاب می‌گردند. این کمیته براساس شکایات رسیده، بررسی خود را آغاز می‌نماید. طرح شکایت هم از طریق سازمان‌های کارگری یا کارفرمایی ممکن است و هم از طریق دولت‌ها؛ البته در عمل بیشتر سازمان‌های کارگری کشورها یا سازمان‌های کارگری بین‌المللی شکایات را مطرح می‌سازند. (۳۹) این سازوکار ویژه بسیار مورد استفاده قرار گرفته به نحوی که از زمان ایجاد سازوکار مزبور در سال ۱۹۵۱، کمیته چیزی در حدود ۱۱۰۰ مورد را بررسی نموده است. در حالی که طبق عادت کمیته مزبور، هر سال حدود ۳۰ شکایت دریافت می‌نمود اما تعداد شکایات در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ به ترتیب ۶۶ و ۸۸ مورد گردید. (۴۰)

کمیته آزادی سندیکایی به هنگام رسیدگی، پیش از احراز واقعیت، قاعده اساسی تمام آیین‌های ترافعی، یعنی دادن فرصت به طرفین دعوی را برای طرح نقطه نظراتشان را مورد توجه و مبنای عمل خود قرار می‌دهد. بر این اساس، شکایت دریافتی به دولت‌هایی که علیه آنها شکایت شد اعلام می‌گردد تا آنها بتوانند نظراتشان را تسلیم نمایند. (۴۱)

کمیته مزبور در موارد مشکل و هنگامی که از نظر مسائل سندیکایی ناآرامی و تشنج وجود دارد یا از طریق مکاتبه حل مسأله ممکن نیست از سوی دفتر بین‌المللی کار شخصیتی مستقل (قاضی یا استاد دانشگاه) یا یکی از کارکنان آن دفتر برای حل موضوع به محل اعزام می‌نماید؛ طبعاً این امر با موافقت دولت ذینفع (یا گاه به درخواست آن) صورت می‌گیرد، اما به هر حال با وجود تماس مستقیم با دولت مربوط، کمیته آزادی سندیکایی و هیأت مدیره طبعاً حق اظهارنظر داشته و در نهایت نظر خود را ابراز می‌دارند. البته لازم به ذکر است که کمیته برای اعلام نظر خود و بیان این که تا چه حد آزادی سندیکایی در کشور مورد شکایت رعایت می‌شود یا نقض گردیده است، در درجه اول مفاد مقاوله نامه‌های مربوط را ملاک و معیار سنجش قرار می‌دهد اما بدان اکتفا نکرده و گاه با انعطاف بیشتر و گاه بر پایه قواعدی که نه به طور صریح بلکه به طور ضمنی در مقاوله نامه‌های یاد شده می‌توان یافت به اظهارنظر می‌پردازد. (۴۲)

کمیته مزبور موفق به دستیابی و شناسایی و تصدیق گسترده‌تر ارزش بین‌المللی اصول آزادی سندیکایی شده است؛ که به واقع یکی از دستاوردهای عمده کمیته مزبور می‌باشد. یک بخش اساسی از دعاوی بررسی شده توسط کمیته مزبور منجر به طرح موضوعات مربوط به حقوق بنیادین بشر، به ویژه در ارتباط با دستگیری، بازداشت و یا تبعید طرفداران اتحادیه‌های کارگری (۴۳) و نیز حق اعتصاب گردیده است. (۴۴)

به اعتقاد بیشتر صاحب نظران اهمیت کمیته آزادی سندیکایی فقط در آن نیست که چه اندازه دولت‌ها به توصیه‌های آن عمل نمایند بلکه وجود این کمیته و آیین ویژه رسیدگی، نشانگر اهمیت خاص اصل آزادی سندیکایی و بیانگر تعهد

دولت‌ها به حفظ و رعایت آن است ولو آنکه به مقاوله نامه‌های مربوط بدان هم ملحق نشده باشند. این تعهد بین‌المللی و پرهیز دولت‌ها از این که مورد انتقاد قرار گیرند می‌تواند وسیله ای جهت تأمین احترام به اصل یاد شده و رعایت آن باشد.(۴۵)

۲- کمیسیون تحقیق و سازش درباره آزادی سندیکایی

این کمیسیون در سال ۱۹۵۰ به موجب توافق شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد (به نمایندگی آن سازمان) و سازمان بین‌المللی کار ایجاد گردید.(۴۶) وظیفه کمیسیون مزبور بررسی و رسیدگی به موارد نقض و تجاوز به حقوق اتحادیه‌های کارگری، در صورت ارجاع شدن به آن، احراز واقعیات و بحث درباره وضعیت مزبور با دولت مربوطه، به منظور فراهم نمودن زمینه اصلاح و تعدیل مشکلات بر حسب توافق است.(۴۷)

برخلاف کمیته آزادی سندیکایی اعضا این کمیسیون شامل نمایندگان سه گروه کارگر، کارفرما و دولت نیست بلکه همانند کمیسیون تحقیق مرکب از شخصیت‌های مستقل است (سه تا پنج نفر)،(۴۸) که به پیشنهاد مدیر دفتر بین‌المللی کار، از سوی هیأت مدیره انتخاب می گردند. هیأت مدیره سازمان براساس توصیه و پیشنهاد کمیته آزادی سندیکایی، دعاوی را به این کمیسیون ارجاع می‌دهد. همچنین ممکن است به درخواست سازمان ملل، شکایات به کمیسیون ارجاع شود و این هنگامی است که شکایات مزبور مربوط به دولت‌های عضو سازمان ملل، که عضو سازمان بین‌المللی کار نیستند، می‌شود.(۴۹)

یکی از مشکلات کار این کمیسیون آن است که رسیدگی مستلزم موافقت قبلی دولت مربوط است (جز در صورتی که آن دولت به مقاوله نامه‌های مربوط به آزادی سندیکایی ملحق شده باشد) و از همین رو سال‌ها کمیسیون بر اثر عدم موافقت دولت‌ها نتوانست به وظایف خود عمل نماید، البته در سال‌های اخیر این وضع تا حدودی تغییر یافته و موارد چندی به کمیسیون ارجاع شده است.(۵۰) این موارد به ترتیب مربوط به ژاپن، یونان، لوسوتو، شیلی، آمریکا و آفریقای جنوبی است.(۵۱)

کمیسیون تحقیق و سازش بعد از بررسی ادعاها، معمولاً تدابیری را که باید از سوی دولت مربوط به منظور تضمین رعایت اصول آزادی سندیکایی، پاس داشته شده در اساسنامه سازمان بین‌المللی کار، اتخاذ گردد، توصیه و پیشنهاد می‌نماید. البته در بعضی موارد ممکن است اجرای توصیه‌های کمیسیون مزبور برای بازگرداندن اعتماد و صداقت میان طرفین دعوی و یا حتی تضمین حقوق اتحادیه کارگری آزاد، کافی نباشد و ممکن است این انتظار وجود داشته باشد که دولت مزبور به منظور ایجاد اعتماد همه جانبه، تدابیر دیگری خارج از حوزه حقوق اتحادیه‌های کارگری، به معنای دقیق کلمه، اتخاذ نماید؛ به نظر می‌رسد در مورد شیلی وضعیت چنین بوده است. در آن مورد کمیسیون اظهار داشت که علیرغم اجرای توصیه‌هایش در امر بهنجار نمودن و عادی سازی جنبش اتحادیه کارگری مشارکت خواهد داشت و به تضمین اجرای آزاد حقوق اتحادیه‌های کارگری بسنده نخواهد کرد، تا زمانی که اتحادیه‌های کارگری از وجود احترام به حقوق بشر به ویژه حق آزادی و ایمنی شخصی، حمایت در مقابل دستگیری و زندان خودسرانه، حق برخورداری از محاکمه عادلانه در مقابل دادگاه مستقل و بی طرف و آزادی بیان که برای پیگیری عادی فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری

ضروری و اساسی است، اطمینان حاصل نکنند، آنها همچنان تحت تأثیر احساس محدودیت و حتی ترس خواهند بود. (۵۲)

گفتار دوم - عملکرد سازمان‌های کارگری

بند اول - مذاکرات و پیمان‌های دسته جمعی کار

این نوع قرارداد که طرفین آن، به جای افراد، گروه‌ها هستند از راه حل های ویژه حقوق کار است که بر حقایق اجتماعی و اقتصادی این رشته از علم حقوق مبتنی است و وسیله‌ای برای برقراری نوعی تعادل بین طرفین رابطه کار محسوب می گردد. (۵۳) البته لازمهٔ موفقیت و توسعه پیمان های جمعی در زمینهٔ ایجاد شرایط مناسب کار وجود تشکل‌های قوی و با نفوذ می‌باشد بدین معنی که در کشورهایی این روش حقوقی می تواند موفقیت‌آمیز باشد که تشکل‌ها در جایگاه واقعی خودشان قرار داشته باشند. (۵۴)

مقاوله نامه شماره ۹۸ (حق تشکیل و مذاکره دسته جمعی) در ماده چهار اشاره می نماید: «کشوری که به این مقاوله نامه ملحق می‌گردد باید مذاکرات جمعی را تشویق و تسهیل نماید و در این زمینه باید تدابیر لازم را اتخاذ نماید. مذاکرات بین سازمان‌های کارگری و کارفرمایی در سطوح مختلف امکان‌پذیر بوده و جنبهٔ اختیاری داشته باشد و طرفین در تعیین موضوع و محتوای مذاکراه از آزادی کامل برخوردار باشند.» (۵۵) اما اشکالی که در عمل در موارد مختلف و در کشورهای گوناگون اتفاق می‌افتد این است که مقامات دولتی در مذاکرات دسته جمعی مداخله می نمایند و هدفشان آن است که توافق بین کارگران و کارفرمایان در چهارچوب سیاست اقتصادی دولت صورت گیرد و برای تثبیت این هدف مقرر می دارند که پیمان دسته جمعی باید به تأیید مقامات دولتی برسد.

«حال سؤال اینجاست که آیا چنین رویه‌ای با اصول مندرج در مقاوله نامه سازگار است؟» از دیدگاه کمیسیون کارشناسان، این قبیل اقدامات، به لحاظ اصولی با اصل آزادی مذاکرات دسته جمعی مغایر بوده و محدودیت های اقتصادی از قبیل جلوگیری از افزایش مزد به میزان مورد توافق جز در موارد استثنائی نباید مانع اعمال امور مورد توافق گردد. از همین رو چنین محدودیت‌هایی باید جنبه موقت داشته و همراه با تضمین‌هایی برای حفظ حقوق کارگران باشد. از سوی دیگر از لحاظ کمیسیون مذکور و کمیته آزادی سندیکایی، در مواردی که به نظر می‌رسد مندرجات پیمان دسته جمعی با ملاحظات مربوط به سیاست اقتصادی دولت و منافع عمومی جامعه در تعارضند، مناسب است که دولت به سازمان‌های کارگری و کارفرمایی مربوط یادآور شود در مذاکرات خود تجدیدنظر نمایند. در این صورت هم، تعارض بین دو دستهٔ منافع باید پس از بررسی دقیق و با استفاده از روش مشورت با سازمان‌های یاد شده مشخص شده باشد، به طور خلاصه دولت نباید برای خود در این مذاکرات حق دخالت مستقیم قایل گردد و آن را اعمال نماید. (۵۶)

اندکی پس از تصویب مقاوله نامه شماره ۹۸ یعنی به سال ۱۹۵۱، توصیه نامه شماره ۹۱ دربارهٔ پیمان‌های دسته جمعی به تصویب رسید. در این توصیه نامه پس از اشاره به آیین مذاکرات دسته جمعی و اعلام این که در زمینه روش مذاکره و آیین آن، مقامات عمومی و طرف‌های ذینفع در مذاکرات اختیار دارند نظامی «مناسب با اوضاع و احوال خاص هر کشور» انتخاب کنند، به تعریف پیمان دسته جمعی پرداخته آثار آن را تشریح می‌نماید.

از دیدگاه توصیه نامه، طبیعت پیمان دسته جمعی اقتضا دارد که برای امضاء کنندگان آن و هم اشخاصی که سازمان‌های امضاء کننده به نمایندگی آنها پیمان را منعقد نموده‌اند الزام‌آور باشد. در مورد رابطه پیمان دسته جمعی و قراردادهای کار هم توصیه نامه اعلام می‌دارد که قراردادهای کار بین کارگران و کارفرمایان که تابع پیمان دسته جمعی محسوب می‌شوند نمی‌تواند حاوی شروطی مخالف با شرایط مندرج در پیمان باشند. چنین شروطی باطل محسوب می‌گردند؛ مگر آنکه شروط مندرج در قرارداد کار برای کارگر امتیازی بیش از مندرجات پیمان در نظر گرفته باشند. در توصیه نامه همچنین مسایل مربوط به چگونگی گسترش پیمان‌های دسته جمعی به تمام کارگران و کارفرمایانی که در قلمرو اعمال آنها قرار می‌گیرند (از لحاظ شغلی یا جغرافیایی)، تفسیر پیمان دسته جمعی، نظارت بر اجرای آن، انتشار پیمان و آگاه ساختن کارگران از مفاد آن به وسایل مناسب از سوی کارفرما مطرح و در مورد آن‌ها رهنمودهایی ارائه گردیده است. در توصیه نامه به این مسأله نیز اشاره شده است که قوانین کشورهای عضو می‌تواند حداقل مدت اعتبار پیمان را تعیین نماید و مقرر دارد که پیمان طی آن مدت در صورتی که خلاف آن قید نشده باشد معتبر باقی بماند؛ مگر آنکه قبل از پایان مدت به توافق طرفین در آن تجدیدنظر شده و یا باطل اعلام گردد.

سی سال پس از تصویب توصیه نامه یاد شده، موضوع مذاکرات دسته جمعی و پیمان دسته جمعی دوباره در مقاوله نامه شماره ۱۵۴ و توصیه نامه شماره ۱۶۳ مدنظر کنفرانس بین‌المللی کار قرار گرفت. در خصوص این مقاوله‌نامه لازم به ذکر است که حوزه شمول آن وسیع بوده و همه رشته‌ها و بخش‌های فعالیت اقتصادی را در برمی‌گیرد. البته قوانین کشورها می‌تواند نیروهای مسلح را مستثنی ساخته و نسبت به سایر مشاغل دولتی روش‌های خاصی در نظر گیرند.

در این مقاوله‌نامه تأکید می‌شود که هدف‌های مربوط به انعقاد پیمان دسته‌جمعی با روش‌های معمول در پاره‌ای کشورها که برابر آن مذاکره دسته جمعی جزئی از سازوکار یا نهادهای مربوط به آشتی و داوری در اختلافات دسته جمعی است مغایرتی نخواهد داشت و تشویق در جهت بستن این پیمان‌ها با مشارکت در مذاکرات دسته جمعی در تضاد نخواهد بود. در زمینه مشورت مقامات عمومی با سازمان‌های کارگری و کارفرمایی نیز برای تحصیل گسترش پیمان‌های دسته جمعی مقاوله‌نامه مقرراتی مطرح می‌کند. اما تشویق و تسهیل پیمان‌های دسته جمعی نباید به گونه‌ای اعمال می‌شود که به آزادی مذاکرات دسته جمعی لطمه‌ای وارد سازد. (۵۷)

حال به طور کلی می‌توان در تعریف پیمان دسته جمعی کار گفت: «توافقی است که به موجب آن یک گروه از کارگران و یک یا چند کارفرما نظام کاری را تعیین می‌نمایند که در روابط ناشی از قرارداد کار منعقد بین کارفرمایان و کارگران ذینفع قابل اجراء است». (۵۸) ماده ۳۵ قانون کار سال ۱۳۳۷ تا اندازه‌ای به این تعریف نزدیک بود. در این ماده مقرر شده بود: «پیمان دسته جمعی کار عبارتست از پیمان کتبی که به منظور تعیین شرائط کار بین یک یا چند سندیکا یا اتحادیه یا کنفدراسیون کارگری از یک طرف و یک یا چند کارفرما یا سندیکا یا اتحادیه یا کنفدراسیون کارگری از طرف دیگر منعقد می‌شود».

در تطبیق دو تعریف فوق ملاحظه می‌گردد که تعریف اول بر تعریف ماده ۳۵ قانون کار سال ۱۳۳۷ از دو جهت رجحان دارد. اول اینکه، پیمان جمعی یک «توافق» نامیده شده است: چرا که در واقع این پیمان توافقی است که منعکس کننده رابطه کار یعنی کارگر و کارفرما در لحظه انعقاد است و نشان دهندهٔ میزان امتیازاتی است، که در یک زمان معین،

کارگران می‌توانند از کارفرما یا کارفرمایان کسب نمایند. دوم اینکه برخلاف تعریف قانون کار سال ۱۳۳۷، (۵۹) به طور صریح، اجرای مندرجات پیمان جمعی و شرایط مذکور در آن به وسیله قراردادهای کار جزو تعریف مدنظر قرار گرفته است. (۶۰) «تردیدی نیست که منعقد کننده پیمان‌های دسته جمعی می‌تواند هر گروهی از کارگران باشد» (۶۱) معمولاً سازمان‌های کارگری اقدام به انعقاد این پیمان‌ها می‌نمایند و این امر چه در قانون کار سال ۱۳۳۷ (۶۲) و قانون کار سال ۱۳۶۹ (۶۳) مدنظر قانونگذار قرار گرفته است. علت اینکه مداخله سازمان‌های کارگری لازم تلقی شده است ثبات و قدرت لازمی است که این سازمان‌ها برای بیان اهداف کارگران و اعلام آنها برخوردارند؛ بدین سان همواره ارتباط نزدیکی میان سازمان‌های کارگری (و میزان قدرت آنها) و گسترش یا عدم گسترش پیمان‌های جمعی وجود دارد. (۶۴)

اما نکتهٔ دیگری که حائز اهمیت است رابطه پیمان جمعی و قانون کار است. برابر ماده ۳۵ قانون کار سال ۱۳۳۷ «در پیمان دسته جمعی نمی‌توان مزایای کمتر از آنچه در این قانون مقرر است منظور نمود». لذا مفهوم مخالف این قاعده این است که می‌توان مزایای بیشتر از آنچه که در قانون کار پیش‌بینی شده بود برای کارگران پیش‌بینی نمود. (همانطور که در بند دو ماده ۳۱ قانون کار فرانسه درنظر گرفته شده است). (۶۵) بدین ترتیب رابطه قانون و پیمان‌های جمعی از دو جهت مطرح می‌گردد اول اینکه پیمان جمعی از مندرجات قانون که جنبه نظم عمومی دارند نباید تخطی نماید و دوم اینکه استثنائی بر این اصل وارد است که برابر آن، پیمان جمعی حاوی شرایط مساعدتر برای کارگران معتبر است. (۶۶) اما لازم به ذکر است که قانون کار سال ۱۳۳۷ هیچ‌گونه دخالتی برای دولت در این زمینه قائل نشده بود.

مذاکرات و پیمان های جمعی در قانون کار سال ۱۳۶۹ نیز مورد توجه قرار گرفته و در فصل هفتم به عنوان یکی از وظایف و اختیارات تشکل‌ها عنوان گردیده است. ماده ۱۳۹ قانون کار هدف از مذاکرات دسته جمعی را پیشگیری و یا حل مشکلات حرفه‌ای و یا شغلی و یا بهبود شرایط تولید و یا امور رفاهی کارگران معرفی می‌نماید و ماده ۱۴۰ این قانون، در تعریف پیمان دسته جمعی مقرر می‌دارد: «پیمان دسته جمعی کار عبارت است از پیمان کتبی که به منظور تعیین شرایط فی‌مابین یک یا چند شورا یا انجمن صنفی و نمایندهٔ قانونی کارگران از یک طرف و یک یا چند کارفرما و یا نمایندگان قانونی آنها از سوی دیگر فی مابین کانون‌های عالی کارگری و کارفرمایی منعقد می‌شود». اما ایراد اصلی که به تبصره یک ماده ۱۳۹ (۶۷) و تبصره ماده ۱۴۰ (۶۸) و ماده ۱۴۱ وارد است دخالت مستقیم دولت است. در واقع همانطور که قبلاً نیز اشاره گردید به نظر کمیسیون کارشناسان و کمیسیون آزادی سندیکایی محدودیت‌های اقتصادی جز در موارد استثنائی نباید مانع اعمال مورد توافق گردد؛ از سوی دیگر در مواردی که به نظر می‌رسد مندرجات پیمان دسته جمعی با ملاحظات مربوط به سیاست اقتصادی دولت و منافع عمومی جامعه در تعارض‌اند مناسب است که دولت به سازمان‌های کارگری و کارفرمایی مربوط یادآور شود در مذاکرات خود تجدیدنظر نمایند. در این صورت هم، تعارض بین دو دسته منافع باید پس از بررسی دقیق و با استفاده از روش مشورت با سازمان‌های یاد شده مشخص گردد، لذا به طور خلاصه دولت نباید برای خود در این مذاکرات حق دخالت مستقیم قایل شود و آن را اعمال نماید». (۶۹)

بند دوم - حق اعتصاب

بنابر تعریف برخی از حقوقدانان و استادان حقوق کار، اعتصاب عبارت است از «قطع کار به صورت دسته جمعی

و هماهنگ از ناحیه کارگران برای تحت فشار قرار دادن کارفرما یا مقام‌های عمومی برای رسیدن به خواسته‌های خود». (۷۰) لذا حق اعتصاب یکی از ابزارهای بالقوه ضروری سازمان‌های کارگری قلمداد می گردد (۷۱) تا بدین وسیله امتیازاتی را به منظور ارتقاء و بهبود شرایط کار بدست آورند. (۷۲) در واقع گاهی منافع حرفه‌ای، شغلی و اقتصادی که کارگران به دفاع از آنها برمی خیزند تنها از طریق شرایط کاری بهتر یا مذاکرات جمعی حاصل نمی شود بلکه سازمان‌های کارگری باید در دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی توانایی استفاده از این ابزار مشروع را داشته باشند (۷۳) تا بدین وسیله نارضایتی خود را ابراز نمایند. (۷۴)

البته لازم به ذکر است که اگر چه اعتصابات با ماهیت سیاسی محض، در حوزه اصول آزادی تشکل‌های کارگری قرار نمی‌گیرد اما می تواند اعتراضی نسبت به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت باشد و لذا دولت ها در این زمینه حق ندارند چه به صورت قانونی و چه غیر قانونی محدودیتی ایجاد نمایند. بنابراین مسئولیت اعلان غیرقانونی بودن اعتصابات نباید بر عهدهٔ دولت ها باشد، بالاخص زمانی که دولت یکی از طرفین دعوا است. (۷۵) از جمله اعتصاب هایی که نسبت به سیاست‌های اقتصادی صورت پذیرفته است، می‌توان به اعتصابات کارگران در سال های حاکمیت رژیم فرانکو در اسپانیا اشاره نمود که برنامه اقتصادی پیشنهادی وی اساساً به افزایش قیمت مواد مصرفی مردم منجر می‌شد، و کارگران که در آغاز با خواسته های اقتصادی اعتصاب را شروع کرده بودند در مدت زمان بسیار کوتاهی، خواستار اصلاح قانون کار شده و رژیم فرانکو را مجبور به عقب‌نشینی نمودند. (۷۶)

حق اعتصاب در اعلامیه جهانی حقوق بشر، به علت مخالفت کشورهای کمونیستی که آنرا مخالف ساختار سیاسی خود می‌دانستند، پیش‌بینی نشده البته این سکوت را می‌توان نوعی سازش بین دو اردوگاه فکری در آن زمان دانست. (۷۷) اما در تصریح آشکار حق بر اعتصاب، میثاق بین‌الملل حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نسبت به دیگر اسناد بین‌المللی (به جز منشور اجتماعی (۷۸) و منشور حقوق اساسی (بنیادین) اروپا) (۷۹) خیلی برجسته عمل نموده است. بند «یکد» ماده هشت میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در این خصوص اعلام می‌دارد: «دولت‌های عضو این میثاق خود را متعهد تضمین ... حق اعتصاب بر اساس قوانین هر کشور (می دانند)».

البته عدم تصریح جدی حق اعتصاب به معنای نادیده انگاشتن آن نیست. زیرا شناسایی مکرر حق تشکیل سندیکا و عضویت آن در اعلامیه «به منظور دفاع از منافع خود» (ماده ۲۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر) و در میثاق حقوق مدنی و سیاسی «به منظور حمایت از منافع خود» (ماده چهار) به منزلهٔ پذیرش تلویحی حق اعتصاب به نظر می‌رسد. وانگهی، تکلیف دولت ها به تضمین آزادی سندیکایی در اسناد مذکور، اعتراف به فلسفهٔ وجودی آن می‌باشد. زیرا سندیکا، به عنوان تشکیلات مشترک و جمعی، برای دفاع از حقوق و منافع اعضاء خود، تشکیل شده که از تمام توان خود، حتی از طریق به راه انداختن اعتصاب، استفاده نماید؛ (۸۰) و به همین سبب در کنفرانس میان دولت های اروپایی در سال ۲۰۰۴ دوباره بر مضمون حقوق اساسی و بنیادین این آزادی‌ها تأکید و تأثیرات این معیارها را بر سیاست‌های داخلی کشورهای عضو اتحادیه اروپا کاملاً محتمل تلقی نمودند. (۸۱)

دو مقاوله نامه شماره ۸۷ و ۹۸ اگر چه به طور صریح به حق اعتصاب اشاره ننموده‌اند (۸۲) اما بر اعمال حقوق سندیکایی (که حق اعتصاب را نیز در برمی‌گیرد) در آنها تأکید شده‌است. (۸۳) از همین رو کمیسیون کارشناسان مستقل

و کمیته آزادی سندیکایی در رسیدگی به شکایت‌های رسیده از سوی سازمان‌های کارگری مبنی بر ایجاد محدودیت در اجرای اعتصاب از سوی دولت‌ها، با تکیه بر برخی مواد مقاوله نامه‌ها، اظهارنظر کرده‌اند که ممنوعیت مطلق اعتصاب مانعی در راه فعالیت سندیکا محسوب شده و امکان فعالیت آنرا در زمینه دفاع از منافع کارگران به طور قابل ملاحظه‌ای محدود می‌سازد. (۸۴) علاوه بر این موارد توصیه نامهٔ شماره ۹۲ تحت عنوان «سازش و داوری اختیاری» ضمن بیان روش‌ها و نهادهای سازش و حل اختلاف جمعی کار، نهایتاً اضافه می‌نماید: «هیچ یک از مندرجات این توصیه نامه نباید به عنوان محدودیت حق اعتصاب تلقی گردد». (۸۵)

قانون اساسی مشروطیت و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران اگر چه هیچ اشاره‌ای به صورت صریح به حق اعتصاب ندارند، اما با توجه به شناسایی آزادی انجمن های صنفی (در اصل ۲۱ متمم قانون اساسی مشروطیت و اصول ۲۶ و ۲۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران) با پذیرش این که انجمن های مذکور برای دفاع از منافع شغلی و حرفه‌ای تشکیل می‌شوند و در این راستا یکی از ابزار دفاع، به ترتیب مشهود و تجربه شده، همان اعتصاب است، چنین به نظر می‌رسد که این حق تلویحاً مورد تأیید قانونگذار اساسی بوده است. (۸۶) اما قانون کار ۱۳۳۷ در متن اول خود اشاره به اعتصاب نکرده بود فقط مواد ۴۵ و ۴۶ این قانون راه‌حل‌هایی برای رفع اختلاف‌های دسته جمعی پیش‌بینی نموده بود. لذا با توجه به اینکه در قوانین کار سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۸ صریحاً مسأله اعتصاب (ولو به صورت محدود) پیش‌بینی شده بود سکوت قانون سال ۱۳۳۷ ممکن بود حمل بر ممنوعیت اعتصاب گردد لیکن شش سال بعد از تصویب قانون کار آیین نامه سازمان‌های کارگری و کارفرمایی مصوب خرداد سال ۱۳۴۳ به طور ضمنی به موضوع اعتصاب اشاره نمود؛ ماده ۱۰ این آیین نامه ضمن تصمیمات مجمع عمومی سندیکای کارگران «تصمیمات مربوط به تعطیل کار و اعتصاب» را هم ذکر کرده بود که باید «با توجه به مقررات قانون کار انجام گیرد»، اما سؤالی که مطرح می‌گردید این بود کدام مقررات؟ قوانین سال های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۸ که نسخ شده بودند و قانون کار سال ۱۳۳۷ هم که در این مورد ساکت بود. (۸۷)

اما نهایتاً در سال ۱۳۴۳ با تصویب تبصره ماده ۴۵ (الحاقی به موجب ماده واحده مصوب ۱۳۴۳/۱۱/۲۰) حق اعتصاب در قانون کار ۱۳۳۷ هم شناخته شد. (۸۸) با توجه به تبصره ماده ۴۵ و ماده ۱۰ آیین نامه سازمان‌های کارگری و کارفرمایی (مصوب ۴۳/۳/۴) اعتصاب در حقوق ایران نوعی اعتصاب تنظیم شده محسوب گردید که اعلام آن با سندیکا و موکول به تصویب مجمع عمومی سندیکا آن هم با اکثریت قابل ملاحظه‌ای بود. (۸۹)

بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ با توجه به نقش اعتصابات گستردهٔ کارگران در پیروزی انقلاب، انتظار می‌رفت که اعتصاب به صورت قانونی مورد توجه واقع گردد. لذا در پیش نویس قانون کار این امر مد نظر قرار گرفت و مقرر گردید که «هر گاه کارگران با رعایت مقررات مربوط اعتصاب کنند قراردادهای کار کارگران اعتصابی به حال تعلیق درمی‌آید و پس از پایان اعتصاب کارگران به کار خود باز می‌گردند». اما در نهایت قانون کار ۱۳۶۹ در مورد اعتصاب به شکلی مبهم و با اشاره‌ای گذرا در ماده ۱۴۲ برخورد شده و حتی از به کار بردن واژه «اعتصاب» خودداری شده است. (۹۰)

مواد ۱۴۲ و ۱۴۳ قانون کار سال ۱۳۶۹ با مطرح کردن آیین حل اختلاف جمعی کار، از طریق هیأت تشخیص و هیأت حق اختلاف و نهایتاً دولت، اشاره به «تعطیل کار ضمن حضور کارگر در کارگاه و یا کاهش عمدی تولید از سوی کارگران» دارد و اضافه می‌کند: «در صورت لزوم هیأت وزیران می‌تواند مادام که اختلاف ادامه دارد کارگاه را به هر نحوی

که مقتضی بداند به حساب کارفرما اداره نماید». با این ترتیب، چنین به نظر می‌رسد که قانونگذار تلویحاً «اعتصاب» را پذیرفته و راه حل قانونی نیز برای آن مشخص نموده است، هر چند که به دلیل پاره‌ای ملاحظات محافظه‌کارانه از اشاره صریح به آن خودداری نموده است.

به هر حال، اعتصاب را به عنوان یک واقعیت نمی‌توان از نظر دور داشت و صرف سکوت یا مسامحه قادر به جلوگیری از آن نخواهد بود؛ همانطور که در دوران بعد از انقلاب اسلامی و بالاخص ده سال گذشته شاهد اعتصاباتی از سوی کارگران شرکت واحد تهران و حومه، کارگران کارخانه در پاد تبریز، کارگران خباز در کردستان، کارگران ایران خودرو، کارگران نیشکر هفت تپه و .... بوده‌ایم. (۹۱) لذا با در نظر گرفتن این واقعیت، فراست قانونگذاری و حتی مصلحت سیاسی و اجتماعی ایجاب می نماید به منظور جلوگیری از عوارض حتمی ناشی از اعتصاب، تدابیری اتخاذ گردد تا با کمترین خسارت، اختلاف جمعی کار را فیصله یابد. با وجود پذیرش تلویحی اعتصاب هیچ ضابطهٔ تعیین کننده‌ای برای شروع اعتصاب مقرر نشده است. بنابراین حق اعتصاب نتیجه منطقی آزادی کار است و شناسایی آن برای قشر کارگر مانع از آن می‌شود که در اجتماع به عنوان یک کالا با تمام نوساناتش تلقی گردد. (۹۲)

بند سوم - شرکت در فعالیت های سیاسی

این پرسش در بسیاری از کشورها مطرح است که آیا سازمان‌های کارگری حق فعالیت سیاسی دارند؟ در مورد شرکت سازمان‌های کارگری در فعالیت‌های سیاسی نیز مانند بسیاری از مسائل اجتماعی دیگر نظریات موافق و مخالفی ابراز شده است. موافقان و اتحادیه‌هایی که دارای روش سیاسی هستند فعالیت‌های سیاسی را لازمه موجودیت سازمان‌های کارگری دانسته و معتقدند این امر آنها را در تحقق خواسته‌های کارگری یاری نموده و ضمن تسهیل وضع قوانین مساعد کارگری، بصیرت اجتماعی و سیاسی کارگران را افزایش می دهد. (۹۳) و حتی رسیدن به خواسته‌های اقتصادی در گرو فعالیت سیاسی است. (۹۴) البته اتحادیه‌های دارای روش سیاسی می‌افزایند چنانچه اتحادیه‌ای مایل به شرکت در امور سیاسی نباشد اجباری به شرکت در فعالیت‌های سیاسی ندارد. (۹۵)

اما اگر در نظر داشته باشیم که هدف سندیکا دفاع از منافع حرفه‌ای اعضا و پیشرفت و بهبود شرایط کار و زندگی آنان است، در این صورت فعالیت سیاسی نمی‌تواند جزیی از اهداف اصلی سازمان‌های کارگری به شمار آید. با این وصف مرز بین این دو فعالیت همواره روشن نیست. اگر سازمان کارگری به سیاست اقتصادی دولت معترض باشد و مثلاً آن را برای مبارزه با بیکاری و ایجاد اشتغال کافی نداند؛ این اعتراض جنبه سیاسی دارد یا صنفی و آیا می توان سازمان کارگری را بدین عنوان که به فعالیت سیاسی پرداخته است از چنین اعتراضی بازداشت؟ (۹۶) و آیا سازمان‌های کارگری و اعضاء آنان می‌توانند در عرصه انتخابات وارد شوند؛ این فعالیت، سیاسی تلقی می‌شود یا خیر؟

همانگونه که اشاره گردید مرز بین اقتصاد و سیاست کاملاً مشخص نیست و چه بسا اعتراضی که جنبهٔ صرفاً اقتصادی داشته باشد مورد بهره برداری سیاسی قرار گیرد. (۹۷) همانطور که در مقررات بین‌المللی مقرر شده است هدف سازمان‌های کارگری ترقی و دفاع از منافع کارگران است. (۹۸) پس هدف اصلی سازمان‌های کارگری سیاسی نیست. اما در برخی کشورها به سبب آنکه احزاب سیاسی امکان فعالیت واقعی ندارند گاه سندیکاها به چنین

فعالیت‌هایی کشانده می‌شوند؛ مانند آنچه در پاره‌ای از کشورهای آمریکای لاتین اتفاق می‌افتد.(۹۹)

بدین ترتیب یک بار دیگر مسأله آزادی‌های فردی مطرح می‌گردد. اگر این آزادی‌ها یعنی آزادی بیان، آزادی عقیده، اجتماعات و غیره به طور شایسته وجود داشته باشد و حقوق افراد در این قسمت‌ها به خوبی رعایت گردد تفکیک بین فعالیت دسته‌های مختلف هم امکان‌پذیر است و گرنه بیم آن می‌رود که سازمان‌های کارگری به فعالیتی بپردازند که مستقیماً به آنها ارتباط ندارد.(۱۰۰) سازمان بین‌المللی کار نیز بارها بر رابطهٔ نزدیک بین آزادی‌های فردی و حقوق مربوط به سندیکاها تأکید ورزیده است از جمله در سال ۱۹۷۰ کنفرانس بین‌المللی کار قطعنامه‌ای را تصویب نمود که در آن یادآور شده است که حقوق مربوط به سازمان‌های کارگری و کارفرمایی باید با احترام به حقوق و آزادی‌های فردی صورت گیرد؛ به ویژه حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی.(۱۰۱)

قانون کار ۱۳۳۷ و آیین نامه‌های مربوط به سازمان‌های کارگری نیز هدف از تشکیل سندیکاهای کارگری را دفاع از منافع اجتماعی و اقتصادی اعضا مقرر نموده بود(۱۰۲) و این امر در قانون کار سال ۱۳۶۹ نیز مورد توجه واقع شد به نحوی که در ماده ۱۳۱ مقرر گردید: «.... به منظور حفظ حقوق و منافع مشروع و قانونی و بهبود وضع اقتصادی کارگران و کارفرمایان، که خود متضمن حفظ منافع جامعه باشد، کارگران .... می‌توانند مبادرت به تشکیل انجمن‌های صنفی نمایند».(۱۰۳) با این تفاوت که در آیین نامه سازمان‌های کارگری مصوب ۱۳۵۳ یکی از وظایف مجمع عمومی فوق‌العاده «اظهار تمایل و همکاری با احزاب سیاسی ثبت شده به منظور حفظ منافع حرفه‌ای، اقتصادی و اجتماعی اعضاء»(۱۰۴) بوده است.

بنابراین در راستای حفظ حقوق قانونی و مشروع خود در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی که مربوط به آنان می‌باشد باید قادر باشند اظهارنظر نمایند و فعالانه شرکت داشته باشند و مانعی در مقابل تشکل‌های کارگری نباشد و نباید هر گونه اقدام در جهت بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی کارگران سیاسی قلمداد گردد چرا که این امر خود می‌تواند عاملی در سیاسی شدن کارگران باشد و فاصله گرفتن از اهداف اصلی که مدنظر بوده است و در نهایت حجم مطالبات انباشته و تأثیر ناکارآمدی‌های اقتصادی بر زندگی کارگران زمینه‌ساز هزینه‌های غیرقابل پیش‌بینی خواهد گردید.

علاوه بر آنچه ذکر گردید سازمان‌های کارگری می‌توانند در شرایطی در اموری که به تعیین سرنوشت آنان می‌انجامد فعالانه شرکت نمایند. از آن جمله انتخابات مجالس قانونگذاری است که می‌تواند نقش مؤثری در حال و آینده زندگی کارگران داشته باشد. این امر در قوانین مشروطیت و قوانین جمهوری اسلامی ایران منع نشده است. انتخابات اولین مجلس پس از انقلاب مشروطیت در ایران طبقاتی بود و نمایندگان طبقات هفت گانه از طریق صنف خود و طبق نظامنامه مصوب ۱۳۲۴ قمری به مجلس راه یافتند اما سه سال بعد پس از سقوط استبداد صغیر و با تصویب نظامنامه جدید انتخابات صنفی لغو و انتخابات عمومی برقرار گردید؛(۱۰۵) اما به هر حال همواره کارگران نمایندگانی در مجلس شورای ملی داشتند و به لحاظ قانونی منعی وجود نداشت. پس از انقلاب اسلامی نیز همواره در دوره‌های مختلف مجلس شورای اسلامی، کارگران در قالب «انتخابات عمومی»(۱۰۶) در مجلس حضور یافته‌اند.

اما به اعتقاد برخی فعالان کارگری «سازوکارهای قانونی و حرکت مجلس به نفع کارگران نبوده و حضور کارگران غیر موثر و فقط یک حضور نمادین و سمبولیک است و اینکه به هر حال کسانی از کارگران هم در مجلس حضور دارند». (۱۰۷) به هر حال واقعیت امر این است که باید سازمان‌های کارگری در سیاست‌های کلان اقتصادی، اجتماعی و تهیه و تدوین قواعد و مقرراتی که به نحوی بر شرایط کارگران تأثیر دارد دخالت داشته باشند. (۱۰۸) لذا برای نمونه شایسته می‌نمود که دولت در تدوین لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها و مقرر نمودن ماده ۱۳ مبنی بر عدم افزایش دستمزد کارگران در سال ۱۳۸۸ (با وجود تورم ۳۰ درصدی)، نقش مشورتی تشکل‌های واقعی کارگری را در سیاست گذاری های خود جهت افزایش محتوای ارزندهٔ کار شرکت می داد. (۱۰۹)

نتیجه گیری:

اگر سازمان های کارگری را به عنوان حق در نظر بگیریم در این صورت تنها یک تشکل کاملاً مستقل و آزاد می تواند حقوق بنیادین را بسط وگسترش دهد. لذا کلیه مقررات باید تضمین کنندهٔ نوعی بی طرفی در این زمینه باشند به گونه ای که حقوق سازمان های کارگری با عطف به حقوق بنیادین در شرایط عادی به دور از تخطی، تجاوز، فشار و ترس اعمال گردند و این امر مستلزم این است که هر حکومتی باید از سیاست ها و خط مشی هایی برخوردار باشد که رعایت حقوق انسانی را تضمین نماید.

اما سازمان های کارگری در ایران نیز که با اصل ۲۱ متمم قانون اساسی مشروطیت سال ۱۲۸۶ جنبه قانونی پیدا نمود، همواره در طی قرن حاظر با چالش های متعددی مواجه بوده است. در دوران پیش از انقلاب اگر چه قوانین کار در زمینه سازمان های کارگری حداقل به لحاظ نظری مناسب بودند اما سازمان های مذکور (از نهضت مشروطه تا انقلاب اسلامی) جز در مقاطع کوتاهی مجال فعالیت نیافتند. در طول سال های دهه ۱۳۲۰ با کاهش فشار و کنترل حکومت، کارگران فرصتی یافتند تا از طریق تشکل ها خواسته های خود را مطرح نمایند و برای دستیابی به این خواسته ها از اشکال مختلف، از جمله اعتصاب بهره جویند. اما به هر حال در قانون کار سال ۱۳۳۷ مفاهیم کلیدی سازمان های کارگری (سندیکا، اتحادیه و کنفراسیون) به طور صریح مورد شناسایی قرار گرفته بود، امری که در قانون کار ۱۳۶۹ خلط مبحث گردید و تشکل های دیگری در قانون کار جای سازمان های کارگری مد نظر موازین بین المللی کار را گرفتند. هر چند که شایان ذکر است در هردو دوره قوانین مزبور، فقدان تشکل های مستقل و قدرتمند در ایران مانع از دستیابی به تفاهم و اجماع نظر در روابط کارگر و کارفرما گردیده است و از سوی دیگر امر مشارکت اجتماعی جهت حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی را تا حدودی نامکن ساخته است.

در قوانین و مقررات کار حاضر متأسفانه حق ایجاد آزادانه و مستقل سازمان های کارگری مطابق اصل ۲۶ قانون اساسی و مقاوله نامه های سازمان بین المللی کار و میثاق های پذیرفته به رسمیت شناخته نشده است و بدتر از آن دیدگاه صرفاً سیاسی و بدبینانه ای وجود دارد که به نوعی سازمان های کارگری را می خواهد به غرب پیوند زند و تئوری توطئه را در پشت این ضرورت انکار ناپذیر ببیند. به همین سبب بر اساس قوانین موجود نظارت پیشینی وزارت کار و وزارت کشور تا به اندازه‌ای است که عملاً انگیزه اصلی برای پیوستن و تقویت این گونه تشکل ها از بین می رود. بنابراین هر اندازه

پذیرش این اصول مسلم درباره کارگران به تأخیر افتد از یک طرف جامعه از نتایج مثبت ناشی از حضور و کارکرد این تشکل ها محروم خواهد ماند و از سوی دیگر حجم مطالبات انباشته و تأثیر ناکارآمدی های اقتصادی بر زندگی کارگران زمینه ساز هزینه های غیر قابل پیش بینی خواهد گردید.

لذا ضروری است که سازمان های کارگری باید از مداخله دولت در امور داخلی و تصمیم گیری های خود، آزاد باشند. همچنین اجبار کارگران به عضویت در یک تشکل منحصر به فرد در هر سطح که باشد خلاف استانداردهای بین المللی کار است و تحمیل یک ساختار انحصاری، چه از طریق قانون و چه به هر طریق دیگر، مغایر با حق تشکل آزادانه است. بنابراین قانون نباید تعدد تشکل ها را اجبار نماید، بلکه قانون باید آن را ممکن سازد چرا که ممکن است کارگران علیرغم داشتن حق تأسیس تشکل های دیگر، ترجیح دهند که بیش از یک تشکل در هر سطح تأسیس نمایند. از سوی دیگر تشکل های کارگری و کارفرمایی باید از یکدیگر مستقل و از مداخله طرف دیگر در امور داخلی و تصمیم گیری های خود آزاد باشند.

علاوه برموارد فوق الذکر هیچ کارگری را نمی توان به خاطر فعالیت قانونی مرتبط با سندیکا (انجمن صنفی) مورد تنبیه قرار داد و حتی قانون یا مقررات مربوطه می توانند سندیکا ها (انجمن های صنفی) را ملزم به تضمین عدم تبعیض و درج برخی حمایت های دموکراتیک از اعضای خود نماید.

در حال حاضر قانون و مقررات اختیاراتی را که برای شوراهای اسلامی کار در تعیین نمایندگان کارگران در مجامع دو جانبه و سه جانبه گوناگون قائل شده است، برای انجمن های صنفی قائل نیست؛ در این خصوص راه حل آن است که مواد مربوط به تعیین نمایندگان به گونه ای باز نویسی گردد که انجمن های صنفی حائز بیشترین میزان نمایندگی باشد. نکته حائز اهمیت دیگر این است که باید حق اعتصاب به صورت صریح مقرر گردد، تا کارگران به عنوان آخرین راه حل بتوانند در سایه حمایت قانون از آن برخوردار گردند.

اما در نهایت به نظر نگارنده تنها قوانین مناسب کافی نیست اگر چه لازم است؛ زیرا تا زمانی که مردم شعور و آگاهی نسبت به حقوق انسانی خود نداشته باشند این مقررات نمی تواند کارآیی چندانی داشته باشد. به واقع عدم آگاهی تعداد زیادی از کارگران در سطوح مختلف اعم از کارگران ساده و کارگران متخصص و دارای تحصیلات دانشگاهی از حقوق کار و روابط کار موجب گردیده است که کارگران از نقش و کارکرد سازمان هایی که به خود آنان تعلق دارد، کمترین دانش و آگاهی را داشته باشند. البته بخش زیادی از این موضوع به طور قطع ناشی از تأثیر محدودیت هایی است که در تشکیل آزادانه سازمانهای کارگری ایجاد گردیده است و در نهایت این دو امر، رابطه و تأثیر متقابل بر روی هم داشته اند.

پی نوشت ها:

۱- ناصر کاتوزیان، **مقدمهٔ علم حقوق و مطالعهٔ در نظام حقوقی ایران**، تهران، شرکت سهامی انتشار، چ ۵۲، ۱۳۸۵، ص ۲۴۷.

- منوچهر طباطبائی مؤتمنی، **حقوق اساسی**، تهران، میزان، چ اول، ۱۳۸۰، صص ۱۹۶-۱۹۵.

۲- ابوالفضل قاضی، **بایسته های حقوق اساسی**، تهران، میزان، چ ۲۴، ۱۳۸۵، ص ۱۳۰.

۳- طباطبائی مؤتمنی، **پیشین**، ص ۱۹۱.

۳- همان، ص ۱۹۲.

5- Freedom OF Association, Internation Labour office, Fourth edition, Geneva, 1995, p 15-18.

۶- محمد هاشمی، **حقوق بشر و آزادی های اساسی**، تهران، میزان، چ اول، ۱۳۸۴، صص ۴۸۱-۱۸۲.

۷- حسین بشیریه، **دولت عقل**، تهران، نشر علوم نوین، چ اول، ۱۳۷۴، صص ۲۶-۲۱.

۸- هاشمی، **پیشین**، ص ۲۹۰.

۹- همان، ص ۴۰۷.

۱۰- کاتوزیان، **پیشین**، ص ۲۵۳.

۱۱- ماده ۵۷۱ قانون مدنی: «شرکت عبارت از اجتماع حقوق مالکین متعدد در شیء واحد به نحو اشاعه».

۱۲- ماده ۵۸۴ قانون تجارت: «تشکیلات و مؤسساتی که برای مقاصد غیر تجارتی تأسیس شده یا بشوند از تاریخ ثبت در دفتر بخصوصی که وزارت عدلیه معین خواهد کرد شخصیت حقوقی پیدا می کنند.»

۱۳- ماده ۵۸۷ قانون تجارت: «مؤسسات و تشکیلات دولتی و بلدی (اشخاص حقوقی حقوق عمومی) بمحض ایجاد و بدون احتیاج به ثبت دارای شخصیت حقوقی می شوند».

۱۴- هاشمی، **پیشین**، صص ۴۰۷، ۴۰۸.

۱۵- همان، ص ۴۰۶.

۱۶- عزت الله عراقی و امیر حسین رنجبریان، **تحول حقوق بین المللی کار**، تهران، موسسه کار وتأمین اجتماعی، چ اول، ۱۳۸۵، ص ۱۸۲.

۱۷- متمم قانون اساسی مشروطیت، مصوب ۱۲۸۶ هـ.ش.

۱۸- جلال الدین مدنی، **کلیات حقوق اساسی**، تهران، پایدار، چ ششم، ۱۳۸۵، صص ۳۹-۳۸.

۱۹- همان، ص ۴۰.

- عباسعلی عمید زنجانی، **حقوق اساسی ایران** (دوره باستان، دوره اسلامی، مشروطه و جمهوری اسلامی ایران با اصلاحات بازنگری ۱۳۶۸)، تهران، دانشگاه تهران، چ اول، ۱۳۸۵، ص ۱۴۱.

۲۰- عزت الله عراقی، **حقوق کار (۱)**، تهران، انتشارات سمت، چ چهارم، ۱۳۸۴، ص ۷۱.

۲۱- اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.

۲۲- حسین مهرپور، **رئیس جمهور و مسئولیت اجرای قانون اساسی** (مجموعه مباحث همایش های هیأت نظارت بر اجرای قانون اساسی)، ج اول، تهران، اطلاعات، چ اول، ۱۳۸۰، ص ۷۶.

۲۳- هاشمی، **پیشین**، ص ۴۰۶.

۲۴- همان، ص ۴۰۶.

۲۵- مدنی، **پیشین**، ص ۳۹.

۲۶- **صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی ۱۳۵۸**، صص ۶۸۳-۶۶۵.

۲۷- «گفتگو با: مدیر اجرایی و ناظر کیفیت حقوق کار *ILo*، تغییر در قانون کار؛ تشکل های مستقل نهادینه می شوند»، تهران، **مجله تولید**، ش ۳۳، ۱۳۸۴، صص ۲۸-۲۵.

۲۸- محمد هدایتی زفرقندی، «مجلس و حقوق بنیادین کار»، ویژه نامه کار و کارگر، تهران، ش ۴۱۵۹، ۱۳۸۳.

- «گفتگو با مدیر اجرایی و ناظر کیفیت و حقوق کار *ILo*: تغییر در قانون کار...»، تهران، **مجله تولید**، ش ۳۳، ۱۳۸۴، صص ۲۸-۲۵.

۲۹- هدایتی زفرقندی، **پیشین**

۳۰- **«گفتگو با کاری تاپیولا مدیر اجرایی و ناظر کیفیت و حقوق کار *ILo*...» مجله تولید**، همان صص ۲۸-۲۵.

- هدایتی زفرقندی، **پیشین**

- روزنامه شرق، ۸۴/۲/۲۴.
۳۱- روزنامه کیهان، ش ۱۸۴۴۸، ۱۳۸۴/۱۱/۷.
- روزنامه کیهان، ۱۳۸۵/۸/۲۴.
- هفته نامه بازار کار، سه شنبه ۱ مرداد ۱۳۸۷.
۳۲- روزنامه کیهان، ش ۱۸۴۴۸، ۱۳۸۴/۱۱/۷.
۳۳- هاشمی، **پیشین**، ص ۲۴۹. (به نقل از Yves Madiot: Droit de lhomme, Masson, Paris 1991, p. 186).
۳۴- عزت‌الله عراقی، **حقوق بین المللی کار**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ اول، ۱۳۶۷، ص ۶۳۶.
۳۵- هاشمی، **پیشین**، ص ۲۴۹.
۳۶- عراقی، حقوق بین الملل کار، **پیشین**، ص ۶۳۷.
۳۷- فرانسیس ولف، «حقوق بشر و سازمان بین المللی کار»، ترجمه جواد کارگزاری، مجله کار و جامعه، ش ۵۸، بهمن ۱۳۸۳، ص ۱۶.
۳۸- عراقی، **حقوق بین المللی کار**، **پیشین**، ص ۶۶۶ و ۶۶۵. (به نقل از: بولتن رسمی دفتر بین المللی کار سال ۱۹۹۵، شماره یک، صص ۲۵-۲۶).
۳۹- همان، ص ۶۶۵.
۴۰- فرانسیس ولف، **پیشین**، ص ۱۷. (به نقل از:
Von potobskg, protection of Trade Union Rights, Twenty Years work by the committee on Freedom on Freedom of Asso eiation, Int, Labour Review)
۴۱- همان، ص ۱۷.
۴۲- عراقی، حقوق بین المللی کار، **پیشین**، ص ۶۶۸.
۴۳- فرانسیس ولف، **پیشین**، ص ۱۷.
۴۴- عراقی، حقوق بین المللی کار، **پیشین**، ص ۶۶۸.
۴۵- همان، ص ۶۶۹، (به نقل از والتیکوس شماره ۷۷۸ «**تأثیر مقاوله نامه....**» یاد شده صص ۸۱ و ۸۲ و منابع مذکور در پاورقی‌ها).
۴۶- عراقی، حقوق بین المللی کار، **پیشین**، ص ۶۶۹.
۴۷- فرانسیس ولف، **پیشین**، ص ۱۷.
۴۸- عراقی، حقوق بین المللی کار، **پیشین**، ص ۶۶۹.
۴۹- فرانسیس ولف، **پیشین**، ص ۱۷.
۵۰- عراقی، حقوق بین المللی کار، **پیشین**، ص ۶۷۰.
۵۱- فرانسیس ولف، **پیشین**، ص ۱۸.
۵۲- همان، ص ۱۸. (به نقل از: Trade Union situation in chile, supra note 77 at 121).
۵۳- عزت‌الله عراقی، **دوره حقوق کار**، ج دوم، تهران، دانشگاه ملی، ص ۱۳۹.
۵۴- حسین ابراهیم خانی، **بررسی تطبیقی حقوق کار در مناطق آزاد تجاری (ایران - چین - امارات)**، تهران، نشر آریان، چ اول، ۱۳۸۴، ص ۲۲۳.
- محمدرضا سپهری، **کار شایسته**، تهران، موسسه کار و تأمین اجتماعی، چ اول، ۱۳۸۱، صص ۸۴ و ۸۵.
۵۵- عزت‌الله عراقی، «الحاق به مقاوله نامه‌های حقوق بنیادین کار»، از طرح‌های تحقیقاتی موسسه کار و تأمین اجتماعی، تهران، مجله کار و جامعه، ش ۶۸-۶۷، ۱۳۸۴، ص ۵.
۵۶- عراقی و رنجبریان، **تحول حقوق بین المللی کار**، **پیشین**، صص ۱۹۷ و ۱۹۶.
- عراقی، حقوق بین المللی کار، **پیشین**، صص ۵۱۳ و ۵۱۲.

- عراقی، «الحاق به مقاوله نامه‌های حقوق بنیادین کار»، **پیشین**، ص ۶ و ۵.

۵۷- عراقی و رنجبریان، تحول حقوق بین‌المللی کار، **پیشین**، صص ۱۹۹-۱۹۷.

- عراقی، حقوق بین‌المللی کار، **پیشین**، صص ۵۱۷۰-۵۱۳.

۵۸ - عراقی، **دورهٔ حقوق کار**، ج دوم، **پیشین**، صص ۱۴۴ و ۱۴۳.

۵۹- ماده ۳۵.

۶۰- عراقی، **دورهٔ حقوق کار**، ج دوم، **پیشین**، ص ۱۴۴.

۶۱- همان، ص ۱۴۵.

۶۲- ماده ۳۵.

۶۳- ماده ۱۴۰.

۶۴- عراقی، **دورهٔ حقوق کار**، ج دوم، **پیشین**، ص ۱۴۵.

۶۵- همان، ص ۱۶۲.

۶۶- عراقی، دورهٔ حقوق کار، ج دوم، **پیشین**، ص ۱۴۵.

۶۷- «هر موضوعی که در روابط کار متضمن وضع مقررات و ایجاد ضوابط از طریق مذاکرات دسته جمعی باشد، می تواند موضوع مذاکره قرار بگیرد، مشروط بر آن که مقررات جاری کشور و از جمله سیاست‌های برنامه‌ای دولت، اتخاذ تصمیم در مورد آنها را منع نکرده باشد».

۶۸- «... باید متن پیمان در سه نسخه تنظیم و به امضاء طرفین برسد. دو نسخه از پیمان در اختیار طرفین عقد... و نسخهٔ سوم ظرف سه روز در قبال اخذ رسید و به منظور رسیدگی و تأیید، تسلیم وزارت کار و امور اجتماعی خواهد شد».

۶۹- عراقی و رنجبریان، تحول حقوق بین‌المللی کار، **پیشین**، صص ۱۹۷-۱۹۶. (به نقل از: .

Etude densemble de lapplication des conventions sur le droit d organization et de negociation collective, 1983, no. 288-319)

۷۰- عراقی، **حقوق کار (۱)**، پیشین، ص ،۲۴۵ (به نقل از لیون کان و پلیسیه، حقوق کار، ش ۹۲۷).

71- Freedom of Association, op.cit, 1996, p 101.

۷۲- هاشمی، **پیشین**، ص ۴۸۵.

73- Freedom of Association, op.cit, pp. 101-102.

۷۴- غلامعباس توسلی، **جامعه‌شناسی کار و شغل**، تهران، سمت، ج سوم، ۱۳۷۹، ص ۱۱۵.

75- Freedom of Association, op.cit, pp 101, 102, 109.

۷۶- منصور سلطانی، **«کمیسیون‌های کارگری در اسپانیا»**، **مجله اندیشه جامعه**، ش هفتم، ۱۳۷۸، ص ۳۹.

۷۷- هاشمی، **پیشین**، ص ۴۸۵ به نقل از:

(Jean Jacques Israeal: Droit des libertes fondomentates, L. G. D. J, Paris 1998, 508.)

۷۸- مجتبی همتی، «بررسی و تحلیل حقوق وسیله‌ای (حقوق سندیکایی)، در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران»، **نشریه حقوق اساسی**، ش ششم و هفتم، ۱۳۸۵، ص ۱۸۷.

79- Alsto Philip, Labour Rights human Right (the Europen union an International...), oxford, firsteditionp 226-229. ،2005 ،

۸۰- هاشمی، **پیشین**، صص ۴۸۶، ۴۸۵.

81- Alston Philip, op.cit, pp. 226-229.

۸۲- عراقی و رنجبریان، **پیشین**، ص ۱۸۵.

۸۳- هاشمی، **پیشین**، ص ۴۸۶.

۸۴- عراقی و رنجبریان، **پیشین**، ص ۱۸۵.

۸۵- هاشمی، **پیشین**، ص ۴۸۶.

۸۶- همان، ص ۴۸۷.

۸۷- عراقی، **دوره حقوق کار**، ج دوم، **پیشین**، ص ۱۹۰-۱۸۹.

۸۸- مجموعه قوانین، ۱۳۴۳، تهران، وزارت دادگستری، ص ۵۸۰.

۸۹- عراقی، **دوره حقوق کار**، ج دوم، **پیشین**، ص ۱۹۰.

۹۰- عراقی، **حقوق کار (۱)**، **پیشین**، ص ۲۴۷.

۹۱- "اعتصاب گسترده کارگران در سراسر کشور"، روزنامه کار و کارگر، ۱۳۸۴/۴/۲۷.

۹۲- منوچهر طباطبایی مؤتمنی، **آزادی‌های عمومی و حقوق بشر**، تهران، دانشگاه تهران، چ سوم، ۱۱۳۸۲، ص ۱۳۹.

۹۳ - هوشنگ آریائی، **تحول و نقش اتحادیه‌های کارگری**، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ص ۴۱۲.

۹۴- **درباره سازمان‌های کارگری (شورا، سندیکا، کمیته کارگاهی و تعاونی‌های کارگری)**، ترجمه م مانی، نشر تندر، ۱۳۵۹، ص ۵.

۹۵- آریائی، **پیشین**، ص ۴۱۲.

۹۶- عراقی و رنجبریان، **تحول حقوق بین المللی کار**، **پیشین**، ص ۱۸۳ و ۱۸۲.

۹۷- همان، ص ۱۸۳.

۹۸- مقاوله نامه شماره ۸۷ سازمان بین المللی کار، ماده ۱۰.

- اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۲۳ بند ۴.

- میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی، ماده ۸.

- میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۲۲.

۹۸- عراقی و رنجبریان، **تحول حقوق بین المللی کار**، **پیشین**، ۱۸۳.

۱۰۰- همان، ص ۱۸۳. (به نقل از .Valticos, N., op. cit. No. 312. 315)

۱۰۱- همان، ص ۱۸۳.(به نقل از Liberte syndieale et convention collective, 1994. pp. 163-164)

۱۰۲- قانون کار، ۱۳۳۷ ماده ۲۵.

- آیین نامه سازمان‌های کارگری، فصل اول، سندیکای کارگری، ماده یک مصوب ۱۳۵۳.

۱۰۳- قانون کار سال، ۱۳۶۹ ماده ۱۳۱.

۱۰۴- مادهٔ ۱۲ بند الف.

۱۰۵- مدنی، **پیشین**، ص ۱۴۲.

۱۰۶- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مصوب، ۱۳۵۸ اصل ۶۲.

۱۰۷- گفتگو با محجوب علیرضا، **«جنبش کارگری، جنبش هیاهو نیست»**، **اندیشه جامعه**، ش ۱۹، مهر ۱۳۸۰، ص ۶۳.

۱۰۸- محمد هاشمی، **تاریخچه و سیر تحول حقوق کار**، ص ۲۳.

۱۰۹- **لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها**، مصوب ۱۳۸۷/۱۰/۹.

تئوری و نقش آن در موضع گیری علوم انسانی

رامین محمدی*

«اگر جوامعی که دچار بحران هستند، توسط یک تئوری قوی و متناسب با هدف، تنویر و جهت دهی نشوند، کلیه ی اقدامات اساسی ای که برای انجام تغییر و تحول انجام شده اند، به هدر می روند و حتی نتیجه ی عکس می دهند.»

عبدالله اوجالان

چکیده

بحث در باب متدولوژی و روش شناسی در سالهای اخیر در علوم انسانی بسیار مورد توجه قرار گرفته است و این امر خود مسئله ای است ناشی از لزوم روشمندی در اندیشه و نیز این امر که علوم انسانی بنا به ذات خود، علومی نادقیق به شمار می روند. در ادبیات سیاسی کرد نیز، علیرغم آنکه تا کنون آثار ی چند از رهبران جنبشهای آن منتشر گردیده است اما تا به کنون هیچکدام از این رهبران به مسئله ی روش و رهیافتهای پارادایمیک در جهت گیری های سیاسی به گونه ای روشمند نپرداخته اند. این مقاله کاوشی است در رویکردهای روش شناسی اوجالان به تئوری و متدولوژی. در این مقاله کتاب دفاع از یک خلق مبنای تحلیل اندیشه های وی در این رابطه قرار گرفته است. این نوشته در عین حال بنا را بر این می گذارد که مخاطب با مفاهیم کلیدی فلسفه سیاسی و متدولوژی آشنایی داشته است.

کلمات کلیدی: مدرنیسم، پست مدرنیسم، دیالکتیک.

* کارشناسی فلسفه

مقدمه

تئوری و مباحث نظری متعدد بر سر آن، تا به کنون جدال هایی فراوان میان مکاتب فکری و نظری به وجود آورده و التهاب و عطش مابین آنها را مضاعف ساخته است. این جدال ها بیشتر مابین مدرنیست ها و پست مدرنیست ها صورت پذیرفته است، به گونه ای که پست‌مدرنیست ها روایت‌های مدرن را در اشکال و قالب‌های آن رد نموده و نسبت به آن بدبینی نشان داده اند. چنین مباحثی امروزه در فلسفه به مسئله‌ای اساسی بدل گشته و جای مباحث کلی تری مانند خلود روح و وجود باری تعالی را گرفته است. حال تأمل درباره‌ی این مسئله راکه تئوری مرحله‌ای از مراحل دیالکتیک بوده و جریان آن را در بر می‌گیرد یا نه، با طرح نظریه‌ای و با این فرضیه که: «انکار تئوری امحای نیمی از پدیده و نیز رد نیمی از سیر دیالکتیک و ناقص ساختن آنهاست» بررسی می نماییم.

این فرضیه ما را مستلزم می‌سازد که نه به روایت‌های ناقص‌الساختار مدرن اعتماد کنیم و نه نظریه‌های شکاکان پست‌مدرنیست و اثباب‌گرایان را بطور کامل بپذیریم و تسلیم آن گردیم. لذا باید سعی گردد انضباطی اجتماعی در نظریه‌ها و دیدگاه‌ها مطابق پدیده‌های طبیعی آن، وجود داشته باشد.

تئوری، هر زمان سعی می نماید که حقیقت را با استفاده از افاده‌های زبانی اش به نمایش بگذارد. با این مبنا به فرمول تز، آنتی تز و سنتز در دیالکتیک پدیده‌ها در مدرنیسم می پردازیم:

۱ـ در مدرنیسم گمان بر آن بود که هنگام به وجود آمدن آنتی‌تز، در واقع تز از بین می‌رود و سنتز به وجود می‌آید. به عبارتی دیگر نظریه‌ها، دیدگاه‌ها و حقایق و مفاهیم کهنه از بین می‌روند وآنچه در سنتر جان می‌گیرد، هیچ میراثی از تز را در ساختار و جوهر خود به ارث نمی‌برد.

۲ـ پست‌مدرنیسم نیز با رد تئوری و حقیقت به فروپاشی موضوع همت می‌گمارد. دراین شیوه‌ی تفکر همه ی روایات اساسی مورد قبول اجتماع زیر سوال می روند و طرحهای تاریخی مشترک نفی عملی می شوند و کلی گرایی به عنوان مقوله ی شناخت نیز نفی می گردد. (۱) این در حالیست که ولو اینکه ادعا داشته‌اند، بازساختاری و بازنمایی‌ای اثبات‌گرا می‌کنند اما همچنان دیدگاه آنان در مورد سیر دیالکتیک پدیده‌ها و فرمول مراحل تز، آنتی تز و سنتز با دیدگاه مدرنیست ها فرقی نکرده است. لذا به راحتی به این مسئله تن در داده و رغبت می نمایند که بایستی پیشامدرن را زنده ساخت.

فرمول سوم و نوینی که عبدالله اوجالان در پی ارایه آن بر می اید، با نگرش‌های هر دو جریان فوق و حتی مارکسیسم-لنینیسم فرق دارد: وی در کتاب "دفاع از یک خلق" بر این باور است که هنگام بوجود آمدن آنتی‌تز و شکل‌گیری سنتز، در واقع موجودیت تز به کلی از بین نمی‌رود، بلکه با تحولات مناسب و نو شدن باز در سنتز جایگاه خود را می یابد و به جریان خود ادامه می دهد. اوجالان فی الواقع اذعان می دارد که طبق قوانین ماده و فیزیک کوانتومی هیچ ماده‌ای قابل محو و نابودشدنی نیست و هیچ‌گاه در طبیعت از بین نمی رود. در این راستا سوالی مطرح می گردد که آیا اشکال انتزاعی پدیده‌ها و مفاهیم نیز از بین می روند یا نه؟ باید گفت که قانون دیالکتیک در هستی تمام مواد، پدیده‌ها و مفاهیم خام جریان دارد. تئوری ها و نظریه‌ها نیز تحول و دگردیسی یافته، اما نابود و نیست‌شدنی نیستند، زیرا اساسا منبع تغذیه‌ی نیمی از سنتز همان سلول‌های مادر می‌باشند. اصل نسبیت، تمام پدیده‌ها و گزاره‌های جزیی و کلی را در بر می‌گیرد. زیرا آنچنان که مدرنیست‌ها گمان می‌کنند، حقیقت هیچ‌گاه نمی‌تواند هدف و یا کمال مطلوب باشد به این سبب که تحولات چه

دینامیکی و چه اتودینامیکی در هر آن و یا لحظه‌ی پدیده‌ها وجود دارند و حتی بدون دخالت نیروها و دینامیک‌های انسانی و خارجی، خود را تغییر می دهند. راکد بودن و ثبات پایدار مواد امری غیرممکن می نماید.

عقل‌گرایی، ساینتیسم، منطق کلاسیک و نیز مدرن، با استفاده از تئوری و بکارگیری نادرست از آن الگوسازی و قهرمان‌سازی کرده و حتی انتظار دارند که الگوها و قهرمانان نه تنها مورد تقلید قرار گرفته و مرجعیت یابند، بلکه هر زمانی و جاودان نیز گردند؛ این، همان منطق اسطوره‌سازی می‌باشد. لیکن باید گفت پذیرش مطلق این خواسته‌ها و چنین مدعاهایی در ضدیت با قانون دیالکتیک بوده و رد و ناباوری نسب به آن نیز ناقض ساختن آنهاست. نکته‌ی حایز اهمیت این است که دیالکتیک سبب می‌گردد که دیدگاه‌ها در سطح فرضیه‌هایی بمانند (البته فرضیه‌هایی که هر چه می رود کامل‌تر می‌گردند) و لذا حقیقت هیچ‌گاه بطور پایدار به وقوع نمی‌پیوندد و ساختار پدیده‌ها و مفاهیم هرزمان از امر ناقضیت برخوردارند. این برخورداری، نوعی حالت تعلیق در موضوع‌ها، تئوری‌ها، نظریه‌ها، فرضیه‌ها، طرح‌ها و داستان‌ها می‌باشد. بعضی اوقات می توان گفت که پدیده‌ای باید کامل گردد و به محتوایی دیگر درآید. حال دو احتمال وجود دارد که گاهی محتوایی در قالب و هیأتی دیگر خود را نو می سازد و گاهی همان محتوا در قالب و هیأتی دیگر و در ظروفی جداتر تحول می یابد. ساختارزدایی و باز- ساختاری هم مطابق چنین امری طی روند می‌نماید. مقدار و میزان تحولات و تغییرات در جوانب و ویژگی‌ها و محتویات و اشکال پدیده‌ها، عیار ارزشی آنها را تعیین می‌نماید.

سیاست چه در زمینه‌ی تئوری و چه در زمینه‌های عملی، در دوران کلاسیک و هم مدرن، حتی اگر به روندها، فرمول‌ها و قواعد فوق، تاکنون در مورد تئوری و حقیقت دست می‌یافت، مطمئنا بازهم وارونه‌سازی و واژگون‌سازی می‌نمود. زیرا تاکنون انحرافات به وجود آمده و مقلوب‌سازی حقایق به این روش صورت پذیرفته است. این مهم از این امر نشأت می‌گیرد که به قول عبدالله اوجالان: «سیاست، شکل متمرکز شده‌ی ایدئولوژی نبوده و برعکس تحریف آن نیز بوده است. فروپاشی فرمول‌ها و منقلب ساختن معناها لازمه‌ی اقتدار بوده. مقتدران عرصه‌ی سیاست، حقیقت را تا سطح تبلیغات و لفاظی‌های عوام‌فریبانه تنزل می‌دهند».

توده‌های اجتماع در مقابل پدیده‌ها و شناخت آنها برخورد و نگرش سطحی دارند و توانایی نظریه‌پردازی و فرضیه‌گرایی علمی هرزمانی را ندارند. چراکه مستلزم وقوع این امر «آگاهی بسیار» می‌باشد؛ چیزی که از آنها دریغ داشته‌اند. لذا رهایی از چنین مخمصه‌ای سیاسی و فریب‌های زیرکانه، «آگاهی‌بخشی» به اجتماع می باشد. اما به شرطی که این روند مستمر باشد؛ زیرا هر پدیده‌هرزمان ناقص بوده و بایستی تغذیه‌گردد. تئوری و حقیقت می توانند وجود داشته باشند اما پردازش آنها نباید انحصاری باشد، بلکه باید زمینه‌ی آن آمدورفت در دو عرصه‌ی اجتماع و نهاد باشد. این برخورد نسبت به تئوری و حقیقت‌سازی، اقتدار و شروع آن را از رأس هرم به انتهای آن یعنی اجتماع می‌کشاند. لذا دیگر نیازی نیست که یک ایدئولوگ، یک تئوریسین و یا یک دانشمند در عرصه‌ی نظریه‌پردازی، تئوری بیافرینند. در این راستا صحیح آن است که اجتماع در عرصه‌ی عملی تئوری و حقیقت‌سازی را به انحصار درآورد. دموکراسی، سیاست، ایدئولوژی، تئوری و حقیقت‌سازی، الگوسازی، قهرمان‌پردازی و منطق پذیرش و تحمیل آنها تاکنون با این فرمول غیراجتماعی و لیبرالی، آن هم توسط نهاد قدرت صورت پذیرفته است. این قاعده‌ی مهم یک واقعیت علمی می‌باشد که گاهی قواعدی تئوریک در عرصه‌ی عمل (اجتماع) ضربه می خورد ولی بدان معنا که اشتباهات آن تصحیح

و ساختار آن تکمیل گردد اما به این خاطر که تاکنون تئوری را تحمیل نموده و از ضربه خوردن آن در بطن اجتماع به خاطر منافع سیاسی- اقتدار جلوگیری کرده‌اند، لذا هم موجودیت نهاد اقتدار مربوطه بعد از گذشت مدتی به نابودی و کائوس کشیده شد و هم تئوری انحصاری و انحرافی فروپاشیده است. البته لازم به ذکر می‌باشد که در سیر این فروپاشی ممکن است تنها شکل تغییر کرده باشد و محتوا و مفاهیم کهنه همچنان به قوت خود باقی مانده باشند. بعنوان مثال تئوری و حقیقت پدیده‌ی دولت، تاکنون در تاریخ چنین روالی را طی نموده‌اند. منحرف‌سازان پدیده‌ها، با سوء استفاده از امر تعلیق یعنی غیرقابل شناخت‌بودن و قابل شناخت بودن دونیمه‌ی پدیده‌ها، خلاء را در فهم و درک حقیقت آنها به وجود آورده و در واقع دوگانگی وهمی ایجاد نموده‌اند؛ که البته رهایی از این دوگانگی چندان آسان نیست. این مهم دامن‌گیر ایدئولوژی‌های مدرن، هنر، ادبیات و سیاست شده و لذا پرسپکتیو نیز طبیعتا مهمل گشته و بعید نیست که پست‌مدرنیست‌ها و بویژه شکاکان در ورطه‌ی بی‌باوری و بدگمانی بیافتند. در مورد وجود چنین پروسدوری تا حدی می‌توان به «بودریار» حق داد که گفته: به واقع، راز تئوری این است که حقیقت وجود ندارد.

می‌توان تعریفی را برای حقیقت پیشنهاد کرد: «حقیقت» یعنی «شناخت» هستیات که البته هرزمان این شناخت مضاعف می‌گردد و امور بدیهی، آشکارتر می‌گردند. زیرا این مسئله هم مهم می‌نماید که اگر بنا بر آن باشد تئوری و حقیقت را طرد نماییم، پس بایستی بگوییم «شناخت» هم هیچ‌گاه صورت نمی‌پذیرد و باید آن را رد نمود. حال اگر بهانه آن باشد که شناخت، به صورت مطلق ایجاد نمی‌شود و اصل نسبیت برآن حاکم است، این امر می‌تواند استدلالی قانع‌کننده جهت رد نمودن باشد. هیچ‌گاه امری و یا شناختی کامل نیست اما بایستی در نظر داشت که رعایت اصول و انضباط فرایند رشد پدیده‌ها مطمئنا تضمین‌کننده‌ی موفقیت خواهد بود. حال این پدیده‌می خواهد مسئله‌ای سیاسی باشد و یا اجتماعی و مادی. البته اشاره به این نکته، حایز اهمیت است که طبق «نظریه‌ی دریافت» شخص و توده‌ی اجتماع با نگرش خود، تعریف‌های تئوریسین‌ها و ایدئولوگ‌ها را از حقیقت وارونه و واژگون‌می سازند. چنانچه گاهی امری را که تئوریسین، بدیهی و مسلم فرض نموده را اشتباه دریافت می‌دارند و تأویلی مطابق ذوق خود از آن به عمل می‌آورند. اما به صراحت باید اذعان داشت که این واژگون‌سازی بیشتر در کلیت پدیده‌ها صورت می‌پذیرد. در تاریخ با پیشرفت‌عقل‌گرایی و اراده‌ی انسانی و پرداخت در عرصه‌ی جزییات، بعنوان مثال از شکل اسطوره گذار می‌شود.

آنچه که در این راستا بدیهی می نماید، نباید در پی بدیهی‌کردن مطلق پدیده‌ها برآمد، زیرا معرفت هیچ‌گاه بصورت کامل، ایجاد نمی‌شود. در یک کلیت پنج جزیی، گاه دو یا سه جزء مطلقا بدیهی قلمداد گشته و دو یا سه جزء دیگر نامجهول و نامکشوف باقی می مانند. این می‌رساند که کلیت حاضر نیازمند کلیت بعدی می‌باشد و نیز این سیر زنجیره‌وار تزهای کامل نشده را به آنتی‌تز و سنتز می‌کشانند تا تکمیل‌تر گردند و همین باعث تداوم موجودیت تز در آنتی‌تز است. چه بسا برخی جوانب بدیهی گشته و مکشوفه. به دلیل کاربرد آنها برای انسان، در کلیت‌های دیگر باز مورد استفاده هستند. حقیقت در ذات پدیده‌های مادی و مفاهیم معنوی طبیعت وجود دارد و توسط انسان استخراج و در ذهن تحلیل‌گر او تجزیه می‌گردد. این تجزیه از راه زبان و گفتمان انجام می‌شود که امکان خطای آن بسیار می‌باشد. گاهی زبان کلمات نامترادف را پهلوی هم آورده و گذشته از معنای طبیعی (حقیقی) معنای مجازی را نادرست و آشفته ارائه‌می دهد. این بازی زبان اثبات می‌کند که هیچ‌گاه نمی‌توان قدرت و حقیقت را از هم جدا فرض کرد، اما راهکار این

است که می توان آن را تا درصد زیادی مهار نمود. نماد در طبیعت اشیاء می تواند وجود داشته باشد، اما ذهن پدیده‌ساز انسان قابلیت آن را دارد که به جعل الگو های نماد و اشکال آن بپردازد. خود زبان می‌تواند خود را از طریق معناهای مترادف، مجازی و نیز گاه‌بسیار جعلی نماید و کلمه را به بازی بگیرد، زیرا نه زبان بلکه کلمات و اشکال آنها علامت هایی قراردادی هستند و لفظ‌ها و هجاهایی بی معنی را می توانیم بعنوان «نام» بکار ببریم. این در حالی است که در زبان اساسا هیچ‌گاه مترادف وجود ندارد.

عملکرد نهادهای قدرت را با توجه به روایت‌پردازی هایشان، نمی‌توان دلیل قطعی طرد حقیقت قرار داد؛ حتی اگر پست‌مدرنیسم را جریانی ضدتئوری بدانیم، اما باز مشاهده می‌شودکه آنها نیز در ضدتئوری هایشان بی‌اندازه معناها، تعریف‌ها و علائم را بازپردازی نموده و همین ویژگی است که باعث گردیده به هر عرصه‌ای نفوذ و نظریه‌پردازی نمایند. این خاصیت پست مدرنیسم و سایر پارادایم های فرهنگی را می توان نظام های دلالت نامید(۲) که با یگانه‌دانستن فرهنگ مصرف‌گرایی، به شکلی پراگماتیستی آن را پذیرفته و چه بسا امری طبیعی و اجباری می‌دانند که خودبه‌خود در بطن اجتماع روییده و بر ما تحمیل می‌شود. آنها جهت بری‌ساختن خود از این مهم که متهم به تحمیل‌گرایی نشوند آن را نتیجه‌ی طبیعت کلان‌شهرها و دنیای صنعتی می‌دانند. و چون فرایند پست مدرنیزاسیون در (قلمرو نظریه رخ داده است ... طی آن خودمختاری نسبی یا مطلق ساختارها و نفس نظریه به چالش کشیده شده است)(۳) به این علت است که شکاکان جدید براحتی مبنای تئوری های کلاسیک را دروغ معرفی می نمایند.

جهت «شناخت» و «استفاده» از هر شیء و یا پدیده‌ای باید در آن «نفوذ» کرده و «امکان نفوذ» را باید مورد تحلیل قرارداد. مثلا پست‌مدرنیست‌ها تا علایم و نشانه‌هایی قطعی در مورد مصرف‌گرایی و ترویج آن، جهت اقناع به مخاطب فردی و توده‌ای ارائه ندهند این اعتقاد را دارند که «امکان نفوذ» آنها در ذهن فرد و اجتماع و قانع ساختن آنها غیرممکن می‌گردد. آنها تا فلش هایی را معین نسازند، امکان نفوذ صفر خواهد بود. هیچ پدیده‌ای در جهان مادی و انتزاعی وجود ندارد که کشف‌شدنی نباشد.

نکته‌ی اساسی این است که پدیده‌ها و موضوع‌ها نامکشوف مانده‌اند. پس طبق این قاعده یا باید از پردازش تئوریک دست برداشت و یا اینکه به آن پرداخت که حال ممکن است در صورت پرداختن، گاهی انسان مجبور به باز تعریف، باز ساختاری و نوسازی شود؛ اصل اساسی این است، موجودیت خود «هستی» مستلزم شناخت و تئوری می‌باشد؛ لذا همانند مفهوم «نیستی» با آن برخورد نمی‌شود. ذهن انسان عادت نداشته و اساسا نمی تواند که نسبت به «هستی‌ها» بی‌تفاوت باشد.

در رویکردی دیگر، نباید کهنگی آثار هنری و ادبی به معنای ناپدیدشدن و مرگ آنها، تلقی شود. با رواج نهضت رمان نو و بعد از سوررئالیسم، این نظریه رواج یافت که دیگر عمر مکتب‌گرایی بسر آمده است و ظهور آنها بی معنی شده است. این بدان سبب است که با رواج نهضت رمان نو و همچنین ضدعقل‌گرایی، «تنوع» رواج یافت و عرصه‌ی کار گسترده‌تر گشت. اما این فرایند، اینگونه تصور شد که نه گستردگی و تنوع، بلکه پایان آنهاست. واقعیت این بود که دیگر زمان انحصار ادبیات در یک ساختار واحد و یک محتواپردازی تک جانبه بسر آمده‌بود. این درست است که ذهن انسان توانایی درک مطلق و همه‌جانبه را ندارد و هنگام تصرف در مفاهیم به اشتباه می‌افتد و نگرش هایی جداگانه و یا ضد هم ارایه

می‌گردد، اما این را هم باید در نظر داشت که ذهن توانایی تصرف در کلیت یک پدیده‌را ندارد بلکه از عهده‌ی جزییات بیشتر برمی‌آید و مطلق‌گرایی را نیز در راستای آن ترویج می‌دهد. در عملکرد ذهن انسان هیچ‌گاه مطلقیت حقیقی روی نمی‌دهد، بلکه مطلق‌گرایی پنداری و موهومی خارج از پدیده‌و در ذهن انسان روی می‌دهد؛ به‌عبارتی گرایش ایجاد می‌شود. این پندارها و موهومات در رمان‌نویسی و طرح آن بیشتر نمایان است.

به دلیل اینکه ما خود بخشی از پدیده های طبیعت هستیم لذا نمی‌توانیم خارج از آن، عاری از مجهولات باشیم. پس آیا انسان که خود بخشی از طبیعت می‌باشد، توان درک حقیقی آن را دارد یا نه؟ تاکنون پاسخ‌های ضد و نقیضی با توجه به ویژگی «عقل‌نسبی» و «توانایی نسبی اراده‌ی» انسان به این سوال داده شده است. مدرنیسم دست‌یابی به حقیقت را حتمی می‌شمارد و پست‌مدرنیست‌ها در دوراهی دوگانگی به بن‌بست رسیده‌اند و آن را رد نموده‌اند. جهت گریز از چنین برخوردهایی فرمول‌بندی و نگرش نوین به حقیقت بالضروره می‌نماید. پست‌مدرنیست‌های نگاتیو (منفی انگار)، بویژه شکاکان می‌گویند که هیچ خواننده‌ای نمی‌تواند درک و یا قرائتی حقیقی با استدلالی صحیح از یک متن داشته باشد. حال جهت پاسخ، فرمولی را می‌پردازیم که اجزاء متشکله‌ی حقیقت را ترسیم سازد. قرائتی حقیقی از یک متن به نظر بسیار نادر می‌باشد و منوط به گستردگی، پیچیدگی و بار معنایی یک متن و یا مفهوم است. هر اندازه متن ساده باشد، درک و قرائت ما از درصد کیفی بالایی برخوردار خواهد بود و برعکس هرقدر فشرده باشد، درصد فهم کمتر می‌گردد.

فرمول نوین ما ترسیم می‌سازد که: حقیقت هرزمان در جزییات خود نمایان می‌شود و آن جزییات نیز «واقعیت‌ها» می‌باشند. به عبارتی یک متن در عمل و هنگام درک و قرائت، با ابژکتیو زمانی و مکانی پدیده‌ها و مفاهیم خود را خوانا می‌سازد. چنانچه یک تئوری گاهی راه‌رسیدن به حقیقت و شکل آن را بیان می‌دارد، اما در عمل وقتی با واقعیت‌ها روبرو می‌شود، تسلیم آن می‌گردد. لذا می‌توان گفت که واقعیت‌جور درآمدن تئوری و عمل و سازگاری آنها با یکدیگر می‌باشد. گاهی مجبوریم تا اندازه‌ای متضاد و یا خارج از پرسپکتیو های یک تئوری عمل نماییم. این، به دلیل قاعده‌ی گرایش-اجتناب می‌باشد. در هر صورت نتیجتا ما به حقیقت نایل نیامده‌ایم. اما فرمول ما مطابق فرمول یک نمودار ریاضی است که می‌گوید: اگر A در نمودار موجود باشد B نیست و اگر B وجود داشته باشد A نیست و یا متناسب با این آزمایش علمی که می گوید: اگر زمان پدیده‌ای مشخص باشد، مکان آن مجهول و برعکس. در شالوده‌ی یک تئوری که در تلاش معرفی یک حقیقت است، این فرمول صدق می‌کند، اما واقعیت‌ها که کارشان هماهنگ‌ساختن تئوری با عرصه‌ی عمل با توجه به زمان و مکان است، هرکدام با کارکردهای مختلف و از راه‌های مختلف عمل کرده و پیش می‌روند، اما مقصد کلی، کلیت پدیده‌ی مربوط به خود را در نظر دارند. حال اگر عملکرد ما مطابق ذات طبیعی پدیده‌باشد، آخر سر منزل می‌گیریم، اما اگر عملکرد ما ضد فرایندهای این کلیت باشد، انحراف ادامه می یابد که در اینصورت تا زمانی که راه صحیح را نیابیم، همچنان در کائوس (بحران) باقی خواهیم ماند. پس نتیجه می‌گیریم که جهت رسیدن به حقیقت یک کلیت، بایستی در جزییات (واقعیت‌ها) به خطا نرویم تا کلیت به حقیقت ظاهر شود. بنابراین ساختار یک تئوری را بر این مبنا می توان صورت بندی نمود: تئوری دارای یک کلیت تمام می‌باشد که با کامل شدن، زنجیره‌وار با کلیت‌های دیگر سلسله می‌گیرد و حقیقت در کلیت یک پدیده و تئوری حقیقی آن که باید ما کشف کنیم،

پنهان است و نیز حقیقت با کنار هم قرار گرفتن چند واقعیت تشکیل می‌شود؛ در نتیجه واقعیت‌ها در فرایند تحولات دیالکتیک و ساختار آن ما را به حقیقت رهنمون می‌سازند. تعدادی «کلیت» وقتی کنار هم می‌آیند، آنگاه جزء به حساب می‌آیند. حرف آخر اینکه در واقع ما با «قرائت‌های واقعی» از یک متن به «قرائت حقیقی» می‌رسیم. اگر انسان‌ها هرکدام به عنوان یک کلیت کنار هم نیامده و اجتماع نگیرند، مسلما در انحراف بسر می‌برند و لیبرالیزه شدن آنها یعنی قطع نمودن رابطه‌ی کلیت‌ها. حقیقت جوامع لیبرالیستی و سوسیالیستی با توجه به فرمول فوق واضح و آشکار می‌گردد. بریدن انسان‌ها از یکدیگر و جداساختن فرد از اجتماع، سیاست‌هایی التهاب‌آور هستند که انحراف را تشدید و کائوس ایجاد می‌نمایند. هنگامی که در یک پدیده در صورت وجود A، B نباشد و در صورتی که زمان آن معلوم و مکان مجهول و برعکس، بنابراین این ساختار می‌رساند که هرزمان واقعیت، خود را بر ما تحمیل می‌کند نه حقیقت؛ ولی به این شرط که مجموع آنها حقیقت را دست دهند که البته ممکن است، توانایی درک کلیت این فرایند را نداشته باشیم و کلیت، خود بطور اتودینامیک در حرکت باشد.

یکی از قانون‌های دیالکتیک این است که هر چیزی در کنه خود دارای انرژی می‌باشد که آن را به حرکت درآورد. پرداخت فوق در فرمول بندی تئوری و حقیقت اثبات می‌نماید که چه در پردازش‌های یک رمان و عرصه‌ی ادبیات و چه در پردازش یک طرح سیاسی و عرصه‌های سیاست، نمی‌توانیم در همان متن مثلا: یک رمان، مانیفست و یا طرح سیاسی حقیقت را بطور کامل قابل دسترسی سازیم که تا اینجا با نظر پست‌مدرنیست‌ها موافقیم؛ اما نکته‌ای تفکیک وجود دارد و آن اینکه برعکس آنچه آنها ادعا می‌نمایند، می‌توانیم با یک متن در رسیدن به حقیقت کمک‌کننده و موثر واقع شویم.

۱ـ حقیقت وجود دارد اما انسان نمی‌تواند در تئوری زمان و یا مکان آن را بطور کامل تشخیص دهد؛ ولی این مفاهیم در ذات حقیقت وجود دارند و حتی اگر ما نتوانیم، در عملکردها و فرایندهای تحولات دینامیکی خود را تحمیل می‌نمایند. حال اگر هنگام تحمیل، ما آمادگی داشته باشیم، آنگاه به آن دست یافته‌ایم ولی اگر آمادگی نداشته باشیم، از دست می‌دهیم و باید از نو شروع به تلاش نماییم، با این فرق که همان خود موضوع در قالب و هیأتی جدید می‌نماید و باید این جوانب را در عملکردهای نوین خود محاسبه نماییم.

۲ـ پوزیتیویست‌ها با توجه به فرمول فوق‌الذکر، در بازنمایی واقعیت و اساسا مادی نمودن صرف آن به خطا رفته‌اند. زیرا پرداخت آنها در زمینه‌های صرفا تجربی و ابژکتیو علم، برای تاخت و تاز در عرصه‌های معنوی و واقعیت‌های آن، مجال را از کف‌شان گرفته. راه پوزیتیویست‌ها جهت رسیدن به معرفت اینگونه به خطا رفته و این در حالی است که ادعای رسیدن به معرفت یقینی را دارند. نوعی ناخوشی که در دوران مدرنیسم بدان دچار گشته‌اند. نه تنها در پست‌مدرن، بلکه در مدرنیسم نیز فرایند نابودی و محوشدگی تئوری اخلاق به دلیل عدم توجه به اخلاق‌گرایی آن هم با معیارهای نوین، شروع و نضج گرفته است».

حقیقت هرزمان دارای تکاملی تدریجی است. هرچه تئوری کامل گردد، به تکامل نزدیکتر می‌شود. همانطور که در علوم تجربی آزمایش و خطا وجود دارد، در تئوری هم آزمایش و خطا وجود دارد. مثلا ممکن است تئوری بعدی، تئوری قبلی را رد نماید و هم اینکه ممکن است آن را بسط دهد. تکامل تدریجی در جزییات پدیده شکل می‌گیرد نه در کلیات. به همین خاطر است که علوم تجربی که با مسایل جزیی عالم سروکار دارد به کشفیات زیادی نایل می‌آید. تئوری و فلسفه

در علوم‌دیگر نیز بایستی این واقعیت را در نظر گیرند. هیچ پدیده‌ای و تئوری‌ای را نمی‌توانیم بطور کامل قبول و یا رد کنیم: ۱ـ همیشه برخی جوانب در تئوری وجود دارند که آن را رد نماییم. ۲ـ همیشه برخی جوانب در تئوری وجود دارند که نمی‌توانیم آن را رد نماییم. پس ویژگی اول ما را بر آن می دارد که نظر پست‌مدرنیست‌ها را بپذیریم. البته با توجه به فرمول فوق؛ ویژگی دوم می‌رساند که آنطوری که پست‌مدرنیست‌ها می‌گویند، نمی‌توانیم یک تئوری را طرد نماییم. زیرا همان جوانب مثبت هستند که از تز به آنتی‌تز و سنتز منتقل می‌گردد. بخش بخش کردن و تقسیم نمودن مفاهیم در کلاسیسم، مدرنیسم و پست‌مدرنیسم در نگرش‌ها، برخوردها و منطق تحلیل آنان مانند: باید و نباید، ممکن و غیرممکن، پذیرش مطلق و رد مطلق و غیره؛ افت تحلیلات و یک‌سویه‌گی را سبب شده است البته گاهی دارای جوانب مثبت فراوانی می‌باشد، ولی گاهی هم از جوانب خطرناکی برخوردار می‌شود. نیچه و مارکس فیلسوفان بزرگی بودند و از نظریات با ارزشی برخوردار بوده‌اند. «نیچه به موازات ... نوشته هایش به نقد فلسفه ی غربی و پیش پنداشته های آن نیز پرداخت، نقدی که امروزه نیز چیزی از قدرت انگیزش و آشوبندگی اش کم نشده است. و همین جنبه از تفکر نیچه است که مهر خویش را بر پیشانی نظریه و و رویه شالوده شکنی (پست مدرنیسم) زده‌است.» (۴) اما همانطور که عبدالله اوجالان می‌گویند: برخی جوانب خطرناک هم در اندیشه هایشان وجود دارد که باید مواظب‌شان بود.

تئوری‌ای خارج از تئوری وجود ندارد

اگر قرار باشد در پدیده‌ای دو، سه، چهار و یا چند اضداد وجود داشته باشند، تئوری‌های کلاسیک و مدرن، هردو دارای چنان منطق عقلی- انتخابی می‌باشند که از میان آن اضداد یک یا نیمی از اضداد همسان را انتخاب می نمایند و نظریه‌ای واحد و محدود و انحصاری ارایه می دهند؛ به عبارتی انتخاب مدرن، متابعت از منطق سیاه ـ سفید می‌باشد. آنها به وجود تمام رنگ‌های رنگین‌کمان اقرار کرده و پی می‌برند اما برخی را انتخاب و ارائه می‌دهند؛ «خویشاوندی و پیوند نزدیک عقلانیت استراتژیک با علوم اجتماعی بیشتر بدین سبب است که با تفاعلات اجتماعی سروکار دارد. در این تفاعلات، هریک از افراد با پیش بینی رفتار فاعلان دیگر را برای خود بر می گزینند و پیامدی هم که در انتظار اوست بستگی به اختیار فاعلان دیگر دارد» (۵) ولی پست‌مدرنیسم نیز به وجود تمام رنگ‌های رنگین‌کمان پی می‌برد، اما به هیچ انتخابی و ارائه‌ی هیچ پرسپکتیو و دستورالعمل و اوامری اعتقاد ندارد. باید اقرار کرد که تاکنون این دو برخورد مدرن و پست‌مدرن در مورد تئوری و پدیده‌ها در ادبیات داستانی و بویژه ژانر رمان بخوبی پیرو گشته و لذا هردو به گونه‌ای به پرتگاه اشتباه رانده شده‌اند. این در حالی است که چنین برخوردی را فرمول‌های علوم‌تجربی و فیزیک‌کوانتوم به گونه‌ای دیگر و همزمان با آن دو جریان به انجام رسانده‌اند؛ هرچند هم متابعت زیادی از علوم مدرن داشته‌اند. بهر حال برخورد صحیح نظاره‌ی تمام رنگ‌ها و پذیرش دیالکتیک تدریجی می باشد که می‌گوید: اضداد با هم انرژی و یا ماده به وجود می‌آورند و لذا طرد یک ضد منفی همان طرد ضد مثبت می‌باشد؛ زیرا با رد ضد منفی، ضد مثبت خنثی و بی‌کارکرد می ماند که قواعد مربوط به دیالکتیک ماده و فرمول تجزیه‌ی آن، چنین امری را هیچ‌گاه نمی‌پذیرد. بنابراین نه ادعاهای مدرنیسم پذیرفتنی است و نه ظن و یا انکار پست‌مدرنیست‌ها.

اضداد نوزا یا اضداد سوم

هنگامی که اضداد با هم یکی گشته و در اثر برخورد، حرکت و جریان و در آخر انرژی و ماده را بوجود می‌آورند، آنگاه ضدسومی آفریده می‌شود که همان استمرار دیالکتیکی می‌باشد. مدرنیسم و پست‌مدرنیسم یکی با انتخاب تک جانبه و دیگری با ظن و یا طرد کامل، خود به خود پی به وجود ضد سومی و چهارمی و الا آخر نمی‌برند. زیرا چه در فرمول‌ها و افعال سیاسی و اقتصادی و چه در فرمول‌های ایدئولوژیکی و افعال اجتماعی-فرهنگی این قانون اضداد در پدیده‌هایشان صدق می‌کند. بنابراین به همین خاطر است که تجزیه و تحلیلی جامعه‌شناختی صحیح از ساختار اجتماع و اعمال سیاسی نشده است؛ زیرا هم کمیت و هم کیفیت تئوری و اجزای آن ناقص فرض گشته اند. جریان مدرن با برخورد محدود و قالبی خود تنها توانایی رویت دو ضد اولی و دومی را دارد و تا مرز آن توان پیشروی را داشته و لذا در درک وجود سومی ناکام مانده است. لذا در تئوری‌هایش نسبت به اجتماع و ساختار آن، بدون اینکه متوجه شده باشد با زایش ضد سومی و چهارمی گیج و سردرگم شده و تمام رشته‌هایش پنبه می‌گردد؛ که در این حال به بن‌بست می‌رسد و پست‌مدرنیست‌ها نیز حق دارند که در مورد عملکردآنان به ظن و گمان بیافتند. سطح پیشروی یک زمان مدرن با راه‌حلی‌هایی که جهت زندگی‌بشری ارائه می‌دهد از چنین ساختار و فرمولی، آشکار می‌گردد و در پی آن نیز یک زمان پست‌مدرن‌تمام شیرازه‌ی مدرن را از هم فرو می‌پاشد، نگاهی به ادعاهای بلوم و دریدا در این رابطه به شکاکیت های آنها باز می گردد و «مفهوم و بیش از همه کار شالوده شکنی و سبک آن، طبعا در معرض خطر سوء تفاهم و ناشناختگی خواهد ماند» (۶) اینگونه است که چون ادعایی تئوریک را رد می‌نمایند، لذا؛

۱ـ با فروپاشی منطق، عقل‌گرایی، رد شخصیت پردازی و قهرمان‌گرایی و در پی آن با عدم ارایه‌ی یک آلترناتیو، ویرانه‌ای راکه به بارآورده، همانگونه به حال خود رها می‌سازد و اجتماع نیز مات و هراسناک با آن روبرو می‌گردد.

۲ـ با فروپاشی تئوری، ابهام ایجاد می‌نماید. این درحالی است که بخشی از افعال آنها چنان جذاب و قابل‌پذیرش هستند، ولی بخشی از آن نیز خطرناک و خانه‌برانداز می‌باشند. پست‌مدرنیست‌ها در تئوری، اثبات می‌نمایند که در امر اقتصاد، مصرف‌گرایی جبری می‌باشد. زیرا به نظام نوین انباشت ارتباط داردکه «موجب ایجاد الگوهای نوین تقاضا، هم برای کالاهای مادی و هم برای کالاهی فرهنگی» (۷) می (۸) رواج می یابد. در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی نیز فلسفه‌ی «لاادری‌گری» که منطق «نمی‌دانم‌چیست» را رواج می‌دهد، و پست‌مدرنیست‌ها نیز منطق «هرچه‌آید» را-که فرزند خلف آن در هیأتی «پراگماتیسم» و در هیأتی دیگر «مصرف‌گرایی» می‌باشد- ترویج می‌دهند و در نهایت گونه های شکاک آن «جهان را به مثابه حرکت اجتناب ناپذیری که بسوی فروپاشی، نابودی و ویرانگری خود ترسیم می کنند که نمی تواند به تعویق افتد» (۹)

تجارب زنده، عین دیالکتیک است

تجارب زنده یعنی اینکه زندگی و پدیده‌ها و جزییات آن در بطن اجتماع بر محور تحولات تدریجی دیالکتیکی، مستمرا درک و تحلیل صحیح هم‌زمانی شوند. چنانچه بایستی طرح‌ریزی مداوم زندگی اجتماعی هم‌پای وقایع زنده و متناسب با آن صورت گیرد. تجارب پیاپی روزانه، نوگرایی تئوری را به دنبال دارد و درک حقیقت نیز بطور مستمر و بخش

بخش به دست می‌دهد، در صورت خطا نیز، اندیشه‌ی انتقادی، تجارب را بر محور واقعی برمی‌گرداند. در طرح روایت‌های داستانی مدرن، حالت تعلیق و هول‌وولا وجود دارد؛ در تئوری‌های اجتماعی آنها نیز این تعلیق و انتظار ملتهب وجود دارد؛ زیرا در پی اجتناب از وحدت‌گرایی دگماتیک و قالبی نیستند و تجارب آنها در مواردی قلیل، زنده است، اما در بسیاری موارد تجارب را حتی از پیش‌کسب‌شده تلقی می‌کنند و دارای زمانی درازمدت و ویژگی انتظار می‌باشد که همانا غافل از این هستند که خود تحولات زنده و پویا و آنی نیز می‌باشند و همانند رودخانه‌ای که طغیان می‌کند، هرزمان امکان تغییر را دارند و در نتیجه خلاف تخمین آنها حرکت می‌کنند. این عملکرد آنها سبب می‌شود که بسیاری پیش‌بینی‌ها و فرضیه‌های آنها قبل از اینکه به نتیجه‌ای برسد، غبار کهنگی بر آنها بنشیند. به همین خاطر پست‌مدرنیست‌ها بویژه «جیمزدردریان» ابراز می‌دارند که: تئوری مخروبه، نامتجانس و ناجور است؛ یا اینکه علم مدرن را محصول مصنوعی فرهنگی می‌دانند. حرف آخر اینکه تجارب، هیچ‌پیش‌پا افتاده نیستند، حتی تجارب یک شخص در طول زندگی روزمره!

درصورت «بی‌موضوعی» و «بی‌موردی» بازهم انرژی و ماده ایجاد می‌شوند

قانونی فیزیکی بیان می‌دارد که هنگامی که دو جسم و یا دو ماده و دو شیء، بی‌مورد و بی‌جهت باهم برخورد می‌کنند، در این اثناء انرژی و ماده‌ی جدید و اضافی به نام «پوزیترون» در اثر آن، تشکیل می‌شود. این نیز در مورد مسایل، مشکلات و معماهای اجتماعی نیز صدق می‌نماید، چنانچه دو طرح، نظریه و تئوری و متد جداگانه و مخالف هم روبروی هم قرار می‌گیرند، در واقع درگیری‌ای میان آنها ایجاد گشته و التهاب به بار می‌آورد که آنقدر ادامه می‌یابد تا آخر سر انفجاری ایجاد شده و گره‌گشایی شود و با ظهور راه‌حلی نوین آن کائوس و التهاب از میان می‌رود. برخورد دو مدل کاپیتالیستی و سوسیالیستی و سوسیالیستی جداگانه، موجب ایجاد مدلی نوین و مختلط می‌گردد. در مدرنیسم گاهی یک موضوع ضعیف و به‌دردنخور با موضوعی نسبتاً دقیق و کارآمد در تلاقی قرار می‌گیرند و سنتزی از آنها ایجاد می‌شود. در این میان آنچه زاید است، دور انداخته می‌شود و آنچه مثبت می‌باشد، جذب می‌گردد.

وجود اجتماع با تنوع و پیچیدگی‌هایش، خود یک حقیقت غایی است

در کمونهای اولیه، اجتماع دارای شکل «کلان ۲۰ الی ۳۰ نفره» بود، بعدها با به وجود آمدن طایفه، عشیره، قبیله، قوم و غیره و نیز در این اواخر ملت و ملی‌گرایی، اشکال پیچیده و متنوعی یافت. گویی بسوی یک حقیقت غایی، سو می‌کشد. اگر خوب توجه کنیم هرچه تاریخ می‌گذرد، اشکال پیچیده و جامع‌تر می‌شوند لذا محتوا و درونیات نیز جامعیت می‌گیرند. روایت‌های محلی و کوچک، جهانی و بزرگ می‌شوند اجتماعات، بویژه در شهرها و متروپول‌های بزرگ، به کلان ـ اجتماع و کلان‌ـ شهر تبدیل می‌شوند و حتی مصرف‌ـگرایی، جهان مصرفی و کلان‌مصرفی می‌شود. تا جایی که پست‌مدرنیست‌ها نظریه‌ی مارکسیست‌ها را در مورد تولید و کلان‌ـ تولید رد می‌کنند و مصرف‌ـگرایی را جبری می‌دانند. هرچه می‌رود با برخورد تئوریک و عملی اشتباه کاپیتالیسم، فرهنگ اجتماع به «دایناسوری» هزار سر و هزارپا تبدیل می‌شود. پرداخت‌های هنری و ادبیات، با مبهم‌گرایی و فروپاشی منطق نه یک تفسیر واحد بلکه چند تفسیری می‌گردند.

آنچه بومی، محلی، کهنه‌وجزیی می‌باشد دورانداخته می‌شوند. چه بسا گرایش به آنها احمقانه تلقی می‌شود. مفاهیم با بی‌قیدوبندی و بدون مرزی و بی‌انتها شدن، شیوه‌ای کلان و جامع و در عین حال بی تعریف، پیدا می‌کنند. مفهوم آزادی بی‌انتها و بی حد و مرز می‌گردد، داشتن وجدان اجتماعی احمقانه و درافتادن در دام کهنگی و دگماها به حساب می‌آید. اینها خود جامع‌گرایی و کلان- منفی شدن پدیده‌ها و مفاهیم دنیای امروزی است که پست‌مدرنیسم را نیز در بر می‌گیرد. در دنیایی که نیمی از آن گرسنه و نیمی در اوج رفاه است، دم‌زدن از تئوری مصرف- کلان جهان مصرفی، لطیفه‌ای کمدی- تراژیک می نماید. این ویژگی پست‌مدرن با ورا- روایت مدرنیسم هیچ فرقی نداشته و خود یک کلان- روایت هرزمانی و هرمکانی می‌باشد.

مصرف‌گرایی خود دارای قیمومیت و نهاد می‌باشد، زیرا بگونه ای سیستماتیک و نهادینه شده استقرار یافته است و چه بسا نه یک نهاد بلکه دارای تعدد نهادها می‌باشد که یک کلان- مصرفی را به وجود می‌آورند. یک اصل اجتماعی و جود دارد که: هرپدیده و مفهومی که بخواهد وارد بطن اجتماع شده و در آن نفوذ نماید، بایستی سیستماتیک و نهادینه شود تا بتواند ویژگی عینیت فرهنگی روزانه را کسب نماید و مورد پذیرش واقع شود. تکنولوژی غول‌آسای امروزی برای اینکه بتواند پذیرش شود، تعریف را از فرهنگ می‌زداید و مرزها را می شکنند. تقابل اینگونه‌ی تکنولوژی و فرهنگ است که مصرف‌گرایی را جبری ساخته است. خصوصا در مسئله ی رسانه ها خود را به نمایش می گذارد «ورود حجم عظیم تولیدات صنعتی به جامعه، به ناچار به مشکلاتی بحرانی از نظر سازماندهی اجتماعی به بار می آورد که در بسیاری از زمینه ها هنوز هم با آن دست به گریبان هستیم.»(۱۰) به همین علت همانند منطق کلاسیک نمی‌توانیم اقرار کنیم که ابتدا باید در ذهن نفوذ کرد بعد در عین، عینیت یافت. فرایند نفوذ در ذهن و عین انسان و اجتماع هم‌زمان است و تکنولوژی هم با پیروی از این قاعده هم عرصه‌های معنوی و هم عرصه‌های مادی را با هم تسخیر می‌نماید و می دانیم که غیر از تعریف «خود» دیگر تعارف را می‌زداید و این حقیقتا دوگانگی ماهیت آن می‌باشد. جهت طرد تئوری بایستی این عینیت تمدن امروزی را مد نظر و در گوشه‌ی نگاه داشت.

سلب تئوری، سلب قدرت از اجتماع می‌باشد

انحراف هم تا زمانی که بر طرف نگردد باقیست، هرزمانی و هرمکانی خواهد بود. انحراف هم می‌تواند پیچیده و کلان گردد. انحرافات اخلاقی مانند سکس، اروتیسم و بی‌وجدانی امروزه نهادینه گشته و فرهنگی جهانی شده‌اند و از ادعاهایی نشأت می‌گیرند که می‌گویند باید خود را از زنجیر ایدئولوژی و عقل‌گرایی و هرگونه قالب، مانند معیارهای اخلاقی، رها سازند. همان چیزی که نیچه را از آن ترس برداشته بود. این اصلی مهم است که: اگر بپذیریم این مفاهیم نهادینه شده‌اند، آنگاه هیچ گاه نمی توانیم بگوییم که؛ نه از تئوری برخوردارند و نه اینکه کلان نیستند. نهادینه شدن خود یعنی جامع‌گرایی، کلان شدن و تئوری داشتن. پذیرش ایدئولوژی، جامع‌گرایی و کلان‌بودن، همانند مطلق‌گرایی به برخوردی علمی نیاز دارد. نمی‌توان همانند یک پراگماتیست این اندیشه‌ها و تئوری‌ها را رد نمود، ولی در عمل بطور نسبی و به میزان شدنشان با آنها روبرو گردیم و خود عملا کلان و یا جامع‌گرایی را ترویج دهیم. تئوری نسبیت خود دارای منطق و تعریف صریح و آشکار می‌باشد.

واقعیت عینی، خود تئوری عینی است

یک تئوری باید عینی باشد. اگر یک تئوری عینی نباشد، هیچ‌گاه نمی توانیم دست به «انتخاب» بزنیم؛ زیرا خوب و بد را نمی‌توانیم تشخیص دهیم. همان‌گونه که انرژی و ماده‌ی قوی‌تر وجود دارند، خوب‌تر و بهتر نیز وجود دارند. طرد تئوری به معنای عدم پذیرش موجودیت صفات و رنگ‌ها در تعاریف است. اگر زبان را عاری از صفات و رنگ‌های تعاریف بنماییم، بدیهی است که روایت‌ها مبهم‌نویسی و آشوب‌نویسی می شوند. انتقادی که از رمان‌های پست‌مدرن می‌شود بر همین اساس، همین بلایی است که بر سر تعریف و زبان به بهانه‌ی نسبی‌گرایی و ضدعقل‌گرایی، در آورده‌اند. اگر جدا از ذهن، عین و جود داشته باشد، پس عینیت و واقعیت عینی هم وجود دارند. حتی در جزییات – و اگر عینیت وجود داشته باشد، تعریف هم می تواند وجود داشته باشد و تعریف‌پذیر و دارای معیار نیز می‌باشد که البته نه معیارهای موهوم و مبهم و کلی‌گرا. این نسبیت گرایی مخصوصا در بعد مفهومی ان چون مدعی است که «میان مفاهیم ما و انان شکافهای پر نشدنی است که با هیچ استدلال عقلی نمی توان یکی از این دو سیستم را اختیار کرد» (۱۱) در نهایت به تشتت فکری و جدایی عین و ذهن و نبود هرگونه معیار کلی برای ارزش گذاری می شود.

این درست است که تعاریف در سطح عمومی امری تاحدی بی فایده می نماید و عموم اجتماع طبق نظریه‌ی دریافت، تعاریف را گاه به گونه‌ای وارونه دریافت می نمایند، اما با این حال، مسلما درکی نسبی از تعاریف خواهند داشت. رد تئوری به تنهایی جهت کنار گذاشتن بوروکراتیسم، کافی نیست. اگر «شناخت» و «معرفت» امری بی خود باشد، آنگاه نه امور نسبی و نه مطلق قابل فهم نخواهند بود.

اگر در حقیقت تئوری، یک متن مربوط به نویسنده نیست، بلکه مربوط به یک خواننده می‌باشد آنگاه باید شک کرد که در مورد آن پدیده‌و موضوعی که متن درباره‌ی آن می‌باشد، آیا نویسنده دارای شناخت و آگاهی فراوان است یا اینکه خواننده؟ و یا اینکه خواننده از چه قشری می باشد: روشنفکر یا یک کسبه؟ هراندازه نویسنده و یا خواننده از آگاهی خالی‌الذهن باشند، بیشتر به خطا می‌افتند. کشف و شهود بر اساس «شناخت» و «آگاهی» صورت می‌پذیرد؛ حال ممکن است شناخت و آگاهی نسبی باشند. پس اگر چنین نباشد، هرزمان فکر انسان به اشتباه می‌افتد و اینجاست که برخلاف نظر بسیاری منتقدان پست‌مدرنیست، دیگر نسبی و یا مطلق‌بودن معنی ندارد.

تئوری، اساسا متکی بر شناخت و آگاهی است. وجود هر یک مستلزم وجود دیگری می باشد. اگر نسبت به تئوری قبلی، شناخت بیشتر پیدا کنیم، آنگاه برخلاف نظر پست‌مدرنیست‌ها که می‌گویند باید در این صورت تئوری منسوخ اعلام شود برعکس تئوری نه منسوخ بلکه کامل‌تر می‌گردد و گذشته از آن آگاهی، خود همان شناخت و تئوری می‌باشد؛ در غیر اینصورت نمی‌توان به آن اعتماد کرد و یا منطقا پذیرفت. آنچه تحمیل می‌گردد، یک تناقض غایی است. فرمول پست‌مدرنیست‌ها این است که تئوری، حقیقت و خطا وجود ندارند و مابقی هرچه هست یک تناقض می‌باشد. پس بقول خود آنها تئوری پست‌مدرن؛ نامنظم، غیرمنطقی، بی‌مرکز، همیشه‌متغیر و بومی است. چنین تئوری‌ای جز به تناقض به چیز و یا مفهوم دیگری نمی‌انجامد. التهاب و ناآگاهی هرزمان حاکم می‌باشد و آگاهی وجود ندارد. می دانیم که سطح درک و توانایی شناخت خوانندگان همانند هم نمی‌باشد پس بنابراین، می توان نتیجه گرفت که فرمول فوق به نسبت توانایی خوانندگان زمینه‌ساز نیهیلیسم می‌گردد. اتمال دارد که بخشی از پست مدرن ها خود را نیست انگار ندانند

اما کسانی چون جیانی واتیمو در ارتباط با نیچه و هیدگر می گویند «نیست انگاری .... به معنای آن چیزی است که برای نیچه در توضیحی vermerk می یابد که در آغاز مقام گرفتن دیرپا و کهن اراده معطوف به قدرت قرار دارد، موقعیتی که در آن بشر از مرکزیت و از محوریت به جانب امر مجهول می چرخد و می گردد و پیش می رود و (در ارتباط با هیدگر) پروسه ای که در آن پایان نهایی و یا خود وجود دیگر هیچ چیزی نیست.» (۱۲)

در روی دیگر، تحمل انسان‌ها در برابر پدیده‌ها همسان نیست و برخی از این نامنظمی، غیرمنطقی و بالاخره تناقض ترسیده، ناامید شده و فرار و گریز را ترجیح می‌دهند. این در واقع هویت همان «باقی ماندن در سکوتی» است. در برابر تناقضاتی که پست‌مدرنیست‌ها پیشنهاد و یا تحمیل می‌نمایند که خطرناک و آشوب‌ساز و «ترور ذهن» می‌باشد. مری روسنائو در کتاب خود با نام «پست‌مدرنیسم و علوم اجتماعی» بیان می‌دارد که: پست‌مدرنیست‌ها با دیدگاه حقیقی خود اظهار می‌دارند که «حقیقت وجود ندارد» بدین سان آنها امکان خود حقیقت را اثبات می‌کنند که البته بعضی پست‌مدرنیست‌ها از این قیاس ذوحدین یا وضعیت دشوار فرار می‌کنند. پست‌مدرنیست‌ها پا را از مدرنیست‌ها فراتر گذاشته و با بی‌اعتقادی نسبت به مدرنیسم عمل جمع‌گرایی، کلی‌گرایی و عقل‌گرایی و یکسان‌سازی تفاسیر آنها را اشتباه محض تلقی می‌کنند، ولی غافل از اینکه خود نیز خواستار همسان‌سازی عقل‌ها، سکوت از جانب همه و تناقض همیشگی به جای تئوری و حقیقت هستند. آنها همچنین غیرممکن را بجای ممکن و انصراف را بجای انتخاب، صحیح دانسته زیرا همانطور که «اسکولز» گفته: هیچ حقیقت و هیچ خطایی وجود ندارد و همه‌ی باورها و اعتقادات، مساوی هستند.

تئوری؛ رنسانس و انقلاب ذهنی را.با همان راهکار های مدرنی که پست مدرن از آن انتقاد می کند.به وجود می آورد. انقلاب ذهنی مستلزم شناخت، آگاهی و تغذیه از بانک اطلاعات می باشد. در غیر اینصورت چنین انقلابی هیچ‌گاه روی نمی‌دهد.

از یک پدیده می توان دهها و صدها منظور داشت. در واقع پدیده‌ها از ویژگی تعدد تفاسیر برخوردارند. زبان در این فرایند نقش بسزایی دارد. یک مجتهد اسلامی چندین تفسیر از یک آیه و یا حدیث میتواند داشته باشد. این توانایی های زبان را نشان می دهد. جهت رسیدن به اهداف یک موضوع، مسئله و پدیده از چندین راهکار و متد خاص می توان بهره گرفت. همانطور که سیاست و هنر از چندین منزل‌گاه گذار می نمایند و در تاریخ هم گذار کرده‌اند، همانطور نیز تئوری به اندازه‌ای که حاوی اطلاعات و دانستنی هاست زندگی می بخشد. ادبیات در طول تاریخ تا به کنون از حدود تقریبا ۴۰ سبک گذار نموده و این امر نشان می دهد که «نظریه‌ی دریافت» که ساختارگرایان مطرح نموده‌اند، بخاطر همین ویژگی تئوری است. یک موضوع و یک پدیده نمی تواند یکسان، غیر متنوع و بدون شرح باشد.

تقسیم تئوری حقیقی و ماده خام آن به کلاسیک، مدرن و پست‌مدرن کاری بس اشتباه می‌باشد. آنچه تقسیم‌ها را منطقی جلوه می دهد، متدها و راهکارها و گرایش های چپ و راست می باشد که ممکن است هم منطق و گرایش چپی و هم راست و یا مدرن و پست‌مدرن که بر سر موضوعی مشترک جدال دارند هر دو گرایش در مغایرت با شکل پدیده و موضوع به صورت خام آن در طبیعت باشند. همه‌ی موضوع‌ها و پدیده‌ها؛ یک تئوری می طلبند که می توان برخی جوانب آن را بوسیله‌ی یک سبک و اسلوب کشف نمود و برخی دیگر را با سبک‌ها و اسلوب‌ها و یا متدهای دیگر، اما از نظر منطق

هم نه می‌توان منطق قیاسی (ساده) را بطور کامل پذیرفت و نه منطق استقرایی را؛ به تعبیری نمی توان یکی را بر دیگری ترجیح داد. گاه در تئوری‌های ما ممکن است هریک از این اشکال منطق، مرحله‌ای از روند پدیده و موضوع را بر عهده بگیرند. اینجاست که اگر تنها یک منطق را صحیح بدانیم و پیروی بکنیم، آنگاه مدل، شکل و محتوا مصنوعی می‌گردند؛ زیرا انحراف و اشتباه رخ می‌دهد. لذا باید آن عادت راحت‌طلبی ذهن را که هرزمان سعی داشته پدیده‌ها، مفاهیم و موضوعات و خلاصه تئوری را به «حالت ساده» در آورد، با توان گستردگی فکری خود بشکنیم. اگر اینگونه نشود قابلیت‌های «زبان» هیچگاه بروز نمی‌کنند زیرا ظروف مساعدی می طلبند. برخی تئوری ها تنها دگماتیسم را می پذیرند ولی برخی دیالکتیک را. اما صحیح آن است که جهت تحلیلی درست هردو راهکار و طرز فکر را پذیرفته، جوانب زاید را قطع کرده و از هر دو سنتز به عمل آوریم. این فرمول هر زمان طبیعتا خود را بر ما تحمیل می نماید که در صوت سر پیچی ما انحراف به وجود می‌آید و در صورت پذیرش راه‌ها گشوده می‌گردند. البته این بدان معنا نیست که ما تسلیم جبر طبیعت می شویم، زیرا در عین فعل ما می توانیم میان تضادها و نیروهای مخالف صلح و آشتی برقرار نماییم. مثالی می زنیم: مثلا اگر دو لامپ شیشه‌ای با هم برخورد کنند می شکنند که در اینجا می توانیم از این برخورد جلوگیری نماییم و یا اینکه قدرت نابودکنندگی اورانیوم را به کنترل در آورده و چه بسا به خدمت بگیریم و همانطور نیز می توانیم از برخورد اشتباه دو فکر مخالف جلوگیری نماییم تا جنگ و خشونت میان آنها روی ندهد. اگر در طبیعت، انسان همچو ماده‌ای متفکر چنین تلاش هایی به عمل نیاورد و تنبلی نماید، آنگاه فلسفه‌ی او «نمی‌دانم چیست» و یا «پراگماتیستی» خواهد بود. انگار خود را از حوصله‌ی پدیده‌ها رها می سازند. یکی از اصول پست مدرن ها غیرمنطقی بودن تئوری می باشد اما یک و یا چند دانشمند در عین زمان می‌توانند منطقا تئوری‌های خود را پردازش نموده، اورانیوم را غنی‌ساخته و برای اهداف ویرانگرانه‌ی خود به کار گیرند؛ پس یک پست مدرنیست حق ندارد به خیال غیرمنطقی و نامنظم کردن تئوری دست روی دست بگذارد و یا اینکه یک پراگماتیست در انتظار بنشیند که کی و چه وقت آن اورانیوم غنی‌شده عملاً در هیأت بمبی منفجر شده و تغییرات به با می‌آورد. یک نیرو در مقابل نیروی ضد خود به حرکت در می‌آید، یک فکر در مقابل فکر مخالف به تلاش می افتد و یک اجتماع در مقابل اجتماع مخالف به تکاپو؛ همچنین یک نیرو و فکر سیاسی هم در مقابل نیروی سیاسی دیگر. زیرا در طبیعت کیهان و یا طبیعت یک اجتماع دو نیرو، انرژی موجود در درون خود را بکار می‌گیرند تا در سنتز بار دیگر برویند و موجودیت یابند؛ در طبیعت اجتماع هم نیروهای فکری تمام توان شناخت و آگاهی خود را بکار گرفته تا در متن اجتماع موثر واقع شوند و اگر نه «تحت تأثیر افکار مخالف قرار گرفته و ذوب می شوند» (عبدالله اوجالان). همانطور که در طبیعت ماده توسط «انرژی» به حرکت در می‌آید، در اجتماع نیز جامعه با «شناخت و آگاهی» تکامل می یابد؛ لذا تئوری حاوی شناخت و آگاهی می‌باشد. نکته‌ای که باید بعنوان نتیجه اذعان داشت؛ اشاره به این است که بی خود نیست که باید «سیاست» را نه دروغ بلکه «هنر» بدانیم.

نتیجه

در تئوری و ارائه‌ی آن نباید «تحمیل» وجود داشته باشد؛ در این باره نظر پست‌مدرنیست‌ها صادق است، البته به این خاطر که ارائه‌ی تئوری باید دموکراتیک باشد. اصل دیگر اینکه از یک تئوری انتظار مطلقً «باور» را نباید داشته

باشیم؛ هرگاه شیوه‌ی عملکرد ما از تلاش بی‌وقفه برخوردار باشد، آنگاه ما خود تئوری را تضمین می نماییم؛ لذا از هیچ پدیده و یا شخصی انتظار نداریم. تئوری‌های سیاسی بویژه از این قاعده بسیار برخوردارند. اصل دیگر نیز استفاده‌ی بهینه از نظریه‌ی پست‌مدرنیست‌ها می‌باشد به شرط اینکه به تعدیل آن همت گماریم. اوجالان در این رابطه بر این باور است که تحمیل تئوری، برخوردی اقتدارگرایانه و قدرت‌طلبانه و اغماض از قوانین طبیعت و پدیده‌هاست. چه تئوری سیاسی باشد و چه اجتماعی و یا اکولوژیک و ایدئولوژیک.

در امور انتزاعی مرحله‌ی نخست تئوری است که مرحله‌ی زمانی پرورش مفاهیم و موضوعات و پدیده‌ها را در بر می‌گیرد تا به مرحله‌ی عمل برسد. لذا تئوری طبیعتا هست و این انسان است که با استفاده از «زبان» آن را تعریف و یا به صورت شفاهی و مکتوب در قالب می‌گیرد. چراکه به صورت خام وجود دارد. اگر انسان با زبان این کار را بکند آنگاه می‌گوییم که مرحله‌ی پایانی تئوری که هنوز ناقص است، تکمیل می‌گردد و یا به عبارتی دیگر؛ نطفه جهت وارد شدن به مرحله‌ی عمل کامل می‌شود. حال برای به زبان آوردن و پراتیک نمودن مفاهیمی که هنوز در مرحله‌ی تئوری هستند، به فاعل و عاملی نیاز است. این عامل انسان (ماده‌ی) متفکر می باشد. لذا او همان نویسنده و مولف و دانشمند و یا به عبارتی همان عامل کامل کننده‌ی مراحل تئوری است که پست‌مدرنیسم آن را رد می نماید و این در حالی است که تئوری را هم رد می‌کند. پس اگر تئوری و مفاهیم آن و نیز عامل و یا نویسنده وجود نداشته باشند و رد گردند، آنگاه چگونه متن خلق می‌گردد. این مهم برای جامعه هم می‌تواند بطور کامل و یقیین صدق کند. اما آنچه بایستی انتقاد شود، عملکرد اشتباه نویسنده و عامل فاعل است که هنگام اکمال آخرین مرحله‌ی تئوری، اشتباه نموده و انحراف به وجود می‌آورد.

پی‌نوشت ها:

۱- حمید عضدانلو، **گفتمان و جامعه**، تهران: نشر نی،، ۱۳۸۰ ص ۹۲ - ۹۳.

۲- اسکات لش، **جامعه شناسی پست مدرنیسم**، حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴، چ دوم، ص ۱۱.

۳- همان، ص ۳۷۸.

۴- کریستوفر نوریس، **شالوده شکنی**، پیام یزدانجو، تهران: نشر شیرازه،، ۱۳۸۰ ص ۸۳.

۵- دانیل لیتل، **تبیین در علوم اجتماعی**، عبدالکریم سروش، تهران: صراط، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۸۱.

۶- نوریس، **پیشین**، ص ۱۸۳.

۷- لش، **پیشین**، ص ۶۵.

۸- همان، ص ۶۷.

۹- جان ار گیبینز، **سیاست پست مدرنیته**، ترجمه: منصور انصاری، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۸۹.

۱۰- سایمون دورینگ، نیما ملک محمدی و شهریار وقفی پور، **مجموعه مقالات مطالعات فرهنگی**، تهران: اداره ی کل پژوهشهای سیما، ۱۳۸۲، ص ۲۹۸.

۱۱- لیتل، **پیشین**، ص ۳۴۳.

۱۲- جانی واتیمو، **پایان مدرنیته**، منوچهر اسدی، تهران: نشر پرسش، ۱۳۸۶، ص ۷۲.

سایر منابع مورد استفاده:

۱- کهون لارنس، **از مدرنیسم تا پست مدرنیسم**، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان و...، تهران، نشر نی، ۱۳۸۳.

۲- بودریار ژان، **اغوا**، امین قضایی، نشر شعر پاریس، ۱۳۸۶.

۳- زیگمونت، باومن، **اشارت های پست مدرنیته**، حسن چاوشیان، تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.

۴- نوریس، کریستوفر، **گفتمان**، حسینعلی نوذری، تهران، گفتمان.

۵- پیر انسار، **ایدئولوژیها؛ کشمکشها و قدرت**، ترجمه: مجید شریف، تهران، قصیده.

6-Smith، Anthony، National Identity، London، Penguin 1991،

۷- برایان فی، **روش تبیین در علوم انسانی**، مرتضی مردیها، تهران: موسسه ی مطالعات غیر انتفاعی، ۱۳۸۵.

سلطانی علی اصغر، **قدرت، گفتمان و زبان**، تهران، نشر نی، ۱۳۸۴

تحلیل انتقادی گفتمان*

نویسند: تئون ون دایک

برگردان: جلال حاجی زاده**

اشاره مترجم:

دانشواژهٔ گفتمان (Discourse)، برای نخستین بار توسط زلیک هریس(۱۹۵۲) در مقاله ای با عنوان " تحلیل گفتمان" بکار برده شد. پس از آن کم کم انگارهٔ گفتمان به حوزه هایی از علوم انسانی، نظیر علوم اجتماعی، علوم سیاسی، فلسفه و روانشناسی اجتماعی، زبا ن شناسی نوین، ادبیات و ... تسری یافت. متعاقب آن تعریف و تبیین نظریهٔ گفتمان با ابهامات و اغتشاشات مفهومی فراوانی روبرو گردید.

عموماً در تجاوز مفهومی آشکار به پارادایم گفتمان، آن‌را در معنای فهم متعارف و انضمامی (و نه درست) آن رواج داده اند. ما بطور روزمره واژه های صوتی مبهمی نظیر گفتمان اصلاح طلبی، گفتمان دموکراسی خواهی، گفتمان مطالبات محور و نظایر آن می شنویم. لیکن خوانش انضمامی و تک سو یانه از ایدئولوژیها و مباحثات خاص مقولات تعمیم یافتهٔ غالب، به هیچ وجه با روح و کلیت مضمون گفتمان همپوشانی نداشته و اصلاً موضوعیتی ندارند. وجه مشخصهٔ اصلی اصطلاحات مبهم مذکور، بیان اندیشه ها، مفاهیم و مجموعه ای از نظریات متفرع است که اساساً "زبان "به مثابهٔ مقوله ای بنیادین در گفتمان، در آن هیچ کاربردی ندارد؛ به عنوان مثال، گفتمان دموکراسی در چاچوب اشاره به مجموعه ای از اندیشه ها، مضامین و مباحثاتی فلسفی که در این مفهوم ،مضمر است بکار می رود؛ این در حالیست که در این معنا هیچ خوانشی از کاربرد زبان در آن نمود پیدا نمی کند. از این منظر شاید در بهترین قرائت تقلیل انگارانه از

---

* برگرفته از سایت تئون ون دایک: www.discourses.org/OldArticles/Critical%20discourse%20analysis.pdf

گفتمان، اصطلاحات فوق الذکر را به عنوان برساخت های گفتمانی بپذیریم. به هرجهت کاربست آن متضمن تأمل و تعمق بیشتری است. ۱

اگرچه تحلیل گفتمان (Discourse Analysis)در آغاز وامدار زبانی شناسی بود با این حال از آن عبور می کند و حوزه های متنوعی را در بر می گیرد. تحلیل گفتمان لزوماً حوزه ای بینا رشته ای و چند رشته ای است و کار تفسیر روابط پیچیدهٔ بین نوشتار، گفتار، شناخت اجتماعی، قدرت، جامعه و فرهنگ را بر عهده دارد.

به طور کلی در مطالعات گفتمان کاوی پنج رهیافت را می توان بازشناسی کرد:

۱)رهیافتی که معطوف به خود گفتمان ،یعنی ساختارهای متن(Text) و گفتار (Talk) است.

۲)رهیافتی که معطوف به مطالعه گفتمان و ارتباطات به منزلهٔ شناخت می باشد.

۳)رهیافت معطوف به بازتولید سلطه ،قدرت و مشروعیت دهی به آن در بافت اجتماعی - تاریخی.

۴)رهیافت معطوف به مطالعهٔ ساختار اجتماعی و فرهنگی (زمینهٔ گفتمان).

۵)رهیافت ترکیبی معطوف به بازتولید استیلا(Hegemony) و قدرت در بافت سیاسی - اجتماعی.

بنا به رویکرد های فوق می توان به اندیشمندان و متفکران پیشتاز در قلمرو تحلیل گفتمان مانند فرکلاف، ون دایک، هوارث، وداک، هال، فوکو، شنتال موف و ارنستو لاکلائو، و ... اشاره داشت که جملگی از بنیانگذاران و صاحب نظران شاخص این عرصه می باشند. میشل فوکو گفتمان را به عنوان مجموعه ای از گزاره ها و احکام متعلق به شاکله های گفتمانی(Discoursive formation) مشترک تعریف می کند، که نه تنها حوزهٔ اجتماع بلکه کل رژیمهای حقیقت(Regimes of truth) را فرا می گیرد. به زعم وی گفتمانها کنشهایی هستند که به طور نظام مند موضوعاتی را شکل می دهند که از یک طرف خود سخن می گویند و از طرف دیگر در فرایند سازندگی آن دخالت خود را پنهان می سازند. وی می نویسد: « گفتمان قدرت را تولید می کند؛ آن را گسترش داده و تقویت می کند؛ و در عین حال ریشه آن را می خشکاند و زمینهٔ خنثی کردن آن را[نیز] ایجاد می کند.» بدین تعبیر در بستر تبارشناسی فوکو هر نوع گفتمانی به گونه ای ژرف گرفتار ساختار اجتماعی برساخته از قدرت است.

مطابق دیدگاه فرکلاف تحلیل انتقادی گفتمان (Critical Discourse Analysis) نیز طیف گوناگون و وسیعی از رویکردها و دیدگاهای معتنابهی را در راستای تحلیل اجتماعی گفتمان در بر می گیرد. او طی چندین مقاله از آن بسان روش و ایستاری برای تغییرات اجتماعی در جنبهٔ گفتمانی شان بهره می گیرد. در این رویکرد از CDA، سه حوزه تحلیلی، در تحلیل هر فرآیند ارتباطی (تعامل) وجود دارد. این تعاملات شامل موارد زیر است:

متن (برای مثال: گزارش خبری)، کنش گفتمانی (مانند: مرحله تولید و مصرف)، کنش فرهنگی اجتماعی (مثال: ساختارهای فرهنگی که باعث بروز فرایند های ارتباطاتی می شوند).

این طرح با سه بعد تحلیل ایدئولوژی متعلق به "ون دایک "کاملا" مشابهت دارد، که به ترتیب عبارتند از:

۱. گفتمان

۲. اجتماع - شناختی

۳. تحلیل اجتماعی (تحلیل ساختارهای اجتماعی)

ون دایک اظهار می دارد که تحلیل گران انتقادی گفتمان، نمی توانند (و نباید) در جایگاه ناظر بیطرف، یا خنثی قرار بگیرند. آنها مواضع سیاسی و اجتماعی خود را به صراحت بیان می کنند و کار آنان بیشتر موضوع محور است تا نظریه محور. گفتمان کاوان انتقادی، تحلیل گفتمان را رسالت اخلاقی و سیاسی پژوهشگران متعهد می دانند که خواهان تغییر و دگرگونی هستند. ون دایک تحلیل انتقادی گفتمان را در مطالعهٔ سیاسی - اجتماعی پدیده هایی همچون: نژاد گرایی، قوم گرایی، جنسیت گرایی، نابرابری اجتماعی، سلطه و بازتولید آن،ملی گرایی، یهودی ستیزی و ... بکار می گیرد. با این توضیح اجمالی، مقاله پیش رو، اثر تئون ون دایک (۱۹۴۳) استاد مطالعات گفتمان در آمستردام، به فارسی برگردانده شده است، تا از این راه کمکی هرچند نابسنده به حوزه تحلیل گفتمان - که در واقع با کمبود شدید منابع روبروست - شده باشد.

مقدمه:

تحلیل انتقادی گفتمان چیست؟

تحلیل انتقادی گفتمان (CDA) نوعی تحقیق تحلیلی گفتمان به شمار می رود که اساساً، نابرابری، سلطه و سوء استفاده از قدرت اجتماعی را [که] در بافت سیاسی و اجتماعی تصویب، بازتولید و با مخالفت (واقع) شده است، مورد مطالعه قرار می دهد. با چنین تحقیق مخالفت جویانه ای، تحلیل‌گران انتقادی گفتمان موضع صریحی اتخاذ می‌کنند و بنابراین می خواهند که نابرابری اجتماعی را درک و افشا کرده و سرانجام با آن به مخالفت برخیزند.

تبار بعضی از اصول CDA را می‌توان در تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت یافت که سابقهٔ آن به قبل از جنگ جهانی دوم باز می گردد. (Agger,1992b;Rasmussen,1996) تأکید کنونی CDA بر زبان و گفتمان، اصولاً با «زبان‌شناسی انتقادی» (بیشتر در کشورهای انگلستان واسترالیا) آغاز شد ،که در پایان دههٔ ۱۹۷۰ (Fawler et al,1997;see also Mey,1985) به ظهور رسیده بود. CDA همچنین همتاهایی در [رویکرد] "انتقادی "بسط یافته در زبانشناسی اجتماعی (sociolinguistics)، روانشناسی و علوم اجتماعی دارد که سابقه بعضی از آنها به اوایل دهه ۱۹۷۰ برمی‌گردد.

(Birnbaum,1971;Calhoun,1995;Fay,1987;Fax,and Prilleltensky,1997 ;Hmes,1972;Ibanez, and Iniguez,1997;Sign,1996;Thomas,1993; Turkel,1996; Wodak,1996)

CDA نیزممکن است همچون اصول مد نظر رشته های همجوار خود، به مثابه واکنشی در مقابل پارادایم‌های رسمی سلطه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تلقی شود.

CDA یک دستورالعمل، مکتب، یا تخصص در کنار سایر رهیافت های مطالعات گفتمانی نیست، بلکه سعی بر آن دارد تا "حالت" یا "رویکردی" متفاوت از نظریه‌پردازی، تحلیل و کاربرد در کل این حوزه، ارایه دهد. ممکن است دیدگاهی کم و بیش انتقادی [مشابه] در حوزه‌های مختلفی نظیر پراگماتیسم، تحلیل مکالمه، تحلیل داستان، بلاغت، سبک‌شناسی، زبانشناسی اجتماعی، قوم‌نگاری و یا تحلیل رسانه بیابیم.

آنچه برای گفتمان کاوان انتقادی حائز اهمیت به نظر می رسد آگاهی صریح از نقش (خود)شان در جامعه است. آنها در ادامهٔ سنتی که منکر احتمال [پیدایش] "علمی فارغ از ارزش" هستند، به این بحث می پردازند که علم، به ویژه

گفتمان علمی در اصل بخشی از ساختار اجتماعی و متأثراز آن می‌باشد و بر اثر تعاملات اجتماعی((interaction social ایجاد می‌شوند. آنها بجای انکار یا اغماض از پیوند بین دانش‌پژوهی و جامعه، به دنبال مطالعه این روابط و پایه‌ریزی فعالیتهای علمی بر اساس این دیدگاهها می‌باشند. به‌رغم خواست و یا عدم خواست ما، نظریه‌پردازی، تشریح و ایضاح تئوری در تحلیل گفتمان نیز با [زمینهٔ] سیاسی - جتماعی "مرتبط" است. بازتاب نقش دانشمندان در جامعه و سیاست، بخش لاینفکی از کار تحلیلی گفتمان می‌باشد. بدین معنا که، تحلیلگران گفتان به اتفاق گروههای مسلط و با همکاری آنها، نسبت به پژوهش اهتمام می ورزند.

پژوهش انتقادی در گفتمان باید شرایطی را برآورده سازد تا اهداف آن بطور موثر شناخته شود.

- نظیر اکثر روش‌های تحقیقی، پژوهش CDA باید "بهتر "از سایر تحقیقات باشد تا مورد پذیرش قرار گیرد.
- CDA به جای رسوم و پارادایم‌های رایج باید بر مسائل اجتماعی و موضوعات سیاسی تأکید کند.
- به لحاظ تجربی، تحلیل انتقادی مناسب در مورد مسائل اجتماعی معمولاً تأثیرات چند لایه ای انظباطی (تربیتی) دارد.
- بجای توصیف صرف ساختارهای گفتانی، باید بکوشد تا آنها را برحسب خصوصیات تعامل اجتماعی و بخصوص ساختار اجتماعی توضیح دهد.
- بطور خاص تر، CDA بر روش‌های تصویب، تأیید، مشروعیت بخشی، بازتولید ساختارهای گفتمانی، و یا روابط چالشی قدرت و سلطه در جامعه تمرکز می کند.

فرکلاف و وداک (80-271 :1997) مبانی اصلی CDA را به صورت زیر خلاصه و ترسیم می‌کنند:

۱- CDA مسائل اجتماعی را بررسی می‌کند.

۲- روابط قدرت گفتمانی است.

۳- گفتمان جامعه و فرهنگ را در بر می گیرد.

۴- گفتمان کار ایدئولوژیکی انجام می دهد.

۵- گفتمان تاریخمند است.

۶- ارتباط بین متن و جامعه متعادل می شود.

۷- تحلیل گفتمان تفسیری و توضیحی است.

۸- گفتمان نوعی کنش اجتماعی است.

با اینکه برخی از اصول فوق را مورد مداقه قرار داده‌ایم، لیکن بعضاً نیاز به تحلیل نظری منظم‌تری دارند که در اینجا بعضی از آنها را به منزلهٔ پایه‌ای کم و بیش کلی برای مبانی اصلی CDA ارایه خواهیم داد. (برای اطلاعات بیشتر پیرامون اهداف مطالعه زبان و گفتمان انتقادی به منابع زیر رجوع شود:

Caldas-Coulthard and Coulthard 1996; Fairclough 1992a, 1995a; Fairclough and Wodak 1997; Fowler et al.1979; van Dijk 1993b).

۱- چارچوبهای مفهومی و نظری

از آنجایی که CDA یک مسیر خاص تحقیق نیست، و چارچوب نظری واحدی ندارد، بر حسب اهداف فوق الذکر، اشکال بسیاری از CDA وجود دارند و این اهداف ممکن است از لحاظ نظری و تحلیلی کاملاً متنوع باشند. تحلیل انتقادی مکالمه تفاوت زیادی با تحلیل گزارشهای خبری در مطبوعات یا آموزش و تحلیل دروس در مدرسه دارد. به رغم این مسئله، با فراهم بودن رویکرد عمومی و اهداف کلی CDA، می توان چارچوبهای کلی مفهومی و نظری ای فراهم ساخت که رابطهٔ نزدیکی [با موضوعات قبلی] دارند. همانطور که در سطور قبلی خاطرنشان گردید از زاویهٔ دید انواع مختلف CDA سؤالاتی پیرامون نحوهٔ گسترش ساختارهای گفتمانی در بازتولید سلطهٔ اجتماعی (the reproduction of social dominance)مطرح خواهند بود، خواه بخشی از یک گفتگو، گزارش خبری و یا بافت و ژانرهای دیگر باشند. بنابراین واژگان معمولی بسیاری از دانشمندان در در قالب CDA مفاهیم زیر را علاوه بر مفاهیم آشنای تحلیل گفتمانی، نشان می دهد: قدرت، سلطه، استیلا (هژمونی)، ایدئولوژی، طبقه، جنس، نژاد، تبعیض، علائق، بازتولید(reproduction)، مؤسسات، ساختار اجتماعی و نظم اجتماعی.

در این راستا با تمرکز بر مفاهیم و مضامین اولیه، چارچوبی نظری فراهم خواهد شد که گفتمان، شناخت و جامعه را بطور انتقادی به هم مرتبط می سازد.

۱-۱- کلان در تقابل با خرد

کاربست زبان، گفتمان، تعامل کلامی و ارتباط به سطح خرد نظم اجتماعی تعلق دارد. قدرت، سلطه و نابرابری بین گروههای اجتماعی اصطلاحاتی هستند که به سطح کلان تحلیل مرتبط هستند. این بدان معنا ست که CDA باید از نظر تئوری بین رهیافت های خرد و کلان پل ارتباطی برقرار کند که البته بخودی خود یک ساختار جامعه‌شناختی محسوب می‌شود. (Alexander et al,1987;knorr,-cetina and Cricourel,1981)

در مناسبات و تجارب روزمره، سطوح خرد وکلان، کلیتی یکپارچه را تشکیل می‌دهند. بعنوان مثال یک سخنرانی نژادپرستانه در پارلمان گفتمانی در سطح خرد تعامل اجتماعی در یک موقعیت خاص گفتار محسوب می‌شود، اما در عین حال می تواند به عنوان بخشی از قانونگذاری یا بازتولید نژاد پرستی در سطح کلان به شمار رود.

روش‌های مختلفی برای تحلیل و ایجاد ارتباط بین این سطوح وجود دارد به گونه ای که از طریق آن به یک تحلیل انتقادی منسجم می‌رسیم:

۱- اعضاء - گروهها: کاربران زبان (یا استفاده کنندگان از زبان) بعنوان اعضای (چندین) گروه اجتماعی، سازمانها، و یا مؤسسات در گفتمان شرکت دارند. برعکس گروههایی نیز وجود دارند که ممکن است توسط اعضای خود عمل کنند.

۲- کنش ها ـ فرایند: فعالیتهای اجتماعی افراد بخشی از فعالیتهای گروهی و فرایندهای اجتماعی محسوب می‌شوند، نظیر قانونگذاری، خبرسازی، یا بازتولید نژادپرستی.

۳- ساختار اجتماعی بافت: موقعیت های تعامل گفتمانی نیز بخشی از ساختار اجتماعی می‌باشند. بعنوان مثال یک کنفرانس مطبوعاتی ممکن است بخشی از یک فعالیت عادی سازمانها و نهادهای رسانه‌ای باشد. یعنی زمینه‌های

محلی و جهانی ارتباط نزدیکی با هم دارند و هر دو فشارهایی بر گفتمان اعمال می‌کنند.

۴- شناخت فردی و اجتماعی: خاطرات شخصی، شناخت و دیدگاههای فردی بعلاوهٔ موارد اشتراکی با اعضای گروه یا فرهنگ از این دست می‌باشد. هر دو نوع شناخت بر تعامل و گفتمان افراد تأثیر می‌گذارند. هر چند بازنمایی های اجتماعی مشترک، کنشهای جمعی یک گروه را کنترل می‌کنند.

۲-۱- قدرت به مثابه کنترل

یکی مفاهیم مرکزی مطرح در بیشتر کارهای انتقادی گفتمان، قدرت می‌باشد،به ویژه قدرت اجتماعی گروهها یا مؤسسات منظور نظر است؛درضمن بیان اجمالی یک تحلیل پیچیدهٔ اجتماعی و فلسفی، قدرت اجتماعی برحسب کنترل تعریف می شود. بنابراین در صورتی که گروهها (کم و بیش)قادر به کنترل اعمال و عقاید (اعضای) سایر گروهها باشند، (کم و بیش)دارای قدرت هستند. این توانایی فرض را بر این می‌گذارد که یک مبنای قدرت دسترسی ویژه به منابع خاص اجتماعی، نظیر زور، پول، وضعیت و جایگاه، شهرت، شناخت، اطلاعات، فرهنگ و یا سایر انواع گفتمان وتبادل عمومی وجود دارد. (of the vast literature on power,see,e.g,Lukes,1986;wrong,1979)

اشکال متنوع قدرت را می توان بر اساس منابع مختلف بکار گرفته شده دراعمال چنین قدرتی از یکدیگر تمییز داد: قدرت اجباری افراد نظامی و خشن بیشتر بر اساس زور است، ثروتمندان بخاطر پول خود قدرت دارند، در حالی که قدرت اقناعی والدین، اساتید، یا روزنامه‌نگاران ممکن است مبتنی بر دانش، اطلاعات و یا اقتدار باشد. همچنین بایستی متوجه بود که قدرت بندرت مطلق است. گروهها ممکن است بطور نسبی بقیهٔ گروهها را کنترل کنند یا فقط آنها را در موقعیت‌ها یا حوزه‌های اجتماعی خاص کنترل نمایند. به علاوه، گروههای تحت سلطه ممکن است کم و بیش با چنین قدرتی موافقت یا مخالفت کنند، از چنین قدرتی چشم‌پوشی کنند، به آن مشروعیت ببخشند و یا حتی آنرا طبیعی بدانند.

قدرت گروههای غالب ممکن است در قوانین، هنجارها، عادتها و حتی یک اجماع کاملاً عمومی ادغام شود و بنابراین شکلی را به خود بگیرد که «گرامشی» اصطلاحاً آنرا «استیلاء» (Hegemony) می نامد. (Gramsci,1971) سلطه طبقاتی، سکس‌گرایی و نژادپرستی از نمونه‌های بارز چنین استیلایی هستند. دقت کنید که قدرت همیشه در کارهای سوء استفاده‌گرایانهٔ اعضای گروه lsgx دیده نمی شود، بلکه ممکن است در هزاران عمل تضمینی زندگی روزمره مشاهده شود که نمونهٔ آنرا می توان در بسیاری از انواع سکس‌گرایی و یا نژادپرستی به عینه دید. (Essed,1991) به همین ترتیب تمام اعضای یک گروه قدرتمند الزاماً برای همیشه مقتدرتر از همهٔ اعضای گروههای تحت سلطه نیستند: در اینجا قدرت برای کل یک گروه تعریف می شود [نه تک تک اعضا].

بدین جهت در تحلیل روابط بین گفتمان و قدرت در وهلهٔ اول درمی یابیم که دسترسی به انواع خاص گفتار، مثلاً در سیاست، رسانه‌ها، یا علوم، بخودی خود یک منبع قدرت است. در ثانی ما به صراحت پیشنهاد می دهیم که کنش به وسیلهٔ ذهن کنترل می گردد، لذا اگر قادر به تأثیرگذاری بر افکار (ذهن) مردم باشیم، بطور غیرمستقیم می توانیم (بعضی از)اعمال آنها را کنترل کنیم که این موضوع در مورد متقاعدکردن و تغییردادن (آنها) صدق می‌کند.

و بالأخره بحث قدرت - گفتمان به این معناست که گروههای کنترل کنندهٔ گفتمان تأثیرگذارتر،از شانس بیشتری

برای کنترل اذهان و کنشهای دیگران برخوردارند.

با ساده سازی روابط پیچیده ای که در این فصل به آنها اشاره گردید می توان موضوع اقتدار گفتمانی را به دو سؤال اساسی برای تحقیق CDA تقسیم کرد:

۱- چگونه گروههای نیرومندتر گفتمان عامهٔ مردم را کنترل می‌کنند؟

۲- چطور چنین گفتمانی می‌تواند فکر و عمل گروههای ضعیف‌تر را کنترل کند و پیامدهای اجتماعی چنین کنترلی (نظیر بی‌عدالتی اجتماعی) کدامند؟

در زیر هر یک از دو سؤال فوق را بررسی می‌کنیم:

۱-۲-۱- کنترل گفتمان عمومی

همانگونه که مشاهده می شود از میان منابع مختلفی که پایهٔ قدرت یک گروه یا نهاد را تعریف می‌کنند، دسترسی و کنترل روی گفتمان عمومی و ارتباط آن با یک منبع "سمبولیک" از اهمیت خاصی برخوردار است بطوری که این امر در مورد دانش و اطلاعات صدق می‌کند. اکثر افراد فقط بر روی گفتمان روزمره با اعضای خانواده، دوستان، یا همکاران کنترل فعال دارند و بر روی سایر موارد نظیر کاربرد رسانه‌ها کنترل منفعلانه ای دارند. در بسیاری از موقعیتها افراد عادی هدف کم و بیش منفعل متن یا گفتار می‌باشند. مثلاً طرف صحبت کارفرما، معلم، یا افراد حاکم نظیر افسران پلیس، قضات، امور رفاهی، یا ممیزان مالیات هستند که فقط ممکن است به آنها بگویند چه چیزی را باور نکنند و یا چه کاری انجام دهند. از سوی دیگر اعضای نهادها و گروههای قویتر، بخصوص رهبران آنها(نخبگان) دسترسی و کنترل انحصاری کمتر و یا بیشتری بر روی یک یا چند گفتمان عمومی دارند. بنابراین اساتید مباحث علمی را کنترل می‌کنند، معلمان گفتمان آموزشی، روزنامه‌نگاران گفتمان رسانه‌ای، وکلا گفتمان قانونی، و سیاست‌مداران سیاست و دیگر گفتمانها ی سیاسی عمومی را کنترل می‌کنند. از اینرو به نظر می آید افرادی که کنترل بیشتری روی مباحث تأثیرگذارتر دارند، بر اساس این تعریف قویتر باشند. بعبارت دیگر، در اینجا یک تعریف گفتمانی (به عنوان شناخت عملی) از یکی از بخش های مهم قدرت اجتماعی پیشنهاد می دهیم. مفاهیم کنترل ودسترسی به گفتمان بسیار کلی هستند و از جمله وظایف CDA یکی این است که انواع قدرت را توضیح دهد. بنابراین اگر گفتمان برحسب رویدادهای پیچیدهٔ ارتباطی تعریف شود، دسترسی و کنترل ممکن است هم برای بافت و هم برای ساختارهای خود متن و گفتار تعریف شود.

بافت به عنوان بازنمودهٔ ذهنی خصوصیاتی از وضعیت اجتماعی تعریف می شود که با تولید یا درک گفتمان مرتبط است.(Duranti and Goodwin 1992; van Dijk 1998b) بافت شامل گروههایی نظیر تعریف همه جانبهٔ موقعیت، وضعیت (زمانی و مکانی)، کنشهای آتی (گفتمانها و ژانرهای گفتمانی)، شرکت کننده‌ها در نقشهای ارتباطی، اجتماعی، یا سازمانی، بعلاوهٔ بازنمایی های ذهنی اشان (mental representations)، (اهداف، دانش، عقاید، گرایشها و ایدئولوژی ها) می باشد. کنترل بافت شامل کنترل بر روی یک یا چند تا از این مقولات(categories)؛ من باب مثال تعیین تعریف وضعیت ارتباطی و تصمیم‌گیری در مورد زمان و مکان رویداد ارتباطی. کنترل بر چیزی که شرکت کننده‌ها باید ارایه دهند، چیزی که دانش یا عقاید باید (وی یا نباید) دارا باشد و کنشهای اجتماعی (social actions)که

باید توسط گفتمان تحقق یابد، از این دست می باشد.

از موارد مهم دیگر در تصویب(enactment) یا اعمال قدرت گروه این است که کنترل علاوه بر محتوا باید بر ساختارهای متن و گفتار نیز صورت گیرد. رابطه متن و گفتمان نشان می دهد که افراد گروههای قوی ممکن است در مورد گونه(های) گفتمانی (ممکن) یا کنشهای کلامی یک موقعیت تصمیم بگیرند. یک معلم یا قاضی ممکن است نیازمند یک پاسخ مستقیم به ترتیب از یک دانش‌آموز یا متهم و نه یک داستان شخصی یا یک بحث باشند. (1986 Wodak 1984a,)می توانیم بررسی کنیم که چطور سخنرانهای قوی ممکن است از قدرت خود در چنین موقعیت هایی سوء استفاده کنند، مثلاً هنگامی که افسران پلیس از زور برای اقرار گرفتن از یک متهم استفاده می کنند، (Jonsson 1991 Linell and)یا هنگامی که ویراستاران مرد ،زنها را از نوشتن اخبار اقتصادی کنار می گذارند. (van Zoonen 1994)

به همین ترتیب ژانرهای‌های ادبی معمولاً دارای طرح‌های کلی رایج مشتمل بر مقوله‌های متنوعی می‌باشند. دسترسی به بعضی از این موارد ممکن است ممنوع یا اجباری باشد. بعنوان مثال بعضی احوال‌پرسی ها در یک مکالمه ممکن است توسط گویندگان یک گروه اجتماعی خاص، یک طبقه، سن و یا جنس استفاده شود. .(Irvine 1974)

همچنین فردی که موضوعات(سمانتیک کلان ساختارها) و تغییر آنها را کنترل می‌کندجایگاه خاصی در گفتمان وتعامل دارد، بعنوان مثال هنگامی که ویراستاران تصمیم می‌گیرند چه نوع اخباری را تحت پوشش قرار دهند ,(1988b Gans 1979; van Dijk 1988a,) و یا اساتید تصمیم می‌گیرند که چه موضوعاتی را درکلاس مورد بحث قرار دهند و یا مردان به کنترل موضوعات و تغییر موضوع در گفتگو با زنان می پردازند.

(Palmer 1989; Fishman 1983; Leet-Pellegrini 1980; Lindegren-Lerman 1983).

اگرچه غالباًکنترل گفتمان بافتمند (contextual) یا جهانی می‌باشد، با این وصف می توان جزئیات محلی ،معنی، ترکیب، یا سبک به کنترل درآورد. مثلاً جزئیات یک جواب در کلاس یا دادگاه یا انتخاب موارد واژگانی با اصطلاحات مخصوص در دادگاه کلاس درس یا اتاق خبر. در بسیاری از موقعیت ها بلندی صدا ممکن است کنترل شود و به متکلمان دستور داده شود که «تن صدای خود را پایین نگه دارند» یا «ساکت بمانند»، زنان ممکن است به روش‌های زیادی ساکت شوند؛ و در بعضی فرهنگها فرد باید بعنوان نوعی احترام «تواضع کند». (Albert 1972)کاربرد عمومی واژگان خاص در یک حکومت دیکتاتوری ممکن است بعنوان عملیات براندازی تلقی شود و ممنوع گردد و چالش‌های گفتمانی با گروههای مسلط به وسیلهٔ اجزای چند فرهنگی اشان ممکن است در رسانه‌ها توسط حریفان با عنوان «صحیح از نظر سیاسی» مورد تمسخر واقع شود. (Williams 1995)و سرانجام ابعاد عملی و تعاملی گفتمان ممکن است با تجویز کردن یا

ممنوع ساختن کارکردهای خاص گفتمانی و با توزیع یا توقف گزینشی نوبت دهی(صحبت) کنترل شود.
(see also Diamond1996)

بطور خلاصه، در واقع همهٔ سطوح و ساختارهای متن ،بافت و گفتمان می تواند کم و بیش توسط متکلمان قوی کنترل شود و چنین قدرتی می تواند به بهای آسیب رساندن به سایر شرکت‌کننده‌ها مورد سوء استفاده قرار گیرد. هرچند باید تأکید شود که گفته و متن همیشه و مستقیماً نمایانگر روابط بین گروهها نمی باشند: همیشه بافت است که می تواند

منجر به دخالت، تشدید یا تغییر چنین روابطی شود.

۲-۲-۱- کنترل ذهن (فکر)

اگر کنترل گفتمان مهمترین شکل قدرت به شمار می رود، کنترل اذهان مردم اصلی‌ترین روش بازتولید سلطه و استیلاء به حساب می آید. در چارچوب CDA، کنترل ذهن حتی چیزی بیش از اکتساب عقاید دربارهٔ دنیا به واسطهٔ گفتمان و ارتباط برآورد میشود. موارد پیشنهادی زیر از جمله روشهایی است که بیانگر نقش قدرت و سلطه در کنترل ذهن هستند.

اولاً دریافت‌کنندگان تمایل دارند که اعتقادات، دانش و عقاید را از طریق گفتمان منابع صلاحیت‌دار، قابل اطمینان و معتبری نظیر دانشمندان، متخصصان، افراد خبره، یا رسانه‌های معتبر بپذیرند. (Nesler et al. 1993) دوماً در بعضی موقعیتها شرکت‌کننده‌ها مجبور به دریافت گفتمان می‌باشند (به عنوان مثال در موقعیت‌های آموزشی و بسیاری از موقعیت‌های شغلی دیگر). درسها، موضوعات یادگیری، دستورالعمل‌های شغلی و سایر انواع گفتمان در چنین مواردی ممکن است نیاز به مراقبت، تفسیر و یادگیری توسط نویسندگان سازمانی و نهادی داشته باشد. (Giroux 1981) سوماً در بسیاری از موقعیتها هیچ گفتمان عمومی یا رسانه‌ای وجود ندارد که اطلاعاتی فراهم آورد که به واسطهٔ آن عقاید جایگزین مشتق شود. (Downing 1984) چهارماً اینکه ارتباط زیادی با نکات قبلی دارد، دریافت‌کننده‌ها ممکن است دانش و عقاید موردنیاز برای بحث در مورد اطلاعات یا گفتمانها را نداشته باشند. (Wodak 1987)

هر چند شرایط کنترل ذهنی تا حد نسبتاً زیادی زیادی بافتمند می‌باشد، سایر شرایط گفتمانی هستند، یعنی تابعی از ساختارها و استراتژی‌های خود متن یا گفتار هستند. بعبارت دیگر، با داشتن یک بافت خاص، معانی و انواع خاص گفتمان تأثیر بیشتری بر افکار افراد دارد، همانطور که مفهوم «متقاعد کردن» و سنت دوهزار سالهٔ ((rhetoric بلاغت نمابانگر آن است.

اگر زمانی بینشی پیشینی در مورد بعضی ساختارهای ذهنی داشته باشیم، و معنی کنترل آن را بدانیم، سؤال اصلی اینخواهد بود که چگونه گفتمان و ساختارهای آن قادر به اعمال چنین کنترلی می‌باشد. همانطور که در بالا گفته شد، تأثیر گفتمان ممکن است در اثر خود بافت و ساختارهای متن و گفتار باشد.

کنترل بافتمند از این حقیقت ناشی می‌شود که افراد نه تنها متن و گفته بلکه کل موقعیت ارتباطی را درک می‌کنند. بنابراین CDA معمولاً نحوهٔ تأثیر ویژگی‌های بافتی بر روش‌های تعریف موقعیت ارتباطی در "مدلهای بافتی مورد نظر" توسط اعضای گروههای تحت سلطه را مورد مطالعه قرار می‌دهد. (Martin Rojo and van Dijk 1997)

CDA همچنین بر نحوهٔ تأثیرپذیری بازنمایی ذهنی از ساختارهای گفتمانی تأکید می‌کند. در سطح کلی گفتمان، موضوعات ممکن است بر اطلاعات مهم متنی یا گفتاری تأثیر بگذارند و در نتیجه با سطوح بالای مدلهای ذهنی آنها متناظر باشد. بعنوان مثال، بیان چنین موضوعی در تیتر اخبار ممکن است به گونه ای وسیع بر نحوهٔ تعریف یک مدل ذهنی "ترجیح داده شده" تأثیر بگذارد. (Duin et al. 1988; van Dijk 1991) به همین ترتیب، مباحثه ممکن است قانع‌کننده باشد که دلیل آن "مخفی بودن" عقاید اجتماعی در "پیش‌فرض‌های ضمنی" می‌باشد و بنابراین

دریافت‌کنندگان فرض را بر صحت آن می‌گذارند، بعنوان مثال اگر در یک بحث پارلمانی فرض شود که همهٔ پناهندگان «غیرقانونی» هستند، مهاجرت محدود خواهد شد.(see the contributions in Wodak and van Dijk 2000)

به همین ترتیب در سطح محلی، به منظور درک معنی و انسجام گفتمان، افراد به مدلهایی نیاز دارند که اعتقادات را بصورت ضمنی (و تحویلی) در گفتمان نشان دهد. بنابراین خاصیت عادی فریب دادن این است که عقاید بصورت ضمنی و پنهان، بدون تأکید واقعی بر آنها ـ با کمترین شانس اینکه به چالش کشیده شوند ـ مبادله شوند.

چند مثال ذکر شده بیانگر این مسئله است که چطور انواع مختلف ساختار گفتمان ممکن است تشکیل و تغییر مدلهای ذهنی و بازنمای های اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهد. اگر گروههای مسلط، بخصوص نخبگان آنها گفتمان عمومی و ساختارهای آن را کنترل کنند، کنترل بیشتری بر روی اذهان مردم خواهند داشت. با این وجود، چنین کنترلی محدودیت‌های خاص خودش را خواهد داشت. پیچیدگی تفهم، صورت بندی (formation) و تغییر عقاید به گونه ای هستند که فرد همیشه نمی‌تواند پیش‌بینی کند که کدام ویژگی های یک متن یا کلام خاص چه تأثیری را بر روی اذهان دریافت‌کننده‌های خاص خواهد داشت.

این نکات و اظهارنظرهای مختصر پیشین، تصویری کلی از نحوهٔ گنجانده شدن گفتمان در سلطه (سوء استفاده از قدرت) و وجود آن در تولید و بازتولید نابرابری اجتماعی فراهم نموده است. هدف CDA بررسی دقیق‌تر و مفصل‌تر این روابط است. در بخش بعدی حوزه‌های مختلف تحقیق CDA را بررسی می‌کنیم که در آن این روابط بررسی می‌شوند.

۲- تحقیق در تحلیل انتقادی گفتمان

هر چند اکثر مطالعات گفتمانی در ارتباط با هر جنبه ای از قدرت، سلطه و بی عدالتی اجتماعی بطور آشکار تحت عنوان CDA انجام نشده‌اند، با این وجود در زیر به بعضی از این مطالعات می پردازیم:

۱-۲- نابرابری جنسیتی:

یکی از حوزه‌های پژوهش نقادانه در مورد گفتمان و زبان که هنوز با رویکرد CDA انجام نشده‌است، در زمینه جنس می‌باشد. در بسیاری از روشها، کارهای فمینیستی انجام شده به پارادایمی برای تحلیل گفتمان تبدیل شده است. بخصوص چون بخش اعظم آن بطور صریح با سلطه ونابرابری اجتماعی سروکار دارد. بحث در این زمینه از حوصلهٔ این مقاله خارج است:؛ رجوع کنید به Kendal and Tanner5. همچنین کتابهایی توسط Cameron در این مورد نوشته و ویرایش شده‌است. برای بحث و مقایسه با رویکردی که بجای بی عدالتی و تفاوتهای قدرت تفاوتهای فرهنگی را مورد تأکید قرار می دهد به Tanner رجوع کنید. برای تحلیل تفاوتهای جنسی در سرکار به Tanner رجوع کنید که بسیاری از خصوصیات سلطهٔ گفتمانی را نیز بررسی می کند.

۲-۲- گفتمان رسانه

قدرت غیرقابل انکار رسانه‌ها منجر به مطالعات انتقادی منسجم بسیاری شده است؛ از آن جمله می‌توان به مطالعات زبانشناسی، نشانه‌شناسی، پراگماتیسم و مطالعات گفتمان اشاره کرد. رویکردهای رایج تحلیل محتوا در مطالعات انتقادی رسانه‌ها، تصاویر تعصب‌گرایانه یا نژادپرستی را در متون، شکلها و تصاویر نشان داده‌اند. به همین ترتیب، مطالعات اولیهٔ زبان رسانه‌ای بر ساختارهای سطحی قابل مشاهده نظیر استفاده تعصبی یا طرفدارانه از کلمات در توصیف Us و Them (و خصوصیات کنشهای ما/آنها) به ویژه در خطوط اجتماعی سیاسی در بازنمایی کمونیست‌ها، تأکید کرده‌اند. آهنگ منتقدانه توسط یک سری مطالعات «اخبار بد» توسط گروه رسانه‌ای دانشگاه گلاسکو، (1993 ,1985 ,1982 ,1980 ,1976) در بارهٔ ویژگی‌های گزارش تلویزیونی، نظیر پوشش موضوعات مختلف (از قبیل بحث‌های صنعتی، جنگی، پوشش رسانه‌ای AIDS)انجام شد. شاید مشهورترین مطالعات خارجی در مورد گفتمان تحقیق رسانه‌ای انجام شده توسط «استوارت هال» و همکارانش در چارچوب پارادایم مطالعات فرهنگی باشد.

(See, e.g., Hall et al. 1980; for introduction to the critical work of cultural studies, see Agger 1992 a; see also Collins et al. 1986; for earlier critical approaches to the analysis of media images, see also Davis and Walton 1983; and for a later CDA approach to media studies that is related to the critical approach of cultural studies, see Fairclough 1995b. See also Cotter, this volume.)

مجموعه‌ای مقدماتی از کار «راجر فاولر» و همکارانش، رسانه را مورد تأکید قرار داده‌اند. (Fowler et al. 1979) بسان بسیاری از مطالعات انگلیسی و استرالیایی در این زمینه، درچارچوب تئوری گرامر کارکردی - سیستمی «هالیدی»، در مطالعه‌ای از "متعدی کردن" الگوهای نحوی جملات استفاده می‌شود .(see Martin, this volume)

نکته کلیدی چنین تحقیقی این است که رویدادها و کنشها ممکن است با تغییرات نحوی توصیف شوند که تابعی از نقش افراد کنشگر می‌باشند. بنابراین در تحلیلی از محاسبات رسانه‌ای در مورد "نسبتها" در طی یک جشن کوچک، مسئولیت مقامات رسمی و بخصوص پلیس ممکن است به طور منظم با تمرکززدایی (مثلاً توسط نهادهای غیرفعال) کاهش یابد...

مطالعات انتقادی بعدی «فاولر» در مورد رسانه این روش را ادامه پیدا می کند. وی درچارچوب مطالعات فرهنگی انگلیسی به تعریف اخبار بر اساس انعکاس واقعیت کمک می‌کند وآن بعنوان محصول شکل گرفته توسط نیروهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مطرح می‌شود. (Fowler 1991)، وی بر ابزار زبانشناسی، بیشتر از سایر کارهای منتقدانه اش در رسانه‌ها ،بعنوان یک مطالعهٔ انتقادی نظیر تحلیل حالت متعدی در نحو، ساختار واژگانی، و نقش گفتمان تأکید می‌کند. به همین ترتیب ون دایک (1988b) نظریهٔ گفتمان اخبار را در مطالعات انتقادی اخبار بین‌المللی، نژاد پرستی در مطبوعات و پوشش بی خانمان‌ها در آمستردام بکار می‌برد.

۳-۲- گفتمان سیاسی

با در دست داشتن نقش گفتمان سیاسی در تصویب، بازتولید و مشروعیت بخشی به قدرت و سلطه، ممکن است

انتظار مطالعات انتقادی بیشتری در مورد متون و گفتار سیاسی داشته باشیم. (see Wilson, this volume)تاکنون بیشتر این مطالعات توسط زبان‌شناسها و تحلیلگران گفتمان صورت گرفته است. زیرا علوم سیاسی از جمله نظمهای اجتماعی است که در آن تحلیل گفتمان ناشناخته مانده است. هرچند رویکردهای پست مدرن تأثیراتی بر گفتمان بر جای گذاشته اند. (Derian and Shapiro 1989; Fox and Miller 1995)

و مطالعات روابط سیاسی همپوشانی بسیاری با رویکرد تحلیلی گفتمان دارد.لیکن رویکرد کنونی در بارهٔ چارچوبهای(ساختارهای مفهومی و یا تنظیم باورهای که تفکر سیاسی را سازمان داده است، خط مشی ها و گفتمان) تحلیل متون و گفتار سیاسی به تحلیل گفتمان نزدیکتر است. (Nimmo and Sanders 1981)

در زبانشناسی، پراگماتیسم و مطالعات گفتانی، گفتمان سیاسی فراتر از سیر نظری مورد توجه قرار گرفته است. کار اصلی در این مورد توسط «پاول شیلتون» انجام گرفته است؛ برای مثال رجوع کنید به مجموعه وی در مورد زبان مباحثات تسلیحات هسته‌ای و کاربعدی وی در بارهٔ بحث اتمی. (Chilton 1996; Chilton and Lakoff 1995)

هر چند مطالعات گفتمان سیاسی در انگلستان در سطح بین‌المللی بخوبی شناخته می شوند (بدلیل استیلای زبان انگلیسی)، کارهای زیادی به زبان آلمانی، اسپانیایی و فرانسوی انجام شده است. این کار گسترده‌تر از آنست که حتی بتوان آنرا در اینجا ارزیابی یا مطرح ساخت.

کشور آلمان سابقه طولانی در تحلیل گفتمان سیاسی هم در بخش غربی (politicians by Zimmermann 1969 e.g. about Bonn's) و هم بخش شرقی دارد.

(e.g. the semiotic-materialist theory of Klaus 1971) (see also the introduction by Bachem 1979).

این روش در آلمان شاهد مطالعه‌ای در مورد زبان جنگ و صلح و کارکرد گفتار درگفتمان سیاسی بوده است. همچنین سابقه طولانی از مطالعه زبان و گفتمان فاشیست وجود داشته است.

(e.g. the lexicon, propaganda,media, and language politics; Ehlich 1989).

در فرانسه، مطالعه زبان سیاسی سابقه قابل توجهی در زبانشناسی و تحلیل گفتمان دارد چون سدی بین تئوری زبانشناسی و تحلیل متن(بیشتر توسط ساختارگرایان) وجود نداشته است. مطالعات گفتمان اغلب بصورت نوشتاری بوده است و تمایل زیادی به تحلیل رسمی، کمی و اتوماتیک از سوی پایگاه داده‌های بزرگ وجود داشته است که اغلب با مطالعات تحلیلگران ایدئولوژیکی انتقادی تلفیق یافته است. (Pecheux 1969, 1982; Guespin 1976)

تاکید بر تحلیل اتوماتیک معمولاً به معنی تمرکز بر تحلیل‌های واژگانی می‌باشد. (see Stubbs,this volume)

مطالعات گفتمان انتقادی سیاسی در اسپانیا و بخصوص در آمریکای لاتین بسیار پربار بوده است. از موارد مشهور می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد. مطالعه نشانه شناسی انتقادی(ضد استعماری) «دونالد دوک» توسط «درفمن و مارتلارث» (1972)در شیلی. «لاواندرا»(1986, 1987) و همکارانش در آرژانتین یک رویکرد زبانشناسی اجتماعی تأثیرگذار در مورد گفتنار سیاسی اتخاذ کردند.

افرادی مثل «پاردو» کار این گروه را بصورت منظم‌تر در یک چارچوب صریح‌تراز تحلیل گفتمان انتقادی دنبال کردند.(see, e.g., her work on legal discourse; Pardo 1996)

در مکزیک یک تحلیل گفتمان قوم‌شناسی در مورد تصمیم‌گیری و حاکمیت محلی توسط «سیرا» انجام شد. از میان مطالعات متعدد انتقادی در آمریکای لاتین باید به کار گستردهٔ «ترساکاربو» در مورد گفتمان پارلمانی در مکزیکو اشاره کرد که مخصوصاً بر صحبت نمایندگان در مورد بومیان آمریکا تأکید می‌کند و با مطالعه‌ای به زبان انگلیسی در مورد وقفه‌ها در این مباحث همراه می‌شود.

۴-۲- قوم‌گرایی، یهودستیزی، ملی‌گرایی و نژادگرایی

مطالعهٔ نقش گفتمان در بازتولید نابرابری قومی و نژادی بتدریج در تحلیل گفتمان انتقادی به ظهور رسیده است. بطور رایج چنین کاری بر بازنمایی قوم‌گرایی ونژادپرستی در رسانه‌های گروهی، ادبیات و فیلم تمرکز کرده است. (Dinesand Humez 1995; UNESCO 1977; Wilson and Gutierrez 1985; Hartmann and Husband1974; van Dijk 1991)

این بازنمایی ها، تصاویر گفتمان غالب چندصد سالهٔ مسافران، کاشفان، بازرگانان، سربازان، فیلسوفان ومورخین اروپایی، به علاوه صورت هایی از گفتمان نخبه گرایانه را نشان می‌دهد. (Barker1978; Lauren 1988)

نوسان بین تأکید بر تفاوت بیگانه از یک سو و خودبرتر پنداری از سوی دیگر باعث شده است که چنین گفتمانی افکار عمومی را تحت تأثیر قرار دهند و منجر به شواهد و بازنمایی گستردهٔ اجتماعی شوند. استمرار این سنت فرهنگی - اجتماعی از ارایهٔ تصاویر منفی در مورد دیگران تا حدودی وجود الگوهای موجود مسلط بازنمایی در گفتمان، رسانه‌ها و فیلم را توضیح می‌دهد. .(Shohat and Stam 1994)

مطالعات بعدی گفتمان فراتر از تحلیل رایج و محتوایی از تصاویر دیگران رفته‌اند و بطور عمیق‌تر به بررسی خصوصیات زبانشناسی، نشانه‌شناسی، و سایر خصوصیات گفتمانی متن و کلام دربارهٔ اقلیت‌ها، مهاجران و سایر مردم پرداخته‌اند. علاوه بر رسانه‌های گروهی، تبلیغات، فیلم و کتابهای درسی که از جمله گونه‌های رایج مورد مطالعه محسوب شده و می‌شوند، این کار تحقیقی جدید نیز بر گفتمان سیاسی، گفتمان علمی، مکالمات روزمره، برخوردهای کاری، نمایش، گفت‌وگو و گونه‌های دیگر تأکید می‌کند.

بسیاری از مطالعات در مورد بی‌عدالتی قومی و نژادی بیانگر تشابه قابل توجه کهن الگوها (stereotypes)، تعصبات و سایر انواع اعمال گفتاری در محدودهٔ ملی و رسانه‌ای می‌باشد. برای نمونه در یک برنامهٔ بزرگ تحقیقاتی انجام شده در دانشگاه آمستردام از اوایل دههٔ ۱۹۸۰ به بررسی نحوهٔ حاضرشدن سورینامی‌ها، ترکها، مراکشی‌ها و بطور کلی روابط قوی در مکالمات، جریانهای روزمره، گزارشات، اخبار، کتب درسی، بحث‌های پارلمانی، گفتمان مشارکتی و متون و صحبتهای علمی پرداختیم .(van Dijk 1984, 1987a, 1987b, 1991, 1993)

علاوه بر تفاوت کهن الگویی، موضوعات دیگری مانند انحراف و تهدید، ساختارهای داستان، ویژگی‌های مکالمه‌ای، توصیف واژگانی نیز مورد بررسی قرار گرفتند. هدف این پروژه‌ها نمایش نحوهٔ بیان و بازتولید نمودهای اجتماعی دیگران در شرایط سیاسی و اجتماعی بود. Ter Wal این چارچوب را در یک مطالعه مفصل در مورد نحوهٔ تغییر

گفتمان سیاسی و رسانه‌ای ایتالیا از ضد نژادپرستی به یک تصویر و بازنمایی به پرترهٔ منفی و کهن الگویی از مهاجران به لحاظ جرم، انحراف و تهدید بیان می‌کند.

نکتهٔ اصلی تحقیق ما این است که نژادپرستی یک سیستم پیچیده از بی‌عدالتی اجتماعی و سیاسی است که بطور کلی توسط گفتمان و بطور خاص از طریق گفتمان نخبگان بازتولید می‌شود.

(see further references in Wodak andReisigl, this volume).

بجای توضیح بیشتر در مورد جزئیات پیچیدهٔ روابط نظری بین گفتمان و نژادپرستی به کتابی رجوع خواهیم کرد که بعنوان کهن الگوی گفتمان نخبگان محافظه کار در مورد نژاد (پایان نژادپرستی، اثر دنیش دسوزا) مطرح می‌باشد. این متن بیانگر بسیاری از ایدئولوژی‌های غالب در USA، بخصوص در مورد حقوق، می‌باشد و بطور خاص یک گروه اقلیت (بومیان آمریکا یا بعبارتی آمریکایی‌های سیاه‌پوست) را مورد هدف قرار می‌دهد. در اینجا ما فقط به اختصار بیان می‌کنیم که چطور CDA از کتاب «پایان نژادپرستی» نشان می‌دهد که چه نوع ساختارهای گفتمانی، راهبردها و جنبش‌ها در اعمال قدرت گروه سلطه (سفید پوستان، غربی‌ها و مردان) بکار گرفته می‌شود و به چه شکلی خوانندگان تغییر می‌یابند تا بازنمودهای اجتماعی سازگار با یک ایدئولوژی محافظه‌کارانه و خودبرترپندارانه را تأیید کنند.

استراتژی کلی کتاب «پایان نژادپرستی» کاربرد تلفیقی در همهٔ سطوح متن، از تجلی مثبت درون گروهی گرفته تا نمود منفی برون گروهی، می‌باشد. مفاهیم بدیع و اصلی این کتاب عبارتند از اغراق، استعاره، خلاصه‌گویی یا ایجاز، غلو کردن در مورد مشکلات اجتماعی، و تأکید بر تضاد بین افراد متمدن و بربرها. بنابراین از نظر مفهومی و لغوی، دیگران نه تنها با تفاوت(مشروعیت دهی) بلکه با انحراف و تهدید(خشونت و حملات) نیز در ارتباط می‌باشند. تأکید در مورد شرارت فرهنگ سیاهان با انکار کاستی‌های سفیدان و معکوس شدن مفهوم سرزنش ترکیب می‌شود (یعنی قربانی سرزنش می‌شود). بنابراین تعارض اجتماعی از نظر شناختی نمود پیدا می‌کند و از طریق قطبی سازی افزایش می‌یابد و از نظر گفتمانی حمایت می‌شود و با خارج ساختن دیگران از جامعه متمدن ما شکلی تازه به خود می‌گیرد.

۵-۲- از سلطهٔ گروهی تا قدرت حرفه ای ونهادی

در این قسمت نقش گفتمان دربازتولید نابرابری مورد مطالعه انتقادی قرار می گیرد. چنین مطالعاتی بیانگر دیدگاه CDA در مورد سوء استفاده از قدرت و سلطه توسط گروههای خاص اجتماعی می‌باشد. بسیاری از مطالعات دیگر، خواه در قالب CDA یا غیر آن، نیز بطور انتقادی به بررسی گونه‌های مختلف گفتمان سازمانی و حرفه‌ای می‌پردازند که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: متن و گفتار در اتاق دادگاه،

(see Shuy,this volume; Danet 1984; O'Barr et al. 1978; Bradac et al. 1981; Ng and Bradac 1993; Lakoff 1990; Wodak 1984a; Pardo 1996; Shuy 1992)

گفتنان بوروکراسی، (Burtonand Carlen 1979; Radtke 1981)

گفتمان پزشکی،
(see Ainsworth-Vaughn andFleischman, this volume; Davis 1988; Fisher 1995; Fisher and Todd 1986; Mishler1984; West 1984; Wodak 1996)

گفتمان آموزشی و علمی،
(Aronowitz 1988;Critical Discourse Analysis 363Apple 1979; Bourdieu 1984, 1989; Bernstein 1975, 1990; Bourdieu et al. 1994; Giroux1981;Willis 1977; Atkinson et al.1995; Coulthard 1994; Duszak 1997; Fisher and Todd
1986; Mercer 1995; Wodak 1996; Bergvall and Remlinger 1996; Ferree and Hall 1996; Jaworski 1983; Leimdorfer 1992; Osler 1994; Said 1979; Smith 1991; van Dijk 1987,1993)

و گفتمان صنفی یا شرکتی،
(see Linde, this volume; Mumby 1988; Boden 1994;Drew and Heritage 1992; Ehlich 1995; Mumby 1993; Mumby and Clair 1997),

در همهٔ این موارد، قدرت و سلطه با حوزه‌های خاص اجتماعی (سیاست، رسانه، قانون، آموزش، علوم و غیره)، نخبگان حرفه‌ای و سازمانها، و قوانین تشکیل‌دهندهٔ سابقهٔ بازتولید گفتمانی قدرت روزمره در این حوزه‌ها و نهادها، ارتباط دارند. قربانی‌ها یا اهداف چنین قدرتی معمولاً عامه مردم یا شهروندان، رسانه‌های گروهی، مشتریان، افراد، حضار، دانش‌آموزان و سایر گروههای وابسته به قدرت سازمانی و نهادی می‌باشند.

۳- نتیجه‌گیری

در این فصل دیدیم که تحلیل های انتقادی گفتمان با رابطهٔ بین گفتمان و قدرت سروکار دارند. همچنین چارچوب تئوری پیچیدهٔ موردنیاز برای تحلیل گفتمان و قدرت را ترسیم کردیم و نگاهی اجمالی به روش‌های بازتولید قدرت و سلطه که توسط متن وگفتار باز تولید می شوند، انداختیم. با این وجود هنوز چندین شکاف نظری و روش‌شناختی باقی می‌ماند. اولاً رابط بین ساختارهای گفتمانی وبافت اجتماعی جهانی و محلی بندرت آشکار می‌شود و معمولاً فقط برحسب مفاهیم شناخت وایدئولوژی آشکار می‌گردد. (van Dijk 1998) بنابراین علیرغم مطالعات متعدد تجربی در

مورد گفتمان و قدرت، جزئیات نظری چندمنظوره(multidisciplinary)CDA که باید گفتمان و عمل را با شناخت و جامعه ارتباط دهد هنوز در حد شعار می‌باشند. دوماً هنوز بین مطالعات زبانشناسی متن و گفتار ورهیافت های مختلف در جامعه فاصله وجود دارد. مورد اول معمولاً مفاهیم و تئوری های جامعه شناسی و علوم سیاسی در مورد سوء استفاده از قدرت ونابرابری را مورد بی‌اعتنایی قرار می‌دهد، در حالیکه مورد دوم بندرت در تحلیل مفصل گفتمان مشارکت می کتد. بنابراین ادغام رویکردهای متفاوت برای رسیدن به یک فرم رضایت‌بخش از CDA چند وجهی از اهمیت خاصی برخوردار است.

نگرشی کوتاه بر دو مقاله در فصلنامه ی رۆژه ڤ

دکتر عبدالله ابریشمی*

بخش اول "علل ناکامی جمهوری کردستان"

بخش دوم "بیوگرافی عزیزخان مکری"

بخش اول

۱- اشاره، فصلنامه‌ی روژه‌ف، نشریه‌ای است بسیار ارزنده و تلاش دست اندرکاران آن برای ارائه‌ی چنین گنجینه‌ای شایان ستایش است، اما آن جا که بحث برسر تاریخ جریان های سیاسی کردها به‌میان می آید، توجه بیش تری لازم دارد. به این سبب نگارنده در مورد مقاله‌ی "علل ناکامی جمهوری کردستان" (نوشته‌ی آقای علیرضا معروفی، در شماره‌ی پاییز ۸۷) توجه به مواردی را ضروری می دانم؛ از جمله در بیش تر پژوهش های مربوط به تاریخ سیاسی کردستان، به منابعی استناد می شود که جهت دارند و جریان ها را نادرست بیان کرده‌اند. لذا استناد به چنان منابعی به نتایج منطقی تحلیل جریان های سیاسی کردستان نمی انجامد.

اما از پیش به‌اطلاع می رسانم که‌در این گفتار، به‌هیچ وجه‌قصد نادیده‌گرفتن تلاش نویسنده‌یا نیات خیر ایشان و یا اهمال مدیران فصلنامه‌در میان نیست؛ بلکه‌هدف نگارنده‌پربارتر کردن این بخش از مندرجات نشریه‌است. در

زیر به‌طور بسیار کوتاه به مواردی از این نارسایی ها پرداخته‌ام:

۲- **دخالت بیگانگان**، در مقاله‌آمده‌است: "تبلیغ و پیشنهاد روس ها جهت ایجاد جمهوری کردستان" (ص ۱۳۶)، اما پیشنهاد ایجاد جمهوری کردستان از جانب روس ها و میر جعفر باقروف نمی تواند درست باشد، زیرا شواهد چنین می نمایند که‌آنان خواهان به‌قدرت رسیدن آذربایجان و کشانیدن آن به‌آغوش خود بودند نه‌کردستان که برای روس ها مشکلات بسیاری در منطقه‌ایجاد می کرد، اما به‌سبب آگاهی روس ها از احساسات و تمنیات کردها برای رهایی از تبعیض و بی عدالتی، به خوبی واقف بودند که‌عدم توجه‌به‌احساسات کردها مخل طرح آنان در آذربایجان بود. به‌این جهت در فکر تسکین احساسات کردها بودند نه‌گسترش آن. روس ها می خواستند در درون حکومت آذربایجان (تبریز) اختیارات داخلی محدودی به‌کردها بدهند، اما کردها نمی خواستند از چاله‌درآمده‌و به‌چاه بیفتند، لذا از موقعیت بهره‌برداری کرده‌و به‌رهنمود قاضی محمد، استقلال خود را از حکومت تبریز (نه‌تهران) بر اساس برابری با اقتدار آذربایجانی ها اعلام کردند.

۳- **مسایل داخلی**، در مورد نقش روحانیون انگشت شمار مخالف قاضی محمد و تحرکات کردها، بسیار اغراق شده‌است، در باره‌ی حمه‌رشید خان و دیگر سران عشایر، همان هنگام بیش ترمردم و شخص قاضی محمد نسبت به اغلب رؤسای عشایر بی اعتماد بودند، اما قاضی محمد می خواست به‌هر نحوی که‌شده، با سران عشایر کنار بیاید تا بهانه‌ی کم تری برای مقابله با حکومت کردستان داشته باشند. در برابر سران عشایر،اکثریت قریب به‌اتفاق مردم و ساکنان روستاها هواخواه‌حکومت کردستان بودند.

۴- **جریان های سیاسی کردستان**، نویسنده در مورد چگونگی شکل گیری حزب دمکرات و پیوندهای آن با کومه‌له‌ی ژ.ک. و خواست ها و پایه‌های اعتقادی آن ها می نویسد: "اعضای حزب (کومه‌له‌ژ.ک) از این که قاضی محمد قدرت را در دست بگیرد بیم داشتند" (ص ۱۵۱)، ولی اگر می نوشت برخی از سران کومه‌له این گونه می اندیشیدند، به واقعیت نزدیک تر بود، زیرا مردم قاضی محمد را بر بسیاری از بانیان و گردانندگان کومه‌له ترجیح می دادند.

معروفی می نویسد: "در سپتامبر (شهریور و مهر) ۱۹۴۵ قاضی محمد و رؤسای عمده مهاباد به‌شوروی دعوت شدند و به‌آنان توصیه‌شد مانند آذربایجان حزب دمکرات تشکیل دهند و در پی نخستین کنفرانس حزب در تیرماه ۱۳۲۴ (دو ماه پیش از مسافرت به‌شوروی) قاضی محمد به‌عنوان دبیرکل حزب انتخاب شد"! در حالی که طبق بیانامه‌ی تشکیل حزب دمکرات (از جمله منابع در این باره: حکومه‌تی کوردستان، ئه‌نه‌وشیروان مسته‌فا ئه‌مین ص ۸۵) تشکیل حزب دمکرات و جمع آوری امضا از مردم به‌منظور ایجاد حزب، اول آبان ۱۳۲۴ بوده و نخستین گنگره‌ی حزب و انتخاب قاضی محمد (چون دبیرکل)، متعاقب آن در دوم آبان صورت گرفته‌است.

معروفی می گوید: "حزب دمکرات کردستان ایران شاخه‌ای حزب توده‌بود... عزیز یوسفی و غنی بلوریان ... همزمان جزو اعضای حزب دمکرات کردستان و حزب توده محسوب می شدند." اما این شیوه‌ی نگرش به‌جریان های

سیاسی کردستان، بی توجهی به مراحل تاریخی و بی اطلاعی از ماهیت جریان ها است.

در بارهی تشکیل کومه له و حزب دمکرات، چگونگی و پایه های اعتقادی آنان، دست کم می توان به منبع فوق الذکر انوشیروان اشاره کرد؛ کومه لهی ژ.ک. از بدو تشکیل در ۲۵ مرداد ماه ۱۳۲۱ تا پایان فعالیت خود، یک سازمان فرامنطقه‌ای و مخفی کرد بود، ولی حزب دمکرات - اگر به سان ادامه دهنده ی کومه له هم تلقی بشود - ابتدا به صورت علنی تأسیس شد و از آغاز تا به امروز، یک حزب منطقه‌ای کرد بوده است. این حزب تا امروز خواهان جدایی از ایران نبوده و به دیگر سخن جدایی خواه نبوده و نیست! لذا پژوهش گران بهتر است تفاوت بنیادی این موارد را در جریان های سیاسی دهه های اخیر در نظر بگیرند تا خوانندگان و پژوهش گران یا استناد کنندگان بعدی به بیراهه نروند.

من باب نمونه آقای معروفی می نویسد: گام دیگر روسها اقدام علیه کومه له ژ - ک در جهت هم گام نمودن با اهداف خود در منطقه بود، زیرا روسیه نمی توانست ماهیت مستقل و قائم به ذات آن حزب (این نظر درست می نماید) و هدف معتدلش یعنی خود مختاری در جهارجوب ایران را تحمل کند(این نظر بی پایه است).

نویسنده سپس می گوید: "بعد از اینکه کومه له ژ - کاف به حزب دمکرات تغییر نام داد، سیاست تندروانه تری اتخاذ کرد"(؟) در بیانیه ی تشکیل حزب دمکرات (اول آبان ماه ۱۳۲۴) اشاره‌ای به تغییر نام کومه له به حزب دمکرات نشده است. لذا باید پرسید: استناد منطقی تغییر نام بر چه اساسی استوار است؟ آیا مسأله ی تغییر نام تنها یک مصلحت سیاسی و حزبی بوده و هست یا این که ساخته و پرداخته ی تاریخ نویسان است؟ مدعیان تغییر نام به کدام گزارش یا مصوبه ی کومه له ژ. ک. استناد می کنند؟ اگر مصوبه و سندی در میان بوده است، چرا در بیاننامه ی تشکیل حزب دمکرات اشاره‌ای به تغییر نام یا ضرورت تغییر آن نشده است؟

سرانجام بهتر است به این امر عنایت شود: آن حزب دمکرات - که قاضی محمد از بانیان آن بود - به سان سازمانی جدا از کومه لهی ژ.ک. ایجاد شد، اما چنین به نظر می رسد به خاطر رعایت نظر عامه و اعضای کومه له که به شدت پایبند سوگند خود بودند که متعهد شده بودند به جز کومه له در هیچ حزب دیگری فعالیت نکنند - سران حزب ذهنیت تغییر نام را پیش کشیده و چندی بعد تاریخ تشکیل حزب دمکرات را نه در اول آبان ۱۳۲۴ بلکه به ۲۵ مرداد ماه - که سال روز ایجاد کومه له است - برگردانده اند!

واقعیت این است که همزمان با سقوط حکومت کردستان حزب دمکرات که نخستین حزب علنی کرد بود از میان رفت، اما سال بعد، هسته ی یک سازمان مخفی با همان نام و با ادعای همان مشی پدید آمد. حال اگر حزب جدید دنباله ی حزب دوران جمهوری هم تلقی بشود، نمی توان انکار کرد در بسیاری جهات با حزب دوران جمهوری تفاوت داشت و دارد. از جمله وابستگی حزب دمکرات بعدی به حزب توده بود و پنهانی بودن آن بود. در حالی که حزب دوران قاضی محمد علنی و مستقل از حزب توده بود، برخلاف فرقه ی دمکرات آذربایجان که به نحوی از دگردیسی حزب توده ی شاخه ی آذربایجان به وجود آمده بود، حزب دمکرات از د حزب توده بیرون نیامده بود! وابستگی حزب دمکرات بعدی به حزب توده، تا سال ۱۳۳۴ ادامه داشت و سپس طی مراحلی به کلی از آن جدا شد.

موضوع دیگری که باید به آن اشاره کرد، حزب دمکرات نخستین با توسل به سلاح، اقدام به برپایی حکومت نکرد، بلکه اقتدار چهار ساله ی مردمی را در منطقه که با فروپاشی حکومت رضاشاه فراهم شده بود - به سان یک حکومت

منطقه‌ای رسمیت داد. البته‌ایجاد نیروی مسلح یکی از اصول اجتناب ناپذیر تشکیل هر حکومتی است، حزب دمکرات دوره‌ی نخستین، نیروی مسلح را برای برقرای حکومت، امنیت و دفاع از اقتدار داخلی در درون حکومت مرکزی و تمامیت ارضی ایران ایجاد کرده‌بود (در منبع پیشین ص ۸۷ می توان به‌این موارد دست یافت)

اما هنگامی که‌شرایط ادامه حکومت کردستان تغییر کرد، سران جمهوری و حزب از این امر آگاه بودند که‌با اتکا به‌سلاح نمی توانند حکومت را حفظ کنند و مانع بازگشت نیروهای دولت مرکزی بشوند. لذا با مراجعه‌به‌نظر مردم، مشی اجتناب از مقابله‌ی مسلحانه را برگزیدند. به‌این طریق، راه‌را برای فعالیت مدنی آینده‌باز گذاشتند. البته‌حزب دمکرات دوره‌ی بعد نیز، نزدیک به‌بیست سال‌فعالیت مدنی داشت، اما در دهه‌ی چهل بر اثر مشکلاتی که‌برای اعضای حزب که در عراق مستقر بودند- و نیز هژمونی مبارزات مسلحانه و چریکی در جهان سوم- حزب در بستر فعالیت های مسلحانه قرار گرفت.

۵- پایه های اعتقادی، کومه‌له‌ی ژ.ک. بر چهار اصل اسلامیت، کردیت (کوردایه‌تی)، مدنیت و صلح و آشتی و اجتناب از توسل به‌سلاح برای رسیدن به اهداف تکیه می کرد، اما تفاوتی بین مناطق کردنشین در کشورهای منطقه‌و تیره‌های مختلف کرد قایل نبود. (منبع پیشین ص ۶۱). حزب دمکرات دوران حکومت کردستان بر سه‌اصل حقیقت، عدالت و تمدن استوار بود. (پیشین ۸۷)

۶- دو عامل مهم در سقوط حکومت کردستان:

وضع بد اقتصادی قلمرو جمهوری و عدم توانایی در برابر حکومت مرکزی

مهم ترین محصول صادراتی منطقه توتون بود که‌در انحصار دولت بود و مرکز از خرید آن ابا داشت... در پاییز سال ۱۳۲۵ قاضی محمد (در حضور همسرش) به‌رئیس دارایی مهاباد دستور داد گندم محصول زمین و روستای وی را به‌فروش برسانند و از درآمد آن حقوق کارکنان را پرداخت کنند. قاضی محمد در یکی از نطق هایش- که‌برای ما دانش آموزان ایراد می کرد و مارا به‌تلاش برای تحصیل و فنون برای رفع نیازهای منطقه‌تشویق می نمود- گفت: اگر دشمنان ما فقط راه‌ورود مایحتاج اولیه‌ی مردم ما را بگیرند و به‌طور مثال نگذارند کبریت به‌ما برسد، ما برای تولید آتش باید به‌سان مردمان دوران حجر، به‌سنگ آتش زنه و ابزارهای ابتدایی متوسل شویم...

از دیگرسو ذهنیت تاریخی مردم از سیاست شقاوت بار پادشاهان ایران آگاه‌بود. قاضی محمد نیز در سخنرانی های خود گاهی به‌برخی از آن سوابق تاریخی اشاره‌می کرد. در این جا نگارنده‌به‌برخی از تهاجمات شقاوت بار دوران پادشاهی اشاره‌می کند:

- تهاجم قزلباشان به‌فرمان شاه‌اسماعیل اول در سال ۹۱۲ ه.ق. و ویران کردن شهر دریاس و تمام منطقه‌ی جنوب دریاچه‌ی اورمیه - یک قرن بعد از آن، از نو کشتار همگانی اهالی منطقه‌ی مکری به‌دستور مخفیانه شاه‌عباس به‌طور بسیارخدعه‌آمیزی تکرار شد - تهاجم لشکریان ناصرالدین شاه‌و همراهی سیاهی لشکر سر راهی برای غارت منطقه‌که‌براثر آن تمام ولایت مکری غارت و آتش زده‌شد، به‌گونه‌ای که‌هیچ ذیروحی در شهرمهاباد (ساوجبلاغ) نفس

نمی کشید، اهالی منطقه به‌کوه‌های مرزی گریخته‌بودند. به‌گفته‌ی نادر میرزا جنگ ملتی توسط سپاهیان ناصری بر کردها تحمیل شده‌بود... (تاریخ و جغرافیای دارالسلطه تبریز، نادر میرزا چاپ اقبال وقایع سال ۱۲۹۷ه.ق.)

این ذهنیت تاریخی دردآلود ساکنان ولایت مکری بود که اجتناب از مقاومت مسلحانه‌را به‌کرسی نشاند، در آخرین اجتماع مردم - در میدان آزادی کنونی مهاباد - که‌به‌درخواست حکومت کردستان صورت گرفت، اکثریت حاضران بر اجتناب از مقاومت مسلحانه نظر دادند. درواقع، اجتناب از مقاومت مسلحانه در برابر ارتش، راه‌کاری برای بقا و از سرگیری مبارزات نسل های بعد بود. این جریان، به‌نسل بعدی کرد امکان داد مبارزات سیاسی را برای کسب حقوق برابر باسایر ایرانیان از سر بگیرند، مبارزه‌ای که‌هنوز ادامه‌دارد.

بخش دوم

نظری به‌آشفتگی هویت اجتماعی، سیاسی و تاریخی ولایت مکری [اشاره‌به عنوان **ولایت و ایل مکری** در بیوگرافی عزیزخان مکری (فصلنامه‌ی روژه‌ف)]

هنگامی که از تاریخ سیاسی و اجتماعی کردستان سخن به‌میان می آید، ضرورت بازنگری در کاربرد مفاهیم جامعه‌شناختی چون **ایل و عشیره** به‌چشم می خورد.

الف، ایل و عشیره در کردستان

در بیش تر نواحی کردستان، ریشه‌های تاریخی مفهوم ایل و عشیره، نمایانگر ساختار گروهی به‌هم پیوسته و زمین دار بوده که مناطق روستایی را در تملک خود داشته‌اند و این مفهوم، شامل همه‌ی ساکنان روستایی قلمرو عشیره‌نبوده‌است، هرچند در اغلب موارد نام عشیره‌بر کل منطقه‌تعمیم یافته‌است، ولی این تعمیم نام، موجب آشفتگی پژوهش در ساختار اجتماعی کل ساکنان نواحی زیر سلطه‌ی عشیره‌شده‌است.

اما ساختار طبقاتی گروه‌های محدود و جدا از هم زمین دار ایلی و عشیره‌ای در کردستان (از جمله‌در ولایت مکری)، هرگز نتوانسته‌است مبین ساختار اجتماعی همه‌ی مردم کرد یا ولایت مکری بوده‌باشد. ماهیت طبقاتی گروه‌های ایلی و عشیره‌ای در کردستان نمایانگر این واقعیت است که جمعیت عشایر همواره‌در صد قلیلی از جمعیت مناطق زیر سلطه‌ی زمین داران بوده است.

به‌علاوه رمه‌گردانی به‌سان یک روند تولید، جدا از کوچندگی به‌عنوان شیوه‌ای از زیست بوده‌و امروز هم هست، آشفتگی در مفهوم کوچندگی و رمه‌گردانی، شامل عشیره‌ی کرد نیز شده‌است. در حالی که‌عشایر کرد به عنوان گروه‌های منسجم و زمین دار، بیش از این که‌کوچنده‌بوده‌باشند، رمه‌گردان بوده‌اند، امروزهم رمه‌گردانی در کردستان چون یک شیوه‌ی تولید پیشاسرمایه‌داری به‌چشم می خورد.*

رویکردهای طبقاتی و سیاسی عشایر در کردستان، الف - اغلب عشایر مانع انتقال زمین و روستا به‌افراد غیر عشیره‌ی خود بوده‌اند. هرگاه‌در موقع افول اقتدار عشیره، انتقالی هم صورت می گرفت، اگر ساختار عشیره‌متلاشی نمی

شد، به‌هنگام سقوط اقتدار بیرونی (دولت مرکزی یا حکومت منطقه‌ای) ملک خارج شده‌از حیطه‌ی عشیره، با توسل به‌زور بازپس گرفته‌می شد. این جریان عامل مؤثری در تداوم مناسبات پیشاسرمایه‌داری در کردستان بوده‌است. ب- مناسبات عشیره‌ای با ساکنان روستاهای زیر سلطه‌ی خود، به‌سان روابط سرباز و فرمانده‌بوده‌است. به‌دیگر سخن سازمان عشیره‌چون یک دولت محلی خودمختار بود، به‌این سبب همه‌ی ساکنان سرزمین یک عشیره، برای دفاع یا جنگ، تابع فرمان سازمان عشیره‌ی حاکم بر خود بوده‌اند.. البته‌نباید فراموش کرد که‌در دولت های پیشا سرمایه‌داری ایران و منطقه، جنگ راهی برای غارت و کسب غنایم بود و این رویه، در میان عشایر کرد نیز جاری بوده‌است.

کنفدراسیون یا اتحایه ی عشایر، از آن جا که‌در کردستان بر خلاف سایر نقاط ایران حفظ مالکیت بر زمین و روستا بدون سازمان عشیره‌ای ناممکن بوده‌است، لذا عشایر برای حفظ مناسبات طبقاتی خود و کسب توانایی بیشتر در برابر تعدی عشایر همسایه و حتی پادشاهان، صرورت تشکیل اتحادیه‌هایی از خاندان های زمیندار (عشیره) بسیار محسوس بوده‌است. اغلب ایل های بزرگ کرد، از چنین اتحادیه‌هایی پدید آمده‌اند، هر چند بعدها با پیدایش قرابت های سببی، همبستگی خاندانی بیشتر شده‌باشد. قدمت اتحادیه‌ی موسوم به **بلباس** (شامل گروهی از عشایر منطقه‌ی مکری چون منگور، پیران، مامش و...) در ولایت مکری، به‌بیش از چهار صد سال می رسیده‌است.

حکومت های منطقه ای کرد، در اغلب موارد اتحادیه‌های عشایری تنها می توانستند منافع طبقاتی و سیاسی گروه‌های به‌هم پیوسته‌ی چند عشیره‌را تأمین کنند، درحالی که حکومت منطقه‌ای در اندیشه‌ی اداره‌ی کل یک منطقه‌بود، اعم از سایر گروه‌های عشیره‌ای خارج از اتحادیه‌و دیگر اهالی غیر عشیره‌ای، ساکنان شهرها و شهرک ها. به‌علاوه، حکومت منطقه‌ای راه‌کاری برای ایجاد همزیستی گروه‌های ءشیره‌ای واقع در محدوده‌ی وسیع تر امارت و شهرها بود. به‌این سبب می توان گفت: حکومت های منطقه‌ای کرد با توجه‌به‌اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی پدید می آمدند و صدها سال پایدار می ماندند.

ویژگی های خاندان های حکومتگر در کردستان، هرچند خاندان های حکومتگر نیز به‌طور اجتناب ناپذیری همبستگی طبقاتی و عشیره‌ای داشتند (یا بعدها به‌چنان همبستگی هایی می رسیده‌اند)، با این حال خاندان حکومتگر از ویژگی هایی تا حدی اشرافی و رفتاری برتر نسبت به‌عشایر برخوردار بوده‌اند، اگر عشایر بر ساکنان روستاهای قلمرو خود تکیه‌می کرده‌و بر آنان فرمان می رانده‌اند، خاندان های حکومتگر بیش تر متوجه‌شهرهای کردستان بوده و در همان حال بر تمام منطقه‌حاکم بوده‌اند، به‌عنوان مثال **بداق سلطان مکری**، در اواخر قرن یازدهم هجری، به‌گسترش شهریت مهاباد (ساوجبلاغ) و ایجاد مسجد جامع، حوزه‌ی علوم دینی و ایجاد پل ماندگاری بر رودخانه‌ی شهر اقدام کرد و مهاباد را به‌مرکز پرجذبه‌ی امارت تبدیل نمود، تا جایی که‌در اواسط قرن دوازدهم(ه.ق) حکام مکری اقدام به‌ضرب سکه‌به‌نام ساوجبلاغ کرده‌اند.**

ب، امیرنشین ها و سوابق تاریخی ولایت مکری

امیرنشین های کردستان، به‌ویژه پس از تشکیل، بر اساس توافق و هم آوایی مجموعه‌ای از عشایر، اتحادیه‌های عشایری و اهالی شهرها و شهرک ها استوار بودند. در بیش تر موارد اغلب ساکنان در حفظ اقتدار امیر و بقای آن کوشا بوده‌اند. این امر موجب شده بود که حکومت های منطقه‌ای کرد قرن ها پایدار بمانند، مانند اردلان و مکری در ایران، اما حکومت بر منطقه‌ای محدود، از ویژگی های امرای کردستان و مردم کرد بوده‌است،آنان به جای تشکیل یک حکومت فراگیر و فرامنطقه‌ای، در هزاره‌ی گذشته، بیش تر پایبند حفظ حکومت های منطقه‌ای regional خود در کردستان بوده‌اند. به‌استناد بسیاری از متون تاریخی از جمله تاریخ مفصل کردستان، اثر معروف شرف خان بدلیسی (۱۰۰۵ه.ق) - (چاپ سوم، سال ۱۳۷۳ نشرعلمی، تهران صص ۳۷۲ تا ۳۸۲) - در مورد شخصی به‌نام سیف الدین، بنیان گذار حکومت در ولایت مکری آمده‌است:

"نسب حکام مکری به‌قبیله‌ی مکریه‌که‌در نواحی شهره‌زول توطن دارند می رسد و به‌روایت بعض از ثقات‌از حاکمان بابان مشتق است... بهر تقدیر سیف الدین به‌متانت رای و فطانت ذهن مشهور... و اواخر احوال سلاطین تراکمه‌جمع کثیر از عشیرت بابان و سایر عشایر کردستان بر سر خود جمع آورده‌ناحیه‌ی دریاس را از طایفه‌ی چاپقلو مستخلص گردانیده‌متصرف شد و بعد از آن به‌تدریج ناحیه‌ی دول باریک و ناحیه‌ی آختاچی و ایلتیمور و سلدوز را نیز ضمیمه‌ی دریاس کرده‌به‌قوت قاهره‌و زور بازو کسی را در آن نواحی مجال تصرف و تعرض نماند و طوایفی که‌بر سر او مجتمع گشته‌بودند موسوم به‌مکری شدند"

به‌طوری که‌از گفته‌ی شرفخان مستفاد می شود، همه‌ی طوایفی که‌برسر سیف الدین جمع گشته‌بودند موسوم به‌مکری شدند، نه‌این که‌همه‌ی ساکنان این منطقه‌ایل مکری بوده‌باشند، همان گونه‌اعراب سرزمین حجاز پس از این که‌به‌دور بزرگ خاندان سعودی جمع شدند، به‌سعودی اشتهار یافتند، ولی کسی همه‌ی ساکنان گذشته‌و حال سرزمین حجاز را ایل یا قبیله‌ی سعودی نمی خواند.

نگاهی به‌تاریخ ولایت مکری، پس از این که‌سیف الدین بیگ (کردی آن به‌گ است)، منطقه‌را از سلطه‌ی امرای ترکمان و مغول بدرآورد، طولی نکشید که‌شاه‌اسماعیل اول صفوی ظهور کرد، او یا طوایف ترکمانی که‌به‌دور او جمع شده‌بودند، به‌ولایت مکری لشکر کشید، ولی اهالی منطقه‌ی آزاد شده‌ی مکری، دیگر حاظر به‌پذیرش سلطه‌ی مجدد امرای ترک برخود نبودند، لذا در برابر لشکریان شاه‌اسماعلیل که‌از همان قبایل ترکمان تشکیل شده‌بود - که‌کردها برخی ازآنان را ترکه‌ره‌شه / ترکان سیاه‌می نامیدند - ایستادند، ترکمانان مذکور این بار به‌صورت مریدان جان برکف شاه‌صوفی و به‌نام قزلباش، به‌منطقه‌هجوم اورده‌بودند. هرچندلشکریان شاه‌اسماعیل دریاس و تمام منطقه‌را ویران کردند (محال شهرویران شارویران کنونی)، اما امرای مکری مقر حکومت خود را به‌حوالی مراغه‌و میاندوآب (گاودول اسکندر بیک ترکمان، عالم ارای عباسی ج۲) منتقل کردند، با این حال پس از یک قرن در هنگامی که‌قباد بیگ فرمان روای منطقه‌ی مکری بود، بخش وسیعی از ولایت مکری توسط لشکریان همراه شاه‌عباس به‌ویرانی کشیده‌شد و اهالی آن بیرحمانه‌قتل عام شدند. پس از آن مقر فرمان روایی مکریان به‌حوالی سردشت منتقل شد، ولی طولی نکشید مهاباد (ساوجبلاغ) - که‌در دو فرسخی ویرانه‌های دریاس بود - به‌صورت مرکز حکومت ولایت مکری در آمد.

به‌نوشته‌ی اسکندر بیک (پیشین)، قباد بیگ از جانب مادر به‌بزرگان قزلباش و نزدیکان شاه‌عباس می رسید، پدرش شیخ حیدر به‌فرمان شاه‌عباس در نبرد با نیروهای عثمانی در پای قلعه‌ی یریوان نخجوان شرکت کرده‌و کشته‌شده‌بود، اما قباد بیگ - اگر چه به‌سن رشد نرسیده‌بود - به‌امر شاه‌عباس جانشین پدرش شیخ حیدر شد و به‌حکوه‌مت ولایت مکری رسید، با این حال قباد بیگ حاضر نشده‌بود در جنگ ناعادلانه‌علیه‌عمویش و امیر زرین دست شرکت نماید که در قلعه‌دم دم پناه‌گرفته‌بود. بهتر است یادآوری شود امیرخان زرین دست در خدمت شاه‌عباس دستش را از دست داده‌و به‌امر او یک پنجه‌ی طلای برایش ساخته‌بودند، ولی بر اثر حسادت و سعایت مخالفان در درون سیستم حکومتی و اطرافیان شاه، مورد خشم قرار گرفته‌و ناچار در قلعه‌ی معروف دم دم پناه‌گرفته‌بود، قباد بیگ گفته‌بود اکنون که‌قرار است موکب شاهانه از مسیر ولایت مکری عبور کند، در هنگام شرفیابی علل عدم مشارکت خود را در جنگ ناعادلانه‌ی دم دم به‌حضور پادشاه‌خواهد رسانید، ولی سیستم پادشاهی در ایران بر محور نظر شخص پادشاه‌می چرخید، نظری که‌از آبشخور اطرافیان شاه‌سیراب می شد. به‌این سبب شاه‌عباس طبق نقشه‌ی از پیش اماده‌شده، با ناجوانمردانه‌ترین شیوه، سران مکری و ساکنان بی سلاح‌و بی اطلاع منطقه را در معرض قتل عام قرار داد (۱۰۱۹ه.ق همان جا اسکندر بیک قتل عام مکریان). شاه‌عباس مناطق وسیعی از کردستان را به‌لشکریان و غیر کردها سپرد. با این حال باقی مانده‌ی امارت مکری به‌یکی از اعمام قباد بیگ به‌نام شیر بیگ سپرده‌شد او نیز نخست پایگاه‌خود را به‌سردشت منتقل کرد، اما چند سال بعد مهاباد (ساوجبلاغ) را به‌عنوان مرکز حکومت برگزید. اعقاب شیربیگ تا سال ۱۲۶۲ ه.ق. بر ولایت مکری حکومت کردند، آخرین امیر امارت، عبدالله خان نام داشت که‌فرزند بوداقخان بود، عزیزخان از اعقاب ان گروهی از خاندان مکری بود که‌در سردشت مانده‌بودند. عزیزخان از حکومت عبدالله خان ناراضی بود و همواره‌آرزو داشت، خود را به‌دربار قاجار نزدیک کند، او در این اندیشه‌بود که‌به‌یاری قاجاریان بتواند سردشت را از قلمرو عبدالله خان خارج کند و خود حاکم آن منطقه‌گردد. ***

پی نوشت ها:

* نگارنده درکتاب هویت تاریخی و مشکلات کنونی مردم کرد، نشر آنا چاپ تهران سال ۱۳۸۵ در مورد ویژگی های سیاسی، اجتماعی و تاریخی ایل و عشیره‌در کردستان، به تفصیل سخن گفته‌است.

** نک: محمود پدرام، **تمدن مهاناد،** (تهران: نشر هور، ۱۳۷۳).

*** بابا مردوخ روحانی، **مشاهیر کرد،** ج۳ (چاپ سروش)، ص ۳۷۸.

حقوق بشر و دمکراسی
در گفتگو با دکتر امیر نیک پی

دکتر امیر نیک پی دانش آموخته ی جامعه شناسی از فرانسه و استادیار گروه حقوق اسلامی در دانشکده ی حقوق دانشگاه شهید بهشتی (دانشگاه ملی) و عضو انجمن جامعه شناسی ایران می باشد، وی تاکنون به تدریس جامعه شناسی عمومی، شناخت و ادیان، و مبانی انسان شناختی حقوق بشر پرداخته است. از وی کتابی با عنوان دین و سیاست در ایران معاصر به زبان فرانسه در سال ۲۰۰۱ توسط انتشارات Harmattan به چاپ رسیده است، همچنین کتاب های؛ هویت انسانی اثر ادگار مورن در سال ۱۳۸۳ توسط نشر قصیده سرا، دین در دموکراسی و حقوق بشر اثر مارسل گشه در سال ۱۳۸۵ توسط نشر ثالث و انسانشناسی حقوقی اثر نوربر رولان چاپ انتشارات جنگل در ۱۳۸۵ از آثار ترجمه شده ی ایشان می باشند.

روژه ف: جناب دکتر سعی داریم از مدخل فلسفه ی سیاسی اولین سوال را از این زاویه شروع نماییم که؛ تاکنون تحت تأثیر ایدئولوژیها تعاریف گوناگونی از حقوق بشر ارائه گردیده است، چگونه میتوان به ارائه ی تعریفی از حقوق بشر پرداخت که واجد کمترین اثرپذیری از ایدئولوژیها و ساختار یک حکومت خاص باشد؟

از یک زاویه می توان تاریخ حقوق بشر را به دو دوره تقسیم کنیم: یک دوره از اواخر سدهٔ ۱۸ تا اواسط سدهٔ ۱۹ است که بحث‌های بسیار مهمی مطرح است که در اثر شرایط سیاسی تاریخی و حرکت‌هایی که در کشورهای غربی مطرح شد

اعلامیه‌ها و بیانیه‌های مختلفی نوشته شد مانند اعلامیهٔ آمریکا، بیانیه حقوق بشر و شهروند فرانسه و به دنبال آن در اثر انقلاب‌ها و حرکت‌های سیاسی اجتماعی که مطرح شد یکسری از اندیشمندان هم در موافقت یا مخالفت با حقوق بشر مسائل بسیار مهمی را مطرح کردند. در دفاع که مشخص است، اما در نقد مسائل بسیار جدی مطرح کردند. از میان نقادان می توان از مارکس تا الاهیات دان سنت گرایی چون ادموند برک نام برد. دورهٔ بعد، پس از جنگ جهانی دوم و صدور اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است که در سازمان ملل به تصویب رسید. در دو دههٔ بعد در اثر یکسری حرکت‌های سیاسی - اجتماعی در برخی کشورهای غربی باز مباحث مربوط به حقوق بشر با کیفیتی دیگر مطرح شد و این دومین مرحله از تاریخ حقوق بشر در غرب است. اما در این دوره با یک حقوق بشر دیگری هم روبه‌رو شدیم که برخی از کشورها پس از نجات یافتن از سلطهٔ استعمار به‌ویژه در آفریقا یا در مبارزه با غرب، صحبت از حقوق بشر آفریقایی یا حقوق بشر آسیایی یا حقوق بشر اسلامی کردند. مسائلی را که ایدئولوژی های هویت طلبانه تحت عنوان حقوق بشرهای خاص مطرح کردند را می توان در دو سطح بررسی نمود. یکی اینکه این ادعاها تا چه حدی مربوط به مسائل هنجاری است و دیگر اینکه تا چه حد مربوط به مسائل سیاسی و راهبردی. یعنی اینکه باید دید که آیا حقوق جدیدی مطرح می شود یا اینکه برای توجیه نظام یا ایدئولوژی خاصی است، به عبارت دیگر برای این است که نظام دموکراتیک را نپذیرند، از حقوق بشرهای خاص سخن به میان می آورند. باید مبانی حقوق بشر را توضیح داد تا از ابزار انگاری آن جلوگیری نمود. در برخی کشورهای غربی هم شاهد بوده‌ایم که از حقوق بشر به عنوان ایدئولوژی استفاده شده است، در برخورد با کشورهایی که در چارچوب سیاستهای آنها نباشند از سلاح حقوق بشر برای برخورد نظامی و سیاسی استفاده می کنند. برخی کشورها هستند که حقوق بشر را نقض می‌کنند، اما چون در راستای سیاستهای آنها هستند با سلاح حقوق بشر با آنها برخورد نمی‌کنند. بنابر این برای اینکه دچار این مشکل یعنی برخوردهای ایدئولوژیک هویت طلبانه یا سلطه جویانه با حقوق بشر نشویم باید آن را تعریف کنیم که در کجا به وجود آمد، چه مبانی‌ای دارد و وقتی سخن از حقوق بشر به میان می آوریم، منظور چیست؟

حقوق بشر پدیده‌ای است که در شرایط زمانی و مکانی مشخصی به وجود آمده است: در اواخر سده هیجدهم میلادی، در مقابل استبداد شاهان و تاریک‌اندیشی روحانیت، یکسری متفکر و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی این ایده را مطرح کردند که انسانها باید برابر و حاکم بر سرنوشت خود باشند و فارغ از هرگونه تعلق سیاسی، اجتماعی، دینی و طبقاتی که دارند، همینقدر که انسان هستند، دارای حقوقی برابر هستند. وابستگی به طبقهٔ خاصی یا یک دین خاص یا قشر خاص یا خانوادهٔ ویژه‌ای نیست که افراد را دارای حقوق می کند. ایدهٔ اصلی در حقوق بشر این است که افراد فارغ از دین، طبقه و عقیده دارای حقوقی برابر هستند که البته این برابری در هر شرایطی مطرح نمی شود، بلکه در شرایطی مطرح می شود که باید انسانها حاکم بر سرنوشت خود باشند و هر ایده‌ای که این اصل مبنایی هستی شناختی را نپذیرد که انسانها باید به سرنوشت خود حاکم باشند به لحاظ مبنایی با حقوق بشر مشکل دارد. کلیهٔ ایده‌هایی که مثلاً معتقد هستند که قوانین را باید از ماوراء یا از گذشتگان یا از سنت به ارث برد و این قوانین یک بار وضع می شود، به لحاظ مبنایی با این حقوق بشر مشکل دارند. از این اصل مبنایی چند اصل سرچشمه می‌گیرد؛ یکی اصل فرد باوری بدین معنی که فرد حق دارد در مقابل حاکم، در مقابل خانواده‌اش، در برابر ملت و قوم خود و هر تعلق دیگری انتخابگر باشد و این انتخابگری نباید

منجر به این بشود که حق و حقوقی را از دست بدهد. اصل دیگر این است که افراد باید برای اینکه قانون‌گذار خود باشند و دارای حق و حقوق باشند، نباید فقط به حقوق فردی فکر کنند، بلکه باید به سرنوشت جامعه هم فکر نمایند. اما در مقابل این پرسش که این جامعه باید چگونه مدیریت شود، پاسخ این است که؛ افرادی که از حقوق برابر برخوردار هستند و اینکه رعیت کسی نیستند و این افراد که شهروند می شوند خود می توانند بر سرنوشت خود حاکم بشوند، چه به صورت فردی، چه به صورت جمعی. در این راستا ایده‌ای مطرح است که اگر بخواهیم حقوق بشر را فقط در این سطح تعریف کنیم، ایده‌ای است که اکثراً لیبرالها از حقوق بشر مطرح می‌کنند، ایده ای است که حقوق بشر را فقط حقوق فردی می بینند، ولی از اواخر سدهٔ ۱۹ و در طول سدهٔ ۲۰ ادامه می یابد، حقوق بشر حقوق جمعی نیز می شود. اگر نسل اول را که یکسری حقوق مدنی و سیاسی بود، نسل بعدی حقوق بشر حقوق اجتماعی، اقتصادی هم شد، یعنی فقط افراد نیستند که حقوق دارند، طبقات خاصی، اقشار خاصی، جنسیت خاصی، هویت های خاصی که مورد ظلم قرار گرفته، اینها هم به صورت جمعی و گروهی دارای حقوقی هستند؛ از کارگران، زنان، مردمان تحت سلطه استعمار و انسان هایی که می خواهند با هویت جمعی نیز در فضای عمومی حضور داشته باشند، در این دسته قرار می گیرند. حقوق فقط حقوق فردی نیست، افراد به صورت جمعی هم دارای حقوق هستند. در شرایط کنونی سخن از نسل سوم و چهارم حقوق بشر نیز مطرح است، افراد عضو اتمیزهٔ جامعه نیستند یعنی سوای حقوق فردی با هویت‌های جمعی خود نیز می‌توانند دارای حقوقی باشند؛ در اینجا است که ما تأثیرات تفکرات چپ در حقوق بشر را مشاهده می‌کنیم. به همین خاطر ما باید حقوق بشر را اینگونه تعریف کنیم: حرکتی است در جهت اینکه انسانها بر سرنوشت خود حاکم شوند و در این حاکم شدن به سرنوشت خود هم دارای حقوق فردی هستند و هم حقوق جمعی، البته دارای حقوق بودن با این معنی است که انسانها باید مسئولیت‌هایی را نیز بپذیرند که هم مسئولیتهای فردی و هم مسئولیت‌های جمعی است. در همین چارچوب که حقوق بشر را تعریف کردم می‌توان به سؤال شما پاسخ داد. یعنی کلیهٔ ایدئولوژی ها و کلیهٔ جریانات فکری که معتقد به حقوق فردی و جمعی افراد جامعه نباشند هر اسمی را بر روی خود بگذارند و هر حقوقی را در عوض این حقوق بیان دارند در واقع حقوق بشر نیست؛ پس حقوق بشر باید این اصل هستی شناختی را بپذیرد که خود فرمانروایی و خود قانون‌گذاری انسان‌ها مبناست و اینکه هر موقع خواستند بتوانند قوانین خود را تغییر دهند و اصول دیگری نیز که از این اصل بنیادی ریشه می‌گیرد.

ژوژه ف: بر مبنای آنچه که اشاره داشتید بین مقولهٔ حقوق طبیعی، حقوق شهروندی و حقوق بشر چه رابطه ای می توان برقرار کرد؟

رابطه میان حقوق بشر و حقوق طبیعی مستلزم پاسخ‌گویی به مباحث گسترده فلسفی است که فرصت دیگری می طلبد. اما در ارتباط با رابطهٔ میان حقوق شهروندی و حقوق بشر که با مباحث مورد نظر شما ارتباط بیشتری دارد همانگونه که توضیح دادم در اثر برخی افکار و اندیشه‌ها که خود آنها منبعث از یکسری حرکتهای سیاسی، اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و فلسفی بود انسانها در برخی کشورها اعلام کردند که همهٔ انسانها با هم برابرند. شما اگر حقوق بشر و شهروندی فرانسه را ملاحظه کنید، آنها عنوان کردند که همهٔ انسانها با هم برابرند. این انسانهای برابر در یک کشور خاصی تشکیل

دولتی می دهند، انسان هایی که دیگر رعیت کسی نیستند. میان شهروند و دولت یک تفکیک و تمایزی ایجاد کردند میان افراد و مردمی که شهروند محسوب می شوند و افرادی که در رأی حکومت قرار می‌گیرند، حکو متگران نمایندهٔ خود این شهروندان هستند، ولی به هیچ طریق این همانی [ایجاد] نمی شود و هر کدام متمایز هستند و وظیفهٔ این دولت و حکومت این است که ضامن حقوق شهروندان شود. شهروندانی که گاهی می‌توانند با حکومت هم جهت باشند و گاهی هم می‌توانند در مخالفت با حکومت اظهار وجود کنند. اما چه نوع مخالفتی!؟! هرنوع مخالفتی مجاز نیست بلکه در چارچوب قانونی است که همین شهروندان و نمایندگانشان تصویب کرده‌اند و حال هر کشوری این قواعد بازی را به صورتی مشخص می‌کندکه هر فردی در چه جایگاهی قرار بگیرد. در کشورهای غیردموکراتیک به مردم چنین اجازه‌ای را نمی دهند که علیه حکومت یا شخص اول مملکت اعتراض بشود، زیرا که وی مردم را رعیت خود می داند، اما شهروند می تواند مستقل از دولت و حکومت باشد. این ایده می تواند یک ایدهٔ انتزاعی باشد. یعنی اینکه هنگامی که می‌گویند همهٔ شهروندان در مقابل قانون برابرند و در برابر حاکم دارای حق و حقوق هستند، می تواند حالت انتزاعی داشته باشد و تاریخ نشان داد که این مسئله عینی نیست. مارکس سخن بسیار بسیار دقیقی در این زمینه بیان کرده است و نقد بسیار جدی را در کتاب «مسئلهٔ یهود» مطرح می‌کند که بنده با بخشی از انتقادات وی موافق نیستم ولی در نقطه‌ای که وی طرح قضیه می‌کند، می‌گوید بیایید این شهروند را عینی کنید. این شهروند یعنی چه؟ آیا کارگران هم شهروند هستند یا نیستند؟ یا جلوتر از مارکس، همزمان با انقلاب فرانسه که این اعلامیه حقوق بشر و شهروند نوشته می شود. یک خانمی به نام المپ دوگوژ این مسئله را مطرح می‌کند که در زبان فرانسه واژهٔ بشر با واژهٔ مرد یکی است، یعنی اینکه نویسندگان اعلامیه یک امر انتزاعی را مدنظر داشته‌اند و آنان اصلاً برای زن ارزش قائل نیستند و هنگامی که از شهروند سخن می‌گویند منظور آنان شهروند مرد است و شهروند زن را جزء بشر محسوب نمی‌کنند و همین زن را گیوتین زدند و یکی از جرایم وی این بود که در امر سیاست که یک امر مردانه است دخالت کرده است، شاه وی را گیوتین نزد، بلکه انقلابیونی که اعلامیه حقوق بشر را نوشتند این کار را کردند. ممکن است در یک کشوری بگویند همهٔ افراد با هم برابرند ولی این ایده‌ای انتزاعی است، اما هنگامی که به صورت جزئی و ریز بررسی می‌کنید می بینید شهروند دیندار با شهروند غیر دیندار برابر نیستند، شهروند طرفدار فلان فرقهٔ دینی با شهروند طرفدار دیگر فرقهٔ دینی با هم برابر نیستند، شهروند مرد با زن برابر نیستند، بر همین اساس خود تاریخ فرانسه را هم که نگاه می‌کنید سال ۱۷۸۹ اعلام می‌کنند که همهٔ انسانها با هم برابرند، ولی در ذهنشان همهٔ انسانها با هم برابر نیستند. ۱۵۰ سال بعد تازه به زنان حق رای می دهند. مگر زنها ۱۵۰ سال پیش بشر نبودند؟ یا در مستعمرات این حقوق بشر ۱۷۸۹ شامل مردمان تحت سلطه مانند الجزایری ها نبود؛ به همین خاطر حقوق شهروندی مدتها طول می کشد تا از حالت انتزاعی خارج می‌شود و به حالت عینی برسد. اما مشکل را باید چگونه حل کرد؟ و هنگامی که یک جریان فکری بیان می‌کند که همهٔ انسانها برابرند، چگونه باید فهمید تناقض در این گفتار نیست؟ یک اصلی را شناخت شناسان مطرح می‌کنند که اگر بتوانیم از جزء به کل برویم و از کل به جزء و اگر تناقض در آن ایجاد نشد، آنگاه شهروندان دارای حقوق برابر در واقعیت هستند. اگر در یک قانون اساسی اعلام کردند که همهٔ انسانها برابر هستند باید بلافاصله این سؤال را مطرح کنیم که آیا دین داران و غیر دینداران هم با هم برابرند؟ آیا زن و مرد هم با هم برابرند؟ آیا پیروان کلیه ادیان با هم برابرند؟ آیا طبقات اجتماعی با هم برابرند؟ آیا کلیه نژادها با هم برابرند؟ در فرانسه ۱۷۸۹ روشن

ها و بیانیه ها نشان نمی داد که زن و مرد برابرند. بنابراین "اجزاء" بسیار مهم هستند، اگر برابری را در "کل" اعلام کنیم ولی در "جزء" غیر از این باشد، می‌بینید که تبعیض‌آمیزترین ایده‌ها را در بطن خود داریم. بنابراین حقوق شهروندی را بخواهیم به صورت خلاصه تعریف کنیم شامل این ایده است که شهروندان از حکومت متمایز هستند و این متمایز بودن لزوماً به معنی در مقابل هم بودن نیست و در درجهٔ دوم اصل عینیت بخشی را همیشه باید مطرح کنید، یعنی این حقوق شهروندی تاریخ دارد و تا این تاریخ را بررسی نکنید تحوق حقوق شهروندی را نمی توانیم درک کنیم.

رۆژه ڤ: شما تا حدودی مطرح نمودید که در اعلامیه های حقوق بشر از حقوق سلب ناشدنی سخن به میان آورده اند اما در عمل این حقوق نابرابر است، به نظر شما در سطح جهانی چگونه می توان بر این مسئله فائق آمد؟

هانا آرنت در این رابطه بسیار سخن گفته و یکی از فیلسوفان فرانسوی به نام روزان والون (Rozan vallon) واقعاً این بحث را بسیار خوب مطرح کرده است. هانا آرنت در ادامهٔ جریاناتی به این مبحث می پردازد که از نقطه نظرات فراوانی حقوق بشر مورد نقد قرار داده شده است، یکسری حقوق بشر را کلاً نفی می کنند و به نوعی مفهوم انتزاعی بودن را هم رد می‌کنند اما برخی دیگر، مبنا را می‌پذیرند اما [در عین حال] می‌گویند این مبنا چون انتزاعی بوده بنابراین باید عینیت بخشی کنیم؛ بین سردرگمی که هانا آرانت یا روزان والون از آن سخن می‌گویند هم مباحث جامعه شناسی وجود دارد هم مباحث فلسفی که چگونه این مفاهیم را عینیت ببخشیم. مثلاً یک جریانی ممکن است بپذیرند که انسانها باید حاکم بر سرنوشت خود باشند ولی ناگهان در یک جنگی سبب شده که یک کشوری و یک مردمی بر سرنوشت کشور و مردمان آن حاکم شوند. عینی کردن حقوق بشر در این مورد ملازمه با این امر دارد که اگر این مردمان بخواهند دوباره بر سرنوشت خود حاکم شوند باید چه ابزاری در اختیار داشته باشند و این یافتن ابزار به نوعی که هر زمان حق تعیین سرنوشت مطرح شود یک نوع عینیت بخشی و جلوگیری از سردرگمی در مفاهیم حقوق بشر است که در چارچوبهای خاصی قرار ندارد. در اینجاست که حق تعیین سرنوشت مردمان مطرح می‌شود حق تعیین سرنوشت اقشار مطرح می‌شود و این وظیفهٔ کنشگران اجتماعی و سیاسی و فکری است که حقوق بشر را از حالت انتزاعی خارج کرده و عینیت ببخشند.

رۆژه ڤ: سؤال دیگری که مطرح است اینکه آیا حقوق بشر صرفاً حقوقی سیاسی است؟

تحولات حقوق بشر نشان داده است که حقوق بشر یک حقوق سیاسی - مدنی نیست و عرصهٔ سیاست به معنای خاص یعنی عرصه ی قدرت و مبارزه برای آن نیست، بلکه سیاست به معنای ارسطویی کلمه [نیز] که کلیهٔ جنبه‌های زندگی جمعی را در بر می‌گیرد به این مفهوم نیست. حقوق سیاسی -مدنی که نسل اول نامیده شده همان حقوق شهروندی است، اما تحول حقوق بشر نشان داد که بسیاری از حقوق می تواند الزاماً "سیاسی" نباشند، مانند حقوق اقتصادی، فرهنگی و حقوق محیط زیست، حق صلح، حق آموزش و بسیاری حقوق دیگر می تواند مطرح باشد که اینها به معنای خاص کلمه سیاسی -مدنی نباشند. یعنی حقوقی نباشند که فقط در عرصهٔ مبارزه برای بدست‌گیری قدرت و تقسیم قدرت و حق رأی و حقوق مختلف شهروندان باشد. فراتر از این حقوق، حقوقی مطرح می‌شود که الزاماً حقوق "سیاسی"

نیست، مثل حق صحبت کردن به زبان خاصی یا حق پوشش خاصی که جزء حقوق فرهنگی است. مثلاً ما در کشور خود اقلیتهای مختلفی داریم که حق آموزش زبان مادری را دارا می باشند یا حق به دفاع از میراث فرهنگی که حق سیاسی به معنای خاص کلمه نیست.

رۆژه‌ف: آیا نقدی که شما بیان فرمودید به اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل نیز وارد است؟ آیا مواردی مانند حقوق اقلیتها نیز در متون حقوق بشری سازمان ملل مورد دقت واقع شده است؟ و این حقوق چه جایگاهی دارد؟

اجازه بدهید قبل از پاسخ به سؤال شما ابتدا مفهوم اقلیت را قدری روشن نمایم. اول اینکه خود مفهوم اقلیت الزاماً عددی نیست، بلکه حتی ممکن است به لحاظ عددی افراد در اقلیت نباشند، اما هنگامی که به اندازهٔ وزن اجتماعی خود دارای حق نباشند یک نوع اقلیت محسوب می شوند؛ مثلاً زنان در بسیاری از جوامع جزء اقلیت ها هستند، مفهوم دیگری که در رابطه با تعریف اقلیت است اینکه اقلیت سیاسی داریم یا اقلیت ملی یا قومی، فرهنگی و انواع مختلفی از اقلیت وجود دارند. پیش از اینکه به مسئله موردنظر اندیشمندان لیبرال یا کامیونیترین‌ها (Communitarians) بپردازم، نکته‌ای در مورد خود اقلیت سیاسی وجود دارد. در حقوق بشر برمبنای اصل هستی شناسی انسان محوری از چند اصل سرچشمه می‌گیرد که یکی از آن ها دموکراسی است. دموکراسی در سطح حکومتی یعنی حکومت اکثریت. اگر دموکراسی را فقط اینگونه تعریف کنیم، اقلیت سیاسی را نادیده گرفته‌ایم. بسیاری از نظام‌های توتالیتر در قرن بیستم اکثریت را با خود داشتند، مانند نظام هیتلری یا استالینی یا نظام چین یا موسولینی؛ و اصلاً نظام توتالیتر نمی تواند اکثریت را با خود نداشته باشد، یعنی اکثریت مردم از یک حزب یا گروه یا فردی حمایت می کنند در اینجا دموکراسی و توتالیتاریسم با هم مشترکند، اما آنچه که دموکراسی را از توتالیتاریسم جدا می‌کند، حفظ حقوق اقلیت است، به این معنی که اقلیت سیاسی امروز می تواند اکثریت فردا شود. در اینجا است که نظام دیکتاتوری و توتالیتر با هزارویک ترفند در صدد برمی آید تا مانع این امر بشوند. در نتیجه، شرط لازم نظام دموکراتیک حکومت اکثریت هست، اما شرط کافی آن حفظ حقوق اقلیت است، اقلیتی که بتواند اکثریت فردا بشود. اما بحثی که فیلسوفان لیبرال مانند کیمیلیکا و دیگران مطرح می‌کنند امر دیگری است. دو الگو را باید مثال زد: یکی الگوی شهروندی فرانسوی است که می‌گویند ما یک نظام دموکراتیک داریم که در آن حقوق افراد باید رعایت شود و افراد شهروند هستند و شهروندانی که تعلقات دینی، قومی و هرگونه تعلقات جمعی (دینی، قومی و ...) که مربوط به حوزهٔ خصوصی است و فرد فقط به عنوان شهروند باید در عرصهٔ عمومی حضور داشته باشد. یعنی فردی که دارای حقوق سیاسی، مدنی، اجتماعی و فرهنگی و سایر حقوق هست، اما به عنوان فرد شهروند، یعنی در فرانسه شما که کرد هستید نباید به عنوان یک کرد مطالبهٔ حقوق کنید، بلکه به عنوان فرد ادعا کنید که من دارای حقوق سیاسی هستم و می خواهم نامزد انتخابات بشوم یا رأی بدهم و حتی به بالاترین مقامات برسم. اما الگویی شهروندی دیگری هم وجود دارد که نامهای بسیاری بر آن گذاشته‌اند؛ شهروندی گروه‌ها، شهروند مولتی کالچرال (multicultural)، شهروند فرهنگی که از حقوق جمعی نیز صحبت می‌کنند و شهروند با تعلقات جمعی در عرصهٔ عمومی حضور می یابند و دارای حق و حقوق هستند؛ به زبان ساده اینکه مثلاً در فرانسه که از یک زاویه مانند ایران است و به لحاظ فرهنگی از چندین قوم تشکیل شده است، مانند زبان کورس که خود ناپلئون اهل آنجا بوده یا بروتاین که در

شرق و بخش آلزاس نزدیک به آلمان و باسک که نزدیک اسپانیا است، که هرکدام از آنها زبان و سنن خاص خود را دارند. در اینجا است که کامیونیتاریست‌ها انتقاد می‌کنند که مشکلی نیست که افراد تعلق جمعی داشته باشند و با تعلقات دینی یا قومی می‌توانند در عرصهٔ عمومی اظهار وجود کنند و این تناقضی با حقوق بشر ندارد. در فرانسه قانونی تصویب کرده‌اند که افراد در دبیرستان دولتی حق ندارند مظاهر دینی را با خود حمل کنند، چه روسری باشد، چه صلیب و چه کپای یهودی و این از همان مدل شهروندی فرانسوی نشأت می‌گیرد که باید تعلقات جمعی خود را کنار بگذارید وقتی وارد مدرسهٔ دولتی می‌شوید باید روسری را بردارید یا اگر لباس هندی می‌پوشید یا لباس قومی مناطق فرانسه را می‌پوشید باید در مدرسهٔ عمومی آن را کنار بگذارید، اما در مدرسهٔ خصوصی می‌توانید، چون جزء فضای خصوصی است، اما در جایی که از بودجهٔ عمومی تغذیه می‌شود شما نباید با هویت گروهی و جمعی خود اظهار وجود کنید.

به همین خاطر کامیونیتاریست‌ها اظهار می‌دارند که تناقضی میان حقوق جمعی و حقوق فردی وجود ندارد. در اینجا گرایشات فکری فراوانی مطرح می‌شود. کیمیلکا از آن دسته افرادی است که پیشنهاد می‌کند که تا آنجایی باید حقوق جمعی را پذیرفت که حقوق فردی افراد پایمال نشود و اگر جمعی آمد و اظهار داشت که در سنت ما این حق ماست که طبق فرهنگمان "پسران خود را زن بدهیم" یا "دختران خود را شوهر بدهیم"، اگر دختر یا پسری با آن مخالف باشد، نباید این امر را به آنها تحمیل کرد. این گرایشات می‌گویند افراد را نباید فقط در فردیاتشان خلاصه کنیم، تعلقات جمعی و گروهی افراد را نیز باید مدنظر قرار داد به همین لحاظ است که اعلامیهٔ حقوق فرهنگی بیان می‌شود که البته خصلت الزام‌آور دارند. مثلاً در خود فرانسه استدلال می‌کنند که چه اشکالی دارد که در منطقهٔ کورس به مردمان آنجا زبان کورسی تدریس شود یا چه اشکال دارد که فرد دیندار با مظاهر دینی خود و به صورت جمعی در فضای عمومی شرکت کند، مثلاً در مساجد خود اعمال دینی خود را انجام دهند، اما تا وقتی که حق دیگران رعایت بشود.

روژه ئه: بر این مبنا سازمانهای بین‌المللی چگونه می‌توانند در جهت جلوگیری از وقایعی که مثلاً در عراق و ترکیه سبب نقض گسترده و فاحش حقوق بشر شد گام بردارند؟

در چند سطح می‌توان این بحث را مطرح کرد: یک سطح این است که کشورهای غربی از لحاظ تاریخی برخی کشورهای دیگر را تحت سلطهٔ خود قرار داده‌اند و کم و بیش ۱۵۰ سال یعنی تا حدود سال های ۱۹۶۰ طول کشید. در این کشورها سازمانها و نهادهای حقوق بشری فراوانی به وجود آمده بودند که برای دستیابی افراد و مردمان کشورهای مستعمره بر حق تعیین سرنوشت خودشان مبارزه می‌کردند. مثلاً کم نبودند فرانسویانی که در نهادهای حقوق بشری علیه استعمار الجزایر توسط فرانسه و در دفاع از مردم الجزایر به مبارزه برخاستند و یا در آمریکا افرادی که در نهاد ها و گروههای حقوق بشری و دانشجویی علیه سلطهٔ آمریکا در ویتنام مبارزه می‌کردند، این یک سطح از بحث است. اما در سطح دیگری مثل منطقه ی خود ما که یک قومی یا یک ملتی به لحاظ جغرافیایی در چند کشور هستند، مثل کردها، آذری ها، بلوچ ها، عرب ها. اگر ترکیه را در نظر گیریم، به میزانی که یک کشور فضای بسته دارد به همان میزان سرکوب در آن بیشتر هست و سازمانهای غیردولتی کمتر نقش دارند و به همان میزانی که به لحاظ بیرونی شرایط باز می‌شود حکومت تحت فشار قرار می‌گیرد و دیگر سعی می‌کند ادبیات را تغییر دهد، زمانی کردها را "ترک‌های وحشی" یا

"ترک‌های کوهی" یا "کوهی های وحشی" می نامیدند. این ادبیات دیگر به کار برده نمی شود. تا هنگامی که نظام سیاسی بسته است و نظامی ها به طرق مختلف حاکم هستند، کسی نمی تواند سخن بگوید، ولی در همین جامعه هنگامی که تحت فشارهای بیرونی تا حدودی فضا باز می شود مثلاً فشارهای اتحادیهٔ اروپا و تلاش گروه‌ها و اقشاری در خود جامعه کرد که قد علم کردند و گفتند که مردمان ما هم حق و حقوقشان باید رعایت بشود، و این نوعی مبارزه است که بی تأثیر نیست، ولی هرگز نباید ناامید شد. نهادهای غیردولتی نقش بسیار بااهمیتی دارند، اما این سازمانهای غیردولتی هم در معرض خطر هستند و خطر آن است که گاهی که سازمانها با سرکوب سیاسی مواجه می‌شوند، خود را در قالب سازمانها و نهادهای غیردولتی فرهنگی سازماندهی می کنند و فعالیت کنند و این می تواند در درازمدت برای خود همین سازمانهای غیردولتی خطرناک باشد، کار نهادهای غیردولتی و فرهنگی یک چیز است و کار سازمانهای سیاسی یک چیز دیگر. بنابراین باید تلاش کرد دچار چنین مشکلی نشوند. اما بنده فکر می‌کنم در ترکیه تکیه بر حقوق سیاسی - مدنی و اجتماعی بسیار اهمیت دارد، ولی شاید بهترین زمینه‌ای که می‌تواند بسیار با اهمیت باشد حقوق فرهنگی است که در کشورهای دیگر هم با اهمیت است.

روژه‌ف: آیا اگر افراد از حقوق سیاسی برخوردار نباشند می توانند از حقوق شهروندی برخوردار باشند؟

نه صحیح نیست که این حقوق را به صورت تجریدی از یکدیگر مجزا نمود. به صورت دیگری اگر بخواهم سؤال شما را تعبیر کنم، ممکن است افراد حقوق سیاسی داشته باشند، اما در زمینه ی حقوق فرهنگی با مشکلاتی روبرو باشند، مانند فرانسه.

روژه‌ف: در این راستا مسئله ای که مطرح می گردد اینست که همه باید بتوانند هم انتخاب کنند و هم انتخاب شوند اما بخشی از جامعهٔ ایران از این حق سیاسی محروم است چه به لحاظ دینی یا قومی. آیا این افراد می توانند از حقوق شهروندی برخوردار باشند در حالی که از حقوق سیاسی محرومند؟

سؤال باید روشن‌تر باشد، در اینکه قانون اساسی ما و قوانین ما به گونه‌ای تنظیم شده که همهٔ ایرانی ها از حقوق برابر برخوردار نیستند. مثلاً در سطح کلان زن و مرد برابر نیستند، مثلاً شیعیان از حق و حقوقی برخوردارند که سنی ها از این حق و حقوق برخوردار نیستند؛ یا زرتشتی ها یا یهودیان یا برخی از ادیان و فرقه‌هایی که به رسمیت شناخته نمی‌شوند؛ یا دینداران دارای حق و حقوقی هستند که غیردینداران دارای این حق و حقوق نیستند؛ یا در عمل اهمیتی که به زبان فارسی داده می‌شود که به زبانهای دیگر داده نمی‌شود، پس مشاهده می‌کنید که در قوانین این نابرابری ها وجود دارد. وجود داشتن نابرابری به این معنی نیست که از هیچ حقوق سیاسی برخوردار نیستند، بخشی از این نابرابری در سطح قانون است و بخشی نیز به علت ذهنیت امنیتی است که وجود دارد. قانون نیست که از انتصاب استاندار کرد برای استان کردستان ممانعت به عمل می‌آورد یا استاندار بلوچ در بلوچستان. این رفتاری سیاسی است که مبتنی بر برخی ملاحظات دیگر است که افراد را از این حقوق محروم می‌کند. پس بنابراین نمی‌توان گفت که این افراد دارای حقوق سیاسی نیستند، بلکه در بهره‌وری از حقوق نابرابری های بیشتری وجود دارد و دارای حقوقی نابرابر هستند که امیدواریم

با حرکت جامعه به جلو همهٔ ایرانی‌ها، دیندار و غیردیندار، شیعه و سنی، کرد و فارس همه دارای حق و حقوق برابر باشند. من فکر می‌کنم که در یک نظام دینی که بخواهد براساس شریعت هر دینی بنیان‌گذارده شود، فرقی نمی‌کند که چه دینی باشد، مشکلاتی مبنایی با حقوق بشری که در اسناد بین المللی وجود دارد، خواهد داشت. هر دینی حقوقی را برای دینداران قائل هست که برای دیگران قائل نیستند و همینطور میان زنان و مردان، یا فرقه‌های مختلف همان دین که به لحاظ مبنایی مشکل ایجاد می‌کند، اما به این مفهوم نیست که دیندارانی وجود نداشته باشند که مبانی فکری شان در تضاد با حقوق بشر باشد، آنها تفاسیر خاصی از دین و عقیدهٔ خود و نوع نگرشی به هستی دارند که برابری انسانها را می‌پذیرند. هم در میان یهودیان، مسیحیان و مسلمانان چه شیعه و چه سنی افرادی را داریم که تفاسیری از دین خودرا ارائه می‌کنند که برابری افراد را می‌پذیرند اما اگر خلاصه بیان کنم حقوق بشری که ما از آن سخن گفتیم، نمی‌تواند دینی باشد، به این مفهوم که مبانی آن از شریعت دین خاصی استخراج نمی‌شود ولی دیندارانی وجود دارند که به دلایل مختلف این برابری را می‌پذیرند.

رۆژه‌ڤ: جناب دکتر به عنوان آخرین سؤال؛ بهبود حقوق بشر چه تأثیری بر دموکراسی می‌تواند داشته باشد؟

مبانی مفاهیم نسبی هستند. دموکراسی بدون حقوق بشر معنادار نیست و بالعکس، به خصوص در عصر حاضر و در همهٔ دنیا و حتی در ایران. من فکر می‌کنم در ایران کلیهٔ حرکت‌هایی که در سطح جامعه وجود دارد و بخشی از حرکت‌هایی هم که گاهی در سطح خود حکومت مشاهده می‌کنیم، در جهت ارزش‌های حقوق بشری است، برخی از رفتارهای حکومت نیز دموکراتیک است. ما در شرایطی هستیم که هرگونه فعالیت حقوق بشری می‌تواند در جهت دموکراتیزه‌تر شدن حکومت نقش ایفا کند. فقط آسیب‌شناسی‌ای که می‌توان انجام داد اینکه چه در سطح افرادی که برای حقوق بشر مبارزه می‌کنند و چه کسانی که در سطح حکومت هستند، باید از سیاست‌زده کردن مطالبات حقوق بشری پرهیز کنند. کسانی که در قالب سازمانهای غیردولتی حقوق بشری مبارزه می‌کنند، نباید همه چیز را در قالب مبارزه با حکومت ببینند و حکومت نیز در سطح مقابل نباید هر حرکت مطالبهٔ حقوق بشری را با دیدگاه امنیتی و توطئه براندازی ارزیابی کند. مثلاً اگر برخی افراد در جامعه از برابری اقوام و یا برابری جنسیت‌ها در جامعه صحبت کردند نباید فوراً این امر را به مسئله‌ای امنیتی تبدیل کنند که این مسائل از بیرون نظام کنترل می‌شود، بلکه تحول خود جامعه است؛ مثلاً در سطح دانشگاه وقتی که هفتمین سال متوالی است که در کنکور دختران از پسران بیشتر قبول می‌شوند. دیگر نمی‌توان به دختران گفت که شما از برادر خود حق و حقوق کمتری داشته باشید، این تحول درونی جامعه است و از بیرون نیامده است یا مثلاً مردم منطقه‌ای از ایران یا فلان قومی مطالبه می‌کنند که به زبان مادری خود سخن بگویند یا پوشش خود را داشته باشند یا حق بر آموزش داشته باشند، حق دخالت در سیاست یا وضع اقتصادی بهتر داشته باشند، این مسائل را نباید امنیتی دید. وقتی که شما در همین دانشگاه اقوام مختلفی را مشاهده می‌کنید که پس از تمام تحصیلات به منطقهٔ خود بازمی‌گردد در حالی که با دیگران ارتباط دارد دیگر نمی‌تواند تحمل کند که از حقوق کمتری نسبت به شخصی برخوردار باشد که شیعه مذهب است یا فارس است، پس تحول در درون خود جامعه است نه از بیرون جامعه و هرگونه تلاش در جهت مطالبه حقوق بشر به توسعهٔ دموکراسی کمک می‌کند. از سوی دیگر مدافعان حقوق بشر نباید دارای این

دیدگاه باشند که باید حکومت را سرنگون کنند تا به یکسری از حقوق دست یافت، این امر خود خلاف حقوق بشر است. یعنی دولت را دشمن منسوب نموده‌اید و میان رقیب حساب کردن با دشمن محسوب کردن تفاوت هست. حوزهٔ حقوق بشر و مبارزهٔ آن حوزهٔ مبارزات رقیبی است یعنی یک امتیاز می دهید یک امتیاز می گیرید، مبارزه می کنید تا به جایی برسید. پس حداقل‌هایی را باید مورد پذیرش قرار داد. فکر می‌کنیم به جایی رسیده‌ایم که اگر برابری اقوام یا برابری جنسیتی نداشته باشیم در درازمدت با بحران مواجه خواهیم شد، پس باید تنوع زبانها و پوشش‌ها را باید به عنوان یک منبع پیشرفت فرهنگی مشاهده کرد، نه به عنوان منبع تنش و کشمکش. جامعه‌ای که این مطلب را زودتر درک کند با درگیری‌ها و تنش‌های کمتری مواجه خواهد بود.

مشارکت سیاسی در عراق و کردستان
در گفتگو با عمر ناظم دباغ

عمر ناظم دباغ متولد ۱۹۴۸ شهر "کویه" و فارغ التحصیل دانشسرای تربیت معلم از سال ۱۹۶۵ فعالیت سیاسی خود را بطور رسمی با پیوستن به حزب دمکرات کردستان آغاز نموده است. متعاقب توافقنامه الجزایر از کمپ پناهندگان سردشت به کردستان بازگشته و با تاسیس اتحادیه میهنی کردستان به عضویت این حزب در می آید. مدتی را در زندان گذرانیده است. تا کنون مناصب فراوانی را در کارنامه ی سیاسی خود درج نموده است؛ مسئول اداره‌دفتر سیاسی در هه‌ولیر، معاون وزیر آموزش حکومت منطقه ای کردستان در کابینه‌یکم و دوم، بار دیگر مسئول دفتر سیاسی تا ۱۹۹۶/۸/۳۰، از سال ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۹ نماینده‌آقای جلال طالبانی و اتحادیه‌میهنی کردستان همراه با کنگره‌ملی کردستان در بروکسل، از ۱۹۹۹/۹/۱۸ نماینده‌اتحادیه‌میهنی کردستان در زمینه امور اقتصادی و بازرگانی در جمهوری اسلامی ایران، از اواخر ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ نماینده‌اتحادیه‌میهنی کردستان در ایران و از ۲۰۰۸/۷/۲۴ نماینده‌حکومت منطقه ای کردستان در ایران می باشند.

لازم به ذکر است که مصاحبه ی پیش رو در دو نوبت انجام گرفته است؛ بخش اصلی و عمده سه روز قبل از برگزاری انتخابات پارلمان منطقه ی فدرال کردستان و بخش دیگر متعاقب تشکیل کابینه ی ششم.

رۆژەڤ: برای شروع و به عنوان اولین سوال، قانون اساسی عراق فدرال با در نظر داشتن اقلیتهای متفاوت کرد، شیعه و سنی مشارکت سیاسی گروههای مختلف را چگونه تبیین می کند، به عبارتی دیگر آیا کرد را به عنوان ملت می بیند و شیعه

را مانند گروه آیینی مذهبی، و سنی را هم متفاوت از این دو محسوب می کند؟

در حقیقت مسئله، قانون اساسی نوشته شده عراق آنقدر تاکید نکرده که قانون اساسی نوین بر اساس مذهب بنیان گذاشته شده باشد بلکه قانون اساسی عراق بر اساس کلیت و وضعیت عراق امروز، بر مبنای ملیت و آیین نوشته شده، واضح است که قانون اساسی عراق بر اساس توافق صورت گرفته که از اهمیت بالایی در نزد گروههای مختلف برخورداراست. یعنی مبدا قانون عراق و اجرا کردن و به کارگیری آن بر اساس توافق بنیان گذاشته شده، چرا بر اساس توافق نوشته شده؟ چون همانطوری خودتان هم واقفید عراق مجموعه ای است از قومیتها و آیین های مختلف کرد، ترکمان، عرب، آشوری، مسلمان، مسیحی و علاوه بر اینها مذاهب و ادیان دیگری هم وجود دارند، منجمله ازیدیها و صابئیها که همگی عراقی می باشند. در بین مسلمانان هم دو مذهب در عراق وجود دارد، تاریخ گذشته عراق نشان می دهد که قدرت در دست اقلیت سنی عرب بوده و به همین خاطر سایر مذاهب و سایر اقوام غیر عرب سنی مورد ظلم قرار گرفته اند؛ به همین علت در پروسه آزاد سازی عراق پس از حکومت بعث بر این امر تاکید گذاشته شده که باید قانونی وجود داشته باشد که حقوق همه عراقی ها را به طور مساوی به رسمیت بشناسد و مسئله توافق برای همین مورد تاکید بوده است، چون نمی شود ما برای حقوق بشر، حقوق مذاهب و حقوق ملی با توجه به اینکه چه کسی صاحب رای بیشتری می شود تصمیم بگیریم، چون در یک سیستم دموکراتیک این امر نمی تواند مورد قبول باشد. می توان گفت اصولی هستند که مشابه قانون ۲+۲ است که کسی نمی تواند بگوید مساوی عددی غیر از ۴ است؛ حقوق انسان هم اعم از حقوق ملی و یا مذهبی و ... نیازی به این ندارد که اکثریت و اقلیتی به آن رای دهند و با آن موافقت کنند. اگر بر این اساس باشد باید اقلیتهایی که در اروپا هستند فاقد هیچ حقی باشند اما سیستم دموکراتیک معاصر این حق را به شهروندانش داده است که با در نظر داشتن و رعایت مصلحتهای عام بشری با آزادی زندگی کند برای همین قانون عراق بر مبنای توافق نوشته شده و حقوق دموکراتیک نیز در آن منظور شده، بنابر این در عمل توان اجرای این قانون در آینده را داریم.

رۆژەڤ: در بحثی که در مورد توافق مطرح کردید می توان گفت اساس قانون عراق بر مبنای دموکراسی توافقی و یا دموکراسی چند قومی است که متمایز از دموکراسی اکثریتی است که به آن اشاره کردید؛ بر این مبنا که در آن اکثریتی و اقلیتی وجود داشته باشند؟ با این اوصاف تمرکز و اعمال قدرت در عراق چگونه بوده، بر اساس این مدل دموکراسی کردها به عنوان یکی از بخشهای این نوع دموکراسی چه جایگهای در تصمیم قدرت و اجرای آن دارند؟

تقسیم قدرت در عراق امروز تابع میزان شرکت فرد و بودنش در این سیستم است که فرد در این سیستم با توجه به این در قدرت مشارکت می کند. همانطوری که در عراق فدرال به منصه ظهور رسیده است، حقوق شهروندی بر اساس توافق تصویب شده و گروههای مختلف در عراق امروز تصمیم گرفته اند عراق فدرالی باشد، زمانی که فرد معتقد به فدرالیسم است به پارلمانتاریسم نیز باور دارد و خواهان سیسم دموکراسی است. بنابراین در اینجا اگر بنا بر توافق جمعی بر این اصول نباشد امکان دارد اکثریت عرب در عراق بر ضد دموکراسی رای دهد پس در اینجا من کرد که در طی سالیان دراز از حقوق شهروندی خود سهمی نداشته ام دوباره گرفتار همین سیستم می شوم و سهمی در مشارکت سیاسی در

عراق و سازو کارهای قدرت در پایتخت (بغداد) را نخواهم داشت، برای همین در قانون اساسی عراق مقرر شده که هر ۳ استان و بیشتر با توافق صورت گرفته بین خودشان میتوانند با در نظر گرفتن مسایلی که در راستای عدم تجزیه و یکپارچگی عراق است، منطقه ی فدرالی مستقل داشته باشند، که می توان گفت باید سیاست خارجی، مسایل نظامی و ... این حکومتهای فدرال منطقه ای تابع حکومت مرکزی در بغداد باشد؛ به دلیل اینکه اینها مسائل عام و کلی سیاست هستند که باید با آن در راستای منافع ملی برخورد کرد و مانند یک عراقی سیاست خارجی را تبیین کرد. و درباره ی مسایل مالی نیز همینطور، یعنی تقسیم ثروت در عراق باید بر اساس منفعت تمام مناطق باشد. یعنی جاهایی که نفت ندارند نیز از پول نفت مناطقی که نفت دارند متنفع شوند و همه شهروندان عراقی در هر کجا که ساکنند از حقوق و مزایای یکسان برخودار شوند. به همین علت است که قدرت بر اساس قدرت جمعیت و سرشماری صورت گرفته است، مثللا کردها ۱۷٪ در قدرت سیاسی سهم دارند و مای کرد می توانیم به اندازه جمعیت و میزان آرای خود در قدرت مشارکت داشته باشیم و کردستان از ثروت و درآمد عراق به همین نسبت ۱۷٪ از کل عراق بهره مند می شود. به نظر من در یک عراق فدرال و دموکرات تقسیم قدرت هم بر اساس توانایی و شایستگیهای فردی است. مثلا نمی توان کسی دارای توانایی بالا در بغداد برای وزارت خارجه وجود داشته باشد و ما بر اساس کرد بودن فردی فاقد این تواناییها او را به این مقام بگماریم و این قضیه در هر زمینه دیگر مدیریتی صادق است، اما امکان ندارد کردها سهمی در مناصب مدیریتی و قدرت سیاسی در عراق نداشته باشند تا دیگر کسی به عنوان دیکتاتور امکان این را که تمام قدرت را به خود اختصاص دهد وجود نداشته باشد، همچنین بخش دوم مساله این است که قدرت تابع و منتج از توان است، برای مثال جلال طالبانی امروزه بر اساس توانایی و بی رقیب بودنش است که توانسته مقام ریاست جمهوری را احراز کند و بر اساس کرد بودنش ریس جمهور نشده بلکه او مردی توانا و قدرتمند است و می تواند حافظ یکپارچگی عراق باشد و تنها فردی در عراق امروز است که توانایی آن را دارد تمام افراد مخالف و معارض را دور هم جمع کند. یعنی اینکه تمام گروههای مختلف و معارض سیاسی را دور هم برای یافتن راه حل مشکلات عراق جمع می کند.

با این اوصاف یک بخش چگونگی توزیع قدرت در عراق به توانایی فرد در عراق بر می گردد و بخش دیگر شامل اندازه جمعیت گروههای موجود در عراق است چون همانطوری که پیشتر هم اشاره کردم ما نمی خواهیم در حق کسی ظلم شود و اجازه هم نمی دهیم کسی حق ما (کرد) را ضایع کند. اما سوال شما که در ارتباط با دموکراسی بود؛ پاسخ من به شما این است دموکراسی باید همکار و پشتیبانی باشد برای توافقی که انجام شده، به چه صورتی؟ با رعایت کردن حقوق طبیعی افراد، زمانی که فرد در چارچوب قوانین اساسی حقوق طبیعی خود را تبیین کرد پس از آن می تواند در پروسه دموکراتیزاسیون در قدرت سیاسی مشارکت کند.

فرد در پارلمان برای کسب رای و اعمال قدرت مشارکت می کند و نمی توان اینگونه گفت که من چون در عراق دارای ۱۷٪ حق اعمال قدرت هستم در پارلمان نیز به همین اندازه صاحب کرسی و نفوذ هستم، باید گفت در پارلمان سهم گروهها از قدرت بر مبنای مقدار آرای است که به دست آورده اند و در همین راستا بر اساس آرای به دست آمده افراد و گروهها می توانند در پارلمان و کابینه سهم داشته باشند و اعمال قدرت کنند یعنی می توان گفت دموکراسی و پارلمانتاریسم و توافق در یک سیستم دموکراتیک مکمل و تمام کننده یکدیگر هستند.

رۆژەڤ: بر اساس گفته هایتان در مورد توافق ۳ استان برای فدرالیسم، آیا در استانهای دیگر که اقلیتی از کردها ساکن هستند امکان تقسیم این استانها وجود دارد؟

به نظر من نه، این نوع تقسیم فکر می کنم کار درستی نیست، در این سیستم انسان و فرد آزاد است که به لیست و کاندیداهای مورد نظر خود رای بدهد و سیستمی را انتخاب کند که می خواهد. درباره مسله کرکوک هم ما می گوییم کرکوکی ها آزادند خود تصمیم بگیرند که آیا می خواهند تابع حکومت منطقه ای کردستان باشند و یا تابع حکومت مرکزی باشد و یا اینکه خودمختار باشد. برای همین در این منطقه که هم کردها و هم عربها ساکن آن هستند ما معتقدیم خودشان باید برای سیستم جغرافیایی و سیستم اداریشان تصمیم بگیرند، اینکه بخواهند مستقل باشند یا ....

رۆژەڤ: یعنی نمی توان انتظار داشت تقسیم بندی استانی که قبلا صورت گرفته تغییر کند و یا مناطق قومی در داخل یک استان از هم جدا شوند؟

چیزی که برای ما اهمیت دارد پاسداری از زمینه ای است که به آن کردستان گفته می شود، چون اگر بر اساس قومی جغرافیای استانها تکه تکه و تقسیم شود این یکپارچگی عراق را از بین می برد.

ما معتقد هستیم که باید مرزهای جغرافیایی کردستان مشخص شود، بر اساس وجود اکثریت کرد در مناطقی که کردها ساکن آن هستند یعنی این مرزبندی بر اساس عدد جمعیتی این مناطق، مسئله تاریخی منطقه و جغرافیا مشخص می شود یعنی مثلا هنگامی که به بخشهایی از کردستان نگاه می کنیم که به لحاظ قدمت تاریخی کردها ساکنان آن بوده اند به لحاظ جمعیتی این مناطق تعریب شده و اعراب جایگزین کردهای تبعیدی شده اند با این اوصاف طبق معیار تاریخی و جغرافیایی مناطقی هستند که کردستان محسوب می شود اما تعریب شده در این صورت روش ما این است که این مناطق را به حالت اولیه خود بازمی گردانیم یعنی غیر کردها را به مناطق خود بازمی گردانیم و کردهایی را که از این مناطق تبعید شده اند را به کردستان باز می آوریم و سپس رفراندم انجام شود و اینکه اکثریت چه قانونی را تصویب کنند همان مورد قبول واقع شود، در اینجا سوالی که مطرح می شود این است که وقتی ما در جغرافیای عراق زندگی می کنیم چگونه کرد حق دارد در بغداد ساکن شود اما یک عرب حق نداشته باشد در کردستان ساکن شود؟ ما معتقدیم که این حق برای تمام عراقیها صادق است اما در مناطقی که حضور اعراب تهدیدی برای سرنوشت سیاسی و مشارکت کردهای منطقه دارد عربها حق ندارند در آنجا رای دهند و در تعیین سرنوشت سیاسی کردها دخالتی داشته باشد چون متعلق به آنجا نیست به همین صورت یک کرد هم می تواند مشارکتی در تعیین سرنوشت سیاسی بغداد یا بصره نداشته باشد، اما برای زندگی شخصی و حوزه خصوصی خود آزاد است در هر جایی که می خواهد اقامت کند چون بر طبق اصول و معیارهای دموکراسی و حقوق بشر باید پذیرفت که انسانها در حق تعیین سکونت خود آزادند اما حق تاریخی و جغرافیایی علاوه بر حقوق گفته شده موثرترین معیارها برای سرنوشت سیاسی منطقه ای مانند کردستان هستند که در طول تاریخ مورد تعارض و تعریب قرار گرفته است بنابراین حتی اگر عربهای ساکن شده نخواهند از کردستان خارج شوند سهمی در مشارکت سیاسی کردها در تعیین سرنوشتشان ایفا نخواهند کرد.

رۆژه ڤ: اگر اجازه دهید بحث را کمی به عقبتر بازگردانیم؛ سیستم عراق همانطوری که مشاهده می شود پارلمانی است و همچنین رئیس جمهور هم دارد. با توجه به صحبتهای خود شما از لحاظ قانون اساسی و قانون مدنی هم اینطور تبیین شده اما در فضای سیاسی به گونه ای است که کشورهای خارجی و غیر عراقیها حضور دارند و در آن دخالت می کنند و احزاب داخلی و گروههای سیاسی به طور مستمر اپوزیسون و موقعیت خود را تغییر می دهند، سیستم پارلمانی عراق تا چه حدی می تواند از آزادی و دموکراسی و فدرالیسم در عراق پاسداری و آن را ضمانت کند؟

به طور کلی می توان گفت زمانی که از پارلمان و قانون اساسی و دموکراسی اسم برده می شود باید دانست که اینها لازم و ملزوم هم هستند و پارلمان باید به دموکراسی مقید باشد و همچنین به قانون اساسی و بر عکس، به اعتقاد من مسئله ای که که در آن به حقوق من تعرضی نشود و به حقوق تمام عراقی ها همینطور، در یک عراق دموکراتیک پارلمانی و فدرال امکانپذیر است.

رۆژه ڤ: در مقایسه با دیگر سیستمهای فدرالی مثلا در کانادا که حق تعیین سرنوشت و اعلام استقلال را محفوظ داشته است آیا در قانون اساسی عراق کردها چنین خواسته ای را مد نظر داشته اند؟

در قانون اساسی عراق این مسئله مشخص گردیده است که ما (عراقی ها اعم از تمامی ملیتها و مذاهب) همگی با هم با یک عراق متحد در چارچوب یک سیستم اتحادی، فدرالی -دموکراسی و پارلمانی با اختیار خود یکپارچگی عراق را پذیرفته ایم، اما مشروط به شروطی که گفتیم، ما منطقه ای بنام فدرال کردستان داریم که مستقلا به امور خود میپردازیم، البته با مد نظر قرار دادن سه شرط اصلی سیاست خارجی، دفاعی و دارایی که ما را به حکومت مرکزی وابسته می گرداند. اما در همان حال در قانون اساسی عراق نیز احترام به حقوق و مردم، رای و خواست اکثریت مردم، احترام به آزادیها آمده است؛ مردم عراق با اکثریت رای خود میتواند تصمیم بگیرد که خواهان چه چیزی است همانطور که کردها نیز از چنین حقی برخوردارند اما این سوال مطرح است که آیا منطقی است پیش از آنکه ما به دیگر خواست هایمان دست یابیم بر خلاف جریان آب عمل کرده و تمامی دستاوردهایمان را معلق نگه داریم و در پی حق و خواسته ای براییم که تمامی تجارب و تلاشهایمان را به باد فنا دهد؟ من شخصا خودم چنین امید و آرزویی دارم، در جایگاه یک حق قانونی هم، بله حق ماست و در قانون اساسی هم آمده است که به آزادی انسان و حقوق بشر و خواست های گروهی احترام گذارده و پایبند باشد، این اختیار را نیز به ما داده است. اما این مسئله منوط به این امر است که از حق به عنوان فرد سخن بر زبان می آوریم یا از حق در جایگاه یک خواسته و برنامه ی سیاسی؟ در جایگاه یک برنامه سیاسی امروزه در راستای منافع ما نمی تواند قرار بگیرد، ما باید در پی توسعه دادن دستاوردهایمان باشیم نه آنها را در معرض خطر نابودی قرار دهیم که در چنین صورتی ایران، ترکیه و سوریه، اعراب و جامعه جهانی نیز از در دشمنی با ما در می آیند؛ چراکه من بر این باور نیستم که کرد به فاکتوری در منطقه تبدیل گردد که جایگاه ترک، فارس و عرب ها را در منطقه گرفته و منافع جامعه ی جهانی را در منطقه تامین کند؛ به همین علت بر این باورم که از هم اکنون این مسئله جنگی از پیش باخته شده است، برد یعنی اتحاد صفوف داخلی، وجود یک مرجعیت تصمیم گیری و تلاش جهت ممانعت از ازبین رفتن دستاوردهای سیاسی کنونی مان.

رۆژەڤ: جناب آقای ناظم دباغ، منازعه بر سر کرکوک همچنان تداوم یافته است. چرا؟

مسئله ی کرکوک، مسئله ای قدیمی است، منازعه ای که دشمنان آن را به معضلی تبدیل کرده اند تا کرکوک به منطقه ی کردستان باز نگردد، به این بهانه که اگر کردستان از یک پایگاه اقتصادی قدرتمندی برخوردار گردد باعث تجزیه می شود. مشخص است که دولتهای عراقی متاثر از شونیسم سنی عربی یکی متعاقب دیگری در طول صد سال اخیر همچون کویت به کرکوک نگریسته اند تا این شهر زیر سیطره ی کردها قرار نگیرد. بعد از انقلاب عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ کم کم این امر احساس گردید که ژئوپولیتیک کرکوک را تغییر دهند، مانع توسعه و پیشرفت در مناطق کردنشین گشتند، استخدام کارگران کرد را متوقف کردند، بعد از آن دست به انتقال کردها و ترکمن ها از کرکوک زدند تا منطقه تعریب شود. این مسئله تا کنون ادامه داشته است و در طول قیام های کرد نیز همیشه بر سر این مسئله با دولت مرکزی اختلاف وجود داشته است و چندین بار باعث متوقف شدن گفتگوها شده است یا اینکه باعث شده که حکومت عراق از توافق های قبلی عدول نمایند.

زمانی که صدام حسین سقوط کرد، بعد از آنکه مجلس حکم عراق تاسیس شد، با تصویب و گنجانیدن ماده ی ۵۸ راه حلی برای مسئله ی کرکوک مقرر شد. متعاقب آماده شدن قانون اساسی دایمی عراق ماده ی ۱۴۰ راه حل مشکلات کرکوک شد. اما ماده ی ۱۴۰ دارای یک مشکل است، زیرا این ماده ماده ای نیست که فقط مختص کرکوک باشد بلکه برای مناطقی مقرر شده است که حزب بعث ژئوپلیتیک آنرا تغییر داده است؛ از اینرو شامل انبار، کربلا، تکریت، سامرا، نینوا و کرکوک می شود. در اینجا ما بعنوان لیست کردستانی برنامه امان اینست که پیگیرتر از دفعات پیشین در راه اجرای آن کوشا باشیم، چرا که تنها راه حل واقعی و حقیقی کرکوک اجرای ماده ی ۱۴۰ است. اعرابی که به کرکوک آورده شده اند اجازه یابند به مناطق پیشین خود بازگردند و کردها، ترکمن ها، آشوریان و ارامنه ای نیز که به زور از کرکوک بیرون رانده شده اند اجازه یابند به جایگاه آبا و اجدادی خودشان باز گردند. با استناد به سرشماری سال ۱۹۵۷ و همچنین سرشماری جدید، مردم باید دوباره رای داده و رفراندوم را برگزار کنند، در صورت برگزاری رفراندوم کرکوک میتواند تصمیم بگیرد که به منطقه ی کردستان بازگردد یا بصورت مستقل (خاص اداره شود) یا به دولت مرکزی عراق بپیوندد.

رۆژەڤ: اما در رابطه با سوالی که قبلا هم مطرح شد هنوز این ابهام وجود دارد که؛ چرا باید ساختار استانی را که از زمان بعث وجود داشته همچنان حفظ نمود؟

ببینید، ماده ی ۱۴۰ فقط به کرکوک متعلق نیست و تمامی شهرهایی را در برمی گیرد که از جغرافیای کردستان جدا شده اند، از دیاله گرفته تا موصل و تکریت؛ پیشتر اشاره نمودم که اگر منظور شهرها باشند باید تلاش نمود مناطقی را که از اکثریت برخوردارند به جغرافیای کردستان بازگردانیم، شهرهایی چون خانقین، سنجار، تلعفر، مخمور، قره تپه، جلولا، دوز خورماتو. البته بیشتر استان کرکوک را مد نظر داریم. مثلا چمچمال در زمان رژیم پیشین به سلیمانیه الحاق گردید. الان در پی آنیم که چمچمال را به کرکوک بازگردانیم. در چنین حالتی به جمعیت کرکوک اضافه می شود، بالعکس؛ مخمور اکنون جزو استان موصل است، باید به هولیر بازگردانیده شود، در حالیکه اگر جزو موصل باشد جمعیت کرد در این استان افزایش پیدا می کند، در کل نباید بر این باور باشیم که هرجا کردها در اکثریت باشند آن را به کردستان باز

گردانیم، مثلا در بغداد و .... آنچه اهمیت دارد جغرافیای کردستان است. اما آنجایی که وابسته به کردستان نباشد، بلحاظ اکثریت بخشی از استان تلقی می شود، اکنون در موصل انتخابات برگزار گردیده و کردها ۳۵٪ آرا را بدست آورده اند؛ در چنین صورتی که نمیتوان گفت که باید به اندازه ی ۳۵٪ باید کردستان وا. سته به حکومت کردستان باشد، بلکه باید به اندازه ی رای خود در حکومت مشارکت داشته باشد. برای عربها و ترکمن ها در کرکوک نیز چنین قاعده ای حکم می کند.

رۆژه ڤ: در فضای سیاسی عراق همانطوری که قبلا هم به آن اشاره شد گروههای سیاسی خارجی در این فضا تاثیر گذار هستند و تا همین اواخر هم در جنوب عراق نیروهای سیاسی غیر عراقی وجود داشتند، قانون اساسی عراق با این مسئله چگونه برخورد می کند؟

همانطوری که گفتم برمبنای قانون اساسی در اینجا دادگاههای فدرالی دارد و دادگاه فدرال به تمامی جوانب اختلافاتی که در فراکسیونهای مخالف در پارلمان به وجود می آید توجه می کند، باید این امر را نیز مد نظر داشت که ما در عراقی که نزدیک سه دهه تحت حکومت بعثیها بوده زندگی کردیم، این تاثیر زیادی روی تفکر مردم عراق به جا گذاشته که امروزه نیز کسانی هستند که حتی ظاهرا طرفدار بعث نیستند اما تفکراتشان در همان طیف جا می گیرد. برای همین ما معتقدیم سیستمی که می تواند حقوق شهروندی و انسانی و طبیعی ما را به رسمیت بشناسد سیستم فدرالی دموکراتیک است و در پارلمان در برابر کسانی که مخالف احقاق حقوق ما هستند مبارزه سیاسی انجام می دهیم. اما کسی و یا گروهی نمی تواند صد در صد آرای پارلمان را به خود اختصاص دهد، اما تا حالا خوشبختانه انتخاباتهای صورت گرفته که در راستای پیشبرد منافع کردها بوده و تاثیر مثبت داشته اند. در عین حال در عراق تفکر شونیستی و بعثی هواخواهانی دارد که مخالف با حقوقی هستند که ملت کرد آنها را حق خود می داند، برای همین به اعتقاد من بهترین راه برای پیشبرد اهداف مان بهترین وسیله اتحاد و وحدت صفوف ملت کرد است، لازم است که کردها با اتحاد در پارلمان عراق از حقوق ملت کرد دفاع نمایند. بنظر من این مسئله برای حل مشکلات موجود، از تمامی فاکتورها مهمتر است.

رۆژه ڤ: اکنون با توجه به کم شدن وزن سیاسی دو حزب اصلی - بلحاظ پیدایش گروههای دیگر - در منطقه ی فدرال کردستان، این فضا و موقعیت بندی گروهها را چگونه می بینید؟

بر این باورم که فضای کنونی کردستان از بالندگی و شکوفایی بسیاری برخوردار است. آزادیهای فراوان خود، وجود آن را اثبات می کنند. اما نکته ی مهمی که لازم است به آن توجه گردد، نیروهای اصلی موجود در کردستان (pdk و ynk) است که در دوران گذشته بنابه اختلافاتشان مشکلاتی را سبب ساز شدند، امروزه بالعکس برادری و اتحادشان به فاکتور مهمی در حفاظت از دستاوردهای کردستان تبدیل شده است. باید به حقیقتی نیز اذعان داشت، در لحظاتی که دشمنانمان اتحاد و برادری بیشتری میان صفوف ملت کرد و خصوصا استحکام روابط این دو نیرو را احساس می کنند در صدد تفرقه افکنی بر می آیند، چرا که دو نیروی(ynk)-(pdk) دو قدرت اساسی در شروع مبارزه، تداوم و پیروزی این پروسه بوده اند، البته دیگر گروهها نیز در این روند همکاری و همگامی داشته اند. عده ای نیز در پی آنند که از آب گل آلود ماهی بگیرند، اما از سوی دیگر مطمئنا در کردستان مردم این آزادی را در انتخاب گزینه ها دارند، دفعات پیشین نیز

مردم به نیروهای اسلامی، حزب سوسیالیست، اتحادیه اسلامی (یەکگرتوو) رای داده بودند، اما در انتخابات پیش رو تعداد لیستها بیشتر است. از اینرو پارتی و اتحادیه میهنی، با احساس مسئولیت بیشتر در حفظ دستاوردها با هم ائتلاف و در یک لیست با عنوان لیست کردستانی به شماره ۵۴ کاندیداهای خود را معرفی کرده اند و آقای مسعود بارزانی را نیز نامزد پست ریاست منطقه فدرال کردستان نموده اند و اتحادیه میهنی نیز نامزد رقیب برای این پست معرفی ننموده است. حزب اسلامی، "یەکگرتو"، حزب سوسیالیست و زحمتکشان (قادر عزیز) نیز مبادرت به ارائه لیست خدمتگذاری و رفورم نموده اند، لیست تغییر "گوران" نیز مبادرت به معرفی لیست خود نموده است. در حقیقت این آزادی مایه بسی خوشوقتی است، اما باید قدر آزادی را دانست، این آزادی نباید دستمایه ی لکه دار کردن تمامی تلاشها و اقداماتی گردد که در گذشته به آن دست یافته ایم و در این راه تنها خود را پاک و منزه قلمداد کنیم. آزادی یعنی حقیقت را عنوان کردن، چه درست و چه غلط آنچه را که انجام شده و آنچه را که انجام نشده بدون کاستی عنوان کردن... نه آنکه بر همه ی خوبی ها نیز به یکباره خط بطلان کشید. به همین علت به نظر من، تجربه کنونی تجربه ی جدیدی است و هوشیاری بیشتری را می طلبد. برای آنکه دشمنانمان از این اختلافات از سوی گروههایی که از خارج برایمان ساخته اند استفاده نکرده و تقدیرمان را همچون تجربیات پیشین ملت کرد در طول تاریخ به چپاول نکشانند. از سوی دیگر بر این باورم که برنامه های گروهها که خود را در شعارهایشان متجلی می کند باید در حد توان اجرایشان باشد. اگر گروهی از این توانایی و قدرت در اجرای برنامه هایشان برخوردار نباشند، بعینه نشان دهنده ی مخدوش کردن واقعیتها در راستای مطامع دشمنان است. به همین علت قرابت شعارها با [خواستهای] ملت کرد، باعث تثبیت دستاوردهایمان و قرابت این شعارها با دشمنانمان باعث از بین رفتن این تجربه تاریخی می گردد. برای مثال: حکومت فدرال کردستان چندین سال است که بر سر چند مسئله با حکومت مرکزی دچار مشکل می باشد، اولین مسئله بر سر مسئله ی فدرالیسم است و علیرغم آنکه در قانون اساسی به صراحت آمده است تا کنون قانونی در این باره موجود نیست که روابط کردستان با حکومت مرکزی را مشخص نماید. در باره ی مسئله ی قانون و دادگاهها نیز به همین منوال، که اگر بر خلاف موازین حقوق بشری و آزادی کسی یا دولت یا رهبر یا فردی خلافی را انجام داد چگونه و بر مبنای کدامین تصریحات قانونی آن را استیضاح یا بازخواست نمود؟ تمامی این موارد باید بر مبنای قانون تصریح گردند.

من بر این باورم که به جای اینکه اعلام نماییم که نباید اکنون در باره ی قانون اساسی [کردستان] رفراندوم نمود به این نکته دقت نماییم که این خواسته تا چه میزان منطبق و همسو با شعارهای شوونیست های عرب است که اصلا وجود قانون اساسی کردستان را قبول ندارند. به هرحال هر کدام از گروههای فعال در کردستان که از آزادیهای موجود بهره می گیرند و مبادرت به ارائه ی لیست نموده اند باید حقوق مرتبط با آزادی های خود را بشناسند، توانایی و میزان قدرتشان را نیز ارزیابی نمایند تا قابلیت اجرایی بودن شعارهایشان و امکان بر هم زدن تجربه ی کنونی کردستان مشخص گردد.

عده ای از لیست ها اعلام می دارند که ما آلت دست بیگانگان نشده ایم، اما سوالی که در این راستا مطرح می گردد؛ در حالی که تجربه ی کرد در عراق از چهار سوی با نگاههای غریب و نامانوس احاطه شده است -این نگاه حتی از آن کسی است که به عنوان همکار در بغداد با وی همکاری می کنیم- عاقلانه است که هر حرکت دیپلماتیک برای بهتر کردن مجرای ارتباطات با دولت های همسایه برآید یا با حرکتهای دشمنکارانه به این دولت ها جهت بر هم زدن آن بهانه

به دست داده شود؟

نکته ی دیگر به نظر من، برنامه و پروگرام تنها آن نیست که ادعا نمایی؟ طبیعی است که آدمی هر چه بخواهد می تواند بگوید، خصوصا در فضایی از آزادی، اما باید دانست که خواهان چه هستی؟ و توان انجام چه کاری را داری؟ به قانون اساسی بنگرید، به جای آنکه صد در صد آن را رد نماییم، باید عیب ها و نواقص و کاستی های آن را یافته و در تکمیل کردن کوشا باشیم، که مثلا بر این مبنا قانون اساسی دارای این کاستی ها و نواقصات است، و نه اینکه نباید رفراندوم قانون اساسی برگزار شود و کردها از آن پشتیبانی نکنند. این گروهها خود را چگونه ارزیابی می کنند و نیروی خود را چقدر می دانند؟

حتی کسانی که امروزه خودشان ناراضی هستند مگر در دوره‌ای خودشان نیز بخشی از پروسه ای نبوده اند که به چنین نقطه ای ختم شده است؟ چه خوب و چه بد با هم آن را متفقا انجام داده ایم. به همین علت فضای آزادی در کردستان امروزه فضایی است مایه ی خوشوقتی. از اینرو همگی باید پایبند به حقوق باشیم و از حقوق انتقادی صحیح در پیشبرد آن استفاده کنیم.

رۆژەڤ: به نظر شما اپوزیسیون جدید باعث نزدیکی هر چه بیشتر pdk و ynk به همدیگر گردیده است؟

اعتقاد دارم که وجود اپوزیسیون مبارک و میمون است، چرا که نیروهای ما را به هم نزدیک می کند و به مقابله ی بیشتر با فساد ترغیب می کند، آنها را به ارائه ی خدمات بیشتر وا می دارد. اما این اپوزیسیون خود در نهایت باید بتواند هر چه بیشتر به تجربه ی موجود در کردستان کمک نماید، نه آنکه باعث خوشحالی دشمنان از دور شود که؛ امروزه در میان کردها اپوزیسیونی به مخالفت با رهبری کلاسیک کردها می پردازد و دوستان نیز ناراحت، از آنرو که چرا و چگونه به همکاری با کردهایی بپردازند که در میان خودشان اختلاف دارند. به همین علت سوالی در اینجا به ذهن متبادر می گردد؛ کسانی که از هم پیمانی، ائتلاف و نزدیکی pdk -ynk با هم ناراضی می باشند چه الترناتیوی برای تداوم تجربه ی کردستان و چه هدفی از اختلاف آنها دارند؟ پس اگر این دو گروه اصلی متحد نباشند خودشان در میان کردها با کدام گروه ائتلاف می بندند تا این دستاوردها را حفظ نمایند؟ کسانی که ادعای دمکراسی و آزادی و تغییر را دارند -تغییر که به معنای کودتا نیست تا حکومت از دست برود- اگر شما قدرت را به دست گرفتید... اگر pdk-ynk را که چون فضا را به دست گرفته اند، بد می دانند، اپوزیسیون هم می تواند طی یک پروسه ی انتخاباتی فضای سیاسی را به دست گیرد. پس در پروسه ی انتخابات اهداف راست و صحیح این گروهها مشخص و معلوم می گردد که آیا هدف انها نوعی کودتاست یا صرفا در صدد نشان دادن نواقص، وجود نقص در آزادی و ارائه ی خدمات و امکانات هر چه بیشتر به شهروندان است! حکومت فدرال کردستان بسی بیشتر اپوزیسیون را قبول دارد تا اپوزیسیون حکومت فدرال را.

اپوزیسیون شمشیر دو سری است که اگر از آن غافل شد از دو سوی توان بریدن را می یابد، اپوزیسیون قبل از هر چیز باید خط قرمزها را مراعات نماید، اپوزیسیون در کردستان باید حافظ تجربه ی کنونی کردستان باشد، حداقل اگر در پیشبرد این تجربه کوشا نباشد در عقب گرد آن تلاش نکند، آنهم تنها به این خاطر که در قدرت سهمی و جایگاهی ندارد.

دومین مسئله در ارتباط با اپوزیسیون به دولت مرکزی در عراق مرتبط است، اکنون قانون نفت، ماده ی ۱۴۰ کرکوک، مسئله ی قانون اساسی کردستان، لشکر پیشمرگه و... مشکلاتی هستند که حکومت فدرال با دولت مرکزی دارد، آیا اپوزیسیون به حل این مشکلات از طریق سیاسی و دیپلماتیک باور دارد یا در صورت شکست این راهها از آلترناتیو دیگری برخوردار است؟ اگر خواهان جنگ است که باید آن را اعلام کند، چرا که از نیرویی که فراکسیون کرد اکنون در جایگاه ائتلاف کردستانی دارد نیروی قدرتمندتر دیگری در پارلمان وجود ندارد که از حقوق کردها دفاع نماید. و اگر به برخورد مسلحانه نیز کشیده شود -که امیدوارم هیچگاه به چنین مرحله ای کشیده نشود- دوباره می پرسیم که از نیروی نظامی pdk-ynk آیا نیروی نظامی قدرتمند تری وجود دارد که توان پاسداری از حکومت فدرال کردستان را داشته باشد؟ پس با نشستن و شعار دادن چه تغییری می توان ایجاد کرد؟ همگی برنامه های مبتنی بر خدمتگذاری، مادام که ابزار آن یعنی اگر حکومت را در دست نداشت آیا توان و قابلیت اجرایی خواهد داشت؟ اگر حکومت منطقه ی کردستان وجود نداشته باشد و یا حکومت از توان و قدرت اجرایی برخوردار نباشد، از وزن و سنگینی سیاسی در عراق و منطقه برخوردار نباشد، چگونه توان اجرای پروژه های خدمتگذاری را می یابد...؟ توانایی های حکومت کردستان نیز بر اساس کار و در تعامل با حکومت مرکزی وجود خود را به اثبات می رساند. اما این برنامه ها شامل چه مواردی بوده اند؟

پارتی و اتحادیه میهنی طی ائتلافشان و با دیگر گروههای سیاسی، بر مبنای برنامه های سیاسی اشان از طریق دیپلماتیک، و توان و نیرویشان در پارلمان عراق از راه دیالوگ و دمکراسی باید بتوانند مشکلاتشان را حل نمایند. لیست مشترک کردستانی طبق برنامه هایشان در پی احترام به اراده ی سیاسی مردم کردستان و همسایگانشان بر اساس منافع مشترک بوده اند، یعنی اگر لیست کردستانی بر اساس برنامه های سیاسی ارتباطا تشان را با ایران، ترکیه، سوریه و اعراب و جامعه بین المللی بهبود نبخشند چگونه در منطقه توان یافتن دوست و پشتیبانی را می یابند؟ مگر نه اینست که در غیر اینصورت مایه ی عدم امنیت خواهی بود؟ به همین علت می پرسم که برنامه های اپوزیسیون چیست؟ با همسایگان بر چه مبنایی رفتار خواهد کرد؟

آیا سیاست های اتحادیه میهنی و پارتی را تداوم خواهید بخشید یا آنرا متوقف خواهی کرد؟ آیا سیاستهای این دو حزب را در جایگاه حکومت کردستان - و نمایندگانش در خارج از کشور - تغییر یا بر کدامیک از رویه های آن انتقاد وارد می نمایید؟ باید این نکات را درک نمود. شما که هولیر و سلیمانیه را در طول چند ساله ی اخیر دیده اید، در مقایسه با ده سال اخیر فرق و تغییر آن را مشاهده کرده اید.

اما کانال تلویزیونی را که نگاه می کنید؛ که با جستجو در اکناف دور افتاده و حاشیه ای شهر منطقه ای غیر قانونی [که شهرداری مجوز ساخت و ساز آنرا اعطا نکرده است] را به تصویر می کشد که ساکنان آن از عدم وجود سیستم فاضلاب شهری و خیابان شکایت می کند، در حالیکه خود آن شهروند اذعان می دارند که منطقه ای که در آن سکونت دارد غیرقانونی است.... میخواهم به نوع تبلیغات اپوزیسیون اشاره کنم از قانونگرایی سخن بر زبان میرانند...

رۆژه‌ف: چه عواملی را در پیدایش لیست "گوران" [تغییر] موثر می دانید؟

به نظر من کاسته شدن میزان اقتدار برخی از افراد در پیدایش این لیست موثر بوده است؛ اما چرا از میزان اختیارات

آنها کاسته شد؟ برای نمونه در میان لیست گوران وزرای سابق نیز به چشم می خورند، اما آن جناب وزیر سابقی که تمامی طرحهای رفورمیستی اش را به حکومت پیشنهاد کرده است می تواند اعلام و اثبات کند که حکومت با آنها مخالف بوده و از آنروی مبادرت به استعفا نموده است یا خیر، از کار بر کنار شده است؟ نمی خواهم به نام کسی اشاره کنم اما در میان این لیست استاندارانی نیز یافت می شوند، جناب استاندار در زمان خدمت خود این مشکلات را داشت؟ پروژه هایی را که اکنون در راستای رفورم اعلام میدارد قبلا اعلام داشته بود که مورد موافقت قرار نگرفته که بدین علت استعفا داده باشد؟ ایشان عضو پارلمان و رئیس فراکسیون پارلمان بوده اند، قصری را بر روی تپه ای بنا نموده اند، آیا اکنون که کناره گیری نموده اند به مردم اعلام داشته اند که بنای آن غیر قانونی بوده و در صدد بازگرداندن آن به مردم می باشم؟ یا همان عضو پارلمان، کسی که درباره ی قانون اساسی کردستان زبان به مخالفت می گشاید؛ ایشان در زمانی که در پارلمان بوده و به تاسیس گروه آماده سازی قانون اساسی رای داده اند تا این قانون نوشته شود یک روز در آن موقع اشاره نمودند که من موافق قانون اساسی نیستم که به رفراندوم گذاشته شود؟ مگر قانون اساسی یک یا دو روزه آماده می شود؟ فرماندهان پیشمرگ ها، یا تمامی مسئولان... آیا کسی اکنون آمده است که اعلام بدارد چون من در دوره ی خدمتم در بغداد یا... فلان پیشنهاد را ارائه دادم و مورد پذیرش قرار نگرفت استعفا دادم. پس اگر تحلیل درستی ارائه شود شعارها، شعارهای منفعتی شخصیت ها بوده است و برای خدمت به مردم طراحی نگشته اند. کیست که با تغییر موافق نباشد؟ کسی که با تغییر همراه نباشد عقب مانده است، چه کسی موافق خدمتگذاری نیست؟ کسی که موافق بهتر شدن ارائه ی خدمات نباشد خائن به ملت است... سال قبل به دبی رفته ام... از دبی و از جاده ی اصلی در راه مثلا فجیره، عجمان... که خارج می شویم آیا با جاده هایی خاکی مواجه نمی شویم. در لندن، اروپا ... آیا کسانی را نمی بینیم که در درون سطلهای آشغال در جستجوی غذا می باشند یا در درون آسانسور مورد سرقت قرار نمی گیرند؟....

در عرصه ی مطبوعات نیز ما با روزنامه های مستقل و غیر مستقل روبروییم، روزنامه های مستقل در جهان خارج بر اساسی استراتژیک تحلیلهایشان را ارائه می کنند و نه طرفداری از کسی یا گروهی. این دسته از مطبوعات باید بی طرف بوده و فقط به انعکاس اخبار و تحولات و بدور از سو گیری بپردازند. مهمتر از هر مبحث دیکری، روزنامه های مستقل نباید به انتشار مطالب دروغ مبادرت نمایند. چرا که در غیر اینصورت هم آزادی و هم استقلالشان را از دست می دهند. اکنون مشخص گردیده است [بسیاری از روزنامه ها در منطقه ی کردستان مستقل نمی باشند] طرفداری از یک جریان را بر عهده دارند و حتی به مخالفت با خواسته های مردم نیز می پردازند. هنگامی که از اکثریت و اقلیت سخن میرانیم باید به آن اعتقاد داشته باشیم. در روز انتخابات اگر حتی اکثریت با شما نیز باشد آیا نباید به آن پای بند بود؟... من اگر بتوانم بیشتر از نصف آرای منطقه ی کردستان را برای خود کسب نمایم، در اینصورت حق من از طرف مقابل بیشتر خواهد بود... در همین ارتباط است که اصطلاح اپوزیسیون معانی متفاوتی نیز می یابد؛ اپوزیسیون به معنای معارضه؟ اپوزیسیون به معنای بهتر کردن یا بدتر کردن؟ ما در گذشته که پیشمرگ بودیم، اپوزیسیون بودیم، بلحاظ طرفدار در میان مردم بشترین مردم را با خودمان داشته ایم، کسان دیگری از کردها نیز که در داخل عراق با حکومت مرکزی همکاری داشتند، جاش ها بودند، بسیار خوب! آنها نیز در مقابه با ما اپوزیسون بودند. اما کدامشان در جبهه ی مردم و کدامشان علیه جبهه ی مردم؟ اپوزیسیون باید در جبهه ی مردم باشد. اپوزیسیون کنونی کردستان نباید سیاستهایش را با

سیاستهای شونیسم عرب و دشمنان عراق هماهنگ و موازی نماید و نباید زمینه ساز خوشحالی دشمنان کرد در خارج از عراق باشد. به همین خاطر نمی توان به هر کسی نام اپوزیسیون اطلاق نمود.

رۆژەڤ: در چند ساله ی اخیر گروههای اسلامی در منطقه گسترش یافته اند، این امر بنظر شما به تهدیدی برای سکولاریسم موجود در کردستان تبدیل نمی گردد؟

امروزه نه تنها در کردستان بلکه در در تمامی جهان اسلامگرایی در حال رواج و گسترش است. این گسترش بعد از فروپاشی بلوک شرق -بنظر من- که مخالفت های خود را با نیروهای بزرگتر و خصوصا آمریکا شروع نمود همچنان تداوم یافت. در کردستان نیز که اکثریت ساکنان آن مسلمان می باشند، تعدادشان در گروههای اسلامگرا زیاد خواهد شد اما این افزایش بنظر من تا کنون به خطری برای ناسیونالیسم تبدیل نشده است، چرا که ما بعنوان یک جامعه ی کشاورزی، حتی هنگامی که کشاورزی را می بینیم که وارد یک گروه اسلامی شده است نیز، خود را کرد قلمداد میکند و در شعارهایش کرد بودن مشهود است. نکته ی دیگر "فرد آزاد" است؛ من و شما می توانیم به عنوان یک سازمان سکولار و ملی بر اساس برنامه و کار می توانیم به رقابت با کسانی بپردازیم که با ما در رقابتند. "فرد" کرد لزوما باید اطمینان داشته باشد که با دارا بودن تمامی حقوق یک فرد آزاد میتواند آزاد بوده به انجام تمامی فرایض بپردازد.

رۆژەڤ: در ارتباط با لیست پ.چ.د.ک (pcdk)، چرا لیست این حزب جهت شرکت در انتخابات مورد پذیرش هیات نظارت قرار نگرفت، شایع گردیده است که ترکیه با اعمال فشار بر حکومت مرکزی این مسئله را تحمیل کرده است؟

من از جزئیات آن خبر ندارم که چرا تایید نگردیده است، اما کمیسیون انتخابات در عراق از پذیرش آن سر باز زده است. از سوی دیگر هر حزبی نیز جهت ایفای نقش هایش اصولی دارد، همانطور که گفتم مهم اینست که بر مبنای یک برنامه ی سیاسی در داخل عراق و نوع ارتباطاتی که کرد با حکومت مرکزی دارد، یک حزب چگونه رفتار نماید و چگونه به آینده بنگرد. اگر آنها نیز از شرایطی که بر اساس آن تایید نگردیده اند راضی نیستند، می توانند از دادگاه شکایت نمایند. اما نکته ی مهم اینکه، هر حزبی یا فردی که در انتخابات شرکت نماید باید زمینه آن مشخص باشد که تا چه حد میتواند در خدمت پروسه ی کنونی کردستان قرار گیرد و شعارهایش تا چه میزان در این راستا قرار خواهند گرفت؟

رۆژەڤ: در کردستان تا چه میزان برای گروههای سیاسی و دینی، قومی و مذهبی امکان مشارکت و عهده داری در مناصب سیاسی وجود دارد؟

در پروسه ی کنونی سیاست در کردستان کجا نقص وجود دارد؟ تمامی افراد و سازمانها و لیست های کردی همگی در اوج آزادیهای سیاسی، تبلیغاتی و انتشاراتی بسر میبرند تا جایی که در رادیو و تلویزیونهایشان به رهبران تاریخی این ملت جلال طالبانی و مسعود بارزانی می تازند. همانگونه که اشاره نموده بودم این آزادی با عراق نیز ارتباط می یابد که آنچه را که برای عراق خواهانم برای کردستان نیزطالبم. چرا که بر مبنای سیستم توافقی و دمکراسی پارلمانی در عراق ما بر اصول حقوق ملی و انسانی توافق کرده ایم، الباقی مسائل به پروسه ی اجرا و عملیاتی کردن و مشارکت وابسته است که

آنهم منوط به وجود و وزن سیاسی در پارلمان می باشد.

چند روز دیگر انتخابات برگزار می شود، اکنون ۴ لیست سیاسی موجود است و چندین گروه دیگر سیاسی یا شخصیت های مستقل سیاسی نیز اعلام موجودیت کرده اند. اینکه در انتخابات مشارکت کنند و چند رای بیاورند به میزان رای هایشان بستگی دارد که بتوانند در سیستم و موسسات اجرایی مشارکت و سهیم باشند. قبلا نیز همینگونه بوده است. مگر پیشتر احزاب دیگر اعم از آشوری، ترکمان، همگی بر مبنای آنچه که توافق کرده بودند در لیست کردستانی حضور نداشتند؟ در حکومت منطقه ای کردستان وزیر نداشتند؟ مگر نه اینست که اکنون نیز وزیر دارند، احزابی که از فساد سخن میگویند مگر خودشان بخشی از این فساد نیستند؟ اگر باشد تا کنون کدام یک از این احزاب اعضای خود را از حکومت فرا خوانده اند مبنی بر آنکه در حکومت فساد وجود دارد....؟ بر همین مبنا مشارکت داشتن به معنای حقی است به اندازه ی تواناییها.

میگویند که پارتی و اتحادیه میهنی قدرت را به انحصار درآورده اند، بسیار خوب، چه کسی سهم خودش را به من داده است تا من نیز این کار را انجام دهم، با اینحال ما در جایگاه اتحادیه میهنی این سهم را ادا کرده ایم. برای ما بسیار مهم است که از حقوق حزبی در راه بدست آوردن حقوق جمعی چشم پوشی کنیم. برخی این امر را به عنوان عقب نشینی به حساب می آورند. اما بالعکس؛ تعامل و همکاری پارتی و اتحادیه میهنی، بازنگشتن به روزهای تلخ گذشته را دستاورد قلمداد می کنیم. ادعا می کنند که اتحادیه میهنی در مقابل پارتی وا داده است، بسیار خوب، اگر وا ندهیم با پارتی جنگ کنیم؟ زمانی که جنگ می کردیم میگفتند که چرا جنگ می کنید و امروزه هم که با هم اتحاد و ائتلاف کرده ایم ادعا می کنند که چنان به هم نزدیک شده اند که امکان رد شدن از میانشان وجود ندارد، بسیار خوب، طبیعی است، به همین علت مشارکت وابسته به سطح مسئولیت و میزان حقوق است، هر تعداد کرسی ای که از راه انتخابات در یک پارلمان ۱۱۱ نفری به تو میرسد به همان اندازه میتوانید در مشارکت در حکومت نیز سهیم گردید.

ڕۆژەڤ: مستحضر هستید که در انتخابات قبلی هم بخشی از کردهای پهلی (فیلی) به لیست عربها رای دادند، چرا کردهای فیلی بصورت گسترده در حکومت مشارکت نداشته اند؟

در میان کردهای فیلی وجه مذهبی بر وجه ملی می چربد، با اینحال در اتحادیه ی میهنی فیلی ها بسیار سهیم هستند و چندین عضو ارشد اتحادیه ی میهنی از کردهای فیلی می باشند، از اعضای رهبری ynk، وزیر، سفیر بوده اند و در میان اعضای حزب دمکرات نیز همچنین. اما در نزد مردم عادی، آن اندازه که دنبال مذهب رفته اند بدنبال ملیت نبوده اند، دقیقا بر عکس اعراب شیعی در عراق. آنها آنقدر که در پی ملیت عربی بوده اند دنبال تشیع نبوده اند. در همان حال کردهای شیعه بسیاری از حقوقشان استیفا نگشته است.... باید خودشان را از ملیت کردی جدا نکنند، اما بنابه مذهبشان اینکار را کرده اند. در حالیکه در شهر "کویه" من دوستان مسیحی ای داشته ام که در طول مبارزه با من عضو پارتی بوده، بعدا طرفدار خط دفتر سیاسی و سپس در سازماندهی های اتحادیه میهنی با من همگام و حتی شهید نیز شده است، در حالیکه هیچگاه خود را به عنوان یک مسیحی از کردها جدا نکرده اند، در حالیکه هنگامی که از مردم کردستان حرف می زنیم این نام به همه ی کسانی اطلاق می گردد که بر روی این خاک زندگی می کنند. کسانی در میان کردهای فیلی وجود

دارند که ذهنیتشان خارج از عقلانیت کردی مانده است با اینحال اکنون نماینده ی ما در بغداد "سعدون فیلی "از کردهای فیلی است، عادل مراد عضو بوروی اتحادیه میهنی، جبار فرمان، ملا بختیار و عماد احمد و.... در انتخابات پارلمان عراق هم که در تهران، ایلام و کرمانشاه برگزار گردید شمار بسیاری از آنها به لیست کردستانی رای دادند. اما اشاره کردم که در میان آنها کسانی نیز وجود دارند که خارج از این چارچوب قرار گرفته اند. اما در کل مشارکت خوبی داشته اند.

روژەڤ: جناب آقای دباغ، بنظر شما کسب آرای چشمگیر توسط لیست گوران نشاندهنده ی چه واقعیت و پیامی است؟

بنظر من کسب آرا توسط لیست تغییر پیام هشداری است برای نیروهای منطقه ی اقلیم کردستان و خصوصا اتحادیه ی میهنی و حزب دمکرات و نشاندهنده ی این واقعیت است که:

الف: مردمانی از اجرائیه ی حکومت فدرال و گروههای حاکم ناراضی می باشند.

ب: گونه ای از مخالفت علیه قدرت و حکومت منطقه ای فدرال به چشم می خورد.

ت: بنظر من بخشی از این آرا نیز متعلق به کسانی است که بطور عمومی در ضدیت با پروسه ی منطقه ی فدرال و در جهت تخریب آن قرار گرفته اند.

پ: کسانی نیز ارتباط تنگاتنگ و مستحکم اتحادیه میهنی و حزب دموکرات و خصوصا آقایان طالبانی و بارزانی را بر نمی تابند.

ج: کسانی نیز علیه رویه های اجرایی هستند که رهبری کردی با حکومت فدرال عراق آنها را اجرا می کند.

روژەڤ: در آخر، آینده‌ی پروسه‌ی دمکراتیزاسیون در کردستان را چگونه ارزیابی می کنید؟

بنظر من پروسه‌ی دمکراتیزه کردن در منطقه‌ی فدرال کردستان رو به شکوفایی خواهد بود و نتایج انتخابات اخیر این نظر را تایید می کند که این انتخابات و نتایج ناشی از آن محصول همان آزادی و دموکراسی است که در منطقه ی فدرال کردستان و از سوی حکومت آن و خصوصا اتحادیه میهنی و حزب دموکرات فراهم گشته است.

فعالیت های های سیاسی - مدنی در موکریان کردستان
در گفتگو با هاشم سلیمی

در کنار تاریخ و ادبیات رسمی و کلاسیک مردم جهان، تاریخ و ادبیات دیگری بر زبان عامه ی مردم به صورت شفاهی جاری است. بدون تردید شاهکارهای تاریخی و ادبی جهان آبشخور همان ادبیات شفاهی است که نویسندگان و مورخین بزرگ (به استثنای مورخین درباری) از آن متاثر شده و به صورت نوشتاری درآورده اند. بدیهی است که آثار بزرگی چون شاهنامه فردوسی، گلستان و بوستان سعدی، مثنوی معنوی مولوی و مم و زین کردی، ابتدا به شیوه شفاهی و سینه به سینه بر زبان توده های مردم جاری بوده و سپس این آثار ماندگار توسط بزرگواران یادشده به صورت نوشتاری درآمده و به دست ما رسیده است. در این گفتگو آقای هاشم سلیمی به بیان بخشی از دیدگاهها و شنیده های خود و دیگران در سال های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ در منطقه موکریان کردستان (کردستان مکری)[1] برای علاقمندان به مسایل تاریخی و اجتماعی در این منطقه پرداخته است. ایشان دارای لیسانس فلسفه از دانشگاه تبریز و پژوهشگر فرهنگ مردم کرد می باشند. سالیانی چند در واحد مرکز خبر مشغول و مدتی نیز مدیر آرشیو واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات صدا و سیما و مدیر اخبار و تولید برنامه های کردی رادیو مهاباد بوده است. از ایشان تاکنون چندین جلد کتاب از جمله؛ پیشوای بیداری (خاطرات سعیدخان همایون)، خاطرات دکتر هاشم شیرازی، ژانه ژین (لالایی های مادران کرد) و زمستان در فرهنگ مردم کرد، و نیز مقالات متعددی در زمینه های تاریخی و فرهنگ مردم کردستان در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است.

رۆژهڤ: باتوجه به فعالیت شما در واحدهای خبر رادیو و تلویزیون به ویژه رادیو مهاباد و آشنایی با مسائل سیاسی و فرهنگی کردستان، به نظر شما بعد از شکست جمهوری کردستان در ۱۳۲۵ش(۱۹۴۶م) نگاه کردها در راستای پذیرش

حکومت مرکزی و بالعکس نگاه حکومت به کردها چگونه بود؟

– پیش از آغاز سخن باید به مقدمه کوتاهی بپردازم. برای شناخت آگاهانه تر از هر رویداد اجتماعی ابتدا باید زمینه های سیاسی، اقتصادی و روانشناسی جامعه مورد نظر را، مطالعه و بررسی کرد، نگاهی گذرا به تاریخ منطقه مکریان کردستان، تاخت و تاز دو امپراطوری عثمانی و صفوی در خاک کردستان، استبداد و نابسمانی حکومت های صفوی و قاجاریه و پهلوی در اداره امور کشور، پیدایش نهضت ها و جنبش های رهایی بخش جهانی، تقسیم کردستان بین چهار کشور بعد از جنگ جهانی دوم، افسارگسیختگی و غارت و چپاول مردم توسط ماموران اعزامی از پایتخت های آن دولت ها، دسیسه های قتل باپیر آغا و حمزه آغای منگور، اسماعیل آغا سمکو، شیخ سعید پیران و رهبران شمزنیان، پیدایش نسلی جوان و روشنفکر در میان توده های متوسط شهری، ظهور ادیبان و شاعرانی چون شر فخان بدلیسی (۱۵۴۳-۱۶۱۴) احمدخانی (۱۶۵۰-۱۷۰۶) حاج قادر کویی (۱۸۱۵-۱۸۹۲) و سیف القضاه (۱۸۷۶-۱۹۴۴) و تشویق مردم به شناخت هویت ملی و فرهنگی از چهارسده ی پیش، احیای زبان و فرهنگ کردی همه و همه زمینه های فرهنگی و سیاسی جمهوری کردستان را فراهم آوردند.

حال برمی گردیم به پرسش شما، آیا نگاه ملتی به میراث خوار حکومتهای گذشته و ادامه ستم های ملی، مذهبی و فرهنگی توسط رژیم پهلوی، نسبت به حکومت مرکزی چگونه خواهد بود؟ حکومتی که آبشخور افکار شوونیستی رضاخانی و آتاترک مبنی بر برپایی یک دولت، یک ملت، یک زبان و یک لباس و... یعنی همسان سازی اجباری آنهم در یک کشور متکثر که ترکیبی از ملل، اقوام، زبان ها، ادیان و مذاهب و آداب و رسوم گوناگون است و تا چندی پیش به صورت "ممالک محروسه ایران" اداره می شد و نیز حکومتی که فکر می کرد شهروندانش به مانند تولیدات یک کارخانه شکلات سازی و کبریت سازی باید همگی یک دست و یک طعم و بوو، مزه و یک شکل و اندازه باشند و نمی خواست بداند که زیبایی انسان ها در گونه گونی طبایع و سلایق و ظواهر زبان و فرهنگ آنهاست و این اصل مهم هم در متون مقدس الهی و هم در قوانین سازمان های حقوق بشر جهانی مورد تاکید فروان قرار گرفته است. باوجود این طرح یکسان سازی رضاشاه از سوی افراطیون در مدارس، دانشگاهها، ادارات و پادگانهای نظامی به منظور مخدوش کردن هویت ملل و اقوام ایرانی پیگیری شد اما از همان آغاز محکوم به شکست بود. بنابراین مردم کردستان در آن برهه از زمان ابتدایی ترین حقوق انسانی خود را در هشت ماده طرح و در سال ۱۳۲۵ شمسی به دولت وقت تقدیم کردند و دولت با وقت گذرانی و ترفندها و وعده های دروغین پاسخ کردها را با سرکوب مردم و اعدام قاضی ها و یارانشان در شهرهای مهاباد، سقز و بوکان داد. بنابراین مردم کردستان نه تنها رژیم شاهنشاهی را به رسمیت نشناختند بلکه تا آخرین روزهای حکومت پهلوی دوم، به عنوان طیف وسیع اپوزیسیون ملی، در برابر رژیم ایستادند و با مرگ مشکوک عزیزیوسفی زندانی سیاسی ۲۵ ساله ی دوران پهلوی در پانزدهم خرداد ۱۳۵۷ شمسی و قیام مردم در تشیع جنازه ی ایشان، اقتدار شاه در کردستان زودتر از بیشتر نقاط ایران از هم پاشیده شد.

من به عنوان پژوهشگر فرهنگ مردم به یاد دارم در دوران پهلوی در بیشتر شهرهای ایران از جمله کردستان تندیس های پهلوی اول و دوم را در میدان برخی از شهرها نصب کرده بودند، مردم کرد در محاورات روزمره به طور مستعار و کنایه به این تندیس ها "گا زرد" به معنی گاو زرد می گفتند. چون بیشتر تندیس ها رنگ زرد کدر داشتند و نیز زمانی که

هواپیما یا هلی کوپتری دولتی در آسمان کردستان مکری پیدا می شد به همدیگر می گفتند: «دیسان چی به دمه‌وه‌یه؟» این بار چه زهری در کام دارد؟ به معنی اینکه این بار چه خواب پریشانی برای مردم دیده اند؟ و اما در مورد نگاه حکومت مرکزی به کردها به غیر از موارد یاد شده ذکر این نکته بیانگر نیات پلید رژیم پهلوی درباره کردها است. شیخ محمد معصوم نقشبندی که آن زمان در مهاباد زندگی می کرد در مجلسی گفته بود اخیرا که به نزد شاه (۱۳۵۵شمسی) رفته بودم، شاه دو مورد را مطرح کرد "یکی آنکه نباید زیاد به حرف کردها توجه داشت چون هرچه به آنها توجه کنی خواسته های بیشتری را مطرح می کنند. دوم اینکه از هیچ چیز و به هیچکس نباید اطمینان داشته باشید حتی به این دکمه های سر دست خود ممکن است یک شنود در آن کار گذاشته باشند." به این جملات دقت کنید این "وارث تمدن بزرگ" از چه موضع پرغرور و متکبرانه ای بر ملت خویش نظر کرده است؟ کسی که مدام وعده دموکراسی و تمدن بزرگ را در آینده ای نزدیک به ملت می داد به خواست های انسانی کردها که طبق شعارهای دروغین حکومت، "اصیل ترین قوم ایرانی هستند" نباید توجه داشت!!! ضمنا به دلیل حلول پلیدی ها در نهادشان نباید به هیچ چیز و هیچکس اعتماد کرد!!

مورد دیگری را در این زمینه یاد آور می شود. اوریانافالاچی خبرنگار مشهور ایتالیایی که کتاب مصاحبه با تاریخ ایشان شهرت جهانی دارد در مصاحبه ای باشاه ایران از وی می پرسد شما نمی ترسید که کودتایی نابهنگام یا انقلابی مردمی حکومت شما را از پای درآورد؟ شاه در پاسخ گفته بود "اشکال شما غربی ها در این است که هنوز حکومت شاهنشاهی و مردم ایران را نشناخته اید؟ شما نمی دانید نظام شاهنشاهی در پوست و خون ایرانی جاری شده است، جداسازی این دو از یکدیگر غیرممکن است". اما همین شخص هنگامی که قافیه اش از دست قیام سلحشورانه مردم ایران به تنگ آمده بود بعد از ۳۷ سال سلطنت غرورانه در واپسین روزهای اقتدارش با قیافه پریشان و وحشت زده بر صحنه تلویزیون نمایان می شود و می گوید: "ملت ایران، صدای انقلاب شما را شنیدم، متعهد می شوم از این پس اصول قانون اساسی را که منبعث از قدرت مردم ایران است محترم بشمارم!!!!"

زهی تاسف که اشک تمساح زمانی ریخته می شود که شیرازه ی کشور از هم پاشیده و هیچ تاثیری بر باورهای مردم ستمدیده ایران نمی گذارد چرا که مردم بیدار شده و پس از عبور از قرنها استبداد و خودکامگی حاکمان آموخته اند که در ذهن و اندیشه ی دیکتاتور قانون و جامعه مدنی جایی ندارد و نیز حوزه ی امپراطوری مطلق او هیچ شریکی را برنمی تابد زیرا که فکر می کند دنیا و مافی ها همه از شرافت او خلق شده اند. می گویند شخص پلیدی فوت کرده بود به برادرش خبر دادند که اخویت امر خدای را به جای آورده است[۲]، برادرش گفت: این تبهکار اولین باری است که امر خدای را به جای آورده است.

رۆژه‌ڤ: احساس اینکه کردها در برابر حکومت مرکزی خود را در آن سال ها مسئول بدانند یا بخشی از آن تلقی نمایند، چگونه و برچه روالی بوده است؟

– کردها همیشه نژاد خود را آریایی دانسته و به آن افتخار کرده اند. بدون شک نزدیک ترین پیوند را نیز با ایران و ایرانی داشته و دارند، به گفته قاضی محمد شهید در جواب خبرنگاران در تهران: "من کرد غیرایرانی نمی شناسم. کرد در هر جای عالم که باشد ایرانی است اگر دولت های ایران به خاطر ضعف و ناتوانی و یا به علل سیاسی دیگر نتوانسته اند همه

فرزندان ایران را در دامن خود حفظ کنند ایرانی بودن از ایشان سلب نمی شود. "

اما این پیوندها همیشه از جانب حاکمان ایرانی در گذشته مخدوش شده است. اساسا کردها از حکومت های ایرانی گلایه مند هستند که چرا مثل دول عربی یا ترکی از هم نژادان خود دفاع نمی کنند؟ درحالی که اگر مشکلی برای یکی از ملت های یاد شده پیش آید، عکس العمل مناسب انجام می دهند.

چنانچه در مورد مسئله فلسطین و قبرس این رفتارها را از خود نشان داده اند اما دولت های ایرانی به ویژه رژیم پهلوی نه تنها از نهضت های کردی حمایت نکرده اند بلکه از پشت سر، سخت ترین خنجرها را به آن وارد کرده اند. کما اینکه در جریان جنبش های کرد در سالهای ۷۵ - ۱۹۶۷م. شاه ایران چندسالی از ترس رژیم بعثی عراق خود را به کردها نزدیک کرد و درست در آستانه پیروزی زحمات پنجاه ساله آنان را بر باد داد و موجب کشتن هزاران پیشمرگ و آواره شدن میلیونها کرد عراقی به کشورهای همسایه گردید و وقتی خبرنگاران خارجی از نقش ایران به عنوان ژاندارم منطقه و تغییر ناگهانی رویه ی سیاسی از وی سوال کردند گفت، مهم نیست آنها جذب کشورهای منطقه می شوند. محمدحسنین هیکل [۳] سردبیر روزنامه مشهور الاهرام مصری در همان سال ۱۹۷۵ میلادی در مصاحبه ای که با شاه در زمینه مسایل مختلف خاورمیانه از جمله کردها داشته به ایشان می گوید: جهان این واقعیت را می داند جنبش ملی کرد در این اواخر به جایی رسیده بود که حکومت عراق حاضر بود بعد از سال ها جنگ و درگیری، حقوق کردها را در چارچوب عراق به رسمیت بشناسد اما ناگهان پشت به آنها گردید و برخلاف همه وعده ها در الجزایر با صدام حسین از در آشتی درآمدید و نگذاشتید تلاش و مبارزات چندین ساله کردها به ثمر برسد، علت این تغییر سیاست چه بود؟ شاه می گوید ما به این نتیجه رسیدیم که دامنه ی جنگ جز کشتار و خونریزی نتیجه ی دیگری ندارد.

هیکل تاکید می کند ظاهرا چنین به نظر می رسید که کمک و یاری شما ادامه می یابد تا روزی که کردها به آرزوی خود برسند و این تصمیمی است که گرفته اید. شاه می گوید: هرگز چنین موردی نبوده است و نخواهد شد، من چگونه راضی می شوم کردها در هیچ جای دنیا پیروز شوند، درحالیکه اقلیت بزرگی از کردها در چارچوب ایران زندگی می کنند؟ "

در همان زمان روزنامه کیهان متن این مصاحبه را از روزنامه لبنانی "الایام" ترجمه کرده و منتشر کرد. اما بعد از دو روز وادارش کردند که روزنامه یادشده متن مصاحبه را تغییرداده و بنویسد که شاه چنین نگفته، بلکه هیکل خوب متوجه نشده، چراکه کرد در ایران اقلیت نیست همگی شهروند ایرانی هستند و افراد یک ملت هستند.

بنده در سال ۱۹۷۵ چند ماه پس از شکست جنبش ملی کرد در عراق برای یک ماموریت اداری به تهران آمدم، روزی چند نفر از همکاران قدیمی خبر، مسئله کردها را مطرح کردند یکی از سردبیران خبر به من گفت کردها همیشه ساده بوده اند و همین سادگی زمینه شکست و از میدان به درکردنشان از صحنه سیاسی را فراهم کرده است. در پاسخ گفتم شاید نظر شما تاحدودی صحت داشته باشد اما من رویکردی دیگر در این زمینه دارم. به نظرم کردها بیش از حد صادق هستند. این صداقت کار دستشان داده است چون فکر نمی کنند جنس طرف مقابل پر از خرده شیشه است، فریب می خورند پس در اینجا پای سادگی در میان نیست پای صداقت و شرافت مطرح است نباید خنجر از پشت زدن و رفتارهای ناجوانمردانه را به حساب زرنگی و لیاقت و کارایی سیاسی گذاشت. آیا در وقایع ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ آمریکایی ها و

رژیم پهلوی لیاقت و شایستگی در برابر افکا عمومی دنیا از خود نشان دادند؟ یا رسوایی و بدنامی را در تاریخ حیات سیاسی خود به ثبت رساندند؟

نکته جالب تر اینکه ۴-۳ سال بعد، جنبش ملی کردستان عراق با پشتوانه تجربیات طولانی خود، تجدید حیات کرد همان زمان رژیم شاه به اوج قهقرا کشیده شد، تا حدی که وارث دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی در سرتاسر قاره های پنجگانه دنیا چنان سرنوشتی پیدا کرده بود که علیرغم داشتن میلیاردها دلار ثروت و جواهرات، در سرتاسر آفاق یک سرپناه چند متری و یا لااقل یک کلبه احزان نمی توانست بیابد تا خود و خانواده اش با آرامش در آن بیتوته کنند و هیچ کشوری حاضر نبود چند روز به وی پناهندگی دهد و وقتی به پاناما رسید عمر توریخوس نخست وزیر آنجا تحت شرایط ناگواری حاضر به پذیرش خاندان سلطنتی شد. تا اینکه انور سادات رئیس جمهور مصر دلش به حال وی سوخت و از سر ترحم در حالیکه شاه زیربار بیماری سرطان دولا شده بود او را در مصر پناه داد.

به نظر من رژیم شاه غیر از زیر پا گذاشتن بیشتر اصول حقوق بشر، سه فاجعه کودتای ۲۸ مرداد، ۱۳۳۲اعدام قاضی محمد در ۱۳۲۶ و رهبران جنبش کرد در سالهای ۱۳۴۶-، ۱۳۴۷ و خیانت به مبارزات پنجاه ساله ی کردستان عراق را در کارنامه ی خود دارد.

رۆژه ڤ: رویکرد دکتر محمدمصدق در دوره نخست وزیری شان در برابر کردها چگونه بود؟

- زمانی که دکتر مصدق در ایران به قدرت رسید آوازه استقلال طلبی اش در دنیا پیچید و با ملی کردن صنعت نفت، دست استعمار انگلیس را از کشور کوتاه کرد. اقدام شجاعانه اش در آن زمان او را در کشورهای آسیایی و آفریقایی که آنها نیز اکثرا درگیر مسائل استعمارزدگی بودند به صورت یک قهرمان فراملی درآورده بود اگرچه به قول حافظ شیرازی "خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود".

در زمینه مسایل ملی و قومی دکتر مصدق به مانند سلف خود رفتار کرد، در تمام عمرش اعتراضی به واقعیت تنوع ملی و قومی در ایران نکرد حتی هنگامی که دکتر سنجابی وزیر کرد کابینه‌اش لایحه ایالات و ولایات را به مجلس شورای ملی برد و در آن لایحه پیشنهاد شده بود فرزندان اقوام ایرانی شش سال اول تحصیل را با زبان مادری درس بخوانند و سپس در دوره دبیرستان و دانشگاه با زبان فارسی تحصیل را ادامه دهند. دکتر مصدق گفت: اگر هر دو دستم را قطع کنند، غیر از زبان فارسی هیچ چیز دیگر را امضا نمی کنم پس ایشان نیز به فارسی شیفتگی شدیدی داشتند و مثل بسیاری از رهبران جهان سوم افکار شونیستی اش مانع درک و شناخت گوناگونی جامعه ایرانی بود، بنابراین مشکل کردها و سایر اقوام ایرانی همچنان لاینحل باقی ماند.

رۆژه ڤ: در همان دوره گفتمان حزب توده توانسته بود با طرح مسئله اقلیت ها و ستم طبقاتی در میان نخبگان و بخش هایی از توده مردم مخاطبان وسیعی داشته باشد چنین رویکردی تا چه میزان به بهبود حس مشارکت و افزایش امیدهای تازه در میان کردها انجامیده بود؟

بدون تردید انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ شمسی و حزب توده ایران حق بزرگی به گردن ملت ایران دارند. حقیقت آن

است تا پیش از ظهور این دو جریان جز عده ای روشنفکر، کسی معنی حزب و مبارزه ایدئولوژی و تشکیلات سیاسی مدرن در ایران را نمی دانست. اگرچه پهلوی اول آرمانهای جنبش مشروطه را تا حد امکان خفه کرد اما در سالهای ۲۰ - ۱۳۳۲ حزب توده به رهبری ۵۳ نفر از رهبران که اکثرشان تحصیل کرده خارج بودند خون تازه ای در جسم و جان پژمرده ی ایرانی دمیدند به طوری که سرتاسرکشور را عشق و امید و مبارزه فراگرفته بود شاخه های تشکیلاتی حزب در میان روشنفکران، کارگران، اصناف شهری و روستایی و حتی ارتش و نیروهای انتظامی نفوذ پراعتباری پیداکرده بود و پشتیبانی کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی!! و طرح شعار "برادری و برابری" عدالت اجتماعی و تغییر مناسبات تولید و نیز رفع ستم ملی و طبقاتی نور امیدی در دل همه طبقات اجتماعی و شهروندان ایرانی افکنده بود. در کردستان نیز ایدئولوژی سوسیالیزم، در پناه مطالبات ملی رشد بیشتری پیدا کرده بود لذا عصر روز اول ماه مه ۱۹۵۳ برابر با یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۲ یعنی روز جهانی کارگر، میتینگ با شکوهی در باغ میکائیل (پارک ملت) مهاباد با شرکت طبقات مختلف برپا شد، ساعتی بعد نیروهای دژبان که وظیفه شان کنترل رفتاهای انضباطی نظامیان است سوار بر چندین دستگاه جیپ، مسلحانه به میتینگ یادشده حمله ور شده و پسر نوجوانی به نام حسن رمضانی راکه بر بالای درخت گردو رفته بود نشان گرفته و با شلیک تماتیر (نوعی مسلسل سبک) او را از پای درآوردند و ظاهرا شرکت کنندگان را پراکنده کردند اما عبداله اسحاقی (احمدتوفیق) که وضع را آشفته می بیند با شهامت کم نظیری که از ویژگی های شخصی ایشان بوده است با همراهی رحیم سلطانیان از پراکندگی افراد جلوگیری کرده و با ابتکاری جالب پیراهن خود را از تن درآورده به خون حسن رمضانی آغشته کرده و چون پرچمی خونین آنرا بر بالای چوبی به اهتزاز در می آورد راه پیمایان از محل میتینگ یاد شده در حالیکه شعار "مجازات قاتلین" سر میدهند تا چهار راه عباس آغا (آزادی) مهاباد به تظاهرات پرداختند. درتمامی طول مسیر جنازه حسن رمضانی را سید احمد باوه جانی و عبدالله سنجابی (خواننده موسیقی کردی) بر روی دستان خود بلند کرده بودند. دو تن از بانوان دلیر مهابادی به نام های خلیفه قولی و آمنه حمدی مولودی (همسر محمدماملی) با لباسهای آغشته به خون در طرفین جنازه و در پیشاپش مردم حرکت می کردند. همچنین گروه دیگری به سرپرستی رحمت سلطانیان چند جنازه سمبلیک را بر دوش گرفته به تظاهر کنندگان دسته اول پیوستند.

در چهارراه عباس آغا دوباره دژبان ها حاضر و چند تیرهوایی شلیک کردند مردم تا حدودی پراکنده شدند ولی دسته ای خود را به منزل سرهنگ رادپور فرمانده دژبان رسانده و خانه اش را سنگباران و شیشه های منزلش را خرد کردند و به این ترتیب تظاهرات تا غروب گاهان آن روز ادامه یافت.

یاد آور می شود وقتی در سال، ۱۳۲۵ روس ها همه چیز را فدای امتیاز نفت شمال کشور کردند و قوام السلطنه نخست وزیر ایران در یک بازی پرمهارت دیپلماسی آب پاکی بر روی دست استالین و سایر رهبران شوروی ریخت. دیگر حزب کمونیست شوروی و هشتاد و چهار اقمارش تا حدود زیادی اعتبار جهانی خود را از دست داده بودند، به ویژه که حزب توده را در حد یک حزب نفتی مورد معامله قرار دادند، رفتاری که بارها و بارها از روسها در مناقشات جهانی سرزده و تکرار شده بود و چند سال بعد نیز در ادامه همین دادوستد های سیاسی زمینه های کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ توسط آمریکایی ها و رژیم شاه را فراهم کردند. رهبران سازشکار حزب توده نیز با استدلات بی پایه و اساس چون شرایط جهانی و خطر جنگ و تهدید ترومن رئیس جمهوری آمریکا به استالین و اولتیماتوم شورای امنیت به شوروی را دلیل قطع ناگهانی

حمایت شوروی از نهضت آذربایجان و کردستان اعلام می کردند و به توجیه رفتارهای یار ناپایدار خود می پرداختند و نمی توانستند بپذیرند که "دوستی را نشاید این غدار"[۴]

در کردستان هم همان طور که اشاره شد حزب توده با مطرح کردن ستم ملی و طبقاتی توانسته بود برای خود اعتباری کسب کند ولی با افشای داد و ستدهای اقتصادی و سیاسی روس ها، کار اختلاف کردها با حزب توده به اوج خود رسید اگرچه آن حزب، حزب دمکرات را شاخه استانی خود میدانست اما ملی گرایان کرد به هیچ وجه زیر بار نرفتند و استقلال و صیانت خود را بارها از حزب توده اعلام داشته و چون همیشه تقاضا و خواسته های ملی و فرهنگی را در راس برنامه های کاری خود قراردادند.

رۆژه ڤه: در همان دوره انتخابات پارلمانی (دوره هفدهم مجلس شورای ملی) انجام شد و نماینده حزب توده در مهاباد آقای صارم الدین صادق وزیری بودند اما با تبلیغاتی که انجام شد امام جمعه تهران به نمایندگی مهابات منصوب شد مشارکت مردم و عکس العمل آنها نسبت به رای دزدیده شده چگونه بود؟

- در آن دوره چهار نفر کاندید نمایندگی مردم مهاباد در مجلس شورای ملی بودند. دکتر محمد مکری کرماشانی، نوشیروانی سقزی، صارم الدین صادق وزیری سنندجی و امام خویی. رژیم در آن زمان تمهیدات فراوانی برای امام خویی درباری فراهم کرده بود اما شوروشوق جوانان مهابادی و هوشیاری به موقع آنان همه دسیسه های حکومت را نقش برآب کرد. به طوری که بعد از شمارش آراء امام خویی تنها ۳۲ رای آورد درحالیکه صادق وزیری هزاران رای به دست آورد، آقای مکری و نوشیروانی هم رای چندانی نیاوردند.

البته بازهم دبار دست بردار نشد، انتخابات مردم مهاباد را مخدوش و باطل اعلام کرد و در عوض آقای حسن امامی، امام جمعه تهران و پدر خوانده خاندان سلطنت راکه خود رییس مجلس شورای ملی و نویسنده شش کتاب حقوق مدنی و نیز رئیس دانشکده حقوق تهران بود، در میان تعجب همگان به عنوان نماینده مردم مهاباد اعلام کرد. نماینده ای که در طول عمرش یک بار هم به این شهر نیامده بود و زبان کردی نمی دانست و چون ریش و قیچی دستش بود با استفاده از ضرب المثل معروف "چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا" دست به ابتکاری جانانه زد و به این ترتیب بر صندلی خالی مردم این شهر تکیه زد و هرگز به کسی توضیح نداد مطابق کدام ماده قانونی رییس مجلس می تواند خود صندلی های خالی مردم شهرهای ایران را پرنماید و از مزایای مادی و معنوی آن برخوردار شود!!؟

ذکر یک نکته را در اینجا ضروری می دانم سال ۱۳۶۸ در مهاباد با عمر آغای علیار که شخصیتی آگاه در مسایل تاریخی منطقه بود در خانه اش ملاقات کردم، ایشان خاطره جالبی درمورد وضعیت آن روزها تعریف کرد و گفت: حقیقت آن است که قاطبه ی اهالی مهاباد حتی چندان طرفدار صادق وزیری هم نبودند و زمانی که وی به این شهر آمد، میرزا رحمت شافعی مرد پرنفوذ مهابادی دستور داد مردم مغازه ها را ببندند و اعتراض کنند که چرا این اشخاص غریبه را برای ما روانه می کنند مگر ما اهالی شهر خودمان شایستگی آن را نداریم نماینده ای را به مجلس بفرستیم؟ وقتی صادق وزیری با مسئله بستن مغازه ها و اعتراض همگانی روبرو می شود به ناچار شبانه با دو سه نفر از معتمدین محلی به خانه میرزا رحمت شافعی پناه می برد. سنتی که کردها در مواقع اضطراری و بحرانی آن را انجام می دهند و ایشان به پاس

گرامیداشت مهمان اجازه می دهد صادق وزیری فعالیت خود را آغاز کند ولی به طوری که شرح داده شد امام جمعه درباری تهران به صورت سحرآمیزی نماینده مردم مهاباد شد. می گویند استالین رهبر شوروی یک بار گفته بود مهم نیست که شما طرفدار کدام کاندیدی هستید و به چه کسی رای می دهید، مهم آن است که نام چه کسی از صندوق رای بیرون بیاید! در این مورد رژیم شاه گامی فراتر از استالین نهاد و کسی را که اصلا در انتخابات شرکت نکرده بود بر کرسی نمایندگی مهاباد نشاند.

رۆژەڤ: در دهه متعاقب کودتا بخشی از فعالان سیاسی ایران و کردستان یا در زندان بودند یا در تدارک قیام مسلحانه علیه رژیم شاه، کردها با چه ذهنیتی و تحت چه شرایطی در صدد مبارزه ی مسلحانه علیه رژیم شاه بر آمدند؟ کسانی چون شریف زاده و سلیمان معینی و ....

- پس از سقوط حزب توده و دولت دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی، جو خفقان طاقت فرسا توسط ارتش، شهربانی، ژاندارمری و بعدها ساواک برقرارشد و سرتاسر ایران به مانند زندانی بزرگ درآمد، شدت خفقان درکردستان محسوس تر بود و جوانان این مرزو بوم روزهای سختی را تجربه می کردند. داستان داغ کردن جوانان کرد به وسیله "گل آتش پریموس" هنوز در خاطر میانسالان آن دوره فراموش نشده است. چند سال بعد یعنی در تابستان ۱۹۵۸م. کودتای عبدالکریم قاسم با گرایش به چپ شوروی روی داد و پس از آن ژنرال مصطفی بارزانی و یاران باوفایش به عنوان یک قهرمان ملی از مسکو وارد بغداد شدند و با استقبال میلیونها عراقی روبرو شدند. رادیو کردی بغداد شب و روز سرودهای ملی و میهنی و انقلابی کردی پخش می کرد. صدای این رادیو در کوچه و خیابان های کرمانشاه، سنندج و سقز و مهاباد و سایر شهرها و روستا های کردستان ایران بیشتر از شهرهای بغداد و سلیمانیه و هولیر شنیده می شد. این رویداد بزرگ خواب شاه و یارانش را برآشفت به ناچار سپاه سه ارتش را در مهاباد مستقر کرد و به تقویت پادگان های منطقه پرداخت و سپهبد ورهرام را به فرماندهی برگزید و عازم مهاباد کرد. ورهرام در یک گردهمایی دولتی در نطقی اظهار داشت: مادام که عبدالکریم قاسم در بغداد هستند من عبدالکریم ورهرام در مهاباد خواهم ماند.

در پیروی از این وضعیت سیاسی ابتدا رادیوهای کردی در تهران و کرمانشاه و چند سال بعد در شهرهای سنندج، مهاباد، ایلام، بناب و تبریز در پاسخ به رادیو کردی بغداد یکی بعد از دیگری آغاز به کار کردند. اما دوستی بارزانی و قاسم چندان نپایید و اختلاف بر سر اداره مناطق کردنشین با تثبیت دولت کودتا بالا گرفت. بارزانی به کردستان رفت و جنبش کردی را رهبری کرد جنگ و درگیری چند سال ادامه یافت و در بغداد کودتا بعد از کودتا انجام می شد و بالاخره حزب بعث بر اوضاع مسلط شد. رژیم شاه از ترس رژیم بعث توسط دولت آمریکا خود را به رهبری جنبش کردستان نزدیک کرد. رهبریت کردها پس از سالها جنگ و نبرد در موقعیت دشوار و سختی قرار گرفته بود، به ناچار و آگاهانه این دوستی را پذیرفته بود. ژنرال بارزانی تحت فشار رژیم شاه از کردهای انقلابی ایران خواسته بود عراق راترک کنند و به اروپا یا هرجای دیگری که می خواهند بروند در یکی از جلسات کردهای ایرانی به بارزانی خرده گرفتند که چگونه با رژیمی که دشمنی آشکار او علیه کردها بر همگان روشن است عهد مودت بسته است؟ بارزانی گفته بود من ناچارم که اقلیت محدود را قربانی اکثریت بکنم. یکی از کردها گفته بود قربانی را هرکسی دم در خانه ی خودش انجام می دهد نه اینکه او را تحویل

دشمن دهد. بارزانی گفته بود من شما را آزاد گذاشته ام می توانید بروید و به دست کسی قربانی نشوید اما من در چاهی افتاده ام که هیچ راه گریزی ندارم. هزاران زن و بچه شهید از من نان و غذا و مسکن می خواهند من این دشمن تبهکار را خوب می شناسم چاره ای ندارم دستش را می گیریم فعلا از چاه دربیایم شاید از این ستون به آن ستون، فرجی باشد و بتوانم در این بازی نفسی تازه کنم و راه چاره ای بیابم.

در چنین وضعیتی عده ای از جوانان راهی اروپا شدند و حدود یک صد نفر دیگر علیرغم نامساعد بودن شرایط انقلابی به رهبری برادران معینی و ملا آواره و شریف زاده وارد خاک کردستان ایران میشوند و درقالب چند گروه به فعالیت فرهنگی و سیاسی می پردازند. این عده اگرچه به ایدئولوژی مائوئیسی معتقد بودند و آن زمان تب مبارزات دهقانی سراسر دنیا را فراگرفته بود اما در آن شرایط زمان نبرد مسلحانه و رویارویی با رژیم را زودهنگام تشخیص داده بودند. لذا از هر گونه درگیری خودداری می کردند. سلیمان معینی در یکی از دیدارهایش با جوانان مهابادی تاکید کرده بود حتی الامکان از روبرو شدن با ایادی حکومت شاه خودداری کنند. چه در حال حاضر درگیری به نفع ما نیست چون کار تبلیغی و آگاه کردن مردم بر هر امری واجب تر است به ویژه که در ایران تازه اصلاحات ارضی شده و این اصلاحات هرچند صوری و ظاهری است اما توانسته نظر طبقه دهقان و ساکنین روستاها را به خود جلب کند. معینی یادآور شده بود هرکدام از شما ها گرفتار یا اعدام شوید چراغ خانه ای خاموش می شود. من از مرگ نمی ترسم می دانم روزی در پای همین تفنگی که برای دفاع از سرزمینم به دست گرفته ام شهید می شوم پس در حال حاضر سعی ما بر فعالیت فرهنگی و سیاسی متمرکز است.

اما رژیم شاه که از سالها پیش سرتاسر کردستان را ملیتاریزه کرده بود از آسمان و زمین با مدرن ترین سلاحهای نظامی برآنها حمله ور شد. جوانان انقلابی ظرف سالهای ۷-۱۳۴۶ در اوج فداکاری و ایثار یکی بعد از دیگری به شهادت رسیدند جز عده ای کم. یکی بعد از دیگری کشته شدند. رژیم شاه سرمست از اینکه با دادن سنگین ترین هزینه ها بر این جوانان پیروز شده است، جنازه های آنان را در میادین شهرهای کردستان به تماشا گذاشت و نمی دانست دیدن این صحنه ها خشم و نارضایتی مردم را شدیدتر می سازد زیرا که تقاضا های قومی هرچند گاه به صورت یک بحران ظهور کرده و اگرچه به ظاهر سرکوب شود یا چندسالی به عقب کشیده شود، اما همین خواسته ها چون از مشروعیت حقوق انسانی برخوردار است پس از مدتی با روحیه بهتر و شرکت گسترده تر مردم سر بر می آورد و دامنه تقاضاها افزون تر می شود چنانچه رویدادهای سال های ۵۷-۱۳۵۶ در کردستان و سرتاسر ایران نمایانگر این واقعیت بود.

رۆژهەڵات: شاه با برنامه اصلاحات ارضی درصدد برآمد تا هم به خلع سلاح چپی ها بپردازد و هم میزان وفاداری و محبوبیت خود را در میان لایه های پایین اجتماعی افزایش دهد، آیا با این روند توانست به اهداف خود نایل شود؟ و درنهایت این اقدام به نوعی تبدیل به سرمایه اجتماعی در ایران و کردستان برای او شود؟

- فرمان اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ شمسی توسط شاه صادر شد بسیاری براین باورند این اقدام یک عمل رفرمیستی و به سفارش کشورهای آمریکا و انگلیس بوده است. چه آنها می دانستند که شکاف طبقاتی در ایران بسیار عمیق و پرتنش است. از سویی نظام فئودالیته در دنیا منسوخ است. بنابراین او را وادار کردند که عملیات اصلاحات ارضی

را به انجام برساند که هم اپوزیسیون چپ را تا حدودی راضی نماید و هم در بین اکثریت جامعه روستایی آن زمان ایران جایگاه مناسبی پیدا کند. این اصلاحات را ابتدا با ۵۲ هزار رقبه ی املاک سلطنتی که در زمان پدرش رضا شاه از مردم به زور تصاحب شده بود آغاز کرد و سپس در سطح کشور اقدام نمود. اگرچه در بیشتر روستاها بهترین زمین ها به خوانین و فئودال های سابق داده شد. لیکن بازهم اقدام شجاعانه و ارزشمندی بود به طوری که حتی حزب توده در آن زمان که مخالف ترین حزب ضد رژیم پهلوی بود از آن به عنوان آغاز فروپاشی فئودالیزم در ایران یاد کرد. بعد اصول دیگری بر اصلاحات شاه افزوده شد و به نوزده اصل رسید که خواه ناخواه بعضی از اصول از جمله سپاه دانش و بهداشت و غیره کاربرد مفیدی داشتند. اما کار به اینجا خاتمه نیافت زیرا آنچه که مردم به عنوان اصلی ترین خواسته های خود مطرح کردند اجرای قانون اساسی - آزادی بیان و اندیشه و پیاده کردن دمکراسی بود که ظرف پنجاه و هفت سال گذشته از سوی پدر و پسر زیرپا گذاشته شده بود و مانع رشد نهادهای سیاسی و اجتماعی کشور شده بود از سویی فساد، تباهی و اختلافات و تضادهای طبقاتی آنچنان ریشه در ارکان نظام انداخته بود که حتی با این اصلاحات نیز کاری از پیش برده نشد. در همین جا ذکر خاطره ای از مسئله اصلاحات ارضی در کردستان جالب است، در سال ۱۳۵۶ شمسی شاه با عده ای از وزیران و مقام های کشور به مهاباد آمد من در آن وقت به عنوان خبرنگار جوانی از طرف رادیو - تلویزیون مهاباد در فرودگاه خاکی و موقت نظامی حضور داشتم. فرماندار و روسای ادارات و فرماندهان نظامی و روسای عشایر در صف طولانی به استقبال ایستاده بودند بعد از ادای احترام نظامی شاه به صف مستقبلین نزدیک و لحظه ای که به صف عشایر رسید رو به روی عبدالله بایزیدی رئیس ایل منگور ایستاد با وی دست داده و خطاب به مقامات همراه خود گفت: اولین باری است که این دوست خود را در کسوت رسمی (کت و شلوار) می بینم. قبلا همیشه ایشان را در لباس کردی دیده ام. عبداله بایزیدی با شهامت گفت: اعلیحضرتا شما مرا به این روز رساندی!! یعنی شما موجب از دست دادن املاک و اراضی ما خان ها شدید که امروز مجبور شده ایم به شهر بیاییم و کت و شلوار بپوشیم.

بعد از آن شاه و همراهان از میان خیابان های شهر گذشتند و چون هیچگونه طرح و پروژه ای برای افتتاح در سرتاسر منطقه موکریان کردستان نداشتند به ناچار به کانون کارآموزی جوانان رفتند. در این کانون که در سال ۱۳۴۴ دایر شده بود حدود ۱۶۵ نفر کارآموز در رشته های قالیبافی، جوشکاری و فلزکاری، نجاری و مبل سازی، خیاطی و مکانیکی از سراسر استان آذربایجان غربی زیر نظر استادکاران آموزش می دیدند، این بازدید حدود یک ساعت طول کشید و سپس شاه و همراهان آن وارد رستوران سد مهاباد شده نهار صرف کرده و عصر آن روز مهاباد را ترک گفت. ذکر این نکته ضروری است که تنها اقدام چشمگیری که در حکومت پهلوی در منطقه کردستان مکری انجام داده بودن احداث دو سد خاکی در مهاباد و بوکان بود.

سد مهاباد در تاریخ ۱۳۴۹/۷/۲ شمسی توسط شهبانو فرح افتتاح شد. این سد علاوه بر تامین آب و برق مردم شهر آب مورد نیاز ۲۰/۰۰۰ هکتار از باغ های شهر ویران (شمال مهاباد) را تامین می نماید. به هنگام افتتاح سد مهاباد تعدادی از دختران دانش آموز مهابادی با لباسهای کردی و زینت آلات و جواهرات گران قیمت به پیشواز ایشان رفته بود و شهبانو از دیدن این همه زینت آلات طلایی تعجب کرده بود و خطاب به دختران گفته بود به والدین خود بگویید اگر این طلاها را به من بدهید یک سد دیگر نیز برایتان احداث خواهم کرد.

یک خاطره دیگر: در سال ۱۳۴۹ شمسی در اسلام آباد غرب مشغول انجام وظیفه عمومی بودم روزی نزد دوستی که آن زمان رییس بانک عمران بود، رفته بودم، دوستم اسناد زمین های واگذاری (املاک سلطنتی) اصلاحات ارضی را به من نشان داد، که در آنها نام واگذارنده محمد رضا پهلوی بود و گیرنده یا دریافت کننده مثلا فلانی ... زارع!!
روزها در این فکر بودم که این املاک، در این منطقه دور افتاده ی مرزی، کی و چگونه توسط رژیم پهلوی خریداری شده اند و امروز با اقساط بانکی بین کشاورزان توزیع می شوند!

رۆژەڤ: در دهه ۵۰ حکومت شاه سعی کرد با ایجاد حزب رستاخیز به گونه ای مشارکت سیاسی از بالا را تدارک ببیند، در کردستان به این درخواست رژیم چگونه پاسخ داده شد؟
- در پاسخ های پیشین گفتیم که میزان خودشیفتگی شاه به حد افراط رسیده بود و اشاره کردم که به خبرنگار ایتالیایی گفته بود عیب شما غربی ها آن است که نظام شاهنشاهی را که با خون و پوست ایرانی درهم آمیخته است درک نمی کنید همین خودشیفتگی و توصیف های عده ای چاپلوس درباری شاه را از خود راضی و یک قهرمان تاریخی کرده بود. لذا در اواخر حکومت دستور داد که همه مردم ایران باید عضو حزب رستاخیز باشند و در کانون های حزبی حضور فعال داشته باشند ضمنا در یک مصاحبه رادیو - تلویزیونی گفت: "هرکس این برنامه را می پذیرد از ماست، هرکس نمی پذیرد پاسپورتش را دستش می دهیم به هر کجا که می خواهد برود".
به نظر من غیر از همه فساد و بی عدالتی هایی که رژیم شاه در حق مردم ایران به ویژه در حق کردها انجام داد دو دستگاه ساواک و حزب رستاخیز پایه های حکومت شاهنشاهی را در ایران از بنیاد ویران کردند و به قول معروف "سرشاه را خوردند" و تیر خلاص را به پیکر سلطنت وی فرود آوردند.

رۆژەڤ: رادیو های کردی کرماشان و سایر رادیوهای دیگر در شهرهای کردستان ایران چه نقشی در تعامل فرهنگی کردهای دو سوی مرز با همدیگر داشتند؟ همچنین این رادیو تا چه میزان در تحمیل فرهنگ دولت مرکزی و بازتاب سیادت و ایدئولوژی آن بر کردها تاثیر از خود برجای گذاشت؟
- همان طور که قبلا اشاره شد ماجرای تاسیس رادیوهای کردی به کودتای عراق در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ توسط عبدالکریم قاسم در بغداد بر می گردد در آن سال با برگشتن ژنرال مصطفی بارزانی به عراق و استقبال از ایشان به عنوان قهرمان ملی و نوشتن قانون اساسی جدید عراق مبنی بر اینکه عراق کشوری است که از دو برادر کرد و عرب تشکیل شده است و نیز پخش شبانه روزی برنامه های انقلابی رادیو کردی بغداد همراه با شعارها و سرودهای ملی و میهنی حکومت شاه را سخت نگران کرد لذا بار اول اقدام به پخش برنامه ای نیم ساعته در رادیو ایران راس ساعت ده شب به گویش های سورانی و بادینی (شکاکی) نمود. سپس یک صدو پنجاه و چهار شماره هفته نامه ی کردستان را به نشانه وجود دموکراسی در ایران انتشار داد.[۵]
آنگاه رادیوی کردی کرماشان را در سال ۱۳۳۷ شمسی روزانه به مدت ۱۲ ساعت دایر کرد. سپس رادیوهای کردی سنندج - مهاباد، ایلام - مشهد و بناب در سال های ۱۳۵۵-۱۳۴۸ آغاز به کار کردند. هدف از این اقدام ها در مرحله

نخست پاسخگویی در برابر رادیوی پرنفوذ کردی بغداد بود. سپس خدشه دار کردن فرهنگ و زبان کردی با وارد کردن تدریجی واژه های فارسی به متون آن، نمایش وجود دمکراسی به کشورهای غربی و آمریکایی مبنی بر آزادی زبان اقلیت ها در ایران و نیز تبلیغ و تفهیم مبانی انقلاب سفید شاه و ملت به کردهای ایرانی بود. به عنوان مثال در ۱۳۵۴/۵/۱۶ برای شرکت در سمینار مسئولان خبر واحدهای برون مرزی رادیو – تلویزیون ملی ایران به تهران آمده بودم محورهای اصلی سمینار بر روی یک صفحه کاغذ تایپ و دراختیار شرکت کنندگان قرارداده شده بود. محور اول، چنین جمله ای بود، زبان ها و لهجه های اقوام ایرانی وسیله هستند نه هدف، یعنی هدف سازمان رادیو –تلویزیون توسعه و گسترش این زبان و لهجه ها نیست بلکه آنها وسیله ای هستند برای تفهیم سیاست های حکومت مرکزی.

موردی که بسیار جالب بود در همان لحظه اول مسئولان رادیوهای آذری، کردی، بلوچی و ترکمنی به شدت با این اصل مخالفت کردند و حتی آن را نوعی توهین تلقی کردند، همین اصل اول یک روز تمام وقت سمینار دو روز را گرفت و به جایی نرسید، فردای آن روز دوباره مسئله مطرح و کار به ناراحتی کشید تا اینکه میرآفتابی مدیر واحد برون مرزی سازمان دخالت کرد و خطاب به شرکت کنندگان گفت: این موضوع از دستور کار حذف شود و به بقیه موارد بپردازید. هدف از این نکته آن است که مسئولان نظام به جای توجه و رشد و گسترش فرهنگ ها و زبان های ایرانی، رسانه های رادیو – تلویزیون و مطبوعات را صرفا به عنوان ابزاری برای تفهیم و توجیه سیاست های حکومت شاهنشاهی نگاه می کردند. ولی قاطبه ی مردم این واقعیت را می دانستند و از رادیو تلویزیون به عنوان ابزاری فرهنگی، هنری و سیاسی استفاده می کردند و آن بخش از تبلیغات حکومت را خوب می شناختند و به آن توجه نمی کردند، حتی هر چند گاه جزوه ها یا واژه نامه های کردی به فارسی از واحد برون مرزی تهران به کردستان فرستاده می شد که از این پس به جای واژه «راپەرین» از کلمه انقلاب، "خەبات"، مبارزه، «ئابوری»، اقتصاد و «رامیاری»، سیاسی و غیره استفاده کنید و گاهی هم فرهنگ های دو زبانه کردی – فارسی را به واحدهای خبر و تولید می فرستادند اما همه این ترفندها کار به جایی نبرد و مسئولین و کارمندان مراکز استانها به ویژه در غرب ایران به رسالت واقعی خود یعنی توسعه و شکوفایی فرهنگ و زبان کردی همت گماشتند و برنامه های مذهبی، بامدادی، خانه و خانواده، دهقان، شبانگاهی، داستان شب را تا آخرین ساعات شب همراه با پخش زیباترین آهنگ های فولکلوریک و کلاسیک تقدیم مردم کردستان کردند.

غیر از رادیوهای ذکر شده رادیوهای کردی بناب – مشهد نیز در استانهای آذربایجان شرقی و خراسان ساعتی از روز را به پخش برنامه های خود اختصاص داده بودند، حقیقت آن بود که همه رادیوهای یاد شده قبل از آن که برای مردم محل برنامه پخش کنند. هدفشان آن سوی مرزهای کشور به ویژه بخش های دیگر کردستان در عراق، ترکیه و سوریه بود و در مقابل جهت آنتن های رادیو کردی بغداد و پیک ایران و ایروان نیز به سوی کردستان ایران بود. در آن زمان در برنامه کردی برون مرزی شخصیت هایی چون استاد جمیل روژبیانی، دکتر صدیق مفتی زاده، امین نقشبندی و سواره ایلخانی زاده مشغول تهیه و نگارش برنامه ها برای مناطق کردنشین بودند و در شهرهای کرماشان، سنندج، مهاباد و ایلام نیز بهترین نویسندگان، شعرا و هنرمندان موسیقی سرگرم تهیه و تدوین برنامه ها بودند. رادیوی کردی بغداد نیز با حجمی بیشتر از این به طور شبانه روزی برنامه های خود را با شرکت ادیبان، روشنفکران و هنرمندان سرشناس موسیقی کردی پخش می کرد. در واقع مجموعه برنامه های رادیوهای کردی، یک ارتباط فرهنگی و هنری ارزشمندی را برقرار کرده بودند. ضمنا

باید در نظر داشت کارمندان و مسئولان رده ی دوم و سوم سازمان و کارکنان و هنرمندان، شاعران و نویسندگان سراسر کشور نه تنها با سیاست های سازمان هماهنگ نبودند بلکه مثل همیشه بدنه سازمان با سر آن دو طرز تفکر کاملا مغایر با یکدیگر داشتند. چناچه سازمان رادیو و تلویزیون همیشه یک مرکز بزرگ آگاهی و روشنفکری کشور مانند دانشگاه بوده است.

در این سازمان گاهی مدیران طراز اول نیز به حقانیت حقوق مردم اعتراف می کردند و هر از گاهی گوشه های می آمدند. مثلا در پاییز سال ۱۳۵۷ در سمینار مسئولان خبر کشور که در یکی از سالن های ساختمان تولید (۱۳ طبقه) در تاریخ ۱۳۵۷/۴/۸ برپا شد، رضا قطبی مدیر عامل سازمان و رئیس تشریفات دربار پهلوی درباره وضعیت کشور صحبت می کرد لحظه به لحظه هر خبر مهمی که روی تلکس می آمد در وسط سمینار به وی می دادند، ناگاه کسی وارد شد و خبری را روی میز ایشان که در حال سخنرانی بود گذاشت. قطبی متن خبر را که حاکی از تظاهرات بازاریان تهران از سمت جنوب به طرف شمال خیابان سعدی بود خواند بعد از آنکه خبر تمام شد گفت: "بله مردم حق دارند آنچه از آنها گرفته اند پس بگیرند".

و اما در مورد رادیوهای کردی باید اعتراف کرد رادیو کردی کرماشان در سال های ۵۷-۱۳۳۷ و سه رادیوی سنندج - مهاباد و ایلام ظرف سالهای ۵۷-۱۳۴۸ به مانند چهار دانشکده ی ادبیات و هنر موسسه ادبی و هنری کردی با همکاری ادیبان، شاعران، هنرمندان و کارکنان، درجهت گسترش و اعتلاء فرهنگ و هنر منطقه تلاش های ماندگاری کردند و زبان و ادبیات کردی را از مهجوریت و فراموشی خارج نموده و آن را شکوفا و بارور کردند.

رۆژەڤ: نقش و جایگاه زنان مهابادی در زمینه های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در آن سالهای مورد بحث چگونه بوده است؟

- در جامعه سنتی ایران بیشتر زنان در همه شئونات اقتصادی و خانوادگی نقش سازنده و پرتلاشی داشتند. پس از ورود مدرنیته به ایران و کردستان با توسعه نسبی شهرها اولین دبستان دخترانه در سال ۱۳۰۵ شمسی به نام "پرماس" دایر شد و در سال ۱۳۲۸ شمسی نیز دبیرستان دخترانه و در سال ۱۳۴۷ شمسی دانشسرای مقدماتی دختران در مهاباد دایر شد.

نخستین آموزگاران زن مهابادی خانم ها خدیجه حیدری، کبری عظیمی و وجیهه شجاعی بودند. پس از تشکیل جمهوری کردستان در مهاباد برای اولین بار زنان وارد فعالیت های اجتماعی شدند و بانوان مینا قاضی (همسر قاضی محمد)، زیبا ایوبیان مرکزی، ویلمه صیادیان، کلثوم سلطانیان، شاه سلطان فتاحی قاضی، فرحناز فروهر، فاطمه چاوشیتی، فریده زندی، آمنه داودی، نزاکت حاج رشیدی، کبری عظیمی و خدیجه حیدری، در کمیته زنان و تحریریه روزنامه کردستان فعالیت چشمگیری داشتند.

مینا خانم قاضی در روز شهادت قاضی ها دهم فروردین ،۱۳۲۶ در حالیکه صدها تن از بانوان مهابادی بر سر مزار آنان گرد آمده بودند سخنرانی جامعی درباره وقایع کردستان و مبارزات قاضی ها ایراد کرد و از وعده های دروغین قوام السلطنه و فرماندهان نظامی پرده برداشت.

همچنین روز هشتم مارس ۷ اسفند ۱۳۳۱، روز جهانی زن، مراسم باشکوهی در حیاط منزل حسین فروهر (زیرینگه‌ران) در محله رزگیان به منظور تشویق بازاریان برای شرکت همسرانشان در انتخابات برپا شد (در آن زمان زنان حق شرکت در انتخاب را نداشتند) دراین مراسم صدها نفر از بانوان مهابادی به همراه کودکان خود شرکت و تا غروب گاهان به رقص سنتی هلپرکه پرداختند که این اولین شرکت جمعی بانوان در یک مراسم سیاسی و فرهنگی بوده است. در زمینه ی تشویق همسران به شرکت در انتخابات نقش خلیفه آمین قمطره ای بسیار ارزشمند و قابل ستایش است.

ضمنا سه روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ عده ای از فعالین زن در اعتراض به دستگیری همسران و اقوام خود در اداره تلگرافخانه مهاباد متحصن شدند.

دراینجا ذکر نام خانم گلی ریحانی، شیرزنی که سالیانی چند به بهانه مامایی شبانه اعلامیه های حزبی و مبارزاتی را به همراه شخصی فانوس به دست (چون آن زمان کوچه های شهر تاریک و فاقد برق بود) به در خانه های مردم می برد یادآور نقش بانوی چراغ به دست فلورانس نایتینگل ایتالیایی در جنگ جهانی دوم بود که شبانه به مداوای بیماران جنگ می پرداخت، بانو گلی ریحانی مورد احترام مردم کردستان مکری بود و نخستین زن فعال مدنی در منطقه است که به مدت سه ماه در زندان پهلوی اسیر شد.

پی نوشت ها:

۱- منطقه جنوب آذربایجان غربی

۲- امرخدای به جاآوردن - اصطلاحی است که کردها به هنگام فوت کسی می گویند.

۳- این مطلب در ص ۱۷۳ کتاب خاطرات سعید ناکام چاپ انتشارات آراس اربیل کردستان عراق - ذکر گردیده است.

۴- شعری از گلستان سعدی است که می فرماید: یار ناپایدار دوست مدار - دوستی را نشاید این غدار

۵- هفته نامه کردستان از اول اردیبهشت ۱۳۳۷ تا دوم مرداد ۱۳۴۱ توسط شخصیت هایی چون دکتر محمدصدیق مفتی زاده، عبدالرحمن نقی زاده، دکتر سراج الدینی، عبدالحمید بدیع الزمانی و شکرالله بابان و خسرو شیخکانلو منتشر شد و ۱۵۴ شماره از آن انتشار یافت که در شش شماره اول آن هشت صفحه بود و از آن به بعد در ۱۲ صفحه به ویژه برای کردهای خارج از کشور در اروپا منتشر می شد.

dures regarding it. The article's writer believes that there have been no effective steps in legal support of such organizations, especially in the recent years' problems regarding worker organizations. There is also lack of a comprehensive legal research in this field, because what have been studied on the question contain the political or sociological aspect rather than a legal one. The writing surveys the subject and legal situation of worker organizations in Iranian labor laws of years 1958 and 1990, as two sources for pre and after Iranian revolution of 1979, as well as comparing such laws with international laws of labor.

Theory and its role in orientation of humanity sciences

Ramin Mohammadi

The methodology discussions have been seriously focused in humanities during recent years, and it is a problem resulted from the need for methodizing in thought and also the nature of humanity sciences as inexact and vague science. In Kurdish political literature, although some works have been issued by the leaders of Kurdish movements, but none of them have discussed the methods and the paradigmatic approaches as a systematic way in political orientation. This article examines Occalan's methodological approaches to theory and methodology. The article's base for analysis is his "defending the nation" book. It assumes that the reader be familiar with the key terms in political philosophy and methodology.

The Red Kurdistan, a Dream of Caucasian Kurds

Mohammad Orni

This article is mainly a narrative report, and based on conversation with the Kurdish movement activists in Soviet Union and the new independent republics after collapse of Soviet. The writer is inhabitant and activist of Caucasia and by the writing casts lights on the Kurdish attempts for establishing a Red Kurdistan in Lachine region with was also favored by Vladimir Lenin.

A look into the history of Kurdish Radios

By: Hashem Salimi

The writer, by employing his experiences in the radio media especially in the Kurdish radios, aims to gather some parts of the history of Kurdish media, and impedes their forgetfulness by bringing a brief history such as time and place of Kurdish radios, as well as the people serving in those media.

A Survey on the Legal Situation of Worker Organizations in Iran, based on International Laws of Labor

Rafiq Mostafaee

The legal situation of worker organizations is a complex, and, at the same time important international question and, the countries have followed different proce-

socio-political studies on it, is tangible when the social grounds and cultural, social and psychological norms within the society are well surveyed.

The writer believes that women, beside their housekeeping and child training, must partake in political, social, economic affairs as the society's generative power, and, their presence in different layers of management not only empower them with sense of confidence and decisiveness, but also they are welcomed as capable people of society.

A Survey on the Role of Women's Social Political Participation in Kurdistan

Narmin Salimi

Women consist half part of society. It is expected that this potentially power, by its active participation in varied political, economic, social and cultural activities, has carried the society' cycles alongside men, and achieved many successes. Despite the expectation, the opportunities and resources have not been distributed in a way that women could appear in companion to the men at the collective life sceneries. Women's political participation is one of their primary rights, and also, essentials for the multilateral development. This is such important question that the results of studies on 'being underdeveloped' demonstrate the society's problems are somehow related to the lack of women's role in decision making, as well as their political participation. This challenge, despite its objective features, is rooted in subjective areas and has paved the way for proposing many questions. This writing, in a historical-analytical look, tries to study the Kurdish women's political participation, as well as their barriers, threats, and opportunities. It finally looks at the question's contending dimensions through six theories in social sciences.

devices to legitimize themselves, but it is only in democratic political systems that legitimacy is felt. The paper focuses on democracy and its requisites such as liberalism, and then discusses the democracy and political participation's position in Iraqi Kurdistan as well.

From a Kurdish Opening to a Democratic Opening

Azad Haji-Aghaee

The Kurdish question and its related conflicts in Middle East have always concerned the domestic and foreign policy of interested countries, as well as the regional and global actors. But this question in Turkey affected by abundance of Kurdish population, powerfulness and continuity of Kurdistan Workers Party (PKK), existence of a minimum liberalism and democracy in Turkey, and political and legal participation of Kurds in the country has entered into a hotter phase. This paper by short looking into the historical process of politics and political participation of Kurds in Turkey during the 26-year conflicts, and also by evaluating both sides' potentials in obtaining peace, tries to cast light on the prospects of the conflict.

The social & psychological pathology of women's lack of political participation in Iran

Abdolghder Niazi

The main axis of studies on women should contain their life's cycle in biological, psychological and social aspects. It is true that women have the same common biological experiences with men, but, there are also significant differences between man and woman, which, lengthening such dissimilarities through illogical channels marginalizes women in social affairs. The women's psychology and, doing

behavior of the Kurds in Iran in recent years. The writer believes that the election behavior of the Kurds in Iran's 10th presidential election is similar to some other previous elections during past 16 years. It seems that in this presidential election, on the contrary to the previous turn, Kurdish people because of some national and local reasons had a maximum participation in the election and voted for the candidates advocated by the reformists like years 1997 and 2001 (Reformism Time and presidency of Mohammad Khatami).

The challenges of Democracy in the New Iraq

Abbas Kakaee

The article considers the challenges of democracy in the new Iraq. The main recent challenge within the software context of the country is "democracy realization", which faces many structural and nonstructural barriers. On one hand, the cultural structures of the country such as patriarchy, despotism and totalitarianism are in contrast with the concept of democracy, and also the new condition has paved the way for reconstructing the distribution of power among the main Iraqi social groups. On the other hands, the regional actors' interests in the new Iraq and their concerns regarding the Iraq after Saddam have notably challenged the political stability, and establishment of democracy in the country.

Democracy as a Cultural Process and its Impact on the Way of Political Participation (Emphasizing on Iraqi Kurdistan)

By: Golale Kamangar & Ayub Zarei

Political participation is considered as one of the indicators and requirements for a democratic society. Despite that the political systems seek for any kinds of

Evaluating the political participation of the Kurds in Iran

Khaled Esmaeelzadeh

Self-determination had been one of man's primary concerns after entering into society which takes new dimensions and complexities during passage of time. If we are regarding human being as intuitionally social being, thus, interesting in intervention in his/her social fate is one of his/her characteristics. All God's prophets had tried to invite people to the right way by reasoning and enlightening, they were asking people to decide for their own destiny. The holy Quran clearly emphasizes that "God does not change nations' destiny, unless they change their own destiny". The ways and levels of participation in political-social destiny in each society follow some accepted norms and values of that society. Socrates, Plato, Aristotle and other political philosophers have discussed about ways and causes of man participation in his/her political-social destiny. Development thinkers consider participation or political participation as one of the main bases for development and maintain that political participation is the inseparable and undeniable necessity of political systems in 21th century. The Kurds of Iran, following the demands emerged in the new circumstances, are looking for further participation in their self determination. As a political system, Islamic Republic of Iran must respond to their increasingly political participation demands, as well as institutionalizing and legalizing the demands. As an Islamic government, it should maintain the roles and values based on Islamic ethics, and it would not be applicable unless the theoretical problems regarding political participation are resolved.

Political participation of Kurds in Iran

(Study of election behaviors of the Kurds during 4 Iranian Presidential elections)

By: Abdolaziz Moludi

The political participation of different groups of people during formation and peaceful transition of power among political wings in recent years is a remarkable question requires many appropriate political and social analyses. Although all groups' roles are distinguishing, but what this essay tries to focus on, is the election

Iran's experiences of the recent century, and, by examining the relations between national interests and minorities' attempts to propose the patterns of "inner order" and "management of plural resources" for both society and political system beside the necessity for prioritization of goals and national interests, especially in minorities field.

The Kind of State's Structure's Influence on Development of Democracy in Multi-ethnic Societies

(Freedom of ethnical press, ethnic parties, and ethnics' participation in political power)

By: Sabah Mofidi

Freedom of press, parties and political participation are the significant indicators of democracy, and their ratio indicates the amount of development of democracy's level in each country. These freedoms in multi-ethnic societies include ethnic press, as channels of expressing the ethnic demands; ethnic parties, as channels for putting the demands into the political system; as well as ethnics' participation in political power, as the agent on one hand, and as the protector of ethnics' rights on the other hands. Considering the relations of state's structure and democracy, the writing tries to specify impacts of state's structure territorially on level of these freedoms and consequently development of democracy; by studying meanings of the mentioned indicators in some countries with similar population contexture, it points out that ratio of these indicators in the federal countries are more than others ; thus, the kind of state's structure beside other influencing factors is an important influencing factor in speeding up or slowing down the development of democracy process.

Ethnic policies in Reza Shah Era

Ghasem Ahmadi

This piece of writing tries to review the ethnic and centralization policies of Reza Shah under the cover of modernization. There are two different looks to the Ethnicities: the first view regards ethnicity as a pre-modern case, which is finally assimilated in modernization. The second view claims ethnicity has not been destroyed, but in modernization, the societies face many different ethnic crises. The ethnic policies have been implemented in many different countries based on two 'assimilating' or 'pluralistic' policies. By considering the two approaches during historical experiences of Iran, the article concludes that the first approach is influenced by Reza Shah's historical view and Iran's cultural elements, and has always been a foot for political behaviors inside the country. Thus, each opening in democracy relates to disappearance of such a view.

Place of Minorities in Defining Iran's National Interests

Mojtaba Maghsoudi PH.D

The writer seeks for responses to the question of what is the minorities' place in defining Iran's national interests. Proceeding the paper, he argues that lack of prioritization of goals and interests in regional and international scales, simplification of minorities' question, conspiracy and security views toward the regions and ethnic demands as pieces of effective aspects on decision making process in Islamic Republic of Iran, have paved the way for ever floating of the ethnicity question as the country's crucial subject having tumultuous prospect within recent regional and international atmospheres.

To analyze the main hypothesis, the writer studies the different theoretical aspects and the concept of "national interest", the legal-historical hints to the global experiences and current patterns in governing multi-ethnic societies such as

nongovernmental affairs is one of the undeniable necessities of a current political system; in fact, the main sign of development in a society is institutionalization of political participation within context of civil institutions. The states, based on their own cultural or geographic features, apply one of the centralized or decentralized patterns of government in order to govern and better organizing of their subjected space. Application of each pattern provides different capacities and floors for political participation of society's citizens, as well as ethnic-religious groups. After giving the features of each centralized and decentralized political systems, this paper studies political participation of ethnic groups in these systems with a descriptive-analytic method, and comparative way.

Entropy of Fascist States and Political participation's Ups-and-downs.

(In-groups & out-groups Participation in Kurdistan)

Fateh Moradi

The writing examines the entropy of fascist governments, its mental factors, and condition and way of political participation, as well as its effects on the entropy. The scope of the discussion is widespread both through political and psychological view. From a systematic look, each organization, state or government must follow systematic and disciplined characteristics in order to avoid erosion and disintegration. Since a suppressive governmental system lacks the open and coordinated structure, it gradually recedes and disintegrates. Kurdistan as a land divided among four countries is not exempted from the rule, because the previous governments of Pahlavi, Ottoman Empire had faced such entropy that caused influencing way of political participation within it. The policy and function of central governments in Kurdistan have changed the path of political participation from out-group participation to in-group participation.

ROJAV

This file: Political participation in Kurdistan

A Theoretical Survey on the Relations between Social Capital and Political Participation

Kaled Ismaeelzaded
Abdolla Rasulpour

One of the influential factors on political participation is social capital, which, as an important factor, has dragged the attentions of many academic assemblies. Therefore, recognition of social capital, how it influences on political participation, the capability of actualizing potential power of social capital in help of the participation and eventually circulating the development cycles both in local and national scales in the form of establishing civil institutions, civil society and development of democracy has strong weight.

This research tries to have a theoretical look at the relations between social capital and political participation. The writers, by admitting the different factors influencing on establishing, strengthening or weakening the political participation, attempt to survey the impacts of individual and social variables on the social factors' elements and political participation. In order to illustrate the concept of social capital the article proceeds by presenting the prominent scholars' views on the subject.

Political Participation of Ethnic Groups in the Centralized and Decentralized Political Systems

Rebaz Ghorbaninezhad

The political participation of a society's citizens in different governmental and



موسسه فرهنگی هنری اندیشه احمدخانی

موسسه فرهنگی و هنری اندیشه احمد خانی در شهرستان ارومیه از سال ۱۳۸۲ فعالیتهای خود را شروع کرده و تاکنون توانسته است خدمات ارزشمندی را در راستای خدمت به فرهنگ، ادبیات و هنر کوردی ارائه نماید. برنامه و استراتژی این نهاد فرهنگی در چارچوب احیا و رشد و توسعه فرهنگ اصیل کوردی شکل گرفته و با تاسیس کلاسهای اموزش زبان، کنسرت و موسیقی و تئاتر کوردی و نیز برگزاری کمیته های مختلف ادبیات، زنان و دانشجویی فعالیتهای خود را تداوم بخشیده است. موسسه خانی بر آنست تا از ظرفیتهای بالقوه در حوزه فرهنگ ، هنر و ادبیات کوردی در راستای تعالی آن بهره بگیرد و این مهم نیز جز با همکاری و همیاری روشنفکران، نویسندگان و صاحبنظران کورد امکانپذیر نخواهد بود.

موسسه خانی در برنامه‌ریزی وفعالیتهای جدید خود از همه فعالان فرهنگی ، هنری و ادبی کرد جهت همکاری، توسعه و تعالی فرهنگ و فعالیتهای کوردی دعوت به همکاری می نمائید.

بخشی از فعالیتهای موسسه خانی

۱– برگزاری کلاسهای آموزش زبان کوردی(سورانی و کورمانجی)

۲– برگزاری کلاسهای موسیقی و تولید و پخش کلیپ کوردی

۳ – شرکت در جشنواره های تئاتر و نمایشنامه نویسی در سطح استان، کردستانی و کشوری

۴ – چاپ و انتشار مجله های چون خانی تایمز، خاتون و بولتن موسسه خانی

۵ – ایجاد کمیته زنان و مشارکت فعال زنان در بررسی مسائل و مشکلات زنان کورد

۶– ایجاد کمیته دانشجویی و دعوت از دانشجویان فعال کورد در حوزه های فرهنگی، اجتماعی و ادبی و ایجاد بحثهای گروهی

۷– دعوت از ادیبان، نویسندگان و شاعران کرد جهت شرکت در کمیته ادبی و برگزاری مراسم، همایش، بزرگداشت شخصیتهای فرهنگی و ادبی کورد

آدرس: ارومیه، بلوار باهنر، فلکه مادر بالاتر از خیابان معلم، کوچه بهار، موسسه فرهنگی هنری اندیشه احمدخانی،پلاک –۱۳ صندوق پستی ۸۹۹ تلفن: ۳۸۲۸۱۴۹ فاکس: ۰۴۴۱۳۸۳۲۱۰۶

email: xani–institute@gmail.com– www.xani–institute.com